

# فرهنگ اصطلاحات

تألیف دکتر محمد غفرانی - دکتر مرتضی آیت‌الله شیرازی

فارسی - عربی



# فرهنگ اصطلاحات روز

فارسی - عربی

چاپ پنجم

با اضافات و تصحیحات

تألیف:

دکتر محمد غفرانی - دکتر مرتضی آیه الله زاده شیرازی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۱



غفرانی، محمد - آیت‌الله‌زاده شیرازی، مرتضی  
فرهنگ اصطلاحات روز (فارسی-عربی)

چاپ چهارم: ۱۳۶۹

چاپ پنجم: ۱۳۷۱

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.



## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه: (چاپ دوم)

از زمانی که کار تدریس را در دانشگاه‌های: تهران، الازهر، قاهره و اسکندریه آغاز نمودیم احساس کردیم که دانشجویان رشته‌های زبان و ادب فارسی و عربی در این دانشگاه‌ها و سایر مدارس عالی همگی به یک فرهنگ اصطلاحات روز در این دو زبان نیاز مبرم دارند تا از یک سوی آنان را با مفردات زبان فارسی و عربی و کاربرد آنها در قالب ترکیبات و عبارات مصطلح آشنا سازد و از سوی دیگر در نتیجه آشنایی با مصطلحات متداول و رایج در زبان عربی آنان را در فهم و ترجمه نثر جدید یاری دهد. لذا از سالها پیش که در مصر مدتی به تعلیم و تعلم پرداختیم، برآن شدیم تا رفته رفته یادداشتهایی از آنچه می شنیدیم و می خواندیم و در جو عربی با آنها روبرو می شدیم فراهم آوریم، و بحمدالله این توفیق دست داد و پس از بازگشت به وطن از لابلای آن یادداشتهای بیش از ده هزار اصطلاح را برگزیده برای چاپ به مؤسسه انتشارات امیرکبیر دادیم. در سال ۱۳۵۲ هـ - ش فرهنگ اصطلاحات روز، فارسی - عربی از زیر چاپ بیرون آمد و طبیعتاً کار، نئی بود و در عین حال خالی از نقص هم نبود اما به این امید که در فرصت مناسب با تجدید چاپ آن به رفع نواقص تا حد امکان (گما اوتی لا کما ینبغی) به پردازیم.

در چند سال قبل مؤسسه انتشارات امیرکبیر درصدد برآمد تا فرهنگ

اصطلاحات روز را مجدداً با همان شکل سابق به طبع رساند ولی ما این کار را مشروط بر تجدید نظر دانستیم که متأسفانه بعلت اشتغال به تدریس و بحث و دیگر گرفتاری‌های گوناگون اجرای آن مدتی بتعویق افتاد تا اینکه هر چه زمان پیش می‌رفت ضرورت داشتن چنین فرهنگی برای دانشجویان دانشگاهها و مترجمان زبان عربی و تمام کسانی که با این دوزبان سروکار دارند فزونی می‌گرفت و جای خالی آن در کتابخانه‌ها به خوبی احساس می‌شد بنابراین بایاری مسئولان مؤسسه انتشارات امیرکبیر به تجدید چاپ فرهنگ مبادرت ورزیده و دو مسأله مهم را وجهه همت خویش قرار دادیم: نخست اغنای فرهنگ از نظر مصطلحات جدید و اضافات دیگر. دوم: ایجاد یک روش پذیرفته و متداول در تنظیم و ترتیب مصطلحات.

هدف نخست برای ما چندان دشوار نبود و در مدت دو سالی که از تاریخ پیشنهاد تجدید چاپ می‌گذشت توانستیم مقدار معتناهی از مصطلحات تازه و مورد نیاز فراهم آوریم و آنها را در ردیف‌های خود قرار دهیم که با این کار حجم اصطلاحات چاپ دوم این فرهنگ اگر سه برابر نباشد به احتمال قوی از دو برابر بیشتر شده است.

اما عمل دوم ما یعنی بنای یک شیوه مشخص و روشن برای تنظیم ترکیب‌ها و مصطلحات، کار چندان آسانی نبود زیرا از یک سو، تحریر چنین روشی در فرهنگ نویسی (فارسی — عربی) شاید برای نخستین بار بود که به دوزبان فارسی و عربی ارائه می‌شد و حتی ما الگویی هم نداشتیم تا اساس کار را (هر چند نامقبول) بر پایه آن قرار بدهیم. و از سوی دیگر چندان آسان و میسر نبود که بدانیم ترکیب‌های فارسی — که اساس این فرهنگ است — بر چه شیوه‌ای باید تنظیم شود، همه این دشواریها و نارسائیها، ما را در تنگنا قرار می‌داد. سرانجام پس از مشاوره با دوستان و صاحب نظران، بر آن شدیم که برای تنظیم این ترکیبات و جمله بندیهاروشی ابتکار و ابداع نماییم تا جوینده را دریافتن اصطلاح مورد نظر یاری دهد و او را دچار سردرگمی و اتلاف وقت ننماید از این روطر ح زیر را مبنای کار خود قرار دادیم و تا آنجا که میسر بود فیشها را —

بر اساس همین طرح پیاده و دسته بندی نمودیم، گرچه ممکن است این روش خالی از نقص نباشد اما دل گرمی ما، در آن است که این کار با تفکر و مطالعه انجام شده است که می توان با پیشنهاد های اصلاحی به مرور زمان آن را بمرحله کمال رسانید.

۱ - کلمه مادر ( مجرد، بدون حرف اضافه و غیره ) ..

۲ - کلمه مادر به اضافه واو عطف.

۳ - کلمه مادر به اضافه حروف اضافه.

۴ - کلمه مادر، در حال ترکیب اضافی، وصفی و اسنادی.

۵ - ترکیبات اسنادی.

۶ - کلمه مادر در حال نکره.

۷ - کلمه مادر به ضمیمه مصادر.

۸ - ترکیبات فعلی و حاصل مصدری کلمه مادر.

۹ - جمعهای کلمه مادر.

ضمناً به نکات زیر باید توجه شود.

الف: مشتقات هر مصدری همراه با همان مصدر آمده است.

ب: های معدوله در ردیف الفبایی به حساب نیامده است.

ج: الف مقدم بر همزه آمده است.

د: علامت ( مق: ) به معنای: مقابل است، ( مع: معادل )

ه: در آخر و یا اول بعضی از اصطلاحات نقطه چینی شده است و این

بدان معناست که از تکرار آن کلمه خودداری کرده ایم. مثلاً:

تَخْضِيرُ الْقَقَائِرِ، تَرْكِيبُ.....

و: سعی و کوشش ما در تدوین این فرهنگ بر آن بوده است که

اصطلاحات متداول و رایج میان طبقه تحصیل کرده از برادران عرب زبان و

همچنین اصطلاحات متداول در جرائد و مطبوعات و رسانه های گروهی

کشورهای عربی بویژه ( مصر - عراق - سوریه - لبنان ) گردآوری شود و در

کنار آن گاه به گاه به پاره ای از واژه ها و تعبيرات عامیانه نیز اشاره شود: البته

در برخی از موارد از آوردن کلمات یا تعییرات کهن زبان عربی نیز غفلت نورزیده ایم.

ز: معمولاً برای هر اصطلاح به یک جمله و یک تعبیر بسنده ننموده بلکه مرادفات و نظائر آنها نیز - تا آنجا که میسر بوده است - آورده ایم.

ح: اینک بمنظور آشنایی خواننده گرامی با کیفیت نگارش این فرهنگ، نمونه زیر را می آوریم:

— بست (در معنای اسمی): .....

— بست نشست (ترکیب): .....

— بستر: .....

— بستر بیماری (ترکیب): .....

— بستر رودخانه (ترکیب): .....

— بستن: .....

— در را بستن (ترکیب): .....

— راه را بستن (ترکیب): .....

— در را بست (جمله): .....

— بستنی: .....

— بسته: .....

— بستگان: .....

— بسیار: .....

— بسیار خوب: ..... إلخ.

در ضمن لازم به تذکر است که برای یافتن اصطلاح مورد نظر خود، تنها به مراجعه واژه نخست، اکتفا نفرمایند بلکه به ردیف همان واژه نگاه کنند.

در پایان رجاء واثق داریم، چنانچه خوانندگان گرامی در این مجموعه زلت و خللی مشاهده نمودند بر ما ببخشایند که گفته اند: (مَنْ صَتَّفَ فَقَدْ



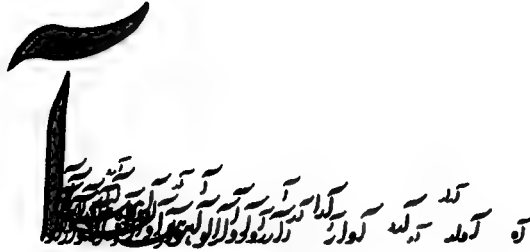
اسْتَهْدَفَ) بنابراین شایسته ارباب خرد است که ما را در جهت اِکمال این  
اثر نصرت و یاری دهند و از رهنمودهای سودمند و ارزنده خود برخوردار  
سازند که در مأثور چنین آمده است (أَلَدَّلْتُ عَلَى الْخَيْرِ كَفَّاعِيهِ)، بهر حال از  
درگاه ایزدیکتا مسألت داریم که ما را در راه خدمتی که در پیش گرفته ایم،  
موفق بدارد، باشد که این گام نخست زمینه را برای کاری سترگ و گسترده  
هموار نماید که در آینده ای نه چندان دور صورت تحقق پذیرد (وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ  
بِعَزِيزٍ)، و چه نیکو است که این اثر علمی را به آینده سازان فرهنگ این مرزو  
بوم مقدس اسلامی تقدیم نمائیم.

تهران — مردادماه سال ۱۳۶۳ ه — ش

محمد غفرانی

سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی





آب: ماء.

آب رابف كرد: بَخَّ الماءَ

به گفتارش آب و تاب می دهد: يَرْصُحُ حَدِيثُهُ، يُثَبِّتُ كَلَامَهُ.

آب و هوای ایران معتدل است: مُتَاخِ اِيْرانَ مُعْتَدِل.

جرعه ای آب بمن بدهید: نَاوِ لَنِي شَرْبَةً مِّنَ الْمَاءِ.

آب آلوده: مِيْءَاءٌ مُّلَوْنَةٌ.

آب انار: عَصِيْرُ الرُّمَّانِ.

آب بسیار سرد: مَاءٌ صَاقِيعٌ. ← سرد.

آب بینی: رَشْحَةٌ، مُخَاط.

آب پرقال: عَصِيْرُ الْبُرْتَقَالِ.

آب جوش: اَلْمَاءُ الْمَغْلِيّ.

آب دریا: مِيْءَاءُ الْبَحْرِ.

آب دریا طوفانی است: مِيْءَاءُ الْبَحْرِ تَمُوْنُ هَائِجَةً،

مُضْطَرِبَةً.

آب دهان: بَقْصَق، تُفْل (عامیانه).

آب دهان خود را بلعید: بَلَعَ رِيْقَهُ.

آب سرد: اَلْمَاءُ الْبَارِد، مَاءٌ ثَلِج.

آب طلا: طِيْلَاءُ الذَّهَب، مَائِي ذَهَب (عامیانه).

آب گرم: اَلْمَاءُ الشَّاخِن.

آب لیمو (انار): رُْمَّانٌ مَقْصُوْر.

آب لیمو: عَصِيْرُ اللَّيْمُوْن.

آب مقطر: مَاءٌ مُّعَقَّم.

آب مروارید (آب سفید): اِغْتَامٌ عَدَسَةِ الْعَيْنِ. مَائِي

أَبْيَض (عامیانه)

آب میوه (آشامیدنی): عَصِيْرُ الْفَوَاكِه.

آب نبات: بُنُّ بُنِّ، حَامِضٌ حُلُو، بِسْتِيْلَة.

آب نقره: طِيْلَاءُ فِضَّة.

آب ولرم: اَلْمَاءُ الْفَايِز، .. الدَّافِئ.

آب یخ، خنک: مَاءٌ مُّثَلِّج، ... صَاقِيع. ← نَج.

آب دهان انداختن ممنوع است: اَلْبَقْصَقُ مَحْذُوْر.

آب تنی کردن: السَّباحَة، اِلِسْتِحْصَام.

آب چکه می کند: اَلْمَاءُ يَنْتَرَشُع.

آب خورد: شَرِبَ الْمَاءَ.

آب کم می شود: اَلْمَاءُ يَنْحَسِر، ... يَنْقُص.

- آبها تبخیر شد: تَبَخَّرَتِ الْمِيَاهُ.
- آبهای بین المللی: الْمِيَاهُ الدُّوْلِيَّةُ.
- آبهای زیرزمینی: الْمِيَاهُ الْجَوْفِيَّةُ.
- آبهای شور: الْمِيَاهُ الْمَالِحَةُ.
- آبهای شیرین، گوارا: الْمِيَاهُ الْعَذْبَةُ.
- آبهای مرزی: الْمِيَاهُ الْإِقْلِيمِيَّةُ.
- آبهای معدنی: الْمِيَاهُ الْكِبْرِيْتِيَّةُ، مِيَاهُ غَازِيَّة،
- مِيَاهُ مَعْدَنِيَّة. — آبهای گرم.
- آباد: غَامِرٌ، خِضْبٌ.
- مناطق آباد: مَنَاطِقُ خِضْبَةٍ، أَرْضِي خِضْبَةٍ.
- خانه‌ات آباد باد: عَمَّرَ اللَّهُ بَيْتَكَ.
- آبادانی: اَلتَّعْمِيرُ، اَلْعُمُرَانُ.
- آباد کردن روستا: اِصْلَاحُ الرَّيفِ، اِخْيَاؤُ الرَّيفِ.
- آب پاش: مِرْشُ الْمَاءِ، مِيْنَصْحَةٌ.
- آب پز: مَسْلُوقٌ.
- نخم مرغ آب پز: بَيْضٌ مَسْلُوقٌ.
- سبب زمینی آب پز: بَطَاطَةٌ مَسْلُوقَةٌ.
- آب پخش کن (دستگاه): بَخَّاحَةٌ، مِيْحَةٌ.
- آب خشک کن: وَرَقٌ نَشَافٌ، نَشَاقَةٌ.
- آبخوری (لیوان): كُوبٌ، كَأْسٌ. كُبَّاتَةٌ (عامیانه).
- آبدارخانه: مَتَصِفٌ (فصح)، بَوْفِيَّةٌ.
- آبرو: عِرْضٌ، شَرَفٌ. مَاءُ الْوَجْهِ (عامیانه).
- آبروی خود را ریخت: فَقَدْ شَرَفَهُ.
- آبروی خود را فدا کرد: بَذَلَ شَرَفَهُ.
- آبرویم را حفظ کردی (رویم را سفید کردی): بِيْضُتْ
- وَجْهِي، رَفَعْتَ رَأْسِي.
- آبستن، حامله: حَامِلٌ، حُبْلَى.
- آبستن حوادث است: يُنْذَرُ بِالْأَنْفِجَارِ.
- منطقه آبستن حوادث است: اَلْمِنْطَقَةُ نَهْدُ بِالْأَنْفِجَارِ.
- آبشار: شَلَّالٌ، ج. شَلَّالَاتٌ.
- آبشار زن (والیال): غَطَّالَسٌ.
- آبشخور: مَثْقَلٌ، مَوْرِدُ الْمَاءِ، شَرِيْقَةُ النَّهْرِ.
- آبکش (چلو صافی): مِضْفَى، مِضْفَايَةٌ.
- آبکشی (غذاهای...): سَوَائِلٌ.
- آبگرم کن: سَخَّانَةٌ.
- آبگوشت: ثَرِيدٌ، تَشْرِيْبٌ، قَتَّةٌ (عراق، مصر).
- آبله: اَلْجُدْرَى.
- آبله گون: مَجْدَرٌ.
- واکنش آبله: مَضَلُّ الْجُدْرَى.
- آب میوه گیری: عَصَاةُ الْفَوَاكِه.
- آبونمان: حَقُّ الشُّبْرَاكِ، ... اَلْمُضْوِيَّةُ.
- آبیاری زمین: رَى الْأَرْضِ.
- آببارات سینما: مَكِيْنَةُ السِّيْمَا، جِهَازُ عَرْضِ
- سِيْمَانِي.
- آبارتمان: شُقَّةٌ.
- آبارتمان مبله: شُقَّةٌ مَفْرُوشَةٌ، ... مُوَقَّعَةٌ.
- آبارتمان چهارطاقه با دستگاه تهویه: شُقَّةٌ ذَاتُ أَرْتَعٍ.
- عُرْفُ مَوْزُوْدَةٍ بِجِهَازِ تَكْيِيْفِ الْهَوَاءِ.
- آپاندیس: مِضْرَانٌ أَعْوَنُ، الرَّائِدَةُ الدُّوْدِيَّةُ.
- آتش: نَارٌ، اَلثَّارُ.
- آتش برتوان، برحجم، بی آمان: اَلثَّيْرَانُ الْمُكْتَفَةٌ.
- آتش سنگین توبیخانه ما مواضع دشمن را درهم کوبید:
- دَمَّرَتْ نَيْبِرَانٌ مِذْقَعِيْنَا الْمُكْتَفَةُ مَوَاقِعَ الْعَدُوِّ.
- آتش جنگ برافروخته شد: شَبَّتْ نَارُ الْحَرْبِ.
- آتش جنگ خاموش شد: أُخِيْمَتْ نَارُ الْحَرْبِ.
- آتش برافروخته شد: تَأَجَّجَتِ النَّارُ، اِنْذَلَعَتْ...
- آتش، خاموش شد: اُطْفِئَ اَلْحَرِيقُ.
- آتش، زبانه کشید: اِنْذَلَعَتْ اَلْسِنَةُ النَّارِ.
- آتشبار: بَطَّارِيَّةٌ يَذْقَعِيَّةٌ.
- آتشبارهای برترما، آتش دشمن را خاموش کرد: اَسْكَنْتْ
- نَيْبِرَانَا الْمُسَمَّوْقَةُ نَيْرَانَ الْعَدُوِّ.
- آتشبارهای ما، مواضع دشمن را زیر آتش گرفتند: فَتَحَتْ



مِدْقَمِئْتُنَا نِيرَانَهَا عَلَى مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ.

آتشبارهای ما، هواپیمای دشمن را مجبوره فرار کرد:  
اَوْغْنَسَتْ نِيرَانُ مِدْقَمِئْتِنَا طَائِرَاتِ الْعَدُوِّ عَلَى  
الْفِرَارِ.

آتشبازی: اَلْأَلْعَابُ النَّارِيَّةُ، اَلْمُوَارِيغُ النَّارِيَّةُ.

آتش بس: هَذَنَ، وَقَفْتُ إِطْلَاقَ النَّارِ.

فرار داد آتش بس: اِتِّفَاقِيَّةُ الْهَذَنَةِ.

آتش بس برقرار شد: تَمَّ وَقَفْتُ إِطْلَاقَ النَّارِ، أُغْلِقَتِ  
الْهَذَنَةُ.

آتش سوزی روی داد: اِنْدَ لَعَبَتِ النَّيِّرَانِ، شُبُّ  
الْحَرِيقِ.

آتش فشان: اَلْبُرْكَانُ.

کوههای آتش فشان: اَلْجِبَالُ الْبُرْكَانِيَّةُ.

آتش نشانی: اَلْإِطْفَائِيَّةُ، اَلْمَطْفِئَةُ.

اداره آتش نشانی: مَضَلَحَةُ الْمَطْفِئَةِ.

آثار: اَثَارُ، مَقَالِمُ، اَثَرُ.

آثارش از بین رفت: اِخْتَفَّتْ، اِنْدَرَسَتْ،  
اِنْظَمَّتْ مَقَالِمُهُ.

آثار جنایت: مَقَالِمُ الْجَرِيْمَةِ.

آثار جنایت از میان رفت: اِخْتَفَّتْ اَثَارُ الْجَرِيْمَةِ.

از آثار شهر دیدن کرد: زَارَ مَعَالِمَ الْمَدِينَةِ.

از موزه آثار باستانی دیدن کرد: زَارَ مَتَحَفِ الْاَثَارِ.

آجر خشت: طَوْبُ نَيِّ، لَبَنَةٌ.

آجر فرمز: طَوْبُ اَخْمَرِ.

کارخانه آجر سازی: مَتَحَلُّ، مَضْنَعُ الطَّابُوقِ.

آجودان: مُرَافِقٌ، يَأْوِزُ (مصر).

آجودان مخصوص: كَبِيرُ الْمُرَافِقَيْنِ، كَبِيرُ يَأْوِزَانِ  
(مصر).

آجیل: يَسَالِي، كَزَزَات، مَكْكُرَات.

آچار: مِفْكَ، دَرَنَقِيس (عراق).

آخِر، تا آخر، بکلی: عَنْ آخِرِهِ، إِلَى النِّهَايَةِ.

از آخر اطلاق: مِنْ آخِرِ الْمُرْفَةِ.

تا آخر کتاب خواندم: قَرَأْتُ الْكِتَابَ مِنَ الْجِلْدِ إِلَى  
الْجِلْدِ، قَرَأْتُ الْكِتَابَ حَتَّى النِّهَايَةِ.

تا آخر جلسه حضور داشتم: حَضَرْتُ الْمَجْلِسَ  
(الْجَلْسَةَ) إِلَى النِّهَايَةِ.

آداب زندگانی: سُؤُونُ الْحَيَاةِ.

آداب سفره: آدَابُ الْمَائِدَةِ.

آداب معاشرت: آدَبُ الْمِشْرِةِ، آدَابُ السُّلُوكِ.

آدامس: لِبَان، عِلْكَ.

آدرس: عُتُون، اَلْعُنُونُ.

آدرس خود را بنویسید: مِنْ فَضْلِكَ اُكْتُبْ عُتُونَكَ.

آدرس شما کجاست؟: مَا هُوَ عُتُونُكَ؟

آذین: زِينَةُ، تَزْيِينُ.

خیابانها با پرچمهای ج.ا. ایران آذین بندی شد: اِزْدَانَتْ

الشَّوَارِعُ بِأَعْلَامِ الْجُمْهُورِيَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ الْإِيرَانِيَّةِ.

آرام: اَلْهُدُوءُ، هَادِئٌ.

کودک را آرام کرد: هَذَا الطِّفْلُ.

آرام آرام (مَد: تند و سریع): هَوْنًا، هَوْنًا، عَلَى

مَهْلٍ، عَلَى مَهْلٍ.

آرام آرام (مَد: غوغا): اَلْهُدُوءُ، اَلْهُدُوءُ.

آرام باش (مَد: بی تاب): هَذِهِ نَفْسُكَ.

آرام صحبت کنید: اِخْفِضْ صَوْتَكَ، تَكَلِّمْ بِهَدْوٍ.

آرام گرفت (شَد): تَهَذَّأْ، هَذَاءُ، سَكَنَ.

آرام نمی گیرد: لَا يَهْذَأُ، لَا يَسْكُنُ، لَيْسَ لَهُ قَرَارٌ.

آرایش: سَكِينَةُ، هَدُوءُ.

آرامش خانه را بهم زد: حَطَمَ سَكِينَةَ (هَدْوَةَ) الْبَيْتِ.

به آرامی راه می رود: يَمْشِي بِهَدْوَةٍ... بِتَهْلِيئَةٍ...  
بِهَدْوَةٍ.

آرام بخش: مُهْدِئٌ.

آرام بخش اعصاب: يُهْدِئُ الْأَعْصَابَ.

آرامگاه سرباز گمنام: قَبْرُ الْجُنْدِيِّ الْمَخْهُولِ.

- آرایش: تَجْمِیل.
- آرایش مو: تَجْمِیلُ الشَّعْرِ، تَشْرِیْحَةُ الشَّعْرِ. — مو.
- آرایش نظامی: الْأَسْتِغْدَادُ الْحَرْبِيُّ.
- آرایشگاه: صَالُونُ الْجِلَاقَةِ.
- آرایشگاه بانوان: صَالَةُ التَّجْمِیلِ لِلْسَيِّدَاتِ.
- آرایشگر: حَلَّاق، مُزَيِّن.
- آرتروز (ورم مفاصل): إِلْتهَابُ الْمَفَاصِلِ.
- آرد: ذَقِيقُ الْقَمْحِ، طَجِین.
- آرزو: أَمَلٌ، أُمْنِیَّة.
- آرزوی بوج: أَمَلٌ کَاذِبٌ.
- در رسیدن به آرزوهای خود میکوشد: یَتَشَقَّى فِی تَحْقِیقِ أَمَانِیهِ، ... أَمَالِهِ.
- آرشیو، بایگانی: آرشیف — بایگانی.
- آرشیوسفارت: آرشیف السَّفَارَةِ، قِسْمُ التَّحْفُوظَاتِ لِلْسَّفَارَةِ.
- آزق زدن: جَشَاءةٌ، دَرِیْعَةُ التَّكْرِعِ.
- آزق زد: تَكْرَعٌ (مصر). دَرِیْع (عراق).
- آرم: شِعَار، رَمَز.
- آرم نظامی: شِعَار عَسْكَرِيّ.
- آرمان: قَضِیَّة مُقَدَّسَة.
- آرمان فلسطین: الْقَضِیَّةُ الْفِلَسْطِیْنِیَّة.
- آرمانهای اسلامی: الْقَضَايَا الْإِسْلَامِیَّة.
- آرمیجر: حَافِظَةُ الْیَفْتِطِیْسِ.
- آرنج: الْبِرَاقِی.
- آرواره: فِک. (الفک الاعلاء والاسفل).
- آروق — آرق.
- آره، آری: نَم، بَلَى. (مَد: لا).
- آز: جِزْء، طَمَع.
- آزمندی: شَرَه، جَشَع.
- آزاد: حُر، طَلِیق.
- آزاد کردن: إِطْلَاقُ الشَّرَاحِ.
- آزاد کردن زمینهای اشغالی: تَحْرِیرُ الْأَرَاضِی الْمُخْتَلَّة.
- آزاد کردن خرد و اندیشه: تَحْرِیرُ الْفِکْرِ.
- عبور برای داورندگان برگ شناسایی آزاد است: أَلْتَبَوُّرُ مَشْمُوحٌ لِحَاغِیْلِ بِطَاقَاتِ التَّصْرِیْحِ.
- ورود برای همه آزاد است: أَلَذْ حَوْلُ مَشْمُوحٌ لِلْجَمِیْعِ.
- آزاد باشید (راحت باشید): خُذُوا رَاحَتَكُمْ، عَلَی رَاحَتِكُمْ، خَلِّیْكُمْ مُرْتَاجِین (عامیانه).
- از زندان آزاد شد: أُفْرِجَ عَنَّهُ، أُطْلِقَ سِیرَاحُهُ مِنْ السَّجْنِ، تَمَّ إِطْلَاقُ سِیرَاحِهِ.
- وقت آزاد دارم: عِنْدِی قَرَاغٌ، لَیْ مُتَسَّعٌ مِنَ الْوَقْتِ.
- وقت آزاد ندارم، فرصت ندارم: لَا یَتَسَّعُ لَیْ الْمَجَالُ، لَیْسَ لَیْ مَجَالٌ.
- بندر آزاد: مِینَاءُ حُر — بندر.
- هوای آزاد: أَهْوَاءُ الطَّلَقِ — هوا.
- آزادی: حُرِّیَّة.
- از آزادی کامل برخوردار است: یَتَمَتَّعُ بِحُرِّیَّةٍ کَامِلَةٍ.
- به او آزادی مطلق داده شد: أُطْلِقَتْ لَهُ الْحُرِّیَّةُ الْکَامِلَةُ.
- آزادی اجتماع: حُرِّیَّةُ التَّجَمُّعِ.
- آزادی سرمایه: إِطْلَاقُ رَأْسِ الْمَالِ.
- آزادی عقیده: حُرِّیَّةُ الْمَبَادِئِ وَالْأَفْکَارِ، حُرِّیَّةُ الرَّأْیِ.
- آزادی فرد: حُرِّیَّةُ الْفَرْدِ.
- آزادی فکر: الْحُرِّیَّةُ الْفِکَرِیَّة.
- آزادی مطبوعات: حُرِّیَّةُ الصَّحَافَةِ — مطبوعات.
- سلب آزادی: اِسْتِیْلَابُ الْحُرِّیَّةِ، کَبْثُ الْحُرِّیَّاتِ.
- مجسمه آزادی: یَتَشَآلُ الْحُرِّیَّةِ. — مجسمه.
- میدان آزادی: سَاحَةُ التَّحْرِیرِ، مَیْدَانُ التَّحْرِیرِ.
- آزادی کشتی رانی را تضمین می کند: یَتَضَمَّنُ حُرِّیَّةَ الْیَلَاحَةِ. — کشتی.
- آزاد بخواه: مُتَحَرِّر.

آزادیخواه است: هُوَ مِنْ الْأَخْرَارِ.

آزادیخواهان: آخَرَار دُعَاةُ الْحُرِّيَّةِ.

آزار، اذیت: إِيْذَاء، إِغْتَات.

آزمایش: أَلْفَحْص، أَلَا خِيَارِ التَّحْلِيلِ الطَّبِيِّ.

آزمایش بعمل آمد: تَمَّ الْإِخْتِبَارُ، تَمَّ إِجْرَاءُ الْفَحْصِ.

آزمایش انمی: أَلْتَجَارِبُ الدَّرِيَّةِ، ... التَّوَيَّةِ.

آزمایش علمی: أَلَا خِيَارِ الْعِلْمِ.

آزمایشهای پزشکی: أَلْتَحْلِيلُ الطَّبِيَّةِ.

آزمایشگاه: أَلْمُخْتَبِر.

آزمایشگاه فیزیک: مُخْتَبِرُ الْفِيزِيَاءِ. — فیزیک.

آزمون، امتحان: أَلَا خِيَارِ الْإِمْتِحَانِ. — امتحان.

آژانس تبلیغاتی: وَكَالَةُ الْإِعْلَانَاتِ. — تبلیغ.

آزیر خطر: صَفَارَةُ الْإِنْذَارِ.

آزیر خطر بصداء آمد: أُطْلِقَتْ صَفَارَةُ الْإِنْذَارِ.

آزیر رفع خطر: صَفَارَةُ الْآمَانِ.

آسان: سَهْلٌ، بَسِيطٌ.

آسان است که...: مِنْ السَّهْلِ أَنْ...

خیلی آسان است: سَهْلٌ جِدًّا، بَسِيطٌ...

آسان نیست: لَيْسَ مِنَ السَّهْلِ، صَعْبٌ.

کار آسان: عَمَلٌ بَسِيطٌ، ... خَفِيفٌ.

راه حل آسان: عِلَاجٌ بَسِيطٌ، ... سَهْلٌ.

آسانی: بَسَاطَةٌ، سُهُوَّةٌ.

به آسانی: بِبَسَاطَةٍ، بِسُهُوَّةٍ.

آسانسور: مِصْعَدٌ كَهْرَبَائِيٌّ، أَسْتِيسِير.

آسایش، رفاه: رَخَاءٌ.

آسایشگاه مسلولین: مَصْحَةُ الْأَمْرَاضِ الصَّدْرِیَّةِ.

آستانه: بَاب، عَتَبَةٌ. — در.

ما، در آستانه سال تحصیلی هستیم: نَحْنُ عَلَى أَبْوَابِ

الْقَامِ الدَّرَاسِيِّ الْجَدِيدِ.

او در آستانه ورشکستگی است: هُوَ عَلَى وَشْكِ

الْإِفْلَاسِ.

آستانه بوسیدن: تَقْبِيلُ الْأَعْتَابِ.

آستر: بِطَانَةٌ، (این واژه بمعنای اطرافیان نیز بکار رود)

— اطرافیان — پتو.

پالتوی آستر دار: مِغْطَطٌ مُبْطَنٌ.

آستین را بالا زد: شَمَّرَ عَنْ كُمِهِ.

برای وضو ساختن آستین را بالا زد: شَمَّرَ كُمَهُ

لِلتَّوَضُّؤِ. — بالا.

آستین ها را بالا زد (همت گماشت): شَمَّرَ عَنْ سَاعِدَيْ

الْجِدِّ.

آسمان: أَلْسَّمَاءُ.

آسمان ابری است: أَلْسَّمَاءُ مُغَيَّمَةٌ. مُلَكِّدَةٌ بِالْفُيُومِ.

آسمان از ابر پوشیده شد: تَلَكَّدَتِ السَّمَاءُ بِالسَّحَابِ

الْقَائِمَةِ. — ابر.

آسمان صاف است: أَلْسَّمَاءُ صَافِيَّةٌ، ... صَخَو

(مصر).

آسمان برقی زد: بَرَقَتِ السَّمَاءُ، رَعَدَتِ السَّحَابُ.

آسمان تیره و مه آلود شد: أَصْبَحَتِ السَّمَاءُ ذَاكِنَةً، ...

قَائِمَةً.

آسمان خراش: نَاطِحَاتُ السَّحَابِ.

آسوده: مُطْمَئِنُّ الْبَالِ، مُرْتَاحُ النَّفْسِ.

آسودگی خاطر: إِزْتِيَاحُ الْبَالِ، قَرَأَ الْبَالِ.

آسیاب: طَاحُونَةٌ، رَحَى.

آسیاب دستی: طَاحُونَةٌ.

آسیاب گندم: طَاحُونَةُ الْقَمْحِ.

سنگ آسیاب: حَجَرُ الرَّحَى.

دندان آسیاب: سِنُّ الطَّاحُونَةِ.

آسیب: أَلْصَّدْمَةُ.

کسی نمی تواند به من آسیب برساند: لَنْ يَتَالَ أَحَدٌ مِنِّي.

آسیب دیده (زخمی): مُضْطَرِّمٌ، مُتَقَوِّرٌ (عامیانه).

آسیب دیدگان جنگ: أَلْمُتَضَارُّونَ، أَلْمُتَضَرَّرُونَ

بِالْحَرْبِ، مَسُوْقُوا الْحَرْبِ، مُشَوِّهُو الْحَرْبِ.

آسیب دیدگان زلزله: مَنكُوبُوا الزَّلْزَالَ.

آسیب شناسی، امراض گوارشی: بَانُولُوجِيَا،

مَبَحَثُ أَفْرَاضِ الْمَيْدَةِ وَالْأَمْعَاءِ.

آش، شوربا: حِسَاءُ، شُورْبَةٌ.

آش جو: حِسَاءُ الشَّعِيرِ.

آش سبزی: حِسَاءُ الْخَضَارِ.

آش گندم: حِسَاءُ الْبُرْغُولِ (الْقَمْحِ).

آشامیدن: شُرْب.

آشامیدنی، نوشابه: مُرَقَّلَبَات، غَارُوزَةٌ (مصر).

آشپز: طَبَّاح، طَاهِي.

آشپزی: طَبْخ، طَهْي.

آشپزخانه: مَطْبَخ.

آشتی: صَلَح، وَثَام، وَفَاق.

آشغال، خاکروب: رُبَالَةٌ، قَاذُورَةٌ، فُتَامَةٌ.

آشغالی (رنگر): رُبَال.

آشفتگی: إِضْطِرَاب، إِزْتِيَاك، عَذَمُ الْإِسْتِقْرَارِ.

آشفتن: مُرْتَبِك، مُضْطَرِب.

آشکارا: عَلَنِي، مُشْهُود، بِوُضُوح.

آشنا (دوست)، آگاه: قَرِيب، مُلَم.

با او آشنا شدم: تَعَرَّفْتُ بِهِ، .. إِلَيْهِ.

به زبان فارسی آشناست: إِنَّهُ مُلِمٌ بِاللُّغَةِ الْفَارِسيَّةِ،

هُوَ يُجِيدُ الْفَارِسيَّةَ.

از آشنایان ماست: إِنَّهُ مِنْ مَقَارِبِنَا.

آشوب، هرج و مرج: فَوْضَى، إِظْطِرَابَات.

آشوب بر پا کرد (سروصدا راه انداخت): أَثَارَ الصُّجَّةِ.

آشوب بر پا کرد (مردم را برانگیخت): أَثَارَ إِضْطِرَابَات.

آشوبگر: مُشَاغِب.

آشوبگران دستگیر شدند: أُلْقِيَ الْقَبْضُ عَلَى

الْمُشَاغِبِينَ.

آشپانه: عَشَن، وَكْر.

آشپانه هواپیما: حَظِيرَةُ الطَّائِرَةِ، عَشَنُ الطَّائِرَةِ.

آغاز: بَدْء، إِبْتِدَاء، بِدَايَةُ، أَوَّل.

در آغاز: أَوَّلُ الْأَمْرِ، فِي الْبِدَايَةِ.

از آغاز تا پایان: مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ.

از آغاز آن: مِنْ أَوَّلِهِ، مِنْ أَوَائِلِهِ.

در آغاز جوانی: فِي عُنْفُوَانِ الشَّبَابِ، فِي رَيْعَانٍ ...

آغاز سال تحصیلی: بِدَايَةُ الْعَامِ الدَّرَاسِيِّ.

آغاز سال جدید: رَأْسُ السَّنَةِ الْجَدِيدَةِ.

سراغاز کلام: مُسْتَهْلُ الْحَدِيثِ.

در آغاز کار: فِي بَدَايَةِ الْأَمْرِ، فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ.

آغاز کردی: إِثَّانَ الْعَصَا.

آغازگر: أَلْمُبَادِر. (مصدر: أَلْمُبَادَرَةُ).

آغشته بخون: مُضَرَّجٌ بِالْذَّمَاءِ، مُلَطَّخٌ بِالْذَّمَاءِ.

دست او آغشته بخون است: يَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِالْذَّمَاءِ.

آغل گوسفند: حَظِيرَةُ الْغَنَمِ.

آغوش: ذِرَاع، حِضَن.

آغوش مادر: حِضَنُ الْأُمِّ.

اورا در آغوش کشید: أَخَذَهُ بَيْنَ ذِرَاعَيْهِ، إِخْتَصَمَتْهُ.

آغوش گشود: بَسَطَ ذِرَاعَيْهِ.

آفات، بلايا: مُلِئَات، مَضَائِب.

آفتاب: أَلشَّمْس.

آفتاب تابان: شَمْسٌ مُشْرِقَةٌ.

آفتاب سوزان: شَمْسٌ مُخْرِقَةٌ.

آفتاب زدگی: ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب می گیرم: أَتَشَمْسُ.

آفتاب گرفتم: حُسُوفُ الشَّمْسِ.

روز آفتابی: يَوْمٌ مُشْمِس.

آفتاب رو (اطاق): عُرْفَةُ مُشْمِسَةٍ، عُرْفَةُ نَظْلٍ

عَلَيْهَا الشَّمْسُ.

آفتابه: إِبْرِيْق (در لبنان به نوعی جام آبخوری نیز گویند).

آقا، آقايان: سَيِّد، أَلْسَادَةُ.

آقايان، سلام: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا السَّادَةُ.



آکادمی (فرهنگستان): اَلْمَجْمَعُ الْعِلْمِيّ.

آکوارיום: حَدِيقَةُ أَشْمَاكِ الزُّيْتَةِ.

آگاه: ضَلِيعٌ، مُفْطِلِعٌ، بِمَعِيرٍ.

آگاهی: اَلْوُتُوفُ، اَلْإِطْلَاعُ.

اداره آگاهی: إِدَارَةُ اَلِاسْتِخْبَارَاتِ، اَلْمَبَاحِثِ.

آگهی: إِعْلَانٌ.

آلات، نقره آلات: نَضَائِجَاتٌ.

آلبانی (کشور): اَلْبَانِيَا، اَلْأَرْنَآوَوُطِيّ.

آلب: اَلْب.

کوههای آلب: جِبَالُ اَلْأَلْبِ.

آلت دست: اَلَّةُ صَمَّاءُ، اَلْعَوْبَةُ بِيَدِ الْآخَرِينَ.

آلت دست بیگانه: اَلْعَوْبَةُ أُيْدَى الْاُجَانِبِ.

آلت موسیقی: اَلَّةُ مُوسِيقِيَّةٌ.

آلمان شرقی: اَلْمَانِيَا اَلشَّرْقِيَّةُ، اَلْمَانِيَا اَلدِّيمُوقَرَاتِيَّةُ.

آلمان غربی: اَلْمَانِيَا اَلغَرْبِيَّةُ، اَلْمَانِيَا اَلْاِتِّحَادِيَّةُ.

آلبالو: كُرَّرَزْ حَامِضٌ، وَشْتَةٌ.

آلودگی: تَلَوِثٌ.

آلودگی آبها: تَلَوِثُ اَلْمِيَاهِ.

آلودگی محیط: تَلَوِثُ اَلْبِيئَةِ.

آلوده: مُلَوِّثٌ.

آلی: عُضْوِيٌّ.

شیمی آلی: اَلْكِيْمَاءُ اَلْعُضْوِيَّةُ.

آلیاز: اَلْأَشَابَةُ، خَلِيطٌ مِنْ مَعْدَنَيْنِ أَوْ أَكْثَرٍ.

آماده: جَاهِزٌ، مُسْتَعِدٌ.

غذا آماده است بفرماید: اَلَا كُلُّ جَاهِزٌ تَفَضَّلُوا.

غذا آماده شد: اَلَا كُلُّ جَاهِزٌ حَضَرَ اَلْأَكْلُ.

هواپیما آماده پرواز است: اَلطَّائِرَةُ عَلَى أَهْبَةِ اَلْإِقْلَاعِ.

من آماده ام بفرماید: أَنَا مُسْتَعِدٌ تَفَضَّلُوا.

آماده شد: تَأَهَّبَ، اِسْتَعَدَّ، حَضَرَ نَفْسَهُ، تَهَيَّأَ.

خود را آماده کرد: أَخَذَ أَهْبَتَهُ، اِسْتَعَدَّ.

آماده مسافرت هستم: أَنَا هَبٌّ لِّلسَّفَرِ، إِنِّي عَلَى جُنَاحٍ

السَّفَرِ.

آمادگی ندارم: لَسْتُ عَلَى اِسْتِعْدَادٍ.

آمادگی ذهنی ندارم: فِكْرِي شَارِدٌ، فِكْرِي غَيْرُ مُرَكَّزٍ.

آماده ساختن دانشجویان برای زندگی نوین در جامعه

اسلامی: تَأْهِيلُ الطُّلَّابِ اِلِلْحَيَاةِ اَلْحَدِيثَةِ فِي

اَلْمَجْمَعِ اَلْاِسْلَامِيِّ.

آماده کردن، واجد شرایط کردن: اَلتَّأْهِيلُ.

آماده کوچ کردن: عَلَى أَهْبَةِ الرِّحْلِ.

در حالت آماده باش: عَلَى أَهْبَةِ اَلِاسْتِعْدَادِ.

آماده باش در ارتش: حَالَةُ اَلتَّأْهِبِ فِي اَلجَيْشِ.

آمار: اَلْاِحْصَاءُ، اَلْبَيِّنَاتُ.

آمار بهداشتی: اَلْاِحْصَاءَاتُ اَلصَّحِيَّةِ.

آمار پزشکی: اَلْاِحْصَاءَاتُ اَلطَّبِيبِيَّةِ.

آمار رسمی: اَلْاِحْصَائَاتُ اَلرَّسْمِيَّةِ.

آمار فرهنگی: اَلْبَيِّنَاتُ، اَلْاِحْصَاءَاتُ اَلثَّقَافِيَّةِ.

آمار نیمه رسمی: اَلْاِحْصَائَاتُ شِبْهِ اَلرَّسْمِيَّةِ.

آمارگر: مُوْظِفُ اَلْاِحْصَاءِ.

آمبولانس: عَرَبَةٌ اِسْتِغَاثَ، سَيَّارَةُ اِسْتِغَاثَ.

آمپر: اَلْأَمْبِيْر، وَخْدَةُ لِقِيَاسِ قُوَّةِ اَلتَّجَارِ

اَلكَهْرَبَائِيّ.

آمبول: حُقْنَةُ، اِبْرَةٌ.

آمبول عضلانی: حُقْنَةُ (اِبْرَةٌ) عُضْلِيَّةٌ.

آمبول وریدی: حُقْنَةُ (اِبْرَةٌ) وَرِيدِيَّةٌ.

آمبول نووکالین: اِبْرَةُ اَلْبَنْجِ.

آمبول زد: حَقَنٌ.

آمزش: اَلْعَفْوُ، اَلْغُفْرَانُ.

آمزش خواست: طَلَبُ اَلْغُفْرَانِ، اِسْتِغْفَرُ.

آمریکایی شدن: تَأْمُرُكٌ.

آمریکایی شد: تَأْمُرُكٌ.

آموزش: اَلتَّعْلِيمُ.

آموزش و پرورش: اَلتَّرْبِيَةُ وَالتَّعْلِيمُ.

آموزش ابتدائی: التعلیم الابتدائی.

آموزش عالی: التعلیم العالی.

آموزش نظامی: التدریب العسکرئی.

بدآموزی: التربیۃ السیئة.

آموزشگاه (مدرسه عالی): المتعهد العالی، المتعهد.

آموزشگاه حرفه‌ای: المتدرسة الیهنیة.

آموزشگاه خلبانی: معهد الطيران.

آموزشگاه عالی: المتعهد العالی.

آموزشگاه عالی پرستاری: المتعهد العالی للتمریض.

آموزشگاههای سراسر کشور: المتعاهد العلیا فی

أرجاء القطر.

آموزشگاههای عالی ملی: المتعاهد الالهیة العلیا.

آموزگار دبستان: متعلم ابتدائی.

آمیزش، معاشرت: صُحبة، عِشرة، مُحالطة.

بیماریهای آمیزی: الأفاضل التأسلیة.

آنا: قورا، علی الفور.

در آن واحد: فی آنو واحد.

آناوشیزم: القوضویة: المتذهب القوضوی.

آنتن رادیو: أرتیل الیذیاع.

آنجا: هناک.

از اینجا و آنجا: من هناک ول هنا.

تا آنجا که میدانم: علی حد معلوماتی، ... معرفتی.

از آنجا که: بما أن ...

آن چنان، آن چنین: كما هو، كما هی.

آنچه پیش از آن گفتیم: ما قلناه آنفا، ... سابقاً، ما

أشلفناه، ما ذکرناه، ما سبق أن قلنا، ما سبق أن

أشلفنا، ما أشرنا إلیه سابقاً.

آنچه موجب شادمانی و مسرت خاطر می گردد آن است

که: بما یُسلیج صدري، ومن ذواعی

أغنیابی و ضروری....

آنکارا: أنقره.

آنگاه: وانگاه.

آنکلو ساکسن، آنکلو ساکسناها:

الآنکلو ساکسون، الآنکلو ساکتونیة.

آواره: مُشرّد.

ملت آواره: الشعبُ المُشرّد.

جنگ جهانی بسیاری از مردم را آواره کرد: إن الحرب

العالمیة قد شرّدت كثيراً من الناس.

آوارگان: المُشرّدون. — پناهندگان.

آوارگان فلسطین: اللاجئون الفلستینیون.

آوارگی: التشرید.

آواز: صوت، غناء.

آوازی از دور شنیدم: سمعتُ صوتاً من بعيد.

آوای کبوتر: هدی.

آه و ناله: آناث و آهات، آین الشکوی.

آه از دل برآورد: تتهّد، تأوّه.

آهسته (درعلایم رانندگی): هدی و السرعة.

آهسته و آرام: بهدوه، علی مهلک.

آهسته بنویس: اکتب علی مهلک (رَشیک)

آهک: حَجَر الجیر.

آهن رُبا: یغناطیس.

آهنگ (موزیک): لحن، نغمه، صوت.

آهنگ: نضد.

آهنگ او کرد: إتجه نحوه، قصده.

آهنگ سفر کرد: عزم علی السفر. عزم علی آن

یُسافر.

آهنگ سم ستوران: وقع سنابك الخیل.

آهنگ گام سربازان: وقع أقدام الجنود.

آهنگ موسیقی: لحن الموسیقی، إيقاع الموسیقی.

آهنگ رفتن کرد: أخذ ید هب.

آهنگ ساختن: التلحين.

آهنگ ساز: التلحن.

آیا : هل، أ.

آیا امشب را با بانی است؟ هذا الليل متى غده؟.

آیا غذا آماده است؟ هل الطعام جاهز.

آیات قرآن کریم: آي الذکر الحکیم.

آباتی چند از کلام الله مجید تلاوت می نماید: يتلو عليكم

ما تيسر من آي الذکر الحکیم.

آبنده درخشان: مستقبل مشرق،... زاهر، باهر.

آینه: مرآة.

آینه و شمعدان: مِرآة وَ شَمْعِدَان.

تالار آینه: صَالَةُ المِرآة.

آینه کاری: زَخْرَفَةُ المِرآة.

آیین : الطُقُوس الدِّينِيَّة.

آیین اسلام: الدِّينُ الإسلامِي.

آیین دادرسی: قَانُونُ المَحَاكِمَات.

آیین نامه امتحانات: نِظَامُ الأَمْتِحَانَات.

آیین نامه رانندگی: قَانُونُ السَّيْرِ، نِظَامُ المُرُور.

# الف

إِبا: اسْتِكْاف، إِمْتِنَاع.

از قبول پست إبا کرد: اسْتَكْفَ عَنْ تَقْبُلِ الْمَنُصِبِ.

ابتدا: بِدَايَةِ، مُقَدِّمَةً. — آغاز.

ابتدای زندگانی: بِدَايَةُ الْحَيَاةِ، بِدْءُ الْحَيَاةِ.

ابتدای سخن: آغاز سخن: بِدَايَةُ الْكَلَامِ، مُشْتَهَلُ الْحَدِيثِ.

ابتدای کار: بِدَايَةُ الْعَمَلِ.

ابتدای، مقدماتی: إِعْدَادِي، تَحْضِيْرِي.

دوره ابتدایی: أَلْمَرْحَلَةُ الْإِعْدَادِيَّةُ — (رک به:

مدرسه ابتدائی).

زندگانی ابتدایی: أَلْحَيَاةُ الْبِدَايِيَّةُ.

ابتدال: أَلَا يُبْدَالُ.

خود را به ابتدال کشید، آبروی خود را برد. بَهَذَلْ نَفْسُهُ، إِنْسَدَلَ نَفْسُهُ، دَسَّ عِرْضَهُ، فَقَدَ مَاءَ وَجْهِهِ.

ابر (بفتح اول و دوم)، برقر: عِمْلَاق، مَارِد، أَعْلَى.

ابرقدرتها: أَلْدَوْلُ الْعِمْلَاقَةِ، أَلْدَوْلُ الْكُبْرَى، أَلْقَوَى

الْكُبْرَى.

عدم توافق ابرقدرتها بر محدودیت سلاحهای اتمی

(هسته‌ای): أَلْقَوَى الْكُبْرَى لَمْ تَعْمَلْ إِلَى الْمُوَافَقَةِ

عَلَى الْحَدِّ مِنَ الْأَمْلِيَّةِ الذَّوِيَّةِ (اَلتَّوَوِيَّةِ).

ابر مرد: الرَّجُلُ الْعِمْلَاقُ، أَلْمَارِدُ الْكَبِيرُ.

ابر (بفتح اول و سکون دوم): غَيْمٌ، سَحَابٌ.

ابری: مُغَيِّمٌ، قَاتِمٌ.

هوا ابری است: أَلْجَوُّ مُغَيِّمٌ، ... مُغْتَمٌ (مُكْهَرَب: در

اصطلاح سیاسی).

آسمان از ابر پوشیده شد: تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ بِالْغُيُومِ.

ابرها پراکنده می شوند: تَتَبَدَّدُ السُّحُبُ، تَنْقَشِعُ

السَّحَابُ.

ابرهای باران‌زا: أَلْغُيُومُ الْمُنْطِظَرَةُ، أَلْسَحَابُ

الْمُنْطِظَرَةُ.

ابرآز (چیزی): أَلَا غَرَابٌ عَنْ ... .

ابرآز احساسات کرد: عَبَّرَ عَنْ مَشَاعِيرِهِ، عَبَّرَ عَنْ

أَحَاسِيْسِهِ.



ابراز انزجار کرد: اِبْرَازُ تَفَرُّدٍ: اِسْتَشْكَرُ.  
 ابراز بدینی کرد: اُعْرَبَ عَنْ تَشَاوُيِهِ.  
 از این جنایت ابراز تفر کرد: اِسْتَشْكِرْ هَذِهِ الْجَرِيْمَةَ.  
 ابراز خشنودی کرد: اُعْرَبَ عَنْ اِزْتِيَاغِهِ.  
 ابراز ناز و ناهشی کرد: اُعْرَبَ عَنْ اِسْتِيَاغِهِ.  
 ابراز نگرانی کرد: اُعْرَبَ عَنْ قَلْقِيهِ، عَنْ مَخَاوِفِهِ.  
 ابرو: حَاجِبُ.  
 ابرو درهم کشید: قَطَّبَ جَبِيْنَتَهُ، عَقَسَ.  
 ابرو درهم کشیده، اخم کرده: مُقَطَّبُ الْجَبِيْنِ،  
 مُتَجَهَّمُ الْوَجْهِ، مُكْشَرُ الْوَجْهِ (ممر).  
 ابرو فراخی، گشاده رویی: صَبَاحَةُ الْوَجْهِ، بَشَاشَةُ  
 الْوَجْهِ.  
 خم به ابرو نیاورد: لَمْ يُكْشَرْ، لَمْ يَهْتَمْ اَبْدًا.  
 ابریشم: اَبْرِيسَمٌ، اَبْرِيسَمٌ، بَرِيسَمٌ، حَرِيرٌ.  
 کرم ابریشم: دُوْدُ الْقَرَزِ.  
 ابریشم طبیعی: حَرِيرٌ طَبِيعِيٌّ.  
 ابریشم مصنوعی: حَرِيرٌ صِنَاعِيٌّ.  
 لباس ابریشمی مخصوص بانوان: مَلَأَيْسُ الْحَرِيرِ  
 لِلنِّسَاءِ... لِلنِّسَاءِ.  
 ابزار، اسباب، آلات: اَدَوَاتٌ، مُعَدَّاتٌ، آلَاتُ.  
 ابزار، آلات سنگین: الْمُعَدَّاتُ الصُّخْرِيَّةُ.  
 ابزار جنگی، ساز و برگ نظامی: اَدَاةُ حَرْبِيَّةٌ، اَلْعَتَادُ،  
 اَلْمُعَدَّاتُ الْحَرْبِيَّةُ.  
 ابزار حکومت: اَدَاةُ الْحُكْمِ.  
 ابزار معاینه داخل معده: اَلْمِكْشَافُ الْمَعِدِي، وَمِظْطَارٌّ  
 لِّلْمُكْشَفِ عَنْ بَاطِنِ الْمَعِدَةِ.  
 ابزار بدکی: اَدَوَاتٌ اِخْتِيَاطِيَّةٌ، قِطْعُ الْفِتْيَارِ.  
 ابطال، باطل کردن: اِبْطَالُ.  
 ابطال حکم، دستور ابطال حکم: اِبْطَالُ الْحُكْمِ، قَرَأُ  
 اِبْطَالُ الْحُكْمِ.  
 ابطال آن ناممکن است: لَا يُسْكِنُ اِبْطَالُهُ.

ابلاغ: اِبْشَارُ.  
 ابلاغ حکم: اِبْشَارُ الْبِلَاحِ.  
 ابله، نادان: مُغْفَلٌ، سَفِيْهٌ.  
 ابلهی، نادانی: سَفَاهَةٌ، صَفَاقَةٌ.  
 ابن الوقت، فرصت طلب، سودجو: اِبْنُ اِنتِهَازِيٍّ، اِبْنُ  
 الْيَوْمِ، وَصُولِيٌّ.  
 ابوظبی (شیخ نشین): اِمَارَةُ اَبُو ظَبْيٍ.  
 اتاق: غُرْفَةٌ، اُودَةٌ (ممر).  
 اتاق با اثاث، بلمان: غُرْفَةٌ مُؤَثَّثَةٌ، ... مَفْرُوشَةٌ.  
 اتاق مشاوره (در دادگاه): غُرْفَةُ الْمُدَاوَلَةِ.  
 اتحاد، اتفاق: اَلْوَحْدَةُ.  
 اتحاد و همبستگی: اَلْوَحْدَةُ وَالْتِصَامُنُ.  
 اتحاد جهان اسلام: وَحْدَةُ الْعَالَمِ الْاِسْلَامِيِّ.  
 اتحاد شوم: اَلْوَحْدَةُ الْمَشْهُومَةُ.  
 اتحاد مثلث: ثَالُوثٌ.  
 اتحاد میان ملتها: اَلْوَحْدَةُ بَيْنَ الشُّعُوبِ.  
 اتحاد شوروی سوسیالیستی: اَلْاِتِّحَادُ السُّوْفِيْعِيّ.  
 اتحادیه: نِقَابَةٌ.  
 اتحادیه اصناف و پیشه وران: نِقَابَةُ الْيَهَنِيْعِيْنِ.  
 اتحادیه بانکداران: نِقَابَةُ الْمُصْرَفِيْنِ.  
 اتحادیه بین المللی مخابرات دور: اَلْاِتِّحَادُ الدُّوْلِيّ  
 لِلْمُوَاصَلَاتِ السَّلَكِيَّةِ وَالْاِسْلَكِيَّةِ.  
 اتحادیه پست جهانی: اِتِّحَادُ الْبَرِيدِ الْعَالَمِيِّ.  
 اتحادیه تولید کنندگان عمده: اِتِّحَادُ (جَنْمِيَّةٌ) كِبَارِ  
 الْمُتَجَرِّعِيْنِ.  
 اتحادیه دانشجویان، انجمن دانشجویان: رَابِطَةُ  
 الطُّلَّابِ.  
 اتحادیه صنایع: اِتِّحَادُ صِنَاعِيٍّ.  
 اتحادیه کشورهای عرب: جَامِعةُ الدُّوْلِ الْقَرَبِيَّةِ.  
 اتحادیه صنعتی: اَلْاِتِّحَادُ الْاِمْتِنَاعِيّ.  
 اتحادیه کارگران: نِقَابَةُ الْعُمَالِ.

اتحادیه کارفرمایان: اِتِّحَادُ أَرْتَابِ الْعَمَلِ.

اتحادیه گمرکی: اِتِّحَادُ جُمْرُکِیِّ.

اتحادیه فروشنده گان سیاره، دستفروشان: اِتِّحَادُ الْبَاعَةِ الْمُتَجَوِّلِینَ.

اتحادیه ناسیونالیسم عربی: اَلْاِتِّحَادُ الْقَوْمِیُّ الْعَرَبِیُّ.

اتحادیه (کانون) وکلای دادگستری: نِقَابَةُ الْمُحَامِلِینَ.

اتحاد تصمصیم، تصمصیم مقتضی گرفتن: اَلْاِتِّحَادُ الْاَلْاَزِمَ.

اتخاذ سند کرد: اَخَذَ الْحُجَّةَ مِنْ کَلَامِ الْخَصْمِ.

اتخاذ روش خصمانه و مبارزه طلبی در برابر...: اِتِّخَاذُ مَوْقِفِ التَّحَدَى مِنْ...

اتریش: یُنِشَا، (فِیثَا = وِینَ).

اتصال، تماس گرفتن: اَلْاِتِّصَالُ.

اتصالی برق: مَاتَشْ کَهَرَبَائِیِّ.

اتفاق، اتحاد: اَلْتَّحَالُفُ.

اتفاق آراء: بِالْاِجْتِمَاعِ، بِالْجَمَاعِ الْاَصْوَاتِ، بِالْجَمَاعِ الْاَرَآءِ.

با اکثریت قریب به اتفاق: بِالْاَغْلَبِیَّةِ السَّاحِقَةِ.

به اتفاق آراء تصویب شد (لانحه): تَمَّ التَّصْدِیقُ عَلَى الْاَلْاِیْحَةِ بِالْاِجْتِمَاعِ.

به اتفاق هم فرودگاه را ترک کردند: عَادَزَا الْمَطَارَ مَعًا.

به اتفاق هم به مدرسه رفتند: ذَهَبَا إِلَى الْمَدْرَسَةِ سَوِیًّا... مَعًا... مَعَ بَعْضِ (مصر).

اتفاقی، تصادفی: صُدَفَةٌ.

اتفاق افتاد: حَدَثَ.

اتم: ذَرَّةٌ، نَوَاءٌ، (نَوَاءُ الثَّر = هسته خرما).

اتو: مِکْوَاةٌ.

اتویرقی: اَلْمِکْوَاةُ الْکَهَرَبَائِیَّةُ، مِکْوَاةٌ عَلَى الْکَهَرَبَاءِ.

اتوکردن لباس: کَتَبَ الثَّلَایِسَ.

اتوبوس: سِیَّارَةُ الرُّکَّابِ، بَاصٌ.

اتوبوس شهری: سِیَّارَةُ الثَّقْلِ الْقَامِ، بَاصٌ؛ اُتُوِیسَ.

اتوماتیک: اُوتُومَاتِیکِیَّا.

بطور اتوماتیک خاموش می شود: یَنْظِفِیْ اُوتُومَاتِیکِیَّا.

اتومبیل: سِیَّارَةٌ، عَرَبِیَّةٌ (مصر).

اتومبیل آخرین مدل: سِیَّارَةٌ مِنْ اَخْدَثِ طَرَازِ.

اتومبیل باری: سِیَّارَةُ نَقْلِ، سِیَّارَةُ الشَّحْنِ.

اتومبیل بمب گذاری شده: سِیَّارَةُ مَلْفُوتَةٍ.

اتومبیل روباز، سقف برزنی: سِیَّارَةُ مَكْشُوفَةٍ.

اتومبیل سرپوشیده: سِیَّارَةُ مَسْکُوفَةٍ.

اتومبیل شخصی: سِیَّارَةُ مَلَاکِیِّ (مصر)، سِیَّارَةُ خُصُوصِیَّتِ، (سِیَّارَةُ نَقْلِ مَلَاکِیِّ، نَقْلِ خُصُوصِیَّتِ).

اتومبیل سواری: سِیَّارَةُ الرُّکُوبِ.

اتومبیل ضد گلوله: سِیَّارَةُ بَرْمُجَاجِیَّةٍ وَاقِیَّةٍ.

اتومبیل کرایه: سِیَّارَةُ الْاُجْرَةِ.

اتومبیل را پارک کرد: رَکَنَ السِّیَّارَةَ.

اتومبیل کودکی را زیر گرفت: دَحَسَتْ السِّیَّارَةُ طِفْلاً.

اتومبیل واژگون شد: اِنْقَلَبَتِ السِّیَّارَةُ.

اتهام: اَلْاِتِّهَامُ.

اتهام به اعمال منافی اخلاق: اَلْاِتِّهَامُ بِالْخِلَافَةِ وَالْمُجُونِ.

اتهام خیانت به میهن: اِتِّهَامُ الْخِیَانَةِ الْعُظْمَى.

اتهام دادگاهی: اِتِّهَامٌ فِی الْمَحْکَمَةِ.

اتهام دزدی: اِتِّهَامُ السَّرْقَةِ.

اثاث: اَثَاثٌ، عَفْشٌ (مصر)، قَرَاظٌ (عراق).

اثاث فروش: بَائِعُ الْاَثَاثِ.

اثاث فروشی (نمایشگاه مبلمان): مَحَلُّ بَیْعِ الْاَثَاثِ، مَعْرَضُ الْاَثَاثِ.

اثاث منزل و توشه: اَثَاثُ الْبَیْتِ، اَثَاثُ السَّفَرِ (عَفْشُ،

قَرَّاض). اجاره کردن خانه: اِسْتِجَارُ الدَّارِ.

اثبات داد: اَجَرَ. اثبات: الْاَثْبَاتُ.

اثبات پدری: دَعَوَى اِثْبَاتِ الْاَبُوَّةِ.

اثبات حق: اِثْبَاتُ الْحَقِّ.

ماراثبات برعهده وکیل است: يَقَعُ عِبْءُ الْاَثْبَاتِ عَلَى الْمَحَامِي.

اَثَر: اَثَر، اَثَر.

دراثربیماری...: عَلَى اَثَرِ الْمَرَضِ، عَلَى اِثَرِ الْمَرَضِ.

اثر انگشتان، انگشت نگاری: بَقْعَةُ الْأَصَابِعِ.

اثر دارو: مَفْعُولُ الدَّوَاءِ.

اثر علمی: اَثَرٌ عِلْمِي، اِنتَاجُ عِلْمِي.

دارای اثر عمیق است: بَعِيدُ الْأَثَرِ، لَهُ اَثَرٌ بَعِيدٌ.

اثر مطلوب دارد: لَهُ اَثَرٌ مُرْغِبِي.

اثری از خویش باقی نگذاشت: لَمْ يَثْرُكْ اَثَرًا بَعْدَ حَيَاتِهِ.

این دارو اثر فوری دارد: هَذَا الدَّوَاءُ سَرِيعُ الْمَفْعُولِ.

این دارو اثر مطلوب دارد: هَذَا الدَّوَاءُ نَاجِعُ الْمَفْعُولِ، هَذَا الدَّوَاءُ دُونِ تَنَجُّجَةٍ نَافِعَةٌ.

اثرات و عواقب خطرناکی دارد: لَهُ عَقَبَاتٌ وَتَبَعَاتٌ خَطِيرَةٌ.

آثار: أَلْأَثَارُ.

آثار تاریخی، آثار باستانی: أَلْأَثَارُ الْقَدِيمَةُ، أَلْأَشْيَاءُ الْأَثَرِيَّةُ.

آثار شهر، اماکن دیدنی: مَقَالِمُ الْمَدِينَةِ.

آثاری ارزنده و پر بار در ادبیات دارد: لَهُ اِنتَاجٌ غَزِيرٌ قِيمٌ فِي الْأَدَبِ.

آثاری باقی گذاشت: تَرَكَ اَثَارًا لِمَنْ يَتَدَّهُ.

از آثار شهر دیدن کرد: زَارَ مَقَالِمَ الْمَدِينَةِ.

اجاره: اِيجَار.

اجاره دادن خانه: تَأْجِيرُ الدَّارِ.

اجاره نامه: عَقْدُ الْاِيجَارِ سَعْدُ الْاِيجَارِ وَنَيْفَةُ الْاِيجَارِ.

اجازه: اِذْنٌ، رُخْصَةٌ.

اجازه خرید ارز: اِجَازَةُ شِرَاءِ قِطْعٍ اُجْتَبِي، سَمَاحُ شِرَاءِ غَمْلَةٍ صَغْبَةٍ، تَرْخِيصُ شِرَاءِ غَمْلَةٍ اُجْتَبِيَّةِ.

اجازه مرخصی: مَأْذُونِيَّةٌ (سوریه)، اِجَازَةٌ (مصر).

برگ اجازه خروج از خاک کشور: (رواید خروج): تَصْرِيحُ مُقَادَرَةِ الْبِلَادِ.

برگ اجازه ورود به خاک کشور: تَصْرِيحُ الدُّخُولِ فِي الْبِلَادِ.

اجازه می دهید؟: اِسْمَحْ لِي، تَسْمَحْ لِي؟ (هنگام ورود به کلاس یا اطاق رئیس یا امثال آن).

اجازه بدهید من بردارم: اِسْمَحْ أَخِيلَ عَنكَ (به هنگام تعارف به طرف مقابل)، أَشِيلَ عَنكَ (مصر).

اجازه می فرمائید: هَلْ تَسْمَحُ (هنگام ورود) اُسْتَأْذِنُ (هنگام خداحافظی). عَنْ اِذْنِكُمْ.

اجازه ورود داد: اَجَازَ الدُّخُولَ، سَمَحَ بِالْاِدْخُولِ.

اجازه ورود بکلاس دارد: يُسَمَحُ لَهُ بِدُخُولِ الصَّفِّ. من در مرخصی هستم: اَنَا فِي الْأَجَازَةِ.

از او اجازه خواست: اِسْتَأْذَنَ مِنْهُ.

از من اجازه ورود خواست: اِسْتَأْذَنَ عَلَيَّ.

به شما اجازه می دهد: يَسْمَحُ لَكُمْ.

به او اجازه خروج از کلاس رانمی دهم: لَا اَسْمَحُ لَهُ بِالْخُرُوجِ مِنَ الْفَضْلِ.

به او اجازه بازگشت بخاک میهن داده نمی شود: لَا يُصْرَحُ لَهُ بِالْعَوْدَةِ إِلَى اَرْضِ الْوَطَنِ.

دوخته است: تَشْفِیْذُ هَذَا الْمَشْرُوعِ مِنَ الْأَهْدَافِ  
الَّتِیْ یَرْتَوِ (تَیْزِی، تَضَلُّوا) إِلَیْهَا الشُّعْب، یَتَطَلَّعُ  
إِلَیْهَا الشُّعْب.

أَجَل: الْأَجَل.

أَجَل مَعْلُوق: تَضَاء مُبْتَرَم، أَجَل مَخْتَوَم.

احترام: اَلتَّكْرِیْم.

احترام متقابل: اَلْأَخْتِرَامُ الْمُتَبَادَل.

احترام گزاردن: اَلْأَخْتِرَام، اَلتَّكْرِیْم.

برای شما احترام قائل است: یَكُنْ لَكُمْ اَلْأَخْتِرَام.

احترامات لازم: فُرُوضُ التَّحِیَّة.

با احترامات فائقه: مَعَ فَائِقِ اَلْأَخْتِرَام، (تَفَضَّلُوا  
یَقْبُولُ فَائِقِ اَلْأَخْتِرَام = با تقدیم احترامات فائقه).

احترامات لازم را بجای آورد: أَدَّى فُرُوضَ التَّحِیَّة.

احترامات نظامی بجای آورد: أَدَّى التَّحِیَّةَ  
القَشْكَرِیَّة.

احتیاط: اَلْحِیْطَة، اَلْحَذَر.

با احتیاط شدید، با محافظه گاری شدید: مَعَ اَلْحَذَرِ  
الشَّدِید، مَعَ اَلتَّحَفُّظِ الشَّدِید، مَعَ اَلْأَخْتِیَاطِ  
الشَّدِید، مَعَ اَلْحِیْطَةِ وَ اَلْحَذَرِ الشَّدِید.

احتیاط کن: حُذِ اَلْحِیْطَة وَ اَلْحَذَر.

احتیاط، کودکان (علانم راهنمایی): إِخْتِرَاس،  
أَطْفَال.

احداث کردن، تأسیس کردن: إِنْشَاء،  
تَأْسیس.

احداث بل: إِنْشَاء الْجِسَر.

احساس: اَلشُّعُور.

احساس به نقص یا عقده حقارت: اَلشُّعُورُ بِالنَّقْصِ  
(مُرْتَبُ الثُّقَس).

احساس متقابل: شُّعُور مُتَبَادَل.

بی احساس، بی عاطفه: عَدِیمُ الشُّعُور.

احساس اویه میهن من ایران چون احساس یک فرد

این مدارک به شما اجازه ورود بکشور را میدهد: هَذِهِ  
اَلْمُوثَاقِی (اَلْمُسْتَدَات) تُخَوِّلُكُمْ اَلدُّخُولَ فِی  
اَلبِلَاد.

این مدارک به شما اجازه ورود بدانگاه را میدهد: هَذِهِ  
اَلْمُوثَاقِی تُخَوِّلُكُمْ اَلْاِلْتِحَاقَ بِاَلجَامِیْعَةِ.

اجاق: مَوِیْد.

اجاق خوراک پزی: جِهَارُ الطَّنِیخ، وَابُورُ الطَّنِیخ  
(عامیانه).

اجاق گاز: مَوِیْدُ الْغَاز.

اجبار: إِكْرَاه، إِرْغَام.

اجباراً (بر خلاف میل) آدمم: جِئْتُ مُرْغَمًا، جِئْتُ  
مُكْرَهًا، أُرْغِمْتُ عَلَى التَّجِیِّعِ.

اجبار مستأجر به تخلیه: إِجْبَارُ (إِرْغَامُ) الْمُسْتَأْجِرِ  
عَلَى اَلْإِخْلَاء.

به اجبار به زور: بِاَلْقَایَةِ (مصر)، بِاَلقُوَّة، بِاَلْإِكْرَاه،  
غَضَبًا عَنِّی (عامیانه).

پس انداز اجباری: إِدْخَارُ إِجْبَارِی.

فروش اجباری: بَیْعُ إِجْبَارِی.

مرا مجبور کرد: أُرْغَمْنِی عَلَى....

اجتماع، جامعه: اَلْمُجْتَمَع.

اجتماع، سازنده شخصیت است: اَلْمُجْتَمَعُ  
یَخْلُقُ الشَّخْصِیَّة.

هرگونه اجتماعی ممنوع است: مَنْعُجُ أَى تَجْمَع (بهنگام  
اعلام حکومت نظامی = عِدَّة اِغْتِلَالِ الْأَحْكَامِ الْغُرَبِیَّة).

اجرا: اَلتَّنْفِیْذ.

اجرای برنامه پنج ساله: تَشْفِیْذُ مَشْرُوعِ السَّنَوَاتِ  
اَلْخَمْسِ (اَلنُّطْقَةُ الْغَايَةِ).

اجرای حکم دادگاه: تَنْفِیْذُ حُكْمِ الْمَحْكَمَةِ.

اجرای عمل جراحی: إِجْرَاءُ الْعَقْلِیَّةِ الْجَرَّاحِیَّة.

اجرای قرارداد: تَطْبِیْقُ الْمُتَاھِدَةِ، اَلْاِتِّفَاقِیَّة.

اجرای این طرح از اهدافی است که ملت به آن چشم

در اختیار شماست: الْأَمْرُ إِلَيْكَ، أَنْتَ صَاحِبُ الْأَمْرِ، إِلَيْكَ فَضْلُ الْخِطَابِ.

من در اختیار شما هستم: أَنَا تَحْتَ تَصَرُّفِكُمْ، أَنَا تَحْتَ أَمْرِكَ، (أَنَا زَهْلُ إِشَارَتِكُمْ).

اختیارات تام: تَفْوِضُ مُطْلَق.

اختیارات سیاسی: أَلْتَفْوِضَاتُ الدَّبْلُومَاتِيَّةِ.

اختیارات تام که به طور موقت به دولت داده می شود:

السُّلْطَاتُ الْأَسْتِثْنَائِيَّةُ الَّتِي تُنْتَحَ الْحُكُومَةُ بِصُورَةٍ مُوقَّتَةٍ.

اخراج از خدمت، انفصال از خدمت: الطَّرْدُ، الْفَضْلُ مِنَ الْوِظِيْفَةِ، التَّغْيِيْشُ مِنَ الْعَمَلِ، (در تداول عامه).

اخطار کردن، هشدار دادن: الْأَنْذَانِ التَّخْذِيرِ.

به او اخطار کرد: أَنْذَرُهُ.

اخگر: جَمْزَةٌ.

اخلاق: خُلُق.

اخلاق کبیر ویت: الْأَخْلَاقُ الْقِدْرَةُ، الْبَيْتَةُ.

به اخلاق او تاسی کرد، اخلاق او را سرمشق خود ساخت:

تَأَدَّبَ بِأَدَبِهِ، تَأَسَّى بِأَخْلَاقِهِ، إِتَّقَى بِأَخْلَاقِهِ.

إِخْلَالٌ: عَرَقْلَةٌ، الْأَخْلَالُ.

در کارم اخلاص می کند، کارشکنی می کند: يُعَرِّقُلُ عَمَلِي.

اخلاصگران: الْأَمْسَاغِيُونُ، الْمُخْلِصُونَ بِالْأَمْنِ.

أَحْم: وَجُوم.

اخم کردن: أَلْوَجُوم. تَغْيِيْبُ الْجَبِيْنِ.

اخم کرد، هیوس شد، چهره درهم کشید: وَجَمَ، عَبَسَ، كَسَّرَ وَجْهَهُ (مصر).

اخم کرده، اخمو: مُقَطَّبُ الْجَبِيْنِ، قَاطِب، عُبُوس، عَابَسَ، مُتَهَجِّم.

إِدَارَةُ: دَائِرَةُ، جَمْعُ دَوَائِرِ.

إِدَارَةُ، سَازِمَان: مَضْلَحَةٌ، مُنْظَمَةٌ، مُؤَسَّسَةٌ.

مسلمان به کشور هم کیش است: شُمُورُهُ نَحْوُ وَطَنِي إِيرَانِ كَشْمُورِ أَيْ مُسْلِمٍ نَحْوُ بَلَدٍ شَقِيْقٍ (معمولا كلمة الْبَلَدِ الشَّقِيْقِ به معنی کشور هم کیش و كلمة الْبَلَدِ الصَّدِيقِ برای کشور دوست بکار می رود).

احساس بهبودی می کنم: أَشْعُرُ بِالْتَّحَسُّنِ.

احساس شرمندگی می کنم: أَشْعُرُ بِالْحَجَلِ، أَجْسُ بِالْحَجَلِ.

احساس کرد: إِسْتَشْعَرَ.

احساسات سرگرفته: الدَّوَافِعُ الْمَكْبُوتَةُ.

احساسات مرا جریحه دار ساخت: جَرَحَ شُعُورِي.

احمق است: مُغْفَل.

اخبار: الْأَخْبَارُ، الْأَنْبَاءُ.

اخبار داخله کشور: الْأَخْبَارُ (الْأَنْبَاءُ) الْمَحَلِّيَّةُ.

أَخْتَر، ستاره: كَوْكَب، نَجْم.

اختر شناسان: خُبَرَاءُ الْفَلَكَ، الْفَلَكَائِيُون.

اختلاس: السَّرَقَةُ.

اختلاس از صندوق: السَّرَقَةُ مِنَ الْخِزَانَةِ.

اختلاف: الْخِلَافُ.

از بین بردن اختلاف: نَبَذَ الْخِلَافَاتِ.

سعی می کند بین ما اختلاف ایجاد کند: يُحَاوِلُ إِثَارَةَ الْخِلَافِ بَيْنَنَا.

اختلاف مسلکی، مشربی: الْخِلَافَاتُ الْقَوَائِدِيَّةُ.

به اختلافات مذهبی دامن زدن: إِثَارَةُ الْبَغَرَاتِ الْقَائِنِيَّةِ.

اختصاص، ویژه: الْأَخْتِصَاصُ، الْخَاصُ.

اختصاص به او دارد: يَخْتَصُّ بِهِ، خَاصٌ لَهُ يَخْصُهُ.

به خود اختصاص داد: إِشْتَأَرَ بِالنَّشِيءِ.

اختیار: الْأَخْيَارُ، التَّخَيَّرُ.

در اختیار گرفتن حکومت: مُتَارَسَةُ السُّلْطَةِ.

در اختیار گرفتن زمام امور: أَلَاخُذُ بِدَقِيقَةِ الْحُكْمِ.

اداره آگاهی: ادارهٔ المباحث، مباحث.  
 ادارهٔ آمار: دائرهٔ النفوس، دائرهٔ اللا خضاء.  
 ادارهٔ آمار و ثبت احوال: ادارهٔ الأحوال الشخصية.  
 ادارهٔ اعزام محصل: ادارهٔ شؤون البعثات.  
 ادارهٔ امور دانشجویان: ادارهٔ شؤون الطلبة.  
 ادارهٔ امور كشور: تسيير امور البلاد.  
 ادارهٔ امور كشور را بدست گرفت: أخذ يدفة الحكم في البلاد.  
 ادارهٔ بازرسی: دائرهٔ التفتيش.  
 ادارهٔ باستانشناسی: مصلحة الآثار.  
 ادارهٔ بایگانی: قسم المحفوظات، آرشیف، دائرهٔ السجلات.  
 رئیس ادارهٔ بایگانی: أمين الارشيف، المحفوظات.  
 ادارهٔ بیمه: دائرهٔ التأمين.  
 ادارهٔ پست: دائرهٔ البريد، مصلحة البريد.  
 ادارهٔ پلیس راهمائی: قسم المرور.  
 ادارهٔ تشریفات: دائرهٔ التراسيم.  
 ادارهٔ رادیو: دار الأذاعة.  
 ادارهٔ راهمائی: قسم المرور، دائرهٔ المرور.  
 ادارهٔ روابط عمومی: ادارهٔ شؤون العلاقات العامة.  
 ادارهٔ روابط فرهنگی: ادارهٔ العلاقات الثقافية.  
 ادارهٔ روزنامه: دار الصحافة.  
 ادارهٔ روزنامه اطلاعات: دار جريدة اطلاعات.  
 ادارهٔ روزنامه کیهان: دار جريدة كيهان.  
 ادارهٔ شهر بانی کل: الأمن العام (الشرطة المركزية، مديريه الشرطة العامة).  
 ادارهٔ کارگزینی: دائرهٔ التوظيف، دائرهٔ الموظفين.  
 ادارهٔ کل آمار: ادارهٔ عموم الأحصاء.  
 ادارهٔ کل ثبت اسناد و املاک: مصلحة الشهر

القنارى (مصر) مديريه القنابل العامة (عراق)،  
 مديريه تشجيل المقود.  
 اداره كل آمار و ثبت احوال: مديريه الأحوال  
 المدنية، مصلحة الأحوال الشخصية.  
 اداره كل حاداري: دائره الحاسبات العامة.  
 اداره كل درآمد: دائره الودائع العامة.  
 اداره كل نقشه برداري: اداره عموم المساحة.  
 اداره گذرنامه: قسم الجوازات، دائره الجوازات.  
 اداره گمرک: دائره الجمارك، مصلحة الجمارك.  
 اداره (دفتر) نام نویسی دانشگاه: مكتب التنسيق  
 للجامعة، مكتب التسجيل العام للجامعة.  
 اداره نظام وظیفه: اداره التجنيد.  
 اداره معرفانه: القلم السري.  
 اداره مالیات بردآمد: دائره ضريبة الدخل.  
 اداره هنرهای زیبا: مركز الفنون الجميلة.  
 اداره هواشناسی: مصلحة الأرصاد الجوية (مصر)،  
 مديريه الأنواء الجوية (عراق).  
 اداره هواشناسی پیش بینی کرد: تنبأت مصلحة  
 الأرصاد الجوية.  
 ادارات خارج از مرکز: الأوائر التحلية.  
 ادارات دولتی: الأدياير الحكومية، المصالح  
 الحكومية، (دور الحكومة = ساختمانهای دولتی).  
 ادامه دادن: الاستمرار الدوام.  
 ادامه داد: واصل، دأوم، استمر.  
 به مبارزه ادامه داد: تابر على الغفال، واصل  
 الغفال.  
 به سخنان خود ادامه داد و گفت...: استطره قاللاً  
 أضاف قاللاً...  
 ادا کردن: التادية، التسديد.  
 ادای احترام نمود: أدى التحية.  
 ادای وظیفه کرد: أدى الواجب.

اداره آگاهی: ادارهٔ المباحث، مباحث.  
 ادارهٔ آمار: دائرهٔ النفوس، دائرهٔ اللا خضاء.  
 ادارهٔ آمار و ثبت احوال: ادارهٔ الأحوال الشخصية.  
 ادارهٔ اعزام محصل: ادارهٔ شؤون البعثات.  
 ادارهٔ امور دانشجویان: ادارهٔ شؤون الطلبة.  
 ادارهٔ امور كشور: تسيير امور البلاد.  
 ادارهٔ امور كشور را بدست گرفت: أخذ يدفة الحكم في البلاد.  
 ادارهٔ بازرسی: دائرهٔ التفتيش.  
 ادارهٔ باستانشناسی: مصلحة الآثار.  
 ادارهٔ بایگانی: قسم المحفوظات، آرشیف، دائرهٔ السجلات.  
 رئیس ادارهٔ بایگانی: أمين الارشيف، المحفوظات.  
 ادارهٔ بیمه: دائرهٔ التأمين.  
 ادارهٔ پست: دائرهٔ البريد، مصلحة البريد.  
 ادارهٔ پلیس راهمائی: قسم المرور.  
 ادارهٔ تشریفات: دائرهٔ التراسيم.  
 ادارهٔ رادیو: دار الأذاعة.  
 ادارهٔ راهمائی: قسم المرور، دائرهٔ المرور.  
 ادارهٔ روابط عمومی: ادارهٔ شؤون العلاقات العامة.  
 ادارهٔ روابط فرهنگی: ادارهٔ العلاقات الثقافية.  
 ادارهٔ روزنامه: دار الصحافة.  
 ادارهٔ روزنامه اطلاعات: دار جريدة اطلاعات.  
 ادارهٔ روزنامه کیهان: دار جريدة كيهان.  
 ادارهٔ شهر بانی کل: الأمن العام (الشرطة المركزية، مديريه الشرطة العامة).  
 ادارهٔ کارگزینی: دائرهٔ التوظيف، دائرهٔ الموظفين.  
 ادارهٔ کل آمار: ادارهٔ عموم الأحصاء.  
 ادارهٔ کل ثبت اسناد و املاک: مصلحة الشهر

دین خود را ادا کرد، وام خود را برداخت: اِسْتَقْفَدَ دُونَهُ، سَدَدَ دُونَهُ.

سوگند قانونی ادا کرد: اَدَّى الیَمِینَ الدُّشُورِی.

آداب: الْأَدَب، التَّحْرِیْبَةُ.

بی ادب، بی تربیت: قَلِیلُ الْأَدَب، صَفِیق.

ادبیات: الْأَدَاب.

ادبیات عامیانه: الْأَدَبُ الْعَامِی، الْأَدَبُ الشَّعْبی، (مَولُکَوْتُور).

دانشکده ادبیات: کُلِیَّةُ الْأَدَاب — دانشکده.

ادرار آلبومینی: أَحَبِّیَّة، أَلْبُومُ الزَّوَالِی.

ادرار خون: اِمْتِیْزَاتُ الدَّم.

ادعائنامه: الْقَرَارُ التَّیَّاسِی.

ادعائنامه دادستان کل: قَرَارُ الْأَتِّهَامِ مِنَ الْمُدَّعی الْقَام.

ادعائنامه دادستان نظامی: قَرَارُ الْأَتِّهَامِ مِنَ التَّیَّابَةِ التَّشْکِریَّة.

ادغام: اِذْجَاع.

ادغام قوانین: اِذْجَاعُ (تَوْجِید) الْقَوَانِین.

ادکلن: قَوْلُونِیَّة.

ادویه: بَهَارَات، تَوَابِل، فَلَا فِل، (فَلَا فِل در

لبنان و اسکندریه نام دیگر طغیئة است که از سبزی و حبوبات شبیه کلت در روغن سرخ می کنند).

ادویه فروشی: بَیْعُ التَّوَابِل، البَهَارَات.

ادویه فروشی: مَحَلَّةُ بَیْعِ التَّوَابِل.

ادویه های تند: تَوَابِل.

غذا با ادویه های تند: حَسْرِیَّات، طَعَامُ

کَثِیرُ التَّوَابِل، مُتَبَل.

ارائه: اَلْاِبْرَاز.

ارائه برگ هوی: اِبْرَازُ الْهُویَّة.

ارائه کارت: اِبْرَازُ الْبِطَاقَةِ.

ارائه بلیط: اِبْرَازُ التَّدْکِرَةِ (مَصْر) اِبْرَازُ الْبِطَاقَةِ

(عراق).

ارائه طریق: اِبْرَازُ الطَّرِیق.

ارائه گذرنامه: اِبْرَازُ جَوَازِ السَّفَر.

ارائه مدارک: اِبْرَازُ الْوُثَائِق، اِبْرَازُ الْمُشْتَنَدَات،

اِبْرَازُ الْمُوَهَّلَات.

ارائه نظریه ای نو: اِبْدَاعُ نَظَرِیَّةٍ جَدِیدَةٍ.

أرباب، فشودال (مالکین بزرگ زمینهای زراعی):

اِقْطَاعِی ج: اِقْطَاعِیُّون.

ارباب رجوع: اَلْمُرَاجِعُون.

رژیم ارباب ورعی: اَلنَّظَامُ الْاِقْطَاعِی.

ارباب حاجت: اِصْحَابُ الْحَاجَةِ.

ارباب علم و معرفت: رُؤَاؤُ (رِجَالُ) الْعِلْمِ وَالْأَدَب،

أَصْحَابُ الْفَقْلِ وَالْمَعْرِفَةِ.

ارتباط داشتن: اَلْعِلَاقَةُ، اَلْعَلَّة.

من با این شخص ارتباطی ندارم: لَا عِلَاقَةَ لِی بِهِذَا الشَّخْص.

ارتباط به این امر ندارد: لَا یَمُتُّ اِلَیْ هَذَا اَلْأَمْرِ بِأَیَّةِ

صِلَّة، لَا یَتَرْتَبِطُ بِهِذَا الْأَمْر.

ارتجاع: اَلرَّجْعِیَّة.

حکومتهای ارتجاعی در منطقه: اَلذُّوْلُ الرَّجْعِیَّةُ فِی اَلْمِنْطَقَةِ.

سیستمهای ارتجاعی: اَلْحُکُومَاتُ الرَّجْعِیَّة.

ارتش: جِیش. — کادر ثبات، کادر ذخیره.

ارتش به حالت آماده باش درآمد: اُعْلِیْسَتْ حَالُهُ

الطَّوَارِئُ فِی الْجِیش، أَصْبَحَ الْجِیشُ عَلَی اَلْهَبَةِ

اَلْاِسْتِعْدَاد.

ارتش بر اوضاع کاملاً مسلط است: اَلْجِیشُ مُسَبِطٌ

عَلَی الْمَوْقِفِ تَمَامًا.

ارتش آرایش جنگی به خود گرفت: اِسْتَعَدَّ الْجِیشُ

لِلْقِتَال.

ارتش برادواماست: اَلْجِیشُ مِنَ الشَّعْبِ (اَلْجِیشُ

وَالشُّغْبُ وَاجِدٌ).

ارتش نیرومند ما نیروهای دشمن را درهم کوبید: سَحَقَ جَيْشُنَا الْبَابِلَ قُوَاتِ الْعَدُوِّ.

ارتش و ملت دوش بدوش یکدیگر علیه اشغال یگانه جنگیدند: قَاتَلَ الْجَيْشُ وَالشُّغْبُ مُتَكَاتِفَيْنِ فِيهِ الْأَحْيَالَ الْأَجْنَبِيَّ.

ارتش دشمن را محاصره نمود: ضَرَبَ الْجَيْشُ حِصَاراً حَوْلَ الْعَدُوِّ طَوَّقَ الْجَيْشُ الْعَدُوَّ حَاصِرَ الْجَيْشِ الْعَدُوَّ.

ارتش دلیر: أَلْجَيْشُ الْبَابِلِ.

ارتش در برابر یورش دشمن ایستادگی کرد: صَمَدَ الْجَيْشُ أَمَامَ رُخْبِ الْعَدُوِّ.

ارتش به مدرنترین و جدیدترین سلاحهای سنگین مجهز است: أَلْجَيْشُ مُزَوَّدٌ بِأَحَدِثِ الْأَسْلِحَةِ الثَّقِيلَةِ.

ارتش حمله شدیدی به دشمن نمود: شَسَّ الْجَيْشُ هُجُومًا غَنِيماً عَلَى الْعَدُوِّ.

ارتش دشمن را سرکوب و بایمال کرد: سَحَقَ الْجَيْشُ الْعَدُوَّ.

ارتش محاصره را شکست: فَكَّ الْجَيْشُ الْحِصَارَ.

ارتشبد: أَلْمُشِيرُ، (معاذل مارشال).

ارتشبد ستاد: مُشِيرُ الرَّكْنِ.

ارتفاعات: مُرْتَفَعَاتُ.

اردن هاشمی (کشور): أَلْمَمْلَكَةُ الْأُرْدُنِيَّةُ الْهَاشِمِيَّةُ (عُثْمَان).

اردو: مُعَشْكِرٌ، مُخَيِّمٌ، ج؛ مُعَشْكِرَاتُ، مُخَيَّمَاتُ.

اردوزد: أَقَامَ الْمُعَشْكِرَ، خَيَّمَ.

اردوی جوانان: مُعَشْكِرُ الشُّبَابِ.

اردوی نظامی: مُعَشْكِرُ الْجَيْشِ.

اردوگاه: مُعَشْكِرٌ، مُخَيِّمٌ ج؛ مُعَشْكِرَاتُ، مُخَيَّمَاتُ.

اردوگاه (کب) دانشگاه: مُعَشْكِرُ الْبَاحِثَةِ.

اردوگاه آوارگان: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِينَ.

اردوگاه اسرای جنگی: مُعَشْكِرُ أَسْرَى الْحَرْبِ.

اردوگاه پشاهنگی: مُعَشْكِرُ الْكُشَاةِ (الْبَحْوَالَةِ).

اردوگاه نظامی: مُعَشْكِرُ الْجَيْشِ.

اردوگاههای آوارگان فلسطین: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِينَ الْفِلِسْطِينِيِّينَ.

اردوگاههای ارتش، پادگانهای نظامی: مُعَشْكِرَاتُ الْجَيْشِ، تُكْنَتَاتُ الْجَيْشِ.

اردوگاههای کار اجباری: مُعَشْكِرَاتُ الْأُخْتِغَالَ.

ارده: طَحِييْتَةٌ. (نام نوعی سالاد در مصر که از روغن کنجد تهیه می شود).

حلوا ارده: حَلَاوَةٌ سِنِّيِيَّةٌ.

اردیبهشت: أَلشَّهْرُ الثَّانِي مِنْ السَّنَةِ الْإِرَانِيَّةِ.

ارز: عُمْلَةٌ صَعْبَةٌ، عُمْلَةٌ أَجْنَبِيَّةٌ.

ارز خارجی: أَلْعُمْلَةُ الْأَجْنَبِيَّةِ.

ارز دولتی: أَلْعُمْلَةُ الصُّفْبَةِ عَلَى الشَّعْرِ الْمُكُومِي.

تبدیل ارز: تَحْوِيلُ الْعُمْلَةِ الصُّفْبَةِ.

دائرة ارز: دَائِرَةُ الْعُمْلَةِ الصُّفْبَةِ.

قاچاق ارز: تَهْرِيْبُ الْعُمْلَةِ الصُّفْبَةِ.

ارزان، بهای ناچیز: رَخِيصٌ، زَهِيْدٌ.

ارزان شد: رَخَصَ، انْخَفَضَ السُّعْرُ.

ارزان قیمت: رَخِيصٌ.

بهترین کالاها با ارزانترین قیمتها: بَقَاعَةٌ مُتَنَازَرَةٌ بِأَرْخَصِ الْأَسْجَارِ.

ارزانی نرخها: تَخْفِيفُ الْأَسْجَارِ.

باین قیمت مبارزد: يَتَوَرَّى هَذَا السُّعْرُ.

ارزش کالا: قِيَمَةُ السَّلْعَةِ.

ارزش اصلی کالا: أَلْقِيَمُ الْأَصْلِيُّ لِلْسَّلْعَةِ.

بی ارزش: نَاقِيَةٌ، بِذُوْنِ قِيَمَةٍ، مَالَةٌ قِيَمَةٌ.

ارزش دارد: لَهُ قِيَمَتُهُ، يَتَفَعَّلُ. يَتَوَرَّى.



الْمُنْتَظَمَةُ الدَّوْلِيَّةُ لِلطَّيْرَانِ الْمَدَنِيِّ.  
ارمنستان : أَرْمِينِيَا.

اروگوئه (امریکای جنوبی) : أَوْرُغُوَايَ، أَوْرُوجُوَايَ.  
اره : اَلْمِنْشَارُ

اره آهن بُر : مِشَارُ الْمَعَادِنِ.  
اره كشي : نَشْرُ الْخَشَبِ.

ازدحام، شلوغ : اَلزَّحَامُ، اَلْأَزْوَاجُ، زَخَمَةٌ،  
خَبْصَةٌ، ذَوْشَةٌ (عامیانه).

ازدحام به حدی بود که انسان بسختی می توانست راه خود  
را بین انبوه جمعیت بشکافد : كَانَ الزَّحَامُ إِلَى حَدِّ  
يَضْمُحُ عَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يَشُقَّ طَرِيقَهُ بَيْنَ الْكُتَلِ  
الْبَشَرِيَّةِ.

ازدواج : اَلزَّوْاجُ.

ازدواج رسمی و قانونی : اَلزَّوْاجُ الشَّرْعِيُّ.

ازدواج غیر رسمی : اَلزَّوْاجُ الْعُرْفِيُّ.

اژدر : صَارُوخَةٌ.

اژدرا فکن : اژدرانداز : نَسَافَةٌ، حَرَّاقَةٌ.

قایق اژدرا فکن : زَوْزُقٌ ظَوْرِيْدٌ.

اژدها : ثُعْبَانٌ، ثُعَيْنٌ.

اساس، بنیاد : اَسَاسٌ، اَحْلٌ.

این خبر بکلی بی اساس است : هَذَا الْخَبَرُ لَا اَسَاسَ لَهُ  
مِنْ الصَّحَّةِ.

اساسنامه کنفرانس باندونگ : مِيشَاقُ مُوْتَمَرُ  
بَانْدُونْكَ.

اساسنامه شرکت : قَانُونُ الشَّرَكَةِ.

اسب : فَرَسٌ، حِصَانٌ.

اسب چوبی (اسب بازی کودکان) : اَلْكَرَجُ.

اسب سواری : فُرُوسِيَّةٌ، رُكُوبُ الْخَيْلِ، (نابی

الفُرُوسِيَّةُ = باشگاه اسب سواری).

اسب گاری : حِصَانُ الْجَرِّ.

اسب لگد زد : رَقَسَ الْحِصَانُ.

ارزش دارد این کار را بکنی : يَسْتَحِقُّ هَذَا لَعْمَلُ أَنْ  
تَفْعُوَ بِهِ.

این کار ارزش ندارد که خود را به زحمت افکنی :  
لَا يَسْتَحِقُّ هَذَا لَعْمَلُ أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ فِيهِ.

ارزشهای اخلاقی : اَلْقِيَمُ الْخُلُقِيَّةُ، اَلْقِيَمُ  
الْأَدَبِيَّةُ.

ارزشهای فرهنگ و تمدن : اَلْقِيَمُ الْحَضَارِيَّةُ.

ارزشیابی مدارک تحصیلی : تَقْيِيمُ الْمُؤَهَّلَاتِ  
الْعِلْمِيَّةِ، مُعَادَلَةُ الْمُؤَهَّلَاتِ الْعِلْمِيَّةِ.

ارزنده : قِيَمٌ، ثَمِينٌ.

بررسیهای ارزنده : دِرَاسَاتٌ قِيَمَةٌ.

ارزیاب : اَلْمُقَوِّمُ، الْمُسَمِّرُ، مُحْكَمٌ، مُثْمِنٌ.

ارزیاب مالیات : مُحْكَمُ الضَّرَائِبِ.

ارزیابی شده، نرخ گذاری شده : مُسَمَّرٌ.

ارزیابی : تَقْيِيمٌ، تَسْمِيرٌ، تَحْمِينٌ.

ارزیابی گالای گمرکی : تَسْمِيرُ الْأَمْثَلَةِ  
الْجُمْرُكِيَّةِ.

ارزیابی عمل کرد دولت : تَقْيِيمُ أَعْمَالِ الدَّوْلَةِ.

ارسال داشتن، فرستادن : اَلْأَرْسَالُ،  
اَلْأَشْخَاصُ، اَلْأَيْقَادُ.

ارسال داشت، فرستاد (تلگرام) : أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً، بَعَثَ  
بِبرَقِيَّةٍ....

ارسال دعوتنامه برای شرکت در جلسه : إِرْسَالُ الدَّاعُوَةِ  
لِإِلَاحِ جَمِيعَةٍ.

ارشاد، راهنمود : اَلتَّوَجِيْهِ، اَلْهِدَايَةُ.

من به ارشاد و راهنمودهای شما نیازمندم : أَنَا فِي حَاجَةٍ  
إِلَى تَوَجِيْهِاتِكُمْ.

ارشاد کردن : اَلتَّوَجِيْهِ.

ارشاد کلاس : عَرِيْثُ الْفَضْلِ، خَلِيْفَةُ الصَّفِّ.

ارقام رمز : مِفْتَاحُ الرَّمْزِ، اَلشُّفْرَةُ.

ارگانیزم بین المللی هواپیمایی کشوری :

استتار اسلحه و مهمات (با برگ و شاخه درخت):  
تثویه المُعدّات الحَرْبِیَّة وَالْأَسْلَحَة.

استثمار: الْأَسْتِثْمَال، (استثمار الْأَرْاضِ = بهره‌برداری  
از زمین).

استثمارگران: مُسْتِثْمِلُون، مُسْتَعْمِلُون.  
به استحضار جناب‌عالی می‌رساند: أُحِيطْكُمْ  
عِلْمًا بِأَنَّ....، أُفِيدْكُمْ بِأَنَّ....

خوشوقتم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم:  
يُسْرُنِي أَنْ أُفِيدَ سَيَادَتَكُمْ بِأَنَّ....

استحکامات: اَلتَّحْكُمَات، حُصُون مُسْتَحْكَمَة.  
استحکامات نظامی: اَلتَّحْكُمَاتُ الدَّقَائِیَّة،  
اَلتَّخَصِیصَاتُ الدَّقَائِیَّة، اَلْأَسْتِخْكَامَاتُ  
القَسْكَرِیَّة.

استحکامات نظامی دشمن ویران شد: دُمِرَتِ  
اَلْأَسْتِخْكَامَاتُ الْقَسْكَرِیَّة لِلقُدُورِ.  
استخدام: اَلتَّوْظِیْف.

استخدام خردسالان: تَشْغِیلُ الْأَخْدَاثِ.  
استخدام کشوری: اَلتَّوْظِیْفُ الْمَدَنِی.  
استخراشنا: حَمَامُ السَّبَاحَة، حَوْضُ السَّبَاحَة،  
اَلْمَسْجِح.  
استخوان: عَظْم.

استخوان لای زخم نهادن: اَلْمُرَاوَعَة.  
کارود با استخوان رسید (کنابه): بَلَغَ السَّیْلُ الرُّبُی.  
استخوان قاب: کَتَبَ أَنْسِی.

استخوان میانی (گوش): اَلْعَظْمُ الْمِطْرَقِی.  
استراحت: اَلرَّاحَة.

استراحت و رفع خستگی: اَلْأَسْتِخْطَام.  
برای استراحت کنار دریا رفت: ذَهَبَ إِلَى شَاطِئِ  
الْبَحْرِ لِاَلْأَسْتِخْطَام، ... لِاَلْأَصْطِیَافِ.

استراحت، نیرو و فعالیتی را که انسان از دست داده  
جبران می‌کند: اَلْأَسْتِخْطَامُ یَعْوِضُ مَا فَقَدَهُ الْإِنْسَانُ

اسباب و عوامل خارجی: اَلْمُؤَثِّرَاتُ الْخَارِجِیَّة.  
استاذ: اَلْأُسْتَاذ.

استاذ تمام وقت: اُسْتَاذ مُتَمَرِّغ.  
استاذ غیر تمام وقت: اُسْتَاذ غَیْرُ مُتَمَرِّغ.  
استاذ حق‌التدریس: اُسْتَاذ مُتَثَب.  
استاذ کرسی: اُسْتَاذ کُرْسِی.  
استاذ مبهمان (دعوتی): اُسْتَاذ زَائِر.

استاد، این نظریه را مورد بحث قرار خواهد داد: سَيُعَلِّقُ  
اَلْأُسْتَاذُ عَلَی هَذِهِ النُّظَرِیَّة.

استاد، پیرامون نقش اسلام در تمدن جهانی سخنرانی  
کرد: اَلْقَى اَلْأُسْتَاذُ مُحَاضَرَةً عَنِ دَوْرِ اَلْإِسْلَامِ فِی  
اَلْحَضَارَةِ الْعَالَمِیَّة.

استاد، کلاس را ترک گفت: غَادَرَ اَلْأُسْتَاذُ اَلْفَصْلَ،  
خَرَجَ اَلْأُسْتَاذُ مِنَ الصَّفِّ.

استاد غیر رسمی، پیمانی: اُسْتَاذُ مُحَاضِرِ.  
استادیار: مُدَرِّسُ جَامِعَة.

استادان فن: اَسَاطِیْئُ الفَنِّ، رُؤَاذُ الفَنِّ.  
استادی دانشگاه: اَلْأُسْتَاذِیَّة فِی الْجَامِعَة.  
استادی، مهارت: اَلْحِذَاقَة، اَلْيَهَازَة.

استادیوم دانشگاه، زمین ورزش دانشگاه:  
إِسْتَاذُ الْجَامِعَة، مَلْعَبُ الْجَامِعَة.

استادیوم ورزشی: إِسْتَاذُ الرِّیَاضَة، مَلْعَبُ الرِّیَاضَة.  
استاهبولی بقائی: نَفْصَة.

استان: مُحَافَظَة، اَلْأَوَاء، اَلْمُحَافَظَة.  
دادگاه استان: مَحْکَمَةُ التَّمْیِیزِ.

استاندار: مُحَافِظ (مصر)، مُتَصَرِّف (عراق).  
استاندار پابنتخت: مُحَافِظُ العَاصِمَة (مصر)،  
مُتَصَرِّفُ العَاصِمَة (عراق).

استانداری: اَلْمُحَافَظَة (مصر)، مُتَصَرِّفِیَّة (عراق).  
استاندارد: اَلْمَوَاضِعَاتُ الْمُوَحَّدَة، اَلْمَقَایِیْسُ

اَلْمُوَحَّدَة، اَلتَّوْجِیْدُ الْقِیَاسِی.

مِنْ الْقُوَّةِ (الْقَاة) وَالنَّشَاطِ.

استراحت کرد: أَخَذَ الرَّاحَةَ.

استرداد اراضی اشغال شده: اِسْتِمَادَةُ الْأَرَاخِصِ الْمُخْتَلَّةِ.

استرلیزه شده: مُعَمَّم.

استعفا: الْأُسْتِفَالَةُ.

استعفاى دولت: اِسْتِفَالَةُ الْحُكُومَةِ.

استعفا کرد: اِسْتَفَالَ عَنْ مَنَصِبِهِ.

استعمار: اِسْتِعْمَار.

استعمار شرق و غرب: الْأَمِيرِ يَسَالِيَةُ الشَّرْقِيَّةِ وَالْغَرْبِيَّةِ.

استعمار خون آشام: الْأُسْتِعْمَارُ الْكَاسِرِ، الْأُسْتِعْمَارُ الشَّمَّاحُ، (مَصَاصُ الدَّمَاءِ = خون آشام).

استعمار نفاقدار: الْأُسْتِعْمَارُ الْمُقْتَع.

استعمار آزادبخواهان را بطرز وحشیانه ای شکنجه می دهد: الْأُسْتِعْمَارُ يُعَذِّبُ الْأَخْرَازَ بِأَبْشَعِ صُورَةٍ.

استعمار ملتها را استثمار می کند: الْأُسْتِعْمَارُ يَسْتَفِلُّ الشُّعُوبَ.

قیام ملت پشت استعمار را لرزاند: قِيَامُ الشَّعْبِ قَضَى مَصَاجِعَ الْأُسْتِعْمَارِ.

استعمار، نقاب از چهره برداشت: اُسْفَرَ (أَرَاخَ) الْأُسْتِعْمَارُ الْقِنَاعَ عَنْ وَجْهِهِ.

استعمار آخرین لحظات زندگی خود را می گذراند، نفس آخر خود را می کشد: الْأُسْتِعْمَارُ يَلْفِظُ أَنْفَاسَهُ الْأَخِيرَةَ.

ابعاد حمله وحشیانه استعمار: أَبْعَادُ الْهَجْمَةِ الْأَمِيرِ يَالِيَّةِ الشَّرِسَةِ.

استفراغ: اَلْقَىء.

استفراغ کرد: تَقَيَّأَ.

سوء استفاده از اختیارات قانونی: إِسَاءَةُ اِسْتِعْمَالِ السُّلْطَةِ.

استقبال: الْأُسْتِقبال.

استقبال با شکوه: اِسْتِقبالٌ رَائِعٌ.

استقبال خصمانه: اِسْتِقبالٌ عِدَائِيٌّ.

از فلانی با گرمی استقبال و تجلیل بعمل آمد: فَلَانٌ قُبِّلَ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ وَأَكْرِمَ وَقَادَتْهُ.

با استقبال گرم روبرو شد: قُبِّلَ بِالْحَفَاوَةِ وَالتَّرْحَابِ.

از این پیشنهاد استقبال کرد: رَحَّبَ بِهَذَا الْأَقْتِرَاحِ.

از او در فرودگاه استقبال کرد: اِسْتَقْبَلَهُ فِي الْمَطَارِ.

از من با گرمی استقبال کرد: اِسْتَقْبَلَنِي بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ، قُبِّلْتُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ.

با حسن استقبال روبرو شد: قُبِّلَ بِالتَّائِيدِ الْمُطْلَقِ. شیوه استقرائی: اَلطَّرِيقَةُ اَلْاِسْتِقْرَائِيَّةُ.

استمالت: الْأُسْتِفْطَافُ.

استمالت کرد، دلجوئی نمود: اِسْتَفْطَفَ.

استناد بر این حدیث کرده است: عَوَّلَ عَلَى هَذَا الْحَدِيثِ، اِعْتَمَدَ عَلَى هَذَا الْحَدِيثِ، اِسْتَدَّ إِلَى هَذَا الْحَدِيثِ.

استنباط کرد: اِسْتَنْبَطَ، تَوَصَّلَ إِلَى...

از خلال بحث استنباط می کنیم: نَشْتَفُّ مِنْ خِلَالِ الْبَحْثِ.

استوار: مُخْكَمٌ، سَدِيدٌ.

گامهای استوار: اَلْخُطَى السَّيْدِيَّةُ، اَلْخُطُوتُ السَّيْدِيَّةُ.

استواری رأی: اَصَالَةُ الرَّأْيِ.

استوار (ارتش): رَئِيسُ الْعُرَقَاءِ.

استوار دو: نَائِبُ عَرِيفٍ.

استوار، دسته را فرماندهی می کند: نَائِبُ الْغَرِيفِ يَقُودُ الْحَفِيرَةَ.

استوارنامه: أَوْرَاقُ الْأَعْيَادِ.

استوارنامه کسول: بَرَأَةُ التَّنْفِيزِ.

اسکی : الْأَنْزِلَاقُ عَلَى الْجَلِيدِ، النَّزْحُوقُ عَلَى الْجَلِيدِ.

اسکی آبی : النَّزْحُوقُ عَلَى الْمَاءِ.

اسکناس : وَرَقٌ غُمْلَةٌ، وَرَقٌ مَصْرَفِيٌّ.

اسلام : الْأَسْلَامُ.

اسلام، مشعل تمدن انسانی بر فراز فرنها و نسلهای بشر است : الْأَسْلَامُ يَمُتُّ نَبْرَاساً لِلْحَضَارَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ عَبْرَ الْقُرُونِ وَالْأَجْيَالِ.

اسلام مشعل آزادی است : الْأَسْلَامُ يَنْرَاسُ الْحُرِّيَّةَ.

اسلام آورد : أَسْلَمَ، إِعْتَقَ الْأَسْلَامَ.

اسلحه : سِلَاحٌ.

اسلحه سرد : السِّلَاحُ الْأَيْتِضُ، (مَدَّ السِّلَاحَ الثَّارِي).

با اسلحه سرد (جنگ تن به تن) : بِالسِّلَاحِ الْأَيْتِضِ.

اسلحه گرم : السِّلَاحُ الثَّارِي.

اسلحه را به زمین گذاشت : أَلْقَى السِّلَاحَ.

سیل اسلحه بسوی خاورمیانه سرازیر شده است : تَدْفُقُ إِسْرَالُ الْأَسْلِحَةِ إِلَى الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.

مقدار زیادی اسلحه : كَمِّيَّاتٌ كَبِيرَةٌ مِنَ الْأَسْلِحَةِ.

اسناد، مدارک و وثائق، مُسْتَنَدَاتٌ.

اسناد مالکیت : عُقُودُ التَّمْلِيكِ، وَثَائِقُ التَّمْلِيكِ.

اسید کربنیک : الْحَامِضُ الْكَرْبُونِيكُ.

اسیر : الْأَسِيرُ.

اسرای عراقی در جنگ تعمیلی : الْأَسْرَى الْعِرَاقِيُّونَ فِي الْحَرْبِ الْمُتْرُوضَةِ.

اشتباه کرد : غَلَطَ، أَخْطَأَ.

تواشبه می کنی : أَنْتَ غَلَطَانُ، أَنْتَ مُخْطِئٌ.

اشتغال : مُزَاوَلَةُ الْقَتْلِ، الْقِيَامُ بِالْقَتْلِ.

اشتغال به تدریس دارم : أَزَاوِلُ مِهْنَةِ التَّدْرِيسِ، أَقُومُ بِقَتْلِ التَّدْرِيسِ.

اشتغال به طبابت دارم : أَسْتَطِيبُ، أَقُومُ بِعِلَاجِ الْمَرْضَى، أَغْمَلُ طَبِيباً.

استودیو : اَلْمَقَرُّ، اَلْمَسْتَوْدِيُو، ج، اَلْمَسْتَوْدِيُوهاَت.

استهزا کردن، مسخره کردن : اَلتَّهْكُمُ، اَلْأَسْتِهْزَاءُ.

اورا استهزا می کند : يَتَهَكَّمُ عَلَيْهِ، يَسْتَهْزِئُ بِهِ.

استیضاح دولت : اِسْتِجْوَابُ الْحُكُومَةِ، (اَلْمَا تَبِيرِ عَرَبِيٍّ اِسْتِیْضَاحُ الْحُكُومَةِ مَعَادِلُ تَوْضِيحِ خَوَاسِنِ وَ سَوَالِ كُردن از دولت در عرف پارلمانی ایران است).

استیسل، شکل ساختمان : طَرَاثُ الْعِمَارَةِ، طَرَاثُ الْبِنَاءِ.

استیناف : الْأَسْتِنَافُ.

استیناف دهنده : مُسْتَأْنِفٌ.

از طریق استیناف : اِسْتِئْنَافِيًّا.

اسطبل چهار پایان : حَقَائِرُ الْمَاشِيَةِ.

اسفناج : سَبَانِجٌ.

اسقف : اُسْقَفٌ.

اسقف اعظم : مُطْرَانٌ، رَئِيسُ الْأَسَاقِفَةِ.

رنه اسفی، قلمرو اسقف : اُسْقُفِيَّةٌ.

اسکاداران : مِزْبٌ.

اسکاداران دریائی : الْأَسْطُولُ الْبَحْرِيٌّ.

اسکاداران هوایی : مِزْبُ الطَّائِرَاتِ.

یک اسکاداران هواپیما : مِزْبٌ مِنَ الطَّائِرَاتِ.

بلادرنگ یک اسکاداران از جهای جنگنده سپاه اسلام هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد : ثَوَّأَ تَعَصَّى هَوَایِمَایِ دُشْمَنٍ رَا مُجْبُورَ بَهِ فِرَارِ كُرد : ثَوَّأَ تَعَصَّى

لِطَائِرَةِ الْعَدُوِّ مِزْبٌ مِنَ الثَّقَاتِ الْمُقَاتِلَةِ لِلْجَيْشِ الْأَسْلَامِيِّ وَ ارْغَمَتْهَا عَلَى الْفِرَارِ

اسکان : الْأَسْكَانُ.

اسکان دادن : اِسْتِیْطَانُ، اِسْكَانٌ، تَقْيِیْنُ الْمَكَانِ الْمُنَاسِ.

اسکان آوارگان : اِسْتِیْطَانُ اللَّاجِئِینَ.

اسکله : مَرْفَأٌ، یَرْسَانَةٌ (مَعْرَ).

اشتغال به وکالت دارم: اَعَالِجِ الْمَحَامَاةَ.

اشتیاق: اَلشُّوقُ.

اشتیاق دیدار شما را داشتم: كُنْتُ شَائِسًا إِلَى  
يَقَائِكُمْ.

با نهایت اشتیاق: فِي غَايَةِ الشُّوقِ.

اشرافی: اُرُسْتُقْرَاطِي، اُرِيَسْتُقْرَاطِي.

اشعار می دارد که: يُغَيِّدُ بَأَنٍّ...

اشتغال نظامی: اِحْتِلَالٌ عَسْكَرِيّ.

اشکال تراشی می کند، سنگ می اندازد، موانع

ایجاد می کند: يَمْرُقِلُ، يَضْعُ الْعَرَاقِيلَ، (يَضْعُ

الْعَتَارِيسَ = موانع ایدانی ایجاد می کند).

اشک: دَمْعٌ. دَمْعَةٌ. (قطره اشک).

اشکش سرازیر شد: اِنْهَمَزَتْ دُمُوعُهُ، اِنْهَالَتْ

دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ.

اشل حقوق: سُلِّمَ الْأُجُورُ، الرُّوَاثِبُ.

اشل متغیر حقوقی (دست مزد): سُلِّمَ الْأُجُورِ

الْمُتَحَرِّكِ.

اشیاء لوکس و تجملی: كَمَالِيَّاتٌ، يَلْغُ

كَمَالِيَّةٌ.

اصالت: اَلنَّبْلُ.

دراصل، اصولاً: فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ، فِي الْحَقِيقَةِ.

از نظر اصولی یا شما هم رأی هستم: أَوْافِقُكَ مَبْدَئِيًّا.

اصلاح صورت: حَلَقُ الذَّقْنِ.

اصلاح قانون استخدام: تَنْدِيلُ قَانُونِ التَّوْظِيفِ.

اصلاح موی سر: قَمَرُ الشَّعْرِ.

اضافه برآن، علاوه براین: فَضْلًا عَنْ ذَلِكَ،

بِالْإِضَافَةِ إِلَى ذَلِكَ، عِلَاقَةً عَلَى ذَلِكَ.

اضافه بردارد: فَانْغُصِ الدَّخْلَ.

اطاعت و فرمانبرداری: اَلرُّضُوحُ، اَلخُضُوعُ،

آلَةُ طَاعَةٍ.

اطاعت می شود: حَاضِرٌ (مصر) تُكْرَمُ (سوریه و لبنان)،

عَلَى عَيْنِي (در تداول عامه)

اطاق، اتاق: عُرْقَةٌ، أَوْدَةٌ (مصر).

اطاق با حقام: عُرْقَةٌ لَهَا حَمَامٌ.

اطاق بازرگانی: عُرْقَةُ التَّجَارَةِ.

اطاق پذیرائی: عُرْقَةُ الْأَسْتِقْبَالِ.

اطاق تاریک: اَلْعُرْقَةُ الدَّامِسَةُ، اَلْعُرْقَةُ الْمُظْلِمَةُ.

این اطاق تاریک و دلگیر است: هَذِهِ الْعُرْقَةُ مُقْبِصَةٌ.

این اطاق روشن و دلپذیر است: هَذِهِ الْعُرْقَةُ مُتَوَرَّةٌ.

اطاق خالی: عُرْقَةٌ جَرْدَاءٌ، خَالِيَّةٌ، فَاضِيَّةٌ

(مصر).

اطاق، خالی است: اَلْعُرْقَةُ خَالِيَّةٌ (فَاضِيَّةٌ).

اطاق خواب: عُرْقَةُ النَّوْمِ.

اطاق شور، مشاوری: عُرْقَةُ الْمَدِ اَوَّلَةٍ.

اطاق میله: عُرْقَةُ مَقْرُوشَةٍ، عُرْقَةُ مُوَقَّعَةٍ.

اطاق مشرف بر باغچه: عُرْقَةُ مُطِيلَةٍ عَلَى الْحَدِيقَةِ.

اطاق مشرف بر دریا: عُرْقَةُ مُطِيلَةٍ عَلَى الْبَحْرِ.

اطاق میله را اجاره داد: أَجَرَ عُرْقَةَ مَقْرُوشَةٍ.

اطرافیان، داور دسته، طرفداران: حَاشِيَّةٌ، بِطَانَةٌ،

أَنْصَانُ مُؤَالُونِ.

اطلاع داد، ابلاغ کرد، اعلام کرد: أَبْلَغَ،

أَعْلَنَ.

تا اطلاع ثانوی: حَتَّى اِشْتَارَ آخَرُ. — ابلاغ.

اطلاع یافتیم که...: عَرَفْتُ أَن...، عَلِمْتُ أَن....

به اطلاع جناب عالی می رسانیم: نُحْيِظُ بِيَاذَتِكُمْ عِلْمًا،

نُفِيْدُ بِيَاذَتَكُمْ.

از آن اطلاعی ندارم: مَا جِئَنِي مَقْلُوباتٌ عَنْ ذَلِكَ.

از من اطلاع کامل داشت: كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّنِّي.

به اطلاع مقامات مسئول (ذیصلاح) رسانید: أَبْلَغَ

الْجِهَاتِ الْمَسْؤُولَةَ، ... الْمُخْتَصَّةَ.

از او اطلاعی در دست نیست: لَمْ نَحْمُلْ عَلَى آيَةٍ

مَقْلُوباتٍ عَنَّهُ.

اطلاعات : مَقْلُومَات، بَيِّنَات.

اطلاعات بسیار مهمی دریافت داشت : تَلَقَّى مَعْلُومَاتٍ  
فِي غَايَةِ الْأَهَمِّيَّةِ.

اطلاعات لازمه را به آنها داد، در اختیار آنها گذاشت :  
رَوَّدَهُمْ بِالْمَعْلُومَاتِ اللَّازِمَةِ.

اطلاعات مهمی بدست آورد : حَصَلَ عَلَى مَعْلُومَاتٍ  
خَطِيرَةٍ.

اطلاعات مهمی دارد : عِنْدَهُ مَعْلُومَاتٌ خَطِيرَةٌ.

اطلاعات و گزارشاتی که تاکنون به ما رسیده نشان  
می دهد که هواپیما دچار سانحه هوائی شده است :  
الْمَعْلُومَاتُ الَّتِي وَصَلَتْنا حَتَّى الْآنَ تُؤَكِّدُ أَنَّ  
الطَّائِرَةَ قَدْ تَعَرَّضَتْ لِكَارِثَةٍ جَوِّيَّةٍ.

اطلاعات مربوط به دریایمانی کشتها بر سطح دریا :  
مَعْلُومَاتٌ عَنِ انْجَارِ الْمَرَاكِبِ (السُّفُنِ) غَيْرِ الْيَحَارِ  
ضِدَّ اطِّلاعات : اِسْتِخْبَارَاتٍ مَرْكَزِيَّةٍ، مُخَابَرَاتٍ  
مَرْكَزِيَّةٍ.

اطلاعیۀ ارتش : بِلَاعٍ عَشْكَرِيٍّ.

اطلاعیۀ دولت : بَيَانٌ حُكُومِيٌّ.

اطمینان : اَلْأَطْمِئْنَانُ، اَلتَّأَكُّدُ.

اطمینان پیدا کرد : اِطْمَأَنَّ عَلَى...

اطمینان یافت : تَأَكَّدَ مِنْ....

اظهار... : اَلْأَعْرَابُ عَنْ....

اظهار تنفر : اَلْأَسْتِغْكَارُ.

اظهار امیدواری کرد : اَغْرَبَ عَنْ أَمَلِهِ.

اظهار خشنودی کرد : اَغْرَبَ عَنْ اِرْتِيَاحِهِ.

اظهار نگرانی کرد : اَغْرَبَ عَنْ قَلْبِهِ، اَغْرَبَ عَنْ  
مَخَافِهِ.

با من اظهار لطف و محبت می کند : يَمْتَحِنُنِي عَظْفُهُ  
وَلُطْفُهُ.

اظهارات نماینده دولت : تَصْرِيحَاتُ مَنَدُوبِ الْحُكُومَةِ.

اظهارات نماینده کارگران در جلسه : تَصْرِيحَاتُ مُتَمَثِّلِ

الْمُمَالِ فِي الْجُلْسَةِ.

اعاده حیثیت : رَدُّ الْأَعْيَارِ.

اعانه : تَبَرُّعٌ.

جمع آوری اعانات : جَمْعُ التَّبَرُّعَاتِ.

اعتبار بانکی : الرِّصِيدُ الْمُضَرَفِيُّ.

آیا اعتبار بانکی دارید؟ : هَلْ عِنْدَكَ رَصِيدٌ فِي الْبَنْكِ.

اعتبار مالی : اَلرِّصِيدُ الْمَالِي.

اعتبارنامه (سیاسی) : كِتَابُ التَّبْلِیْغِ، أَوْ رَاقُ  
إِغْتِمَادٍ.

اعتراض : اَلْأَخْتِجَاجُ، اَلْأَعْتِرَاضُ.

به او اعتراض کرد : اِخْتَجَّ عَلَيْهِ، اِعْتَرَضَ عَلَيْهِ.

اعتراف کرد (به سود کسی) : شَهِدَ لَهُ بِكَذِّا.

به گناه خود اعتراف کرد : اِعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ.

اعتصاب : اَلْأَضْرَابُ.

اعتصاب کرد : أَضْرَبَ عَنِ الْقَمَلِ.

اعتصاب سراسری (عمومی) : اِضْرَابٌ شَامِلٌ، اِضْرَابٌ  
عَامٌ.

اعتصاب غذا کرد : أَضْرَبَ عَنِ الْأَكْلِ.

اعتماد : اَلْأَعْتِمَادُ، اَلثَّقَةُ.

قابل اعتماد : اَخُوِيَّةٌ، يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ.

بر او اعتماد کرد : اِسْتَمْتَدَ، اِطْمَأَنَّ إِلَيْهِ.

به او اعتماد ندارد : لَا يَتَشَقُّ بِهِ.

بی اعتنا : غَيْرُ مُبَالٍ.

بی اعتنا باش، اهمیت مده : لَا تُبَالِ، لَا يَهْمُكَ.

بی اغتایی : اَللَّامْبَالَةُ.

اعتیاد، معتاد بودن : اَلْأَدْمَانُ.

او معتاد است : هُوَ مُدْمِنٌ.

مبارزه با اعتیاد : مُكَافَحَةُ الْأَدْمَانِ.

اعزام کرد، فرستاد : أَوْقَدَ، أَشْخَصَ، أَرْسَلَ،

بَعَثَ بـ....

دفتر اعزام دانشجو : مَكْتَبُ الْبَعَثَاتِ الطَّلَابِيَّةِ.

نماینده خود را اعزام کرد: أَرْسَلَ مَثْدُوْبَهُ الْخَاصَّ.  
اعزام گردید: أُوْفِدَ، أَشْخِصَ، أُرْسِلَ.  
اعصاب: الْأَعْصَابُ.

اعصاب را کنترل کن: تَمَالَكَ نَفْسَكَ، أَضْبِطْ نَفْسَكَ.

اعصابم خرد است: أَعْصَابِي مُكْسَّرَةٌ، مُرْهَقَةٌ.  
اعصابم کوفته و خسته است: أَعْصَابِي مُرْهَقَةٌ،  
أَعْصَابِي مُكْسَّرَةٌ، مُحْطَنَةٌ.

اعصابم ناراحت است: أَعْصَابِي مُتَوَتِّرَةٌ.  
أَعْصَابِي مُتَوَتِّرَةٌ.

اعضای بدن انسان: أَعْضَاءُ جِسْمِ الْإِنْسَانِ.

اعضای کادر آموزشی دانشگاه: أَعْضَاءُ هَيْئَةِ التَّعْلِيمِ  
الْبَاحِثِينَ.

إِعْطَا، بخشش مال: إِعْطَاكَ الْمَالَ، إِبْرَازَ  
الْعَطَاءِ.

اعلامیه: إِبْلَان.

اعلامیه حقوق بشر: إِبْلَانُ حُقُوقِ الْإِنْسَانِ.

اعلامیه دولت: بِلَاغُ حُكُومِيٍّ.

اعلامیه مشترک، بیانیه مشترک: بَيَانٌ مُشْتَرَكٌ.

اعلامیه مشترک از مذاکرات بین رهبران دو کشور انتشار  
یافت: صَدَرَ بَيَانٌ مُشْتَرَكٌ عَنِ الْمُحَادَثَاتِ الَّتِي  
جَرَتْ بَيْنَ زُعَيْمِي الْبَلَدَيْنِ.

اطلاع دادن: الْأَبْلَاغُ، الْأَشْعَارُ.

تا اطلاع ثانوی: حَتَّى إِشْعَارٍ آخَرٍ.

اطلاعه: بِلَاغُ، إِشْعَارُ.

اطلاعه نظامی: بِلَاغُ حَرْبِيٍّ، بِلَاغُ عَشْكَرِيٍّ.

اطلاعه نظامی شماره یک: بِلَاغُ حَرْبِيٍّ رَقْمٍ وَاحِدٍ.

إِعْلَامُ جَنْگ: إِبْلَانُ الْحَرْبِ.

اعلام جنگ داد: شَنْ الْحَرْبِ، أَغْلَسَ الْحَرْبِ.

اعلام حالت غیر عادی در سراسر کشور: إِبْلَانُ حَالَةٍ

الطَّوَارِيءِ فِي أَنْحَاءِ الْبِلَادِ.

اعلام ورشکستگی: إِشْهَارُ الْإِفْلَاسِ.

اعمال، رفتار: الْأَعْمَالُ، التَّصَرُّفَاتُ. —  
عَقَلَ.

أَعْمَالُ جَنَائِكَارَاتِهِ: الْأَعْمَالُ الْإِجْرَامِيَّةُ.

أَعْمَالُ خَشَوْنَةٍ أَمِيرٍ: الْأَضْطِهَادُ.

اعیان، اشراف: أَهْلُ الْوِجَاهَةِ، وَجُوهُ الْبَلَدِ.

اغتشاشات خونین: إِضْطِرَابَاتٌ دَائِمِيَّةٌ.

اغراق گوئی: اَلْمُجَازَفَةُ فِي الْحَدِيثِ.

افتاد: وَقَعَ، سَقَطَ.

از بلندی افتاد: سَقَطَ مِنْ شَاهِقٍ.

اتفاق افتاد: حَدَثَ أَنْ...

از کار افتاده است (انسان): قَعَدَ عَنِ الْعَمَلِ.

از کار افتاده است (ساعت، ماشین): عَطْلَانٌ.

افتخار: اَلْفَخْرُ، اَلْأَعِزَّازُ.

به افتخار او: تَكْرِيْمًا لَهُ، عَلَيَّ شَرَفِهِ.

دکرای افتخاری: اَلَّذُكْرُورَةُ الْفَخْرِيَّةُ.

به افتخار ایشان بر باشد: اُلْقِيْمَ تَكْرِيْمًا لَهُ، اُلْقِيْمَ

عَلَيَّ شَرَفِهِ.

افتخارات: اُمْتِدَادٌ، مَفَاجِرُ.

أَفْرَادٌ: جَمَاعَةٌ، الْأَفْرَادُ.

افراد باورنیزان و نیروی مقاومت هملی: اَلْمُقَاوَمَةُ

الشَّعْبِيَّةُ، اَلْقِدَائِيَّةُ.

افراد بلیس بطور ناگهانی وارد خانه شدند: دَهَمَ أَفْرَادُ

الطَّرِظَةِ الْبَيْتِ.

افراد غیر نظامی: اَلْمَدَنِيُّونَ، اَلسُّكَّانُ الْآمِثُونَ.

عده زیادی از افراد غیر نظامی کشته شدند: قُتِلَ عَدَدٌ

كَبِيرٌ مِنَ السُّكَّانِ الْآمِثِينَ، ... اَلْفُرُلُ.

افراد گروه نجات جسد غرق شده را از آب بیرون آوردند:

إِنْشَلَّ رَجَالٌ اَلْأَنْقَاذُ جُثَّةَ الْغَرِيقِ مِنَ الْبَحْرِ.

افراد ملت از رهبر خرداندیش خود استقبال باشکوهی

بعمل آوردند: جَمَاهِيرُ الشَّعْبِ اسْتَقْبَلَتْ قَائِدَهَا

إِسْتِشْبَالًا رَائِعًا، إِسْتَقْبَلَ الشَّعْبَ بِرُحْنِهِ، بِكَافَّةٍ  
فِيَايِهِ زَعِيْنَةُ الْمُلْهَمِ إِسْتِقْبَالًا رَائِعًا.

افراطی : مُتَطَرِّف.

افراطی دست جبی : اَلْيَسَارِيُّ الْمُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی : اَلْيَمِينِيُّ الْمُتَطَرِّف.

افزایش : اَلْأَزْدِيَاد.

افزایش هزینه زندگی : اِرْتِفَاعُ تَكَالِيفِ الْحَيَاةِ.

افزایش می یابد : تَزْدَادُ، يَزْدَادُ.

افسارگسیخته : اَلْأَلَمْسُوْلِيَّةُ. جامع

قیمتها رو به افزایش است : اَلْأَشْعَارُ تَرْتَفِعُ.

افسانه : اَسْطُوْرَة.

به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت : هُوَ أَقْرَبُ إِلَى  
اَلْأَسْطُوْرَةِ مِنْهَا إِلَى الْحَقِيْقَةِ.

افسر : اَلضَّابِط، اَلنَّاج.

افسر احتیاط : ضَابِطُ اَلْاِخْتِيَاطِ.

افسارنش : ضَابِطُ الْجَيْشِ، (ج) ضُبَّاطُ الْجَيْشِ.

افسارشد : ضَابِطٌ كَبِير.

افسارگیو : اَلضَّابِطُ اَلْعَامِلِ.

افسارنویخانه : ضَابِطُ اَلْيَدِ قَعِيَّة.

افسارکلانتری : ضَابِطُ مَخْفَرِ الشَّرْطَةِ، ضَابِطُ الْقِسْمِ  
(مصر).

افسارنگهبان : ضَابِطُ حَرَسِ، ضَابِطُ نَوَاشِجِ (مصر).

افساروظیفه : ضَابِطُ الصَّفِّ. — درجه داران.

افساران جزء : اَلضُّبَّاطُ اَلْأَعْوَانِ.

افساران ارشد ارتش : كِبَارُ ضُبَّاطِ الْجَيْشِ، اَلضُّبَّاطُ  
الْقَادَةِ.

افساریار : نَایِبِ ضَابِطِ.

افسرد : مَلُول. — شکسته بال.

افغانستان : اَفْغَانِيْستَان.

افکار عمومی : اَلرَّأْيُ اَلْعَام.

گمراه ساختن افکار عمومی : تَضْلِيلُ الرَّأْيِ

العام.

به معرض افکار عمومی گذاشته شد : عُرِضَ عَلَى الرَّأْيِ

العام.

اقامت : اِلْإِقَامَة.

دفترچه اقامت : جَوَازُ اِلْإِقَامَة.

اقامتگاه دانشجویان خارجی : مَدِيْنَةُ الْبُثُوْثِ،

(مَدِيْنَةُ جَامِعِيَّة = کوی دانشگاه).

اقامه دعوا می کند : يَرْفَعُ الدَّعْوَى، يُقِيمُ  
الدَّعْوَى.

اقبال، شانس : حَظ.

اقبال نمود (توجه کرد...) : أَقْبَلَ عَلَى .. رَغِبَ فِي ...

نسبت به آن اقبال تمام نشان داد : أَقْبَلَ عَلَيْهِ أَيْنَا إِقْبَال.

اقتصاد هدایت شده : اَلْاِقْتِصَادُ الْمُوَجَّه.

اقتصاد بیمار : اِقْتِصَادٌ مُتَمَدِّهِوْر.

اقدام مقتضی : اَلْاِتِّخَاذُ اَلْاَلَزِم.

اقدام مقتضی بعمل آمد : اُنْخِذَ اَلْاَلَزِم.

خواهشمند است در این مورد اقدام مقتضی بعمل آورید :

اَلرَّجَاءُ اِتِّخَاذُ اَلْاَلَزِمِ فِي هَذَا الشَّأْنِ.

اقدام نسجیده : حُطُوَّةٌ طَائِشَة.

اقدام هیجان آمیز : حُطُوَّةٌ مُثْبِرَة.

اقدام بکار کرد : بَاذَرَ بِالْقَتْلِ، أَقْدَمَ عَلَى الْقَتْلِ.

اقدامات اجرایی : اِجْرَاءَاتٌ تَنْفِيْذِيَّة.

اقدامات اداری : اِجْرَاءَاتٌ اِذَاْرِيَّة.

اقدامات اوْلیه (مقدماتی) : اِجْرَاءَاتٌ اَوَّلِيَّة.

اقدامات جنگی : اَعْمَالُ حَرْبِيَّة.

اقدامات صوری : اِجْرَاءَاتٌ شَكْلِيَّة (صوریة).

اقدامات ضروری صورت گرفت : اُنْخِذَتْ اَلتَّدَابِيْرُ

اَلْاَلَزِمَة.

اقدامات قاطعانه (شدید) : اِجْرَاءَاتٌ صَارِمَة

(حایسته).

اقدامات قانونی : اِجْرَاءَاتٌ قَانُوْنِيَّة.



التيماثوم : بِلَاغٌ أخير، إنذارٌ أخير.  
الحاقى، ضميمه، بيوست : مُلْحَق، مُرْفَق،  
ذيل. (ضميمةٌ روزنامه : مُلْحَقُ القَدَد، بيوست نامه : مُرْفَقُ  
بالخطاب).

الفبائى : التَّزْيِيبُ الأَبْجَدِيّ.  
الفباى كران ولالها : أَبْجَدِيَّةُ العُصْمِ البُكْم.  
الك : مُشْخُل.  
الكروسكپ : كَاشِفُ كَهْرَبِيّ.  
الكرون : الأَلِكُتْرُون.

الكتريسينته مشيت : الِكْهَرَبَائِيَّةُ الْمُوجِبَةُ.  
الكتريسينه شيميائى : الِكْلَفَانِيَّةُ (يُخْدِتُ تَيَّاراً  
كَهْرَبِيّاً بالتفاعل الكيمائى).

الكل : إِسْبَرْتُو، الكُخْل، ج، الكُخُول.  
المبياد : أَلْمَبِيَاد.  
المبيك : أَوَلَسْبِي.  
بازيهائى المبيك : الأَلَسَابُ الأَوَلَسْبِيَّة،  
الْمُبَارَاةَاتُ الدَّوَلِيَّة.  
النكوى : سَوَانِج، أَشْوَرَة.

الوارسقف : بَرَطْرُومُ السَّقْف.  
أَم القوين : (شيخ نشين) : إِمَارَةُ أُمِّ الْقَوَيْن.  
إمارات عربى : الأَمَارَاتُ الْعَرَبِيَّة.  
اماكن عمومى در شهر : الَمَرَاقِقُ الْعَامَّةُ فِي  
الْمَدِينَة.

امام جماعت : إِمَامُ الْجَامِع، إِمَامُ الْمَسْجِد.  
مكتتب امپرسيونيست : الَمَذْهَبُ التَّأَثُّرِيّ،  
الْمَذَرَّةُ الْإِنْطِبَاعِيَّة. — مكتب.  
امپرسيونيسم : تَأَثُّرِيَّة.  
امتحان، آزمون : الأَمْتِحَانُ، الأَخْتِبَانُ (الْفَخْم -  
معانيه).

امتحان داد : أَدَى إِمْتِحَاناً.  
امتحان شفاهى، مصاحبه : الأَمْتِحَانُ الشَّفَوِيّ،

اقلام کالا (مال التجاره) : صَفَقَاتُ تِجَارِيَّة، اَلْسَلْعُ  
التَّجَارِيَّة.

اقلام ثبت شده به صورت الفبائى : اَلْبُثُوءُ الْمُدْرَجَةُ  
أَبْجَدِيّاً.  
اقلبت : أَلَا قَلِيَّة.

اقلبت نزادى : أَلَا قَلِيَّةُ الْمُتَضَرِّعَةِ.  
اقلبتهاى مذهبي : اَلطَّوَائِفُ الدِّينِيَّة.  
اقلبتهاى مسلمان : أَلَا قَلِيَّاتُ الْإِسْلَامِيَّة، اَلْجَالِيَّاتُ  
الْإِسْلَامِيَّة.  
اقيانوس : مُحِيط.

اقيانوس آرام : اَلْمُحِيطُ الْهَادِيّ.  
اقيانوس اطلس : اَلْمُحِيطُ الْأَطْلَسِيّ.  
اكبر : ماه دهم از سال ميلادى : اَكْتَوْبَر.  
اكثريت : الأَكْثَرِيَّة، الأَغْلَبِيَّة.

اكثريت، جبهه طرفدار دولت : اَلْجَبْهَةُ الْمُوَالِيَّةُ  
لِلْحُكُومَةِ.

اكثريت آراء : اَغْلَبِيَّةُ الْأَصْوَات.  
اكثريت قريب باتفاق : الأَغْلَبِيَّةُ السَّاجِقَةُ.  
اكنون، اينك : اَلآنَ، حَالاً، تَوّاً.  
اكيپ : فِرْقَة.

اكيپ سيارنظامى، اكيپ گشتى : دَوْرِيَّةُ عَشْكَرِيَّة.  
اكيپ نجات : فِرْقَةُ الْإِنْقَاذ.  
اكسپرسيونيزم : اَلنَّزْعَةُ التَّخْفِيرِيَّة.

اكسپرن : أَوَكْسِيْجِن.  
اكسيده شده : تَأَكُّسَة، مُصَلَّدِي.  
اگوى، شبكة فاضلاب : اَلشَّبَكَةُ الْعَامَّةُ  
لِلتَّجَارَى، مَتَجَارَى الْبِيَاه.  
آلا كلنگ : اَزْجُوْحَةُ الْقَبَّانِ.  
البنه : طَبَقاً، بِالتَّأَكِيد.

البنه خوب است : طَبَقاً جَيِّدٌ (حَسَنٌ).  
البنه صد البنه : اَللَّهُمَّ نَعَمْ.

الْمُقَابِلَةِ.

امتحان کبی : الْأَمِيحَانُ التَّحْرِيرِي.

برای اینکه در امتحان موفق شوی باید که با جدیت کار کنی : لَكَی تَنْجَحَ فِی الْأَمِيحَانِ يَلْزَمُكَ أَنْ تَشْتَغِلَ بِجِدٍّ، ... أَنْ تَجْتَهِدَ.

امتحانات کبی : اخْتِیَارَاتُ تَحْرِیرِیَّة.

امتیازات سیاسی : الْأَمِیَارَاتُ الدِّیْلُومَاسِیَّة.

امر، دستور، بفرموده : اَمْرِیَّة، اَمْر، ج اَوَامِر.

امراج : امور : مَوْضُوع، مَسْأَلَة، قَضِیَّة.

امرو نهی در اسلام : الْأَمْرُ الْوَالِیُّ فِی الْأَسْلَامِ،

أَلَا وَامِرُ الْوَالِیِّ فِی الْأَسْلَامِ.

به امر او گردن نهاد : خَضَعَ لِأَمْرِهِ، اِنْقَادَ لِأَمْرِهِ.

این امر نظرم را به خود جلب کرد : هَذَا الْأَمْرُ اشْتَرَعَنِي اِنْتِبَاهِی، ... لَقَدْ نَظَرِی.

این امر احساسات ما را جریحه دار می سازد : هَذَا الْأَمْرُ یَجْرَحُ شُعُورَنَا.

امری، فرمایشی دارید؟ : تَأْمُرُ شَيْئاً، تَلْزَمُ خِدْمَةً؟ (به هنگام ورود به مغازه یا اداره و امثال آن).

این امری است که همه ملتها بدان چشم امید دارند : هَذَا مَا یَرْتَوُ (یَتَطَلَّعُ) إِلَیْهِ جَمِیعُ الشُّعُوبِ.

امور ثانوی : اُمُور ثانَوِیَّة.

امور واقعی : بَوَاطِنُ الْأُمُورِ.

آوامر صادر شد : صَدَرَتْ الْاَوَامِر.

امرار معاش : الْأَرْزَاقُ.

از کجا امرار معاش می کند؟ : مِنْ أَيْنَ یَرْزُقُ؟ مِنْ أَيْنَ یَعِیشُ؟.

امروزه : الْیَوْمَ، هَذَا الْیَوْمَ، نَهَارَ دَه (عامیانه مصری).

امروز دوشنبه است : الْیَوْمَ، یَوْمَ السَّبْتِ.

امروزه : الْکَیْمَ، فِی هَذِهِ الْاَیَّامِ.

اوضاع امروزه، کنونی : اَلْوَضْعُ الرَّاهِنُ، اَلْمَوْقِفُ الرَّاهِنُ.

امروزی : غَضَرِی، حَدِیث.

امسال : هَذَا الْعَامَ، هَذِهِ السَّنَة.

امسال سال پیروزی مستضعفین بر مستکبرین است : فِی هَذَا الْعَامِ سَیَنْصَعِرُ الْمُسْتَضْعَفُونَ عَلَی الطُّغَاةِ الْمُسْتَکْبِرِینَ.

امساک کردن : اَلْكَفُّ عَنِ الطَّعَامِ.

در مخارج زندگی امساک می کند : یُعْتَرُ عَلَی عَیَالِهِ (یَتَخَلُّ نَقَّاتِ التَّیَمِیَّة).

امشب : هَذِهِ اللَّیْلَة.

امشب شب بلدا است : اَللَّیْلَة اَطْلُوكَ لَبَایْلِ الشَّتَاءِ.

امشب شب بزرگی است : هَذِهِ اللَّیْلَة، لَیْلَة عَظِیْمَة.

امشی : مِرْدَاذ.

امضاء : اَلتَّوْقِیْع، اَلْأَمْضَاء.

امضاء کننده، صاحب امضاء : صَاحِبُ التَّوْقِیْع.

بدون امضاء : مُهْمَلُ التَّوْقِیْع.

دردست امضاء است : تَحْتَ التَّوْقِیْع.

امضای قرارداد فلات فاره : تَوْقِیْع اِتِّفَاقِیَّة جُزْئِی الْقَارِی.

أَمْعَا وَأَحْشَاء، رُودَهَا : اَلتَّیْمِی، مِیْمَاء، اَمْعَاء، مَصَارِینَ.

امعان نظر کرد : اَمَقَّنَ النَّظَرَ.

امکان : اَلْأَمْكَانُ.

عدم امکان : عَدَمُ الْأَمْكَانِ.

بقدر امکان : عَلَی قَدْرِ الْأَمْكَانِ، بِقَدْرِ الْأَمْكَانِ.

در امکان اوست که... : فِی اِمْكَانِیْهِ أَنْ...، فِی اِسْتِطَاعَتِیْهِ أَنْ....

امکان دارد : هُوَ فِی الْأَمْكَانِ، مِنْ الْمُمْکِنِ.

در امکان ما نیست : لَیْسَ فِی اِمْكَانِنَا.

امکان یافت : اُتِیِحَ لَهُ الْفُرْصَة، وَاتَّأَنَّهُ الطَّرُوفَ.

امکان موفقیت برای ما فراهم می شود : یَتَسَنَّى لَنَا التَّجَاحُ.

امكان می دهد به شما كه....: يُحَوَّلُ لَكُمْ أَنْ...  
امكانات: إمكانيات.

امكانات ما اندك است: إمكانياتنا ضئيلة.

أُمْل، فناتيک: مُتَرَمَّت، مُتَحَجَّر.

املاء کردن: الأملاء.

بر او املاء كرد...، ديکه كرد: أَمَلَى عَلَيْهِ....

أَمْلَاح كَانِي: أَمْلَاحٌ مَعْدِيَّة.

أَمْلَاح، أَرَاضِي كِشاورزي: عِمَارَات، ضِيَاع،  
جمع: (ضِيَع).

امنيت: الأمان.

امنيت كشور: الأمان الدائلي.

امنيت بر سراسر كشور حكمفرماست: يَسُوْدُ الأَمْنُ  
وَالأَسَاقِيَاءُ أَرْجَاءَ البِلَاد.

امنيت در سراسر كشور برقرار شد: اسْتَبَّ الأَمْنُ فِي  
أَنْحَاءِ البِلَاد.

امنيت برقرار گرديد: اسْتَبَّ الأَمْنُ.

اموال: مُتَمَلِّكَات، الأَمْوَال.

اموال دولتي: مُتَمَلِّكَاتُ الحُكُومَةِ، أَمْلاكُ الدَّوْلَةِ،  
أَمْوَالُ الحُكُومَةِ.

اموال.... دربانك بلوکه شد: جُمِدَتْ أَمْوَالٌ... فِي  
البَنْك.

اموال فلاني مصادره شد: قَلَانٌ حُجِرَتْ أَمْوَالُهُ.

اموال دولت را حيف و ميل می كند: يَبْتِئِرُ أَمْوَالَ  
الحُكُومَةِ.

اميد: أَمَل، رَجَاء، مِنْ المُتَوَقَّع.

به اميد ديدار: إِلَى اللِّقَاء.

اميد آوارگان: أَمَلُ اللَّاجِئِينَ،... المُشْرِدِينَ.

اميدش را از دست داد: فَقَدَ أَمَلَهُ.

او را اميدوار كرد: أَمَلَهُ خَيْرًا.

اميدوارم كه اين ديدار آغاز دوران جديدي براي همكاري

بين دو كشور برادر باشد: أَرْجُو أَنْ يَكُونَ لِقَائُنَا هَذَا

بِدَائِيَّةٍ عَهْدٍ جَدِيدٍ لِلتَّعَاوُنِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ  
الشَّقِيقَيْنِ.

انبر: كَمَاشَة، مِلْقَاط، مِلْقَظَة.

انبر آتش: مِلْقَظَة، كَمَاشَة النَّار.

انبر قند: مِلْقَظَة السُّكَّر، مِلْقَظَة سُكَّر قَوَالِب.

انبوه: كَثِيف، رُكَّام، كَوَمَة.

انبوه آتش (از اسلحه): أَلْتِيرَانُ المُكَشَّفَة.

انبوه جمعيت: كُثْلَة بَشَرِيَّة.

جنگل انبوه: غَابَة كَثِيفَة.

انبوه خاك: كَوَمَة تُرَاب.

انبوه كاللا: أَكْدَاسُ البَضَائِع.

آتش انبوه (در جنگ): نِيرَانٌ مُكَشَّفَة.

موي انبوه: شَعْرٌ كَث.

موي پرپشتي دارد: لَهُ شَعْرٌ كَث.

انتخاب شدگان: أَلْمُتَخَبَّرُونَ.

انتخاب كنندگان: أَلشَّاهِيُونَ.

انتخابات: أَلأَتِخَابَات.

انتخابات پارلماني: أَلأَتِخَابَاتُ النِّيَابِيَّة.

انتخابات سرتاسري: اِنْتِخَابَاتُ عَامَّة.

انتخابات قلابي: أَلأَتِخَابَاتُ المُرَوَّرَة.

مبارزه انتخاباتي: حَمْلَة اِنْتِجَابِيَّة.

انتشار، ج: اَنْتِشَارَات: أَلنُّشْر، ج، أَلنُّشْرِيَّات.

انتشارات اميركبير: دَارُ امِير كَبِيرٍ لِلنُّشْرِ.

انتصاب: أَلتَّعْيِينَ.

انتصابات دروزارت دادگستري: تَعْيِينَاتٌ فِي وِزَارَةِ  
القَدَل.

انتظار: أَلأَنْتِظَار، أَلتَّوَقُّع.

انتظار آن را داشت: كَانَ قَدْ تَوَقَّعَ الأَمْرَ.

انتظار تاكمي؟: إِلَآمُ أَلأَنْتِظَار؟، إِلَى مَتَى أَلأَنْتِظَار؟!

با بيهبري در انتظارات بودم: كُنْتُ أَنْتِظِرُكَ بِفَارِغٍ

الصَّبْر.

انحراف : اَلْتُّذَوْد.

انحراف اخلاقی : اَلْتُّذَوْدُ الْخُلَاقِي.

انحراف جنسی : اَلْتُّذَوْدُ الْجَنَسِي.

انحراف به چپ : اَلْتَّحَرُّفُ لِلْيَسَار.

انحراف از قبله : اَلْتَّيْلُ عَنْ اتِّجَاهِ الْقِبْلَةِ.

انحراف کودکان : جُنُوحُ الْأَحْدَاثِ.

انحراف از مبادی انسانی : اَلْتَّخَلُّی عَنْ الْمَبَادِیِ الْإِنْسَانِيَّةِ.

انحلال مجلس : حَلُّ الْمَجْلِسِ.

انداختن، پرت کردن : اَلرَّمَى، اِلْقَاء، طَرْج.

انداختن آب دهان ممنوع است : اَلْبَضْعُ مَمْنُوع.

بیک سوانداخت : رَمَاهُ جَانِباً، رَمَى بِهِ....

سنگ انداخت : رَمَى الْحَجَرَ، عَرَقَلَ الْأُمُورَ (کنایه از اشکالت‌تراشی)

دوش انداخت : رَمَاهُ بَرَّةً (مصر).

اندازه : قَدْر، مِقْيَاس، مِيزَان.

اندازه گرفتن : تَقْدِيرُ الْمِقْيَاسِ.

اندام : قَامَة، هَذَام.

اندام تو: هَذَاكَ، عُوْذَكَ.

اندام زن: قَوَامُ الْمَرْأَةِ، هَذَا الْمَرْأَةِ، عُوْذُ الْمَرْأَةِ.

اندام فلانی زیباست : عُوْذُ فُلَانٍ جَمِيلٌ، فُلَانٌ رَشِيقُ الْقَامَةِ، جَمِيلُ الْقَامَةِ.

اندام متناسب : اَلْقَامَةُ الْهَيْفَاءُ، ... اَلْمُعْتَدِلَةُ.

اندک، کم : نَزِرٌ، يَسِيرٌ، قَلِيلٌ.

مقداری اندک، مقدار کمی : نَزِرٌ، يَسِيرٌ، كَمِيَّةٌ قَلِيلَةٌ، حَاجَةٌ بَسِيطَةٌ (مصر).

اندکی پیش از شروع امتحانات : قُبَيْلَ بَدْءِ الْأَمْتِحَانَاتِ.

اندوخته : دُخْرٌ، تَخْوِيشَةٌ (مصر)، اَلتَّوْفِيرُ، الْأَدْخَارُ.

از او انتظار کارهای بزرگ دارد : يَتَوَقَّعُ مِنْهُ الشَّيْءَ الْكَبِيرَ.

از او بسیار انتظار داشت : اِنْتَظَرَمِنْ وَرَائِهِ كُلَّ خَيْرٍ.

انتظار می رود که... : مِنْ الْمُسْتَظَّرِ أَنْ...، مِنْ الْمَتَوَقَّعِ أَنْ....

انتظار خدمت : اَلْأَيْقَافُ عَنِ الْعَمَلِ، اَلتَّمْلِيقُ عَنِ الْعَمَلِ.

انتقاد : اَلْتَّنْقِدُ، اَلتَّنْقِيْدُ.

انتقاد از خود : مُعَاتَبَةُ النَّفْسِ، نَقْدُ الذَّاتِ.

انتقاد سازنده : اَلْتَّنْقِدُ الْبَنَاءُ.

استاد مقاله مرا بشدت مورد انتقاد قرار داد : نَقَدَ الْأَسَاتِذُ مَقَالِي نَقْداً مَرِيئاً.

انتقام گرفتن : اَلثَّأْرُ، اَلْقَضَاصُ.

انتقام خود را گرفت : اَخَذَ ثَأْرَهُ، اَخَذَ بِالثَّأْرِ.

انجام دادن : اَلْإِنْجَازُ، اَلتَّنْفِيزُ.

مأموریت را انجام داد : نَقَدَ الْمُهِيْمَةَ.

انجام کار بدون اجرت (بطور رایگان) : اِنْتَجَزَ الْعَمَلُ بِلَا نَظِيرٍ، بِدُونِ مُقَابِلٍ (بیگاری = سُخْرَة).

انجام یافت : تَحَقَّقَ تَمَّ.

انجمن : نَدْوَة، مَجْلِسٌ، جَمْعِيَّةٌ، رَابِطَةٌ.

انجمن آثار ملی : جَمْعِيَّةُ ذَا الْأَثَارِ.

انجمن ادب : رَابِطَةُ أَدَبِيَّةٍ، نَدْوَةُ الْأَدَبِ.

انجمن اولیاء و مریدان : مَجْلِسُ الْآبَاءِ وَالْمَدْرَسَةِ.

انجمن حمایت از حیوانات : جَمْعِيَّةُ رِعَايَةِ الْحَيَوَانَاتِ.

انجمن دانشجویان : لَجْنَةُ الطُّلَّابِ، رَابِطَةُ الطُّلَّابِ.

انجمن دوستی : جَمْعِيَّةُ الصَّدَاقَةِ.

انجمن شعر : نَدْوَةُ الشُّعْرِ.

انجمن شهرداری : مَجْلِسُ الْبَلَدِيَّةِ.

انجمن فرهنگی : اَلْجَمْعِيَّةُ الثَّقَافِيَّةِ.

اندوخته زندگی : إِذْ خَارُ الْحَيَاةُ، تَخْوِشَةُ الْعُمْرِ.

اندوخته های طلا : ذَخَائِرُ الذَّهَبِ.

اندوه : حُزْنٌ، شَجَى، هَمٌّ.

با اندوه فراوان خبر مرگ پدرتان را دریافت داشتیم :

تَلَقَّيْتُ بَيَاتِلِ الْحُزَنِ وَالْأَسَى خَبَرَ وَفَاةَ وَالِدِكُمْ.

اندوه گین، دل شکسته، پروبال سوخته :

مَهِيضُ الْجَنَاحِ، كَاسِفُ النَّالِ، كَثِيبُ النَّفْسِ.

خزین القلب، مهموم.

اندی : نَيْفٌ.

یکسال و اندی : عَامٌ وَنَيْفٌ.

اندیشه : تَفَكُّرٌ.

اندیشه، فکر ایده : بَيْتُ الْفِكْرِ، ج، بَيَاتُ الْأَفْكَارِ.

اندیشه انعطاف پذیر : الْمُرُونَةُ الْفِكْرِيَّةُ.

انرژی : الطَّاقَةُ.

انرژی اتمی : الطَّاقَةُ الذَّرِيَّةُ.

انرژی می دهد، نشاط می بخشد : يُعْطِي النَّشَاطَ.

انرژی تولید می کند : يُؤَلِّدُ الطَّاقَةَ. (وزیر الطَّاقَة =

وزیر نیرو).

انسان، آدمی : الْإِنْسَانُ.

انسانهای نخستین : الْإِنْسَانُ الْأَوَّلُ.

انسان گرانی : الْحَرَكَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ.

نسل انسان : الْبَشَرِيَّةُ.

انسان ساز : مُرَبِّي الْبَشَرِيَّةِ.

انسان دوست، بشردوست : حَامِي الْبَشَرِيَّةِ.

انسان کامل : الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.

انسانهای زال : عِبَادُ الشَّمْسِ، (عِبَادُ الشَّمْسِ =

آفتاب گردان).

انسان شناسی، اینتروپولوژی : إِنْتِرُوبُولُوجِيَا.

انسانیت : الْإِنْسَانِيَّةُ.

انستیتو : مَعْهَدُ الْبُحُوثِ.

انستیتو تحقیقاتی بهداشت : مَعْهَدُ الْبُحُوثِ الصَّحِّيَّةِ.

انستیتو تغذیه : مَعْهَدُ السَّوَادِ الْغِذَائِيَّةِ.

انستیتو نکتولوژی : مَعْهَدُ التِّكْتُولُوجِيَا.

انشاء الله : إِنْ شَاءَ اللَّهُ، إِذَا أَرَادَ اللَّهُ، بِأَذْنِ اللَّهِ.

انشاء الله بلا دور است (به بیمار) : بَعْدَ الشَّرِّ، (معمولاً در

پاسخ می گویند : اللَّهُ يُبِيدُ عَثَاكَ).

انشاء الله.. در این سفر به شما خوش گذشته است :

لَعَلَّكُمْ قَدْ تَشْتَعْنُمْ فِي هَذِهِ الرُّحْلَةِ. (الزِّيَارَةُ).

انصاف : الْأَنْصَافُ.

از انصاف دور است که... : لَيْسَ مِنَ الْأَنْصَافِ أَنْ...

آنعام، پول چایی : بَقْشِيش (مصر). بَقْشِيش

(عراق).

انعطاف پذیر : مَرِنٌ.

مرد انعطاف پذیر : رَجُلٌ مَرِنٌ. دُومُرُونَةُ.

انعقاد قرارداد : عَقْدُ الْأَثَاقِيَّةِ، إِبرَامُ الْأَثَاقِيَّةِ.

انعکاس : صَدَى، ذَوَى.

انعکاس عظیمی داشت : كُنَّ لَهُ صَدَى (ذَوَى)

عَظِيمٍ، (هَاشِل).

انفیه : نُشُوقٌ.

انفیه دان : مِشَقَّةٌ.

انقلاب : ثَوْرَةٌ، ج، ثَوَرَاتٌ.

انقلاب اسلامی ایران در سراسر جهان با عظمت و اهمیت

نلفی گردید : كُنَّ لِلثَّوْرَةِ الْأَسْلَامِيَّةِ فِي إِيرَانَ

صَدَى عَظِيمٍ فِي أَرْجَاءِ الْعَالَمِ.

انقلاب بدون خونریزی : ثَوْرَةٌ بَيْضَاءُ.

انقلاب خونین : ثَوْرَةٌ دَامِيَّةٌ.

انقلاب صنعتی : الثَّوْرَةُ الصَّنَاعِيَّةُ.

انقلاب قضائی : الثَّوْرَةُ الْقَضَائِيَّةُ.

انقلاب مسلحانه، قیام مسلحانه : ثَوْرَةُ مُسَلَّحَةٍ.

انقلاب مشروطیت : الثَّوْرَةُ الدَّسْتُورِيَّةُ.

انقلابی : ثَائِرٌ.

انقلابیون : ثَوَّارٌ.

- انگشت : اِصْبَع.
- بند انگشت : سَلَامِيَّة.
- سرانگشت : رَأْسُ الْأَنْمَلَةِ.
- انگشت روی حقایق گذاشت : وَضَعَ الثُّقْطَ عَلَى الْخُرُوفِ.
- انگشت روی مسائل مهم وحساس گذاشت : ضَرَبَ عَلَى وَتَرِ حَسَّاسٍ.
- انگشت نگاری : بَصْمَةُ الْأَصَابِعِ.
- انگشتانه : كُشْتَبَان، كُشْتَبَانَةٌ.
- انگشتر نامزدی : دَبْلَةُ الْخُطْبَوْتَةِ، خَاتَمُ الْخُطْبَوْتَةِ.
- لیلی دخترم انگشتر طلا به دست کرده است : لَيْلَى تَخْتَمْتُ بِالذَّهَبِ، لَيْسَتْ لَيْلَى خَاتَمُ الذَّهَبِ.
- انگل : طَفْلِيلِي.
- انگله، طفلها : الْمُتَطَفِّلُونَ.
- انگلیستان : اِنْجِلِستْرَا، الْحُكُومَةُ الْمُتَّحِدَةُ، اِنْكِلِستْرَا، اِنْكِلِستْرَةٌ.
- انگلیس : الْأَنْكِلِيزِز.
- زبان انگلیسی : أَلْفُغَةُ الْأَنْجِلِيزِيَّةِ.
- انگیزه : الْحَافِزُ، الدَّافِعُ، الْبَاعَثُ.
- انگیزه انسانی : نَزْعَةُ إِنْسَانِيَّةٍ.
- انگیزه روانی : غَامِلُ نَفْسَانِي.
- انگیزه ابن کمار : الدَّافِعُ لِهَذَا الْقَتْلِ، الْحَافِزُ لِهَذَا الْقَتْلِ، الْبَاعِثُ لِهَذَا الْقَتْلِ.
- انگیزه ها و روشها : اَلْزَعَاتُ وَالْأَتَجَاهَاتُ.
- أَوَائِلُ امْرٍ: فِي الْبِدَايَةِ.
- أَوَائِلُ اقْتِلَابٍ: إِبْنَانُ الثَّوْرَةِ.
- در اواخر ماه : فِي آخِرِ أَشْهُابِ الشَّهْرِ.
- اوباش : أَوْغَادٌ، سَفَلَةٌ، أَرَاذِلُ.
- اوپرا، اوپرت : أَوْبِرَا، أَوْبِرِت، مَسْرَحُ.
- اوپراتور تلفن : غَامِلُ الْغَلِيفُونَ.
- اوج : ذُرْوَةٌ، ذُرْوَةٌ، ذُرْوَةٌ.
- اوج گرفتن در آسمان : اَلْتَّخْلِيقُ فِي الْفَضَاءِ، ... فِي السَّمَاءِ.
- به اوج خود رسید : بَلَغَ ذُرْوَتَهُ.
- اوج گرفت (هواپیما) : حَلَقَتِ الطَّائِرَةُ فِي الْجَوِّ، اِرْتَفَعَتِ الطَّائِرَةُ فِي الْجَوِّ. ← هواپیما.
- اورژانس : إِسْعَافٌ، أَلْيَاةُ الْخَارِجِيَّةِ.
- اورمی (بیماری) : دَاءُ الْبَوَلِيَّةِ. ← بیماری.
- اوره خون، بیماری کلیوی : تَسْمُ بَوَلِيٍّ.
- اوضاع، احوال : اَلْوَقُوفُ، اَلْأَوْضَاعُ. ← وضع.
- اوراق : اَلْأَوْزَاقُ.
- اوراق بهادر : اَلْأَوْزَاقُ التَّالِيَّةِ. ← ورق.
- اوراق پراکنده : اَلْأَوْزَاقُ الْمُتَنَافِرَةُ، اَلْمُبْعَثَرَةُ.
- اوقات : اَلْأَوْقَاتُ. ← وقت.
- اوقات بیکاری، ساعات فراغت : أَوْقَاتُ الْفَرَاغِ.
- اوکراین : أُوْكَرَايِنَا.
- اوگاندا : أُوْغَنْدَا.
- اونیفرم جنگی : مَلَابِسُ الْمَيِّدَانِ.
- اونیفرم نظامی : اَلزَّيُّ التَّسْكِرِيُّ.
- اهل : اَلْأَهْلُ، اَلْأُسْرَةُ، ج، اَسْرَاتُ.
- اهل، ساکنان یک خانه : اَهْلُ الدَّارِ.
- اهل خانه، اعضای خانواده : اَهْلُ الْبَيْتِ، اَعْضَاءُ الْأُسْرَةِ.
- اهل بدعت : اَهْلُ الْبِدْعِ.
- اهالی پایتخت، ساکنان پایتخت : سُكَّانُ الْقَاصِمَةِ، اِبْنَاءُ الْقَاصِمَةِ، اَهَالِي الْقَاصِمَةِ.
- اهتمام : اَلْعِيَانِيَّةُ.
- به این امر اهتمام وتوجه خاص نشان می دهد : يُؤَلِّي بِهَذَا الْأَمْرِ عِنَايَةً كَبِيرَةً، يُبْدِي عِنَايَةً لِهَذَا الْأَمْرِ.
- اهتمام دادن : اَلْأَكْيَارَاتُ، مُبَالَاةٌ، اَلْأَعْيَانُ.
- عدم اهتمام : عَدَمُ الْمُبَالَاةِ.

اهتمام خود را به ابن امر معطوف داشت: رَكَزَ  
إِهْتِمَامَهُ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ.

مورد اهتمام قرار گرفت: وَقَعَ مَوْقِعَ الْإِهْتِمَامِ  
وَالْعِنَايَةِ.

به آن کار اهتمام ورزید: شَمَّرَ لِلْأَمْرِ، كَرَّسَ جُهْدَهُ  
لِذَلِكَ الْأَمْرِ، عُنِيَ بِالْأَمْرِ.

بدان کار اهتمام دارد: يَنْفَعُنِي بِالْأَمْرِ، يُعْنَى  
بِالْأَمْرِ.

اهمیت مده: لَا تُدِيرُ بَالَكَ (عامیانه) وَلَا يَهْمُكَ.  
به این امر اهمیت فوق العاده می دهد: يُلْقَى إِهْتِمَامًا  
كَبِيرًا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ.

ایادی بیگانه: غُمْلَاءُ الْأَجَانِبِ.  
ایادی استعمار: أَغْوَانُ الْأَسْتِعْمَارِ  
أَذْنَابُ الْأَسْتِعْمَارِ.

ایادی استعمار جهانی: غُمْلَاءُ الثُّغَى  
الْأُسْتِكْبَارِيَّةِ الْعَالَمِيَّةِ.

ایتالیا: إِيْطَالِيَا، طَلِيَّان (عامیانه).

ایجاب می کند: يَتَطَلَّبُ، يَسْتَدْعِي، يَتَضَعِي.

ایجاب می کند که، مستلزم آن است که: يَسْتَوْجِبُ،  
يَسْتَدْعِي، يَتَضَعِي، يَتَطَلَّبُ أَنْ...

ایجاد اغتشاش: إِثَارَةُ الْأَضْطِرَابَاتِ.

ایده آل: مِثَالِي.

ایده ای نو بوجود آورد: أَبْدَعَ فِكْرَةً.

ایده ثولوزی: إِيْدِيُولُوجِي، إِيْدِيُولُوجِيَّة،  
الْمَنْهُوجِيَّة.

ایراد سخنرانی: إِقَاءُ الْكَلِمَةِ، إِقَاءُ الْخِطَابِ.

ایراد یکی از سخنرانیهای تاریخی: الْقَاءُ  
إِحْدَى الْكَلِمَاتِ التَّارِيخِيَّةِ.

ایراد می گیرد، اشکال تراشی می کند: يَسْتَشْكِلُ.

ایران: إِيْرَان. الْجُمْهُورِيَّةُ الْإِسْلَامِيَّةُ الْإِيْرَانِيَّةُ.

ایران تاریخ کهن دارد: إِيْرَانُ لَهَا تَارِيخٌ تَلِيدٌ (غریب).

ایران اسلام گامهای عظیمی در راه ترقی برمی دارد:  
إِيْرَانُ الْمُسْلِمَةِ تَخْطُو خُطُوبَاتَ جَبَّارَةٍ تَخْوَ  
رُقَى الْبِلَادِ.

ایران مظهر صلح است: إِيْرَانُ رَمَزُ السَّلَامِ.

ایرلند: إِيْرلَنْدَا.

ایستادگی، پایداری: الْأَصْدُودُ، الْمَقَامَةُ.

ایستادگی در برابر دشمن: الْأَصْدُودُ أَمَامَ الْقُدُو.

ایستگاه: مَوْقِفٌ، مَحْطَةٌ.

ایستگاه ارتباط: مَحْطَةُ الْأَتِّصَالِ.

ایستگاه اتوبوس: مَحْطَةُ الْبَاصَاتِ، مَوْقِفُ  
سَيَارَةِ الرُّكَّابِ.

ایستگاه راه آهن: مَحْطَةُ الْقِطَارِ، مَوْقِفُ الْقِطَارِ.

ایستگاه فرستنده: مَحْطَةُ الْأَرْسَالِ.

ایستگاه فضائی: مَحْطَةُ الْأَقْمَارِ الصَّنَاعِيَّةِ.

ایستگاه گیرنده: مَحْطَةُ الْأَسْتِقْبَالِ.

ایستگاه هواشناسی: مَحْطَةُ الْأَرْصَادِ الْجَوِّيِّ،  
مَحْطَةُ الْأَنْوَاءِ الْجَوِّيَّةِ.

ایلیاد هومر: إِلْيَاذَةُ هَوْمِيرُوسِ.

اینج: بُرْصَةٌ.

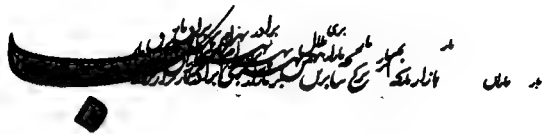
اینطور: كَذَا، هَكَذَا.

اینطور نیست که شما می گوئید: لَيْسَ كَمَا تَقُولُ.

اینک، اکنون: وَالْآنَ.

اینک به نمونه هائی از شعر حماسی اشاره می نمایم:

وَالْآنَ نُشِيرُ إِلَى نَمَائِجٍ مِنَ الشُّعْرِ الْمَلْحَنِ.



با: مَع، مَعًا.

با اینکه، با وجود اینکه: مَعْ أَنْ...

با شما هستم: أَنَا مَعَكُمْ. (مَعَكُمْ).

با شما هستم (به من گوش دهید): اِنْتَبِهْ لِي مِنْ قَضِيكَ.

با شما هستم آقا: يَا سَيِّد، (أَنْتَ وَلَوْ: عامیانه در مصر).

با ماشین دوستم به زیارت خانه خدا رفتم: سَابَقْتُ إِلَى

زِيَارَةِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ مَعَ سَيَّارَةٍ (عَرَبِيَّةٍ) زَمِيلِي

(صَدِيقِي)، (صَاحِبِي).

با وی به دانشگاه رفتم: ذَهَبْتُ مَعَهُ إِلَى الْجَامِعَةِ.

با هم به گردش رفتم: ذَهَبْنَا إِلَى التَّرَهُّوةِ مَعًا، سَوِيًّا، مَع

بَعْضِ (مَصْرِ).

با یکدیگر علیه او توطئه کردند: تَوَاطَّأَ عَلَيْهِ (تَأَمَّرَا مَعًا

بِئْه)، — توطئه.

با یک هسره دشمن را از پای درآورد: قَضَى عَلَى الْعَدُوِّ

بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ.

با یک هسره دشمن از پای درآمد: لَقِيَ الْعَدُوُّ حَقْفَةً

(تَضَرَّعَ) بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ، قُضِيَ عَلَى الْعَدُوِّ بِضَرْبَةٍ

وَاحِدَةٍ.

باء (بای): از بَاء (ی) بِسْمِ اللَّهِ: مِنَ الْبَيْدَا

نامه را از بَاء (ی) بِسْمِ اللَّهِ تَأْتِي (ی) تَمَّتْ خَوَانِدَمْ: قَرَأْتُ

الْخِطَابَ مِنْ أَلْفِهِ إِلَى يَأْوِ.

باب: الْبَاب.

درباب...: فِي مَوْضِعٍ... بِشَأْنِ...

دربابن باب: فِي هَذَا الصَّدَدِ، فِي هَذَا الْأَمْرِ، فِي هَذَا

الْبَابِ.

این غذا باب طبع شماست: هَذَا الطَّعَامُ مِمَّا يُعْجِبُكَ

(مِمَّا تَسْتَلِيقُهُ).

این لباس باب تابستان است: هَذِهِ الْمَلَابِسُ تَصْلُحُ

لِلصَّيْفِ، — تابستان.

باب مذاکرات بین دو کشور گشوده شد: تَمَهَّدَ طَرِيقُ

الْمُحَادَثَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

باب مذاکرات همچنان باز است: بَابُ الْمُحَادَثَاتِ

لَا يَزَالُ مَفْتُوحًا.

دق الباب کرد: دَقَّ الْبَابَ، طَرَقَ الْبَابَ...



بابا: آلاب، آلواب.

بابا قوری: جاحِظُ العین.

بابست، دراین بابست: فی هَذَا الْمَجَال، فی هَذَا الشَّأْن، فی هَذَا الصَّدَد.

از چه بابست؟ عَنْ أَى شَىء؟

مبلغ ۵۰ ربال بابت هزینه حمل و نقل: خَمْسُونَ رِبَالاً عَنْ نَقَاطِ الشَّخْصِ،... أُجْرَةُ الثَّقَل.

باتری: بِقَارِیَّة، ج، بِقَارِیَّات، أَلِیرَکَم.

باتری را با آب مقطر پر کنید: اِمْلَأُ الْبَقَارِیَّةَ بِمَاءٍ مُقَطَّر.

باتری را شارژ کرد: شَحَنَ الْبَقَارِیَّةَ.

باتلاق: مُسْتَقَم.

در باتلاقی از گرفتاریها فرو رفته است (کنایه از مواجه شدن با مشکلات فراوان): وَقَعَ فِی مَازِقٍ (وَرِطَةِ، مَشَاكِل).

باتون، چوب دستی: الْهَرَاوَةُ (میگوار در عراق، شُوتَه در مصر).

باج سبیل: حَقُّ الْجَدْعَةِ. (درعامه مصر)، (جایع = شَتِیم، خَاصِم).

باجناغ: عَیِل.

هر دو با هم باجناغند: کِلَاهُمَا عَیِلَان.

باجه (گیش): شُبَّاک.

باجه برداخت: شُبَّاکُ الصَّرَف.

باجه پی انداز: شُبَّاکُ التَّوْفِیر.

باجه حواله ها: شُبَّاکُ الْحَوَالَات.

باجه دریافت: شُبَّاکُ الْإِسْتِلَام، (تعبیر اِسْتَلَمَ مراد تَسَلَّمَ است که در زبان فصیح بکار می رود).

باجه شماره ۵: شُبَّاک رَقْم ۵ (خَمْسَة).

باجه فروش بلیط: شُبَّاکُ التَّدَاكِر، شُبَّاکُ الْحَجَز.

باجی (خواهر): اُنْثَى.

باختر: مَغْرِب، غَرْب.

باختر کشور، غرب کشور: غَرْبُ الْبِلَاد.

باختری: الْغَرْبِی.

مناطق باختری: اَلْمَنَاطِقُ الْغَرْبِیَّة.

باخت، (در قمار و مسابقه): خَسِرَ، قَشِلَ.

بازی را باخت: خَسِرَ اللَّعْبَةَ.

پولش را باخت: خَسِرَ فِی الْیَمَان.

زندگی اش را باخت، از دست بداد: بَهَذَلْ حَیَاتَه، ضَیْعَ حَیَاتَه.

مسابقه را باخت: قَشِلَ فِی السَّبَاق.

دل باخت، شیفته، مُغْرَم، وَلَهَان. — دل.

دل باخت، معشوق: مُتَم.

باد: رِیح، وَرَم، کِیر، صَغَط.

باد چرخ اتومبیل: هَوَاءُ عَجَلَةِ السَّیَّارَةِ.

لطفاً باد چرخها را تنظیم کنید: مِنْ فَضْلِكَ اِکْثِفْ عَلَی صَغِطِ التَّجَلَّات.

باد شدید، باد تند: رِیحٌ غَاصِیف، رِیحٌ هَائِج.

باد، درخت را بشدت تکان داد: زَغَرَعَ الرِّیْحُ الشَّجَرَةَ.

غذای باددان: اَکْلُ مَرْوُوح.

بیاد رفت، بی ثمر شد: ذَهَبَ اُذْرَاجُ الرِّیَّاح.

تمام زحماتم بیاد رفت: ذَهَبَتْ جُهْدِی کُلُّهَا اُذْرَاجَ الرِّیَّاح.

بادی در هوا بود: کَانَ رَوْبَعُهُ فِی فُجَّان.

با چشمهای باد کرده (پُف کرده): یَعْيُونِی مُتَفَتِّحَةً.

باد کرده است روی آب (جسم و مانند آن): طَفَحَ عَلَی الْمَاءِ، مَطْفُوح.

رگهایش باد کرده بود (از خشم): کَانَ مُتَوَرِّمَ الْاُودَاجِ (بِیْنُ ثَوْرِیَةِ الْغَضَبِ).

باد کرده (مجازاً) منکبَر: مُتَفَخِّخ، مُتَغَطِّس.

باد کرده است به خودش (کنایه از تکبر): نَفَسَ، تَغَاطَمَ.

باد آورده، مفت: بَلَّاش (عامیانه).

ثروت باد آورده، ثَرَوَةٌ بِلَا تَعَبٍ وَجُهْدٍ.

بادام: لَوْن.

روغن بادام: زَيْتُ اللُّوْن.

بادام زمینی، پسته شامی: فُسقُ شامی، فُسقُ عَیید.  
بادبان: شِرَاع.

بادبان کشتی: شِرَاعُ التَّرَكَب.

بادزن (باد بزن): مِرْوَحَه، مِهَقَّة.

بادبزن برقی (پنکه): مِرْوَحَه کَهَر بَائیة.

بادبزن دستی: مِهَقَّة.

بادبزن سقفی، پنکه سقفی: مِرْوَحَه سَقَفیة.

باد سرخ: اَلْخُمَى القَزْمِیة.

بادگیر: اَلْبَادِجِیر، اَلْبُرْجُ الحَجَرِی، مَفْتُوحُ الاَطْرَاف.

بادنجان: بَادِنَجَان.

بادنجان دورقاب چین: مَلِی.

بادی: هَوَائیة.

آسیاب بادی: طَاحُونَة هَوَائیة.

در بادی امر، در آغاز: بَادِیُ الامر، فِی بَادِیِ الامر.

بادیه، صحرا: اَلْبَادِیة، اَلصَّحْرَاء.

بادیه نشین: سُكَّانُ البَادِیة (اَلْبَوَادِی).

بار، نوبت، قریبه: مَرَّة، مَرَّات.

باردگر: مَرَّة أُخَرِی.

باردگر (دیگر) این مشکل را دامن زد: اَنَارَ هَذِهِ الْمُسْکِلَة مَرَّةً أُخَرِی، مِنْ جَدِید.

چندین بار به او گفتیم: قُلْتُ لَهُ مَرَّات، مِنْ غَیْرِ مَرَّة.

مگر چند بار به او نگفتم؟! كَمْ مِنْ مَرَّةٍ قُلْتُ لَهُ، اَلَمْ أَقُلْ لَهُ مَرَّةً وَغَیْرِ مَرَّة.

بار، مشکلات: عِيب، ج: اَغْبَاء.

بارزدگی: عِيبُ الْحَیَاة.

بار (مسئولیت) خود را بر دوش گرفت: تَحَمَّلَ اَغْبَاءَهُ عَلَی عَاقِبَتِهِ.

بار مسئولیت زندگی را بر دوش گرفت: حَمَلَ عَلَی عَاقِبَتِهِ عِيبَ الْحَیَاة.

بار مشکلات زندگی شانه ام را خیم کرده است: اَغْبَاءُ

الْحَیَاة اَتَقَلَّتْ کَاهِلِی.

بار: شُخْتَة.

بارِ سفر بست: شَدَّ حِزَامَ السَّفَر، عَزَمَ عَلَی الرَّجُل.

بارِ کشتی: شُخْتَة السَّفِینَة، حُمُولَة السَّفِینَة. (خموله، برای ظرفیت نیز بکار می رود).

خالی کردن (تخلیه) بار: تَفْرِیغُ الشُّخْتَة.

بارش را خالی (تخلیه) کرد: فَرَّغَ شُخْتَتَهُ.

بار، محصول: نِیَار.

درختها پر بار است: الْأَشْجَارُ مُنِیْرَة لِلْعَایَة (جدا).

بار بر: شِیَال (مصر)، حَمَال (عراق)، عَتَال (شامات).

مزد باربری: أَجورُ الحَمَالَة، أَجورُ الثَّقَل، أَجورُ الشِّیَال.

باردار، حامله، آیین: حَامِل، اِمْرَأَة حَامِل.

باردار است: هِیَ حَامِل.

بارگیری: عَمَلِیَة التَّشْحِین.

بارگیری کرد: شَحَنَ، شَحَنَ.

این کشتی بنبه بارگیری می کند: هَذِهِ الْبَاخِرَة تُشْحَنُ الْقُطُن.

باریافت، افتخار حضور یافت: تَشَرَّفَ، بِالْمُقَابَلَة.

باران، بارش: مَطَر.

باران شدت می بارد: یَتَرَلُّ الْمَطَرُ بَعَرَاة، یَهْطُلُ الْمَطَر.

باران سنگین: الْأَمْطَارُ الغَزِیرَة.

باران سبیل آسا: الْأَمْطَارُ الغَزِیرَة.

باران سبیل آسا به مزارع گندم آسیب رسانید: إِنَّ هَظُولَ الْأَمْطَارِ قَدْ أَصَرَّ بِحُقولِ القَمْح.

باران غافلگیرمان کرد: اَخَذَنَا الْمَطَر.

باران گرفت، شروع شد: اَخَذَ الْمَطَرُ یَتَرَلُّ، بَدَأَ سُقُوطَ الْمَطَر.

باران مانع از ادامه بازی شد: عَاقَشْنَا الْأَمْطَارَ مِنْ اِسْتِیْمَارِ اللَّعِب (اَلْمُبَارَاة).

باران نم نم می بارد: یَتَرَلُّ الْمَطَرُ رَدَّادًا.

بارانهای موسمی: الْأَمْطَارُ المَحَلِیَة، اَمْطَارُ مَوْسِیة.

گلوله باران: وَابِلٌ مِنَ الرِّصَاصِ. گلوله.

مواضع دشمن گلوله باران شد: قُصِفَتْ مَوَاقِعُ الْقَدُوِّ بِوَابِلٍ مِنَ الْقَذَائِفِ، أَطْلِقَ عَلَى مَوَاقِعِ الْقَدُوِّ وَابِلٌ مِنَ الرِّصَاصِ.

بارانی (پالتو): مِمْطَرَةٌ، مِمْطَفٌ وَاقٍ مِنْ مَطَرٍ.

هوا بارانی است: الْظَّمْسُ مُمِطِرٌ، ذُبَابٌ شَتِيٌّ (مصر).

بارانماه: بُولِيصَةُ الشَّخْنِ.

بارانماه خود را ارائه دهد: اَلرَّجَاءُ اِبْرَازُ بُولِيصَةَ الشَّخْنِ.

بارانماه راه آهن: بُولِيصَةُ شَخْنٍ سِكَّةِ الْحَدِيدِ.

باریک: رَفِيعٌ، دَقِيقٌ، نَحِيفٌ، هَزِيلٌ.

اسب میان باریک: قَرَسٌ ضَامِرٌ، ... لَا يَصِقُّ الْبُظُنُّ.

راه باریک: طَرِيقٌ ضَيِّقٌ.

معبر باریک: مَمَرٌ ضَيِّقٌ.

موقعیت باریک: ظُرُوفٌ حَسَّاسَةٌ، مَوْقِعٌ حَسَّاسٌ.

نیج باریک: خَيْطٌ رَفِيعٌ، دُبَارَةٌ رَفِيعَةٌ (عامیانه مصر).

مرد باریک اندام: رَجُلٌ هَزِيلٌ الْجِسْمِ، .. نَحِيفٌ الْقَدِّ،

... رَفِيعٌ الْقَامَةِ.

مرد باریک بین: رَجُلٌ دَقِيقُ النَّظَرِ.

باز، گشاده: مَفْتُوحٌ، اَيْضاً.

دروازه باز است: اَلْبَابُ مَفْتُوحٌ.

دست باز است: هُوَ كَرِيمٌ، هُوَ جَوَادٌ.

دستهایش باز است: اُمُورُهُ مَكْشُوفَةٌ.

سفره اش باز است: هُوَ مِنْ اَهْلِ الْجُودِ، رَجُلٌ مِضْيَافٌ،

رَجُلٌ كَرِيمٌ (مه: رَجُلٌ شَجِيعٌ).

دروازه باز بود: كَانَتِ الْبَابُ مَفْتُوحاً.

باز کردن اعتبار در بانک: فَتَحَ الْاِئْتِمَادَ فِي الْبَنْكِ.

باز کردن در: فَتَحَ الْبَابَ.

باز کردن راه آشنی: فَتَحَ طَرِيقَ التَّصَالُحِ.

بازار: سُوْقٌ.

بازار آزاد: سُوْقٌ حُرٌّ، سُوْقٌ مَفْتُوحَةٌ.

بازار بورس: سُوْقُ الْبُورْصَةِ.

بازار بین المللی: اَلْسُوْقُ الدَّوْلِيَّةُ.

بازار رایج: سُوْقٌ رَاجِعَةٌ.

بازار زرگرها: سُوْقُ الصَّاعَةِ.

بازار سبزی فروشها (تره بار): سُوْقُ الْخَضَرِ.

بازار سیاه: سُوْقُ السُّودَاءِ.

بازار طلا: سُوْقُ الذَّهَبِ.

بازار غلات: سُوْقُ الْغَلَالِ.

بازار کساد: سُوْقٌ رَاكِدٌ.

بازار مشترک اروپا: اَلْسُوْقُ الْمُشْتَرَكَةُ الْاُورُوبِيَّةُ.

اورا در بازار بزرگ دیدم (با او برخورد کردم): اِلْتَقَيْتُ بِهِ

فِي السُّوْقِ الْكَبِيرِ.

بازاریابی برای فروش کالا: تَشْرِيقُ الْبِضَاعَةِ.

بازار بین، کنترول اوراق امتحانی: مُرَاجَعَةُ اَوْرَاقِ

الْاِمْتِحَانِ.

باز پرداخت وام: تَشْيِيدُ الْقَرْضِ.

باز پرس: مُحَقِّقٌ، قَاضِيُ التَّحْقِيقِ، مُسْتَطْلِقٌ.

باز پرس جنایی: اَلْمُحَقِّقُ الْجَنَائِي.

باز پرس: اَلتَّحْقِيقُ.

باز پرس انجام گرفت: تَمَّ التَّحْقِيقُ.

بازتاب: صَدَى، دَوَى.

بازتاب نور: اِنْعِكَاسُ الضُّوءِ، النُّورُ.

بازتاب بزرگی داشت: كَانَ لَهُ دَوَى كَبِيرٌ.

بازجو: اَلْمُحَقِّقُ.

بازجویی: اَلتَّحْقِيقُ.

بازجویی از او بعمل آمد: اُجِرِيَ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.

بازجویی از او بیابان رسید: تَمَّ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.

بازخواست: اَلْمُؤَاخَذَةُ.

روز بازخواست: يَوْمُ الْحَشْرِ، يَوْمُ الْحِسَابِ.

اورا بازخواست کرد: وَبَّخَهُ، لَأَمَهُ، حَاسَبَهُ.

بازداشت، توقیف: اَلْاِحْتِقَالُ.

بازداشت جابراه: تَوْقِيفُ جَابِرَاهُ.

بازداشت در محل سکونت، تحت نظر قرار گرفتن: الْحَجْرُ  
التَّشْرِیُّ، تَحْدِیدُ الْإِقَامَةِ.

بازداشت دست جمعی: الإِعْتِقَالُ الْجَمَاعِیُّ.

بازداشت موقت: الْأَعْتِقَالُ الْمُوقَّت.

اورا از این کار بازداشت: صَرَفَهُ عَنْ هَذَا الْعَمَلِ، عَرَفَهُ  
عَنْ هَذَا الْعَمَلِ.

بازداشت شد: اُلْقِيَ الْقَبْضُ عَلَیْهِ، اُعْتِقِلَ.

بازداشتگاه: اَلْمُعْتَقَل.

بازداشتگاه عمومی اجباری: مُعْتَسِکَرُ الْأَعْتِقَالِ،  
مُعْتَسِکَرَاتُ الْأَعْتِقَالِ.

بازده کار: حَصِیلَةُ الْعَمَلِ.

بازدید: اَلزَّیَارَةُ، اَلتَّعَبُّدُ.

این بازدید ۱۰ روز بطول انجامید و در خلال آن میهمان  
عالیقدر از آثار باستانی شهر اصفهان دیدن کردند:  
اِسْتَشْرَفَتْ هَذِهِ الزَّیَارَةُ عَشْرَةَ اَیَّامٍ وَفِی اُنْتَائِهَا قَامَ  
الضَّیْفُ الْکَبِیْرُ بِمُشَاهَدَةِ الْمَعَالِمِ الْاَثَرِیَّةِ لِمْدِیْنَةِ  
اِصْفَهَانَ.

بازدید رسمی: زِیَارَةُ رَسْمِیَّة.

آقای نخست وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آوردند:  
قَامَ اَلْسَیِّدُ رَئِیْسُ الْوُزَرَاءِ بِجَوْلَةٍ فِی مُقَاعَطَةِ خُرَاسَانَ.

بازرس: مُفَشِّش، مُرَاقِب.

بازرس اداری: مُرَاقِبِ اِدارَی.

بازرس تعلیماتی: مُرَاقِبُ التَّعْلِیمِ.

بازرس شهرداری: مُرَاقِبُ الْبَلَدِیَّاتِ.

بازرس کل: اَلْمُفَشِّشُ الْعَام.

بازرسی: تَفْشِش.

بازرسی، کنترل، نظارت: رِقَابَةُ، (و نیز به معنای  
سانسور بکار می رود).

بازرسی خانه ها: تَفْشِشُ الْبُیُوتِ السَّکَنِیَّة.

مدارک او را بازرسی کردم: تَفَشَّطُ عَنْ وَثَائِقِهِ.

بازرگان: تَاجِر، — تاجر.

اتاق بازوگانی: اَلْفُرْقَةُ الْجَارِیَّة، عُرْقَةُ الْجَارَةِ.

مراسلات بازوگانی: مُرَاسَلَاتُ یَجَارِیَّة.

ناوگان بازوگانی: اَلْأَشْطُولُ الْجَارِی.

بازرگانان (صاحبان صنایع): رِجَالُ الْأَهْتِمَالِ.

بازسازی: اَلتَّجْدِید، اَلتَّرْمِیم، إِعَادَةُ الشَّیْءِ إِلَى وَضْعِهِ  
السَّابِق.

بازسازی ادارات: إِصْلَاحُ الدَّوَائِرِ الْحُكُومِیَّة.

بازسازی شهرهای جنگ زده: اَلتَّجْدِیدُ فِی بِنَاءِ الْمُدُنِ  
اَلْمُتَضَارَّةِ بِالْحَرْبِ.

بازسازی نیروی انسانی: إِعَادَةُ التَّأْهِیلِ فِی الطَّاقَةِ  
الْإِنْسَانِیَّة.

بازگشتن: اَلْعُودَةُ، اَلرُّجُوع.

بازگشت: عَادَ، رَجَعَ.

از رأی خود بازگشت: تَرَاعَ عَنْ رَأْیِهِ.

به میهن بازگشت: عَادَ إِلَى أَرْضِ الْوَطَنِ.

بازمانده: اَلْمُتَبَقِّی.

بازمانده غذا: اَلْمُتَبَقِّی مِنَ الطَّعَامِ، اَلْفَاضِلُ مِنَ الْأَكْلِ  
(مصر). — باقی مانده.

بازماندگان: الْأَعْقَابُ، الْوَرَاث.

بازنشستگی: اَلتَّقَاعُد.

مستمری بازنشستگی: اَلْمَعَاش.

بازنشسته: مُتَقَاعِد، مُحَالٌ إِلَى الْمَعَاشِ.

من بازنشسته ام: أَنَا فِی الْمَعَاشِ، أَنَا مُتَقَاعِد.

بازنشسته شد: أُحِیلَ إِلَى الْمَعَاشِ، أُحِیلَ إِلَى التَّقَاعُدِ.

بازو: عَضُد.

بازوبند: دُمْلُج.

بازوبند قهرمانی: دُمْلُجُ الْبُطُولَةِ.

بازوی دروازه، چارچوب در: اِطَارُ الْبَوَابَةِ اَوْقُوسُ  
الْبَوَابَةِ.

بازوان پولادین: اَلْأَسْوَاعُ اَلْفُؤْلَادِیَّة.

بازوکا، توپ ضد تانک، آرپیجی هفت: مِیْنَع

مُضَادٌّ لِلدَّبَابَاتِ.

بازی: لَعْب، ج: لَعَاب، سِبَاق، مِثَارَة.

باران مانع از ادامه بازی شد: غَاقَتْنا الْأَمْطَارُ مِن إِشْتِمَارٍ اللَّعْبِ (الْشَبَاقِ).

اورا به بازی نمی گیرند، به او اهمیت نمی دهند: لَا يُعْتَابِرُهُ، لَا يُعْتَنِي بِهِ، يُسْتَهَانُ بِهِ.

قمار بازی: الْقَمَارَة، لَعْبُ الْقِمَارِ (قمار باز: الْقَمَارِ).

هوس بازی: الْمُجُون (هوس باز: الْمَاجِنِ).

بازیهای آکروباتیک: حَرَكَاتُ بَهْلَوَانِيَّةٍ.

بازیهای کودکان: أَلْعَابُ الْأَطْفَالِ.

بازیهای کودکانه: أَلْعَابُ الطُّفُولَةِ.

بازیچه: الْوُتْبَةُ، دُفِيَّة.

بازیچه دست او شده است: أَصْبَحَ الْوُتْبَةُ (دُفِيَّة) فِي يَدِهِ.

بازیکن: مُلَاعِبِ رِيَاضِيٍّ، لَاعِبِ رِيَاضِيٍّ.

بازیکنان در زمین ورزش هستند: الرِّيَّاضِيُّونَ فِي سَاحَةِ الْمَلْعَبِ، الْأَلْعَابِيُّونَ فِي أَرْضِ الْمَلْعَبِ.

بازیگر صحنه: مُثَلِّل.

باستانشناس: خَبِيرُ الْأَثَارِ، عَالِمُ أَثَرِيٍّ.

باستانشناسی: عِلْمُ الْأَثَارِ، آرْكِئُولُوجِيَا.

باسکیتبال: كُرَةُ السَّلَةِ.

باشد كه...: بَنِيَّةٌ أَنْ...، عَسَى أَنْ....

باشگاه: نَآدِي.

باشگاه افسران: نَآدِي الضُّبَّاطِ.

باشگاه بانوان: نَآدِي السِّيَدَاتِ.

باشگاه دانشگاه: نَآدِي الْجَامِعَةِ.

باشگاه فرهنگیان: نَآدِي الْمُثَلِّينَ.

باشگاه قایقرانی: نَآدِي التَّجْوِيفِ.

باشگاه کارکنان بانک ملی: نَآدِي الْبَنْكِ الْأَهْلِيَّ

(الْمُتَضَرِّفِ الْأَهْلِيِّ).

باشگاه ورزشی: نَآدِي الرِّيَاضَةِ.

باطری: بَقَارِيَّة. (← : باتری). الْبَرَكَم.

باطل، غیر قابل استفاده (مانند: نمبر): بَاطِل، غَيْرُ صَالِحٍ لِلْإِسْتِعْمَالِ.

سعی باطل، تلاش بی‌ثمر: الْجُحُودُ الْفَاشِلَةُ، (الْجُحُودُ الْيَاسَّةُ = سعی و تلاش مذبوحانه).

باطل کردن سند: إِبْطَالُ الْعَقْدِ، الزَّيْفَةُ.

فرار داد باطل شد: الْفَنَى الْأَثَقَاقِ، الْخَيْبَةُ الْأَثَقَاقِيَّةُ.

باطلاق، باتلاق: مُسْتَنْقَع. (← : باتلاق).

باطله: بَاطِل.

تمبرهای باطله: الطُّوَابِيعُ الْمُسْتَعْمَلَةُ.

باطن، درون: ضَمِير.

باطنیه (مکبی) است در اسلام معتقد به معانی پنهانی متون قرآن: أَلْبَاطِيَّة.

باغ: حَدِيقَةٌ، بُسْتَان.

باغ سبز و خرم: حَدِيقَةُ عَنَّا.

باغ مرکبات: حَدِيقَةُ الْحُمُضِيَّاتِ، حَدِيقَةُ الْمَوَالِحِ (مصر).

باغ ملی، پارک شهر: حَدِيقَةُ عَامَّةٍ، مُمْتَرَهُ عَامٍ.

باغ وحش: حَدِيقَةُ الْحَيَوَانَاتِ، جُنَيْنَةُ الْحَيَوَانَاتِ (مصر).

باغبان: بُسْتَانِي.

باغچه: جُنَيْنَةٌ.

بافت: نَسِيج.

بافتن: نَسَجَ.

پارچه را بافت: نَسَجَ الْقُمَاشَ.

دروغ بهم بافت: حَبَكَ الْأَكَاذِيبَ.

بافته: مَنُشُوج.

بافت شناسی: عِلْمُ النَّسِجِ (عِلْمُ يَتَخَطُّ فِي الْإِتْمِجَةِ الْمُضْرِبَةِ).

باقلا: قُول.

باقلا پخته: قُولُ مُلْمَسٍ (مصر).

باقلا پلو: رُزٌّ بِالْبَاقِلَاءِ... بِالْقُولِ.

باقلاوا: بَقْلَاوَةٌ.

باقی: الْبَقِیَّةُ. الْمُنْتَقَى.

باقی (سرای باقی): عَالَمُ الْبَقَاءِ.

باقی بول: بَقِیَّةُ الْفُلُوسِ، الْمُنْتَبَقِ مِنَ النُّقُودِ، الْمَبْتَلَعُ الْمُنْتَبَقِ مِنَ النُّقُودِ.

باقی گذاشتن وضع به همان حالت اولیه خود: إِیْقَاؤُهُ الْحَالَةَ عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ.

باقی مانده: الْمُنْتَبَقِ، الْفَاضِلُ (در تداول مصریان) قُضَلَةُ.

باقیمانده غذا در سفره، ته مانده غذا: قُتَاتُ الْمَائِدَةِ، حُطَامَةُ الطَّعَامِ، نَفَايَةُ الطَّعَامِ.

از غذا خیلی باقی مانده است: فَضَلَ كَثِيرٌ مِنَ الْأَكْلِ، تَبَقَّى كَثِيرٌ مِنَ الطَّعَامِ.

به ظهر چقدر باقی مانده است: فَاضِلُ كَمٍ لِلظُّهْرِ (مصر)، كَمٌ بَقِيَ إِلَى الظُّهْرِ.

باک، ترس، بیم: خَوْفٌ، خَشْيَةٌ.

باک بنزین: خَزَانُ الْبُتْرَيْنِ (البانزین).

باکتری: بَکْتَرِيَّةٌ، بَکْتِيرِيٌّ، بَکْتِيرِيَّتَا.

باکتری شناس: بَکْتِرِيُولُوجِيَا.

باکله (آدم باکله): عَاقِلٌ، مُفَكِّرٌ.

باگذشت: سَبِيحٌ.

بال: جَنَاحٌ.

شکسته بال، افسرده دل: كَثِيرُ الْجَنَاحِ، حَزِينُ الْقَلْبِ، كَثِيبُ النَّفْسِ.

فارغ البال، آسوده خاطر: مُرْتَاحُ الْبَالِ، قَارِعُ الْفُؤَادِ.

بال و پر شکسته، دل شکسته: مَهِيضُ الْجَنَاحِ.

بالا: فَوْقَ. الْأَعْلَى.

دستها بالا: إِرْقَعُوا الْأَيْدِي (بهنگام به اسارت در آوردن).

طبقه بالا: الطَّابِقُ الْأَعْلَى، الْكَوْرُ الْأَعْلَى.

بالا رفتن: الصُّوْدُ.

بالا رفتن دستمزدها: إِرْتِفَاعُ الْأُجُورِ

بالا رفتن سطح قیمتها: رَفَعُ مُسْتَوَى الْأَشْعَارِ

بالا رفتن میزان آب: إِرْتِفَاعُ مَنُشُوبِ الْمِيَاهِ.

خورشید بالا آمد: إِرْتَفَعَتِ الشَّمْسُ.

دست را ببر بالا: إِرْفَعْ يَدَكَ.

بالا برو: اصْعَدْ، اِطْلَعْ فَوْقَ.

برده بالا رفت: رَفَعَتِ السَّارَ.

از پلکان بالا رفت: صَعَدَ الدَّرَجَ، صَعَدَ السُّلَّمِ.

بالائی: فَوْقَانِي.

بالا پوش، روانداز: غِطَاءُ الثَّوْمِ.

بالا پوش، پالتو: مِعْطَفٌ، بِأَلْطَوِ.

بالا تنه (مه): بَاسِنٌ تَنَه: صَدْرِيَّةٌ، مِنَ الرَّأْسِ حَتَّى الصُّرَّةِ، أَلْقِشُمُ الْأَعْلَى مِنَ الْبَدَنِ (مه): أَلْقِشُمُ الْأَسْفَلِ مِنَ الْبَدَنِ).

بالاخانه: الطَّابِقُ الْأَعْلَى، أَلْدَوْرُ الْأَعْلَى.

بالآخره، آخرش: وَأَخِيرًا، فِي النِّهَايَةِ.

بالأخص: وَعَلَى الْأَخْصِ، خُصُوصًا، (بِخُصْيَا) - وَبِزَ).

بالادست: أَعْلَى، أَفْضَلُ، مُتَّفَقٌ.

او بالا دست ندارد: لَيْسَ لَهُ ثَانِي، لَا يَفُوقُهُ أَحَدٌ.

بالانس لاستیک اتومبیل: صَبْطُ الْإِثْرَانِ لِجَلَالِ السَّيَّارَةِ.

بالتیک: بَلْطِيقٌ، بَلْطِيك (بَحْرُ الْبَلْطِيقِ).

بالش، بالشت: مُحَدَّةٌ، وَسَادَةٌ.

بالغ: رَشِيدٌ.

او اکنون بالغ است: هُوَ قَدْ بَلَغَ الرُّشْدَ، قَدْ أَذْرَكَ، قَدْ بَلَغَ الْحُلُمِ.

عمرش به ۵۰ سال بالغ می گردد: يَرْبُو عُمْرُهُ عَلَى خَمْسِينَ عَامًا، يَتَلَفُّ مِنَ الْعُمْرِ خَمْسِينَ عَامًا.

بالن: مِثْقَادٌ، بِأَلُونِ.

بالکان: أَلْبَلَقَانِ.

بالکن: شُرْقَةٌ. بِأَلْكَوْنِ.

بالینی، طب بالینی: الطَّبُّ البَلِیْنِی.  
 بام: سَطْحُ البَیْتِ.

روی بام: عَلَی السَّطْحِ.

بامبول بازی: بَکْش، دَجَل، مَخَادَعَة، إِخْتِیَال.

بامداد، صبح: الصَّبَاح، (صبح زود: الصَّبَاحُ المُبَكَّر).

بافند (نوار زخم): لَفَافَةُ التَّضْمِیْد، شَاش، شَرِیْطُ التَّضْمِیْد.

باندپیچی: ضِمَادَة.

زخم را باند پیچی کرد، بانسمان کرد: ضَمَّدَ الجُرْحَ.

باند، دارودسته، شبکه: عِصَابَة، غُصْبَة، زُمْرَة، طُغْمَة، شِرْذَمَة.

باند آدم ربائی: عِصَابَاتُ الحَظْفِ.

باند بچه دزدان: عِصَابَةُ حَظْفِ الأَطْفَالِ.

باند ترورستی: اَلْجَمْعِیَّةُ الأَرْهَابِیَّة.

باند جنایتکار، تبهکار: عِصَابَةُ المُجْرِمِین.

باند قاچاق: عِصَابَةُ التَّهْرِیْب، شَبْکَةُ التَّهْرِیْب.

باند فرود هواپیما: مَدْرَجُ الهُوط، مَدْرَجُ المَطَارِ  
 شَرِیْطُ المَطَارِ

بانک: اَلْبَنْک، اَلْمَصْرَف.

بانک اعتبارات: بَنْکُ التَّسْلِیْف.

بانک بازرگانی: اَلْبَنْکُ التَّجَارِی.

بانک بین المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی): اَلْمَصْرَفُ  
 الدَّوْلَی لِلاِئْتِمَانِ وَ الاِغْتِمَانِ (اَلْمَصْرَفُ العَالِی...).

بانک تعاونی کشاورزی: بَنْکُ التَّسْلِیْفِ الزَّراعی.

بانک جهانی: اَلْبَنْکُ الدَّوْلَی، مَصْدُوقُ التَّعْدِ  
 الدَّوْلَی.

بانک رهنی: بَنْکُ الرُّهْنِ، جَمْعُ الرُّهْنِ، (الرُّهْنُ =  
 گروگان).

بانک کشاورزی: اَلْبَنْکُ الزَّراعی.

بانک مرکزی: اَلْبَنْکُ المَرْکَزِی، اَلْمَصْرَفُ المَرْکَزِی.

بانک ملی: اَلْبَنْکُ الأَهْلِی، اَلْمَصْرَفُ الأَهْلِی.

بانک دار: اَلْمَصْرَفِی.

اتحادیه بانکداران: نِقَابَةُ المَصْرَفِیِّین.

بانکی: اَلْمَصْنَعَةُ المَصْرَفِیَّةُ أَوْ اَلْبَنْکِیَّة.

بانگ، فریاد: صُرَاخ، عَوِیل، صِیَاح، صَرَخَة.

بانگ الله اکبر در فضا پیچید: اِنَّ صَوْتَ اَللّهِ اکْبَرُ قَدْ شَقَّ  
 عَنَانَ السَّمَاءِ.

بانگ خروص: صِیَاحُ الذَّیْک.

بانگ زد، فریاد زد: صَاح، تَصَاحَّع، صَرَخَ، نَادَى بِأَعْلَى  
 صَوْتِهِ.

بانگ میزند: یَصْرُخُ، یَصْیُحُ، یَتَجَجَّبُ، یُنَادِی عَلَی  
 بَصَاعَة (فروشنده بهنگام عرضه کالا).

بانو: حَرَم، عَقِیْلَة، قَرِیْنَة.

بانوان: عَقِیْلَات، نِسَاء.

باور: قَبُول، اِیْمَان، تَصْدِیق.

من سخنان او را باورم کردم: صَدَّقْتُ کَلَامَهُ.

باور کنید، قبول کنید: تَأْکَّدْ، صَدَّقْ کَلَامِی.

باور کنید دزد نیست: صَدَّقْنِی اَنْنِی لَسْتُ بِسَارِق.

زود باور، ساده لوح: سَاحِج، (یُصَدَّقُ اِیَّ کَلَامِ دُونَ التَّرَدُّثِ  
 وَالتَّأَمُّل).

بایکوت، تحریم: مُقَاطَعَة.

بایکوت بازرگانی: مُقَاطَعَة تِجَارِیَّة.

بایکوت کالاهاى اسرائیلی: مُقَاطَعَة البَغْسَانِیْعِ  
 اَلْاِسْرَائِلیَّة.

بایگانی، آرشیو: آرشیف، إِذَارَةُ المَحْفُوظَات.

ببُو، خُل: عَیِط، مُعْقَل.

بپا (برپا) به پا: قِیَام (جِینْ دُخُولُ الاِشْتِاذ فِی الصَّفِّ  
 مَثَلًا).

ای مردم بپا خیزید: اَیُّهَا النَّاسُ اِنْهَضُوا.

بپا، بپای (بایند): اِنْشَبَ، بِالْک (عراق) أَوْع (مصر).

بتونه: مَعْجُونَة.

بتون: کِبِکْرِیْت، خِزْمَانَة.

بتون آرمه: خِرْسَانَه مُسَلَّحَة.

بخاری: ذَفَائَة، مِدْقَاة.

بتوجه، بتوجه مربوط؟! آنت مالک!، مَالِک  
وَهَذَا، مَا دَخَلَکَ فِیْ هَذَا، شَیْءٌ یُخْصِکَ أَنْتَ (عامیانه).

بخاری برقی: ذَفَائَة کَهْرَبَائِیَّة، مِدْقَاة کَهْرَبَائِیَّة.

بخاری نفی: مِدْقَاة غَارِیَّة.

بچشم، اطاعت: سَمْعاً، عَلَی عَیْنِی، حَاضِر (مصر)،  
تَکْرَم (سوریه — لبنان)، أَفْرَکَ . (رک به: چشم).

بخت: حَظّ، نَصِیب.

ازبخت بد: مِنْ سُوءِ الْحَظّ.

بچه، کودک: طِفْل.

بخت خود را آزمایش کن: جَرَّبَ حَظَّکَ .

بچه سرراهی: طِفْلٌ لَقِیْط.

بخت با من یاری کرد: کَانَ الْحَظُّ حَلِیْفاً لِّی، حَالَفَنِی  
الْحَظُّ.

بچه ولگرد: وَلَدٌ مُتَشَرَّد.

بخش: قِسم، قَرَع.

بازهای بچه گانه: أَلْعَابُ الطُّفُولَة.

بخش (از تقسیمات کشوری): نَاحِیَة، قِطَاع.

لباس بچه گانه: مَلَبِیس (أَزْیَاء) لِلاَطْفَال.

بخش حفاظت: قِسمُ الطَّيَانَة.

بحث دربارهٔ ادوار فکر بشر: جَوْلَة فِی أَطْوَارِ  
الفِکْرِ البَشَرِیِّ.

بخش خصوصی: الْقِطَاعُ الْخَاصّ.

ایشان در بحث، استادند: هُوَ أَسَاطِدُ فِی الْجَدَل.

بخش دولتی: الْقِطَاعُ الْعَامّ.

بجتهای علمی، مقالات علمی: أَبْحَاثٌ عِلْمِیَّة.

بخشدار: مُدِیر النّاحِیَة، رَئِیسُ المَدِیرِیَّة (مصر).

بخشنامه: بَلَاغٌ تَفْصِیْلِی (الْمَشْهُورُ الدَّوْرِی، خِطَابُ  
دَوْرِی).

بحران جوانی: فُوقَهُ الشُّبَاب، دَوْرُ المُرَاقَبَة.

بخشودن: الْإِعْغَاء — بخشیدن.

بحران سوخت: أَرْزَمَةُ الوُفُود.

بخشودگی گمرکی: الْأَعْغَاءُ اثُ الْجُمْرِکِیَّة.

بحران سیاسی: أَرْزَمَة سِیَاسِیَّة.

بخشیدن: إِعْغَاء، إِعْطَاء.

بحران سیاسی در خاورمیانه روبه کاهش نهاد: تَخَفَّفَتِ  
الْأَرْزَمَةُ فِی الشَّرْقِ الْأَوْسَط.

بخشید (گذشت کرد): عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْهُ، تَجَاوَزَ  
عَنْهُ.

بحران سیاسی در خاورمیانه شدت یافت: اِشْتَدَّتِ الْأَرْزَمَةُ  
السِّیَاسِیَّة فِی الشَّرْقِ الْأَوْسَط.

بخشید، عطا کرد: أَجْزَلَ الْقِطَاع.

بحران کابینه: أَرْزَمَة وَزَارِیَّة.

بخشید: لَا تُؤَاخِذْنِی، لَا مُؤَاخَذَة.

بحرانها و مشکلات: أَرْزَمَات وَمَتَاعِب وَغَفَّات.

بخشید آقا: مَغْذَرَة یَا سَیِّدِی، لَا مُؤَاخَذَة یَا سَیِّدِی.

بحرانهای شدید، خرد کننده: الْأَرْزَمَاتُ الطَّاحِنَة.

بخشید آقا متأسفم، متوجه نشدم های شما را لگد کردم:  
سَیِّدِی أَنَا آیَسَف لَمْ أَتَّبِعْهُ، دُشْتُ عَلَی رِجْلِکُمْ (در  
پاسخ): اَلْعَفْوُ یَا سَیِّدِی لَمْ یَحْصُلْ شَیْءٌ، (مَا عَلِیشَ در  
تداول مصریان).

بحرانی شد: تَأَزَّم، تَأَزَّمَتِ الْأُمُور.

شدت بحرانی شده است: اِشْتَدَّتِ الْأَرْزَمَة.

بحریمیت: أَلْبَحْرُ الْمَیِّت.

بخشید متوجه نشدم که شما این صندلی را رزرو  
کرده اید: لَا مُؤَاخَذَة لَمْ أَعْلَمْ أَنَّکُمْ قَدْ حَجزْتُمْ هَذَا  
الْمَقْعَدَ، الْمَطْرَح (مصر).

بحرین: إِمَارَةُ الْبَحْرَین.

بخار: بَخَّار.

ماشین بخار: آلَة بَخَارِیَّة.



بدشانس است: هُوَسَيِّءُ الْحَظِّ، حَظُّهُ وَجِش (مصر).

بدک نیست: لَيْسَ بَقَلًا، لَا بَأْسَ بِهِ.

بدگمان شدم به تو: أَسَأْتُ الظَّنَّ بِكَ.

چه بد آدمی، چه آدم بدی: يَسَسُ الرَّجُلُ.

بدنام: سَيِّءُ السُّمَّةِ، (مه: حَسُّ السُّمَّةِ).

بدنامی (رسوائی) برایت ببار می آورد: يَجْلِبُ لَكَ سُوءُ السُّمَّةِ، يَخْلُقُ لَكَ الْقَضِيحَةَ.

بد نبینی: لَا يَظُنُّ عَلَيْكَ الْبَأْسَ (در تداول مصریان که بهنگام عیادت از بیمار می گویند: لَا بَأْسَ عَلَيْكَ و بیمار با این تعبیر پاسخ می دهد).

بد نیست: لَا بَأْسَ، لَيْسَ بَقَلًا.

بد نیستم، می گذرد (در پاسخ چطور؟): مَا شِيَ الْحَالُ (عامیانه).

بدرفقه، مشایعت: التَّوَدُّعُ.

اورا تا فرودگاه بدرقه کرد: وَدَّعَهُ حَتَّى الْمَطَارِ.

بدرود: أَلْوَدَاعُ.

بدرود ای وطن: وَدَاعًا أَيُّهَا الْوَطَنُ.

بدرود زندگی گفت: فَارَقَ الْحَيَاةَ.

بدست آوردن: اِكْتِنَاءٌ، اِكْتِسَابٌ.

کتابهای ارزنده ای بدست آوردم: اِفْتَتَأْتُ كُتُبًا قِيَمَةً.

بدست فراموشی سپرده شد: طَوَاهُ الثُّنَيَّانِ، وَارَاهُ الثُّنَيَّانِ، عَفَى عَلَيْهِ الثُّنَيَّانِ.

بدون: مِنْ غَيْرِ، بِدُونِ، بِلَا...

بدون آب و تاب سخن گفت (آشکارا): تَحَدَّثَ دُونَ تَحْوِيهِ.

بدون آنکه با کسی مشورت کند: دُونَ أَنْ يَسْتَشِيرَ أَحَدًا.

بدون تعارف بفرمایند: تَفَضَّلُوا بِدُونِ تَكْلِيفٍ.

بدون روی دریاستی: بِدُونِ تَحَفُّظٍ، بِكُلِّ صِرَاحَةٍ، مِنْ غَيْرِ إِخْرَاجٍ.

بدون یک حرف پس و پیش گفت، عینا گفت: قَالَ بِالْحَرْفِ الْوَاحِدِ.

بیخشید میان حرف شما... بیخشید حرف شما را قطع می کنم: لَا مُوَآخَذَةَ مِنْ دُونِ (غیر) قَطْعٍ كَلَامِكُمْ.

بیخشید دانشگاه تهران کجاست؟: عَفْوًا، أَيْنَ تَقَعُ جَامِعَةُ طَهْرَانِ، (واژه عَفْوًا معمولاً معادل تعبیر بیخشید در جمله سؤالی است اما واژه اَلْعَفْوُ معمولاً در پاسخ معذرت یا خواهش بکار می رود).

بخل ورزیدن: اَلشَّحُّ.

مرد بخیل و خسیسی است: رَجُلٌ شَحِيحٌ (واژه خبیسی در زبان عربی بمعنای لثیم است).

بد: سَيِّءٌ، رَدِيءٌ، شَيْنٌ (مه: زَيْنٌ، حَسَنٌ).

بد اخلاق: سَيِّءُ الْخُلُقِ.

چه بد آدمی؟! يَسَسُ الرَّجُلُ.

بد آورده است: أَذْبَرَ أَمْرَهُ، أَعْرَضَ عَنْهُ الْحَظُّ.

بد بکار بردن: إِسَاءَةُ الْأَسْتِغْمَالِ.

بدترین وضع، بدترین شکل: أَحْسَطُ صُورَةٍ، أَخْسُ مَوْقِفٍ.

به بدترین وضعی دچار شده است: اُبْتُلِيَ بِحَالَةٍ يُرْتَى لَهَا.

بدبخت: تَمَسَّ سَيِّءُ الْحَظِّ.

مرد بدبخت و بیچاره: رَجُلٌ سَيِّءُ الْحَظِّ، رَجُلٌ تَمَسَّ رَجُلٌ غَلْبَانٍ، مَشْكِينٍ.

بدبختانه: مِنْ سُوءِ الْحَظِّ.

بدبختی: مَقْصَائِبُ، بُؤْسٌ، شَقَاءٌ، تَعَاسَةٌ، بَتَاتُ الدَّاهِرِ.

بدبین: مُتَشَائِمٌ، (مه: مُتَفَتِّمٌ، مُتَفَالِلٌ).

بدبینی: تَشَاوُمٌ.

این رفتار موجب این همه بدبینی نمی شود: إِنَّ هَذَا التَّصَرُّفَ لَا يَغْنِي كُلَّ هَذَا التَّشَاوُمِ.

بدرفتاری: إِسَاءَةُ التَّصَرُّفِ، سُوءُ التَّصَرُّفِ، سُوءُ الْمُعَامَلَةِ.

بدرفتاری خشونت آمیز: إِضْطِهَادٌ.

بدشانس: سَيِّءُ الْحَظِّ.

بدهکار: مَدْيُون.

به شما بدهکارم: أَنَا مَدْيُونٌ لَكَ ، (أَنَا مَدْيُونٌ لِأَنْظَاكَ = من مروهون لطف شما هستم).

به من بدهکار هستید: أَنْتَ مَدْيُونٌ لِي .

به من بیست ریال بدهکار می باشید، بیست ریال از شما طلبکارم: لِي عِنْدَكَ عِشْرُونَ رِيَالًا.

بر: (تَدْخُلُ عَلَى الْكَلِمَاتِ الْفَارِسِيَّةِ وَتَجْعَلُهَا صِفَةً).

برقرار، بردوام: الْبَقَاءُ. وَبِمَعْنَى الْأَسْتِغْلَاءِ.

برفراز قرنهای: عَبْرَ الْقُرُونِ وَالْأَعْصَارِ ← برقرار.

برابر، مساوی: أَمَامَ، سَوَابِيهِ.

دو برابرش ایستاد: وَقَفَتْ أَمَامَهُ.

دو برابرش ایستادگی کرد: قَامَتْهُ، صُمِدَتْ أَمَامَهُ.

همه دو برابر قانون مساویند: الْكُلُّ سَوَابِيهٌ أَمَامَ الْقَانُونِ.

مزد برابر کار انجام شده: الْمُؤْمَلَةُ (الْمُجْرَةُ) قِيَانُ الْعَمَلِ

الْمُتَعَدِّ (الْبَيْتَانَةُ = مزدوری بیگانه)، ← مزدور.

دو برابر هم (دو در دو) ایستادند: وَقَفَا وَجْهًا لِوَجْهِ، اِتَّخَذَا

كُلٌّ مِنْهُمَا مَوْفِقًا عِدَائِيًّا ضِدَّ الْآخَرِ.

برادر: أَخ، شَقِيق.

دولت برادر و هم کیش: الْحُكُومَةُ الشَّقِيقَةُ.

کشور برادر و هم کیش: الْبَلَدُ الشَّقِيقِ.

برادر تنی: أَخ شَقِيقِ.

برادر شیرینی: أَخ بِالرُّضَاعَةِ.

برادر ناتنی: أَخ لِأُمِّ أَوْلَادٍ.

برادر هم‌رزم، هم‌سنگر: أَخ فِي السَّلَاحِ.

برادرم صاحب پسر شد: اَتَجَبَّ أَخِي وَلَدًا.

برادران: إِخْوَةٌ، إِخْوَانٌ، أَشْقَاءُ، (أَخْوَانٌ = دو برادر).

برادری، اخوت: الْأَخَاءُ، الْأَخَوَةُ.

برآورد: تَقْدِيرٌ؛ تَخْمِينٌ، التَّقْدِيرُ.

برآورد خسارت: تَقْدِيرُ الْخَسَائِرِ.

برآورد مالیات: تَقْدِيرُ الضَّرَائِبِ.

برآورد هزینه: تَقْدِيرُ التَّكَالِيفِ.

هزینه ابن مسافرت بیست هزار ریال برآورد شده است: إِنَّ

تَكَالِيفَ هَذِهِ السَّفَرَةِ قَدْ قُدِّرَتْ بِعِشْرِينَ أَلْفَ رِيَالٍ.

برافروختن آتش جنگ: اِشْرَافُ (اِشْقَان) فِرَاقِ

الْحَرْبِ.

آتش برافروزان جنگ، جنایتکاران جنگ: مُشْعِلُوا نَارِ

الْحَرْبِ، مُجَرِّمُوا الْحَرْبِ.

برانداختن رژیم: الْأَطَاحَةُ بِالْحُكْمِ، بِالنِّظَامِ

الْحَاكِمِ.

براندازی: الْأَطَاحَةُ.

براندازی رژیم: الْأَطَاحَةُ بِالْحُكْمِ، بِالنِّظَامِ الْحَاكِمِ،

قَلْبُ النِّظَامِ.

براق: لَامِعٌ، لَمَاعٌ.

کفش بزاق (دوئی): جِذَاءُ لَامِعٍ.

برانکار (وسيلة حمل ییمان: نَقَالَةٌ، نَقَالَةُ الْأَسْفَافِ، نَقَالَةُ

الْمَرْصَى.

برپاداشتن: الْأَقَامَةُ.

برپا داشتن سوگواری: إِقَامَةُ الْمَآئِمِ. اَلتَّابِينَ.

برپا نمودن جشن: إِقَامَةُ الْحَفْلِ.

برتری: الْأَرْجَحِيَّةُ.

برتری بدست آوردن: اِخْرَازُ التَّقْوَى.

برتری آرمان و ایده: اَلتَّمَلُّ الْأَعْلَى.

برج: اَلْبَرْجُ.

برج آب: بَرْجُ الْبَيَاضِ.

برج مراقبت، برج دبدبانی: بَرْجُ الْمُرَاقَبَةِ.

برج نگهبانی: بَرْجُ الْحَرَاةِ.

برجسته: بَارِزٌ، مَرْمُوقٌ، شَامِعٌ.

شخصیت برجسته: شَخْصِيَّةٌ بَارِزَةٌ، مَرْمُوقَةٌ.

خط برجسته: اَلْخَطُّ الْبَارِزُ.

از افراد برجسته است: مِنْ الشَّخْصِيَّاتِ الْبَارِزَةِ،

الْمَرْمُوقَةِ، اَلشَّامِخَةِ.

برخورد: مُقَابَلَةٌ، مَسَاسٌ، اِشْتِيَاكٌ .

برخورد خصمانه: مُقَابَلَةٌ عَدَائِيَّةٌ.

برخورد دوستانه: مُقَابَلَةٌ وَدِّيَّةٌ.

برخورد روی درو (نظامی): اِشْتِيَاكٌ مُبَاشِرٌ. — برابر.

برخورد سرد: مُقَابَلَةٌ بَارِدَةٌ.

برخورد شدید میان طرفین: اِضْطِدَامٌ غَنِيْفٌ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ.

برخورد عادی: مُقَابَلَةٌ شَكْلِيَّةٌ، طَبِيعِيَّةٌ.

برخورد گرم: مُقَابَلَةٌ حَارَّةٌ.

برخورد (درگیری) لفظی: اَلْتَشَاخُنُ، اَلْمُشَاخَرَةُ.

برخورد منافع: اِحْتِكَاكَ الْمَصَالِحِ.

برخورد (درگیری) مسلحانه: اِضْطِدَامٌ مُسْلِحٌ.

برخورد ما با این امر قاطعانه است: مَوْقِعُنَا مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ مَوْقِفٌ صَلَبٌ، مَوْقِفٌ حَاسِمٌ.

اجتناب از برخورد مسلحانه: التَّجَنُّبُ مِنَ الْاِضْطِدَامِ الْمُسْلِحِ.

با دوستم در اتوبوس برخورد کردم: صَادَقْتُ صَدِيقِي فِي سَيَّارَةِ الرُّكَّابِ، اِلْتَقَيْتُ بِصَدِيقِي فِي بَاصٍ.

با این مسأله قاطعانه برخورد می کنیم: نَتَّخِذُ مَوْقِفًا حَاسِمًا حِيَالِ هَذِهِ الْقَضِيَّةِ.

با این مشکل برخورد نکردم: لَمْ تَتَقَرَّرْ إِلَى هَذِهِ الْمُسْكِلَةِ، لَمْ تَوَاجِهْنِي هَذِهِ الْمُسْكِلَةُ.

به این مطلب برخورد نکردم: لَمْ أَقِفْ عَلَى هَذَا الْمَوْضِعِ.

برخورد دارد: لَهُ مَسَاسٌ.

برخورداری: مُمَارَسَةٌ، اَلْتَّمَتُّعُ.

برخورداری از حقوق سیاسی: مُمَارَسَةُ الْحُقُوقِ السِّيَاسِيَّةِ.  
من از عنايات شما كاملاً برخورد دارم: أَنَا أَتَمَتَّعُ بِرِعَايَتِكُمْ وَكَامِلٌ قَضَايِكُمْ.

بردبار، شكيبا: صَبْرٌ، حَلِيمٌ.

بردگی: رِقِيَّةٌ.

به بردگی كشيدن، استعمار كردن ملتها: اِشْتِغَابٌ.

اَلشُّعُوبُ، اِسْتِفْلَالُ الشُّعُوبِ.

برده فروشی: نِجَارَةُ الرِّقِّقِ.

بررسی و تحليل: دِرَاسَةٌ، اِسْتِغْرَاضٌ، مُتَاقَشَةٌ، (مُتَاقَشَةٌ - اَلْاِطْرُوحَةُ = دفاع از رساله و تز دانشگاهی). مُعَالَجَةٌ.

بررسی اوضاع: اِسْتِغْرَاضُ الْمَوْقِفِ، مُتَاقَشَةُ الْمَوْقِفِ، دِرَاسَةُ الْمَوْقِفِ، مُعَالَجَةُ الْمَوْقِفِ.

اوضاع را در منطقه به دقت بررسی کرد: قَامَ بِدِرَاسَةِ الْمَوْقِفِ فِي الْمِنْطَقَةِ عَنْ كَتَبٍ.

بررسیهای اجتماعی: اَلدِّرَاسَاتُ الْاجْتِمَاعِيَّةُ.

بررسیهای سیاسی: دِرَاسَاتٌ سِيَاسِيَّةٌ.

برزخ شد: زَعَلَ، (اِنْدُكِرْ: عامیانه عراق).

زندگانی برزخی: حَيَاةٌ مُثْبِتَةٌ.

برزخ، دلخوز: زَعْلَانٌ، مُنْزَعَجٌ.

برزخ هستی؟: اَنْتَ زَعْلَانٌ. (اَنْتَ مِثْلَ گِیْرِ: عامیانه عراقی)؟. اَنْتَ مُنْزَعَجٌ؟

چرا برزخی؟: لِمَاذَا اَنْتَ زَعْلَانٌ!؟... منزعج؟

برش پارچه: تَفْصِيلُ الْقَمَاشِ.

برش لباس: تَفْصِيلُ الْبَدَلَةِ تَفْصِيلُ قُشْتَانِ (زنانه).

برشته: مُحْمَرٌ.

برشته برشته: كُنَافَةٌ.

برف: جَلِيدٌ، وَزْفٌ (عامیانه).

برف بارید: تَلَجَّتِ السَّمَاءُ. اَتَلَجَّتِ السَّمَاءُ، سَقَطَ الثَّلَجُ.

روذ برفی: يَوْمٌ سُحُوطُ الثَّلَجِ. يَوْمٌ مَثَلَجٌ.

برق: كَهْرَبَاءٌ، (مَعْرَبٌ كَاهِ رَبَاءٌ، كَهْرَبَا).

برق آما آمدن: جِئْتُ كَالْبَرْقِ.

برق اتصالی پیدا کرده است: حَدَثَ مَاسٌ كَهْرَبَائِيٌّ.

برق سنج، گالوانومتر: اَلْيَقْيَاسُ الْكُلْفَائِيٌّ.

برق باب: اَلْمِكْشَافُ الْكُلْفَائِيٌّ.

برقرار باشی، زنده باشی: تَعِيشٌ، اَللهُ يُحْيِيكَ، اَللهُ

يُذِيْمُكَ. — بر.

بلیط برگشت: تذکرة مُرَجِّع، بِطَاقَةِ مُرَجِّع (عراق).  
نامه برگشت داده شده: خطاب مُرَجِّع  
برگشت به نقطه آغاز: عَوْدَ عَلٰی بَدْء.

برگشت داد، پس داد: رَجَعَ.

برگزار کردن، برپا داشتن: إِقامَةُ.

برگزار کردن مجلس بزرگداشت: إِقامَةُ حَفْلِ تَكْرِیم.

برگزار کردن مجلس یادبود: إِقامَةُ حَفْلِ التَّأْمین.

برگزاری جشنواره: إِقامَةُ التَّهَرُّجَان.

برگزاری کنفرانس سران...: إِقامَةُ مُؤْتَمَرِ الرِّیَاسَةِ  
... (الانقلاب)

برگزاری مراسم عید قربان: إِقامَةُ مَراسِمِ عیدِ  
الأضْحٰی المُبَارَك.

برگزاری مراسم سالگرد انقلاب: الْأُخْتِفَالَاتِ بِالذِّكْرِ-  
السَّوَبِ لِلثَّوْرَةِ.

برگه اتهام: وَثِیْقَةُ الْأَتِّهَام.

برنامه: بَرْنَامِج، مَشْرُوع، مَتَهَج.

بر اساس این برنامه: عَلٰی ضَوْءِ هَذَا التَّخْطِیْطِ (البرنامج).

این برنامه از روز شنبه قابل اجراست: هَذَا الْبَرْنَامِجُ نَافِذٌ-  
الْمَقْضُولُ مِنْ یَوْمِ السَّبْتِ.

برنامه خواربار مشترک سازمان ملل یا مؤسسه خواربار و  
کشاورزی جهانی: الْبَرْنَامِجُ الْغِذَائِیُّ الْعَالَمِیُّ الْمُشْتَرَكُ  
بَیْنَ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ وَ الْمُنْتَظِمَةِ الْأَغْذِیَّةِ وَالزَّرَاعَةِ.

برنامه پنجساله: مَشْرُوعُ السَّنَوَاتِ الْخَمْسِ، الْخَطَّةُ-  
الْخَمِیْسَةُ.

برنامه تحصیلی: بَرْنَامِجُ الدِّرَاسَةِ، الْمِیْنَهَاجُ الدِّرَاسِیُّ.

برنامه دولت برای اسکان کارگران: مَشْرُوعَاتُ الدَّوْلَةِ  
لِلأَسْكَانِ الْعُمَالِ.

برنامه دولت جدید: اَلْمَنْهَاجُ الْوِزَارِیُّ لِلْحُكُومَةِ الْجَدِیدَةِ.

برنامه کار، دستور جلسه: جَدْوَلُ الْأَعْمَالِ. قائمه العمل.

برنامه مرزهای دانش: بَرْنَامِجُ آفَاقِ الْعِلْمِ.

برنامه های زبان خارجی رادیو: الْبَرَامِجُ الْمَوْجَّهَةُ.

صلح برقرار شد: اِسْتَتَبَّ السَّلَام، تَمَّ إِقْرَارُ السَّلَام،  
تَحَقَّقَ السَّلَام.

برقراری صلح: إِقْرَارُ السَّلَام، (الهُنَّة = ترك مخاصمه که  
فاصله میان آتش بس و صلح است).

برکت و فزونی خواست (برای چیزی یا کسی): بَرَكَ  
عَلٰی... بَرَكَ فِی... بَرَكَ لَء...

برکنار شدن از خدمت: اَلْقَضْلُ عَنِ الْعَمَلِ.

برکنار است، دوری گزیده است: هُوَ مُتَعَزِّلٌ عَنْ...، هُوَ  
بِمَتَعَزِّلٍ عَنْ...

ازپست خود برکنار شد: اُقْصِیَ عَنْ مَنَصِبِهِ، اُغْفِیَ عَنْ  
مَنَصِبِهِ، عُزِّلَ عَنْ مَنَصِبِهِ.

برگ: وَرَق، وَرَقَةٌ، بِطَاقَةٌ.

برگ اختار: وَرَقَةٌ إِشْتَعَانِ إِخْطَارِ.

برگ پیوسته (گیاهشناسی): مُتَّحِدُ الْاَوْرَاقِ.

برگ توتون: وَرَقُ التَّبَاقِ.

برگ خشکیده بحالت طبیعی: وَرَقٌ مُصْبَرٌ، (مانند برگ  
گلی که لای کتاب گذارند).

برگ درخت: وَرَقَةُ الشَّجَرِ.

برگ درختان درپائیزی می ریزد: تَتَسَاقَطُ اَوْرَاقُ الْأَشْجَارِ  
فِی الْخَرِیفِ. — درخت.

برگ شناسائی: بِطَاقَةُ الْهُوْیَةِ. — شناسایی.

برگ عبور: تَصْرِیْحُ الْمُرُورِ. — عبور.

برگ کاغذ: وَرَقٌ، قِرطاس (فَرْخُ وَرَق: درمهر). —  
کاغذ.

برگ گواهی عدم سوء پیشینه، عدم سوء سابقه: شَهَادَةُ قَلَمِ  
السُّوَابِقِ. — سوء.

برگ معافیت و ترخیص کالا: شَهَادَةُ مُعَامَلَةِ الْبَضَائِعِ،  
تَرْخِیصُ الْبَضَائِعِ. — کالا.

برگشت: عَادَ، رَجَعَ.

به منزل برگشت، بازگشت: عَادَ إِلَى الْبَیْتِ، رَجَعَ إِلَى  
الْمَنْزِلِ.

برنامه ریزی: اَلتَّخْطِیْطُ.

بستر: فِرَاش.

برنامه ریزی و صدور انقلاب: بَرْمَجَة وَتَصْدِیرُ الثَّوْرَة.

بستریماری: فِرَاشُ الْبَمرَضِ.

برنامه ریزی کردند برای نابودی...: خَطَّطُوا لِلْقَضَاءِ عَلَى...

بسترودخانه: مَجَرَى النَّهْرِ بِطَبِیْعَة.

بستری شد: لَزِمَ الْفِرَاشَ.

برنج: أُرُز (رُز در مصر، یَمَن در عراق).

دوبیمارستان بستری شد: دَخَلَ الْمُسْتَشْفَى.

برنج خیس شده: أُرُز مُنْقَع.

در بستر مرگ: عَلَى فِرَاشِ الْمَوْتِ.

برو (با او مدوله): اِذْهَبْ. — رفتن.

بستر نرم: فِرَاش وَیِیر.

بروبه امید خدا: عَلَى بَرَکَةِ اللَّهِ. اِذْهَبْ...

بستگان: اقْرِبَاء — بسته.

برو بیرون: اِطْلَعْ بِرَه (مصر)، اُخْرِجْ.

بستن: اِغْلَاق، رَبْط.

بریدن: قَطَع، قَص، قَطَم.

بستن اثاث: رَبَطَ الْأَثَاثَ (الغُش. مصر)، شَدَّ الْقِرَاضَ (عراق).

بریدن کاغذ: قَصُّ الْوَرَقِ.

بریدن (خردن) بلیط: قَطَعُ التَّدْکَرَة.

بستن راه عابری: سَدَّ الطَّرِیقِ عَلَى الْمَارَة.

بریده های کاغذ: قُصَاصَاتُ الْوَرَقِ (جُذَائِذُ الْوَرَقِ =

بستن مرز: اِغْلَاقُ الْحُدُودِ.

کاغذهای بریده جهت فیش برداری).

بستن: جِبِلَّاتِی، مُشَلَّجَة، دُنْدُرْمَة (عراق)، بُوْطَة (مصر).

بزازه، پارچه فروش: بَايِعُ الْأَقْمِشَة، بَرَّاز (عراق).

بسته: مَسْدُود، مُقَلَّق.

بزرگ: کَبِیر.

بسته: رَزْمَة.

بزرگ فامیل: عَمِیدُ الْأُسْرَة.

بسته: مُرَبَّط.

بزرگداشت: تَخْلِیدُ ذِکْرِی...

بسته باوضاع و احوال است: یَتَوَقَّفُ عَلَى الطَّرُوفِ، حَسَبِ الطَّرُوفِ.

بزرگواری: اَلتَّبَلُّ، اَلْفَضْل، اَلشَّرَف.

بسته به میل خود: أَنْتَ حُرٌّ، کَمَا تَشَاءُ، عَلَى کَيْفَکَ.

مرد بزرگواری است: هُوَ رَجُلٌ نَبِیل، (اَلشُّعْبُ النِّبِیل = ملت اصیل). — ملت.

بزگوهی: وَغَل، مَا عِزُّ الْجَبَلِ.

بسته اسکناس: رَزْمَةٌ مِنْ أَوْزَاقِ اَلثَّقَدِ (العُنْثَة).

بزه کاری خردسالان: جَرَائِمُ الْأَحْدَاثِ. — خردسال.

بسته پست سفارشی: طَرْدُ الْبَرِیدِ الْمُسَجَّلِ، رَزْمَةٌ مُؤَمَّنٌ عَلَیْهَا.

بست: اِغْتِصَام — بستن

بسته سیگان: غُلْبَةُ السَّیْجَارِ.

بست نشست، متحصن شد: اِغْتَصَمَ.

به موی بسته است: تَعَلَّقَ بِشَعْرَة.

بست: اَعْلَقَ، سَدَّ، قَفَلَ.

بسته شدن بینی: اِنْسِیْذُ الْاَنْفِ.

دورا بست: اَعْلَقَ الْبَابَ، سَكَّرَ الْبَابَ. (عامیانه).

بسته های امانتی پست: طُرُودُ مَفْصُومَة لِلبَرِیدِ.

دورا بست = چفت کرد: أَوْصَدَ الْبَابَ، أَطْبَقَ الْبَابَ.

بسته های پستی: طُرُودُ الْبَرِیدِ.

راه را بست: سَدَّ الطَّرِیقَ.

بسته های مواد منفجره: عَتَبَاتُ نَافِقَة

کتاب را بست: أَطْبَقَ الْکِتَابَ.

بِسْفَرٍ: اَلْبُسْفُور.

بسیار، خیلی: جِدًّا، کَثِيرٌ، هَوَايَةً (عراق).

بسیار اندک: اَقْلُ مِنْ الْقَلِيلِ، حِطَّةٌ بَسِيطَةٌ جِدًّا (مصر).

بسیار خوب: جَيِّدٌ جِدًّا.

بسیار خوب (بمنوان تکیه کلام): طَيِّبٌ.

بسیار (خیلی بیش) از آن: اَكْثَرُ بِكَثِيرٍ مِنْ ذَلِكَ.

بسیار عالی: مُتَنَازِرٌ جِدًّا، عَالٍ الْعَالِ.

فیلم بسیار عالی است: فِلمٌ هَائِلٌ، عَظِيمٌ جِدًّا.

بسیار باجا بود: وَقَعَ فِي مَوْقِعِهِ. وَقَعَ فِي مَحَلِّهِ.

بسیار خوشوقتم از اینکه اطلاع یافتیم که نتیجه امتحانات

نهائی شما افتخارآمیز بوده است، این موفقیت درخشان را

بشما تبریک می گویم: اِنِّیْ مَسْرُورٌ جِدًّا لِمَعْرِفَتِي اَنَّ

تَنَجَّحْتَ فِي الْاِخْتِبَارِ النَّهَائِيِّ كَمَا نَتَّ مُشْرَقَةٌ جِدًّا

فَاَهْنُوكَ بِهَذَا النِّجَاحِ الْبَاهِرِ.

بسیار زجر کشید: ذَاقَ مُرًا، ذَاقَ الْاَمْرَيْنِ.

بسیار نابجا بود: وَقَعَ فِي غَيْرِ مَوْقِعِهِ.

بسیج عمومی: اَلتَّنْبِيْهُ الْعَامَّةُ، اَلتَّغْيِيرُ الْعَامَ.

بسیج عمومی اعلام شد: اُعْلِيَتْ اَلتَّنْبِيْهُ الْعَامَّةُ، اُعْلِنَ-

اَلتَّغْيِيرُ الْعَامَ.

بسیجی: مُسَطَّوْعٌ، فِذَالْتِیْ.

بیسکویت غذای مورد علاقهٔ کودکان است:

بِیْسَكْوِیْتٍ اَكْلَةٌ مُفَضَّلَةٌ لَدَى الْاَطْفَالِ.

بشارت: بَشَارَةٌ، خَبَرٌ سَرَّارٌ.

به ملت بشارت پیروزی داد: بَشَّرَ الشَّعْبَ بِالنِّجَاحِ.

بشقاب: طَبَقٌ، صَحْنٌ، مَشْقَابٌ (عامیانه عراقی).

بشقاب پرنده: اَلْأَطْبَاقُ الطَّائِرَةُ.

بشقاب توگود: طَبَقٌ غَوِیْطٌ.

بشقاب خورشت خوری: طَبَقٌ غَوِیْطٌ.

بشقاب لب نخت: صَحْنٌ مَسَطُوْحٌ، طَبَقٌ مُسَطَّحٌ.

در بشقاب غذا خورد: أَكَلَ فِي صَحْنٍ.

بشکه: بِزْمِيلٌ.

قیمت هر بشکه: سِعْرُ اَلْبَزْمِيلِ الْوَاحِدِ.

بشکه آب: بِزْمِيلُ الْمَاءِ، فِنْطَاسٌ (نانکراَب: صَهْرِيْجٌ-

الماء).

بشکه باروت: بِزْمِيلُ الْبَارُوْدِ.

بشکه نفت: بِزْمِيلُ الزَّيْتِ، بِزْمِيلُ الْبِیْرُوْلِ، بِزْمِيلُ-

الْقَازِ

این بشکه سوراخ است: هَذَا الْبَزْمِيلُ مُتَقَوِّبٌ (مُخْرُوْمٌ).

بصیرت: بِصِيْرَةٌ.

با بصیرت نسبت به...: عَلَیْ بِصِيْرَةٍ مِنْ...

بفرمائید: تَقَضَّلْ (در مصر و عراق)، شَرَّفْ (در سوریه و

لبنان).

بفرمائید اینجا: تَقَضَّلُوا، شَرُّوْهُنَا.

بقا: اَلْبَقَاءُ.

بقای عمر شما باشد: اَلْبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُمْ (هنگام تسلیت)

و در پاسخ می گویند (اَبْقَاكُمْ اللهُ).

بقچه: لَفَّةٌ، بَقْجَةٌ (در تداول عامه).

بقیه: اَلْمُتَبَقَى. — باقی.

بقیه دارد (مقاله و نظریات): لَهُ تَابِعٌ، يَتَّبِعُ.

بقیه مطلب در صفحه بعد: اَلْبَقِيَّةُ فِي الصَّفْحَةِ التَّالِيَةِ.

بکار بردن نیروی اتم در راه صلح جهانی:

اِسْتِخْدَامُ الطَّاقَةِ الذَّرِيَّةِ لِأَجْلِ السَّلَامِ فِي الْمَجَالَاتِ

السَّلْمِيَّةِ، فِي الْأَعْرَاضِ السَّلْمِيَّةِ.

بگومگو: اَلْمَشَاقَّةُ، اَلتَّنَاقُحُ.

بعد از بگومگوها: بَعْدَ اَلتَّنَاقُحِ وَالْتِیْ.

بلا دور است، خدا بد ندهد: بَعْدَ الشَّرِّ لَا بَأْسَ

عَلَيْكَ (و در پاسخ می گویند: اَللَّهُ يُنْعِذُ عَنكَ. الشَّرُّ لَا يَنْتَظِرُ

عَلَيْكَ الْبَأْسَ).

بلبرنگ (از فرانس): كُزْنِیْ یَنْیَلُ.

بلد هستم، می دانم: اَعْرِفُ، اَنَا عَارِفٌ.

بلژیکی: بِلْجِیْكَ، (بلژیکی: بِلْجِیْكَ).

بلشویک: بُلْشَوِیْ ج بَلَاشِیْفَه (بلشویکی: بُلْشَوِیْسِم،

بِلُفْنِيَّة).

بلعید، فروداد: بَلَعَ (غذا را بلعید، فروداد، تندتند خورد: اِلْتَهَمَ الطَّعَامَ).

بلغارستان: بلغاريا.

بلند: طويل، شَاهِق، مُرْتَفِع.

کوه بلند: جَبَلٌ شَاهِق.

بلند آوازه: ذائع الصَّيْت.

بلند پروازی: اَلطَّيْحُوج.

بلند قامت: طَوِيلُ الْقَامَةِ، رَشِيقُ الْقَدِّ، مَشْشُوقُ الْقَامَةِ.

بلند مرتبه: رَفِيعُ الْمَنْزِلَةِ.

بلند نظر، یا گذشت: سَمِیح، سَمِیح.

بلند همتی: بَعْدُ الْهِمَّة.

بلند گوی: يَجْهَرُ مُكَبَّرَةُ الصَّوْتِ، (یَجْهَرُ- میکروسکوب).

بلند گویهای استعمار: أَبْوَاقُ الْأَسْتِمَار.

بلندیها، ارتفاعات: مُرْتَفَعَات.

بلوار، کنار رودخانه: كُرْنِيشُ النَّهْرِ، صَفَافُ النَّهْرِ.

بلوف زدن (از بلوف انگلیسی): الْمَخَادَعَةُ، الْجِدَاع.

بلوفزن است: تَنَاش، فَشَار، (مَنْ يَزِي الْمَقُولَ بِلَا حِسَابَ)، يَتَلَف.

بلوف می زند: يُفَشِّرُ (يُبَالِغُ فِي الْكِذْبِ وَالْأَدْعَاءَ)، يَتَلَف.

بلوک: كُتْلَةٌ، قَائِلٌ.

بلوک زدن: قَوَّيْتُ الْأَشْيَاءَ. (بِتَوَلَّب).

بلوک دولتهای افریقائی: كُتْلَةُ الدَّوَلِ الْأَفْرِيقِيَّةِ.

بلوک شرق: الْكُتْلَةُ الشَّرْقِيَّةُ، اَلْمَعْسَكُ الشَّرْقِيُّ.

بلوک شرقی، سوسیالیسم: اَلْمَعْسَكُ الْأَشْتِرَاكِيُّ.

بلوک غرب: الْكُتْلَةُ الْغَرْبِيَّةُ، اَلْمَعْسَكُ الْغَرْبِيُّ.

بلوکه کردن: اَلتَّجْعِيد.

بلوکه کردن سرمایه ها: تَجْعِيدُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ.

بلوکه کردن کارمزدها: تَجْعِيدُ الْأَجُورِ.

بلیط: تَذَكُّرَةٌ (مصر) بِطَاقَةٌ (عراق). ← برگشت.

بلیط آیاب و ذهاب، رفت و آمد، دوسره: تَذَكُّرَةٌ بِالْمُرْتَجِعِ، بِطَاقَةٌ بِالْعَوْدَةِ.

بلیط فروش: قَاطِعُ التَّذَاكِرِ، تَذَكُّرْجِي، (در مصر به بلیط فروش اتوبوس شهری مُحْتَمِل می گویند).

بلیط مجانی: بِطَاقَةٌ مَجَانِيَّةٌ، تَذَكُّرَةٌ مَجَانِيَّةٌ.

رزرو کردن بلیط، پیش خرید بلیط: حَجَزُ التَّذَكُّرَةِ.

بمب: قُبْلَةٌ، نَاسِيفَةٌ. ← بمب.

بمب آتش زا: اَلْقُبْلَةُ الْحَارَّةُ.

بمب اتم: اَلْقُبْلَةُ الذَّرِيَّةُ.

بمب ساعتی: اَلْقُبْلَةُ الزَّمْنِيَّةُ (التَّزْيِينِيَّة).

بمب هسته ای: اَلْقُبْلَةُ النَّوَوِيَّةُ.

بمب هیدروژنی: اَلْقُبْلَةُ الْاَيْدُرُوجِيْنِيَّةُ.

بمبهای خوشه ای: الْقَنَابِلُ الْمُتَقَوِّدَةُ.

بمبهای شیمیائی: اَلْقَنَابِلُ السَّامَةُ... اَلْكِيْمَاوِيَّةُ.

بمبهای گازدار سَمِّ: قَنَابِلُ الْغَازَاتِ السَّامَةِ.

بمبهای میکروبی: قَنَابِلُ الْجَرْتُومِيَّةِ.

بمبهای ناپالم: قَنَابِلُ النَّبَالْمِ.

بمبهای (موشکها)ی هدایت شونده: الْقَنَابِلُ الْمُوجَّهَةُ، الصَّوَارِيخُ الْمُوجَّهَةُ.

بمباران شهرها و دهات: قَضَفُ الْمُدُنِ وَالْقُرَى.

بمباران مناطق مسکونی: قَضَفُ السَّمَاتِطِ الْاَهْلِيَّةِ بِالسَّكَّانِ، الْأَحْيَاءِ السَّكْنِيَّةِ.

بمباران کردن: اَلْقَضَفُ بِالْقَنَابِلِ.

بمباران هوایی، حمله هوایی: اَلْقَضَفُ الْجَوِّي، غَارَةٌ جَوِّيَّة.

بمبشی: بُمْبَاشِي.

بنا: بِنَاءٌ.

بنابراین: فَعَلَى هَذَا، بِنَاءً عَلَى ذَلِكَ، فَعَلَى ذَلِكَ.

زیر بنای جامعه اسلامی: قَاعِدَةُ الْمُجْتَمَعِ الْأِسْلَامِيِّ.

بنای عظیم و مجلل: بناءً عظیم، شامخ، رائع، قَخم.

بنای یادبود، ستون یادبود: النُصبُ الذِّکَرِی.

بناکوش: سَمَّاح.

بند: رِبَاط.

بند انداز: مَشاظَة، حَفَايَة.

بند بازی: اَلْحَرَکَاتُ الْفَهْلَوَانِيَّة (الْهَوَانِيَّة).

بند دلم پاره شد: تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُ قَلْبِي (بِنِیَاطِ قَلْبِي، أَوْتَارُ قَلْبِي).

بند ساعت: رِبَاطُ السَّاعَة.

بند شلوان: جَمَالَةُ الْبَنَظْلُون.

بند کفش: رِبَاطُ الْجِذَاء.

در بند کشیدن ملتئا: اِسْتِغْبَادُ الشُّعُوب.

در بند نیست، اهمیت نمی دهد: لَا يَهْتَمُّ، لَا يُبَالِي، لَا يَهْمُهُ. — ملت.

بند زن: مِيتاء، ج، مَوَانِي.

بند آزاد: مِيتاء خَر. سکوی بندر، رصيف المنيا.

بند بازو گانی: مِيتاء تِجَارِي.

بنزین: بَانَزِين، بِشْرُول.

نزدیکترین بمب بنزین کجاست؟: اَيْنَ اقْرَبُ مَحْطَةِ بَانَزِين.

بنسکدار، عمده فروش: تاجِرُ بِالْجُمْلَةِ (م: تاجر بالقطة).

بنگاه بازو گانی: مُوسَسَة تِجَارِيَة.

بنگاه حمایت کودکان: دَارُ رِعَايَةِ الْأَطْفَال.

بنگاه خبری، خبرگزاری، آژانس...: وَكَالَةُ الْأَنْبَاء.

بنگاه خبریه: مُوسَسَة خَبَرِيَّة.

بنگاله: الْبَنْغَال.

بونس آیرس: بُونِس آیرِس.

بو — بوی: رَانَحَة.

بودا: بُودَا.

مذهب بودائی: الْبُودِيَّة.

بودجه: مِيزَانِيَّة.

اضافه بودجه: قَائِضُ الْمِيزَانِيَّة.

کسر بودجه: عَجَزُ فِي الْمِيزَانِيَّة.

بودجه سالانه: اَلْمِيزَانِيَّةُ السَّنَوِيَّة.

بودجه عمومی: اَلْمِيزَانِيَّةُ الْعَامَّة.

بودجه کنونی: اَلْمِيزَانِيَّةُ الْحَالِيَّة.

بوران: غَاصِفَة ثَلْجِيَّة.

بورس: بُورْصَة، مَضْفَق.

بورس ارز: بُورْصَة الْعُمْلَاتِ الصَّغِيَّة.

بورس دانشگاهی: مِثْعَة جَامِعِيَّة.

بورس سهام: بُورْصَة الْأَوْزَارِ الْمَالِيَّة.

بورس کمک هزینه تحصیلی: مُكَافَأَة (مِثْعَة) دِرَاسِيَّة.

بورورکراتی، قرطاس یازی: بِیُورُوقْرَاطِيَّة، بِیُورُوقْرَاطِيَّة.

بوسه، ماچ: قُبْلَة.

بوسه زدن: اِلِشْتِلَام.

محمد بر حجر الأسود بوسه زد: اِسْتَلَمَ مُحَمَّدُ الْحَجَرَ.

بوسیدن، ماچ کردن: اَلْتَقِيل.

محمد دست پدر را می بوسد: يَقْبَلُ مُحَمَّدٌ يَدَ الْوَالِدِ، يَبُوسُ مُحَمَّدٌ يَدَ الْوَالِدِ (مصر).

بوسيله: — وسیله.

بوفه، رستوران: بُوفِيَّة، مَقْصَف (مَطْعَم = سالن غذاخوری).

بوق، شپور: نَفِير، آلَة التَّنْبِيهِ (أَذَاهُ لَاظْلَاق، إِشَارَةُ تَخْذِير).

بوق ماشین: آلَة تَنْبِيهِ السَّيَّارَة، زَمَّارَةُ السَّيَّارَة.

بوق زدن: تَصْفِير، تَرْمِير.

بوق زدن ممنوع است: مَمْنُوعُ اِسْتِعْمَالِ آلَةِ التَّنْبِيهِ، مَمْنُوعُ التَّرْمِيرِ، مَمْنُوعُ التَّصْفِير.

بوقلمون: دِيك رُومِي.



برقلمون صفت، ابن الوقت: اُمّی، ابنُ التَّوَم.

بوکس بازی: سَبَاقُ الْمَلَکَمَةِ.

بولینگ (بازی): اَبُولِنِغ.

بولوی: بُولِنِیا، بُولِنِی.

بوم (مرزوبوم): اَلْوَطَن، اَزْمُ الْوَطَن، اَلْحُدُودُ وَالشُّوَر.

بوم نقاش: قُماشَةُ الرَّشَام.

بومی، محلّی: مُتَوَلَّن، بَلَدِی (مقد: اَجَنَبِی).

امراض بومی: اَلْأَمْرَاضُ الْمُسْتَوَلَّتَةُ.

بوی، بوز: رَاحَةُ.

بوی بد: رَاحَةُ نَفِثَةٍ، رَاحَةُ غَفِثَةٍ.

بوی خوش: نَکْهَةُ نَفِثَةٍ، رَاحَةُ نَفِثَةٍ (زَکِیَّة).

بوی گنبد دهان: اَلْبَخَر.

بو بوزه، خصوصاً: بِصِفَةِ خَاصَّةٍ، بِوَجْهِ خَاصٍّ، خَاصَّةً.

به (حرف): اِلَی.

به مدرسه رفتیم: ذَهَبْتُ اِلَی الْمَدْرَسَةِ. ← مدرسه.

به (میوه): سَفَرْجَل.

بها، قیمت: ثَمَن، (سِفَر = نرخ، تَسمِیْرَة = قیمت گذاری).

بهادر، بر بها: ثَمِن، ذَاتُ ثَمَن.

بهای قراردادی: اَلْقِیْمَةُ الْاُسْمِیَّة.

بهار: اَلرَّبِیْع.

بهار جوانی: عُفُوَانُ الشَّبَاب، رِبْعَانُ الشَّبَاب.

از یک گل بهار نمیشود (کتابه): لَا تَعْمَلُ الْیَدُ الْوَاحِدَةُ،

لَا تُصَفِّقُ یَدٌ وَاحِدَةٌ (معادل فارسی این دو تعبیر: یک

دست صدا ندارد).

بِهانه آوردن: تَمَحُّلُ الْاَعْذَار.

بهبود: اَلتَّحْسُن.

بهبود وضع زندگی: تَحَسُّنُ حَالِهِ الْمَعِیْشَةِ.

بهبود روابط: تَحْسِیْنُ الْعِیَاقَات.

بهبود روابط بین دو کشور: تَحْسِیْنُ الْعِیَاقَات بَیْنِ

اَلْبَلَدَیْنِ.

بهبود روابط میان دو کشور برادر را ستود: نَوَّهَ (اَشَادَ)

بِتَحْسِیْنِ الْعِیَاقَاتِ بَیْنِ الْبَلَدَیْنِ الشَّقِیْقَیْنِ.

اوضاع را بهبود بخشید: حَسَّنَ الْمَوْقِفَ.

بهبودی: اَلتَّحْسُن.

حال بیمار رو به بهبودی است: اِنَّ حَالَةَ الْمَرِیضِ اَخَذَتْ

اِلَی التَّحْسُنِ.

بهبودی یافت: تَحَسَّنَ.

به به! یا سَلام!

به به چقدر زیباست! یا سَلام، جَمِیلٌ جَدًّا، جَمِیلٌ

لِلْغَايَةِ، کَمْ هُوَ جَمِیلٌ؟

بهت زده شد، هوش از سرش پرید: ذُهِلَ، طَارَ عَقْلُهُ،

غَابَ عَنْ رُشْدِهِ.

بهداری: صِغْیَةٍ، مَصْحَّة.

بهداری کل: مُدِیْرِیَةُ الصَّحَّةِ الْعَامَّةِ.

بهداشت: اَلصَّحَّة.

بهداشت زنان باردان: تَنْذِیْرُ الْخَبَالِی.

بهداشت کودک: اَلصَّحَّةُ لِاَلْاَحْدَاثِ.

بهداشت عمومی: اَلصَّحَّةُ الْعَامَّة.

بهره: نَصِیب، حَظٌّ، رِیْع.

بهره تجاری: اَزْبَاحُ تِجَارِیَّة.

بهره برداری: اَلْاُسْتِثْمَار.

بهره برداری وسوء استفاده از یک موقعیت: اِسْتِغْلَال.

بهره برداری نامشروع از انسان: اِسْتِغْلَالُ الْاِنْسَانِ.

بهره برداری از سرمایه های خارجی: اِسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ-

الْاَمْوَالِ الْاَجْنَبِیَّة.

بهره برداری از کارخانه قند آغاز شد: بَدَأَتْ عَمَلِیَّةُ

الْاِنْتِاجِ مِنْ مَصْنَعِ السُّكَّرِ.

از تو بهره برداری (سوء استفاده) می کنی: هُوَ یَسْتِغْلِکَ.

بهمین (انبوه برف که از کوه سرازیر شود): اَمِیْثُوس.

بهمین جهت: لِذَٰلِکَ، لِاَجْلِ ذَٰلِکَ، وَیَنْ هُنَا.

بی، (علامت نفی و سلب): آداهُ التَّغْيِ وَالسَّلْبِيَّةِ تَدْخُلُ  
عَلَى بَعْضِ الْأَسْمَاءِ كِبَادُوهُ فَضَعْنِي عَلَيْهَا مَعْنَى وَصْفِيّاً  
وَسَلْبِيّاً: يَلَا، يَدُونَ، دُونَ.

بی بخار، بی عرضه: إِنْسَانٌ كَلِيلٌ، بَقَالٌ، لَا يُرْجَى لَهُ.

بی بندوبار، مُسْتَهْتَرٌ، مَاجِنٌ، لَا أَبَالِي.

بی بو و خاصیت: عَدِيمُ الْجَدْوَى، لَا خَيْرَ فِيهِ وَلَا شَرٌّ  
عِنْدَهُ.

بی پروا: مَكْشُوفٌ، مَقْصُوفٌ. مُجَازِفٌ.

سخن بی پروا: كَلَامٌ مَكْشُوفٌ... مِنْ دُونَ مُوَارَنَةٍ.

بی پروایی: مُجَازَفَةٌ، مُغَامَرَةٌ، عَدَمُ التَّرْتُّبِ.

بی چاره: مَشْكِينٌ، بَائِسٌ، غَلْبَانٌ، غَلَابٌ.

بی چاره شدم: غُلِّيتُ عَلَى أَمْرِي.

بی چشم و دو: (کنایه عن قَلِيلِ الْأَدَبِ، الْتَاكِزُ لِلْجَمِيلِ).

بی حرف: اُسْكُتْ.

بی حیا: قَلِيلُ الْحَيَاءِ.

بی رحم: شَقِيٌّ.

بی رحمانه: بِكُلِّ قِسَاوَةٍ، يَلَا رَحْمَةً وَلَا شَفَقَةً.

بی رحمی: قِسَاوَةٌ، شِقَاوَةٌ.

بی زحمت: مِنْ غَيْرِ تَكْلِيفٍ، يَلَا رَحْمَةً، مِنْ غَيْرِ...

بی نیاز شدن (خودکفا): الْأَسْتِغْنَاءُ عَنِ الْآخَرِينَ،  
الْإِكْفَاءُ الدَّائِي، الْكَفَايَةُ الدَّائِيَّةُ.

بیابان بی آب و علف: صَحْرَاءٌ قَاجِلَةٌ، صَحْرَاءُ  
مُخَذَّبَةٌ، صَحْرَاءُ مُقْفَرَةٌ. بیابان.

بیات: بَابِت.

بیات است (نان): الْخُبْزُ بَابِت.

بیان ج، بیانات: بَيَانٌ.

بیانات: كَلِمَاتٌ، تَضَرِيحَاتٌ.

بیانات دولت: تَضَرِيحَاتُ الْحُكُومَةِ.

بیانات نخست وزیر: كَلِمَاتُ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد کرد: أَذَلَّى  
بِتَضَرِيحَاتِ هَامَةٍ حَوْلَ الْمَوْقِفِ الرَّاهِنِ.

به بیانات نماینده دولت... اعتراض شدیداً لحنی نمود:  
إِحْتَجَّ عَلَى تَضَرِيحَاتِ مَثْدُوبِ حُكُومَةٍ... إِنْجَبَاجاً  
شَدِيدَةً لِلْهَجَةِ.

از اظهار هرگونه بیانی درباره آن خودداری کرد: إِمْتَنَعَ  
عَنِ الْأَدْلَاءِ بِأَيِّ تَضَرِيحٍ عَلَى ذَلِكَ (بِأَيِّ تَمْلِيحٍ عَلَى  
ذَلِكَ)، لَمْ يُفَصِّحْ عَنْ أَيِّ بَيَانٍ حَوْلَ ذَلِكَ.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد نمود، (اظهار  
داشت): أَذَلَّى بِتَضَرِيحَاتِ هَامَةٍ حَوْلَ الْمَوْقِفِ الرَّاهِنِ.

بیانیه: بَيَانٌ.

بیانیه نظامی، اِطْلَاعِيَّةٌ: بَيَانٌ عَشْكَرِيٌّ، بَلَاغٌ عَشْكَرِيٌّ.

بیانیه مشترک: بَيَانٌ مُشْتَرَكٌ.

بیجامه: بِيَجَامَا، مَلَابِسُ الْبَيْتِ.

بیخ، بن، ریشه: اُنْأَسَ، أَضَلَّ، جَذَرَ.

آن را از بیخ و بن برکند: إِسْتَأْصَلَ شَأْفَتَهُ.

بیدار: يَبِظُّ، يَقْظَانُ، صَاحِي.

بیدار است: صَاحِي، مُسْتَيْقِظٌ. يَقْظُ.

من بیدارم: أَنَا صَاحِي، أَنَا يَقْظُ.

بیدار خوابی: أَرَقُّ.

بیدار خوابی بسم زد: أَرَقْتُ طَوْلَ اللَّيْلِ.

بیداری: يَقْظَةٌ. اسْتَيْقَازٌ.

بیداری ملت: يَقْظَةُ الشُّعْبِ، وَغَى الشُّعْبِ.

بیروکراسی: بِيْرُوقْرَاطِيَّةٌ.

بیزانسی: بِيَزَنْطِيَا، بِيَزَنْطَةٌ.

بیزانسی: بِيَزَنْطِيٌّ.

بی سیم: الْأَسْلَكِيُّ.

بیست: عِشْرُونَ، عِشْرِينَ.

بیست و یک گلوله توپ با افتخار میهمان عالیقدر شلیک

شد: أَطْلَقَتِ الْمِدْفَعِيَّةُ وَاحِدَةً وَعِشْرِينَ ظُلْفَةً تَكَرِيماً  
لِلضَّيْفِ الْكَبِيرِ.

بیش: أَكْثَرُ.

بیش از پیش: أَكْثَرُ مِنَ الْأَوَّلِ.

بیماری واگیر، مسری: الَمَرَضُ الْمُعْدِي، الأَمْرَاضُ-  
المُعْدِيَّة.

بیماریهای جهاز هاضمه: أَمْرَاضُ مِعْدِيَّة.

بیماریهای روانی: الأَمْرَاضُ النَّفْسِيَّة. — روان.

بیماریهای عفونی: الأَمْرَاضُ الْعَفْنِيَّة. — عفونت.

بیماریهای غیر بومی: أَمْرَاضُ وَافِدَة. — بومی.

بیمه: تَأْمِين.

شرکت بیمه: شَرِكَةُ التَّأْمِين.

بیمه آتش سوزی: تَأْمِينُ ضِدَّ الْحَرِيق.

مغازه را بیمه آتش سوزی کرد: أَمَّنَ الْحَانُوتَ عَلَى-

الْحَرِيق. — مغازه.

بیمه اجتماعی: تَأْمِينُ إِجْتِمَاعِي.

بیمه بدنه اتومبیل: ضَمَانُ (تَأْمِينُ) هَيْكَلِ السَّيَّارَة.

بیمه بهداشت: التَّأْمِينُ الصَّحِّي.

بیمه درازمدت: تَأْمِينُ ضَمَانِ طَوِيلِ الْأَمَد.

بیمه دزدی: ضَمَانُ (تَأْمِينُ) ضِدَّ السَّرَقَة.

بیمه شده، بیمه گران: مُؤَمَّنٌ عَلَيْهِ.

بیمه عمر: تَأْمِينُ عَلَى الْحَيَاة. — عمر

بیمه کار: التَّأْمِينُ عَلَى الْعَمَل. — کار.

بیمه کوتاه مدت: ضَمَانُ (تَأْمِينُ) قَصِيرِ الْأَمَد.

بیمه گز: مُؤَمَّن.

بیمه نامه: بُولِيْسَةُ (بُولِيْعَةُ) التَّأْمِين.

بیمه همگانی: تَأْمِينَاتُ إِجْتِمَاعِيَّة، ضَمَانُ جَمَاعِي.

بین، میان: بَيْنَ، وَسَط.

ملاقات‌های بین آند و صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ

بَيْنَهُمَا.

بین دو گروه جنگ در گرفت: قَامَتِ الْحَرْبُ بَيْنَ-

الْفَرِيقَيْنِ، نُشِبَتِ الْحَرْبُ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ.

بین دو کشور روابط سیاسی در سطح سفارت برقرار شد:

أُقِيِمَتِ عِلَاقَاتٌ سِيَّاسِيَّة بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ عَلَى مُسْتَوَى-

السَّفَارَة.

بیش از هر چیز: فَوْقَ كُلِّ شَيْء، قَبْلَ كُلِّ شَيْء.

بیشتر از هر چیز دیگر: فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَ آخِر. كُلِّ شَيْء.

بی طرف: مُحَادِد. — یکطرف.

بی طرفی: اَلْجِنَاد، عَدَمُ اَلْأَنْجِيَان

بی طرفی مثبت: اَلْحَيَاةُ الْإِيجَابِيَّة.

بیعانه: عَرَبُون.

بیگان: اَلْعَطِيل، اَلْعَاطِل.

بیکاری: بِطَالَة. عَظَل.

بیگاری: شُخْرَة.

بیگانگان: أَجَانِب، جَمْعُ أَجَنِبِي.

بیل: اَلْمِغْرَق، اَلرُّقْش، اَلْبِسْحَة، مِجْرَقَة.

بیل مکانیک: مِخْرَاطُ آلِي.

بیلان کار: حَصِيلَةُ الْعَمَل. — کار.

بیم، هراس: اَلْخَوْف، اَلْوَحْشَة.

از او بیم دارم: أَخَافُ مِنْهُ، أَشْفِقُ مِنْهُ، أَخْشَاهُ.

بیمارستان: مُسْتَشْفَى.

بیمارستان روانی (آسایشگاه): مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ-

الْعَقْلِيَّة. — روان.

بیمارستان چشم پزشکی: مُسْتَشْفَى الرَّمَد، ... اَلْعُيُون.

بیمارستان سوانح: مُسْتَشْفَى الْقَوَارِيء.

بیمارستان مسلولین: مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ الصَّدْرِيَّة.

از بیمارستان مرخص شد: غَادَرَ الْمُسْتَشْفَى.

بیماری: اَلْمَرَض.

بیماری آبله: وَبَاءُ الْجُدَرِي. — آبله.

بیماری بومی: الْأَمْرَاضُ الْمُسْتَوْطِنَة.

بیماری خطرناک: مَرَضٌ خَطِير.

بیماری داخلی: مَرَضٌ بَاطِنِي. — داخلی.

بیماری قند: مَرَضُ الْبَوْلِ السُّكْرِي.

بیماری مجاری ادران: الْأَمْرَاضُ الْبَوْلِيَّة، أَمْرَاضُ

الْمَسَالِكِ- الْبَوْلِيَّة. — ادرار.

بیماری مرگ: مَرَضُ الْمَوْت.

بین آندوملاقانهای صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ  
بَيْنَهُمَا.

در سطح بین المللی: عَلَى الصَّمِيدِ الدُّوَلَى عَلَى  
المُسْتَوَى العَالَمِيِّ.

بین المللی کردن: اَلْتَدْوِيلُ.

بین المللی کردن قدس: تَدْوِيلُ الْقُدْسِ.

بین المللی کردن منطقه: تَدْوِيلُ الْمِنْطَقَةِ.

بینا: بَعِير.

بینایی: الْأَبْصَارُ.

بینندگان گرامی: أَيُّهَا الْمُشَاهِدُونَ الْكَرَامَ.

بینندگان نمایش: نُظَّارُ الْمَسْرَجِيَّةِ، الْمُتَفَرِّجُونَ عَلَى-

الْمَسْرَحِ.

بینندگان از این نمایش استقبال بی نظیر نمودند: أَقْبَلَ-

الْمُتَفَرِّجُونَ عَلَى هَذِهِ الْمَسْرَجِيَّةِ، (الْتَنِيئِيَّةِ) إِقْبَالًا

مُتَقَطِّعَ النَّظِيرِ.

بینوا، تهی دست: مِسْكِينٌ، مُعَوَّنٌ بِأَيْدٍ، مُعْتَمِدٌ.

بینوانان: اَلْبُؤْسَاءُ، اَلْمُعْتَمِدُونَ.

بیوه زن: اِمْرَأَةٌ اَرْمَلَةٌ.

بیوه زنان: اَلْأَرَامِلُ.

بی نیاز از دیگران (خودکفایی): اَلْأَسْتِغْنَاءُ عَنِ الْآخَرِينَ،

اَلْأَكْتِفَاءُ الدَّائِي، اَلْكَفَايَةُ الدَّائِيَّةُ. — ترکیبات

(بی).

بیهوشی پزشکی: اَلتَّخْدِيعُ الطَّبِيّ، التَّخْدِيرُ الْكِيْمَاوِي.

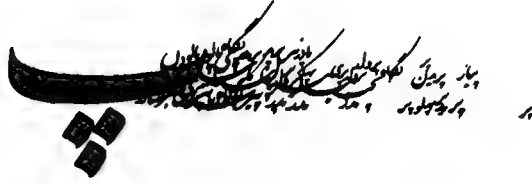
بینی، دماغ: اَنْفٌ، مَتَاخِيرٌ (مصر)، خَشَمٌ (عراق).

بینی باریک و کشیده: اَلْأَنْفُ الدَّقِيقُ.

بینی پهن: اَلْأَنْفُ الْمَتَفُوسُ، اَنْفٌ أَفْطَسُ.

بینی او را بخاک مالید، دماغش را بخاک مالید: أَصَابَ

مِثْلَهُ نَيْلًا، تَمَسَّكَ مِثْلَهُ تَمَامًا، مَرَّغَ أَنْفَهُ فِي التُّرَابِ.



پا (پای): رِجُل (برای انسان)، أَرْبَاعُ الْحَيَوَان، قَوَائِم (چار پاییان).

پا از گلیم خودت دراز مکن: لَا تَتَجَاوَزْ عَنْ حَدِّكَ.

پای او آسیب دید: أُصِيبَتْ رِجْلُهُ.

برپا: (مقد: برجا) قِيَام.

رد پا: اَثَرُ الْأَقْدَام.

پا پایی او گذاشت: حَذَا حَذْوَهُ، اخْتَذَى حَذْوَهُ.

پا برجین (پاورچین)، آهسته: اَلَمْشَى بِرِفْقٍ، بِلِينٍ، بِهِذْوَهُ، بِشَوْذُوهُ.

پا برجین پا برجین راه رفت: مَشَى خَفِيفًا خَفِيفًا.

پا برجین پا برجین می رفت تا کودک را بیدار نکند: كَانَ يَرْفَعُ أَقْدَامَهُ بِلِينٍ كَيْ لَا يَضْحُوکَ الْوَلَدُ.

باشنه پا: عَقِب — باشنه.

ساق پا: سَبَاق.

صدای پا: وَقَعَ الْأَقْدَام.

فوزک پا: رُشِعَ الْقَدَم.

کف پا: أَخْمَصُ الْقَدَم، رَاحَةُ الْقَدَم.

پا برهنه: حَافِي ج، حُفَات.

حکومت پا برهنه ها: ذَوْلَةُ الْمُشْتَضَتِّين.

پا بمیان گذاشتن: الْوَسَاطَةُ بَيْنَ الْجَانِبَيْن.

پا بند، مقید (پای بند): مُلْتَزِم، مُتَعَهِّد، مُتَمَسِّك.

اوپا بند (پای بند) مذهب است: هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِالذِّين.

پا در هوا: مُتَلَقٍّ، لَا أَسَاسَ لَهُ.

پای کوبی کردن: الْفَرْخُ وَالشُّرُورُ الْبَالِغ، رَفْصَةُ الذَّبَكَّة، (مانند رقص دسته جمعی برادران و خواهران شمالی و منطقه کردنشین).

پا برقرار گذاشت: لَا ذَّ بِالْفَرَارِ، طَفَشَ (مصر).

یک پا بیا اینجا کارت دارم: إِخْطِيفُ رِجْلِكَ، تَعَالِ هُنَا، عِنْدِي شُغْلٌ مَعَكَ (در تداول عامه).

پا نیفتی: أَوْعَ لَا تَنْعَم، خُذْ بِأَلْكَ تَنْعَم. — بپا.

پا برجا: مُسْتَقَرٌّ، ثَابِتُ الْبَعَاش.

دوستی پا برجا: الْأَصْدَاقَةُ الْحَمِيمَةُ، الْقَوِيْمَةُ، الْقَوَاطِيْمَةُ.

ماشین پا : سَایِسُ السَّیَّارَات، مُتَّادِی السَّیَّارَات.  
— پا.

حضرت پاپ : قَدَّاسَةُ الْبَابَا (الرُّعِیمُ الدِّینِی  
لِلْكَائِفَةِ الْمَسِیحِیَّة)، ج : بَابَاوَات.

پاپیج سوارکار : طِمَاق.

پاپیروس شناسی : عِلْمُ الْبَرْدِیَّات، (نوع کاغذی  
است که مصریان قدیم از برگ گیاهی مخصوص بنام بَرْدِی  
می ساختند).

پاچه (کله پاچه) : كَوَارِج. — کله.

پاداش : مُكَافَأَة، (مُكَافَأَة دِرَاسِیَّة = بورس  
تحصیلی).

پاداش کارمندان پرداخت می شود : تُصَرَّفُ مُكَافَأَةُ  
الْمُوظَّفِین.

پادشاه : مَلِک، غَاہِل.

پادگان : حَامِیَّة، مُعَسَّكُ الْجَیْش.

پادگان، سربازخانه : تُكْتَنَةُ الْجَیْش، ج : تُكْتَنَاتُ  
الْجَیْش.

پادگان دشمن تصرف شد : سَقَطَتْ حَامِیَّةُ الْقُدُو.

پادگان ژاندارمری : حَامِیَّةُ الدَّرَك.

پادگان نظامی : الْحَامِیَّةُ الْعَسْكَرِیَّة، مُعَسَّكِر-  
الْجَیْش.

پادو : صَانِیع، خَادِم، سَاعِی.

پارابلوم (هفت تیر) را کشید : شَهَرَ الْمُسْدَس.

پارابلوم به دست وارد شد : دَخَلَ شَاهِرًا الْمُسْدَس.

پارازیت : شَوْشَرَة، تَشْوِیْش.

پاراشوت : مَهْبَطَة، مِظَلَّة، بَرَشُوط.

پاراف قرارداد : تَوَیْعُ الْإِتِّفَاقِیَّة بِالْأَحْرِفِ  
الْأُولَى.

پارنی بازی، نورچشمی : مَخْشُوبِیَّة، مُحَابَاة.

پارچ، تنگ آب : ذَلَكَة (عراق)، شَفْشَق (مصر)،  
إِبْرِیقُ الْمَاء (سوریه — لبنان).

پارچه : قُمَاش.

این پارچه آب نمی رود : هَذَا الْقُمَاشُ لَا یَكِشُ،  
لَا یَتَكَمِشُ، لَا یَتَقَلَّص.

پارچه راه راه : قُمَاش مُقَلَّم.

پارچه ضخیم : قُمَاش سَمِیك (تَخِیْن).

پارچه لباس زنانه : قُمَاش مَلَا یَسَیْئِیَّة (یَسَائِئِ).

پارچه لطیف (نرم) : قُمَاش نَاعِیم، لَطِیف.

مردم یک پارچه قیام کردند : تَارَ الشَّعْبُ ثَوْرَةً وَجُلِ  
وَاحِدٍ، تَارَ الشَّعْبُ بَرْمِثِیَّة.

پارچه بافی (کارخانه) : (مَفْطَح) مَفْعَلُ النَّسِیج.

پارچه های رنگی : أَقْبِشَة مُلَوَّنَة، زَاهِیَّةُ اللَّوْن،  
(الْأَلْوَان).

پارچه های نخی : أَلْأَقْبِشَة الْقُطَنِیَّة.

پارس، پارسی : قَارِس، ج : قُورِس.

پارس سگ : نِیَاحُ الْكَلْب.

مانند سگ پارس می کند : یَتَبَحُّ كَالْكَلْب.

سگ پارس می کند : أَلْكَلْبُ یَتَبَحُّ.

پارسال، سال گذشته : الْعَامُ الْمَاضِی، أَلْسَنَةُ  
الْمَاضِیَّة، الْعَامُ الْمُتَّصِر.

پارسال ازدواج کرد : تَزَوَّجَ فِی الْعَامِ الْمَاضِی.

پارک شهر : حَدِیقَة عَامَّة، الْمُنْتَزَه الْعَام.

پارک ممنوع (علامت رانمانی). مَنْعُجُ الْأَنْطَار.

می توانم اینجا پارک بکنم؟ : مُمَكِنٌ أَرَكُنُ هُنَا مِ  
فَصِیك.

پارکینگ : مَوَقِفُ السَّیَّارَات، جَرَّاج.

پارلمان : بَرْلَمَان، مَجْلِسُ النُّوَاب.

پارلمان به دولت رأی اعتماد داد : مَتَّحَ الْمَجْلِیسُ  
الْثَّیَّابِی الثَّقَّةَ لِلْحُكُومَة.

پارلمان منحل شد : اِنْحَلَّ مَجْلِیسُ النُّوَاب.

پارو : مِطْرَحَة.

پاروی نانوائی : مِطْرَحَةُ الْخَبَّاز.

پاروی قابقرانی : میجذفة.

پاروزدن : تَجِدُ يَف.

پاره : مُنْدَرِس، مُنْزَق، مُقَطَّع.

شکمش را پاره کرد : شَقَّ بَطْنَهُ، بَقَر بَطْنَهُ.

لباسهای خود را پاره کرد : مَرَّقَ مَلَابِسَهُ، قَطَعَ ثِيَابَهُ.

پاره کاغذ : قُصَّاصَةُ الْوَرَق، (کاغذ پاره : وَرَق مُهْمَل).

آن را پاره پاره کرد : مَرَّقَهُ إِرْتَاباً إِرْتَاباً، مَرَّقَهُ تَمَاماً،

مَرَّقَهُ تَمَرِيقاً.

پاره ای از اصطلاحات ورزشی : بَعْضُ مُصْطَلَحَاتِ

الْأَلْعَابِ الرِّيَاضِيَّةِ.

پاره ای از مردم : بَعْضُ النَّاسِ.

پاره های کاغذ : قُصَّاصَاتُ الْوَرَقِ.

پاس : تَقْدِير، حَرَاة.

پاس می دهد : يَقُومُ بِالْحَرَاةِ.

به پاس کوششهای ارزنده شما : تَقْدِيرًا لِتَسَاعِيِكُمْ

الْجَبِيلَةِ.

پاساژ : مَتَرِ تِجَارِي.

پاسبان : حَارِس، مُحَافِظُ الْأَمْنِ (نونس)، عَسْكَرِي

(مصر)، شُرْطِي (عراق).

پاستوریزه : مُعَقِّم، مُبْتَسَّر.

لبنیات پاستوریزه : الْأَلْبَانُ الْمُعَقِّمَةُ. أَلْبَان

مُبْتَسَّرَةٌ.

پاستوریزه کردن : تَغْقِيمُ الْحَلِيبِ وَغَيْرِهِ، الْبَسْتَرَةُ.

پاسخ : الْإِجَابَةُ، الرَّدُّ.

پاسخ منفی داد : أَجَابَ سَلْباً. أَجَابَ بِالنَّفْيِ.

به اشکالات او پاسخ داد : أَجَابَ عَنْ رُدُودِهِ.

به نامه پاسخ داد : كَتَبَ الْجَوَابَ، كَتَبَ الرَّدَّ، رَدَّ

عَلَى الْخِطَابِ.

پاسداران انقلاب اسلامی : حُمَاةُ الثَّوْرَةِ.

پاسداران انقلاب اسلامی (سپاه پاسداران) : حَرَسُ

الثَّوْرَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ، قُوَاتُ حَرَسِ الثَّوْرَةِ الْأَسْلَامِيَّةِ.

پاسداران مرزی : حَرَسُ الْخُدُودِ.

پاسگاه : مَخْفَر، نُقْطَةُ.

پاسگاه پلیس : نُقْطَةُ الشَّرْطَةِ، نُقْطَةُ الْبُولِيسِ.

پاسگاه ژاندارمری : مَخْفَرُ الدَّرَكِ. — ژاندارمری.

پاسگاه مرزی : نُقْطَةُ أَمَانِيَّةٍ، مَخْفَرُ الْخُدُودِ، نُقْطَةُ

الْخُدُودِ.

پاسی از شب : هَجَمَةٌ مِنَ اللَّيْلِ، ذَهْلٌ مِنَ اللَّيْلِ.

پاشنه : عَقِبُ (كَتَبُ) الْحِذَاءِ أَوِ الْجَوْرِبِ.

پاشنه در : مِخْوَرُ الْبَابِ.

پاشنه کش : لَبَّاسَةٌ، لَبِّيْسَةٌ.

کفش پاشنه بلند : حِذَاءٌ بِكَعْبٍ عَالِي (عَالٍ).

کفش پاشنه کوتاه : حِذَاءٌ بِكَعْبٍ وَاطِي.

پاشیدن : أَلْزَسَ، أَلْتَسَرَ.

آب پاشید : رَشَّ الْمَاءَ.

نخم دوستی پاشید : نَشَرْتُمْ دَوْرَ الْمَحَبَّةِ.

نخم دشمنی پاشید : نَشَرْتُمْ دَوْرَ الْحَقْدِ وَالْبَغْضَاءِ.

از هم پاشید : تَبَدَّدَ، تَفَرَّقَ، تَقَتَّتْ.

از هم پاشیده شدند (کتابه از تفرقه) : انْفَرَطَ عَقْدُهُمْ،

تَفَرَّقَ جَمْعُهُمْ. تَصَدَّعَ.

پافشاری، اصرار : إِلْحَاح، إِضْرَار.

در عقیده خود پافشاری می کند : إِنَّهُ مُصِرٌّ عَلَى رَأْيِهِ،

پاک : ظَاهِر، بَرِيء، نَقِيٌّ (مُذَكَّر). ظَاهِرَةٌ،

بَرِيَّةٌ، نَقِيَّةٌ (مُؤَنَّث).

این زن، پاک است، نجیب است، پاکدامن است : هَذِهِ

الْمَرْأَةُ عَفِيفَةٌ، ظَاهِرَةٌ، نَقِيَّةٌ الْثِيَابِ.

لباسهایم پاک است (مذ : نجس) : ثِيَابِي ظَاهِرَةٌ. (مذ :

نَجِسَةٌ).

پاکت : ظَرْفٌ، غِلَافٌ.

پاکت میوه : كَيْسٌ..

پاکت نامه : ظَرْفٌ، مِغْلَفٌ. بَاكِيت.

پاکت پست : ظَرْفُ الْبَرِيدِ، ظَرْفُ خِطَابَاتٍ.

پاکت سربسته : مَظْرُوف مُتَلَق.

پاکترین آرزوهای خود را همراه با... : أَطْيَبُ تَمَنِّيَاتِي الْقَلْبِيَّةِ مَضْحُوباً (مشفوعاً) ....

پاکدامن (بیگناه، نجیب) : بَرِيءٌ، ظَاهِرُ الثِّيَابِ، نَقِيُّ الثِّيَابِ. — پاک.

پاکدامن و درستکار است : لَا غِبَارَ عَلَيْهِ.

پاکسازی، تصفیه : تَطْهِير.

پاکسازی ادارات دولتی : تَطْهِيرُ الْجِهَارِ الْحُكُومِيِّ، تَطْهِيرُ الدَّوَائِرِ الْحُكُومِيَّةِ.

پاکستان : بَاكِسْتَان.

پاک کردن بذر : تَنْقِيَةُ التَّنَاوِي.

پاکنویس (مد : چرکنویس) : مُبَيَّنَّةٌ (مد : مُنَوَّدَةٌ).

پاکنویس کردن : تَنْبِيض.

پاگن، پاگون، (سردوشی نظامی) : نَوَطَةُ عَشْكَرِيَّةٍ، شَارَةُ عَشْكَرِيَّةٍ.

پالان : وَكَاف، رَحْلُ الدَّابَّةِ، بَرْدَعَةٌ.

پالانش کج است، (عفیف نیست) : إِنْسَانٌ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ، خَلِيع.

پالایش : تَكْرِير.

پالایشگاه نفت : مَضْفَى البِثْرُولِ، مَقْتَلُ تَكْرِيرِ البِثْرُولِ. (النَّقْطُ، أَلْعَاز).

پالتو : مِغْطَف، بِالْطَو.

ابن بالتوقابل استفاده نیست : هَذَا الِیْمِغْطَفُ غَيْرُ صَالِحٍ لِلِاسْتِعْمَالِ.

پامال : أَلَسَّحِق، أَلَهْضَم. — پایمال.

حق مرا پامال (پایمال) کرد : قَدْ هَضَمَ حُقُوقِي، إِنَّهُ سَلَبَ حَقِّي.

پاناما : بَانَامَا.

پانتومیم : أَلْتَهَاءَةُ الصَّائِمَةِ.

پانزده : خَمْسَ عَشْرَةَ، خَمْسَةُ عَشَرَ.

پانزدهم : أَلْخَامِيسَ عَشْرَةَ، أَلْغَايِمَةُ عَشَرَ.

پانسمان : تَضْمِيدُ الْجُرْحِ.

پانسیون : بَثِّيُون.

پانصد : خَمْسَمِائَةٌ.

پاورقی : هَامِشُ الصَّفْحَةِ.

داستان به صورت پاورقی : قِصَّةٌ عَلَى هَامِشِ الصَّحِيفَةِ.

پایابای، تهاتر : مُقَايَضَةٌ. تَبَاذُلُ السَّلَعِ.

سیستم بازرگانی پایابای : التَّجَارَةُ عَلَى نِظَامِ (أَسَاسِ) الْمُقَايَضَةِ.

پایان : أَلْتَّهَائَةُ. الْخِتَامُ.

بی پایان است : مَالَهُ آخِرٌ، لَيْسَ لَهُ نَهَائَةٌ، لَا نَهَائَةَ لَهَا (الْقِصَّةُ).

پس از پایان جلسه : عَقِبَ الْإِجْتِمَاعِ، عَقِبَ انْتِهَاءِ الْجُلُوسَةِ.

پایان ماه : آخِرُ الشَّهْرِ.

پایان نمایش : نَهَائَةُ الْقَرْضِ.

پایان نامه تحصیلی (تر) : أَطْرُوحَةٌ، رِسَالَةٌ.

پایان یافت : اِنْتَهَى.

پایدار : مُقَاوِم، صَائِد.

پایداری : أَلْصُّمُودُ، التَّمَاوُزَةُ.

جبهه پایداری : جَبْهَةُ الصُّمُودِ، جَبْهَةُ الرُّفْضِ.

پایگاه : قَاعِدَةٌ، رَكِيزَةٌ.

پایگاه استعمار، تکیه گاه استعمار : قَاعِدَةُ الْأَسْتِعْمَارِ، وَكْرَةُ الْإِسْتِعْمَارِ، رَكِيزَةُ الْإِسْتِعْمَارِ.

پایگاه دریائی : قَاعِدَةٌ بَحْرِيَّةٌ.

پایگاه موشک انداز : قَاعِدَةُ إِطْلَاقِ الصَّوَارِيغِ.

پایگاه نظامی : أَلْقَاعِدَةُ التَّنْشِيطِ.

پایگاه هوایی : أَلْقَاعِدَةُ الْجَوِّيَّةِ.

پایگاهها (پادگانهای دشمن) : مَرَاكِزُ الْقُدُوقِ، قَوَاعِدُ الْقُدُوقِ.

پایمال کرد : اِكْتَسَحَ، سَحَقَ. — پامال.



الْزَّاهَةِ. خِلَافُ الْاَصُولِ.

پخت : طَبَخَ.

پخت غذا : طَبَخَ الْأَكْلَ.

پختگی : أَلْحَنَكَ ، أَلْتَجَرِبَتَهُ.

پختن : أَلْطَبَخَ.

پختن سبزیجات : طَبَخُ الْخَضِرَوَاتِ.

پخته : مُطْبُوحٌ، مُسْتَوِيٌّ، نَاضِجٌ، (الْإِنْسَانُ الْمُحَنَكُ).

این گوشت پخته نیست : هَذَا اللَّحْمُ غَيْرُ مُسْتَوِيٍّ، غَيْرُ

مُطْبُوحٍ (اسمهای منقوص در زبان محاوره معمولاً اعلال

نمی شوند و بعبارت دیگر از قاعدهٔ تَبْسِیرِ پیروی می کنند).

پخته است (غذا) : اِسْتَوَى الطَّعَامُ.

پخته و با تجربه : مُحَنَكٌ ، مُجَرَّبٌ.

شخص پخته ای است : رَجُلٌ نَاضِجٌ ، رَجُلٌ مُحَنَكٌ.

پخش : تَوَزِيعٌ، نَشْرٌ.

پخش آگهی (از رادیو) : نَشْرَةُ الْأَعْلَانَاتِ.

پخش اخبار (از رادیو) : نَشْرَةُ الْأَخْبَارِ.

پخش اخبار صبحگاهی : نَشْرَةُ الْأَخْبَارِ الصَّبَاحِيَّةِ.

پخش اخبار شامگاهی : نَشْرَةُ الْأَخْبَارِ الْمَسَائِيَّةِ.

پخش رادیویی : بَرْنَاتِجٌ إِذَاعِيٌّ، أَلْبَتُّ الْإِذَاعِيٌّ.

پخمه، ساده لوح : مُغْفَلٌ، غَبِيطٌ.

بدال دوجرخه، رکاب دوجرخه : دَوَّاسَةٌ ، دَعْسَةٌ،

قَدَمِيَّةٌ.

بدال ترمز : دَوَّاسَةُ الْقَرْمَلَةِ.

پدر، بابا : أَبٌ.

پدراندر پدر : أَبٌ عَنْ جَدٍّ.

پدرم تلگرام تسلیت بحضور استادم به مناسبت فوت

پدرشان مخابره کرد و طی آن از مصیبت وارده ابراز تأسف

عمیق نموده و برای خانواده آن فقید آرزوی صبر و شکیبایی

کرد : بَعَثَ الْوَالِدِي بِسَرِيقَةٍ تَعَزِيَّةٍ إِلَى أَسَاتَذِي

بِمُنَاسَبَةِ قَوْتِ وَالِدِهِ أَعْرَبَ فِيهَا عَنْ حُزْنِيهِ

الْعَمِيقِ لِهَذِهِ الْمُصِيبَةِ كَمَا تَمَنَّى لِأُسْرَةِ الْفَقِيدِ

پایه : قَاعِدَةٌ، دَعَامَةٌ، أُسَاسٌ.

پایه بنون آرمه : قَاعِدَةُ خِرَسَانِيَّةٍ، مُسَلَّحَةٌ.

پایه دمکراسی : دَعَامَةُ الْاِبْتِصْرَاطِيَّةِ.

بر پایه سخنان شما : اِسْتِثَاذًا إِلَى كَلَامِكُمْ.

پایه مجسمه : قَاعِدَةُ النُّصَالِ.

پایه های حکومت متزلزل شد : اِهْتَزَزَتْ قَوَائِمُ الدَّوْلَةِ،

تَمَوَّصَتْ أَرْكَانُ الدَّوْلَةِ.

پاییز : خَرِيفٌ.

در پاییز برگ درختان می ریزد : تَنَسَقَطُ أَوْرَاقُ الشُّجَارِ

فِي قَضَلِ الْخَرِيفِ.

پایین : تَحْتَ، مُتَخَفِضٌ.

از چوب بست (داربست) پایین افتاد : سَقَطَ مِنْ أَعْلَى

الصُّعْلَةِ ج : سَقَّالَاتٌ. اِسْقَالَةٌ، ج اساقیل .

پایین آمدن از اتومبیل : اُنْزُلُ مِنَ السَّيَّارَةِ.

پایین آمدن درجه حرارت : هُبُوطُ دَرَجَةِ الْحَرَارَةِ.

پایین آمدن قیمتها : هُبُوطُ الْأَسْعَارِ.

پای پایین : اِنْزَلَ تَحْتَ.

از پله پایین رفت : هَبِطَ مِنَ الدَّرَجِ، ... مِنَ السَّلَامِ.

پتانسیل : الطَّاقَةُ الْكَامِنَةُ.

پتراء (پتراءه) : (شهر کهن، اُذْمُ وَتَبَطُ) اَلْبَطْرَاءُ (واقع

در کشور اردن).

پتروشیمی (مجمع) : وَخْدَةُ بَشْرُوكِيَتَاوِيَّةٍ.

پتک، چکش : مِطْرَقَةٌ.

پتک آهنگر : فِطْيُسُ الْحَدَّادِ.

پنوی، روی انداز : بَطَّانِيَّةٌ، ج : بَطَّاطِيْنِ.

(بَلَانِكِت).

پنوریت بینداز : غَطَّ نَفْسَكَ بِالْبَطَّانِيَّةِ.

یک پنوی اضافه (دیگر) : بَطَّانِيَّةٌ زِيَادَةٌ.

پیچ، درگوشی : نَجْوَى، اَلْهِنْسُ.

پیچ در انظار دیگران بی ادبی است : تُغْتَبَرُ النُّجْوَى

أَمَامَ الْآخِرِينَ نَسُوعٌ مِنَ اللَّأْ أَخْلَاقِيَّةِ، خِلَافُ

الصَّبْرَ وَالسَّلْوَى.

برد: أَكَلَ عَقْلِي. اَکَلَ دماغی.

پدرانه: أَبَوِيَّة.

پر حرفی: نَرْتَرَة.

محبت پدرانه: حُبُّ أَبَوَى.

پر حوصله: طَوِيلُ الْبَالِ.

پدر بزرگ: جَدَة.

پرو رنگ، رنگ سیر: غَامِقُ اللَّوْنِ. لَوْنٌ غَامِقٌ.

پر شد: اِمْتَسَلًا.

پدر زن: حُمَاة، أَبُ الزَّوْجَةِ، (واژه حُمَاة بر مادر زن نیز

اطلاق می شود).

پر طاقت: صَبُور، رَابِطُ الْجَاشِ.

پدر روحانی: الْأَبُ (فِي الْمَسِيحِيَّة).

پر طمع: ظَمَاع، حَرِيص، جَشِيع.

پدر خوانده: أَبٌ مُتَّبِعٌ.

پر طنطنه (سخن): الطَّنَائِيَّة، الْكَلَامُ الْمَخْمُ

الطَّنَان.

پدر مقدس (عنوان کشیشان): أَبُونَا.

پرفایده: كَبِيرُ الْفَائِدَةِ.

پدر مهربان: الْأَبُ الْعَطُوف، الْحَنُون.

پر فروش (کالایی که بازار آن گرم است): بَضَاعَةٌ

پدیده: ظَاهِرَةٌ.

رَابِحَةٌ، رَابِحَةٌ.

پدیده طبیعی: ظَاهِرَةٌ طَبِيعِيَّة.

پر کار، فعال: مُجِدَّة، نَشِيط.

این پدیده ای محسوس است: هَذِهِ ظَاهِرَةٌ مَلْمُوسَةٌ.

پر کردن دندان: حَشَوُ الْأَسْنَانَ.

پدیده تاریخی: حَادِثَةٌ، وَاقِعَةٌ، ظَاهِرَةٌ تَارِيخِيَّة.

پر کردن شکاف سیاسی: مِلْءُ الْفَرَاغِ السِّيَاسِيِّ.

پدیده جامعه اسلامی: ظَاهِرَةُ الْمُجْتَمَعِ الْإِسْلَامِيِّ.

پر کردن گاز در کپسول: تَمْيِئَةُ الْغَازِ فِي الْأَبْوَتَةِ.

پذیرائی: اِحْتِفَاءٌ، حَفَاوَةٌ، (قِرَى = مَأْكولاتی که برای

پر کردن وقت بیکاری، گذراندن وقت (سرگرمی برای خود

پذیرائی از میهمان می آورند).

فراهم کردن): قَشْلُ الْفَرَاغِ.

من از این پذیرائی گرم که هنگام بازدید از کشور شما با آن

پر خرج، گران: ذَاتُ نَفَقَاتٍ غَالِيَةٍ، ذَاتُ تَكَالِيفٍ

روبرو شدم من شکرم: أَشْكُرُكُمْ عَلَى هَذِهِ الْحَفَاوَةِ

بَاهِظَةٍ.

الْبَّالِغَةِ الَّتِي قُوبِلْتُ بِهَا عِنْدَ زِيَارَتِي

بر ماه: ذَاتُ مَغْزَى، مَتِين.

لِبَلَدِكُمْ.

جای بر ماه: شَأْى ثَقِيل (مد = خَفِيف: کم رنگ).

پذیرفته، قابل قبول: مَقْبُول.

بر معنا: ذَاتُ مَغْزَى، ذَاتُ مَعْنَى.

دردانشگاه پذیرفته شد: قُبِلَ فِي الْجَامِعَةِ.

پر (بفتح اول): رِيْشَةٌ (بمعنای قلم مو نیز بکار رود).

پر (بضم اول): مَمْلُوءٌ، مَلِيءٌ، مَلِيَانٌ. (و ثانی باده)

پروبال شکسته: مَهِيضُ الْجَنَاحِ، كَاسِفُ الْبَالِ،

فِي أَوَّلِ الْأَسْمِ فَتَضَى عَلَيْهِ الْوَصْفِيَّة).

کبیر القلب.

پر از آب است: مَمْلُوءٌ بِالْمَاءِ.

پرو زن: وَزْنُ الرِّيشَةِ (مد: سنگین وزن).

پرتوان شد: شَدَّ أَرْزُهُ، أَصْبَحَ قَوِيًّا.

پرتاب توپ بازی: رَمْيُ الْكُرَةِ.

پر جمعیت: مُزْدَحَمٌ بِالسُّكَّانِ، غَامِرَةٌ بِالسُّكَّانِ.

پرتاب موشک: إِطْلَاقُ الصَّارُوخِ.

پر چانه، پر حرف: نَرْتَرَار، (النَرْتَارُ يَهْذَرُ = شخص پر

سکوی پرتاب موشک: قَاعِدَةُ إِطْلَاقِ الصَّارُوخِ.

حرف، یاوه گو است).

پرت سعید: بُورِ سَعِيدٍ.

خیلی پر چانگی کرد، پر حرفی و وِزاجی کرد، سرم را

پرتغال (کشور): بَور تُوعَال.

برلبه پرتگاه: عَلَى حَاقَةِ الْهَآوِيَةِ.

پرتو: ضَوْءٌ (عَلَى ضَوْءٍ.... براساس، بر مبنای).

پرتوخورشید: شُعَاعُ الشَّمْسِ.

پرتو خیره کننده: شُعَاعٌ خَاطِفٌ.

پرتو ریز: بُور تُورِيكُو.

پرچمکار: بَرَشَامَجِي.

پرچمکاری: بَرَشَامَجِيَّة، بَرَشَمَة.

پرچم، علم، بیرق: عَلَمٌ، رَايَة، لِوَاء.

پرچم برافراشته شد: رُفِعَ الْعَلَمُ.

پرچم به اهتزاز درآمد: تَرَفَّرَفَ الْعَلَمُ، حَفَقَ الْعَلَمُ،

پرچم برافراشته: عَلَمٌ خَفَاقٌ.

پرچم روی میله افراشته شد: رُفِعَ الْعَلَمُ عَلَى السَّارِيَةِ.

پرچم بیدادگری سرنگون گردید: أُخْفِقَ الْعَلَمُ الظُّلُمِ،

تَنَكَّسَ عِلْمُ الظُّلَمِ.

پرچم اسلام بر فراز خاک میهن عزیز با اهتزاز درآمد:

تَرَفَّرَفَ عِلْمُ الْإِسْلَامِ عَلَى رُبُوعِ أَرْضِ الْوَطَنِ

الْحَبِيبِ.

پرچم ایران: الْعَلَمُ الْإِيْرَانِي.

پرچم داران: حَمَلَةُ الْأَعْلَامِ، حَمَلَةُ الرَّايَاتِ.

پرچم داران آزادی: حَمَلَةُ رَايَاتِ الْحُرِّيَةِ.

پرچم سه رنگ: الرَّاْيَةُ الْمُتَلَوِّثَةُ، الْعَلَمُ الْمُتَلَوِّثُ.

پرچم سه گوش: اَلْعَلَمُ الْمُثَلَّثُ.

میله پرچم: سَارِيَةُ الْعَلَمِ.

پرچمها نیمه افراشته شد: نُكِسَتِ الْأَعْلَامُ.

پرچمها برای سوگواری بر سرور شهیدان نیم افراشته شد:

نُكِسَتِ الْأَعْلَامُ جِدَادًا عَلَى سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ.

پر خاش: شَحَطٌ.

به من برخاش کرد: شَحَطَ فَيْ، صَحَّحَ بِي (در تداول

عانه).

پرداخت: اَلْدَفْعُ، اَلتَّصْقِيلُ.

پرداخت چک: دَفْعُ الشَّيْكِ.

پرداخت حقوق کارمندان: صَرَفْتُ رَوَاتِبِ

الْمُوظَّفِينَ.

پرداخت شمشیر: تَصْقِيلُ السَّيْفِ.

پرداخت غرامت: دَفْعُ التَّغْوِيضَاتِ، تَسْدِيدُ

التَّغْوِيضَاتِ، دَفْعُ الْخَسَاثِرِ.

پرداخت مغایر و هزینه ساختمانی: دَفْعُ نَقَايَاتِ الْبِنَاءِ،

تَكَايِلُ الْبِنَاءِ.

پرداخت وام، پرداخت بدهی: تَسْدِيدُ الْقَرْضِ.

پرداخت وام: اِسْتِهْلَاكُ الدُّيُونِ.

پرداختن به شغل تدریس: مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ التَّدْرِيسِ،

اَلْقِيَامُ بِالتَّدْرِيسِ.

پرداختن به شغل وکالت: مُعَالَجَةُ الْمُحَامَاةِ، مُزَاوَلَةُ

مِهْنَةِ الْمُحَامَاةِ.

پرداختن بکار: اَلْقِيَامُ بِالْعَمَلِ.

پرداختهای افساطی: دَفَعَاتٌ مُؤَخَّرَةٌ.

پرده: حِجَابٌ، سِتَارٌ، غِشَاءٌ، شَاشَةٌ.

پرده آهنگین: اَلسَّتَارُ الْحَدِيدِي.

پرده اول (سینما، تئاتر): اَلتَّظَنُّرُ الْأَوَّلُ، اَلْفَاصِلُ

الْأَوَّلُ (لِلْمَسِيَّتَا أَوِ الْفَتْحِ).

پرده بکارت: غِشَاءُ الْبِكَاَرَةِ.

پرده تلویزیون: شَاشَةُ التِّلِيفِزِيُونِ.

پرده سینما: شَاشَةُ السِّنِمَا.

پارچه پرده ای: قُماشٌ صَالِحٌ لِلسَّتَارِ، قُماشٌ لِلسَّتَارِ

(لِلهَرْدَةِ دِرْعَاقِ).

درپس پرده: وَرَاءَ الْكُؤَالِيسِ، وَرَاءَ السَّتَارِ، خَلْفَ

السَّتَارِ فِي الْخَفَاءِ.

انداختن پرده: اِسْدَالُ السَّتَارِ.

پرده افتاد: اُسْدِلَ السَّتَارُ.

پرده را بینداز: اَرْخِ السَّتَارَ، نَزَلِ السَّتَارَ.

پرده بالا رفت: رُفِعَ السَّتَارُ.

برده برداری از : إِزَاخَةُ الشَّارِعِ...

برده برداری شد : أُرِيحَ الشَّارِعُ.

برده برداری کرد : أَرَزَحَ الشَّارِعَ.

برده پوشی : تَغْطِيَةُ التَّصَرُّقَاتِ، تَغْوِيهِ، التَّسْتُرُ.

برده پوشی می کند : يَتَسْتَرُ، يَغْطِي عَلَى تَصَرُّقَاتِهِ.

پرس آهن (دستگاه فشار) : كِبَاسَةُ الْحَدِيدِ.

پرستار (مرد) : مُمَرِّضٌ، مُمَرِّضَةٌ (زن).

پرستار کودک : مُرَبِّيَّةٌ، مُرْضِعَةٌ، حَاضِنَةٌ، مُرَبِّيَّةُ الْأَطْفَالِ.

پرستاری : تَنْرِيضٌ.

آموزشگاه پرستاری، مدرسه عالی پرستاری : مَغْهَذُ فَنِّ

التَّنْرِيبِ، أَلْمَغْهَذُ الْعَالِي لِتَرْبِيَةِ الْمُتَمَرِّضَاتِ.

فن پرستاری : فَنُّ التَّنْرِيبِ.

پرستش : عِبَادَةٌ.

پرستشگاه : مَغْبَدٌ.

به پرسش پاسخ داد : أَجَابَ عَنِ السُّؤَالِ.

پرسشنامه : اِسْتِثَارَةٌ، اِسْتِثْبَاتٌ، طَلَبُ بَيِّنَاتٍ.

پرسه زدن : اَلتَّسَكُّعُ، ضَبَاحُ الْوَقْتِ مُتَكَاسِلًا.

در خیابانها پرسه می زند : يَتَسَكَّعُ فِي الشُّوَارِعِ. يُنْفِقُ

الْوَقْتَ مُتَكَاسِلًا.

پرسیدن : السُّؤَالِ.

از او پرسید : سَأَلَ مِنْهُ، سَأَلَهُ.

از حال شما پرسید، جوابی حال شما شد : سَأَلَ عَيْشَكَ.

از من درباره امتحان پرسید : سَأَلَ مِنِّي عَنْ بَرْتَمَاجِ

الْأَمْتِحَانِ.

پرمه، مه، خَرَّامَةٌ، مِثْقَابٌ. (دریل پرس : اَلثَّقَابَةُ

الضَّغْطِيَّةُ).

پرمهنگنات : بَرْمَنَجِنَاتٌ، اَلْبَرْمَنَجَانَاتُ (مُرَكَّبٌ

أَرْجَوَانِي يُسْتَعْمَلُ فِي التَّظْهِيرِ مِنَ الْجَزَائِمِ).

پرنندگان گوشتخوار (وحشی) : اَلجَارِحَاتُ مِنَ

الطَّيْرِ، كَسَوَابِرُ مُجْتَحَةِ الطَّيْرِ الْكَاسِرَةِ،

اَلجَارِحَةُ (اَنَا دَوَائِدُ صَارِيَةٍ وَمُفْتَرِئَةٍ لِجَوَانِحِ دَرْنَدَةِ بَكَارِ مِي رُودِ).

پرنسپس، دسپلین : بُرُوتَوَكُولُ (نِظَامُ التَّنْظِيفَاتِ اَلْاِيْلُوتَايِيَّةِ اَوَّالِ الشُّكْرِيَّةِ).

پرو (کشور) : بِيْرُو.

بی پروا : بِلَا خَوْفٍ، بِلَا خَشْيَةٍ، لَا اِيْبَالِي، غَيْرِ مُتَحَفِّظٍ. ← تَرْكِييَاتٌ : بِي.

شخص بی پروائی است : رَجُلٌ مُغَايِرٌ، رَجُلٌ غَيْرِ مُتَحَفِّظٍ.

پرواز (هواپیما) : اَلْأَقْلَاعُ، اَلطَّيْرَانُ (برای پرنده).

پرواز اکتشافی : رِخْلَةُ التَّجَسُّسِ، رِخْلَةُ اِسْتِظْلَاعِيَّةٍ.

پرواز بلند گان : تَخْلِيْقُ الطَّيْرِ (الطَّيْرِ)، طَيْرَانُ الطَّيْرِ.

پرواز فهرمانانه : طَيْرَانٌ فَهْلَوَانِيٌّ.

پرواز هواپیما : اِقْلَاعُ الطَّائِرَةِ.

پرواز هواپیما تأخیر دارد : لَهْتَكَ تَأْخِيرٌ فِي سَاعَةِ

الْأَقْلَاعِ، (سَاعَةُ الْهَبُوطِ : سَاعَتِ نَشْتِنِ هَوَايِمَا رُودِ بَانْدِ

فِرُودِ گَاهِ).

پرواز هوایی : اَلطَّيْرَانُ الْجَوِّيُّ.

پروازهای اکتشافی : رَحَلَاتُ التَّجَسُّسِ، اَلرَّحَلَاتُ

اَلْاِسْتِظْلَاعِيَّةِ.

پروانه (پرنده) : فَرَّاشَةٌ.

پروانه : اِجَازَةٌ، بَرَاءَةٌ، تَضَرُّيعٌ، رُخْصَةٌ.

پروانه اختراع، امتیاز اختراع : بَرَاءَةُ الْاِخْتِرَاعِ.

پروانه حمل سلاح گرم : تَضَرُّيعُ (اِجَازَةُ) حَمْلِ سِلَاحٍ

نَارِيٍّ.

پروانه خروج، روادید خروج : تَأْشِيرَةُ الْخُرُوجِ،

خُرُوجِيَّةٌ، مَأْذُونِيَّةُ الْخُرُوجِ.

پروانه خروج گمرکی : تَضَرُّيعُ (اِجَازَةُ) خُرُوجِ

جُمْرُكِيَّةٍ.

پروانه شکار : اِجَازَةُ صَيْدِ، رُخْصَةُ الصَّيْدِ.

بروانه صادرات: إِجَارَةٌ تَصْدِير.

بروانه عبور: تَرْخِيصُ الْعُبُورِ، تَضْرِيحُ الْعُبُورِ.

بروانه کار: تَضْرِيحُ الْقَتْلِ، رُخْصَةُ الْقَتْلِ.

بروانه کالاهای وارداتی: تَرْخِيصُ الْبَضَائِعِ الْمُسْتَوْدَعَةِ.

بروانه ورود به محوطه: بِطَاقَةُ التَّضْرِيحِ بِالْأُخُولِ فِي فِتَاءٍ...

بروانه ورود کالا: تَرْخِيصُ اسْتِيزَادِ الْبَضَائِعِ.

بروانه ورود به خاک کشور: تَأْشِيرَةُ الدُّخُولِ، التَّضْرِيحُ بِالْأُخُولِ فِي الْبِلَادِ.

پروتینها: الْبُرُوتِينَات.

پرورش: تَرْبِيَّة.

پرورش یافت: تَرَعَّرَعَ، تَرَبَّيَ، شَبَّ.

پرورشگاه کودکان: دَارُ الْأَخْدَاثِ.

پرورشگاه کودکان بی سرپرست: بُيُوتُ التَّقْطَاءِ، إِصْلَاحِيَّةُ الْأَخْدَاثِ.

پروژه، طرح: مَشْرُوع.

این پروژه در دست اجراست: هَذَا الْمَشْرُوعُ قَبْدُ التَّنْفِيزِ.

پروژه های عمرانی: الْمَشْرُوعَاتُ الْعُمَرَانِيَّةُ، مُحَقَّقَاتُ التَّغْمِيرِ.

پروفورمار، صورت حساب اولیه: فَاَسْوَرَةُ أُوْلِيَّة.

پرونده: مَلَفٌ، مَلَسَفَةٌ (مصر)، فَايِل، إِضْبَارَةٌ (عراق).

پره دماغ: أَرْزَنَةُ الْأَنْفِ.

پره گوش (بره گوش): أَرْزَنَةُ الْأُذُنِ، شَحْمَةُ الْأُذُنِ. پرهیز: الْخَذَرُ.

پرهیز از غذا: أَلَا حَيْمَاءَ مِنَ الْأَكْلِ (برنامه غذایی) - رژیم گرفتن، که در مصر بزهیمی گویند).

پرهیز از...: إِيَّاكَ، إِيَّاكَ مِنْ، إِخْتِرَاسٌ مِنْ....

پرهیز از خطر: أَلَا حَيْتَرَأَسَ.

پرید، جهید: قَفَزَ، وَتَبَ، نَطَّ (مصر).

پرید (پرنده): طَارَ.

پرنده پرید: طَارَ الطَّائِرُ.

سخن از زبانش پرید: قَلَّتْ الْكَلَامُ مِنْ لِسَانِهِ.

پریدن، جهیدن: أَلْفَزَ، أَلَوْتُوبَ، (الْوُتْبَةُ: جهش).

پریدن از موانع (در مسابقات دو): أَلْفَزَ مِنَ الْحَوَاجِزِ.

پریده رنگ: شَاحِبُ اللَّوْنِ، بَاهَتْ اللَّوْنُ.

پریروز: أَوَّلُ الْأَمْسِ، يَوْمُ الْأَمْسِ الْأَوَّلِ، أَوَّلُ الْبَارِحَةِ.

پس پریروز: أَوَّلُ أَوَّلِ الْأَمْسِ.

پریشان: قَلِقَ، مَشْفُوقُ الْبَالِ (مصر).

پریشب: اللَّيْلَةُ قَبْلَ الْبَارِحَةِ.

پزشک: طَبِيب.

چشم پزشک: طَبِيبُ الْعُيُونِ، طَبِيبُ أَمْرَاضِ الْعُيُونِ.

پزشک اطفال: طَبِيبُ الْأَطْفَالِ.

پزشک بیماریهای زنان: طَبِيبُ الْأَمْرَاضِ النِّسَائِيَّةِ، طَبِيبُ أَمْرَاضِ النِّسَاءِ.

پزشک جراح: طَبِيبُ جَرَّاح.

پزشک درمانگاه: طَبِيبُ الْمُسْتَوْصَفِ.

پزشک درمانگاه نظامی: طَبِيبُ الْمَصْحِ الْعَسْكَرِيِّ.

پزشک روانی: طَبِيبُ نَفْسَانِيَّ، طَبِيبُ الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّةِ، (آسایشگاه، بیمارستان، مُشْفَى الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّةِ). آسایشگاه.

پزشک قانونی: الطَّبِيبُ الشَّرْعِيُّ.

پزشک متخصص: طَبِيبُ أُخْصَائِيَّ.

پزشک متخصص در بیماری قلب: الطَّبِيبُ الْأُخْصَائِيَّ قَلْبَ. فی الْأَمْرَاضِ الْقَلْبِيَّةِ.

پزشک معالج: الطَّبِيبُ الْمُعَالِجِ.

پزشکی: الطَّبَّابَةُ، مُعَاطَاةُ الطَّبِّ.

بزشکی بالینی: اَلطَّبُّ السَّرِیری.

بزشکی داخلی: اَلطَّبُّ البَاطِنِی.

بزشکی قانونی: اَلطَّبُّ السَّرِعی، اَلطَّبُّ العَدَلِی.

دانشکده پزشکی: کَلِیَّةُ الطَّب.

نظام پزشکی: نِیَّابَةُ الْأَطِیَاء.

بزشک این دارو را برای من تجویز کرد: وَصَفَ لِیَ الطَّیِّبُ هَذَا الدَّواءَ.

بزشک او را معاینه نمود بدون دریافت ویزیت: کَشَفَ عَلَیْهِ الطَّیِّبُ، فَحَصَّهُ الطَّیِّبُ بِدُونِ مُقَابِل.

بزشکیار: اَلطَّیِّبُ الْمُسَاعِد.

بزمرده: ذَابِل، ذَاوی.

گلها بزمرده شدند: ذَبَلَتِ الْأَزْهَارُ، الْأَوْزَاد.

در آتش جنگ گلهای جوان و نوشکفته بزمرده و پرپر می شوند: فِی أُتُونِ الْحَرْبِ تَذْبُلُ زَهْرَةُ الشَّبَاب.

پژوهش: بَحْث، دِرَاسَة، تَحْقِیق.

مرکز پژوهش: مَثَهِدُ الْبُحُوث.

پژوهش خواست (حقوقی): قَدَّمَ اسْتِئْثافاً.

پژوهشهای جامعه شناسی: دِرَاسَاتُ إِجْتِمَاعِیَّة.

پژوهنده: اَلْبَاحِث، اَلْبَحَاثَة.

پس، بنابراین: إِذَنْ...، قَدْ....

پس، بنابراین: إِذَنْ...، قَدْ....

پس منهم نمی روم: قَأَنَا أَيْضاً لَا أَذْهَبُ.

پس، بنابراین من نمی روم: إِذَنْ أَنَا لَا أَذْهَبُ.

پس از آن، سپس: بَعْدَ ذَلِكَ، فَبِمَا بَعْدَ ذَلِكَ، ثُمَّ.

پس از این، درآینده: بَعْدَ الْآن.

پس از این، از این به بعد: مِنْ الْآنَ فَصَاعِداً.

پس از بلوغ: بَعْدَ مَرَحَلَةِ الْبُلُوغ.

پس از مرگ: بَعْدَ الْمَوْت.

افراط پس افتاده: اَلْأَفْطَاطُ الَّتِی لَمْ تُسَلِّدْ.

مالیات پس افتاده: ضَرَائِبُ غَیْرِ مَذْفُوعَة.

پس انداز: تَوْفِیر (تَحْوِیْطَة در تداول مصریان).

صندوق پس انداز: صُنْدُوقُ التَّوْفِیرِ، صُنْدُوقُ الْأَدَّخَار.

پس انداز یک عمر (حاصل یک عمر زحمت): تَحْوِیْطَة الْعُمُر، حَاصِلَةُ الْجُهْدِ طَوْلَ الْعُمُر.

ماه‌های هزار سال پس انداز می کند: یَوْقُرُ شَهْرِیَّاً أَلْفَ رِیَال.

پس پربروز: قَبْلَ الْأَمْسِ الْأَوَّل.

پس فردا: بَعْدَ غَدٍ

پس ترین فردا: بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ.

پست (به ضم اول): بَرِید، بَوَسْطَة، بَوَسْطَة.

پست چی، نامه رسان: سَاعِی الْبَرِید، بَوَسْطَة جِی (عامیانه).

پست خانه: مَضْلَحَةُ الْبَرِید، ذَائِرَةُ الْبَرِید، مَكْتَبُ الْبَرِید.

باجه پست کجاست؟: أَيْنَ شَبَاكِ تَسْلِیمِ الْخِطَابَاتِ؟.

پست سفارشی: بَرِید مُسَجَّل.

پست سفارشی دو قبضه: بَرِید مُسَجَّل مَوْصَى عَلَیْهِ بَرِید مِسْوَگَر (مصر)، (اکسپرس)، مُسْتَعَجِل.

پست عادی: بَرِید عَادِی.

پست هوایی: بَرِید جَوِی.

میخواهم این بسته را پست کنم: أُرِیدُ إِرسَالَ هَذَا الطَّرِیدِ.

پست، مقام: مَنَصِیب.

پستهای دولتی: مَنَاصِبُ حُكُومِیَّة.

پست دیده بان: بُرْجُ الْحَرَّاسَة، (اما به جایگاه و پست دیده بان در جبهه جنگ مَرَصَد، و به دیده بان دِیْدَبَان می گویند).

پست (بفتح اول)، گود: مُنْخَفِض، مُنْخَدِر.

زمین پست. زمین گود: اَرْضُ مُنْخَفِضَة، مُنْخَدِرَة.

پست، فرومایه: لَئِیم وَضِیع، ذَنِیء.

بَیْدِیر، هَذَا غِیْب.

سخن پسندیده ای نیست: لَیْسَ الْکَلَامُ بِمُسْتَسَاغٍ،  
هَذَا الْکَلَامُ لَا یُسْتَسَاغ.

پسندیدی او را، از او خوش آمد؟ هَلْ أَغْجَبْتِکَ (در پاسخ  
نَم، أَغْجَبْتَنِي) یا (لَمْ تُعْجِبْنِي).

پشت: ظَهَرَ، خَلْفَ، وَرَاءَ.

از پشت خنجر می زند: یَطْعُنُ مِنَ الْخَلْفِ.

پشت بام: سَطْحُ الْمَنْزِلِ، فَوْقُ السَّطْحِ.

پشت بیمار: ظَهَرُ الْمَرِیضِ.

پشت تریبون: خَلْفَ وَتَسْطُ الْخِطَابَةِ.

پشت در: خَلْفَ الْبَابِ.

پشت سرهم آمدند، پی در پی آمدند: جَاءُوا مُتَعاقِبِينَ.

جاءوا و راء بغض، واجدا ٲلوا آخر.

پشت سرهم به جبهه کمک می رسد: تَعْمَلُ التَّغْرِیْزَاتُ  
إِلَى الْجَهَّةِ بِصُورَةٍ مُسْتَوْرَةٍ.

پشت میله های زندان: خَلْفَ قُضْبَانِ السَّجْنِ، خَلْفَ  
أَسْوَارِ السَّجْنِ.

روزگاره او پشت کرده است: أَذْبَرَتْ عَلَيْهِ الْحَيَاةَ.

پشتوانه طلا: رَصِيدُ الذَّهَبِ. تَغْطِيَةُ الْعُمْلَةِ، غِطَاءُ  
الْعُمْلَةِ.

پشتوانه اسکناس: غِطَاءُ الْأَوْرَاقِ الثَّقَدِيَّةِ، رَصِيدُ  
الْعُمْلَةِ، غِطَاءُ الْعُمْلَةِ.

پشتی: وَسَادَةٌ، مُتَكَأٌ، مَسْتَد.

پشتیبان: نَاصِرٌ، مُنَاصِرٌ، مُدَافِعٌ (مَد: مُنَاصِرٌ،  
مُتَاوِي).

پشتیبانی: مُنَاصَرَةٌ، مُسَانَدَةٌ، مُؤَاوَزَةٌ.

پشتیبانی، کمک (نظامی): تَغْزِيْرَاتُ.

یک گردان تانک نیروی پیاده را پشتیبانی می کرد:  
وَكَانَتْ كَيْبِيَّةٌ مِنَ الدَّبَابَاتِ تُسَانِدُ قُوَاتِ الْمُشَاةِ.

پشگل گوسفند: زَوْتُ الْقَتَمِ، (رَوْتُ = سرگین).

پشم: صُوف.

پست است (انسان): هَوَلَيْسِيم، وَاطِی (مَعْر)،  
وَضِیْع.

مرد پست: رَجُلٌ ذَنِيٌّ،.. لَيْسِيم،.. خَسِيسٌ،..  
وَاطِی (مَعْر).

پستی (مَد: فَرَاذ): اِنْجِدَار (مَد: صَعُود).

پستی (مَد: بَزْرگوارِی): اَللَّسَامَةُ، اَلذَّنَاةُ (مَد:  
اَلشَّهَامَةُ، نُبُل).

پستی و بلندی: اِنْجِدَارٌ وَصُعُودٌ، هُبُوطٌ وَصُعُودٌ،  
صُعُودٌ وَنُزُولٌ.

زندگی پستی و بلندی دارد: لِلْحَيَاةِ صُعُودٌ وَنُزُولٌ.

پستان (انسان): ثَدًی، نَهْدٌ، بَرَز (مَعْر).

سر پستان: حُلْمَةُ الثَّدًی.

پستان (حیوان): صَرْع.

پستانک: مِرْضَعَةٌ، مَضَامَصَةٌ، حُلْمَةُ رُجَاجِيَّةِ  
الْأَرْضَاعِ.

پسته شاهی (پسته زمینی): اَلْفُولُ السُّودَانِيٌّ، فُسْتُقُ  
الْقَبِيْدِ.

پسر: اِبْنٌ، (وَلَدٌ = مطلق فرزند که گاهی بعنوان غلبه بر پسر  
نیز اطلاق می گردد).

پسر خوانده: اِبْنٌ مُتَبَنًی، وَلَدٌ بِالتَّبَنًی.

پسر مرده است: قَبَّحَ بَوْلِيْدِهِ.

نابصری: اِبْنٌ لِلزَّوْجِ أَوْ الزَّوْجَةِ، (كَلَالَةٌ = برادر اندرو  
خواهر اندر).

پسندیدن: اِسْتَسَاعَا، اِعْجَابَ، اِسْتَحْبانَ

پسندید تو را، از تو خوشش آمد: أَغْجَبْتَهُ.

این سخن را نمی پسندم عَظَمُ بَدْرِيْ اِیْنِ سَخْنٍ نِیْسَتْ:  
لَا اَسْتَسِيْعُ هَذَا الْكَلَامَ.

حرف تو را پسندید: أَغْجَبْتَهُ كَلَامُكَ.

پسندیده: مَقْبُولٌ. جَدِيْرٌ، جَدِيْرٌ بِالْقَبُولِ، مُسْتَسَاغٌ.

مرد پسندیده: رَجُلٌ مُتَمَنَّا، رَجُلٌ ذَاتُ جِدَاوَةٍ.

پسندیده نیست، زشت است: لَیْسَ مِنَ الطَّرِیْفِ، لَیْسَ

پشم حلاجی شده: صُوف مُتَفُوش، مُتَشَوِّف.

پشمک: شَعْرُ البَتَات، غَزَلُ البَتَات.

پشه: بِعُوضَة، نَامُوسَة (در تداول مصریان).

پشه‌بند: نَامُوسِيَه (نُتُوسِيَه).

پشه مالاریا: بِعُوضَة الْأَجَمَة (الْأَجَمِيَة)، بِعُوضَة

الْمَلَارِيَا (أَجَمَة = نی زار).

پشیز، یک غازیک پول سیاه، یک پاپاسی:

يَكْلَة (مصر)، شَرَوَى تَقِير.

این کارپشیزی ارزش ندارد: هَذَا الْعَمَلُ لَا يُسَاوِي

يَكْلَة، لَا يُسَاوِي شَرَوَى تَقِير.

اورا پشیزی بحساب نمی‌آورند: أَصْبَحَ صَفْرًا عَلَى

الْشَّمَال.

پشیمان: نَادِم.

پشیمانی، سرزنش وجدان: تَبْكِيَتُ الضَّمِير، تَأْنِيْبُ

الضَّمِير.

پف نم: رَشَة بَسِيطَة، بَخَة.

پکر: زَعْلَان، ذَابِخ، مُتَضَاقِق.

پل: جِسْر، قَطْرَة، کوبری (مصر)، ج: جُسُور،

قَنَاطِر، کِبَارِي.

پلاژ خصوصی: شَاطِئُ خَاص.

پلاکارد: لَا فِئَة، (این واژه بر تابلوی سردر مغازه و غیره

نیز اطلاق می‌شود).

پلکان: دَرَج، سُلَّم، سَلَالِم.

پلکان اضطراری: سُلَّم خَلْفِي (این نوع پلکان معمولاً

پشت ساختمانهای بزرگ احداث می‌شود).

پلک چشم: جَفْنُ الْعَيْن، رِمَشُ الْعَيْن (مصر).

پلوی: رُز (مصر)، يَمَن (عراق). — برنج.

عَدَس پلوی: كُشْرِي (مصر)، طَبِيخ عَدَس، يَمَن عَدَس

(عراق).

پلیس، پاسبان: شُرطَة، عَسْكَرِي (مصر).

افراد پلیس، مأمورین شهربانی: رِجَالُ الْأَمْن،

رِجَالُ الشُّرطَة.

به پلیس اطلاع داد: أَبْلَغَ الْبُولِيْس.

پلیس به خانه یکی از قاجاقچیان هجوم برد و وارد آن

گردید: إِقْتَحَمَ الشُّرطَة مَثَرًا أَحَدِ الْمُهَرِّبِيْنَ.

پلیس گشت (إرشاد): بُولِيْسُ الْأَذَاب.

پلیس امداد: بُولِيْسُ التَّجْدَة، شُرطَة التَّجْدَة.

پلیس بین‌المللی: الْبُولِيْسُ الدَّوْلِي.

پلیس بین‌المللی تابع سازمان ملل متحد: الْقَوَاتُ

الدَّوْلِيَّةُ التَّائِبَة لِأَمَمِ الْمُتَّحِدَة.

پلیس راهنمایی: بُولِيْسُ الْمُرُور، شُرطَة الْمُرُور.

پلیس سوار: شُرطَة الْخَيْالَة.

پلیس قضائی، جنائی: الْبُولِيْسُ الْجَنَائِي.

پلیس مخفی: الْبُولِيْسُ السَّرِي.

پلی کلینیک: عِيَادَة خَارِجِيَة.

پمپ: مِضْحَة.

پمپ آب: مِضْحَة الْمِيَاه.

پمپ بنزین: مَحْطَة الْبَثْرُول (الْبَاتْرِين).

پمپ دستی: مِضْحَة يَدَوِيَة.

پناه بردن: اَللَّجُؤُ، اِلْتِجَاء، اِسْتَقَانَة.

به خواب پناه بردم: اِسْتَقْنْتُ بِالْثَوَم.

پناه بردم به او: اِلْتَجَأْتُ اِلَيْهِ.

پناه می‌برم به خدا: اَعُوْذُ بِاللّٰه، اَسْتَجِيْرُ بِاللّٰه.

پناهگاه: مَلْجَأ، مَخْبَأ، مَلَاذ.

پناهگاه بینوایان: مَلَاذُ الْبُؤْسَاء.

پناهگاه زیرزمینی: مَخْبَأ، ج: مَخَابِي.

پناهنده سیاسی: اَللَّاجِي ءُ السِّيَاسِي.

پنبه: قُطْن.

پنبه بهداشتی: قُطْن طَبِي.

پنبه زده شده: قُطْن مَخْلُوج، قُطْن مُتَشَوِّف، اَلْقُطْنُ

الْمُحَلَّج.

پنج: خَمْسَة، خَمْسَ.



پنج اینج : بُوصَة، ج، بُوصات.

پنج درسه : خَمْسَةُ أَمْتَارٍ فِی ثَلَاثَةِ.

پنج سال واندی : خَمْسُ سَنَوَاتٍ وَتِیْف.

پنج یک : خُمُس، ج، اَخْمَاس.

پنجم : الْخَامِیس، اَلْخَامِیْسَة.

درس پنجم : الدَّرْسُ الْخَامِیس.

سال پنجم : السَّنَةُ الْخَامِیْسَة، اَلْعَامُ الْخَامِیس.

کلاس پنجم : اَلصَّفُّ الْخَامِیس، اَلْفَصْلُ الْخَامِیس.

پنجاه سال دارد : یَتَلَعُ مِنْ اَلْمُتَرَحِّمِیْنِ عَاماً.

قریب پنجاه سال عمر دارد : یَتَاَهِزُ عُمُرُهُ خَمْسِیْنِ عَاماً.

پنجره اتاق : نَافِذَةُ الْفُرْقَةِ، شُبَّاكُ الْفُرْقَةِ.

پنجول زد : خَرَبَشَ، خَمَشَ. — خراش.

پنجول میزند : یَخْمِشُ، یَخْدِشُ.

پنجه آفتاب : (کنایه از زیبایی) فِی غَايَةِ الْجَمَالِ (لِلْبَالِغَةِ فِی وَصْفِ خَمَالِ التَّرَاءِ).

پنجه شیر : مَخَالِبُ الْأَسَدِ.

پنجه درافکندن : اَلْمُسْتَاثْبَةِ. (چنگ زد به او : تَنَثَّبَ فِیهِ).

پند دادن : اِشْدَاءُ اَلنَّصَائِحِ.

پند بذیر نیست : لَا یَتَنَصَّحُ.

پنکه : مِرْوَحَةٌ.

پنهان : خَفَاء.

پنهان داشتن جرم : عَذَمٌ اِبَاحَةِ مِیرِ الْجَرِیْمَةِ (کِیْفَانُ الْجَرِیْمَةِ).

پنهان شد : اِخْتَفَى. غَابَ عَنِ الْأَنْظَارِ.

ازمن پنهان می کند : یُخَبِّئُ عَنِّی.

درپنهانی : فِی الْخَفَاءِ.

پنیر : جُبْن، جُبْنَةٌ.

پوتاسی، کار بونات دو پوتاسی : بُونَاسَا، بُونَاس.

پوتین نظامی : حِذَاءُ عَسْكَرِی (بِشْطَازَةِ، پُوت).

بودر : بُودَرَة.

بودر خشنوی : مَشْحُوقُ الْقَبِیلِ.

پوره (سب زمینی) : اَلْبُورِیَّة (انگلیسی). حساءِ مَرَكَز.

پوزش : اِعْتِذَار، اَلْمَعْذَرَة، طَلَبُ اَلْمَعْذَرَة.

پوزش می خواهم : عُدْرَا، اَطْلُبُ اَلْمَعْذَرَة، اِعْذِرْنِی (که در زبان محاوره اُعْذِرْنِی می گویند).

پوست : جِلْد، قِشِر.

پوست زبر : خَشِیْلُ الْبَشَرَةِ، خَشِیْلُ الْجِلْدِ، جِلْدُ خَشِیْن.

پالتوی پوست : بِالْطَوَفَرُو.

پوست بدن : جِلْدُ الْجِسْمِ.

پوست تخم مرغ : قِشْرَةُ الْبَيْضِ.

پوست درخت : لِحَاءُ الشَّجَرِ.

پوست گاو : جِلْدُ الْبَقَرِ.

پوست گندم : قِشْرُ الْقَمْحِ.

پوست لطیف : اَلْجِلْدُ الْكَائِمِ.

پوست هندوانه : قِشْرُ الْبَطِيخِ (مصر)، قِشْرُ الرُّقْمِ (عراق).

پوست شده (خیار، بادمجان...) : قُشِّرَ، مُقَشَّر (در مصر له را حُصْنُ مُقَشَّر می گویند).

پوسته زمین : اُدِیْمُ الْأَرْضِ، اَلْجُزْءُ الْخَارِجِیِّ مِنْ سَطْحِ الْأَرْضِ.

پوسته پوسته شده است : مُتَقَشِّر، تَقَشَّر.

پوستین : قَرَوَة، قَرَاء.

پوسیده : بِالْبِیْة، بِالْبِی، مُنْدَرِس.

رژیم پوسیده : نِظَامٌ تَائِد.

پوشاک : مَلَأِیس، یُیَاب.

پوشاک زمستانی : مَلَأِیسُ الشِّتَاءِ.

فروشگاه پوشاک : مَغْرَضُ الْمَلَأِیسِ، مَحَلَّاتُ بَیْعِ الْمَلَأِیسِ (الْأَلِیْسَة).

پوشالی : زَائِف، مُزْیِف، صُورِی، مَظْهَرُ کَاذِب،

بَطْرِيقَةً زَائِفَةً.

دولت بوشالی: الْحُكْمُ الْمُرْتَفِ، حُكُومَةُ مُرْتَفَعَةٍ.  
بوشاندن: اِسْتِثَارَ، تَغْطِیَّةَ.

روی خود را بپوش (بهنگام خواب): غَطَّ نَفْسَكَ.

روی خود را بپوش (خطاب به زن): مَسْغَرِی  
وَجْهَكَ.

پوشش: غِطَاءٌ. — بالاپوش.

پوش رادار: تَغْطِیَّةُ الرِّادَارِ.

زیر پوشش آتش توپخانه: تَحْتَ سِتَارِ نِیْرَانِ  
الْمِدْقِیَّةِ.

پوشیدن لباس: اِزْدَاءُ الْمَلَابِسِ، اِزْدَاءُ الثَّیَابِ.

پوکه: قِشْرَةٌ.

پوکه زغال: كُوكِ، اَلْكُوكِ.

پوکه فشنگ: قِشْرَةُ الرِّصَاصَةِ.

پول: نُقُودٌ.

پول توجیبی: مَضْرُوفُ الْجِیْبِ.

پول خرد: فَكَّةٌ (مصر) مُفْرَدَات (سوریه و لبنان)

خُرْدَةٌ (عراق)، فُلُوسُ فُرَاطَةٍ.

پول تقلبی: عُمْلَةٌ مُرْتَفَعَةٌ.

پول رایج در کشور: اَلْعُمْلَةُ الْوَطَنِیَّةُ.

پول رسمی و رائج: اَلنَّقْدُ الْقَانُونِیُّ. عُمْلَةُ قَانُونِیَّةٌ،

اَلْعُمْلَةُ الرَّائِجَةُ.

پول قاچاق (کردن): تَهْرِیْبُ عُمْلَةٍ صَعْبَةٍ.

مازنده پول تقلبی: مُرْتَفِثُ الْعُمْلَةِ.

پولدار: ثَرِیٌّ، غَنِیٌّ، مُوسِعٌ.

پولهای تقلبی و مغشوش: نُقُودٌ مُرْتَفَعَةٌ، عُمْلَةٌ مُرْتَفَعَةٌ.

پولاد: فُرُودَاز، صُلْبٌ.

پوند استرلینگ: جُنْیَه اِمْتِرِلِیْنِی (جُنْیَه، گُنْیَه = پول

مصر).

پونط (پونت): اَلْبُنْطُ. وَحْدَةٌ قِیَاسُ نَسَاوِی ۱/۷۷ مِنْ

الْأَنْشِ تُعَیْنُ بِهَا أَحْبَابُ الْحُرُوفِ الْمَطْبَعِیَّةِ.

حروف هشت پونطی: حُرُوفٌ بُنْطٌ ثَمَانِیَّةٌ.

پهلوی: ضِلْعٌ، جَنْبٌ، ج: أَضْلَعُ، ضُلُوعٌ، جَوَانِبٌ.

پهلویه پهلوی: جَنْبًا إِلَى جَنْبٍ.

پهلوی اودرد می کند: ضَلَعُهُ (جَنْبُهُ) يُؤْلِمُهُ،

يُوجِئُهُ.

پهلوی گرفت (کشتی): رَسَتِ الْبَاحِرَةُ.

پهلوی شماست: عِنْدَ كَمْ (عِنْدَكَ).

پهلوی شما نشسته است: جَالِسٌ عِنْدَ كُمْ، جَتِیْكُمْ.

پهن: عَرِیضٌ.

پهنادر: مُتَرَامِیَّةُ الْأَطْرَافِ، وَاسِعَةُ الْأَرْجَاءِ.

آهن را پهن کرد: فَطَسَ الْحَدِیدَ.

سفره را پهن کرد: فَرَشَ الْمَائِلَةَ.

پی: عَصَبٌ، أَسَاسٌ.

پیاده: رَاجِلٌ، مُتَرَجِّلٌ.

پیاده رفتم سرکار: ذَهَبْتُ إِلَى الْعَمَلِ مَاثِیًّا عَلَى -

الرَّجْلِ، الْأَقْدَامِ.

پیاده کردن قانون: تَطْبِیقُ الْقَانُونِ.

پیاده نظام: اَلْجُنُودُ الْمُشَاةُ.

پیاز خوراکی: بَصَلُ الطَّعَامِ.

پیاز مو: بُصِیْلَةُ الشَّعْرِ.

پیازهای مو: بُصِیْلَاتُ الشَّعْرِ.

نه مریزاز است و نه ته پیاز: لَا فِی الْعِیْرِ وَلَا فِی التَّغِیْرِ.

پیام: نِیْءٌ، رِسَالَةٌ شَفَوِیَّةٌ.

حامل پیام است: یَخِیْلُ رِسَالَةً شَفَوِیَّةً.

حامل پیام ویژه برای ریاست جمهوری است: یَخِیْلُ

رِسَالَةً خَاصَّةً لِلرَّئِیسِ الْجُمْهُورِ.

پیامی برای ملت فرستاد: وَجَّهَ نِیْءًا إِلَى الشَّعْبِ.

پیپ: غَلِیُونٌ.

پیپ می کشد: یُدْ خَسُّ غَلِیُونِ، بِأَیْپِ.

پیست (لوله آزمایشگاه): اَنْبُوبَةٌ مَدْرَجَةٌ.

پی جوئی، اثریابی: قَصُّ الْأَثَرِ.

پیر و فرسوده شد: أَكَلَّ الدَّهْرُ عَليهِ وَشَرَبَ  
(خرب المثل).

پیر سالخورده: شَيْخٌ عَجُوزٌ شَيْخٌ هَرَمٌ، شَيْخٌ طَاعِنٌ  
فِي السَّنِّ.

پیراهن: قَمِيصٌ، ثَوْبٌ.

پیراهن (لباس) آستر دار: ثَوْبٌ مُبَطَّنٌ.

پیراهن با زرق و برق: ثَوْبٌ قَشِيبٌ.

پیراهن بلند عربی: دِشْدَاشَةٌ (عراق) جَلَابِيَّةٌ (مصر).

پیراهن خواب: مَلَأَ بِسُّ الثَّوْمِ.

پیراهن دوخته: قَمِيصٌ جَاهِزٌ.

پیراهن زنانه: فُسْتَانٌ، ثَوْبٌ نِسَائِيٌّ.

پیراهن زنانه: ثَوْبٌ رَثٌ، قَمِيصٌ رَثٌ.

پیراهن مردانه: قَمِيصٌ رَجَالِيٌّ، ثَوْبٌ رَجَالِيٌّ.

بی پیرایه سخن گفت: تَبَسَّطَ فِي الْحَدِيثِ.

پیرو: تَابِعٌ، مِنْ أَنْصَارٍ...

از پیروان علی (ع) است: هُوَ مِنْ أَنْصَارِ وَمُجِبِّي

عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (ع).

پیرو آگهی شماره... دانشکده به اطلاع می رساند

که....: تَعْقِيباً لِأَغْلَانِ رَقْمِ... تُفِيدُ الْكُلِّيَّةَ

بِأَنَّ....

پیروزی: إِنْتِصَارٌ.

پیروزی جنبشهای انقلاب اسلامی: إِنْتِصَارُ الْحَرَكَاتِ

الثَّوْرِيَّةِ الْأَسْلَامِيَّةِ.

تا پیروزی می جنگیم: نَقَاتِلُ حَتَّى النَّصْرِ.

پیروزی بردشمن: الْأَنْتِصَارُ عَلَى الْقَدُوِّ.

پیروزی بر مشکلات: أَلْتَّغَلَّبُ عَلَى الْمَشَاكِلِ، عَلَى

الْمَتَاعِبِ.

پیروزیهای درخشان: إِنْتِصَارَاتٌ عَظِيمَةٌ، إِنْتِصَارَاتٌ

رَاضِيَةٌ.

پیروی کرد از...: إِقْتَدَى بِ...، إِخْتَذَى حَذْوَ...،

إِقْتَفَى أَثَرَ....

پی جوئی کن، دنبال کن: عَقَّبْتُ فِي الْأَمْرِ، وَاصِلِ  
الْجُهْدِ فِي طَلَبِهِ.

پیچ (در کوچه و خیابان): عَطْفَةٌ، إِنْجَنَاءٌ.

پیچ (میخ): بُرْغِي، مِسْطَرَقْلَاوُوطٌ.

پیچ خیابان: مُتَعَطِّفُ الشَّارِعِ.

پیچ خطرناک (علامت راهنمایی): مُتَحَتِّ خَطِرٌ.

سر پیچ (نبش) خیابان: عَلَى نَاصِيَةِ الشَّارِعِ.

به خیابان پیچید: إِنْعَطَفْتُ إِلَى الشَّارِعِ.

مع پیچ: لَفَافَةُ السَّاقِ.

پیچیدگی موضوع: تَعْقِيدُ الْأَمْرِ.

پیچیده: مَلْفُوفٌ، مَرْبُوطٌ، مُعَقَّدٌ.

پیچیده ترین مشکلات: أَعْقَدُ الْمَشَاكِلِ،

الْمُتَعَصِّلَاتِ.

سخن پیچیده و مشکل: كَلَامٌ مُعَقَّدٌ وَمُتَعَصِّلٌ.

کتابها را پیچید (بسته بندی کرد): رَبَطَ الْكُتُبَ.

مسأله پیچیده و مشکل: قَضِيَّةٌ مُعَقَّدَةٌ، غَوِيصَةٌ،

مُغْصِلَةٌ.

پیدا کرد (اورا)، بدان دست یافت: وَجَدَهُ، لَقِيَهُ،

عَثَرَ عَلَيْهِ، ظَفَرَ بِهِ.

پیدا، نمودار: ظَاهِرٌ.

پیدایت (پیدات) نیست؟: مَا أَحَدٌ يَشُوقُكَ، وَهِيَ أَنْتَ؟

(عراق) فَيْتَكَ أَنْتَ؟! (مصر).

پی در پی: أَلَمْرَّةُ تَلُو أَلَمْرَّةً، مُتَوَاصِلٌ، وَرَاءَ بَقْصِ

وَاحِدَةٍ تَلُو الْأُخْرَى.

پی در پی کمک می رسد: تَصِلُ الْمُسَاعَدَاتُ بِصُورَةٍ

مُتَوَاصِلَةٍ.

از کار پی در پی خسته و کوفته شدم: أَضْجَبْتُ

مُجْهِدًا، مَكْدُودًا مِنْ الْقَمَلِ الْمُتَوَاصِلِ.

بمبارانهای پی در پی: أَلْفَارَاتُ الْجَوِّيَّةِ الْمُتَوَاصِلَةِ،

الْفَصْفُ الْمُتَوَاصِلِ.

پیر: شَيْخٌ، عَجُوزٌ، هَرَمٌ.

پیش : أمام، مُقَدِّم.

به پیش، قدم رو (اصطلاح نظام) : إلی الأمام میر.

پیش از: مِنْ قَبْلِ...

پیش از موعد، هنوز موعدش نرسیده است: قَبْلَ أَوَانِهِ، سَابِقُ لِأَوَانِهِ.

پیش روی شما: أَمَامَكَ.

پیش شما آمد: جَاءَ عِنْدَكَ (عِنْدَكُمْ).

کتاب پیش شما بود: كَانَ الْكِتَابُ عِنْدَكَ (عِنْدَك).

به پیش می رود: يَسِيرُ قُدَمَا إلی الأمام، يَتَقَدَّم.

پیش آزر: صَفَارَةُ إِنْذَارِ الْأُولِيَّةِ.

به حسب پیش آمد و اتفاق: حَسَبُ الظُّرُوفِ، عَلَى الْعُدَّةِ.

پیش آمد: حَادِثَةٌ، الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ.

پیش آمدهای سیاسی: أَخْدَاتٌ مِیْنِاسِيَّةٌ.

پیش آمدهای ناگوار: أَخْدَاتٌ مُؤَلِمَةٌ.

پیشاپیش همه: فِی الطَّلِیْقَةِ.

پیشاپیش همه بود: كَانَ فِی الطَّلِیْقَةِ.

پیشانی: جَبِین، نَاصِيَّة، جَبْهَةٌ.

پیشاهنگ: كَشَاف، جَوَال — دانشجوی پیشاهنگ.

پیش بند: مِرْزِلَةٌ، صَدْرِيَّةُ الْقَمَل، مَرْيُولَةٌ (لبنان).

پیش بینی: اَلتَّنْبُوءُ، اَلنَّبُوءَةُ، اَلتَّنْكَهْنُ.

پیش بینی بد، قال بد زدن: إِسَاءَةُ التَّقْدِيرِ.

حادثه پیش بینی نشده: حَادِثٌ غَيْرُ مُتَرَقَّبٍ.

حوادث را پیش بینی می کرد: كَانَ يَتَنَبَّأُ وَفُتُوغِ الْأَخْدَاتِ.

در بودجه پیش بینی شده است: دُبْرَفِي المِيزَانِيَّةِ.

پیشخدمت: خَادِم، جَرَسُون، قَرَّاش، سَاعِي.

پیشخدمت اتاق رئیس: قَرَّاشُ مَكْتَبِ الرَّئِيسِ.

پیشخدمت مدرسه: قَرَّاشُ الْمَدْرَسَةِ.

پیش درآمد، سראغاز: طَلِیْقَةُ، مُسْتَهْلُ الْحَدِيثِ.

پیش دستی: مُبَادَرَةٌ.

بردشمن پیش دستی کرد: بَادَرَعَ عَلَى الْقُدُو.

پیشرفت: اَلتَّقَدُّمُ.

پیشرفت ارتش در خاک دشمن: زَخَفُ الْجَيْشِ دَاخِلَ أَرَاضِي الْقُدُو.

پیشرفت جهانگردی: اِنْتِقَاشُ السِّيَاحَةِ.

پیشرفت صنعتی: اَلتَّقَدُّمُ الصَّنَاعِيّ.

پیشرفت علمی: اَلتَّطَوُّرُ الْعِلْمِيّ.

این واحد صنعتی نمایشگر پیشرفت کشور ماست: هَذِهِ الْوَحْدَةُ الصَّنَاعِيَّةُ تُمَثِّلُ تَقَدُّمَ بِلَادِنَا.

پیشرفت ورزش: اِنْطِلَاقَةُ الرِّيَاضَةِ.

پیشرفت نکرده است: لَمْ يَخْرُزْ تَقَدُّمًا.

پیشرفت قابل ملاحظه نموده است: تَقَدَّمَ تَقَدُّمًا مَلْحُوظًا.

پیشرفت کار، کند است: اَلْعَمَلُ يَسِيرُ بَطْءًا.

کارها با سرعت پیشرفت می کند: الْأُمُورُ تَسِيرُ قُدَمَا نَحْوَ الْأَمَامِ.

پیش نرفته است: لَمْ يَتَقَدَّمْ.

درواه پیشرفت مذاکرات موانع ایجاد می کند و سنگ می اندازد: يُمْرِقِلُ سَبِيلَ الْمُحَادَثَاتِ.

پیشرفتهای چشمگیر: الْأَنْجَازَاتُ الْمَلْمُوسَةُ.

پیشرو: رَأِئِد، قَائِد. پیشوا.

پیشروان ادب: رُؤَاؤُ الْأَدَبِ.

از پیشروان فرهنگ اسلامی است: هُوَ مِنْ رُؤَاؤِ الشَّقَاقَةِ الْأَسْلَامِيَّةِ.

پیشروی بدون استار (در جنگ): تَقَدُّمٌ مَكْشُوفٌ.

پیشروی نیروهای مسلح بسوی مواضع دشمن: تَقَدُّمُ الْقَوَّاتِ الْمُسَلَّحَةِ نَحْوَ مَوَاقِعِ الْقُدُو.

پیش ساخته: جَاهِز.

صنایع جوی پیش ساخته: اَلصَّنَاعَاتُ الْخَشَبِيَّةُ الْجَاهِزَةُ.

خانه‌های پیش ساخته: أَلْبُيُوتُ الْحَشْبِيَّةُ الْجَاهِزَةُ،  
أَلْبُيُوتُ الْجَاهِزَةُ.

پیش فروش، سلف فروش: بَيْعُ التَّيْسِيَّةِ، التَّشْلِيفُ.

پیش فنگ: سَلَامِ سِلَاح.

پیش قسط: أَلْدُقْعَةُ الْأَوَّلَى مِنَ الْأَقْساط.

پیش کش: مُهْدَاة، مُقَدَّم (مصر).

پیش گفتار: تَقْدِيم تَمْهید، تَصْدِير، تَوَاطُة.

پیش گوئی: اَلْتَّكْهَن.

پیشگیری، جلوگیری: أَلْوَقَايَةُ، أَلْحِيلُولَةُ دُونَ...

پیشگیری از ارتکاب جرم، جلوگیری از ارتکاب جرم: مَنَعُ

إِرْتِكَابِ الْجَرِيْمَةِ. أَلْحِيلُولَةُ دُونَ إِرْتِكَابِ الْجَرِيْمَةِ.

پیشگیری از بیماری: أَلْوَقَايَةُ مِنَ الْمَرَضِ.

پیشگیری از تمام حشرات: أَلْوَقَايَةُ مِنَ كَافَّةِ

الْحَشَرَاتِ.

پیشمرگان: اَلشَّيْبَةُ الْقَدَائِيَّةُ، قُوَاتُ الْقُوَّةِ.

پیش نماز: إِمَامُ الْجَامِعِ.

پیش نویس نامه: تَشْوِيدُ الْخِطَابِ، اَلْمَشَوِّدَةُ.

پیش نویس قرارداد تنظیم شد، تهیه شد: نُظِّمَ

الْإِتِّفَاقُ الْمَبْدُوءُ.

پیش نویس قرارداد (پاراف) بین نمایندگان دو کشور

تنظیم و امضا شد: وَفَاقُ مُعَلِّمٍ، بَيْنَ مُمْتَلِي

(مُقَوَّصِي) الْحُكُومَتَيْنِ. وَفَّعَ بَرْتَوَكُوكُ الْإِتِّفَاقِيَّةِ.

پیش نویس قرارداد بین دو کشور تهیه و تنظیم شد:

حُرِّرَتِ الْإِتِّفَاقِيَّةُ بِالْأَخْرِفِ الْأَوَّلَى بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ).

پیش نویس قرارداد و بازرگانی پاراف شد: تَمَّ تَوْقِيعُ

الْإِتِّفَاقِيَّةِ التَّجَارِيَّةِ بِالْأَخْرِفِ الْأَوَّلَى.

پیشنهاد: إِفْتِرَاح.

پیشنهاد را با احتیاط بررسی می کند: يَذْرُسُ الْإِفْتِرَاحَ

مَعَ التَّحْفِظِ وَالتَّرَيُّثِ.

پیشنهاد خود را پس می گیرد: يَنْحَسِبُ إِفْتِرَاحَهُ.

پیشنهاد داد: قَدَّمَ إِفْتِرَاحاً.

پیشنهاد کرد: إِفْتَرَحَ.

پیشنهاد تازه: إِفْتِرَاحٌ جَدِيدٌ، عَرْضٌ جَدِيدٌ.

پیشنهاد رسمی: إِفْتِرَاحٌ رَسْمِيٌّ. — رسمی.

پیشنهاد سازنده: إِفْتِرَاحٌ بَنَاءٌ. — سازنده.

پیشنهاد عالی: إِفْتِرَاحٌ مُمْتَاز.

پیشنهادات (در مناقصه و مزایده): عَطَاءَات (مصر)

طَلَبَات (سوریه).

پیشوا: زَعِيم، قَائِد، رَائِد.

پیشواي مذهبی: الزَّعِيمُ الذِّينِي.

پیشوایان: زُعَمَاء، أَقْطَاب.

پیشواز: أَلَا سِفْتَابِل.

پیشوند، (مد: پسوند): أَلْبَادِيَّةُ، أَلْسَابِقَةُ (مد:

أَلَلَّاجَةُ).

پیکار: قِتَال، مَغْرَكَة، إَشْتِبَاكُ مُسَلِّحٍ.

پیکار با یسوا دی: مُكَافَحَةُ الْأُمَمِيَّةِ. — مبارزه.

پیکار با دشمن: مُقَاتَلَةُ الْأَعْدَاءِ، الْقِتَالُ مَعَ الْعَدُوِّ.

پیکار با فساد: مُكَافَحَةُ الْمُتَكَبِّرَاتِ.

پیکار، مبارزه: اَلتَّنْصَال (مبارزه انتخاباتی: حَقَّة

إِنْتِخَابِيَّة). — مبارزه.

پی گرد قانونی: مُعَاقَبَةُ قَضَائِيَّةِ.

پی گیر، پی جو: أَثْرِيَاب، مُتَقَتْنِي الْأَثَرِ، مُتَقَبِّب.

پيله: شَرَنْقَة، فِيلَجَة.

پیمان: مِيثَاق، مَعَاهَدَة. — قرارداد.

پیمان صلح بست: أُبْرِمَ مَعَاهَدَةَ السَّلَامِ.

پیمان: اَلْجِلْف، مِيثَاق، مَعَاهَدَة.

پیمان آتلانتیک: اَلْجِلْفُ الْأَطْلَنِي، اَلْجِلْفُ

الْأَطْلَسِي.

پیمان تدافعی: اَلْمُعَاهَدَةُ التَّنَاضِيَّةُ، تَحَافُف

دِفَاعِي.

پیمان تدافعی دسته جمعی: مُعَاهَدَة ضَمَانِ

جَمَاعِي. — دسته.

پیمان دسته جمعی: اَلْیَمِیْنِاقُ الْجَمَاعِیُّ.

پیمان دفاعی مشترک: مُعَاهَدَةُ الْأَمْنِ الْمُشْتَرَاکِ.

پیمان دوستی و موَدّت: یَمِیْنِاقُ الصَّدَاقَةِ.

پیمان سه جانبه: اَلْجِلْفُ الثَّلَاثِیُّ.

پیمان شکنی: نَقْضُ الْمُعَاهَدَةِ، نَکْثُ الْعَهْدِ.

پیمان عدم تجاوز: یَمِیْنِاقُ (مُعَاهَدَةِ) عَدَمِ الْأَعْتِدَاءِ.

پیمان مقدّس: اَلْجِلْفُ الْمُقَدَّسُ.

پیمان نظامی: مُعَاهَدَةُ عَسْکَرِیَّةٍ، جِلْفُ عَسْکَرِیِّ.

نقض یکطرفه پیمان: نَقْضُ (رَفْضُ) الْیَمِیْنِاقِ مِنْ أَحَدِ الطَّرَفِیْنِ.

پیمان ورشو: جِلْفُ وَاَرَسُو.

هم پیمانان: أَهْلُ الْجِلْفِ، اَلْخَلَفَاءُ، اَلْمُتَحَالِفُونَ.

پیمانکار: مُقَاوِلٌ، مُتَقَهِّدُ الْبِئَاءِ.

پیمانکاری (مقاطعه کاری): مُقَاوَلَةٌ.

پیمان مرکزی ستو: اَلْجِلْفُ الْمَرْکَزِیُّ.

پینه: ثَفْنَةٌ، وَصَلَةٌ.

پینه دست یا پشانی: ثَفْنَةٌ.

پینه دوز: اِسْکَافِی، مُصَلِّحُ الْأَخْذِیَّةِ.

پینه کردن، وصله کردن لباس: تَرْقِیْعُ الثَّوْبِ.

پیوره (بیماری): بِیُورِیَّة (ازفرانس).

پیوست، ضمیمه: مُرَقَّقٌ.

پیوست ابن نامه...: طَسَّیْ هَذَا الْخِطَابِ، مُرَقَّقاً بِهَذَا الْخِطَابِ.

پیوستن به واحدهای نظامی: اَلْأَلِیْحَاقُ بِالْوَحْدَاتِ الْعَسْکَرِیَّةِ، بِوَحْدَاتِ الْجِیْشِ.

پیوسته، لاینقطع: یَدُونِ اِنْقِطَاعٍ، مِنْ غَیْرِ اِنْقِطَاعٍ، بِصُورَةٍ مُتَوَاصِلَةٍ.

پیوند: اَلرَّبْطُ، اَلْعُلَاقَةُ.

پیوند درخت: تَطْیِیْمُ الشَّجَرَةِ، تَطْعِیْمُ الثَّبَاتِ.

پیوند دوستی: عُلُقَةُ الصَّدَاقَةِ وَالْمَوَدَّةِ.

پیوند زناشویی: رِبَاطٌ مُقَدَّسٌ، اَلْعِلَاقَةُ الزَّوْجِیَّةِ.

پیه: شَحْمٌ، (تَشْجِیمٌ = گریسکاری).

پیه دان: مُدْهَنٌ، (شبه سرمه دان که در گنشته بکار می بردند).

پمب آب: مِصْحَةُ الْمِیَاهِ.

پمب بنزین: مَحَطَّةُ الْبِشْرُولِ.



تا : اِلَى، حَتَّى، رَئِشَمًا.

تا آنکه (اینکه) : حَتَّى إِنْ، اِلَى أَنْ، رَئِشَمًا أَنْ.

تا اکنون (کنون) : حَتَّى الْآنَ، اِلَى الْآنَ، لِحَدِّ الْآنَ.

تا نیمه شب کار می کردم : كُنْتُ أَغْمَلُ حَتَّى مُتَنَصِّفِ اللَّيْلِ.

تا برای من ورود به دانشکده میسر شود : حَتَّى يَتَسَنَّى اِلَى الْأَلِيْحَاقِ بِالْكُلِّيَّةِ.

تا برنامه آینده با شما خدا حافظی می کنیم و شبی خوش و خواب نوشینی را برایتان آرزو مندیم، (در پایان برنامه رادیو و تلویزیون) : حَتَّى نَلْتَقِيَ بِكُمْ فِي بَرْنَامِجِنَا الْقَادِمِ نَقْتَمِي لَكُمْ لَيْلَةً سَعِيدَةً وَنَوْمًا هَيَّاءً وَالسَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، (نَشْفِدُكُمْ اللَّهُ).

تا پیروزی، به جنگ ادامه می دهیم : نَوَاصِلُ الْقِتَالِ حَتَّى النَّصْرِ الْتَّاهِي.

تا کی؟ تا کی؟ : اِلَى مَتَى؟

تا : نَتَى، ثَنِيَّة (ثَنَى الْبَنَظْلُون، دوبل شلوار).

تا پارچه : ثَنِيَّة الْقُمَاش.

پارچه را تا کرد : طَوَى الْقُمَاشَ.

تاب، توان : اِخْتِمَال، طَاقَةٌ. ← تابیدن.

تاب آورد : تَحَمَّلَ، اِخْتَمَلَ.

تاب نیاورد : لَمْ يَتَحَمَّلْ، لَمْ يَخْتَمِلْ، لَمْ يَضْبِرْ، فَقَدْ طَاقَتُهُ. ← طاقت.

بی تاب شده است : فَقَدْ تَحَمَّلَهُ.

تاب مقاومت ندارد : لَا يُمَكِّنُ لَهُ الصُّمُودَ.

مردم در برابر مشکلات تاب مقاومت دارند : اَلشَّعْبُ يَصُمُدُ أَمَامَ الْمَشَاكِلِ، اَلْمَتَاعِبِ، اَلْعَقَبَاتِ، اَلْعُصَابِ.

بی تابی کرد : جَزَعَ.

تاب (بازی کودکان) : اُرْجُوْحَةٌ، مُرْجِيْحَةٌ.

تابان : سَاطِع، لَا مِغ.

ستاره تابان : اَلنَّجْمُ الْأَمِيع، السَّاطِع.

تابستان : صَبَف.

تابستانی : صَبِيفَى.

گردش تابستانی : اِضْطِيَاف.

لباسهای تابستانی : مَلَابِس صَیْفِیَّة.

تابعبیت : اَلْجِیْنِیَّة، اَلتَّجَنُّس، (جِیْنِیَّة = شناسنامه) ← تبعه.

تابعبت اولغوشد : اُلْفِیْتُ جِیْنِیَّتُهُ.

به تابعبیت ایران درآمد است : تَجَنُّسَ بِالْجِیْنِیَّةِ اَلْاِیْرَانِیَّة.

تابلوی : طابَلُو، لَوَحَه، لَا فِیْته، (لَا فِیْته = پلاکارت).

تابلوی اِعلانات : لَوَحَةُ اَلْاِعلانات.

تابلوی مغازه : لَا فِیْته اَلْمَحَلَّ (یَا فِیْته اَلْحائِث).

تابلوی مغازه کفاشی : لَا فِیْته مَحَلَّاتِ اَلْاُخْذِیَّة، (یَا فِیْته مَغْزِی اَلْاُخْذِیَّة).

تابلوی نقاشی : لَوَحَةُ الرُّسْم.

تابوت : نَعَش، جِثَارَه، (اِقامَةُ الْجِثَار = برپا نمودن مراسم ختم و دعا نزد مسیحیان مصری که معمولاً در کلیسا انجام می گیرد).

تابیدن ریسمان : قُتِلَ الْحَبْل.

ریسمان تابیده : حَبْلٌ مُكْذَم (شَدِیدُ الْفَقْلِ)، حَبْلٌ مُفْتُول.

تابیدن نور : سَطَعَ النُّور.

تاج خروس : عُرْفُ الدِّیْكَ، (عُرْفُ الْفَرَس = پال اسب).

تاج گل، حلقه گل : اِكْشِیلُ مِنَ الزُّهُورِ اِكْشِیلُ الزُّهُر، (تَبَاقَةُ التَّوْد : دسته گل).

تاج گلی نثار آرامگاه سرباز گمنام کرد : وَضَعَ اِكْشِیلاً مِنَ الزُّهُورِ عَلَی صَرِیجِ الْجُنْدِیِّ الْمَجْهُول.

تاجر، بازرگان : تَاجِرٌ. بازرگان.

تار عنکبوت، کارتنه : نِیْسِجُ الْعَنْكَبُوت.

تاروپود : سُدَی وَاللُّحْمَة.

تاروپود فرش : سُدَی السَّجَاد وَلُحْمَتُهَا.

تارومار کردن نیروهای دشمن : سَخَقُ قُوَّاتِ

الْعَدُو، اِبتَادَةُ قُوَّاتِ الْعَدُو.

به تارک آسمان رسید : شَقَّ عِثَانَ السَّمَاء.

تاریخ تولد : تَارِیْخُ الْوِلَادَة.

تاریخچه : لَمَحَة تَارِیْخِیَّة، بُنْدَة تَارِیْخِیَّة، فَذَلَكَة تَارِیْخِیَّة.

تاریخ جهان : تَارِیْخُ عَام.

تاریخ دانان : عُلَمَاءُ التَّارِیْخ.

تاریخ دریانوردی : تَارِیْخُ الْاُبْحَارِ تَارِیْخُ الْبَحْرِیَّة.

تاریخ کشور اسلامی ما مالا مال از عظمت و افتخارات است : اِنَّ تَارِیْخَ بَلَدِنَا اَلْاَسْلَامِیَّ حَافِلٌ بِالْمَفَاجِرِ وَالْاُمَّجَاد.

تاریخ کهن : اَلتَّارِیْخُ التَّیْلِید، اَلْعَرِیق، (اَلشَّغْبُ اَلْعَرِیق = ملت کهن).

تاریک : مُظْلِم.

تاریکی زدوده شد : تَبَدَّى الظَّلَام، اِنْقَشَعَ الظَّلَام.

تاریکی شب : ظُلْمَةُ اللَّیْلِ، سَوَادُ اللَّیْلِ، (مُجَهَّئُ اللَّیْلِ = تاریکی دل شب).

تازه : طَارَج، طَارَزه.

تازه، به همین تازگی، در همین نزدیکی : قَرِیبُ الْعَهْدِ بِ...، حَدِیثُ الْعَهْدِ بِ...، مُثَدِّ زَمَنٍ قَرِیب، مُثَدِّ عَهْدٍ قَرِیب.

سربازان تازه نفس وارد نبرد شدند : اِشْتَرَكَ فِی الْقِتَالِ جُنُودٌ جَدِّد.

تازه از شیر گرفته شده (کودک) : قَرِیبُ الْعَهْدِ بِالْیَطَام.

تازه داماد : حَدِیثُ الْعَهْدِ بِالزَّوْج.

تازه ای ندارم (خبر جدیدی نیست) : لَا جَدِیدَ تَحْتَ الشَّمْسِ، لَا جَدِیدَ عِنْدِی.

نان تازه : خُبْز طَرِی، عَیْش طَرِی (مصر).

همین تازگی اورا دیدم : رَأِیْتُهُ مُثَدِّ وَفَتْ قَرِیب.

ناس، قُدَح : طَاسَة، سُلْطَانِیَّة، قَصْعَة (فصح).

ناس نرد : زَاوُ الطَّائِلَة، زَهْرُ الشَّرْد.

ناس کباب : اَلطَّاجِن (غذاى مروفی در مصر است که در



دیگهای گلی شبیه به گمیش نهی می شود).

تاقچه: رَف: ج: اَرِفَقَة، رُفوف، رِقاف.

تاکتیک: اَلتَّكْطِیک.

تاکون: لِئَان، حَتَّى الْآن. تا.

تالار اجتماعات: قَاعَةُ الْأَحْتِفَالَات، قَاعَةُ الْأَجْتِمَاع.

تالار تشریح: قَاعَةُ التَّشْرِیح.

تالار تشریفات و زرات خارجه: صَالَةُ التَّشْرِیفات، يَهُو التَّشْرِیفات بِيُوزَارَةِ الْخَارِجِيَّة.

تالار تشریفات در وزارتخانه: قَاعَةُ الْأَحْتِفَالَات، قَاعَةُ الْأَسْتِثْبَال فِي مَقَرِّ الْوِزَارَةِ.

تالار دانشکده: مُدْرَجُ الْكُلِّيَّة.

تالار سخنرانی دانشکده، آمفی تئاتر دانشکده: مُدْرَجُ الْكُلِّيَّة، قَاعَةُ الْمُحَاضَرَةِ فِي الْكُلِّيَّة.

تالار شورا، اجتماعات: قَاعَةُ الْأَجْتِمَاع، (تالار شورای دانشگاه: قَاعَةُ مَجْلِسِ الْبَاحِثَةِ).

تالوگ: خَطُّ الْقَطْرِ.

تانزافیا: تَنْجَانِيْقَا.

تانک: ذُبَابَةٌ.

تانک زمینی: ذُبَابَةٌ بَرْمَانِيَّة.

تانکر آب: صَهْرِيْجُ الْمَاء، مَخْزَنُ الْمَاء.

تانکر ماشین: سِيَّارَةُ الصَّهْرِيْج.

تانکر نفت: سِيَّارَةُ صَهْرِيْجٍ لِلْفَاز، شَاحِنَةُ الزَّيْت.

تاول: قَقَاعِيْع مَائِيَّة، بُشُورْمَائِيَّة.

بدون تأثیر حقوقی: دُونَ أَثَرٍ قَانُونِي.

تأثیر خوبی بر روی مردم داشت: كَانَ لَهُ أَحْسَنُ وَفَع فِي النَّفُوس.

تأثیر خود را کرد: أَخَذَتْ أَثَرَهُ.

تأثیر سخن: وَفَعُ الْكَلَام، (وفع الأقدام: صدا و آهنگ گام).

تأثیر گذاشت، نفوذ کرد: أَثَرَّ عَلَى، أَثَرَفِي....

آفت تأخیر پشیمانی است: وَفِي التَّأخِير نَدَامَةٌ.

اجرای حکم جنایی به تأخیر افتاد: أُوقِفَتْ تَنْفِيْذُ الْحُكْمِ الْجَنَائِي.

اجرای حکم مدنی مدتی نامعلوم تاخیر افتاد: أُوقِفَتْ تَنْفِيْذُ الْحُكْمِ الْمَدْنِي لِأَجَلٍ غَيْرِ مُسَمًّى.

تأخیر کرد از...: تَأَخَّرَ عَنْ...

تأخیر اقامه دعوا (برای مدتی نامعلوم): إِيقَافُ الدَّعْوَى لِأَجَلٍ غَيْرِ مُسَمًّى.

تأخیر انداختن اجرای حکم: إِيقَافُ التَّنْفِيْذ.

تأخیر انداختن صدور حکم: إِيقَافُ الْحُكْم.

تأخیر انداختن کار برای مدتی: إِيقَافُ الْعَمَلِ لِمُدَّة.

تأخیر پرداخت حساب تجارتي: إِيقَافُ الدَّفْعِ الثَّجَارِي.

پرداخت حقوق به تأخیر افتاد: أُجِّلَ صَرْفُ الرُّوَابِطِ إِلَى وَقْتٍ آخَر.

تأسف: أَسَف.

جای تأسف است: يَمُنَا يُؤْسَفُ لَهُ، وَلَيْلَأسَف.

بدون تأسف او را ترک گفتیم: تَرَكْنَاهُ غَيْرَ آسَفٍ.

تأسیسات دولتی: مُؤَسَّسَاتُ حُكُومِيَّة.

تأسیسات نظامی: الْمُنْشَأَتُ الْعَسْكَرِيَّة.

تأمین اعتبار در بودجه: إِعْتِنَادُ الْبُيُزَانِيَّة، تَدْبِيرُ الصَّرْفِ الْمَالِي فِي الْبُيُزَانِيَّة.

تأمین زندگی: كَسْبُ التَّعِيْشَةِ.

من امور مالی ابن مؤسسه را تأمین می کنم: أَنَا أُسَوِّلُ هَذِهِ الْمَوْسَّسَةِ، أَنَا الْمُسَوِّلُ لِهَذِهِ الْمَوْسَّسَةِ.

تأمین شرایط زندگی بهتر برای کارگران و کشاورزان: ضَمَانُ ظُرُوفِ التَّعِيْشَةِ الْأَفْضَلِ لِلْمُحَالِ وَالْفَلَاحِيْن.

تأیید می کنم شما را: إِنِّي أُؤَيِّدُكُمْ.

به تأیید مقام مسئول رسیده است: أُشْرِمَ مِنَ الْجَهَةِ

وَأَنْتُمْ بِخَيْرٍ مُّبْرُوكٍ ، ( معمولاً در پاسخ می گویند: وَأَنْتَ بِالْعُسْخَةِ وَالسَّلَامَةِ ، اللَّهُ يُبَارِكَ فِيكَ . این تعبیرات در همه اعیاد و مناسبات فرخنده بکار می رود).

تبریک محبت آمیز شما را به مناسبت عبد قربان دریافت داشتیم: تَلَسَّيْتُ نَهْيَتَكُمْ الرُّوْقَةَ بِمُنَاسَبَةِ عِيدِ الْأَصْحَى الْمُبَارَكِ .

تبریکات خود را تقدیم داشت: قَدَّمَ تَهْنِئَتِهِ .

نیمه ایران شدم، تابعیت ایران را پذیرفتم: تَجَسَّسْتُ بِالْجَنَسِيَّةِ الْأِيرَانِيَّةِ، أَخَذْتُ الْجَنَسِيَّةَ الْأِيرَانِيَّةِ، أَخَذْتُ الْجَنَسِيَّةَ الْأِيرَانِيَّةِ، (أَصْبَحْتُ مُوَاطِنًا إِيرَانِيًّا). ← تابعیت.

تبعید به خارج از کشور: الْأَبْتَدَاءُ خَارِجَ الْبِلَادِ، أَلْتَفَى إِلَى خَارِجِ الْقَطْرِ.

تبعید داخلی: الْأَبْتَدَاءُ دَاخِلَ الْبِلَادِ.

تبعید کردن: نَفَى الْبَلَدَ، إِتْعَادَ.

تبعید گاه: مَثْنَى.

تبعیض نژادی: أَلْتَفِرْقَةُ الْمُتَضَرِّبَةِ، أَلْتَنْبِيزُ الْمُتَضَرِّبِ.

سیاست تبعیض نژادی: سِيَّاسَةُ التَّفْرِقَةِ الْمُتَضَرِّبَةِ.

تبلور خط انقلاب: بَلُورَةُ خَطِّ الثَّوْرَةِ، بَلُورَةُ مَسِيرَةِ الثَّوْرَةِ.

تبلیغ آشکار: دَعَايَةُ مَكْشُوفَةٍ، ... عَلَنِيَّةً.

تبلیغات انتخاباتی، مبارزه انتخاباتی: حَمْلَةُ إِنْتِخَابِيَّةٍ، مَعْرَكَةُ إِنْتِخَابِيَّةٍ.

تبلیغات بی اساس: دَعَايَاتُ مَرْغُومَةٍ.

تبلیغات بوج و توخالی: دَعَايَاتُ جَوْفَاءَ.

تبلیغات سیاسی: أَلْتَبْلِیغَاتُ الْبَلُوتَمَاسِيَّةِ، أَلْدَعَايَاتُ الْبَلُوتَمَاسِيَّةِ (أَلْتَبْلِیغِيَّةِ).

تبلیغات مغرمانه: أَلْدَعَايَاتُ الْمُعَاوِيَةِ، أَلْمَحْمُومَةِ.

تبلیغات نئون: إِعْلَانَاتُ ضَوْئِيَّةٍ.

دستگاههای تبلیغاتی دشمن: أَجْهَزَةُ الدَّعَايَةِ

الْمَخْتَصَّةُ، صُدِّقَ عَلَيْهِ مِنَ الْجَهَةِ الْمُخْتَصَّةِ .  
تأییدیه: شَهَادَةُ مُصَدِّقَةٍ، (تَوْكِيدُ صِحَّةِ الْمُوَهَّلِ الْعِلْمِيِّ الَّذِي مُنِحَ بِهِ الْمُتَخَرِّجُ وَتُرْسَلُ مُبَاشَرَةً إِلَى الْجِهَاتِ التَّحْقِيقِيَّةِ بِطَرِيقَةِ سِرِّيَّةِ).

تب: حَرَارَةٌ، حُمَّى، سُخُونَةٌ (عامیانه).

تب دارم: عِنْدِي حُمَّى، عِنْدِي سُخُونَةٌ، إِنِّي مُصَابٌ بِالْحُمَّى .

تب حصه: أَلْحُمَّى التَّيْمُودِيَّةُ.

تب خفیف: حُمَّى طَفِيفَةٍ، خَفِيفَةٍ (تَبِیْطَةٍ).

تب دار: مَحْمُومٌ.

تب شدید: حُمَّى مُرْتَفِعَةٍ، غَالِيَةٍ.

تب ولرز: قُشْعِرِيْرَةٌ، أَلْتَرْدَاءُ، رَجْفَةٌ.

تبخال: أَلْقُبَاءُ (مَرَضٌ جَلْدِيٌّ يَظْهَرُ عَادَةً فِي الشَّفَاهِ بَعْدَ الْأَصَابَةِ بِالْحُمَّى).

تبادل نظر: تَبَادُلُ الْأَفْكَانِ أَلْتَشَاوُرِ.

تبانی: مُوَاَمَرَةٌ، أَلتَّوَاطُرُ.

تبانی قبلی: مُوَاَمَرَةٌ مُذَبَّرَةٌ، مُوَاَمَرَةٌ مُبَيَّنَّةٌ.

علیه اوتانی کردند: تَأَمَّرُوا ضِدَّهُ، تَوَاطَرُوا ضِدَّهُ.

تباه شد: ضَاعَ، هَلَكَ.

تباهی: الْفَتَاءُ.

تَبَّتْ: تَبَّتْ.

تَبَّرَ: فَاسَ، بَلُطَةً (عامیانه).

تبرئه، بیگناهی: بَرَاءَةٌ.

خود را تبرئه کرد: بَرَأَ سَاحَتَهُ.

دادگاه اورا تبرئه کرد: أَصْدَرَتِ الْمَحْكَمَةُ حُكْمًا بِبَرَاءَتِهِ، أَثْبَتَتِ الْمَحْكَمَةُ بَرَاءَتَهُ.

تبریک سال نو: أَلْتَهْنِئَةُ بِمُنَاسَبَةِ رَأْسِ السَّنَةِ الْجَدِيدَةِ.

تبریک گویی: أَلْتَهْنِئَةُ، تَقْدِيمُ التَّهْنِائِي.

سال نورا تبریک می گویم (عرض می کنم): كُلُّ عَامٍ وَأَنْتُمْ بِخَيْرٍ كُلُّ عَامٍ وَأَنْتَ طَيِّبٌ، كُلُّ عَامٍ

لِلْعَدُوِّ. — دشمن — دستگاه.

وزارت تبلیغات، (ارشاد): وَزَارَةُ الْأَعْلَامِ، وَزَارَةُ  
الْإِشْرَادِ.

فیلمهای تبلیغاتی: أَفْلَامٌ دِعَائِيَّةٌ.

تبهکار: مُبْهَكِرٌ.

تبهکاران، خرابکاران: جَمَاعَةُ الْمُبْهَكِرِينَ، الْجُنَّاتُ،  
عَتَايِرُ هَذَانِ.

تبهکارانه: جَنَائِيٌّ، إِجْرَامِيٌّ.

عمل تبهکارانه: عَمَلٌ إِجْرَامِيٌّ.

تبهکاری: الْجَرِيْمَةُ، الْأَجْرَامُ، جَنَائِيَّةٌ.

تپانچه: مُسَدَّسٌ، طَبَشَجَةٌ.

تپش قلب: دَقَّاتُ الْقَلْبِ، تَبْضُ الْقَلْبِ.

صدای تپش قلبم را می شنیدم: كُنْتُ أَسْمَعُ دَقَّاتِ  
قَلْبِي.

قلبم می تپد، هراسانم: قَلْبِي مُضْطَرِبٌ، أَنَا  
مُشْتَوِّجٌ.

تپه، بلندی: رَابِیَّةٌ، تَلٌّ. — بلند.

تپه های شنی: كُتُبَانٌ رَمْلِيَّةٌ.

تثبیت مواضع: تَحْكِيْمُ الْمَوَاقِعِ.

تثبیت نرخها، جلوگیری از نوسان نرخها: تَثْبِیْتُ  
(تَحْدِیْدُ) الْأَسْوَاقِ أَلْحَدُ مِنَ تَقْلِبَاتِ الْأَسْوَاقِ.

تجارت، بازرگانی: تِجَارَةٌ. — بازرگان.

تجارت برده سفید: تِجَارَةُ الرَّقِيقِ الْأَبْيَضِ.

تجارت کالای مجاز: تِجَارَةُ السِّلَعِ الْمَسْمُوحَةِ.

تجارت مشروع: تِجَارَةٌ مَشْرُوعَةٌ.

تجارتخانه: مَكْتَبُ تِجَارِيٍّ.

تجارتخانه ها: مَحَلَّاتٌ، بُيُوتَاتٌ تِجَارِيَّةٌ.

تجارتی: تِجَارِيٌّ.

کالاهای تجارتي: سِلَعٌ تِجَارِيَّةٌ.

تجاوز: إِغْتِدَاءٌ، عُذْوَانٌ.

تجاوز بیرحمانه: عُذْوَانٌ غَاشِمٌ، إِغْتِدَاءٌ غَادِرٌ.

تجاوز دشمن به شدت سرکوب شد: قُضِيَ عَلَى عُذْوَانِ  
الْعَدُوِّ قَضَاءً تَامًا (كَامِلًا).

تجاوز علنی، آشکار: عُذْوَانٌ سَافِرٌ.

دشمن به مرزهای ما تجاوز کرد: إِغْتَدَى الْعَدُوُّ عَلَى  
حُدُودِ بِلَادِنَا.

از حق تجاوز کرد: إِغْتَدَى عَنِ الْحَقِّ.

تجاوزات دشمن به مرز: تَحَرُّشَاتُ الْعَدُوِّ عَلَى  
الْحُدُودِ. — مرز — دشمن.

تجدید: تَجْدِيدٌ، إِعَادَةٌ، إِشْتِنَافٌ.

تجدید روابط: إِعَادَةُ الْعِلَاقَاتِ.

تجدید روابط بین دو کشور: إِعَادَةُ الْعِلَاقَاتِ بَيْنَ  
الْبِلَدَيْنِ. — روابط.

تجدید قوا نمود: جَدَّدَ قُوَاهُ، إِشْتَجَمَعَ قُوَاهُ.

تجدید مذاکرات: إِشْتِنَافُ الْمُحَادَثَاتِ.

تجدید نظر در انتخابات: إِعَادَةُ النَّظَرِ فِي  
الْإِنْتِخَابَاتِ. — انتخابات.

تجدید نظر شد: أُعِيدَ فِيهِ النَّظَرُ.

تجدید و إعادة استقلال: إِسْتِقَادَةُ الْأَسْتِقْلَالِ.

تجدیدی: إِكْتِمَالٌ، تَخَلُّفٌ.

تجربه، آزمایش: تَجْرِبَةٌ.

با تجربه: مُحَنَّكٌ.

تجزیه: إِنْفِصَالٌ.

تجزیه طلب: الْأَنْفِصَالِيٌّ.

تجزیه و تحلیل روانی: الْأَخْلِيلُ النَّفْسِيُّ.

تجمع غیر قانونی: تَجْمَعٌ غَيْرُ مَشْرُوعٍ.

تجهیز و آماده کردن کلیه منابع، همه نیروها:  
حَشْدُ كُلِّ الطَّاقَاتِ.

تجهیزات نظامی، ساز و برگ نظامی: عَتَادٌ، مُعَدَّاتٌ  
حَرَبِيَّةٌ.

تخت، زیر: تَحْتٌ.

تخت اوامر شما هستم: أَنَا زَهِيْنٌ أَمْرِكُمْ، أَنَا تَحْتُ

تَعَصُّرُكُمْ، (اَنَازَهُنْ اِشَارَتِكُمْ = من گوش بفرمان شما هستم).

تحت بازجویی است، در مراحل بازجویی است: هُوَ زَهُنْ التَّحْقِيقِ.

تحت پوشش: اَلتَّغْطِیَّة.

نیروی پیاده تحت پوشش آتش توبخانه شروع به پیشروی کرد: اَخَذَتْ قُوَّاتُ الْمَشَاءِ تَقْدَمُ تَحْتَ سِتَارِ نِیرَانِ الْمِذْقِیَّةِ.

تحت تعقیب است: هُوَ مُطَارَد.

تحت تعقیب مقامات امنیتی است: هُوَ مُطَارَدٌ مِنْ قِبَلِ سُلْطَاتِ الْأَمْنِ.

تحت الحمايه (کشور): تَحْتَ الْوِصَايَةِ، تَحْتَ الْاِثْذَابِ، اَلْمَحْمِیَّة.

تحت عمل جراحی قرار گرفت: اُجْرِیْ فِیهِ الْعَمَلِیَّةُ، اُجْرِیَتْ لَهُ الْعَمَلِیَّةُ.

تحت عنایت پروردگار: تَحْتَ رِغَايَةِ اللَّهِ.

بیمار تحت نظر پزشک قرار گرفت: اَلتَّرِیضُ اصْبَحَ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ (اِشْرَافِ) الطَّیِّبِ.

متهم تحت نظر پلیس است: اَلْمُتَّهَمُ مُحَدَّدُ اِقامَتِهِ مِنْ قِیْلِ الشَّرْطَةِ، اَلْمُتَّهَمُ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ الشَّرْطَةِ.

تحت نظر قرار گرفت (سیاسی): حُدِّدَتْ اِقامَتُهُ، قُرِضَتْ عَلَیْهِ اِقامَةُ جَبْرِیَّة.

تحریک کردن: تَحْرِیضُ، اِشْتِغَازُ

تحریکات دشمن: اِشْتِغَارَاتُ الْعَدُوِّ.

تحریم اقتصادی: اَلْمُقَاطَعَةُ اَلْاِقْتِصَادِیَّة.

تحریم داد و ستد بازرگانی: اَلْمُقَاطَعَةُ اَلْاِقْتِصَادِیَّة.

تحریم معاملات بازرگانی (بابکوت): اَلْمُقَاطَعَةُ التَّجَارِیَّة.

تحسین کردن: اَلْاَشَادَةُ، اَلتَّوْبَةُ.

از او تحسین و تقدیر کرد: اَشَادَ بِهِ، تَوَّعَ بِهِ.

تحسین همگی را برانگیخت: اَنَازَ اِلْحِجَابِ الْجَمِیعِ.

تحصیلات دانشگاهی: اَلْاَرَاثَةُ الْجَامِعِیَّة.

تحصیلات عالیہ (فوق لیسانس و دکتری): اَلْاَرَاثَاتُ الْعُلَیَّا.

تحصیلات عالیہ من هفت سال بطول انجامید: اِشْتَغَرَتْ دِرَاسَاتِی الْعُلَیَّا سِتْعَ سَنَوَاتٍ، اِشْتَمَرَتْ دِرَاسَاتِی الْعُلَیَّا سِتْعَ سَنَوَاتٍ، (سَبْعَةُ اَلْهُوَامِ).

تحصیل کردن: اَلتَّعْلَمُ، (مُحْمَلٌ = بلیط فروش شرکت واحد اتوبوسرانی در مصر).

تحصیل کرده: مُتَّعِلٌ، مُتَّعِلٌ.

آغاز سال تحصیلی: بِدَايَةُ الْعَامِ اَلْاَرَاثِی.

تحقیر کردن: اَلْاَزْدِرَاءُ.

تحقیق، بررسی، پژوهش: بَحْثٌ، تَحْرِیٌ، تَحْقِيقٌ، تَوْحِیٌ، تَنْجِیصٌ.

تحقیق در مسائل قضایی: اَلتَّحْرِیُّ، اَلتَّحْقِيقُ فِی الْقَضَايَا الْقَانُونِیَّةِ، اَلْمَسَالِلُ الْقَضَايَةِ.

تحقیق هويت: تَحْقِيقُ الشَّخْصِیَّة.

تحقیقات دامنه داری برای کشف توطئه انجام گرفت: اُجْرِیْتُ تَحْرِیَّاتٌ عَلَیْ اَوْسَعِ النُّطَاقِ لِیُكْشَفَ عَنِ الْمُوَاطَرَةِ.

تحکیم روابط: تَدْعِیْمُ الْعِلَاقَاتِ تَوَطِیْدُ الْعِلَاقَاتِ، تَقْوِیَةُ الْأَوَاصِرِ.

تحکیم روابط برادری: تَوَیِّقُ وَشَائِحِ الْاُخُوَّةِ.

تحکیم روابط دوستی و برادری: تَدْعِیْمٌ، تَغْرِیْزٌ، تَوَیِّقٌ، تَوَطِیْدُ الْعِلَاقَاتِ الْوُدِّیَّةِ، صِلَاتِ

الْمَحَبَّةِ، رَوَاطِیطُ الصَّدَاقَةِ، وَشَائِحِ الْاُخُوَّةِ، (تَوَطِیْدُ عَزَى الصَّدَاقَةِ).

تحکیم روابط سیاسی میان دو کشور: تَدْعِیْمٌ، تَحْکِیْمٌ، تَوَیِّقٌ، تَوَطِیْدُ الْعِلَاقَاتِ السِّیَاسِیَّةِ بَیْنِ الْبَلَدَیْنِ.

تحلیف، سوگند یاد کردن: اَدَاءُ الْبَیِّنِ.

تحلیف قانونی: اَلْبَیِّنُ اَلدُّشُورِی.

مراسم تحلیف قانونی انجام گرفت: اُجْرِیْتُ مَرَاثِیْمُ

الْيَمِينِ الدُّشُورَى.

تحليل، تفسیر:

اوضاع بحرانی خاورمیانه را مورد تحلیل قرار داده گفت...: عَلَّقَ عَلَى التَّوَقُّفِ الْمُتَأَزِّمِ فِي الشَّرْقِ الْاَوْسَطِ قَائِلًا...

تحمّل: اِحْتِمَال، تَحْمَل، تَجَسَّم.

من ابن سخن را تحمّل نمی کنم: أَنَا لَا أُحْتَمِلُ، (لَا أُطِيقُ) هَذَا الْكَلَامَ.

من تحمّل این دوست را ندارم: أَنَا لَا أُطِيقُ صَدِيقَكَ.

من تحمّل این رفتار را ندارم: أَنَا لَا أُطِيقُ هَذَا التَّصَرُّفَ.

سختیهای این سفر را تحمل کردید: لَقَدْ تَجَسَّمْتُمُ الْمَشَاقِبَ فِي سَفَرِكُمْ. (این تعبیر بعنوان مجامله به میهمان نیز گفته می شود).

خود را بر دیگران تحمل کرده است: قَدْ قَرَضَ نَفْسَهُ عَلَى الْآخَرِينَ.

صلح تعمیلی: السَّلَامُ الْمَفْرُوضُ.

تحول روشهای جنایت: تَطَوُّرُ أَسَالِيبِ الْأَجْرَامِ.

تخت: تَخْت، سَرِير، جمع، أَسِرَّة.

تخت بیمارستان: سَرِيرُ الْمُسْتَشْفَى.

تختخواب: سَرِيرُ الثُّم.

بیمارستان یکصد تختخوابی: مُسْتَشْفَى ذَاتُ مِائَةِ أَسِرَّة.

تخته: خَشَبَة، (خَشَبَةُ الْمَرْح = من تآثر).

تخته پاک کن: مِمْسَحَة، مَسَاحَة، كَلَّاسَة.

تخته سیاه: سَبُورَة، لَوْح أَسْوَد.

تخته فرش: قِطْمَة سَبَّاد.

تخته گوشت: خَشَبَة تَقْطِيعِ اللَّحْمِ، الْوَضَم.

تخصیص: أَخْصَائِي، إِخْصَاص.

تخصیص در جراحی چشم دارد: أَخْصَائِي فِي

جِرَاحَةِ الْعُيُون، طَیِّبُ جِرَاحِ الْعُيُون.

تخطئه کردن: تَفْهِيْد.

مطالب او را تکذیب و تخطئه کرد: فَكَّذَ مَزَاعِمَهُ، دَحَضَ أَقْوَابَهُ.

تخفیف بحران: تَخْفِيفُ حَالَةِ التَّوَكُّرِ.

تخفیف بلبط هوایما: تَخْفِيفُ تَذَكُّرَةِ الطَّائِرَةِ.

تخفیف شدت بحران: تَخْفِيفُ حِدَّةِ التَّوَكُّرِ.

تخفیف فرار دای: تَخْفِيفُ إِتِّفَاقِي.

تخفیف قیمت: تَخْفِيفُ الثَّمَنِ (الْخَفْم: در تداول ممبریان).

تخفیف کلی در بهای کالا: اَلتَّخْفِيفُ الْهَائِلُ فِي أَشْغَارِ الْبَضَائِعِ (الْشَّلَع).

از تخفیف کلی استفاده کرد: حَازَ عَلَى تَخْفِيفٍ هَائِلٍ.

تخلیه: تَفْرِیغ، إِخْلَاء، جِلَاء.

تخلیه اراضی از قوای بیگانه: اِنْسِحَابُ قُوَّاتِ الْأَخْتِلَالِ، تَطْهِيرُ الْأَرْضِیِّ مِنَ الْقُوَّاتِ الْأَجْنَبِیَّةِ، جِلَاءُ قُوَّاتِ الْأَخْتِلَالِ.

تخلیه اراضی اشغال شده: اَلْاِنْسِحَابُ مِنَ الْأَرْضِیِّ الْمُخْتَلَّةِ.

تخلیه اسیران به پشت جبهه: إِخْلَاءُ الْأَسْرَاءِ خَلْفَ الْجَبْهَةِ.

تخلیه بار: تَفْرِیغُ الشَّحْنَةِ (الْجَمَل). — بار.

تخلیه دکان یا منزل: إِخْلَاءُ الْمَحَلِّ أَوِ الْبَيْتِ.

تخلیه کشور از قوای بیگانه: جِلَاءُ قُوَّاتِ الْأَخْتِلَالِ مِنَ الْبِلَادِ، اِنْسِحَابُ قُوَّاتِ الْأَخْتِلَالِ مِنَ الْبِلَادِ، تَطْهِيرُ الْبِلَادِ مِنَ الْقُوَّاتِ الْأَجْنَبِیَّةِ.

تخم: بَذْل، بَيْضَة، نُطْقَة، بَزْر.

تخمچه، تخمک: بُوَيْضَة ج، بُوَيْضَات.

تخم باشی: نَشْرُ الْبُذُورِ.

تخم مرغ آب پز: بَيْضُ مَسْلُوق.

تخم مرغ باز شد (جوجه از آن بیرون آمد): فَفَقَسَتْ الْبَيْضَة.

تراژدی کمدی: أَلْمَأْسَاءُ اللَّاهِيَّةُ.

تراش: أَلْتَحْتُ، أَلْبَرْتُ.

جواهر تراش: حَكَاكُ الْأَخْبَارِ الْكَرِيمَةِ.

سنگ تراش: حَجَّار.

مداد تراش: بَرَّايَةِ، مِيزَرَة.

تراشکار: غَامِلِ بَرَّايَةِ الْحَدِيدِ.

تراشکاری: وَرْشَةُ بَرَّايَةِ الْحَدِيدِ.

تراشه، خاک آره: نَشَارَةُ الْخَشَبِ.

تراشیدن مو: حَلَقُ الشَّعْرِ، إِزَالَةُ الشَّعْرِ، إِزَالَةُ الشَّعْرِ. — مو.

تراشیدن موی سر: حَلَقُ شَعْرِ الرَّأْسِ.

تراشیدن موی تیغ: إِزَالَةُ الشَّعْرِ بِالمُوسَى.

ترافیک پاتخت: حَرَكَةُ المُرُورِ فِي الْعَاصِمَةِ.

ترافیک مختل شد: شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُورِ.

تراکتور: آلَةُ الْجَرِّ، جَرَّانُ جَرَّارَةٍ.

تراموای برفی: قَاطِرَةٌ كَهَرَبَائِيَّةٌ، حَافِلَةٌ كَهَرَبَائِيَّةٌ.

ترانزیت: لِلتَّعْطِيرِ.

کالای ترانزیتی: سِلَعٌ (بِضَاعَةٌ) لِلتَّعْطِيرِ.

ترانه، آواز، غِنَاءٌ، أُغْنِيَّةٌ، أَغَانِي.

ترانه خوان، آوازخوان: مُغَنِّي (بِرَأْيِ مَذَكَّرٍ)، مَقْنَنَةٌ

(بِرَأْيِ مؤنَّثٍ که آنرا در زبان فصیح قِنَنَةٌ گویند و جمع آن قِنَانٌ است).

تر بهجه: فِجِيل، فِجِل (عامیانه).

بی تربیت، بی ادب: عَدِيمُ التَّرْبِيَةِ، قَلِيلُ الْأَدَبِ.

تربیت زینور عسل: تَرْبِيَةُ النُّحْلِ.

تربیت غلط و بدآموزی: سُوءُ التَّوْجِيهِ التَّرْبَوِي.

سازمان تربیت بدنی: مُنْظَمَةُ رِعَايَةِ الشُّبَّانِ

(مصر)، مُنْظَمَةُ التَّرْبِيَةِ الْبَدَنِيَّةِ.

تربیب دادن کار: تَنْظِيمُ الْعَمَلِ.

نخم مرغ فاسد: بَيْضُ خَرَبَانِ (عراق)، بَابِيز (مصر).

نخم مرغ عسلی: بَيْضُ نِصْفِ مَسْلُوقٍ، نُصْ مَسْلُوقٍ (عامیانه).

نخم مرغ نیمرو: بَيْضُ مَقْلَى.

زردۀ نخم مرغ: صَفَارُ الْبَيْضِ، مِشُّ الْبَيْضِ (که بر سفیده آن نیز گفته می شود).

نخمه: حَبٌّ، لُبٌّ.

نخمه هندوانه: حَبٌّ بِقَلِيخِ (مصر)، رَقِي (عراق).

نخمه می شکند: يُقْزِزُ اللَّبُّ (در تداول مصریان)، يَكْسِرُ الْحَبَّ (عراق).

نخپیل: نَحْيَال.

در عالم نخیلات خود فرو رفت: أُطْلِقَ الْبَتَانُ لِنَحْيَالِهِ.

تدابیر لازم را اتخاذ کرد: اِتَّخَذَ التَّدَابِيرَ الْأَزْمَةَ.

تدارکات نظامی: الْأَسْعِدَاتُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

تدارکات نظامی وسیع: الْأَسْعِدَاتُ الْعَسْكَرِيَّةُ عَلَى أَوْسَعِ النُّطَاقِ.

به تدویر، آندک آندک: آتَا قَاتَا، رُوَيْدَا رُوَيْدَا، شَيْئًا قَشِيئًا.

ترو، خیس: مَبْلُول، نَدَى.

دستمال، تراست: الْيَدِيْلُ نَدَى (مَبْلُول).

ترو خشک را با هم سوزانید، همه چیز را نابود کرد: أَتَى عَلَى الْأَخْضَرِ وَالْيَاسِ.

لباسهایم از باران تر شد: تَبَلَّلْتُ ثِيَابِي مِنَ الْمَطَرِ.

میوه ترو تاز: قَافِيَةٌ جَدِيدَةٌ وَطَرِيَّةٌ.

ترازنامه مالی: مِيزَانِيَّةُ الْحِسَابَاتِ.

ترازو: مِيزَان.

شاهین ترازو (زبان): لِسَانُ الْمِيزَانِ.

تراژدی: تَرَاجِيدِيَا، أَلْمَأْسَاءُ.

تراژدی حماسی: أَلْمَأْسَاءُ الْحَمَائِيَّةُ، (أَلْمَلْحَمِيَّةُ).

ترتیب کار را بدو: ذَبْرُ الْأَمْرِ، رَتَبُ الْأُمُورِ

ترجمان احساسات من است: يُسَبِّرُ عَنْ أَحَاسِيسِي، مَشَاعِيرِي.

ترجمه آزاد: تَرْجَمَةُ حُرَّةً.

ترجمه آئی: تَرْجَمَةُ قَوْدِيَّةً، عَلَى الْقَوْرِ.

ترجمه تحت اللفظی: أَلْتَرْجَمَةُ بِالْحَرْفِ.

ترجمه فوری، مستقیم (دهان به دهان): تَرْجَمَةُ مُبَاشَرَةً.

ترجمه همزمان: تَرْجَمَةُ فِي وَفَّتٍ وَاحِدٍ، مَعًا.

ترجیح داد که...: آتَرَأْن...

ترجیح داد که از اینجا کوچ کند: آتَرَأْنُ يَزْحَلُ مِنْ هُنَا.

این رنگ را بر آن رنگ ترجیح داد: فَضَّلَ هَذَا اللَّوْنَ عَلَى ذَلِكَ اللَّوْنِ، رَجَّحَ هَذَا اللَّوْنَ عَلَى ذَلِكَ اللَّوْنِ.

ترحم: الْأَشْفَاقُ.

بر او ترحم می کنم، دلم به حالش می سوزد: أَشْفِقُ عَلَيْهِ.

بر او ترحم کردم: أَشْفَقْتُ عَلَيْهِ، تَرَحَّمْتُ عَلَيْهِ.

ترخیص کالا: تَخْلِيصُ الْبَضَاعَةِ، السَّلْعَةِ.

ترخیص کالاهای گمرکی: تَخْلِيصُ الْبَضَائِعِ الْجُمْرُكِيَّةِ.

ترخیص گمرکی: التَّخْلِيصُ الْجُمْرُكِيُّ.

ترس: الْخَوْفُ، أَلرُّعْبُ.

به ترس و وحشت افتاد: اِسْتَوَلَى عَلَيْهِ الرُّعْبُ، ذَعُرَ.

ترس و وحشت و نگرانی: الْخَوْفُ وَالْقَلَقُ وَالْاضْطِرَابُ.

ترسناک: مَخَوْفٌ، مُرْعِبٌ.

ترسو: جَبَانٌ.

ترشح بینی: رَشْحُ الْأَنْفِ.

ترش: حَامِضٌ.

ترش و شیرین: حَامِضٌ حُلُوٌّ (= گاه بمعنی آب نبات)

ترش رو: مُكَشَّرُ الْوُجْهِ، سَيُّءُ الْخُلُقِ.

ترش رویی کرد: كَشَّرَ وَجْهَهُ.

ترشی: طَرِشِي.

ترشی مخلوط: طَرِشِي مُخْلَلٌ.

ترشی: حُمُوصَةٌ.

تربیع رتبه: تَرْفَعُ الدَّرَجَةَ.

تربیع مقام: تَرْفَعُ الْمَنَاصِبَ.

تربیع مقام یافت: اِرْتَقَى فِي الْمَنَاصِبِ.

جلسه کنفرانس را ترک کرد: غَادَرَ قَاعَةَ الْمُؤْتَمَرِ.

سیگار را ترک کرد: تَرَكَ التَّدْيِينَ.

ترک اعتیاد: تَرَكَ الْأَدْمَانَ، (مُذْمِنٌ = معتاد).

ترک میهن کرد: تَرَكَ مِنَ الْوَطَنِ، هَاجَرَ الْوَطَنَ.

ترک کرد (جلسه را به عنوان اعتراض): اِنْتَحَبَ مِنَ الْجُلُوسَةِ اخْتِجَاجًا عَلَى...

ترک گفت (کشور را): غَادَرَ الْبِلَادَ.

ترک کردن: اِنْتَحَبَ، مُغَادَرَةً، اَلْتَّرُكَ.

ترک جلسه کنفرانس به عنوان اعتراض بر...: اِلْاِنْتِخَابُ مِنَ الْجُلُوسَةِ الْمُؤْتَمَرَةِ اخْتِجَاجًا عَلَى...

ترک (به فتح اول و دوم)، شکاف: شَرْخَةٌ، اَلشَّقُّ، اَلثَّلْمَةُ، اَلنَّصْعُ.

ترک خورده: مَشْقُوقٌ، فِيهِ شَرْخَةٌ (مصر).

شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الزُّجَاجَ.

دیوار ترک برداشته است: اِنْتَشَقَّ الْحَائِطُ، نَصَلَعَ الْحَائِطُ، ثَلَمَ الْحَائِطُ.

ترکش خمپاره: شَطَايَا الْقَذِيْقَةِ.

مورد اصابت ترکش قرار گرفت: اَصَابَتْهُ شَطَايَا الْقَذِيْقَةِ (اَلْقَبِيْلَةُ).

ترکید، منفجر شد: تَفَجَّرَ.

ترکیه: تُرْكِيَا.

ترم اول، نیمه اول سال تحصیلی: اَلثَّرْمُ الْأَوَّلُ،

اَلْفَضْلُ الْأَوَّلُ مِنَ الْعَامِ الدَّرَاسِيِّ.

ترمزبادی : مَكْبَح هَوَائِي (يَسْتَلُ بِالْهَوَاءِ التَّشْهُوُّطَ).

ترمز دستی : اَلْمَكْبَحُ الْيَدَوِي، اَلْفَرْمَلَةُ الْيَدَوِيَّة.

ترمز ماشین : فَرْمَلَةُ، شَكِيمُ السَّيَّارَةِ، (شَكِيمَةُ اللَّجَامِ = دهنه اسب).

لطفاً روغن ترمز را بازديد كن : اِكْشِفْ مِنْ فَضْلِكَ عَلَى زَيْتِ الْفَرْمَلَةِ.

ترميم كابينه : تَعْدِيلُ الْوِزَارَةِ، تَعْدِيلُ الْحُكُومَةِ، تَعْدِيلُ وَزَارَتِي.

ترميم لايحه : تَعْدِيلُ اللَّائِحَةِ.

ترمينال پايانه : مَحْطَةُ الرَّكَّابِ.

ترور و كشتار : اِغْتِيَالَاتٌ وَمَذَابِيحٌ (مُتَجَاوِرَ).

ترور شد : اُغْتِيلَ.

ترور كردن : اَلْأُغْتِيَالُ.

تروريست : اِرْهَابِي، غُصَّصِرُ اِرْهَابِي.

ترويج مذهب مسيحي : تَبَشِيرُ، (اِزْتَايَاَت = ميسونهاى مذهبي).

ترة : كُرَّات، كُرَّات (مصر).

ترة بار : خُصْرَوَات.

تريون، ميز خطابه : مَنَعَةُ الْخِطَابَةِ.

تريون استاد در كلاس : مَنَعَةُ الْأُسْتَاذِ فِي الصَّفِّ.

مَضْطَبَةُ الْأُسْتَاذِ فِي الْفَعْلِ.

تريون قاضى : مَنَعَةُ الْقَضَاءِ.

توزيع آمبول در رگ : اَلْحَقْنُ فِي الْوَرِيدِ. ← آمبول.

توزيع واكسن : تَقْلِيمُ الْمَضِلِّ.

تسلط بيگانه : اَلْسَيْطَرَةُ الْأَجْنِبِيَّة.

درباربر تسلط بيگانه سرفرد نمى آوريم : لَنْ نَخْضَعَ أَمَامَ السَّيْطَرَةِ الْأَجْنِبِيَّة.

به او تسليم گفتم : عَزَاهُ.

با يكديدا حزن و اندوه به او تسليم گفتم : عَزَاهُ بِمَزِيدِ

الْحُزْنِ وَالْأَسَى.

تسليت : تَعْرِيزَةُ، مُوَاسَاة.

تسليت عرض مى كنم : اُعْزِيْكُمْ، اَوَاسِيْكُمْ.

تسليت عرض مى كنم (در گفتار و مجلس ترحيم) : اَلْبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُمْ.

تسليت ما را پذيريد : تَقَبَّلُوا تَعَاوِيْنَا، (عَزَاءَنَا).

تسلى خاطر : تَهْدِيَةُ النَّفْسِ، اِنْكَشَافُ الْهَمِّ.

اورا تسلى داد : أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، سَلَّاهُ.

خاطرش تسلى يافت، آرام گرفت : تَسَلَّى، تَهَدَّأَ.

تسليحات مدرن : أَشْلِحَةُ حَدِيدَةٍ.

تسليم در برابر كار انجام يافته : اَلْخُصْرُغُ اِلْتِمَارِ الْوَاقِعِ.

دشمن خود را تسليم كرد : سَلَّمَ الْعَدُوَّ وَنَفْسَهُ.

تسليم شدن : اِسْتِسْلَامٌ، (اِلْقَاءُ السَّلَاحِ = اسلحه را بر زمين گذاشتن).

تسمه كمر : حِزَامُ الْوَسْطِ (اَلْوُسْطَ).

تسمه پروانه : سَيْرُ الْمِرْوَحَةِ.

اهل تسنن : أَهْلُ السُّنَّةِ، (در مصربه افراد متلئين كه صورت خود را نمى تراشند سنى مى گویند).

تشديد عمليات جنگى : تَضْمِيدُ عَمَلِيَّاتِ الْحَرْبِ.

تشرذم به من : شَحَطَ فِيَّ (عاميانه).

تشريفات ادارى : اَلرَّوَيْسِيْنِ الْاِدَارِيَّ، اَلْأَجْرَاءَاتُ الْاِدَارِيَّة.

تشريفات رسمى : اَلْمَرَايِسِيْمُ الرَّسْمِيَّة.

تشريفات و پروتوكل : بَرَوْتُوْكُل.

رئيس كل تشريفات وزارت خارجه : كَبِيرُ الْأُمْتَاءِ، مُدِيرُ دَائِرَةِ الْمَرَايِسِيْمِ بِوِزَارَةِ الْخَارِجِيَّة.

تشریک مساعى : اَلْمُسَاهَمَةُ.

تشعشع اتمى، راديو اکتیو : اَلْأَشْعَاعُ الذَّرِيَّ.

تشك : دَوْشَك (عراق)، مَرْتَبَةُ (مصر).



تَشْكُ بَادِي: مَرْتَبَةُ هَوَانِيَّة.

تشکر کرد: شَكَرَ.

به نوبه خود اظهار تشکر کرد: بِدَوْرِهِ أَغْرَبَ عَنْ شُكْرِهِ.

ما از لطف شما تشکر می کنیم (متشکریم): نَحْنُ نَشْكُرُ فَضْلَكُمْ.

تشکیل شده از...: مُؤَلِّثٌ مِنْ...

تشکیل کابینه: تَأْيِثُ الْحُكُومَةِ.

مأمور تشکیل کابینه شد: كُتِّفَ بِتَأْيِثِ الْحُكُومَةِ.

تشکیلات: تَنْظِيمَات، أَنْظِمَةُ.

تشکیلات اداری: أَنْظِمَةُ إِدَارِيَّة.

تشکیلات جدید و مدرن: التَّنْظِيمَاتُ الْحَدِيثَةُ.

تشنج عصبی: تَقَلُّصُ عَصَبِيّ.

تشنگی بسیار، عطش: اَلْظَّمَا.

تشنگی اش را برطرف کرد، سیرابش کرد: شَفَى غَلِيلَهُ، رَوَى ظَمَاءَهُ.

تشنه: عَطْشَان (مذكر)، عَطْشَانَةٌ (مؤنث).

تشویش افکار، افکار عمومی: بَلْبَلَةُ الْأَفْكَانِ بَلْبَلَةُ الرَّأْيِ الْعَامِّ.

تشویق: تَشْجِيع، تَقْدِير.

اورا تشویق بر... نمود: شَجَّعَهُ عَلَى...

از او تشویق و تقدیر نمود: أَغْرَبَ عَنْ تَقْدِيرِهِ لَهُ.

تصادف اتومبیل: تَعَادُمُ السَّيَّارَةِ، وَقُوعُ الْحَادِثِ لِلْسَّيَّارَةِ.

از تصادف جلوگیری کرد، رد کرد: تَفَادَى الْحَادِثِ.

تصادف شد (در امور): تَعَادَفَ.

تصادف شد (در رانندگی): وَقَعَ حَادِثٌ (در تداول مصریان)، وَقَعَ التَّعَادُفُ.

از حسن تصادف: مِنْ حُسْنِ الصَّدْفَةِ.

تصادف ماشین: حَادِثُ سَيَّارَةٍ.

تصادفات رانندگی: حَوَادِثُ الْمُرُورِ

تصادفات: تَعَادُفَات، حَوَادِثُ، (أَحْدَاثُ = حوادث و پدیده ها مانند: أَحْدَاثُ تَارِيخِيَّةُ = حوادث تاریخی).

تصادفی: صُدْفَةٌ.

تصادفی (مجرع): مَضْلُومٌ بِحَادِثِ سَيَّارَةٍ.

این جریان تصادفی نیست: لَيْسَ هَذَا الْأَمْرُ مِنْ بَابِ الصَّدْفَةِ.

تصادم، برخورد (نظامی): إِضْطِدَامٌ مُسْلِحٌ.

تصاویر زندگی کتاب: اَلْعُصُورُ الْمُتَلَوَّنَةُ، اَلتَّرَاوِيقُ الْمُتَلَوَّنَةُ لِلِكِتَابِ.

تصرف اموال...: الْأَشْيَاءُ عَلَى مُنْتَكَاتٍ... تصفیه: تَصْفِيَّة.

مدیر تصفیه (ورشکستان): مَأْمُورُ التَّصْفِيَّةِ.

تصفیه اختلاف از راه داوری: حَلُّ الْخِلَافَاتِ عَنْ طَرِيقِ التَّحْكِيمِ.

تصفیه حساب: تَصْفِيَّةُ الْحِسَابَاتِ.

با او تصفیه حساب می کند (کنایه از انتقام گرفتن): يَلْتَقِيهِ مِنْهُ.

تصفیه امنه داری در دستگاه دولت آغاز گردید: بَدَأَ تَطْهِيرُ وَاسِعِ النَّطَاقِ فِي جِهَازِ الْحُكُومَةِ.

تصفیه خانه (آب): مَقْمَلُ تَكْرِيرِ الْبَيْتِ.

تصفیه کالا: تَصْفِيَّةُ الْبَحَايِصِ.

تصفیه مالکیت: تَصْفِيَّةُ الْمِلْكِيَّةِ.

تصفیه هوا: تَنْقِيَّةُ الْهَوَاءِ، (سَاجِبَةُ الْهَوَاءِ = هواکش).

تصمیم گرفتن: اَلْعَزْمُ، إِتِّخَاذُ الْقَرَارِ.

تصمیم شورای دانشگاه: قَرَارُ مَجْلِسِ الْجَامِعَةِ.

شورای دانشکده تصمیم گرفت که...: قَرَّرَ مَجْلِسُ الْكُلِّيَّةِ أَنْ...

من تصمیم به سفر گرفتم، عزم سفر کردم: عَزَمْتُ عَلَى السَّفَرِ.

تصمیم به استعفا گرفته است: مَضَمَّ عَلَى الْإِسْتِغَالَةِ.

تصمیم به سفر گرفت: إِغْتَرَمَ عَلَى السَّفَرِ، عَزَمَ عَلَى

السُّفَر.

تصویرات واهی : مَزَاعِم.

تصویب شد، به تصویب رسید، مورد تصویب قرار گرفت : تَمَّ التَّصْدِيقُ عَلَيْهِ، تَمَّ التَّصْوِيبُ عَلَيْهِ. تصویب شورای امنیت، مصوبه شورای امنیت : قَرَارُ مَجْلِسِ الْأَمْنِ.

آن را تصویب کرد : وَافَقَ عَلَيْهِ، قَرَّرَهُ، صَادَقَ عَلَيْهِ. تصویب لایحه : التَّصْدِيقُ عَلَى اللَّائِحَةِ، تَقْرِيرُ اللَّائِحَةِ، الْمُصَادَقَةُ عَلَى اللَّائِحَةِ، الْمُوَافَقَةُ عَلَى اللَّائِحَةِ، (واژه تَقْرِیر برای گزارش نیز بکار می رود مانند : كَتَبَ تَقْرِیرًا = گزارش کرد).

تصویبنامه : الْقَرَار.

تصویبنامه هیئت دولت : قَرَارُ مَجْلِسِ الْوُزَرَاءِ، قَرَارُ وَزَارِي.

تصویبنامه های هیئت دولت : قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الْوُزَرَاءِ، قَرَارَاتُ وَزَارِيَّة.

تصویری گویا : صُورَةٌ نَاطِقَةٌ، مُعَبَّرَةٌ.

تَضَمُّنُ حَقُوقِ دِیْگَرَان : هَضْمُ حَقُوقِ الْآخَرِین.

تطبیق : مُقَارَنَةٌ، مُقَارَن، (واژه تطبیق در زبان عربی برای پیاده کردن قانون یا قاعده دستوری بکار می رود مانند : تَطْبِیْقَاتُ فِی الْمَرْفُوفِ وَالْمُخَوِّمِ = تجزیه و ترکیب و ضوابط آن و مانند : تَطْبِیْقُ الْقَانُونِ = پیاده کردن قانون).

ادبیات تطبیقی : آدَبُ الْمُقَارَن.

آدبان تطبیقی : مُقَارَنَةُ الْأَدْبَان.

حقوق تطبیقی : أَلْقَانُونُ الْمُقَارَن.

فقه تطبیقی : أَلْفِیْقَةُ الْمُقَارَن.

نظواهرات، راه پیمائی : أَلْمَسِيرَةُ، أَلْمُظَاهِرَات.

نظاهرکنندگان در برابر لانه جاسوسی اجتماع کرده بودند : وَكَانَ الْمُنْظَاهِرُونَ قَدْ تَجَمَّعُوا أَمَامَ وَكْرِ التَّجَسُّسِ.

نظاهرکنندگان با خود شمارهایی (بلاکاردهانی) حمل

تصمیم دارد که... : هُوَ نَاوِی أَنْ...، هُوَ يَتَزَمُّ عَلَى أَنْ... .

اتخاذ تصمیم نهائی دراین امر: أَلَبْتُ فِی هَذَا الْأَمْرِ. خواهشمند است تصمیم نهائی دراین باره اتخاذ فرمائید : أَلرَّجَاءُ أَلَبْتُ فِی هَذَا الشَّأْنِ، أَرْجُو أَنْ تَبْتَوَا فِی هَذَا الْأَمْرِ.

تصمیم قاطع : اِتِّخَاذُ حَاسِم.

تصمیم قاطع دارد که... : هُوَ جَازِمٌ عَلَى أَنْ... .

تصمیم قاطعی اتخاذ گردید : اُتِّخِذَ الْقَرَارُ الْحَاسِم.

تصمیم گرفت بر... : عَقَدَ النِّیَّةَ عَلَى... .

به محض تصمیم گرفتن انجام داد، هنوز تصمیم نگرفته بود که انجام داد : وَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ هَمَّ بِاتِّجَازِ الْعَمَلِ، أَنْتَجَزَ الْعَمَلُ قَبْلَ الْعَزْمِ.

تصمیم مقتضی دراین مورد اتخاذ گردید : اُتِّخِذَ اللَّازِمُ فِی هَذَا الشَّأْنِ.

خواهشمند است تصمیم مقتضی دراین مورد اتخاذ فرمائید : أَلرَّجَاءُ اِتِّخَاذُ اللَّازِمِ بِهَذَا الصَّدَد.

تصمیمات جدی اتخاذ گردید : اُتِّخِذَتْ قَرَارَاتٌ حَاسِمَةٌ.

تصمیمات شورای دانشکده : قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الْكُلِّيَّةِ. تصمیمات لازم گرفته شد : اُتِّخِذَتْ الْأَجْرَاءُ الْفَعْلَوِيَّة.

تصمیمی گرفت : اِتَّخَذَ قَرَارًا، تَبَتَّى قَرَارًا.

تصنیف، ترانه محلی : مَوَال (مصر)، أَغَانِي شَعْبِيَّة.

تصویری رود، گمان می رود : يَتَذَو.

تصویری کند، حدس می زند، گمان می کند : يَتَصَوَّنُ يَظُنُّ، يَتَذَوَلُهُ.

تصویری کند، خیال می کند (گمان باطل) : يَتَزَعَمُ (أَلْأَشْفَقَارُ يَزَعُمُ أَنْ... = استعمار گمان می کند که...).

نمصبّات نَزادی: اَلتَّحَرَّاتُ الْقَوْمِيَّةُ، اَلْعَصَبِيَّةُ الْقَوْمِيَّةُ، اَلتَّزَعَّاتُ الْقَوْمِيَّةُ.

تعطیل: عَطْلَةٌ، إِجَارَةٌ.

سازمانهای (ادارات) دولتی روز جمعه تعطیل است: تُعْطَلُ الدَّوَاوِئِرُ الْحُكُومِيَّةُ، دَوْرُ الْحُكُومَةِ، اَلتَّصَالِخُ الْحُكُومِيَّةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ.

تعطیلات تابستانی: اَلْمُطَلَّةُ الصَّيْفِيَّةُ.

تعطیلات تابستان را نزد خانواده ام گذراندم: قَضَيْتُ اَلْمُطَلَّةَ الصَّيْفِيَّةَ لَدَى أَهْلِي، أُسْرَتِي.

تعقیب (پی گیری): مُتَابَعَةٌ.

تعقیب جانی: مُطَارَذَةُ الْمُجْرِمِ.

تعقیب دزدان: مُطَارَذَةُ الْأُصْوَصِ. — پی گیر.

تعقیب هوایی از ناحیه دشمن: اَلْمُطَارَذَاتُ الْجَوِّيَّةُ الْمُعَادِيَّةُ.

تعلیق حکم: إِيقَافُ الْحُكْمِ. — حکم.

تعلیمات ابتدائی: اَلتَّعْلِيمُ الْأَيْدِيَّيْنِ، (واژه تعلیمات در زبان عربی بمعنای دستورات است مانند: تَلَقَّى

تعلیمات جَدِيدَةً مِنْ حُكُومَتِهِ = دستورات جدیدی از دولت متبع خود دریافت داشت).

تعمیرگاه اتومبیل: وَرْشَةُ تَغْلِييجِ السَّيَّارَاتِ.

تعمیرگاه کشتی: حَوْضُ السُّفْنِ، يَرْمَانَةٌ، يَرْسُ خَانَةِ (عامیانه). اَلتَّرَابِ.

تعویض روغن: تَغْوِيضُ الزَّيْتِ.

جایگاه تعویض روغن: مَحَلُّ تَشْجِيعِ السَّيَّارَاتِ.

به تعویق افتادن مذاکرات: تَأْجِيلُ الْمُبَاحَثَاتِ، الْمُحَادَثَاتِ. — مذاکره.

از او تعهد گرفت: أَخَذَ عَلَيْهِ عَهْدًا، اَلْقَى إِلَيْهِ الْعَهْدَ، اِسْتَعْتَهَ مِنْهُ.

به او تعهد داد: أَعْطَاهُ عَهْدًا.

تعیین سرنوشت: تَقْرِيرُ الْمَصِيرِ. — سرنوشت.

ملت سرنوشت خود را تعیین کرد: اَلشَّعْبُ قَرَّرَ مَصِيرَهُ.

می کردند: كَانَ الْمُتَظَاهِرُونَ يَحْمِلُونَ اللَّاقَاتِ. بدون تعارف... بِدُونِ تَكَلُّفٍ. (و تعارف در عربی

به معنای معارفه در فارسی است، مانند: حَفْلُ التَّعَارُفِ = مجلس معارفه).

تعارف می کند: يُجَامِلُ.

تعارفات خود را اهدا می نماید: يُهْدِي أَطْيَبَ تَحِيَّاتِهِ. (این تعبیر معمولاً در مکاتبات سیاسی و دیپلماتی

بکار می رود).

جمعیت تعاونی: مُنْتَظَمَةٌ جَمْعِيَّةٌ تَعَاوُنِيَّةٌ.

شرکت تعاونی: شَرِكَةٌ تَعَاوُنِيَّةٌ.

تعداد کتابهای این کتابخانه در حدود ۱۰۰۰ نسخه است: يَتَرَاوَحُ عَدَدُ الْكُتُبِ فِي هَذِهِ الْمَكْتَبَةِ

بَيْنَ أَلْفِ نُسْخَةٍ.

تعدیل کارمزدها: إِصْلَاحُ الْأَجُورِ

تعرض: اَلْمُتَاوَشَةُ، اَلْأَغْنَاءُ.

تعرض به ناموس، به حیثیت: اَلْأَغْنَاءُ عَلَى الْأَعْرَاضِ، عَلَى الشَّرَفِ.

عملیات تعرض آمیز (ایذانی) دشمن در مرز: مُتَاوَشَاتُ الْعَدُوِّ عَلَى الْحُدُودِ.

مورد تعرض قرار گرفت: اُغْنِدِي عَلَيْهِ.

دشمن به مرز تعرض نمود: تَحَرَّشَ الْعَدُوُّ عَلَى الْحُدُودِ، اِغْتَدَى.....

عملیات (جنگ) تعرضی، ایذانی از طرف دشمن: تَحَرُّشَاتُ عَسْكَرِيَّةٍ، مُتَاوَشَاتُ عَسْكَرِيَّةٍ،

عَمَلِيَّاتُ عَسْكَرِيَّةٍ اِيْذَائِيَّةٍ مِنَ الْعَدُوِّ.

تعرفه گمرکی: تَعْرِيفَةُ الْجُمْرُكِيَّةِ، مَتَفِئَتُهُ (عامیانه).

تعرفه های بازرگانی: اَلتَّعْرِيفَاتُ الْجُمْرُكِيَّةِ وَالْجَّارِيَّةِ.

نمصبّات مذهبی: اَلتَّحَرَّاتُ الطَّائِفِيَّةُ، اَلْعَصَبِيَّةُ الطَّائِفِيَّةُ.

می کند: یَسُوذُ جَوَّ الْعِلَاقَاتِ الْتَفَاهُمُ  
المُشْتَرَك.

تفریح، گردش: نُزْهَةٌ، فُسْحَةٌ (مصر).

تفریح، سرگرمی: هَوَايَةٌ، اَلْتَرْتِيبُ عَنِ النَّفْسِ (هَوَايَةُ  
جَمیع الطَّوَابِعِ = سرگرمی و علاقه به جمع آوری تمبر، و واژه  
هَوَايَةُ در زبان محلی عراق یعنی زیاد).

تفریح، سرگرمی بچه ها: تَسْلِيَةُ الْأَطْفَالِ.

بیا با ما به گردش و تفریح برویم: هَيَّا بِنَا إِلَى النُّزْهَةِ.

دریاغ تفریح و گردش کردیم: تَنَزَّهْنَا فِي الْحَدِيقَةِ.

تفریحگاه، گردشگاه: مَنْتَرَةٌ.

تفسیر سیاسی: اَلتَّغْلِيقُ السِّيَاسِيّ.

تفضل و مرحمت: اَلْفَضْلُ، اَلْعَطْفُ.

به عنوان تفضل: مِنْ بَابِ الْفَضْلِ.

همه اینها از تفضل پروردگار است: كُلُّ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ  
رَبِّي.

تفنگ: بُنْدُ قِيَّةِ.

تفنگ خود کار (تمام اتوماتیک): بُنْدُ قِيَّةِ يَلْقَائِيَّةِ.

تفنگ نیمه اتوماتیک: بُنْدُ قِيَّةِ نِصْفِ يَلْقَائِيَّةِ.

تفنگ بادی: يَذْقَعُ هَوَائِي، يَذْقَعَةُ بُزْشَامِ  
هَوَائِيَّةِ.

تفنگ ساچمه ای: بُنْدُ قِيَّةِ رَشِّ.

با تفنگ نشانه گرفت: صَوَّبَ الْبُنْدُ قِيَّةِ إِلَى  
الْهَدَفِ، نَشَنَ الْبُنْدُ قِيَّةِ (عامیانه).

تفنگداران نیروی دریایی: جُنُودُ السَّلَاحِ  
الْبَحْرِيِّ، جُنُودُ الْبَحْرِيَّةِ.

تفنگداران نیروی دریایی وارد نبرد شده و در سراسر ساحل  
موضعگیری نمودند تا خود را برای حمله به شهر آماده  
کنند: اِسْتَشْرَكَ فِي الْمَعْرَكَةِ جُنُودُ السَّلَاحِ  
الْبَحْرِيِّ وَأَخَذُوا مَوَاقِعَهُمْ عَلَى طُولِ الشَّاطِئِ  
اِسْتِغْدَادًا لِلْهُجُومِ عَلَى الْمَدِينَةِ.

تفویض اختیارات فوق العاده: مَنَحُ السَّلَطَاتِ

تعیین کننده، سرنوشت ساز: حَاسِمٌ، فَاصِلٌ، مَصِيرٌ.  
جنگ تعیین کننده، سرنوشت ساز: اَلْحَرْبُ الْفَاصِلَةُ،  
حَرْبٌ مَصِيرِيَّةٌ.

تعیین موارد مخارج در بودجه کل: تَدْبِيرُ الْمَصْرُفِ  
الْمَالِي فِي الْبِيزَانِيَّةِ الْعَامَةِ.

تعیین موضوع: تَحْدِيدُ الْمَوْضُوعِ.

تعیین هويت: اِثْبَاتُ الْهُويَّةِ.

تغذیه می کند: يَتَغَذَّى (يَتَغَذَّى بَادال مهمله = ناهار  
می خورد).

سوء تغذیه: سُوءُ التَّغْذِيَةِ.

تغلیط شده: مُرْكَزٌ.

شیر تغلیط شده: حَلِيبٌ مُرْكَزٌ، (كَلَامٌ مُرْكَزٌ = سخن  
سنجیده).

تغییر (تحول) در اوضاع: تَطَوُّرُ الْمَوْقِفِ.

تغییر واژه از شکل اصلی خود: تَحْرِيفُ الْكَلِمَةِ،  
تَحْوِيرُ الْكَلِمَةِ، تَضْيِيقُ الْكَلِمَةِ.

تغییری در توازن قوا رخ نمی دهد: لَا يَخْدُثُ تَطَوُّرٌ فِي  
مُوَازَنَةِ الْقُوَى.

تغییرات جوی: تَغْلِيَّاتٌ جَوِّيَّةٌ.

بی تفاوتی: لَا مَبَالَاةَ.

در برابر حوادث منطوقه موضع منفی و بی تفاوتی بخود گرفته  
است: اِتَّخَذَ حِيَالًا أَحْدَاثَ الْمِحْطَقَةِ مَوْقِفًا  
سَلْبِيًّا.

تغاله: غُصَارَةٌ، نُفَايَةٌ، حُنَالَةٌ.

تغاله، وازده جامعه: حُنَالَةُ الْمُجْتَمَعِ.

تغاله های جامعه: حُنَالَاتُ الْمُجْتَمَعِ، نُفَايَاتُ  
الْمُجْتَمَعِ.

تغاله های آب دریا: طَرَحُ الْبَحْرِ.

تغاله های جهان غرب: اَلْحُنَالَاتُ الْغَرْبِيَّةِ،  
اَلنُّفَايَاتُ الْغَرْبِيَّةِ.

تفاهم مشترک بر فضای روابط حکومت

الْأَشْيَاءَ شَيْئَانِيَّةً.

عَلَيْهِ هَكَذَا.

این تقاضا را پر کنید، این پرسشنامه را پر کنید :  
إِنَّمَا هَذِهِ الْأَشْيَاءُ.

تقاضای خود را بدین مضمون تقدیم می دارم :  
أَتَقَدَّمُ بِالطَّلَبِ الْآتِي، أَتَقَدَّمُ بِمَا يَلِي.

تقاضای رأی اعتماد از مجلس : طَلَبُ الثَّقَةِ مِنَ الْمَجْلِسِ.

در مورد تقاضای شما : بِخُصُوصِ طَلَبِكِ، بِشَأْنِ طَلَبِكِ.

تقاضای شما تقدیم شورای دانشکده شد : رُفِعَ طَلَبُكُمْ إِلَى مَجْلِسِ الْكُلِّيَّةِ.

تقاضای شما در شورای دانشکده مطرح خواهد شد تا درباره آن تصمیم گرفته شود : سَيُعْرَضُ طَلَبُكُمْ عَلَى مَجْلِسِ الْكُلِّيَّةِ لِيُبْتَّ فِيهِ.

تقاضای شما را آقای رئیس دانشکده بررسی کردند : دَرَسَ طَلَبُكُمْ السَّيِّدُ الْعَمِيدُ.

تقاضای شما رد شد : رُفِضَ طَلَبُكُمْ.

تقاضای شما مورد قبول قرار گرفت : تَمَّتِ الْمَوْافَقَةُ عَلَى طَلَبِكُمْ، وَقَعَ طَلَبُكُمْ مَوْعِدَ الْقَبُولِ.

تقاضا داد : قَدَّمَ طَلَبًا.

تقاضا دارم مزاحم نشو و ناراحتم نکن : أَرْجُو أَنْ لَا تُزْعِجَنِي.

تقاضا دارم نظریات خود را بدون ملاحظه اظهار دارید : أَلَرَّجَاءُ أَنْ تُبْدُوا مِلًّا حَظَائِكُمْ دُونَ تَحَفُّظٍ.

از شما تقاضا دارم که... رِجَائِي مِنْكُمْ أَنْ...

تقاعد : تَقَاعَدُ، مَقَاشُ.

به سن تقاعد رسید : بَلَغَ سِنَ الْمَقَاشِ.

تقدیر، سرنوشت : مَصِيرُ، الْقَدَرُ وَالْقَضَاءُ.

به سوی تقدیر و سرنوشت خود رفت : ذَهَبَ إِلَى مَصِيرِهِ الْمَخْتُومِ. — سرنوشت.

تقدیر او چنین بود : كَانَ هَذَا مَصِيرُهُ، كَانَ مُقَدَّرُ

از مساعی شما تقدیر می کنم : إِنَّنِي أَقْدَرُ جُهِودَكُمْ.  
با تقدیم احترامات فاتحه : وَتَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائِقِ الْأَخِيرَامِ.

با تقدیم احترام : مَعَ وَافِرِ الْأَخِيرَامِ.  
دستگاه تقطیر : آلَةُ مُقَطِّرَةٍ، جِهَازُ التَّقْطِيرِ، (مَقَطَّرَةٌ = طره چکان که آنرا نقطه نیز گویند).

به قلب، به دروغ : زُورًا، بَاطِلًا، بِالْبَاطِلِ.  
قلب در مواد غذایی : اللَّحْشُ فِي الْمَوَادِّ التَّغْذِيَّةِ.

به سبب قلب از جلسه امتحان اخراج شد : طَرِدَ مِنْ جَلْسَةِ الْأَمْتِحَانِ لِأَجْلِ اللَّحْشِ.

تقلید، معارضه : التَّقْلِيدُ، الْمُحَاكَاةُ.  
تقلید داستانهای کلیل و دمنه : مُحَاكَاءُ كَلِيلَةٍ وَ دِمْنَةٍ.

تقویت ارتش : تَغْزِيرُ الْجَيْشِ.  
تقویت جبهه، کمک رسانی به جبهه : تَغْزِيرُ الْجَبْهَةِ، إِمْدَادُ الْجَبْهَةِ. — جبهه.

تقویت بنیه اقتصادی : التَّغْصِيَةُ الْأَقْصَادِيَّةُ.  
تقویت روابط : تَوْثِيقُ الْعِلَاقَاتِ، تَغْزِيرُ الرُّوَابِطِ.

تقویت روابط بین دو کشور : تَوْثِيقُ الْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَدْعِيمُ الرُّوَابِطِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَوْثِيقُ عُرَى الْعَصْدَاقَةِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

تقویت (بالا بردن) روحیه سربازان : تَغْصِيَةُ مَثَقَوِيَّاتِ الْجُسُودِ، (مَثَقَوِيَّاتُ الْجُودِ عَالِيَةً جَدًّا = روحیه سربازان بسیار قوی است، مَثَقَوِيَّاتُ الْجُودِ مُثْقَرَةٌ جَدًّا = روحیه سربازان بشدت ضعیف شده است).

تقویت قوای مرزی : تَغْزِيرُ مِيْلَاجِ الْخُدُودِ.  
تقویت نیروهای مسلح : تَغْزِيرُ الْقُوَاتِ الْمُسَلَّحَةِ.

تقویم، سالنامه : التَّغْوِيمُ، التَّغْوِيمُ، (لَبْنَةُ التَّغْوِيمِ = کیمه ارزیابی).

تقویم دیواری : نَتِيجَةُ الْحَاطِطِ.

تکالیف درسی خود را انجام داده‌ام: أَنْجَزْتُ  
وَأَجَبْتَنِي الْمَدْرَسِيَّةَ، فَرَأَيْتَنِي الْمَدْرَسِيَّةَ.  
دست را تکان بده: حَرَّكَ يَدَكَ.

کنت را بتکان: أَنْفِضْ سِتْرَتَكَ (عراق که در لهجه محلی  
سیسره مالتک گویند) أَنْفِضْ جَاكِتْشَكَ (مصر که در  
لهجه محلی جاکیتنه بتاغشک گویند).

دست خود را برای مستقبلین تکان می‌داد: وَكَانَ يَلُوحُ  
يَبْدُو لِلْمُسْتَقْبِلِينَ.

شیشه شربت را قبل از استعمال تکان دهنده: رُجُّ الْمَذِيقِ  
قَبْلَ الشَّرْبِ.

تکان دادن: اَلْتَفِضْ، اَلْتَفْرِكْ، اَلرُّجْ.  
خانه تکانی: تَنْظِيفُ الْبَيْتِ، نَظَافَةٌ كَامِلَةٌ، مِنْ  
أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ.

فرش تکانی: تَفْضُ السَّجَاجِيدِ.  
تکذیب کرد: فَنَّدَ.

تکروی، فرد گرای: اَلنَّزْعَةُ الْفَرْدِيَّةُ.  
تکلف، زحمت: مَشَقَّةٌ، كُتْلَفَةٌ، صُعُوبَةٌ.

بدون تکلف و زحمت: بِلَا كُتْلَفَةٍ، بِلَا مَشَقَّةٍ.  
بدون تکلف سخن می‌گویند: يُرْسِلُ الْكَلَامَ عَلَى  
سَجِيئَتِهِ.

پس از تکمیل شرایط: عِنْدَ تَوْفُرِ الشَّرُوطِ.  
تکمیل کردن: اَلْأَكْمَالِ.

تکنیک نظامی: اَلتَّقْنِيَّةُ الْعَسْكَرِيَّةُ، (كُلِّيَّةُ  
التَّقْنِيَّةِ = دانشکده پلی تکنیک).

تکه: قِطْعَةٌ.

یک تکه (اثاث): قِطْعَةُ أَثَاثٍ. — پاره.

یک تکه نان: كَسْرَةُ خُبْزٍ، قِطْعَةُ خُبْزٍ، حُفْنَةٌ مِنْ  
الخُبْزِ.

تکه پاره: مُقَطَّعٌ، مُتَرَقِّقٌ.

تکه پاره‌های کاغذ: قِصَاصَاتُ الْوَرَقِ.

تکه تکه شد: تَفَشَّتْ، تَقَطَّعَ.

تکه کاغذ: قِطْعَةٌ مِنَ الْوَرَقِ.

یک تکه نان، کمی نان: جِنَّةٌ خُبْزٍ (مصر)، قِطْعَةٌ  
مِنْ الْخُبْزِ، قَلِيلٌ مِنَ الْخُبْزِ.

تکیه زد (به دیوار): أَشْتَدَّ إِلَى الْجِدَارِ  
به صندوق تکیه بدهید: اسْتَدَّ إِلَى الْكُرْسِيِّ.

تکیه گاه استعمال: رَكِيزَةٌ الْأَسْتِعْمَالِ

تکیه گاه، محل امید: مَلْجَأٌ، مَلَاذٌ.

تلاش: بَذْلُ الْجُهْدِ.

تلاش مذبوحانه می‌کند: يُحَاوِلُ مُحَاوَلَةً يَائِسَةً،  
يَبْذُلُ جُحُودًا يَائِسَةً.

تلاشهای بین‌المللی: اَلْمَسَاعِي وَالْأَنْشِطَةُ الدَّوْلِيَّةُ.

تلاشهای مذبوحانه: اَلْجُحُودُ الْيَائِسَةُ.

تلاشهای موفقیت‌آمیز: اَلْمَسَاعِي اَلنَّاجِحَةُ.

تلخ: مُرٌّ.

تلخی: مَرَارَةٌ، (مَرَارَةٌ = کینه صغرا).

تلخی شکست: مَرَارَةُ الْهَزِيمَةِ.

تلخی شکست را بدشمن می‌چشانیم: نُلَقِّنُ الْعَدُوَّ  
مَرَارَةَ الْهَزِيمَةِ.

تلف کردن: اَلْأَتْلَافُ، اَلتَّضْيِيعُ.

اموال خود را تلف کرد، از بین برد: ضَيَّعَ مَالَهُ،  
أَتْلَفَ مَالَهُ، بَدَّدَ ثَرَوَتَهُ.

تلفات سنگینی به دشمن وارد شد: تَكَبَّدَ الْعَدُوُّ  
خَسَائِرَ قَادِحَةٍ فِي الْأَزْوَاجِ.

تلفات دشمن بسیار سنگین است: خَسَائِرُ الْعَدُوِّ فِي  
الْأَزْوَاجِ قَادِحَةٌ جِدًّا.

تلفن: هَاتِفٌ، مِسْرَةٌ، تِلِيفُونَ.

تلفن اتصالی دارد: اَلتِّلِيفُونَ يُعَلِّقُ.

تلفن اشغال است: اَلتِّلِيفُونَ مَشْغُولُونَ.

تلفن حضوری: اَلْمُخَابَرَةُ حُضُورِيًّا.

تلفن جواب نمی‌دهد: اَلتِّلِيفُونَ لَا يَرُدُّ.

تلفن خراب است: اَلتِّلِيفُونَ عَطْلَانٌ، خَرَبَانٌ.

تلفن رنگ می زند: اَلتَّلْفِیْمُونُ یَرِنُّ.

تلفن کار می کند: اَلتَّلْفِیْمُونُ شَعَالَ.

با او تلفنی تماس گرفت: اِنْتَصَلَ بِهٖ هَاتِفِیًّا،  
تِلْفِیْمُونِیًّا.

تماس تلفنی محرمانه، مخابره محرمانه: مُخَابَرَةٌ سِرِّیَّةٌ.

آیا خط مستقیم تلفنی دارید؟: هَلْ یُوجَدُ خَطُّ  
تِلْفِیْمُونِیِّ مُبَاشِر؟.

آیا راهنمای تلفن تهران را دارید؟: هَلْ عِنْدَكَ دَلِیلُ  
تِلْفِیْمُونَاتِ طَهْرَان؟.

تلفین، تفهیم، اشاره: اِیْقَانٌ اِیْحَاءٌ.

به او تلفین شد که...: اَوْعِزَّ اِلَیْهِ بِكَذَا.

تلفین و تعلیمات حزبی: تَلْفِیْنٌ مَبَادِیْءِ الْحِزْبِ.

به تلفین و اشاره بیگانگان: بِأَیْعَازِ مِزْنِ الْأَجْنَبِیِّ.

تلگراف، تلگرام: تَلْغَرَامٌ، بَرْقِیَّةٌ، تِلْغَرَاغٌ.

تلگراف بی سیم: بَرْقِیَّةٌ لَا سِلْکِیَّةٌ.

تلگراف نسلت: بَرْقِیَّةٌ عِزَّاءٌ.

تلگراف نهیت و تبریک: بَرْقِیَّةٌ تَهْنِیَّةٌ.

تلگراف شادباش مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِیَّةٍ تَهْنِیَّةٍ  
إِلَیَّ....

لطفاً این تلگراف را مخابره کنید: مِنْ فَضْلِکَ أُرِیدُ  
إِرْسَالَ نَعْلِ هَذِهِ الْبَرْقِیَّةِ.

بهای تلگرافها را گیرنده پرداخت می کند: یَدْفَعُ  
الْمُسْتَلِمُ ثَمَنَ التِّلْغَرَاغِ.

تلگراف کرد، زد: اُبْرِقَ، بَعَثَ بِبَرْقِیَّةٍ، أُرْسِلَ  
بَرْقِیَّةٌ.

تلگرافی به این شرح از دوستم دریافت داشتم: تَلَقَّیْتُ  
بَرْقِیَّةً مِنْ صَدِیقِی هَذَا تَنْصَحُهَا....

تلگرافی به این شرح مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِیَّةٍ هَذَا  
تَنْصَحُهَا....

تلمبه آب: مِضَخَّةُ الْمِیَاهِ.

تلمبه بادی: اَلْمِرْدَادُ الْهَوَائِیُّ، نَضَاجَةٌ تَعْمَلُ

بِالْهَوَاءِ الْمَمْسُوطِ، مِضَخَاخٌ.

تلمبه رنگ پاش: اَلْمِرْدَادُ الْهَوَائِیُّ لِلصَّبْغِ.

تلمبه گردپاش، سم پاش: اَلْمِرْدَادُ الْهَوَائِیُّ  
لِمُكَافَحَةِ الْحَشَرَاتِ.

تلمبه نفت: مِضَخَّةُ الْبِتْرُولِ (غَاز).

تلو تلو خوردن: اَلتَّرَنُّجُ.

چون مست تلو تلو می خورد: یَتَرَنُّجُ کَالسَّکْرَانِ.

تلوزیون: تِلِیْزِیْنِیُون.

بخش تلوزیونی: إِدَاعَةُ تَلْفِزِیَّةٌ.

تلوزیونی کرد: تَلْفَزَ.

تلوزیونی کردن: تَلْفَزَةُ.

تله: مِضِیْدَةٌ، فَخٌّ، شَرَكٌ.

در تله افتاد: وَقَعَ فِی الْفَخِّ.

تله پاتی: تَبَادُلُ الْخَوَاطِرِ.

تله سی، تله کابین: قَاطِرَاتٌ مُتَعَلِّقَةٌ.

تماس: اِتِّصَالَ، اِتِّصَالَاتٌ.

با... تماس برقرار کرد: أَجْرَى اِتِّصَالًا مَعَ...، قَامَ  
بِالْاِتِّصَالِ بِ....

تماس با... را حفظ کرد: حَافِظٌ عَلَی الْاِتِّصَالِ  
بِ....

با... تماس گرفت: اِتَّصَلَ بِ....

با او تماس گرفتم: اِتَّصَلْتُ بِهِ.

تماسهای دیپلوماسی: اِتِّصَالَاتٌ دِیْپْلُومَاسِیَّةٌ.

تماسهایی بین دو کشور صورت گرفته است: تَمَثَّتْ  
اِتِّصَالَاتٌ، جَرَتْ اِتِّصَالَاتٌ بَيْنَ الْبِلَدَیْنِ.

تماشاچی، تماشاگر: اَلْمُتَفَرِّجُ، (اَلْمُشَاهِدُ =  
تماشاچی، بیننده).

نمی توانیم در این جریان تماشاچی باشیم (کتابه): لَا  
نَسْتَطِیْعُ أَنْ نَقِفَ فِی هَذَا الْحَادِثِ مَكْتُوفِی  
الْأَیْدِی.

تمام شد: تَمَّ، اِنْشَهَى، نَفَدَ، خَلَصَ (مَصْر).

غذا تمام شد: نَفَدَ الْقَافِ، خَلَصَ الْأَكْلُ (مصر).  
 درس تمام شد: تَمَّ الدَّرْسُ. إِنَّتَهَى الدَّرْسُ.  
 رژه نظامی تمام شد: إِنَّتَهَى الْقَرَضُ الْعَسْكَرِيُّ.  
 تمام کرد (کار را): أَنْجَزَ الْعَمَلَ، أَنْهَى الْعَمَلَ.  
 تمام کرد (غذا را): خَلَصَ الْأَكْلُ، أَتَى عَلَى آخِرِهِ.  
 الْأَكْلُ. ← غذا.

همه چیزش را تمام کرد: أَتَى عَلَى آخِرِهِ. ← همه.  
 تمام آن شب: طَوَّلَ ذَلِكَ اللَّيْلَ. ← شب.  
 تمام شب را بیدار خوابی کشیدم: أَرَقْتُ طَوَّلَ اللَّيْلِ،  
 طَوَّلَ اللَّيْلَ.

تمام مردم بیرون ریختند: خَرَجَتِ الْجَمَاهِيرُ عَنْ  
 بَكْرِيَّتِهَا، عَنْ بَكْرَةِ أَبِيهَا. ← مردم.  
 تمام مردم به خیابانها ریختند: هَرَعَتِ جُمُوعُ الْجَمَاهِيرِ  
 إِلَى الشُّوَارِعِ، خَرَجَ الشُّعْبُ بِرَأْسِهِ إِلَى الشُّوَارِعِ.  
 تمام وقت (استاد): أَسَاطُذُ مُتَقَرِّغٍ (مقدّم نیمه وقت = غَيْرُ  
 مُتَقَرِّغٍ).

تمامیت ارضی، حاکمیت ارضی: سِيَادَةُ  
 الْأَرَضِيِّ. ← حاکم.  
 از تمامیت ارضی کشور خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ عَنْ  
 سِيَادَةِ أَرْضِيئِنَا.

تمایل افکار عمومی: انْتِبَاحُ الرَّأْيِ الْعَامِّ.  
 بر حسب تمایل... بروفق...: تَمَشُّياً مَعَ...  
 بروفق تمایل شما، بنا به میل شما: تَمَشُّياً مَعَ رَغْبَاتِكُمْ،  
 نَزُولاً عِندَ رَغْبَاتِكُمْ.

تمایلات سیاسی: الْمَيْسُولُ السِّيَاسِيَّةُ، الْأَتْبَاحُ  
 السِّيَاسِيَّةُ. ← سیاست.

تمایلات سیاسی افراطی: الْمَيْسُولُ السِّيَاسِيَّةُ  
 الْمُنْتَطَرِّقَةُ، الْأَتْبَاحَاتُ....

تعبیر پستی: طَابِعٌ بَرِيدٌ. ← پست.  
 تعبیر مالیات دولتی: ذَمَّةٌ (در دنا بن - سریان).  
 تمدن: اَلْمَدَنِيَّةُ، اَلْحَضَارَةُ.

تمدن فریبده غرب: اَلْمَدَنِيَّةُ الْغَرْبِيَّةُ الْمُنْغَرِيَّةُ.  
 تمرکز واحدهای نظامی در مرز: حُسُودٌ،  
 وَحَدَاتٌ مِنَ الْقُوَّاتِ الْمُسَلَّحَةِ عَلَى الْحُدُودِ،  
 حُسُدٌ وَحَدَاتٌ مِنَ الْجَيْشِ عَلَى الْحُدُودِ.  
 تمرین درس چهاردهم: تَمْرِينُ الدَّرْسِ الرَّابِعِ  
 عَشَرَ.

تمرین نظامی: اَلتَّدْرِيبُ الْعَسْكَرِيُّ.  
 تمرین و ممارست: اَلْمُمَارَسَةُ وَالْمِرَانُ.  
 تناسب دارد: يَتَنَاسَبُ.  
 تنبل: كَسْلَانٌ (مذكر)، كَسْلَى، كَسْلَانَةٌ (مؤنث).  
 دانش آموز تنبل: يَلْمِيزُ كَسِلًا، (مقدّم - یلیمه نشیط،  
 مُنْتَهِد).

تنبلی پایانش ناکامی است: اَلْكَسْلُ يُفْضِي إِلَى  
 الْخِيبَةِ.  
 تنبلی کرد: تَكَاسَلَ (مذكر)، تَكَاسَلَتْ (مؤنث).  
 او را حسابی تنبیه کردم: أَذِنْتُهُ تَمَاماً.  
 تنبیه کردن: اَلتَّأْدِيبُ، اَلْمُقُوبَةُ.  
 تنخواه گردان در حسابداری: نَشْرِیَّاتٌ فِي

الْحِسَابَاتِ. ← حساب.  
 تُنْدُ، سریع: سَرِيعٌ. سریع.  
 تند برو: إِذْهَبْ بِسُرْعَةٍ.  
 تند خو: خَشِيشُ الْخُلُقِ، نَزِيقُ.  
 تند نویس: اَلْأَخِيزَالُ.  
 تند بنویس: اَلْمُكْتُبُ بِسُرْعَةٍ.

من تند تر از شما میروم: أَنَا أَشْرَعُ مِنْكَ.  
 غذای تند: الْأَكْسَلُ الْحَادِ، اَلْحَامِي، اَلْجَزِيفُ،  
 (بهارات، تَوَابِلُ = ادویه های تند)  
 با تندی، به تندی: بِسُرْعَةٍ، بِغَضَبٍ.

به من تندی کرد: شَخَّطَ فِيَّ (مصر)، غَضَبَ مِنِّي.  
 به تندی از کنار من گذشت: مَتَسَّى بِالسَّرْعَةِ مِنْ  
 جَنْبِي، قَاتَ بِالسَّرْعَةِ مِنْ جَنْبِي (مصر).



نوسرمشق دیگرانی: أَنْتَ قُدْوَةٌ لِأَخَرِينَ، اُسْوَةٌ لِأَخَرِينَ.

توسنگ اورا به سینه می زنی: أَنْتَ تَتَحَسَّسُ لَهُ.

توازن سیاسی: التَّوَازُنَةُ السِّيَاسِيَّةُ.

توازن قوا در منطقه: مُوَازَنَةُ (توازن) الْقُوَى فِي الْمِنْطَقَةِ.

توازن پرداختها: تَوَازُنُ الْمَدْفُوعَاتِ.

با توافق یکدیگر: بِالِاتِّفَاقِ مَعَ الْبَعْضِ.

با هم (دو کشور) به توافق رسیدند: تَوَصَّلَا إِلَى الْإِتِّفَاقِ مَعًا.

درباره صلح به توافق رسیدند: تَوَصَّلَا إِلَى الْإِتِّفَاقِ مَعًا حَوْلَ إِقْرَارِ السَّلَامِ.

توافق شفاهی: إِتِّفَاقٌ شَفَوِيٌّ.

توافق بر بهای حبوبات (بن شن): إِتِّفَاقٌ عَلَى سِعْرِ الْحُبوبِ وَالتَّيْمُولَاتِ.

توالت (آرایش): تَجْيِيلُ، (صَالَةُ التَّجْيِيلِ = آرایشگاه، سالن زیبایی و یژه بانوان).

توالت (مستراح): تَوَالِيتُ، دَوْرَةُ الْجَمِيَّاهِ، مِرْحَاضُ. (أَذْبَحْخَانَةُ (از ترکی).

توان: قُدْرَةٌ، قُدْرَتُ.

توان این کار را دارد: هُوَ مُتِمِّكُنٌ مِنْ تَنْفِيْذِ هَذَا الْعَمَلِ، هُوَ قَادِرٌ عَلَى...

توانا، زورمند: طَوِيلُ الْبَاعِ، قَوِيٌّ.

توانان: قَصِيرُ الْبَاعِ، غَاجِزٌ.

توانائی: الْقُدْرَةُ، اَلتَّمَكُّنُ، اَلْإِسْطَاعَةُ.

توانائی ملت: قُدْرَاتُ الشُّعْبِ.

توانائی این کار را دارد: قَادِرٌ عَلَى هَذَا الْعَمَلِ، يَسْتَطِيعُ الْقِيَامَ بِهَذَا الْعَمَلِ.

بیمارستان توان بخشی: مُسْتَشْفَى الْمُعَاقِمِينَ.

توبره: مِخْلَافَةٌ.

توبیخ کرد: وَبَّخَهُ.

تنزل قیمت طلا: هُبُوطُ أَشْعَارِ الذَّهَبِ.

تنزل قیمتها: اِنْخِفَاضُ الْأَشْعَارِ.

تنظیم برنامه: إِعْدَادُ الْمُنْهَاجِ، اَلتَّيْمَانِجِ.

تنظیم خانواده: تَنْظِيمُ الثَّمَلِ.

تتقر، انزجار: اَلْأَشْتِكَارُ.

تنفیذ، اجرای قرارداد بازرگانی: اِنْشَاءُ اِتِّفَاقٍ تِجَارِيَّةٍ.

تنقیه: حُفْنَةُ شَرْجِيَّةٍ.

تنگ: ضَيْقٌ.

تیراهن تنگ: ثُوبٌ مَحْزُوقٌ، مُضَيِّقٌ، مُحْزَقٌ (مصر).

تنگدست، نهی دست: مُعْوَنٌ صُفْرُ الْيَدِ.

از تنگدستی رنج می برد، با فقر دست بگریبان است: يُعَانِي مِنَ الْقَسْرِ.

تنگدل: مَحْزُونُ الْفُؤَادِ، قَانِيطٌ، حَزِينُ الْقَلْبِ، مُتَضَاقِقُ الْقَلْبِ.

تنگه هرمز، جبل الطارق، داردانل از آبراههای حیاتی هستند: إِنَّ مَضِيقَ هَرْمُزٍ، مَضِيقَ جَبَلِ الطَّارِقِ وَ مَضِيقَ دَارْدَانِلٍ مِنَ الْمَمَرَّاتِ الْمَایِیَّةِ الْحَیَوِیَّةِ.

تو: أَنْتَ (مذكر)، أَنْتِ (مؤنث).

تو شخص فعالی هستی: أَنْتَ إِنْسَانٌ نَشِيطٌ.

تو ایستاده ای و تماشا می کنی؟: أَنْتَ وَاقِفٌ وَتَنْفَرِجُ؟!

تو با من رقابت می کنی: أَنْتَ تُتَافَسِسُنِي.

تو بدبینی: أَنْتَ مُتَشَائِمٌ.

تو به من بدگمانی: أَنْتَ تَسُوؤُ بِي الظَّنَّ.

تو بی شعوری: أَنْتَ غَبِيٌّ.

تو حرف مرا نفهمیدی و سوء تعبیر نمودی: إِنَّكَ لَمْ تَفْهَمْ كَلَامِي وَأَسَأْتُ فَهْمِي.

تو خوشبینی: أَنْتَ مُتَفَائِلٌ، أَنْتَ مُتَمَتِّمٌ.

توسعه طلبی استعمار: سِيَّاسَةُ الاسْتِعمارِ  
التَّوسُّعِيَّةِ.

توسعه طلبی: سِيَّاسَةُ التَّوسُّعِ.

توسعه اقتصادی: اَلتَّنْصِيَةُ الْاَقْتِصَادِيَّةِ.

توسعه روابط: تَوْسِيعُ الْعِلَاقَاتِ.

توسل بزور: اِسْتِخْدَامُ الْقُوَّةِ.

توضیح، شرح: اِبْضَاح. اِسْتِخْدَامُ الْقُوَّةِ.

اזהر گونه توضیحی پیرامون این حادثه خودداری کرد:  
رَفَضَ الْاَذْلَاءَ بِأَيِّ بَيَانٍ حَوْلَ هَذَا الْحَادِثِ.

توطئه: مُوَأْمَرَةٌ، (اَلتَّوْطِیَّةُ، اَلتَّنْهِيْدُ = پشگفتان  
مقدمه).

توطئه جنینی، توطئه کردن: اَلتَّأْمُرُ، اَلْمُوَأْمَرَةُ.

توطئه خائنه: مُوَأْمَرَةٌ ذَنْبِيَّةٌ.

توطئه در نطفه خفه گردید: قُضِيَ عَلَى الْمُوَأْمَرَةِ فِي  
مَهْدِهَا. — خفه.

توطئه گر: مُتَأَمِّر.

با توطئه قبلی: مُوَأْمَرَةٌ مُدْبِرَةٌ، مُوَأْمَرَةٌ مُبَيَّنَّةٌ.

زمینه توطئه قبلاً چیده شده بود: كَانَتْ الْمُوَأْمَرَةُ  
مُدْبِرَةً مِنْ قَبْلُ.

توطئه گران دستگیر شدند: اَلْقِيَ الْقَبْضُ عَلَى  
الْمُتَأَمِّرِينَ.

توطئه ناجوانمردانه: مُوَأْمَرَةٌ ذَنْبِيَّةٌ.

علیه او توطئه کرد، توطئه جنینی کرد: تَأَمَّرَ ضِدَّهُ بَيْتُ  
لَهُ.

توطئه سرکوب شد، با شکست مواجه شد، ناکام ماند:  
قُضِيَ عَلَى الْمُوَأْمَرَةِ، اُخْطِطَتِ الْمُوَأْمَرَةُ، فَشَلَّتِ  
الْمُوَأْمَرَةُ. — ناکام.

سرکوبی توطئه: اِخْبَاطُ الْمُوَأْمَرَةِ.

تحقیقات دامنه داری برای کشف توطئه انجام گرفت:  
اُجْرِیَتْ تَحْرِیَّاتٌ عَلَى نِطَاقٍ وَّاسِعٍ لِلكَشْفِ عَنِ  
الْمُوَأْمَرَةِ.

توپ: مِذْقَع، مِذْقِيَّة. كُرَّة.

توپ ثابت (که در حال شلیک تکان نمی خورد): مِذْقَعُ  
عَدِيمِ الْاِرْتِدَادِ.

غرش توپ: صَفِيرُ الْمِذْقَعِ، صَوْتُ الْمِذْقَعِ.

توپ بازی: لَعْبُ الْكُرَّةِ، (لَا عِبَ الْكُرَّةِ = فوتبالیست).

توپخانه: اَلْمِذْقِيَّةُ.

توپخانه سنگین: مِذْقِيَّةٌ ثَقِيْلَةٌ.

توپخانه صحرایی: مِذْقِيَّةُ الْمَيْدَانِ.

توپ ضد هوایی: اَلْمِذْقَعُ الْمَضَادُّ لِلطَّائِرَاتِ.

توت فرنگی: قَرَاوَلَةٌ.

توجه، عنایت: رِعَايَةٌ، عِنَايَةٌ.

با توجه به اینکه، مضافاً به اینکه: عِلْمًا بِأَنَّ.

توجه او را جلب کرد: لَفَّتْ نَظْرَهُ.

توجه کردن: اَلْعِنَايَةُ.

بدون توجه از من سرزد: صَدَرَ عَنِّي عَفْوَ.

مورد توجه است: هُوَ مَوْضِعُ الْعِنَايَةِ.

توجیه می کند روش خود را براینکه: يُبَرِّرُ  
مَوْقِفَهُ بِأَنَّ....

توجیه موضع گیری: تَبْرِيرُ الْمَوْقِفِ.

توجیه این موضع گیری: مُبَرَّرَاتُ هَذَا الْمَوْقِفِ.

اشتباهات خود را توجیه می کند: يُبَرِّرُ اَخْطَاءَهُ.

توحش، وحشیگری: بَرَبَرِيَّةٌ. — وحشی.

توده خاک، انبوه خاک: كَوْمَةُ التُّرَابِ، رُكَامُ  
مِنَ التُّرَابِ، (اَلْاَكْدَاسُ الْبِضَاصِيعُ = انبوه کالا).

توده های مردم: جَمَاهِيرُ الشَّعْبِ.

توده های مختلف مردم، طبقات مختلف مردم: فِئَاتُ  
الشَّعْبِ. — مردم — ملت.

توربین: اَلْمَوْلَّدُ الْكَهْرَبَائِيّ. — برق.

توزم مالی: تَفَضُّحٌ مَالِيّ.

توزیع آب: تَوْصِيلُ الْمِيَاهِ. — آب.

تقسیم سهام: تَوْزِيعُ الْأَشْهُمِ. — سهام.

در این باره توقف کرد، مردّد شد: تَمَّاعَسَ عَنِ الْأَمْرِ  
تَرَدَّدَ فِي الْأَمْرِ (الْتَرَدَّدُ إِلَى شَيْءٍ... = رُفَّتْ وَآمَدَ بِهِ  
منزل...).

توقف کردن، گذراندن: مَكَّثَ، قَصَّاءَ، إِقَامَةً.

سه روز در اصفهان توقف کردم: قَصَّيْتُ  
ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي أَصْفَهَانَ.

توقیف دارائی و املاک: تَجْيِیدُ الْأَمْوَالِ وَ الْمُنتَلِکَاتِ  
(بایکوت).

توقیف کرد: إِحْجَزَ، حَجَزَ، (حَجَزَ التَّدْکِرَةَ = بلیط را  
رزرو کرد).

کشتی دربند از طرف مأموران امنیتی توقیف شد:  
أُخْتُجِزَتِ السَّفِیْنَةُ فِي الْمِیْنَاءِ مِنْ قِبَلِ رِجَالِ  
الْأَمْنِ.

تولیدی دیگر، تولدی از نو: وَلَادَةٌ جَدِیدَةٌ.

تولید: إِنْتَاجَ، (یَنْتَاجُ = نسل حیوان).

تولید داخلی: الْأَنْتَاجُ الْأَهْلِیُّ، إِنْتَاجٌ دَاخِلِیُّ،  
وَطْنِی. — داخل.

تولیدات صنعتی: الْمُنْتَجَاتُ الصَّنَاعِیَّةُ.

تونس (کشور): الْجُمْهُورِیَّةُ التُّونِیْسِیَّةُ. (تُونِیس).

تونل: نَفَقٌ. ج: أَنْفَاقٌ.

تونل خط آهن: نَفَقُ سِکِّهِ الْحَدِیدِ.

ته: قَعْرٌ، قَاعٌ.

ته چین پلو: رُزْ مُطْبِقٌ (در عراق نوعی ماهی پلو با مخلقات  
و آدویه که در شکم ماهی می گذارند و آنرا مُطْبِقٌ میج  
گویند).

ته خیابان: آخِرُ الشَّارِعِ. — خیابان.

ته دریا: قَاعُ الْبَحْرِ. — دریا.

ته دیگ پلو: حَمَّاكُ الثَّنِ (عراق) أَلَا رُزُّ الْمُخْرُوقِ،  
(مصر).

ته مانده سفره، پس مانده غذا در سفره: قُتَاةُ الْمَائِدَةِ،  
حُطَامَةُ الْمَائِدَةِ، نُفَايَةُ الطَّعَامِ، كُدَامَةُ الطَّعَامِ.

تهدید: اَلْتَّهْدِیدُ.

مرا تهدید کرد: تَوَعَّدَنِي، هَدَّدَنِي.

تهدید کردن، إخطار دادن: اَلْتَّخْذِیرُ، اَلْأَنْذَارُ.

تهمت: اَلْأُتْرَافُ.

به او تهمت زده اند (اتهام ناحق): اَلْأُتْرَافُ زُورًا، اَلْأُتْرَافُ  
عَلِیْهِ، اَلْأُتْرَافُ بِالْفِرْیَةِ الظَّالِمَةِ.

تهمت دروغین: تُهُمَةٌ مُلْفَقَةٌ... کاذبته، فِرْیَةِ  
ظَالِمَةٍ.

تهور، بی باکی، ماجراجویی: اَلْمَغَامَرَةُ، ج،  
مُغَامَرَاتٌ. — ماجراجویی.

تهی، خالی: قَارِغٌ، قَاضِیٌ.

تهی دست، فقیر: مُعَوْنٌ، مُسْرُأَلِیدٌ. مُقَدَّمٌ، مِسْکِینٌ،  
فَقِیرٌ.

تهیه کردن: إِعْدَادٌ، تَخْضِیرٌ.

تیاتر غنائی: اَلْمَسْرَحُ الْغِنَائِیُّ.

تیپ: لُیَوَاءُ، (لُیَوَاءُ التُّوْصِیلِ = استان موصل در عراق).

سرتیپ: اَلْعَمِیدُ، أَمِیرُ اللُّوَاءِ، أَمِیرُ اللُّوَاءِ.

تیر، فشنگ: رَصَاصٌ. — فشنگ.

تیر، وودنه: مِزْقَاقٌ، مِطْلَمَةٌ (غلطک چوبی که با آن  
خمیر را پهن و نازک کنند).

تیراندازی از دو طرف: تَبَادُلُ إِطْلَاقِ النَّارِ.

تیراندازی از دو طرف آغاز گردید، یکدیگر را گلوله باران  
کردند: بَدَأَ إِطْلَاقُ النَّارِ مِنَ الْجَانِبَیْنِ، بَدَأَ تَرَاثُفُ  
الرَّصَاصِ مِنَ الْجَانِبَیْنِ.

تیرگمانه کرد، تیر به خطا رفت: طَاشَ الرَّصَاصُ.

با یک تیر دو نشان: ضَرْبٌ عُصْفُورَیْنِ بِسَیْفٍ.

تیربار: رَشَاشَةٌ ثَقِیلَةٌ.

تیرباران شد: اُلْغِیمَ رَمْیًا بِالرَّصَاصِ.

تیر چراغ برق، ستون چراغ برق: عَمُودُ الْکَهْرَبَاءِ.

تیرگی روابط: تَشْکِیرُ جَوِّ الْعَلَاقَاتِ، تَوَثُّرُ  
العَلَاقَاتِ.

روابط بین دو کشور تیره گشت: تَدَهُوَزَتِ الْبِلَاقَاتُ  
بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ. — روابط.

تیره (رنگ): أَلْوَنُ الْقَائِمِ، أَلَدَاكِينِ.

تیره بخت بدبخت: تَعِيسٌ، سَيِّئُهُ الْحَظُّ.

آسمان تیره و تار شد: تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ، إِغْبَرَّتِ  
السَّمَاءُ. — آسمان.

تیره‌ای تلفن: أَلْعُمْدَةُ الْهَاتِفِيَّةِ.

تیره‌های چراغ برق: أَعْمِدَةُ الْمَصَابِيحِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ،  
أَعْمِدَةُ الْقَوَائِمِ. — چراغ.

تیزبینی: نِفَادُ الْبَصَرِ.

تیزگوش: ذُو أَدْنِ حَسَّاسٍ. — گوش.

تیزهوش، زیرک، تیزبین: ثَائِبُ الرَّأْيِ، ثَائِبُ الْفِكْرِ،  
ثَائِبُ النَّظَرِ. — هوش.

چاقورا تیز کرد: سَنَّ السَّكِّينَ. — چاقو.

شمشیر را تیز کرد: شَحَذَ السَّيْفَ. — شمشیر.

چاقو تیز کن: مَسَّنَ.

چاقوی تیز: سِیْکِین حَادَ.

شمشیر تیز، برنده: سَيِّفٌ قَاطِعٌ، صَارِمٌ (مد: سَيِّفٌ  
أَقْلٌ = شمشیر کند). — کند.

تیزی شمشیر: حَدُّ السَّيْفِ.

قیشه: مِثْلَحَاتٌ، قَدُومٌ.

قیشه بتابی: قَاسُ الْبَتَاءِ.

قیشه حجابی، پنک حجابی: مَاقُورٌ مِلْطَاسٌ.

قیشه تجاری: قَدُومُ التَّجَارِ (مِثْلَحَاتٌ).

قیشه بر ریشه خویش زد: هَدَمَ نَفْسُهُ بِنَفْسِهِ، سَعَى إِلَى  
حَنْفِهِ بِطَفْرِهِ.

تیغ زبلیت: مُوسَى جِلَّتْ، شَفَرَةُ جِلَّتْ (واژه  
مُوسَى بمعنای تیغ زبلیت مؤنث لفظی است، اما مُوسَى  
بمعنای نام شخص مذکر حقیقی و معرب از مُوشی، عبری  
است).

تیغ سلمانی: مُوسَى الْجِلَاقَةِ.

تیمارستان: مُسْتَشْفَى الْمَجَازِيبِ. مُسْتَشْفَى  
الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّةِ.

تیم: فِرْقَةٌ.

تیم جوانان باشگاه...: فَرِيقُ أَشْبَالِ نَادِي....

تیمسار: عُظُوفَةٌ (در ارتش اردن) وَهُوَ مِنْ أَلْقَابِ  
الضُّبَّاطِ الْأَمْرَاءِ لِلْجَيْشِ الْأَيْرَانِيِّ.

تین ایجر: مُزَاهِقٌ، شَابٌ حَدَثَ.

تیوپ (لاستیک توی): الْأَطَارُ الدَّائِلِيُّ لِلتَّجَلَّةِ.

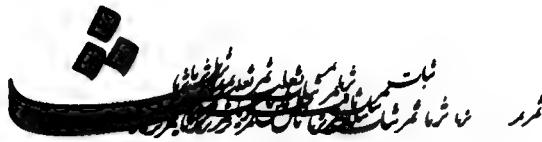
تیوری (تئوری): نَظَرِيَّةٌ. (وُجْهَةُ النَّظَرِ = نقطه نظر).

تیول: الْأَقْطَاعُ.

تیولداری: إِقْطَاعِيٌّ (که در ایران برخان و ارباب و مالک  
بزرگ اطلاق می شود و مراد فئودال است).

تیولی (حکومت) رژیم ارباب و رعیتی: نِقَاطُ الْأَقْطَاعِ.

تیهو: الْكَثِيفُ (عَاطِلٌ مِنْ رُبْنَةِ الدَّجَاجِ).



اداره ثبت اسناد: مصلحة الشهر العقاري (در مصر)،  
مديرية الطابو (در عراق).

ثبت نام کردن: تسجيل الاسم.

ثبوت: ثبوت.

به ثبوت رسید: ثبت، تحقق.

ثروت: الثروة.

ثروت دریائی، منابع دریائی: الثروة المائية.

ثروت حیوانی: الثروة الحيوانية.

ثروت فراوان: ثراء غریض، ثروة هائلة.

ثروت ملی: ثروة قومية.

ثروتنی را بباد داد: بذر ثروته.

ثروتمند: ثری.

ثروتمند (از طریق نامشروع): ثری الحرب.

مرد ثروتمند: رجل ثری.

او ثروتمند است: هو رجل ثری.

ثروتمند هستی؟ أنت ثری؟

ثروتمندان، مردم ثروتمند: أهل الثروة، الأغنياء،

ثابت: ثابت، مستقر. — كادر.

رنگ ثابت: لون ثابت. — رنگ.

ثابت کرد: أثبت.

امری را ثابت کرد: أثبت أمراً، أثبت قضية.

هویت خود را ثابت کرد: أثبت هويته.

ثابت قدم: ثابت الجأش، ثابت القدم، مقدم.

ثابت شدن اول ماه: ثبوت الشهر.

ثابت کردن: إثبات.

ثامن الأيمه (ع): آتام الثامن (ع).

ثانی ندارد، بی نظیر است: فريد، وحيد،

لا مثيل له.

ثانيه: ثمانية ج ثواني.

ثانيه شمار: عدد الثواني.

ثبات قدم: ثابت الجأش.

ثبت است: مسجل.

اداره ثبت احوال: دائرة تسجيل النفوس، إدارة

الأحوال الشخصية.

الْأَثَرِيَاءُ.

ثروتى مندى : الثَّرَاءُ.

أزورى قابه ثريا : مِنْ تُخَوِّمِ الْأَرْضِ إِلَى عَتَانِ السَّمَاءِ.

ثمر، نتيجه : الثَّمَرُ، النَّاتِجَةُ، الْقَائِدَةُ.

مثمر ثمر است : نَافِعٌ.

ثمره كوشش : ثَمَرَةُ الْجُهْدِ.

ثمره ندادد : مَا فِيهِ قَائِدَةٌ، لَا قَائِدَةَ لَهُ، لَانْتِجَةُ

لَهُ.

ثمره ندادد تلاش مكن : مَا فِيهِ قَائِدَةٌ لَا تَبْدُلُ الْجُهْدِ

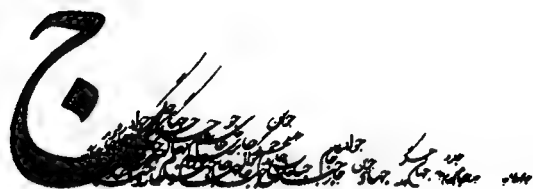
(لَا تَنْقُتْ نَفْسَكَ دَرَمَصَر).

گوهر ثمين، گرانبها : جَوْهَرَةٌ ثَمِينَةٌ.

ثنا گفتن : الثَّنَاءُ.

ثنا گوئی، ثناخوانی : الثَّدْخُ، الْمَلْبِیحُ، الثَّنَاءُ.

اورا ثنا گفت : أَثْنَى عَلَيْهِ.



- جا : مَكَان، مَطْرَح (مصر)، (فا: مُزْتَبَح).
- جا خورد، هول شد : اِرْتَبَكَ .
- جا، دارد (هست) : يَتَّسِعُ، فِيهِ مَكَان، فِيهِ مَطْرَح.
- جادر: وَاِيسَع، مُتَّسِع، مُوسِع.
- جا، رزرو شده است : حُجِرَ الْمَكَان — رزرو کردن.
- اطاق، جادار است : اَلْفُرْقَةُ وَاِيسَعَة.
- جا برای نشستن هست : اَلْمَكَانُ قَاضِي لِلْجُلُوسِ،
- اَلْمَقْعَدُ قَاضِي (فیه مطرح).
- جا را گرفت : اَشْغَلَ الْمَكَان.
- جایش را گرفت : اَشْغَلَ مَكَانَهُ، خَلَفَهُ.
- جایش نشست : جَلَسَ مَكَانَهُ، جَلَسَ فِي مَكَانِيهِ،
- قَعَدَ مَكَانَهُ.
- در جایش میخکوب شد : تَسَمَّرَ فِي مَكَانِيهِ.
- جابهائی : اَلتَّنْقُلُ، تَنَقُّلَات.
- جا رختی : عَلاَقَةُ الْمَلَابِس، (عَلَاغَة: عراق)
- دَوْلَابُ الْمَلَابِسِ مِشْتَب.
- جاده : طَرِيق، سَبِيل.
- جاده شن زار: طَرِيق رَمْلِيّ.
- جاده شوسه : طَرِيق مُعَبَّد.
- جاده، خطرناک است: اَلطَّرِيقُ مُخَوِّف.
- جاده، دست انداز دارد: فِي الطَّرِيقِ مَقْطَبَات.
- جادوگر: سَاحِر، سَحَّار.
- جار: ثُرَيَّا، نَجْفَة.
- جارو: يَكْنَسَة (مِقْنَسَة: مصر).
- جارو جنجال : ضَوْضَاء (دَوْنَة، حَيْضَة).
- جارو جنجال بپا کرد: اَنَارَ الضَّوْضَاء، اَنَارَ ضَجَّة
- (عَمَل دَوْنَة؛ مصر).
- جاری : سَارِي، جَارِي، سَيَّال.
- آب جاری : اَلْيَمِيَّاءُ الْجَارِيَّة.
- آب، جاری است: يَجْرِي الْمَاء، يَسِيلُ الْمَاء.
- حساب جاری : اَلْحِسَابُ الْجَارِي.
- سال جاری : الْعَامُ الْحَالِي.
- اوضاع جاری کشور: اَلْحَالَةُ الرَّاهِنَةُ فِي الْبِلَاد.
- جاسوس : جَاسُوس.

جاسوسی: اَلتَّجَسُّسُ.

جاسوسی بیگانه: اَلتَّجَسُّسُ لِصَالِحِ الْأَجْنَبِيِّ.

جاسوسیگاری: ظَفَايَةِ، مَنَفَقَةِ، مَنَفَاضٍ، طَبَلَةُ السَّيَّاحِيَّاتِ (ظَقْطُوفَةٍ؛ مصر). ← سیگار.

جاشو، ملوان: مَلَّاحٌ، غَامِلُ السُّفِينَةِ.

جالب است: هَائِلٌ، شَيْءٌ جَمِيلٌ، شَيْءٌ عَظِيمٌ.

چه جالب است!: عَالٌ الْعَالُ!، (يَا سَلَامَ درمصر).

خیلی جالب است: هَائِلٌ جِدًّا، (جَمِيلٌ خَالِصٌ، جَمِيلٌ قَوِيٌّ درمصر).

جالب آنکه...: وَمِنْ الطَّرِيفِ أَنَّ... .

جالباسی: عِلَاقَةُ الْمَلَابِيسِ، مَشْجَبُ الْمَلَابِيسِ (مَشَاعَةُ درمصر).

جام، پیاله: كَأْسٌ.

جام جهانی در مسابقات قهرمانی فوتبال: اَلْكَأْسُ الدُّوَلِيَّةُ لِجُمَاةِ بَطُولَةِ كُرَةِ الْقَدَمِ.

جام قهرمانی: كَأْسُ الْبَطُولَةِ.

جامعه اسلامی: اَلْمُجْتَمَعُ الْإِسْلَامِيُّ.

جامعه شناس: عَالِمُ اجْتِمَاعِيٍّ.

جامعه طبقاتی: اَلْمُجْتَمَعُ الطَّبَقِيُّ.

جامعه ملل: عُصْبَةُ الْأُمَمِ.

جامعه مترقی: اَلْمُجْتَمَعُ الرَّاقِي.

جامعه شناسی: عِلْمُ الْاجْتِمَاعِ.

دوربین جامعه شناسی: فِی الْحَقْلِ الْاجْتِمَاعِيِّ.

جامعه، پیراهن: ثَوْبٌ، كِسَاءٌ، (جامه بلند مردانه را در مصر بَجَلَايَةِ و در عراق دِشَادَةِ می گویند).

جامه چروک خورده: ثَوْبٌ مُكَشَّرٌ.

جامه دان (چمدان): حَقِيبَةُ الْمَلَابِيسِ (سَطَّةُ الْهَلْدَمِ در مصر).

جامه سوگوازی: ثِيَابُ الْجَدَادِ.

جامه سفید پوشید: لَبَسَ الْبَيْضَ، ارْتَدَى الثَّوْبَ الْأَبْيَضَ.

سیاه جامگان (پیروان ابومسلم خراسانی): أَصْحَابُ الْوَرِيَةِ السُّودِ، (أَنْصَارُ أَبِي مُسْلِمٍ الْخُرَاسَانِيِّ).

جامه زیرین، زیرپوش: اَلْمَلَابِيسُ الدَّاخِلِيَّةُ، (قَابِلَةُ درمصر).

جان: رُوحٌ، حَيَاةٌ.

به جان نو...: وَحَيَاتِكَ، وَرُوحِكَ.

به جان هم افتادند: وَقَعُوا فِي بَغْضِهِمْ.

جان گرفت: اِنْتَقَشَ، ذَبَّ فِيهِ الْحَيَاةُ.

جان و مال را فدا کرد: بَذَلَ الثَّمَنِ وَالْحَيَاةَ، بَذَلَ الْعَالِي وَالرَّخِيسَ.

جان خود را از دست داد: أَوْذَى بِحَيَاتِهِ، لَقِيَ مَصْرَعَةً.

جان خود را فدا کرد: ضَحَّى بِنَفْسِهِ.

با جان خود بازی می کند: يُغَامِرُ بِحَيَاتِهِ.

جان کلام و منظور گوینده: اَلْبَيِّنَةُ الْقَعِيدَةُ، اَسَاسُ الْكَلَامِ.

جانم: رُوحِي غَرِيْبِي.

جانباز: فِدَائِيٌّ، مُسْتَبِيلٌ، مُفْدِيٌّ.

نبرد جانبازانه کرد: قَاتَلَ بِبَسَالَةٍ.

جانبازی: اِسْتِيسَالٌ، تَضَحِّيَةٌ، فِدَاءٌ.

جانب اورا نگهداشت: رَاعَى خَاطِرَهُ.

جانب داری: اَلتَّحُمُّسُ.

توازنین مسأله جانبداری می کنی: أَنْتَ تَتَحَمَّسُ لِهَذَا الْقَضِيَّةِ.

جانبداری مکن: لَا تَتَحَمَّسْ، لَا تُدْافِعْ.

از او جانبداری می کنی: يَتَخَيَّرُكَ، يَتَحَمَّسُ لَكَ، يُدْافِعُ لَكَ.

جاندار: حَيَوَانٌ.

جانشین: خَلْفٌ، نَائِبٌ، وَصِيٌّ.

جانشین من: مَنْ يَتَوْبُعُنِي، مَنْ يَخْلُفُنِي.

جانشین رئیس ستاد مشترک: رَأْسُ الْقِيَادَةِ الْعَامَّةِ



- لِقَوَاتِ الْمُسْلِحَةِ بِالْبَابَةِ.
- جان گداز: دردناک: مؤلم، مُفْجِع.
- حادثة جانگداز: الحادِثُ المؤلم.
- جان فشانی: البذلُ مافی الوُسع، الأیثار.
- درباره توجانفشانی کرد: بَذَلَ لَكَ مَافِی وَسْعِهِ.
- جانماز: سَجَادَةُ الصَّلَاةِ.
- جانور درنده: حَيَوَانٌ مُفْتَرِس.
- جانور شناسی: عِلْمُ الْحَيَوَانِ.
- جاودان: خَالِد، مُخَلَّد.
- جاه: مَكَانَةٌ، مَنْزِلَةٌ.
- جاه و منزلت بلند: مَكَانَةٌ مَرْمُوقَةٌ.
- جاه طلبی: حُبُّ الرِّئَاسَةِ، حُبُّ الْبَیَّاهِ.
- جا، (جای): مَكَانٌ، مَحَلٌّ، مَوْضِعٌ، حَیْزٌ، مَنْزِلَةٌ.
- جای پا: أَثَرُ الْقَدَمِ.
- جای پای خود را محکم کرد: ثَبَّتَ قَدَمَهُ.
- جای بسی خوشوقتی است که...: مِنْ دَوَاعِیِ إِغْتِیَاطِنَا وَشُرُورِنَا أَنْ... مِمَّا یَسُرُّنَا أَنْ...، مِمَّا یُیْلِجُ صُدُورُنَا أَنْ....
- جای خالی بود، سبز بود: مَكَانُكَ كَانَ یَذْكُرُكَ بِالْخَیْرِ تَقْدُّنَاكَ فَلَمْ نَجِدْكَ.
- به جای خود نشست: جَلَسَ فِی مَكَانِهِ، أَخَذَ مَحَلَّهُ، أَخَذَ مَكَانَهُ.
- سرجایت بشین (در مقام نهید): خَلَّیكَ فِی مَكَانِكَ؛ إِجْلِسْ مَكَانَكَ.
- جای مرا گرفته ای: أَنْتَ أَخَذْتَ مَكَانِي.
- جایزه: جَائِزَةٌ.
- به دریافت جایزه نوبل نائل گردید: فَازَ بِجَائِزَةِ النُّبُولِ.
- جایگاه: مَنَصَّةٌ.
- جایگاه منهم: قَعَصُ الْإِثْمَامِ.
- جایگاه مخصوص: مَقْصُورَةُ الشَّرَفِ، مَنَصَّةُ الشَّرَفِ، أَلَمْنَصَةُ الرُّیْسِيَّةِ.
- جایگاه خود را ترک کرد: تَرَكَ مَكَانَهُ، بَرَخَ مَكَانَهُ، غَادَرَ مَكَانَهُ. — ترک کرد.
- جبران محبت: رَدُّ الْجَبِيلِ.
- اشتباهات گذشته را جبران کرد: تَدَاوَلَ الْأَخْطَاءَ الْمَاضِيَّةَ.
- خسارت را جبران کرد: عَوَضَ عَنِ الْخَسَارَةِ.
- این امر جبران ناپذیر است: هَذَا الْأَمْرُ لَا يُمَكِّنُ تَدَاوُلَهُ، غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّدَاوُلِ، لَا يُعَوِّضُ عَنْهُ.
- جبران کردن: التَّدَاوُلُ، التَّعْوِیضُ.
- جبهه آزادیبخش: جَبْهَةُ التَّحْرِیرِ.
- جبهه اقلیت (در پارلمان): الْجَبْهَةُ الْمُعَارِضَةُ.
- جبهه اکثریت: الْجَبْهَةُ الْمُوَالِيَّةُ.
- جبهه جنگ: جَبْهَةُ الْقِتَالِ.
- جت (بیگ): طَائِرَةٌ نَقَّاتٌ، (میخ، میج).
- جدا: مُتَفَصِّلٌ.
- جدا شد: انْفَصَلَ.
- از همسر خود جدا شد: طَلَّقَ زَوْجَتَهُ، بَايَنَ زَوْجَتَهُ.
- ما را از یکدیگر دور و جدا ساخت: بَاعَدَ بَيْنَنَا فَرَقَ بَيْنَنَا.
- هریک جدا جدا: كُلُّ وَاحِدٍ لِوَحْدِهِ.
- جدائی: الْفِرَاقُ، الْإِنْفِصَالُ، الطَّلَاقُ، الْفُرْقَةُ.
- موجب جدائی شد: كَانَ سَبَبًا لِلْفِرَاقِ، أَصْبَحَ سَبَبًا لِلْفِرَاقِ وَكَانَ بَاعِثًا عَلَى الْفِرَاقِ.
- جدول (جوی): رَوَافِدٌ، سَاقِيَّةٌ (زَافِد، سَوَاقِي).
- جدول بندی پروژه (برنامه ریزی): بَرْمَجَةُ الْمُخْطَطَاتِ وَالْمَشَارِيعِ.
- جدول پیاده رو: حَظُّ الْقَابِرِ.
- جدی: بِجْدٍ.
- نباید آن را جدی تلقی کرد: يَجِبُ أَلَّا نَنْظُرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الْأَعْيَانِ هُوَ مِمَّا لَا يُؤْتَبَرُ بِهِ.
- جداً؟: حَقًّا؟.

- جدید، نو: جَدید، حَدِیث.
- جدید العهد: حَدِیثُ الْعَهْد، بِنْتُ الْعَهْد.
- جدیدترین اختراعات: أَحَدُ الْمُخْتَرَاتِ، المَخْتَرَعَات.
- جراحی: عَمَلِیَّةُ الْجِرَاحَةِ، عَمَلِیَّةُ جِرَاحِیَّة.
- بخش جراحی: قِسمُ الْجِرَاحَةِ.
- جرتفیل: رَافِعَةُ الْأَثْقَالِ، (جهازرفع الأثقال).
- جرگه: سِلْك.
- به جرگه آنان درآمد: انْخَرَطَ فِی مِلْکِهِمْ.
- جرم: جَرِیْمَة.
- جرم سنگین: جَرِیْمَة شَنْعَاء، جَرِیْمَة کُبْرَى؛ جَرِیْمَة نِکراء.
- جرم شناس: خَبِير بِشُؤْنِ الْجَرَائِمِ.
- جرم شناسی: عِلْمُ کَشْفِ الْجَرَائِمِ.
- جریان: تَیَّار حَادِث. تدفق — کوران.
- به جریان انداختن کارها: تَسْیِیرُ الْأُمُور.
- جریان برق: تَیَّارُ الْکَهْرَبَاء.
- جریان برق متصل (مستقیم): تَیَّار مُتَابِع، تَیَّار مُسْتَمَر.
- جریان برق متناوب: تَیَّار مُتَنَاطِب، تَیَّار مُتَغَیِّر.
- جریان برق نوسان دار: تَیَّار مُتَدَبِّب.
- جریان برق یکسو: تَیَّار ثَابِتُ الْإِتْجَاه.
- جریان درونی: تَیَّار ذَاتِی.
- جریان زننده: تَیَّار نَابِض.
- جریان با فرکانس ضعیف: تَیَّار یَطْیءُ التَّرَدُّد.
- جریان فشار ضعیف: تَیَّار وَاطِیءُ الْجُهْد.
- جریان فشار قوی: تَیَّار عَالِی الْجُهْد.
- جریان قوی: تَیَّار سَرِیْعُ التَّرَدُّد. التَّنْفِیْ.
- جریان برق قطع شد: انْقَطَعَ التَّیَّارُ الْکَهْرَبَائِی.
- جریان سیاسی: اَلتَّیَّارُ السِّیَاسِی. — کوران.
- کارها به جریان طبعمی افتاد: سَارَتْ الْأُمُورُ فِی
- مَجَارِیْهَا الطَّبِیْعِیَّة.
- جریان هوا: تَیَّارُ الْهَوَاء. — کوران.
- جریانات سیاسی: اَلتَّیَّارَاتُ السِّیَاسِیَّة.
- جریانات منطقه: اَحْدَاثُ الْمِنْطَقَةِ.
- جریمه: غَرَامَة، بَدَل خَسَارَة.
- پرداخت جریمه: دَفْعُ الْغَرَامَةِ.
- جریمه نقدی با حق تبدیل آن به زندان: غَرَامَة مَعَ حَقِّ اِبْدَالِهَا بِالسَّجْنِ.
- جزایه، مگر اینکه: یَبْدَأَنَّ، إِلَّا أَنَّ، غَیْرَ أَنَّ.
- جزء لا ینفک: جُزْءٌ لَا یَتَجَزَّأ.
- این بخش جزء لا ینفک خاک میهن ماست: هَذِهِ النَّاحِیَّةُ جُزْءٌ لَا یَتَجَزَّأ مِنْ أَرْضِ الْوَطَنِ.
- جزایر کناری (ناری): اَلْجَزَائِرُ الْخَالِیْدَات.
- جزیره مصنوعی شناور: جَزِیرَة صِنَاعِیَّة عَائِمَة.
- جستجو کردم، جوابا شدم: بَحَثْتُ، تَحَقَّقْتُ، تَحَرَّیْتُ، تَوَخَّیْتُ، دَوَّرْتُ (مصر).
- جسد: جُثَّة، جَسَد، جُثْمَان.
- جسد مرده را روی زمین کشیدن: سَحَلُ الْجَسَدِ.
- اجساد کشتگان: جُثَثُ الْقَتْلِ.
- از اجساد دیگران نردبان ترقی می سازد: یَبْنِی حَیَاتَهُ عَلَی أَشْلَاءِ الْآخَرِیْنَ. — نردبان.
- جسور، بی باک: مُتَهَوِّزٌ مُتَغَایِر.
- جسور، گستاخ: مُتَجَاسِر.
- جشن، مجلس جشن: حَفْل، حَفْلَة.
- جشن و شادمانی: اَلْفَرَحُ وَالسُّرُور.
- مجالس جشن و شادمانی در سراسر کشور پراشده: أُقِیِمَتِ الْأَفْرَاحُ فِی أَرْجَاءِ الْبِلَادِ.
- جشن و شادمانی سراسر کشور را فرا گرفت: اِجْتَاَحَتِ الْأَفْرَاحُ أَنْحَاءَ الْبِلَادِ.
- جشن یست و بنجمین مال: اَلْیُوبِلُ الْفِصْی.
- جشن پنجاهمین سال: اَلْیُوبِلُ الذَّهَبِی.

جشن سالگرد، سالروز: اَلْحِفَالُ بِالذِّكْرِ السَّنَوِيِّ.  
 جشن گرفت: اِحْتَمَلَ.  
 جشنها: اَلْأَفْرَاحُ.  
 جشنهای انقلاب: اَلْأَحْفَالَاتُ بِالنُّوْرَةِ.  
 جشنهای مذهبی: اَلْأَحْفَالَاتُ الدِّیْنِیَّةُ، اَلْأَعْيَادُ الدِّیْنِیَّةُ.  
 جشنهای ملی: اَلْأَحْفَالَاتُ الْقَوْمِیَّةُ، اَلْأَعْيَادُ الْقَوْمِیَّةُ.  
 جشن نیم قرن: اَلْعِیدُ الْفِضْیُ.  
 جشن هزاره: عِیدُ اَلْفِی، مَهْرَبَان.  
 جشن یکصدمین سال: اَلْعِیدُ الذَّهَبِی، اَلْأَحْفَالُ بِمُرُورِ مِائَةِ عَامٍ.  
 جشنهای پرشکوه برپا شد: اُقِیْسَتْ اِحْفَالَاتٌ رَافِعَةٌ.  
 جشنواره: مَهْرَبَان.  
 جشنواره، هزاره: اَلْمَهْرَبَانُ، اَلْمَهْرَبَانُ اَلْأَلْفِی.  
 جعبه دنده: صُنْدُوقُ التَّرْوَسِ.  
 جعبه کبریت: حُقَّةُ الْوُقُودِ، غُلْبَةُ کِبْرِیْتِ، غُلْبَةُ النَّقَابِ، غُلْبَةُ شَخَاطِ (عراق).  
 جعفری (سیز): بَقْدُوْنِیسِ.  
 جعفری (مذهب): اَلْمَذْهَبُ الْجَعْفَرِی.  
 پیروان مذهب جعفری: اَلْفِرْقَةُ الْاِمَامِیَّةُ، اَلطَّائِفَةُ الْاِمَامِیَّةُ الْجَعْفَرِیَّةُ.  
 جک: اَلْکَرِیکِ.  
 جک ماشین: اَلْمِرْقَاعُ الذَّارِعِی.  
 جعل اسکناس: تَزْیِیفُ الْعُمْلَةِ.  
 خبر جعلی، ساختگی: خَبَرٌ مُخْتَلَقٌ، خَبَرٌ مُفْتَقَلٌ.  
 جلاد، میرغضب: سِیَافٌ (عُشْتَاوِی، در مصر).  
 جلاد، خونریز، خون آشام: سَفَّاحٌ، مَصَاصُ الدِّمَاءِ.  
 جلب توجه می کند: یَسْتَلْفِی اَلنَّظَرَ، یَلْفِی اَلنَّظَرَ، یَسْتَرْعِی الْاَنْبِیَاءَ.  
 او را به خود جلب کرد و در دلش جای گرفت: اَخَذَ مِنْهُ

مَا خَذًا.  
 نظر دیگران را به خود جلب کرد: لَفَّتَ اِلَی نَفْسِهِ اَنْظَارَ الْاٰخَرِیْنَ.  
 پاسبان دزد را به کلانتری جلب کرد: اِقْتَادَ الشَّرْطِیُّ اَللَّمْسَ اِلَی مَخْفِرِ الشَّرْطَةِ. (اِلَی الْقِسْمِ دَرْمَصِرِ).  
 جلد کتاب: غِلَافُ الْکِتَابِ.  
 جلد اول: اَلْمُجَلَّدُ الْاَوَّلُ...  
 جلسه: جَلْسَةٌ.  
 جلسه دفاع از پایان نامه: جَلْسَةٌ مُتَنَاقِشَةُ الرِّسَالَةِ، اَلْاُطْرُوحَةُ.  
 جلسه رسمی: اِحْتِمَاعٌ قَانُونِی، جَلْسَةٌ رَسْمِیَّةُ.  
 جلسه سالانه: اِحْتِمَاعٌ سَنَوِی.  
 جلسه سری، محرمانه: جَلْسَةٌ مَقْفُولَةٌ، سِرِّیَّةُ، مُغْلَقَةٌ.  
 جلسه سهامداران: اِحْتِمَاعُ الْمُسَاهِمِیْنَ.  
 جلسه علنی: جَلْسَةٌ مَفْتُوحَةٌ.  
 در جلسه علنی: فِی اِحْتِمَاعٍ عَلَنِی، فِی جَلْسَةِ عَلَنِیَّةُ.  
 جلسه فوق العاده: جَلْسَةٌ اِسْتِثْنَائِیَّةُ.  
 محل جلسه: مَكَانُ الْاِحْتِمَاعِ، مَكَانُ الْجَلْسَةِ.  
 جلسه برای تنفس تعطیل شد: رُفِیْسَتْ الْجَلْسَةُ لِلاِیْتِرَاحَةِ.  
 جلسه برای همیشه تعطیل شد: قُضِیَتْ الْجَلْسَةُ نَهَائِیًّا.  
 جلسه برای مدت نامعلومی تعطیل شد: تَوَقَّفَتْ الْجَلْسَةُ عَنْ اَعْمَالِهَا اِلَی اَجَلٍ غَیْرِ مُسَمًی.  
 جلسه بشدت متشنج شد: اِحْتَدَمَ النِّقَاشُ فِی الْجَلْسَةِ.  
 جلسه پایان یافت: رُفِیْسَتْ الْجَلْسَةُ، اِنْفَضَّ الْاِحْتِمَاعُ، اِنْتَهَتْ الْجَلْسَةُ.  
 جلسه پایان یافت و جلسه آینده به وقت دیگر موکول شد: رُفِیْسَتْ الْجَلْسَةُ وَ اُجِّلَتْ الْجَلْسَةُ الْقَادِمَةُ اِلَی

وَقَبَّ آخَر.

جلسه دادگاه به تأخیر افتاد: أُرْجِئَتْ جَلْسَةُ  
الْمَحْكَمَةِ.

جلسه را افتتاح کرد: افْتَتَحَ الْجَلْسَةَ.

ریاست جلسه را بهمهه گرفت: تَرَأَسَ الْجَلْسَةَ.

جلسه فوق العاده تشکیل شد: اِنْعَقَدَتْ جَلْسَةٌ غَيْرَ  
عَادِيَّةٍ، اِنْعَقَدَتْ جَلْسَةٌ طَارِئَةً.

جلسات مجلس شورای اسلامی بر کار است: جَلَسَاتِ  
مَجْلِسِ الشُّرَى الْإِسْلَامِيَّةِ نَشِيطَةٌ جِدًّا.

جلگه (دشت): سَهْلٌ، ج، سُهْلٌ.

جلو: أَمَامَ، قُدَّامَ. (مُكْدِّمَ در عراق).

جلوگیری از بیماری: اَلْوَقَايَةُ مِنَ الْمَرَضِ.

جلوگیری از تجاوز دشمن به خاک میهن: صَدُّ الْغُدُوَانِ  
عَلَى أَرْضِ الْوَطَنِ.

برای جلوگیری از خونریزی جنگ متوقف شد: أُعْلِنَ  
وَقْفُ الْقِتَالِ حَقْنًا لِلدَّمَاءِ.

جلوگیری از جنبشهای آزادیخواهی: صَدُّ الْحَرَكَاتِ  
الْتَحَرُّيَّةِ.

جلوگیری از خونریزی (پزشکی): اِيْقَافُ الدِّمَاجِ.

جلوگیری از خونریزی، کشتار (درگیری): حَقْنُ الدَّمَاءِ.

جلیقه: صَدْرِيَّةٌ (در مصر)، رَحْمَةٌ (در عراق).

جماعت: جَمَاعَةٌ، طَائِفَةٌ، شِلَّةٌ، لَفِيفٌ.

نماز جماعت: صَلَوةُ الْجَمَاعَةِ.

جماعتی از مردم: طَائِفَةٌ مِنَ النَّاسِ.

آن جماعت برخی خاموش بودند و برخی سخن می گفتند:  
أَقْرَبُ بَيْنَ صَامِتٍ وَتَكَلِّمٍ.

با جماعتی از دوستان به گردش رفتیم: دَهَبْتُ إِلَى  
الزَّهْدَةِ مَعَ لَفِيفٍ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ.

جمع شد (پارچه)، آب رفت: نَقَلَسَ، اِنْكَمَشَ  
النُّوبُ أَوِ الْقَمَاشُ (کش مصر).

جمع کرد: جَمَعَ، لَمَّ.

خود را جمع کرد، عقب زد: اِنْكَمَشَ مِنْ كَذَا، نَقَلَسَ  
مِنْ كَذَا.

از سرما خود را جمع کرد: اِنْكَمَشَ مِنَ الْبَرْدِ، نَقَلَسَ  
مِنَ الْبَرْدِ.

جمع آوری اعانات: جَمْعُ التَّيَرُّعَاتِ.

جمع شدن پوست: تَقَلَّصُ الْجِلْدِ.

جمع کردن مال: اِذْخَارُ الْمَالِ، تَحْوِيشُ الْمَالِ (در  
تداول مصریان).

با جمعی از دوستان به باغ رفتیم: دَهَبْنَا إِلَى الْحَدِيقَةِ  
مَعَ شِلَّةٍ مِنَ الرُّفَاقِ، مَعَ لَفِيفٍ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ، مَعَ  
جَمْعٍ مِنَ الْأَصْحَابِ.

جمعه، آدینه: يَوْمُ الْجُمُعَةِ.

جمعیت انبوه مسلمانان در نماز جمعه: الْجَمْعُ الْغَیْبِرُ مِنَ  
الْمُسْلِمِينَ فِي صَلَوةِ الْجُمُعَةِ.

جمعیت انبوه ملت: الْجَمْعُ الْغَیْبِرُ مِنَ أَفْرَادِ الشَّعْبِ،  
كُتْلَةٌ بَشَرِيَّةٌ مِنْ أَفْرَادِ الشَّعْبِ.

جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی: جَمِعیَّةُ الْهَلَالِ  
الْأَحْمَرِ لِلْجُمْهُورِيَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ الْإِيرَانِيَّةِ.

جمعیت پایتخت ایران به ۷ میلیون نفر بالغ می گردد: یَبْلُغُ  
عَدْدُ سُكَّانِ عَاصِمَةِ اِیرَانِ سَبْعَةَ مِلاَینِ نَسَمَةٍ

(شخصاً).

جمعیتهای تعاونی: الْجَمِعیَّاتُ التَّعَاوُنِيَّةُ.

جملگی: بِأَسَرِهِ، تَمَامًا جَمْعًا.

جمهوری اسلامی ایران: اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْإِسْلَامِيَّةُ  
الْإِيرَانِيَّةُ.

جمهوری سوسیالیستی: اَلْجُمْهُورِيَّةُ  
الْإِشْتِرَاكِيَّةُ.

جمهوری عربی: اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْعَرَبِيَّةُ.

جمهوری مصر: اَلْجُمْهُورِيَّةُ مِصْرَ الْعَرَبِيَّةُ (ولی  
بعضی از کشورهای عرب از جمله سوریه صفت عربیه را قبل از

نام کشور ذکر می کنند مانند اَلْمَمْلَكَةُ الْعَرَبِيَّةُ السُّعُودِيَّةُ،

الْجُمْهُورِيَّةُ السُّورِيَّةُ).

جناب آقای نخست وزیر بیاناتی پیرامون روابط دو کشور ابراد کردند: ادلی معالی السید رئیس الوزراء بتصریحات حول العلاقات بین البلدین.

جناب آقای نخست وزیر کابینه را ترمیم کرد: أجرى معالی السید رئیس الوزراء تعديلاً وزارياً.

جناب آقای نخست وزیر کنفرانس را افتتاح نمودند: افتتح معالی السید رئیس الوزراء المؤتمر.

جناب آقای نخست وزیر در برابر نمایندگان مراسم تحلیف بجا آورد: أدى معالی السید رئیس الوزراء اليمين الدستورية أمام أعضاء المجلس. — مراسم سوگند جناب آقای... وزیر جدید وزارت کشور امروز در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت: حضر السید وزیر الداخلية الجديد إلى مقر الوزارة وتسلم مهام منصبه من اليوم.

جناب آقای وزیر، مراسم سوگند به جای آورد: أدى السید الوزير اليمين الدستورية. — مراسم سوگند جنازه: جثمان.

در تشییع جنازه شرکت کرد: اشترك في تشييع الجثمان. (به مراسم ترحیمی که در کلیسای قبطیان مصر برگزار می شود جناز گویند: أقيم الجنازة على روح... فی الكنيسة...)

جنايت: جريمة، إجرام.

از این جنایت ابراز تنفر و انزجار کرد: استنكر هذا الجريمة.

جنايت فجيع: جريمة شنيعة، جريمة نكراء، جريمة بيّنة.

استعمار مرتكب جنایات همد بشری می شود: يرتكب الاستعمار جرائم وحشية.

جنبش آزادبخواهی: الحركة التحررية. —

آزادی.

جنبش اسلامی: النهضة الإسلامية، الإنقاذ الإسلامية.

جنبش و حرکت تداوم بخش: الحركة الدائمة.

جنبش و نهضت ملت: إنقاذ الشعب، إنقاذ شعبية.

جنبشهای آزادبخواهی: الحركات التحررية.

جنگ (بضم اول): موسوعة.

جنگ (بفتح اول): الحرب.

جنگ افروزان: مثيروا الحرب.

جنگ افزا، مهمات، ساز و برگ نظامی: آلات حربية، المعدات الحربية، عتاد.

جنگ تبلیغاتی: حرب الدعاية.

جنگ تعمیلی: الحرب المفروضة.

جنگ فن به فن: القتال بالسلاح الأبيض.

جنگ با اسلحه گرم: القتال بالسلاح الثوري.

جنگ داخلی: الحرب الأهلية.

جنگ تعیین کننده، سرنوشت ساز: الحرب الحاسمة، الحرب الفاصلة، الحرب التصيرية.

جنگ خانمانسوز: حرب الدمار.

جنگ سرد: الحرب الباردة.

جنگ طلبان: مثيروا الحرب، دُعاه الحرب.

جنگ فرساینده با دشمن: حرب استنزاف قوى العدو.

جنگ و گریز دشمن در مرز: متناوشات العدو على الحدود.

جنگ میکربی: حرب الجرثيم.

جنگ و گریز، ناخت و ناز در مرز: التناوشات العسكرية على الحدود.

جنگ و گریز دشمن در مرز: تناوشات العدو على الحدود.

جنگ نابود کننده: حَرْبُ الْإِبَادَةِ.

جنگهای چریکی و باروتزانی: حَرْبُ الْعِصَابَات، حَرْبُ الْفَدَائِيَّيْنَ.

جنگ داخلی برپا شد: نُشِبَتِ الْحَرْبُ الْأَهْلِيَّةُ.

جنگ به سختی درگرفت: قَامَتِ الْحَرْبُ عَلَى قَدَمٍ وَتَاقٍ. دَازَ رَحَى الْحَرْبِ، إِشْدُّ الْقِتَالِ.

آتش جنگ برافروخته شد: شُبِتَ نَارُ الْحَرْبِ. — آتش جنگ زدهگان: مُصَابُوا الْحَرْبِ، اَلْمُقْتَصَرُونَ بِالْحَرْبِ.

ملت فهردان ما دست یاری بسوی جنگ زدهگان دراز کرد: إِنَّ شَعْبَنَا الْبَظِلَ مَدِيَّةَ الْمُسَاعَدَةِ لِلْمُقْتَصَرِّينَ بِالْحَرْبِ.

جنگ رخ داد، جنگ درگرفت: شُبِتَ الْحَرْبِ، قَامَتِ الْحَرْبُ.

جنگ، جنگ تا پیروزی: حَرْبٌ حَرْبٌ حَتَّى الْفُصْرِ. می جنگیم تا پیروز شویم: نَحَارِبُ حَتَّى الْفُصْرِ، نَقَاتِلُ حَتَّى الْفُصْرِ.

جنگجو، رزمنده: مُحَارِبٌ، مُقَاتِلٌ.

جنگل انبوه: غَابَةِ كَثِيفَةٌ. (موی انبوه را شَعْرَتُكَ می گویند).

جنگل مصنوعی: اَلْغَابَةُ الصَّنَاعِيَّةُ.

جنون سرفت: مَرَضُ السَّرَقَةِ.

جواب، پاسخ: جَوَابٌ، رَدٌّ، (نامه، مصر).

جواب دریافت داشت: تَلَقَّى الْجَوَابَةَ.

به او جواب داد: أَجَابَهُ.

جوابگوی خواسته های ماست: يُلَبِّي حَاجَاتِنَا، يُلَبِّي طَلَبَاتِنَا.

جوابگوی نیازمندیهای اجتماعی است: يُلَبِّي الْحَاجَاتِ الْاجْتِمَاعِيَّةِ، يُلَبِّي التَّلَطُّبَاتِ الْاجْتِمَاعِيَّةِ.

جواب نامه: الْجَوَابَةُ عَلَى الرِّسَالَةِ... الْخِطَابِ.

جواز کار، پروانه کار: بِطَاقَةُ تَصْرِيحِ الْقَتْلِ، شَهَادَةُ رُخْصَةِ الْقَتْلِ.

جواز تخلیه: إِجَازَةُ تَفْرِيعِ الْمَحَلِّ.

جواز عبور: تَصْرِيعُ الْمُرُورِ.

جوان شیفته، دلدادۀ: شَابٌ مُتِّيمٌ،

جوان مغرور: شَابٌ طَائِشٌ.

جوان نمونه: فُتَى مِثَالِي.

جوان نورس: شَابٌ يَافِعٌ، يَانِعٌ.

نوجوانان: الْأَحْدَاثُ، اَلْكَاشِشُونَ.

جوانان انقلاب: شَبَبَةُ الثَّوْرَةِ.

جوانان کشور: شَبَابُ الْوَطَنِ، شَبَبَةُ الْوَطَنِ.

جوانمردی: اَلْمُرُوءَةُ، اَلْفُتُوَّةُ.

جوانه دار (درخت): دُوبُرْغُم.

جوانۀ درخت: تَوْرُ الشَّجَرَةِ، بُرْغَمُ الشَّجَرَةِ.

جوانۀ ملولی: اَللُّبَرِّيْمُ، بُرْغَمُ صَغِيرٍ.

جنون جوانی: طَشِشُ الشَّبَابِ.

عنفوان جوانی: شَرْخُ الشَّبَابِ، غُصْرَةُ الشَّنِّ، رَيَّعَانُ وَزَهْرَةُ الشَّبِيَّةِ.

جواهرات: اَلْمُصَوِّغَاتُ الذَّهَبِيَّةُ. -

جواهرات بانک مرکزی: مَجْوَهَرَاتُ الْبَنْكِ الْمَرْكَزِيِّ.

جواهری، گوهر فروش: مَجْوَهَرَاتِي.

جوجه مرغ: كَشْكُوتٌ، ج كَشَاكِيَت (در تداول

مصریان)، صُوص (در لبنان).

جوخه: حَصِيرَةٌ.

جوخۀ اعدام، آتش: قَصِيْلَةُ الْإِعْدَامِ.

جوزاب: جَوْزَبٌ، شُوزَابٌ.

جوزاب زنانه: جَوْزَبٌ يَسَائِيٌّ، شُوزَابٌ حَرِيْمِيٌّ.

جوزاب مردانه: جَوْزَبٌ رِجَالِيٌّ، شُوزَابٌ رِجَالِيٌّ.

جوش و خروش: اَلْحَمَاسُ.

جوش زدن و عصبانی شدن: نَرْقَزَةُ (فَمْلَلَةٌ).

جوش آمدن: اَلْفُلَى، اَلْفَلَّيَانُ.

آب، جوش آمد: غَلَى التَّاءُ.

جوشش دارد، خون گرم است: هُوَ خَفِيفُ الدَّمِ.

به کسی اطلاق می شود که هدفش از مسافرت بررسی اوضاع و احوال اجتماعی و جغرافیائی و اطلاع از آداب و رسوم مردم یک سرزمین باشد چون ناصر خسرو قبادیانی و ابن بطوطه و برادران مارکو پولو و دیگران و سفرنامه آنان را به عربی رحله می گویند مانند: رحله ابن بطوطه.

سازمان جهانگردی: مصلحه السیاحه.

جهت: ناحیه، جهة.

از این جهت: لذلک، من ثم، من هذه الناحية.

جهت گیری: التحيز، الموالاة نحو جهة معينة.

جهش بزرگ بسوی صنعتی کردن کشور: وثبة جبارة نحو تصنيع البلاد.

جهش بزرگ اقتصادی: وثبة اقتصادية جبارة.

جهشهای بزرگ: وثبات جبارة.

جهیدن، جستن: ألوثب، ألانقضاض، ألقفز.

شیر روی شکار خود جهید: إنقضض الأسد علی فريسته.

از روی دیوار جست: قفز من فوق الحائط.

جیب بر: نشال.

جیب شلوار: جیب بتطلون. ← شلوار.

جیره بندی: نظام التميمين، (کوین جیره بندی: بطاقة التميمين، بون التميمين).

جیم شد، زد به چاک، پا بفرار گذاشت: لاذ بالفرار، طغش (در مصر). ← پا بفرار گذاشت.

جیک نمی زد: لا ينبس بحرف، لا ينجح بکلمة. (کنایه از سکوت مطلق یعنی: لب از لب بر نمی دارد).

جوشش ندارد، با آدم نمی جوشد: هو ثقيل الدم.

جوشکار: لحام (واژه لحام در لبنان به قصاب گفته می شود).

جوشهای روی صورت: ألشمس، بشور الوجه.

جولانگاه: مسرح، حلبة.

جولانگاه عاشقان: مسرح العاشقين.

جولانگاه سواران: حلبة الفرسان.

جوی آب: نهر، ساقية، شرعة.

جویا شو، پیرس، بگرد: إفحص، ذور (در مصر).

جویای حال تو شد: سأل عنك.

جویای حال تو بود: كان يسأل عنك.

از حال شما جویا شدم: سألت عنكم، استفسرت عن حالكم.

جویدن: ألمضغ، ألتلك.

جهاد سازندگی: كسائب التعمير وال عمران. (مُتَّكِنُ الإعمار والبناء في الجمهورية الإسلامية الإيرانية).

جهان به انقلاب اسلامی چشم دوخته است: يتطلع العالم إلى الثورة الإسلامية. ← چشم دوخته است.

جهان بهناور: العالم الفسيح، العالم المتراصة الأطراف.

جهان در تاریکی و ظلمت فرو رفته است: يتخبط العالم في الظلام.

جهان سوم: العالم الثالث.

جهانگردی: السیاحه.

جهانگرد (توریست): سائح، ج: سائح. (واژه، رحالة



چابک، چالاک، زیرک : ذَکِی، شاطر

(مصر)، فطن.

چاپ : طبع.

چاپ اول : الطَبْعَةُ الْأُولَى.

چاپخانه : الْمَطْبَعَةُ، دَارُ الطَّبَاعَةِ.

چاپ سنگی : طِبَاعَةُ الْحَجَرِ.

چاپلوس : مَلِيق.

مرد چاپلوسی است در جُلّ مَلِیق..

چاپیدن : أَلْثَبُ وَالسَّلْبُ..

چاخان و حقّه : بَیْكَاش، بَلْطَاجِی (مصر)..

چاد : یَشَاد، (کشور افریقائی).

چادر : خَیمَة.

چادرزد، اردوزد : خَیْمَ، أَقَامَ الخَیمَة، أَقَامَ

المُتَشَكِّر.

چادر اکسین : مِظْلَة أُکْسِجِین.

چادر مشکى : عَبَابَة حَرِیْمِی، مِلَایَةُ اللَّت (مصر).

چار پابان (گاؤ گوسفند) : مَوَاشِی، مَاشِیَة.

چار چوب : اِطار، نِطاق، عِصَاةُ الْبَاب.

چار شاخ : مِذْرَى، مِضْوَل.

چاره جویی، چاره اندیشی : تَدْبِیرُ الْحِیْلَة،

تَدْبِیرُ الْأُمْرِ، الْأَحْتِیَال.

چاره چیست؟ مَا هُوَ الْحَلُّ؟، مَا هِیَ الْحِیْلَة؟.

چاره ای نیست؟ لَیْسَ هُنَاكَ بُدٌّ، لَا بُدٌّ مِنْ ذَلِكَ.

اکنون چاره چیست؟ پَس چه باید کرد، چه کنیم؟ : مَا

الْعَمَلُ الْآلَن؟، إِذْنًا مَا الْحِیْلَة؟ (حَتَمًا أیه بَقِی در

مصر).

چنانچه چاره ای نیست : إِذَا لَمْ یَكُنْ هُنَاكَ بُدٌّ مِنْ

أَنْ...

چاره ای نداشت جز اینکه... : لَمْ یَكُنْ أَمَامَهُ إِلَّا

أَنْ...

ناچار است این کار را بکند، مجبور است : لَا بُدَّ لَهُ مِنْ

ذَلیک، هُوَ مُرْعَمٌ عَلَى ذَلیک.

چاقو : مِطْوَاة.

چاقوی بزرگ، کارد : مِذْبَة، سِکِّین کَبِیر.



چاقوی جراح: مِیَضْعُ الْجِرَّاح. — جراحی.

چاله را پر کردن: رَدْمُ الْخُفْرَةِ.

چانه: ذِفْن.

چانه زدن در معامله: فِصَال، الْمُسَاوَمَةُ فِی الْبَيْعِ وَالشَّرَى. — معامله.

چانه زدن ممنوع است: اَلْفِصَالُ مَمْنُوعٌ (در مصر).

چاه: بِئْر، ج. آبَار.

چاه فاضل آب: بِلَاغَةُ، بَلْوَعَةُ، بِالْوَعَةِ.

چاههای آرزین: آبَارُ اَرْتَوَازِيَّةِ.

چاههای نفت: آبَارُ الْبِتْرُول، آبَارُ الرِّیْت، حُمُولُ الْبِتْرُول، آبَارُ الثَّقُط. — نفت.

چای: شَاى.

چای برنگ: شَاى قَیِیل. — رنگ.

چای کم رنگ: شَاى خَفِیف. — کم رنگ.

چای آماده است: حَضَرَ الشَاى، الشَاى جَاهِز، أُعِدَّ الشَاى. — آماده.

چای دم کشید: اِسْتَوَى الشَاى، تَخَدَّرَ الشَاى.

چای را هت کشید: رَشَفَ الشَاى.

در استکان، چای ریخت: صَبَّ الشَاى فِی فِنْجَان، فِی الْكُوب. — ریخت.

چای روی فرش ریخت: اِنْكَبَّ الشَاى عَلَی السَّجَاد.

چپ: یَسَار.

به چپ، چپ (در حرکتهای نظامی): اِلَی الْیَسَار.

چپاولگری: الْقَرَصَةُ، اَلْسَلْبُ وَالثَّهْب.

چپق می کشد: یُدْخِنُ الثُّبُك. (یُدْخِنُ الْقَلْبُون: پیپ می کشد).

چتر: شَمِیَّة، مِظْلَّة.

چتر بزرگ: مِظْلَّةٌ کَبِیْرَة.

چتر باز: جُنْدِی هَابِط.

چتر نجات: مِهْبَطَة، بَازَا شَوْت، مِظْلَّةُ الْاِنْقَاز.

چتر باز نیروی هوایی: اَلْهَابِطُ الْجَوِّی، جُنْدِیُّ

الْمِظْلَات.

چتر بازان: الْیَظْلُیُّون.

چدن: حَدِیدُ الصُّب.

چراغ برقی: مِصْبَاحُ کَهْرَبَائِی، فَاَنُوسُ کَهْرَبَائِی.

چراغ چشمک زن: مِصْبَاحٌ یَفْسُوقُ مُتَحَرِّک، مِصْبَاحٌ مُتَنَاقِبُ النُّوْرِ.

چراغ خطر: ضَوْءٌ أَحْمَر. — خطر.

چراغ دنده عقب: نُورُ السَّیْرِ لِلْخَلْف.

چراغ دیواری: مِصْبَاحٌ حَائِط. — دیوار.

چراغ راهنمایی: اِشَارَةُ الْمُرُور. — راهنما.

چراغ کم نور: اَلنُّورُ الْخَافِیْت. — کم.

چراغ فیله ای، چراغ نفتی: مِصْبَاحُ زَیْتِی.

چراغ قوه: بَطَّارِیَّةٌ جِیب، فِیْدِیلُ یَدَوِی (لبنان)، ضَوْاءَة. — قوه.

چراغ مطالعه: لَمْبَةٌ لِلْقِرَاءَة.

چراغ مه شکن: مِصْبَاحٌ ضِدَّ الضَّبَاب.

چراغ، خاموش است: اَلنُّورُ مُنْظَفِی.

چراغ، روشن است: اَلنُّورُ مُوَلَّع، اَلْمِصْبَاحُ مُضِیء، مُضَاء.

چراغانی: اِقَامَةُ الرِّیَاسَات، تَزْیِینُ الشُّوَارِعِ بِالْاَغْلَامِ وَالمَصَابِیحِ الْکَهْرَبَائِیَّةِ.

چراگاه: مَرْعِی، مَرْتَع.

چراگاه سرباز، پر علف: مَرْتَعٌ خِضْب.

چرب: ذَیْم.

چرب زبانی، تملق گوئی: مُدَاهَنَة، اَلتَّحَدُّق.

چرب کردن: اَلتَّهْدِیْن.

غذا چرب است: اَلطَّعَامُ ذَیْمٌ، اَلْاَكْلُ ذَیْمٌ.

چربی گوشت (به): شَحْمُ اللَّحْم. (گوشت بی چربی و

لحم را در مصر لحم مُشْفِی می گویند).

چرت و پرت می گوید: یُخَرِّفُ، (مصر).

چُرْت: نُبَاس.

چرتش زد : أَخَذَنهُ الْغَفْوَةَ، نَعَسَ.

چرتش گرفت : تَغَلَّبَ عَلَيْهِ النَّعَاسُ.

چرت می زند : يَنعَسُ، يَغْفُو.

چرخ آسیاب : قَرَّاشُ الطَّاخُونِ.

چرخ اتومبیل : عَجَلَةُ السَّيَّارَةِ.

چرخ اتومبیل پنجره شد : عَظَبَتْ عَجَلَةُ السَّيَّارَةِ.

چرخ خرمن کوب : نَوْرَجٌ، دَرَّاسَتَه.

چرخ خیطای : مَكْنَةُ الْخِيَاطَةِ، آلَةُ الْخِيَاطَةِ.

چرخ دنداندار : دُولَابٌ مُسَنَّ.

چرخ زاپاس (بدک) : عَجَلَةُ إِحْتِيَاظِيَّةٍ.

چرخ زندگانی : عَجَلَةُ الْحَيَاةِ، دُولَابُ الْحَيَاةِ.

چرخ گوشت : مِغْرَمَةٌ، قَرَامَةٌ.

چرخ فلک (بازی) : دُولَابُ الْهَوَاءِ.

چرخهای آبادی و عمران در ایران به سرعت سرسام آوری در

حرکت است : عَجَلَةُ الْبِنَاءِ، تَسْيِيرُ فِي إِيرَانَ بِسُرْعَةٍ

مُذِهَلَةٍ.

چرک (به کسر اول) : وَسَاحَةٌ، وَسَخٌ، دَرَن.

بدنم چرک است : جَسَمِي وَسِخٌ.

پیراهنم چرک است : قَمِيصِي وَسِخٌ.

دستم چرک است، کنیف است : يَدِي وَسِخَةٌ.

چرم سازی : صَنَاعَةُ الْجُلُودِ.

چریک : جُنُودُ الْعَصَابَاتِ.

جنگ چریکی : حَرْبُ الْقَصَابَاتِ.

من چریکم : أَنَا فِدَائِيٌّ.

چسباندن إعلان : إِصَاقُ الْإِعْلَانِ.

چسبانیدن عکس روی دیوار : إِصَاقُ الصُّورَةِ عَلَى

الْحَائِطِ.

چسبانیدن کاغذ : لَزَقَ الْوَرَقَ.

چسبیده است : مُلَصَّقٌ، (تَعَرَّضَ الْمُلَصَّقَاتِ :

نمایشگاه عکس و پوستر).

چسب (نوار) پانسمان : شَرِيْطُ تَضْمِيْدِ الْجُرْحِ،

شَرِيْطُ التَّضْمِيْدِ.

چسب کاغذی : وَرَقٌ لَزَاقٌ.

چشم، اطاعت : حَاضِرٌ، أَمْرَكُ، عَلَى عَيْنِي.

چشم، دیده : عَيْنٌ، بَصَرٌ، نَاطِرَةٌ.

چشم انداز : مَنَظَرٌ.

چشم پوشی : إِغْمَاضٌ، غَضُّ الظَّرْفِ.

چشم پزشکی : طَبِيبُ الرَّمَدِ، طَبِيبُ الْعُيُونِ.

بخش چشم پزشکی : قِسْمُ الرَّمَدِ. — پزشکی.

چشم جرانی : بَصَبَصَةٌ (بَصَبَصَةٌ نام نوعی شیرینی معروف

محلّی در مصر است).

چشم جرانی می کند : يُتَبَصَّصُ.

آدم چشم جرانی است : رَجُلٌ مُتَبَصِّصٌ.

چشم دوختن، (به چیزی خیره شدن) : التَّخْدِيقُ.

چشم روشنی : هَذَا يَا (این تعبیر معمولاً به صیغه جمع بکار

می رود).

به چشم خود دیدم : رَأَيْتُ بِأَمِّ عَيْنِي.

ماه را با چشم خود دیدم : رَأَيْتُ الْهِلَالَ بِعَيْنِي، بِعَيْنِ

مُجَرَّدَةٍ.

چشمتم درد نکند (در پاسخ به تعبیر به چشم) : سَلِمَتْ

عَيْنَاكَ، اللَّهُ يُسَلِّمَ عَيْنَكَ (مصر).

به آن نابالو چشم دوخته است (خیره شده است) : حَذَقَ

إِلَى تِلْكَ اللَّوْحَةِ.

ملت به آینده درخشانی چشم دوخته است : اَلشَّعْبُ يَرْتَوُ

إِلَى مُسْتَقْبَلِ زَاهِرٍ، اَلشَّعْبُ يَصْبُو إِلَى مُسْتَقْبَلِ

مُشْرِقٍ، اَلشَّعْبُ يَنْتَظِعُ إِلَى مُسْتَقْبَلِ بَاهِرٍ.

چشمتم را باز کن! : كُنْ وَاعِيًا، كُنْ يَقِظًا، اِفْتَحْ

عُيُونَكَ، (خَلِّيك صَاحِبِي در مصر).

چشم شما روشن : قَرَّتْ عُيُونُكُمْ.

به مال من چشم دوخته است : طَمَعَ فِي ثَرَوَتِي،

عَيْنُهُ فِي ثَرَوَتِي.

به آینده درخشان چشم دوخته است : تَظَلَّعَ إِلَى مُسْتَقْبَلِ

زَایِر.

چشم غره رفت: نَظَرُ إِلَیه نَظَرَةٌ شَدِیْرَةٌ، نَظَرُ إِلَیه نَظَرَةٌ غَاضِبَةٌ، تَغَضَّبَ. علیه.

چشم گیر است: یَمْلَأُ الْعَیْنَ، یَأْخُذُ بِالْعَیْنِ، یَجْلُبُ الْبَصَرَ، یَبْهَرُ الْعَیْنَ.

به چشم: عَلَی الرُّأْسِ وَالْعَیْنِ، عَلَی عَیْنِ (حاضر در مصر، یَکَزَمُ در لبنان و سوریه)

در یک چشم بهم زدن: فِی لَمَحَةٍ بَصَرٍ، طَرَفَةٌ عَیْنٍ.

چشمها را خیره می کند: شَیْءٌ یَبْهَرُ الْبَصَارَ.

چشم از جهان فرو بست: أَقْفَلَ عَیْنِیهِ، مَاتَ. (تیش آن: عمرش را بشما بخشید در مصر).

چشمان بیدار: عُیُونٌ سَاهِرَةٌ.

چشمان خسته (از بی خوابی): عُیُونٌ مُسَهَدَةٌ.

چشمان سربازان ما در مرز بیدار است: عُیُونٌ جُنُودِنَا سَاهِرَةٌ عَلَی الْخُدُودِ.

چشمان خواب آلود: أَلْعُیُونُ الثَّاعِیْسَةُ، عُیُونُ نَعْسَانَةٍ.

چشمان او به چیزی دوخته شده است: تَحَدَّقَتْ عَیْنَاهُ إِلَى ...

چشمک می زند (انسان): یَتَغَامَرُ.

چشمک می زند (چراغ): یَتَشَاوَبُ الْمِضْبَاحُ، ضَوْءُ الْمِضْبَاحِ مُتَحَرِّكٌ.

از اوزهر چشم گرفت: أَذْخَلَ الرُّغْبَ فِی قَلْبِیْهِ، خَوْفُهُ تَمَامًا (مصر).

نور چشمی (سفرشی): مَخْشُوبِيَّةٌ.

نور چشمی حالش چطور است؟: کَیْفَ صِحَّةُ الْمَخْرُوسِ؟.

چشمه آب معدنی: أَلْعَیْنُ السُّخْتَةُ، أَلِیَّاهُ الْمَعْدِنِيَّةُ.

چشید: ذَاقَ، تَذَوَّقَ، (ذَاقَ الثَّرُ: سختی کشید).

چطور؟: کَیْفَ، إِرَآیَ (مصر)، إِشْلَوْنَ (عراق).

چطور هستی، حالت چطور است؟: کَیْفَ حَالُكَ، زَیْكَ

(مصر) إِشْلَوْنَاكَ (عراق)؟.

چغندر: شَمْتَدَر، بَثْجَر، شَوْنَدَر.

آب چغندر بخته: عَصِیرُ الْبَثْجَرِ (شبه آب هویج: عَصِیرُ الْجَزَرِ).

چفت در، زلفی در: مِغْلَاقُ الْبَابِ، مِشْبَکُ الْبَابِ. سَقَاطَةُ الْبَابِ.

در را چفت کرد: أَوْصَدَ الْبَابَ، أَطْبَقَ الْبَابَ، أَغْلَقَ الْبَابَ.

چک: شِیک، ج، شِیکَات.

چک بلا محل: شِیک بِلَا رَصِید.

چک در وجه حامل: شِیک لِحَامِلِیْهِ.

دفتر چک: دَفْتَرُ الشِّیکَات.

چک سفید با امضاء: صُكٌّ عَلَی بَیَاضٍ، شِیک مَوْعٌ عَلَی بَیَاضٍ.

چکهای مسافرتی - تراول چک: شِیکُ الْمُسَافِرِ، شِیکَاتٌ سِیَاحِیَّةٌ.

چک زدن، سیلی زدن: الصَّغْعُ، عَلَقَةٌ (مصر).

چکاندن: تَقْطِیر.

قطره چکان: قَطَّازَةٌ، نَقَاطَةٌ.

چکسلواکی: تُشْکُونَسْلَوَاکِیَا.

چکش: مِطْرَقَةٌ، شَاكُوش.

چکش سنگ تراشی: مِلْطَاس.

چکش کمبری: مِطْرَقَةٌ هَوَازِیَّةٌ.

چگونه؟: کَیْفَ؟.

او را چگونه دیدی؟: کَیْفَ وَجَدْتَهُ.

چلچله، پرستو: خَطَّاف.

چلو، پلوی ساده: رُزْ (مصر)، یَمَن (عراق)، عدس پلو = رُزْ بِالْقَدَسِ، یَمَن بِالْقَدَسِ که در زبان محلی مصر آنرا کُشْرِ نیز گویند.

چلو صافی (آبکش): مِصْفَی، مِصْفَايَة. (تفنی البِزُول: پالایشگاه). — آبکش.

چلوکباب: رُزْ بِالْکِتَاب، کِتَاب عَلَی رُزْ.

چله تابستان: قَلْبُ الْأَسَد، بَيْضَةُ الصَّيْف.

چلیک، پیت نفت: صَفِيحَةُ الثَّقَط، صَفِيحَةُ الْغَار. (بریل الثَّقَط: شکسته نفت).

چمدان سیاسی، پیک سیاسی: الْحَقِيقَةُ الدِّلُومَاتِيَّة.

چمدان لباس: سَنَطَةُ الْمَلَأِيس، حَقِيبَةُ الْمَلَأِيس.

چمن: مَرْج، أَلْتِیْل، حَشِيش. (در تداول مصریان).

چمنزار عشق: حَمِيلَةُ الْحَب. (خميلة = مخمل).

چنانچه، در صورتیکه: إِذَا، مَا إِذَا...

چنانکه، همچنانکه: کَمَا...

چند؟: کَمْ، بِکَمْ؟.

این ساعت چند است؟: بِکَمْ السَّاعَةُ؟. — ساعت.

لطفاً ساعت چند است؟: مِنْ فَصْلِكَ کَمْ السَّاعَةُ الْآن؟ (إِلَى مَ تُشِيرُ عَقْرَتُهُ السَّاعَةُ).

این کتاب چند است؟: بِکَمْ هَذَا الْکِتَاب؟.

چندین بار! : عِدَّةُ مَرَّات، مِنْ غَيْرِ مَرَّة.

چنگ زد (انسان): تَمَسَّكَ.

چنگ زد (گره): خَرَبَشَش، (خَرَبُوشَه = خراش).

خرچنگ: سَرَطَان.

چنگال (حیوانات): مِخْلَب.

چنگال (غذاخوری): شَوْكَةُ الْأَكْلِ.

چنگک: کَلَّاب.

چنگک ماهیگیری: سُنَّارَة.

چنین رفتاری: تَصَرَّفَتْ كَهَذَا...

چنین گفت: هَكَذَا قَالَ.

چوب اسکی: زَلَّاجَة، زَلَّاقَة.

چوب پرچم: سَارِيَةُ الْعَلَم. — میله پرچم.

چوب دستی، چماق: شُوشَة (مصر)، مِگوار = مقوار

(عراق)، هَرَاوَة (واژه اخیر به باتون نیز اطلاق می شود).

چوب سیگار: مِيسَم، قُمْ السَّيْجَارَة.

چوب کبریت: عُودُ النَّقَاب، عُودِ کبریت.

چوب لباسی، چوب رختی: عِلَاقَةُ الْمَلَأِيس، شَمَاعَة (مصر). — جارختی.

چوبه دار: مِشَقَّة.

چه، چون، از آنجا که...: إِذْ أَنْ...، بِمَا أَنْ...، حَيْثُ أَنْ.

چهار چوب: إِطَار. — چارچوب.

در چهارچوب مصالح دینی و ملی: فِی نِطاقِ الْمَصَالِحِ الدِّينِيَّةِ وَالْقَوْمِيَّة.

در چهارچوب این مسأله: فِی إِطَارِ هَذِهِ الْقَضِيَّة.

چهارچوب در: عِضَادَةُ الْبَاب.

چهارچوب عکس: بَرَوَازُ الصُّورَة (مصر).

چهارچوب فلا بدوزی: مِيسَجُ النَّطْرِيز.

چهار جهت اصلی: أَلْبَهَاتُ الْأَصْلِيَّة.

چهار راه: مُفْتَرَقُ الطَّرِيق، مُفْتَرَقُ الشَّارِع.

چهره پریده: وَجْهٌ شَاحِب.

چهره درخشان: وَجْهٌ مُتَأَلِّق.

چهره اش زرد شد: إِصْفَرَّ وَجْهُهُ.

چهره اش سرخ شد: احْمَرَّ وَجْهُهُ.

چهره مسخ شده: وَجْهٌ مُشَوَّه.

بر چهره اش (زن) جلوه ای از زیبایی است: عَلَيَّهَا مَسْحَةٌ مِنَ الْجَمَال.

چهره اش شباهت به مردم زاین دارد: عَلَی وَجْهِهِ مَسْحَةٌ يَابَانِيَّة.

چهره های کربه وزشت: أَلْوُجُوهُ الْمُسَوَّوَّة، أَلْوُجُوهُ الْكَرِيهَة.

چیت: قُمَاشٌ قُطْنِي.

چیت سازی: مَعْمَلُ الْغَزْلِ وَالسَّيِج.

چیدن: أَلْقَطَف، أَلْتَرَصِيف، أَلْبَتَّى.

سب ها را چید: بَتَّى الثَّنَاح.

گلها را چید: قَطَفَ الْأَزْهَار.

گل چین، گزیده: مُقْتَطَف، مُخْتَار.

کتابها را در قفسه چید: رَضَفَتِ الْکُتُبَ فِی الدُّوَلَابِ.

چیره گشت، مسلط شد: اِسْتَوْلَى، تَغَلَّبَ عَلَى....

چیز: شیء، حَاجَة (مصر).

چیزهای ضروری: الْأَشْيَاءُ الضَّرُورِیَّة.

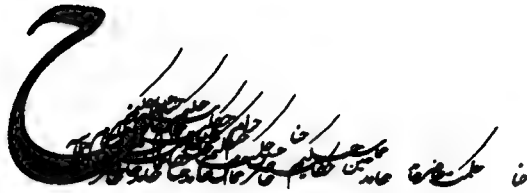
چیزی بخورید: کُلْ شَیْئاً، کُلُوا شَیْئاً، (هنگام تعارف به میهمان).

چیزی میل بفرمائید (میزبان به مهمان): کُلُوا شَیْئاً، کُلُوا حَاجَة (مصر).

چین و چروک صورت: تَجَا عِیْدُ الْوَجْهِ، قَسَمَاتُ الْوَجْهِ، (مَلَامِیْعُ الْوَجْهِ = سیمای صورت).

چینی (انسان): صِیْنِی.

چینی (ظرف): قَرَفُور (محرّف فففور نام یکی از پادشاهان قدیم چین است). — سرویس چینی.



حاجت، نیاز: الْحَاجَةُ، اَلطَّلَبُ، ج: حَاجَاتٍ وَحَوَائِجُ.

حاجت خود را از خدا می طلبم: اَطْلُبُ حَاجَتِي (يُنْيِي) مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی.

حاجت اورا برمی آورد: يَقْضِي حَاجَتَهُ.

قضای حاجت کرد: ذَهَبَ إِلَى دَوْرَةِ الْيَتَاهِ، ذَهَبَ إِلَى الْمَرْحَاضِ.

حاحام: حَاخَام (اَلزَّيْمُ الَّذِي يَلْبَسُ الْيَهُودِيَّةَ). حَادِثُهُ: حَادِثٌ، كَارِثَةٌ.

حادثة ساختگی: حَادِثٌ مَرْغُومٌ، حَادِثٌ مُفْتَقَلٌ. حادته جو: مُغَايِرٌ.

حادثة شوم: نَكْسَةٌ، نَكْبَةٌ، كَارِثَةٌ، حَادِثٌ مُشْهُومٌ.

حادته وحشتناک: حَادِثٌ مُرَوِّعٌ.

حوادث مهم: اُمَمَاتُ الْحَوَادِثِ، اَلْحَوَادِثُ الْهَامَةُ.

در محبوبه حوادثی که بر ما می گذرد باید کاملاً بیدار و هوشیار باشیم: فِی رَحْصَةِ الْاَحْدَاثِ اَلَّتِی تَمُرُّ بِتَاجِبٍ اَنْ تَكُونَ عَلٰی بَقْطَةِ نَائِمَةٍ.

حوادث تاریخی: اَلْاَحْدَاثُ التَّارِیْخِیَّةُ.

حوادث منطقه را با اهتمام دنبال می کند: يُتَابَعُ اَحْدَاثُ الْمِنَاطِقَةِ عَنْ كَتَبٍ.

حاشیه: هَامِش، حَاشِیَّة، (حَاشِیَّةُ الْبَلَاطِ: درباریان).

در حاشیه اخبار: عَلٰی هَامِشِ الْاَنْبَاءِ.

در حاشیه اطاق: فِی جَانِبِ الْفُرْقَةِ.

در حاشیه خیابان: عَلٰی رَصِیفِ الشَّارِعِ.

در حاشیه خیابان خواید: نَامَ عَلٰی رَصِیفِ الشَّارِعِ.

حاشیه دوزی: اَلتَّطْرِيزُ، (عَلٰی جَوَائِبِ الْقُشَاشِ).

در حاشیه زندگی زناشویی: عَلٰی هَامِشِ الْحَيَاةِ الزَّوْجِیَّةِ.

حاشیه کتاب، باورفی: هَامِشُ الْكِتَابِ.

حاصلخیز: خِصْبٌ.

زینهای حاصلخیز: اَلْاَرَاضِی الْخِصْبَةُ.

حاضر: حَاضِرٌ، اَلْحَاضِرُ، تَاجِزٌ.

به کلاس حاضر نشد: تَغَیَّبَ عَنِ الْحُضُورِ فِی

الصَّف.

حَال.

برای حمله به مخالفین حاضر به جواب است (برای حمله به مخالفین کاردی درموزه دارد): لَمْ يَسْلَخْ مُبَاشِرٌ لِّمَهَاجِمَةِ الْخَضَم.

در مجلس میهمانی حاضر بود، حضور داشت: شَهِدَ حَفْلَ الضِّيَافَةِ (خَضَرَ...)

غذا حاضر است: الْأَكْلُ جَاهِزٌ. — آماده.

او حاضر نشد در جلسه شرکت کند: إِنَّهُ رَقَضَ- الْحُضُورَ فِي الْجُلُوسَةِ.

حاضر نیستم در اینجا با شما صحبت کنم: أَرْقُضُ- الْحَدِيثَ مَعَكُمْ هُنَا.

درس خود را حاضر کرد: ذَاكَرْتُ دُرُوسَهُ.

حاضر جوابی، ارتجالی: اَلْبِدِيَّةُ.

حافظ، نگهدار: حَافِظٌ، رَاعِي، حَارِسٌ.

خدا حافظ، خدا نگهدار: فِي أَمَانِ اللَّهِ، فِي رِعَايَةِ- اللَّهِ.

خدا حافظ شما باشد، شما را حفظ کند، خدا نگهدار شما باشد: يَرْعَاكُمُ اللَّهُ. — حَفَظَكُمُ اللَّهُ.

حافظه: اَلذَّاكِرَةُ.

حافظه خطا کرد: خَانَتِ الذَّاكِرَةُ.

از حافظه، از حفظ: عَنْ ظَهْرِ قَلْبٍ.

از حافظه مدد واری می گیرد: يَسْتَمِدُّ مِنَ الذَّاكِرَةِ.

حاکمیت: اَلسِّيَادَةُ.

حق حاکمیت: حَقُّ السِّيَادَةِ.

حق حاکمیت ایران بر خلیج فارس: اَلسِّيَادَةُ لِلْجُمْهُورِيَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ الْإِيرَانِيَّةِ عَلَى الْخَلِيجِ- الْفَارِسِيِّ.

تجاوز به حق حاکمیت دولت: اَلْإِغْتِدَاءُ عَلَى سِيَادَةِ- اَلدَّوْلَةِ.

حال: اَلْحَال، اَلصُّحَّةُ، فِعْلًا.

در بهترین حال: عَلَى أَحْسَنِ مَا يُرَام، عَلَى أَخْسَنِ

اورا به حال خودش بگذار: اُنْزِرْكَ لِحَالِهِ، دَعُهُ وَشَأْنَهُ، خَلِّهِ لِحَالِهِ (عامیانه).

تابعال، تاکنون: حَتَّى الْآنَ، إِلَى الْآنَ.

در حال حاضر: فِي الْوَقْتِ الرَّاهِنِ.

حالا او می آید: يَخْضُرُ الْآنَ.

حال شما چگونه است: كَيْفَ حَالُكَ؟، كَيْفَ صِحَّتُكَ؟، زَيْتُكَ (مصر)، إِشْلَوْنُكَ (عراق).

حال و آینده: فِي الْغَايِلِ وَالْآجِلِ.

بهر حال: عَلَى الْعُمُومِ، عَلَى وَجْهِ عَامٍّ، مَهْمَا كَانَ، عَلَى أَيْ حَالٍ.

حال که چنین است: لَمَّا كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ، إِذَا كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ.

حالش روبه وخامت نهاده است: تَدْهَوَتْ حَالَتُهُ- اَلصُّحَّةُ.

حالش روز بروز بهتر می شود: تَتَحَسَّنُ حَالَتُهُ اَلصُّحَّةُ يَوْمًا عَنْ يَوْمٍ، (يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ)

حالا، اکنون: حَالًا، الْآنَ.

حالت، وضع: اَلْحَالَةُ، اَلْكَفِيَّةُ، اَلْمَوْقِفُ.

حالت آماده باش (مقابل آزاد): حَالَةُ الْإِنْتِبَاهِ.

حالت آماده باش در ارتش: حَالَةُ التَّأَهُّبِ فِي- الْجَيْشِ.

حالت آزاد: حَالَةُ الْإِسْتِرَاحَةِ، اَلرَّاحَةُ.

حالت بحرانی (سیاسی): تَأَزُّمُ الْحَالَةِ، مَوْقِفُ مُتَأَزِّمٍ.

حالت بیهوشی: حَالَةُ غِيُوبَةٍ، حَالَةُ الْإِغْمَاءِ.

حالت تهوع دارم: عِنْدِي حَالَةُ اَلْقَيَْانِ.

حالت دفاعی: مَوْقِفٌ دِفَاعِيٌّ.

حالت روانی: اَلْحَالَةُ اَلنَّفْسِيَّةِ.

حالات روانی: حَالَاتُ نَفْسِيَّةٍ.

حالت غیر عادی بر منطقه حکم فرماست: تَسُوْدُ

الْبِلْطَقَةَ حَالَةَ التَّوْثُرِ.

حدّه، مرز: الْحَدَّ، الْحُدُودَ، الْمُعْدَلُ.

حالت فوق العاده: حَالَةُ الظَّوَارِيءِ.

حدّ اقلّ کارمزدها (دستزدها): الْحَدُّ الْأَذْنَى لِلْأَجُورِ، مُعْدَلُ الْأَجُورِ.

حالت فوق العاده اعلام شد: أُعْلِنَتْ حَالَةُ الظَّوَارِيءِ.

حالت نغمه: حَالَةُ نَشْوَةٍ. (الْتِكَيْفُ).

حدّ خود را بشناس: قِفْ عِنْدَ حَدِّكَ.

حالی کردن: اَلْتَفْهِيمُ.

حدّ شناور کشتی: حُطُّ الطَّفَفُو.

موضوع را به او حالی کردم: فَهَمَمْتُ الْمَوْضُوعَ.

حدّ متوسط نصادفات: مُعْدَلُ الْحَوَادِثِ، مُعْدَلُ الْإِصَابَاتِ.

من حالیم شد، فهمیدم: أَنَا فَهِمْتُ (مصر)، أَنَا

إِفْتِهِمْتُ (عراق).

حدّ متوسط درآمد: مُتَوَسِّطُ الدَّخْلِ.

حامل، آورنده: حَامِلٌ.

حدّ متوسط درآمد سرانه: مُعْدَلُ دَخْلِ الْفَرْدِ.

حامل پیام است: يَخْتَلِ رِسَالَةً شَفَوِيَّةً.

حدّ متوسط عمر: مُتَوَسِّطُ الْأَعْمَارِ، نَشْبَةُ الْأَعْمَارِ.

حامل نامه: حَامِلُ الْخَطَابِ.

حدود: زُهَاةٌ، مَا يَنْقَرُبُ مِنْ.

زن حامله: إِمْرَأَةٌ حَامِلَةٌ.

در حدود یک قرن: زُهَاةٌ قَرْنٍ وَاحِدٍ.

حاوی، مشتمل بر، شامل: مُحتَوٍ عَلَى...

در حدود یکسال: زُهَاةٌ عَامٍ وَاحِدٍ، مَا يَنْقَرُبُ مِنْ عَامٍ

این کتاب حاوی ده بخش است: اَلْكِتَابُ يَخْتَوِي عَلَى

وَاحِدٍ، مَا يَزِيدُ عَلَى عَامٍ وَاحِدٍ.

عَشْرَةَ فُصُولٍ.

حدس زد، خیال کرد: ظَنَّ، زَعَمَ.

این بخش حاوی چند مطلب است: يَخْوِي هَذَا الْفَقْلُ

حَدْسٌ مِي زَم، تَهَوَّزَمِي كُنْ: أَظُنُّ، أَتَصَوَّرُ.

عِدَّةً مَقَالِبَ.

حدسیات و موهومات استعمار را بازگو و تکرار می کند:

حَبَّ (به فتح اول): فُرْصٌ، ج أَفْرَاصُ.

يُرَدُّ مَزَايِمَ الْإِسْتِعْمَارِ.

یک حبه قند: حَبَّةٌ سُكَّرٍ جَامِدٍ. (سُكَّرًا يَلِب).

حدقه چشم: حَدَقَةُ الْعَيْنِ.

حُبّ، دوستی، مودت: اَلْحُبُّ، اَلْمَحَبَّةُ، اَلْوَدَادُ.

حدیث، روایت: حَدِيثٌ، وَلَهُوَ الْكَلَامُ

حَبَابِ جِرَاحٍ (آبازور): بُرْنِيظَةُ اللَّفْنَةِ (مصر)،

اَلْمَأْثُورُ عَنِ النَّبِيِّ (ص) وَالْأَنْثَمَةُ الظَّاهِرِينَ (ع).

يَقْلَةُ السَّرَاجِ.

و مطلق گفتار را در زبان عربی نیز حدیث گویند،

حَبَابُ رُوي آب: فَقَائِيعُ الْمَاءِ.

أَمَّا وَائِزُهُ (رِوَايَةُ) دَرْزَبَانِ عَرَبِي رُوزِ مَعْمُولٍ بَر

حَبْسٍ: اَلْحَبْسُ، اَلْمُعْتَقَلُ. (بازداشتگاه).

نمایشنامه، سیناریو و رمان اطلاق می شود و أَمَّا دِیْگَرِ

حَبْسٍ أَبَدٌ: اَلْحَبْسُ مَدَى الْحَيَاةِ، اَلْحَبْسُ الْمُؤَبَّدُ.

مشقتات آن بمعنای همان حدیث و روایت است.

حَبْسٌ بِأَعْمَالٍ شَاقَةٍ: اَلْحَبْسُ مَعَ الْأَعْمَالِ الشَّاقَةِ.

مانند: رُوي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص)، وَقَالَ الرَّاوي...

حَبْسٌ مَعْرَدٌ: يَسْبُحُ إِنْفِرَادِي.

در حدیث آمده است: وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ، جَاءَ فِي

حَبْشَةٍ، أَتْيُوبِي: أَتْيُوبِيَا، بِلَادُ الْحَبَشِ.

الْحَدِيثِ.

حَتَّى الْمَقْدُورِ، نَا أَنْجَا كِه مَمْكِنِ اسْت: مَهْمَا

از خطر حذر کن: إِحْذَرِ الْخَطَرَ، إِبْتَعِدْ عَنِ الْخَطَرِ.

أَمْكِنَ، عَلَى قَدَرِ مُشْتَطَاعٍ.

بر حذر باش، احتیاط کن: كُنْ عَلَى حَذَرٍ.

حجر الاسود را بوسید: إِشْتَلَمَ الْحَجَرَ. — بوسیدن.

حذر کرد: أَخَذَ حِذْرَهُ.



بر حرف: می‌کنار، تَرْتَار، (الْمِکْنَارُ هَذَا) آدم بر حرف، یاوه گواست).

یک کلمه حرف نزد، لب از لب برداشت: لَمْ يَبْشُ بِحَرْفٍ، لَمْ يَبْشُ بِكَلِمَةٍ.

حرف شما را باور می‌کنم: أَصَدُّ لَكَ، أَصَدُّ كَلَامَكَ.

ببخشید حرف شما را قطع می‌کنم (بهنگام گفتگو): لَمْ نُوَاخِذْهُ، بَلَا قَطْعٍ كَلَامِكَ (کَلَامُكُمْ).

حرف درآوردن: إِنْشَعَلَ الْكَلَامُ، خَلِقَ الْكَلَامَ، أَلْثَمَهُ.

حرف و سخن معمول و بی‌اساس: كَلَامٌ مُخْتَلَقٌ، مُفْتَقَلٌ.

حروف الفبا: حُرُوفُ الْهَجَاءِ.

به ترتیب حروف الفبایی: حَسَبُ التَّرْتِيبِ الْهَجَائِيِّ.

حروف با تلفظ باریک زبان: ص، س، ز: حُرُوفُ الْأَسْلِيَّةِ.

حرکت: الْحَرَكَهَ.

حرکت ناخودآگاه: حَرَكَةٌ تَلْقَائِيَّةٌ وَطَبِيعِيَّةٌ.

حرکت عبور و مرور فلج شد (ترافیک): شَلَّتْ حَرَكَةُ الْمُرُورِ.

نقطه حرکت (شروع): نَقْطَةُ الْبَدْءِ.

حرکت انقلابی: حَرَكَةُ ثَوْرِيَّةٌ، عَمَلِيَّةٌ ثَوْرِيَّةٌ.

حرکات ژیمناستیک: أَلْعَابُ الْجُمْبَازِ.

حریت (آزادی): الْحُرِّيَّةُ.

حریص: جَبِيحٌ.

حریف: الْوَرِيقُ، الْخَصْمُ.

حریف را کنارزدن: إِفْصَاءُ الْوَرِيقِ وَظَرْدُهُ.

حریف را به مبارزه خواندن: تَحَدَّى الْخَصْمَ، أَلْتَحَدَّى.

حریف را به مبارزه طلبید: تَحَدَّى الْخَصْمَ.

حریم فضائی: أَلْمَجَالُ الْجَوِّيُّ.

حذر کرد، دوری کرد: تَجَنَّبَ عَنْ ...

حراج، مزایده، علنی: أَلْتَبِعُ بِالْمَزَادِ الْعَلَنِيِّ.

بازار حراج: سَوْقُ الْمَزَادِ (مصر)، سَوْقُ الْحَرَاغِ (عراق).

حرارت: أَلْحَرَارَةُ.

درجه حرارت: دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ.

حرارت سنج: مِيزَانُ الْحَرَارَةِ، الْمِزْسَامُ الْحَرَارِيِّ.

دستگاه حرارت: آلَةُ التَّسْخِينِ، آلَةُ مُسَخِّنَةٍ.

با حرارت سخن گفت: تَحَدَّثَ بِحِمَاسٍ، تَكَلَّمَ بِحِمَاسٍ.

با حرارت سخنان خود را ایراد کرد: أَلْقَى كَلِمَتَهُ بِحِمَاسٍ.

نسبت به میهنش حرارت به خرج می‌دهد: إِنَّهُ يَتَحَمَّسُ لِوَطَنِيهِ. — جانب داری.

حورص: جَشْعٌ.

حورص می‌ورزد: عِثَّةُ جَشْعٍ.

حرف: كَلَامٌ، حَدِيثٌ.

حرف، حرف را می‌آورد: أَلْكَالَامَ يَجْرُ الْكَلَامُ.

بدون حرف، بی‌برو برگرد: شَيْءٌ لَا يَقْبَلُ أَخْذًا وَلَا زَدًا (تا پیش کلام در مصر).

بدون حرف، بدون چانه: آخِرُ كَلَامٍ بَلَا فِصَالٍ.

حرف استفهام: حَرْفُ الْإِسْتِفْهَامِ.

حرف تعریف: حَرْفُ التَّعْرِيفِ.

حرف جز: حَرْفُ الْجَزِّ، (حَرْفُ الْجَزْ).

حرف زشت: أَلْكَالَامُ الْبِذْيُ، كَلَامٌ قَبِيحٌ.

حرف عطف: حَرْفُ الْعَطْفِ.

حرف قسم: حَرْفُ الْقَسَمِ.

حرف مفت، حرف یاوه: كَلَامٌ قَارِغٌ، كَلَامٌ قَائِضٌ.

حرف مفت می‌زند: كَلَامُهُ قَارِغٌ، يَقُولُ كَلَامًا قَارِغًا.

حرف ندا: حَرْفُ النِّدَاءِ.

او در برابر تو ذره ای بحساب نمی آید: مَوْفِقُهُ مِنْكَ  
كَشْفَعَةٍ تَنْقُضُوا أَمَامَ الشَّمْسِ.

ماشین حساب: آلَةُ حَاسِبَةٍ.

حسابهای سپرده بانکی: حِسَابُ الْوَدَائِعِ فِي الْبَنْكِ  
(النَّضْرَف).

حسابدار، دفتردار حسابداری: مَاسِكُ الدَّقَائِرِ،  
مُحَاسِب.

حسابداربانک: مُحَاسِبُ الْبَنْكِ.

حسابدار قسم خورده (مُجَاز): مُحَاسِبٌ قَانُونِيّ.

رئیس حسابداری: مُدِيرُ الْحِسَابَاتِ.

سخن حسابی گفت: قَالَ كَلَاماً مَغْشُولاً، قَالَ  
كَلَاماً حَقّاً تَمَاماً.

حسابی تنبیه شد: تَأَذَّبَ تَمَاماً، تَأَذَّبَ كَمَا يَجِبُ.

حسادت: الْحَسَد.

حساس: حَسَّاس.

در مقابل نور حساس است: لَهُ حَسَاسِيَّةٌ أَمَامَ النُّورِ  
(الضُّوء).

او خیلی حساس و نازک بین است: إِنَّهُ مُرْهَفٌ  
الْحِسِّ، رَقِيقُ الْعَاطِفَةِ، شَدِيدُ الْإِحْسَاسِ.

حساسیت: الْحَسَاسِيَّة.

حساسیت دارد: لَدَيْهِ حَسَاسِيَّة.

به گرد و خاک حساسیت دارد: لَدَيْهِ حَسَاسِيَّةٌ بِالنَّسْبَةِ  
إِلَى الْغُبَارِ: — الْعَقَرَةُ.

حسن تفاهم: اَلتَّفَاهُمُ الْمُشْتَرَكُ.

از حسن اتفاق: مِنْ حُسْنِ الصَّدَفِ، مِنْ حُسْنِ  
الصَّدْفَةِ.

حسن تفاهم بین دو کشور: اَلتَّفَاهُمُ الْمُشْتَرَكُ بَيْنَ  
الْبَلَدَيْنِ.

حسن ظن: حُسْنُ الظَّنِّ.

از حسن نظر و عنایتی که جنابعالی به ما دارید  
سپاسگزاریم: نَشْكُرُكُمْ عَلَى شُعُورِكُمْ الْجَمِيلِ

دشمن به حريم فضائی کشور تجاوز کرد: إِخْتَرَقَ الْعَدُوُّ  
الْمَجَالَ الْجَوِّيَّ لِلْبِلَادِ.

حزب جمهوری اسلامی: حِزْبُ الْجُمْهُورِيَّةِ  
الْإِسْلَامِيَّةِ (ایران).

حزب حاکم: الْحِزْبُ الْحَاكِم.

حزب دست چپی: الْحِزْبُ الْيَسَارِيّ.

حزب دست راستی: الْحِزْبُ الْيَمِينِيّ.

حزب قانونی: الْحِزْبُ الشَّرْعِيّ.

حزب غیر قانونی: حِزْبٌ غَيْرُ شَرْعِيّ، حِزْبٌ غَيْرُ  
قَانُونِيّ.

حزب کارگر: حِزْبُ الْعُمَّالِ.

حزب محافظه کار: حِزْبُ الْمُحَافِظِينَ، (در  
انگلستان).

حزب ملی: الْحِزْبُ الْوَطَنِيّ.

حزب جبهه اقلیت پنجاه کرسی نمایندگی را در مجلس  
بدست آورد: حَصَلَ حِزْبُ الْجَبْهَةِ الْمُقَارَضَةِ عَلَى  
خَمْسِينَ مَقْعِداً فِي الْبَرْلَمَانِ، (التَّجْلِيس).

حسّ: الْحِسّ. ج. حَوَاس.

حواس پنجگانه، دستگاههای حواس: أَلْحَوَاسُ الْخَمْسَةُ  
أَلَاتُ الْحِسِّ الْخَمْسَةُ.

بی حتی، مستی: رَخْوَةٌ.

بی حتی هستم: مَسَاعِيْدِي حَيْلٌ (عامیانه)، أَشْعُرُ  
بِالرَّخْوَةِ فِي جَنْبِيّ.

ناراحتی او را بخوبی حتی کردم: لَمَسْتُ إِضْطِرَابَهُ  
جَيِّداً (بِوُضُوح).

دستم از حسن افتاد: شَلَّتْ يَدِيّ.

حساب: اَلْمُعَاسَبَةُ.

حساب کرد: حَاسَبَ.

از او خیلی حساب می برد: يَخْسِبُ لَهُ أَلْفَ حِسَابٍ.

من بحساب نمی آیم، کسی برای من تره هم غورود  
نمی کند: أَنَا صِفْرٌ عَلَى الشَّمَالِ.

حق العمل بر رسی دفاتر: أُنْتَابُ (الْجُورُ) تَذَقُّقُ  
الْجِسَابَات.

حق پناهندگی سیاسی: حَقُّ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيِّ.

حق تقدّم: حَقُّ الْأَفْضَلِيَّةِ، حَقُّ الْأَمْتَبِيَّةِ.

حق حاکمیت: حَقُّ السِّيَادَةِ، سِيَادَةُ الْأَرَاغِيِّ.

کشور ما از حق حاکمیت خود دفاع می کند: إِنْ بِلَادَنَا

تَدَافِعُ عَنْ سِيَادَةِ أَرْضِيهَا. — حاکمیت.

حق دلالی گرفتن: أَخَذَ الْعُمُولَةَ، طَلَبُ الْحُلُونِ.

حق رای دادن: حَقُّ التَّصْوِيتِ.

حق الرّحمۃ: أَلْعُمُولَةُ.

حق سرویس (در هتل و رستوران): أَلِخْدَمَةُ.

حق سکنی: مِنْحَةُ السُّكْنَى.

حق شناس: غَارِفُ الْبَجِيلِ.

حق کمسیون، دلالی: أَلْقَمِیُّونَ.

حق مسکن: بَذَلُ السُّكْنِ.

حق ناشناس، ناسپاس: نَاكِرُ الْجَبِيلِ.

حق وتو: حَقُّ الْغِیْتِ.

حق الوکالة: أَلْجُورُ مَحَامٍ، أُنْتَابُ الْمَحَامَاتِ.

حق با نوست، توصیح می گوئی: أَنْتَ مُصِیْبٌ، أَلْحَقُّ

مَعَكَ، أَنْتَ عَلَى حَقِّ.

حق با اوبود: كَانَّ عَلَى حَقِّ.

حق اویایمال شده است: حَقُّهُ مَهْضُومٌ.

از حق خود دفاع می کند: یَدَافِعُ عَنْ حَقِّهِ.

از حق خود صرف نظر کرد: تَنَازَلَ عَنْ حَقِّهِ.

حق خود را ثابت کرد: أَثْبَتَ حَقُّوقَهُ.

حَقْم را پایمال کرد: ضَمِيعَ حَقِّی.

حقوق بازشتگی: أَلْمَنَاشُ، بَذَلُ التَّعَاوُدِ.

حقوق پایه: أَلْأَجْرَةُ الْأَسَاسِيَّةُ، أَلرَّائِبُ الْأَسَاسِي.

حقوق و مزایا: أَلرَّوَاتِبُ وَالْعَلَوَاتِ.

حقوق ماهانه: رَاتِبٌ، مَاهِیَّةُ (مصر).

حقوق بین المللی: أَلْقَانُونُ الدَّوَلِی.

نَحْوَتَا، نَشْكُرُ سِيَادَتَكُمْ عَلَى حُسْنِ رِعَايَتِكُمْ  
وَجَمِيلِ فَعْلِكُمْ لَنَا.

حشره خوار: مُتَنَاتٌ بِالْحَشَرَاتِ.

حشره شناس: أَلْعَالِمُ الْأَخْصَائِي بِالْحَشَرَاتِ.

حشره شناسی: عِلْمُ الْحَشَرَاتِ.

حشره کش: مُبِيدَاتُ حَشَرِيَّةِ.

حضرت: سَمَاحَةٌ، حَضَرَةٌ.

حضرت آية الله العظمى: سَمَاحَةُ الْإِمَامِ الْأَكْبَرِ (معادل  
فارسی).

حضرت حجة الاسلام: سَمَاحَةُ الشَّيْخِ (معادل فارسی).

حضرت ثقة الاسلام، جناب ثقة الاسلام: فَضِيلَةُ الشَّيْخِ  
(معادل فارسی).

حضرت مستطاب عالی، حضرت جناب عالی:  
حَضَرْتُكُمْ، سِيَادَتُكُمْ.

حضور ذهن دارد: يَشْتَذُّ كِرُهُ يَذْكُرُهُ.

بمحضور پذیرفتن: أَلْأَسْتِقْبَالُ.

آقای رئیس جمهور سفير... را بحضور پذیرفتند: اِسْتَقْبَلَ  
السَّيِّدَ رَئِيسَ الْجُمْهُورِيَّةِ سَفِيرَ...

حقاری: أَلتَّقَبُّ، تَقْلِيبُ الْحَضَرِ.

ماشین حقاری: أَلَةُ التَّقْلِيبِ. (الحَضَر).

خفريات باستانی: عَمَلِيَّاتُ نَقَبِ الْأَنْثَارِ.

حفاظت و نگهداری از ثروتهای طبیعی کشور

ضروری است: يَجِبُ رِعَايَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ  
لِلْبِلَادِ.

آن را حفظ کرد، نگهداری کرد: حَافَظَ عَلَيْهِ وَاعْتَبَ  
عَلَيْهِ.

درس را حفظ کرد: ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.

شعر را حفظ کرد، از بر کرد: حَفِظَ الشَّعْرَ عَنْ ظَهْرِ  
قَلْبِ.

حق: أَلْحَقُّ، أَلصَّلَاحِيَّةُ.

حق العمل: حَقُّ الْعُمُولَةِ، أُنْتَابُ، أَلْجُورُ.

حکومت : آلاؤله، أَلْهَوْلَة، أَلْهَوْلَة.

حکومت استبدادی (مطلقه): نِظَامُ الْحُكْمِ الْمُطْلَق،  
الإِسْتِبْدَادِيّ، أَوْ تَوْقَرَاتِيّ.

حکومت اسلامی: النِّظَامُ الْإِسْلَامِيّ.

حکومت اشرافی: حُكُومَةُ أَرَسْتُقَرَاتِيَّة.

حکومت اقلیت بیگانه: تَحْكِيمُ الْأَقْلِيَّةِ الْأَخِيَلِيَّة  
(الْأَخْنِيَّة)

حکومت جهانی: حُكُومَةُ عَالَمِيَّة.

حکومت جهانی ولی عصر (ع): أَلْهَوْلَةُ الْعَالَمِيَّة  
لِلْإِقَامِ الْمُتَنظَّرِ (ع).

حکومت خود مختار: أَلْهَوْلَةُ ذَاتُ بِنَادَة دَاخِلِيَّة،  
(اسْتِغْلَالُ دَاخِلِيّ، الْحُكْمُ الدَّائِيّ).

حکومت دموکراسی: حُكُومَةُ دِيمُوقَرَاتِيَّة.

حکومت فدرال: دَوْلَةُ فِدْرَالِيَّة.

حکومت قانونی: حُكُومَةُ شَرْعِيَّة.

حکومت لایک: حُكُومَةُ عَلَمَانِيَّة. (مانند حکومت:  
ترکیه و لبنان کنونی یعنی دولتی که دین در آن رسمیت  
ندارد).

حکومت متجاوز: دَوْلَةُ مُتَعَدِيَّة.

حکومت مستقل: أَلْهَوْلَةُ الْمُسْتَقِلَّة.

حکومت ملی: أَلْهَوْلَةُ الْوَطَنِيَّة.

حکومت خود مختاری: حُكُومَةُ ذَاتُ إِسْتِغْلَالٍ  
دَاخِلِيّ.

حکومت را سرنگون کرد، رُزِمَ را سرنگون کرد: أَطَاعَ  
بِالْحُكْمِ، سرنگون کرد.

حکومت سرنیزه: حُكُومَةُ الثَّارِ وَالْحَدِيدِ.

حکومت نظامی: أَلْأَحْكَامُ الْعُرْفِيَّة، (قَرَارُ خَطَرِ  
التَّجَرُّلِ = مقررات منع عبور و مرور).

حکمت: التَّحْكِيم.

حَلَب: صَفِيحَة، تَشْكَة (در تداول عراق).

حلبی ساز، جوشکار: سَمَكْرِيّ.

حقوق پناهندگی سیاسی: حَقُوقُ الْمُجْبُوءِ السِّيَاسِيّ.

حقوق دادگاههای محلی: الْقَضَاءُ الْأَهْلِيّ.

حقوق دم: الْقَانُونُ الرُّومَانِيّ.

حقوق سالیانه: مَتَاشِ سَنَوِيّ.

صلاحیت حقوق مدنی: أَلْأَهْلِيَّةُ الْقَانُونِيَّة.

حقوق رسمی: أَلْجُورْ رَسْمِيَّة.

حقوق کارمندان پرداخت شد: تَمَّ صَرْفُ رَوَاتِبِ  
الْمُوظَّفِينَ.

حقوق مشروع: أَلْحَقُوقُ الشَّرْعِيَّة.

حقوق ملت و تجدیده، ستمکشیده: حَقُوقُ الشَّعْبِ  
الْمُضْطَّهِدِ.

حقوق، دریافت داشت: قَبِضَ الرُّاتِبِ.

من حقوق را گرفتم: أَنَا قَبِضْتُ رَاتِبِي.

من حق و حقوقم را گرفتم: أَنَا أَخَذْتُ حَقِّي كَامِلًا،  
أَخَذْتُ مَا كُنْتُ أَسْتَحِقُّهُ.

حقه باز: مُخْتَال، بَغَاش، بَلَطَجِيّ (مصر).

حکم: أَلْقَرَارُ الْحُكْمِ.

حکم إعدام به مورد اجرا گذارده شد: تَمَّ تَنْفِيذُ حُكْمِ  
الإِعْدَامِ.

حکم و ابلاغ و ازانی: بَلَاغٌ وَ زَارِيّ.

حکم دادگاه صادر شد: أَمْدَرَتِ الْمَحْكَمَةُ  
حُكْمَهَا...، صَدَرَ قَرَارُ الْمَحْكَمَةِ بِالْحُكْمِ...

حکم بمورد اجرا گذاشته شد: تَمَّ تَنْفِيذُ الْحُكْمِ.

این حکم در ماه آینده اجرا می شود: يَتِمُّ تَنْفِيذُ هَذَا  
الْحُكْمِ مِنَ الشَّهْرِ الْقَادِمِ.

حکم اتهام را صادر کرد: أَمْدَرَ قَرَارَ الْإِتِّهَامِ.

حکم نهایی: حُكْمٌ نَهَائِيّ، قَرَارٌ نَهَائِيّ.

نگرانی بر جهان حکم فرماست: يَتَشَوُّدُ الْعَالَمُ  
الْقَلَقُ.

امنیت بر سراسر کشور حکم فرماست: أَلْأَمْنُ مُشْتَبِّ  
فِي أَرْجَاءِ الْقَطْرِ، يَتَشَوُّدُ أَلْأَمْنُ أَنْحَاءَ الْبِلَادِ.

**حلقه فامزدی:** دَبْلَةُ الْخَطْوَةِ، فَتْحَةُ (مرزبان فصیح).

**حلّ** مسالمت آمیز: حَلٌّ یَلِیْنِ.

**حماسه:** مَلْحَمَةٌ.

**شعر حماسی:** شِعْرٌ مَلْحَمِیّ.

**حمّال، باربر:** شِیَال (مصر) حَمَال (عراق) حَمَل (سوریه و لبنان).

**حمایت، پشتیبانی:** اَلتَّائِید، اَلْحِمَایَةُ.

**ازبخش خصوصی حمایت می‌کیم:** نَحْمِی اَلْمَخْطَاطَ اَلْخَاصَّ. — بخش خصوصی.

**از دولت اسلامی حمایت می‌کیم:** نُوْنِدُ اَلْحُکُومَةِ اَلْاِسْلَامِیَّةِ.

**حمایل (برای نشان):** وَشَاح، قَلَادَةٌ.

**حمایل شمشیر:** عِلَاقَةُ السَّیْفِ.

**حمل و نقل هوایی:** حَرَکَةُ الثَّقْلِ الْجَوِّیّ.

**حملة:** اَلْهَجُوم، اَلْهَجْمَةُ.

**حملة غش:** تَوْبَةُ الصَّرْعِ.

**حملة مسلحانه:** هُجُومٌ مُسَلَّحٌ.

**حملة ناگهانی:** هُجُومٌ مُفَاجِئٌ.

**حملة هوایی، حملات هوایی:** اَلْفَارَةُ الْجَوِّیَّةُ، اَلْفَارَاتُ الْجَوِّیَّةُ.

**حملة شديدی كرد:** شَرُّ هُجُومًا غَیْفًا.

**برای حمله به مخالفین حاضر جواب است:** لَهْ یِلَاحْ مُبَاشِرٌ لِمُخَاجَمَةِ اَلْخُضَمِّ. — حاضر.

**حواس:** حَوَاسٌ.

**حواس برنی:** اَلذُّهْلُ، اَلتَّفَلُّةُ.

**حواس را جمع کن:** اِثْبَتْهُ، کُنْ وَاَعْبَا، خُذْ بِاَلْکَ (عامیانه).

**حواله:** اَلتَّخْرِیْلُ.

**حواله پستی:** اِذْنُ الْبَرِّیدِ، اُدُونَاتُ الْبَرِّیدِ، اِذْنُ الْبِیْضَةِ.

**حواله كرد، بحواله...:** اَلْمُحَوَّلُ اِلَیْهِ.

**یه من حواله‌ای بکنک منی داد:** اَعْطَانِیْ تَحْوِیْلًا عَلَی اَلشَّيْءِ اَلْاَهْلِیِّ (التصرّف اِلَیَّیْ)

**حواله دهنده:** مُحَوِّلٌ.

**حوزه امتحانات:** لَجْنَةُ اَلْامْتِحَانَاتِ، اَلْاِخْتِیَارَاتِ.

**حوزه انتخابات:** مَرْكَزُ اَلْاِقْتِرَاعِ، مَرْكَزُ حَمَلَةِ اِیْتِخَابِیَّةِ.

**حوزه انتخابی:** اَلْاِثْرَةُ اَلْاِیْتِخَابِیَّةِ.

**حوصله:** اَلصَّبْرُ.

**حوصله‌ام سرآمد:** زَهَقْتُ (مصر)، ضَاقَ بَیَّ الصُّدْرُ، ضَاقَ صَدْرِی.

**حوصله داشت باش:** طَوَّلْ بِاَلْکَ، (مصر) تَخَلَّیْکَ صَابِر (علیانه) اِصْطَبِرْ (عراق).

**حوصله كرد:** صَبَرَ، تَذَرَّعَ بِالصَّبْرِ.

**بر حوصلگی:** رَجَّحْ دِیْرًا: طَوَّلْ اَلْاَمَانَةَ.

**حوله دست:** مِشَقَّةٌ، لُوطَةٌ، بِشْکِیر (مصر).

**حومه پایتخت:** ضَاحِیَّةُ اَلْعَاصِمَةِ، ضَوَاحِی اَلْعَاصِمَةِ.

**حومه شهر:** مَشَارِیفُ اَلْمَدِیْنَةِ، ضَوَاحِی اَلْمَدِیْنَةِ.

**بی حیا، پررو:** قَلِیلُ اَلْحِیَاءِ.

**حبیث (آبرو):** اَلشَّرَفُ، اَلْکَرَامَةُ.

**حیف شد، چه حیف!** : یَا خَسَارَةً.

**حیف و میل اموال دولتی:** اَلتَّجْدِیرُ فِیْ اَمْوَالِ الدَّوْلَةِ، اِیْتِزَارُ اَمْوَالِ اَلْحُکُومَةِ.

**حيله گر:** مُتَحَابِلٌ.

**حيله گری می‌کند:** اِنَّهُ یَتَحَابِلُ.

**حیوان اهلی:** اَلْحِیَوَانُ الْاَلِیْفُ.

**حیوان پرستی:** عِبَادَةُ اَلْحِیَوَانِ.

**حیوان شناس:** اَلْعَالِمُ اَلْحِیَوَانِیّ، اَلْعَالِمُ الْاِخْصَاصِیّ اَللِّحِیَوَانِ.

**حیوان شناسی:** عِلْمُ اَلْحِیَوَانِ.

حیوان درنده، وحشی: حَيَوَانٌ مُفْتَرِسٌ، حَيَوَانٌ شَرِيسٌ،  
 حَيَوَانٌ ضَارِیٌ، (دو واژه کایسر و جاریح را صفت برای  
 پرندگان گوشتخوار و وحشی می آورند مانند: طَائِرٌ کَایِسر،  
 جاریح، ولی دو واژه مُفْتَرِسٌ و ضَارِیٌ را برای حیوانات درنده  
 بکار می برند همانگونه که در مثال ملاحظه شد).



خاتم کاری : تَقْطِيعُ الْخَبْ.

خاتمه : اَلْخِتَام.

در خاتمه سخن : فِی خِتَامِ الْحَدِيث.

خاتمه کتاب، پایان کتاب : نَهَايَةُ الْكِتَاب.

خاتمه دادن به اختلافات : قَضَمُ الْخِلَاف.

خاتمه دادن به نزاع، فیصله دادن به نزاع : قَضَمُ  
الْزَّعَاع. حَسَمُ الزَّعَاع.

خار: الشُّوك (شوکة الأكل = چنگال غذاخوری).

خار سرراه است : هُوَ حَجَرُ عَثْرَةٍ.

خاراندن ؛ اَلْحَكْ، اَلْهَرَش (مصر).

خاراندن پوست : حَكُّ الْجِلْد.

خارش بدن : حَكَّةُ الْجِلْد.

کس نخار دشت من جز ناخن انگشت من : مَا حَكَّ  
ظَهَرَكَ غَيْرُ ظَفَرِكَ (ضَرْبُ التَّل).

خارج ازین : اَرَائِيْقِي، اَرَائِيْكِي.

خارج کشور: خَارِجُ الْبِلَاد، خَارِجُ الْقَطْرِ.

خارج شو (برو بیرون): اُخْرِجْ، اِطْلَعْ بَرَّةً، (در تداول

مصریان)، اِطْلَعْ (در تداول عراقیان).

خاصیت کار، طبیعت کار: طَبِيعَةُ الْعَمَل.

به خاطر، برای، به سبب: مِنْ أَجْلِ....

به خاطر اینکه، به سبب اینکه...: لِأَجْلِ أَنْ...

به خاطر من: لِأَجْلِ خَاطِرِي.

خاطر شما را مستحضر می دارم: أُحِيطُكُمْ عِلْمًا  
بِأَنْ... أُفِيذُكُمْ بِأَنْ...

خاطرت آسوده باشد: اِطْمَئِنَّ بِأَلَا، خَلِّكَ مُطْمَئِنَّ  
(عامیانه). — آسوده.

بغاطرم گذشت: خَطَرَ بَتَالِي، (عَلَى بَالِي).

برای خاطر چشم و ابرویش! لِشَأْنِ سَوَادِ عُيُونِهِ (کنایه  
از عدم رغبت به شخص).

خاطرات شما از باز دیدی که از کشور ما نمودید چیست،  
چه خاطراتی از باز دید کشور ما داریم؟ مَا هِيَ  
إِنِّطَبَاعَاتِكُمْ عَنِ الزَّيَارَةِ الَّتِي قُمْتُمْ بِهَا لِيَلْدَنَا.

خاطرات جنگ: ذِكْرِيَّاتُ الْحَرْب. آلام الحرب.

خاطرات جاویدان (فراموش نشنی) که با خود به میهنم

می برم: ذِکْرِيَاتٌ خَالِدَةٌ أَحْمِلُهَا مَتَى إِلَى وَطَنِي.

خاطرات من انباشته از درد ورنج است: ذِکْرِيَاتِي مَلِيئَةٌ بِالْجِرَاحِ وَالْآلَامِ.

خاطره ج، خاطرات: ذِکْرِي، جمع ذِکْرِيَات.

خاک: تُرَاب.

خاک بر سر: إِخْسَ عَلَيَّكَ (مصر).

خاک بر سرش می ریزد: يَخْشُو عَلَى رَأْسِهِ التُّرَابَ.

خاک آره: تَشَارَةُ الْخَشَبِ.

خاک انداز: مِكَرَاسَة.

خاک رُس: تُرْبَةُ صَلْصَالِيَّةٍ.

خاک ریز: سَدُّ تُرَابِي (میژاس) ج سُدُودُ تُرَابِيَّةٍ (نتاریس) که معمولاً بر موانع نظامی اطلاق می شود.

خاک نرم: تُرَابٌ نَاعِم.

دماغش را به خاک مالید: مَرَّخَ أَنْفَهُ فِي التُّرَابِ، أَذْبَنَهُ تَمَاماً.

خاکروبه: قُتَامَة، رُبَالَة.

خاکستر: رِقَاد.

خاکشیر: خُوبَة (عراق).

خال صورت: شَامَة الْوَجْهِ.

خالکوبی: الْوَشْم.

خاله: خَالَة.

خالی: خَالِي، خَاوِي، فَاضِي (در تداول مصریان).

اطاق خالی و لغت: غُرْفَة جَرْدَاء. — اطاق.

توخالی: مُجَوَّف.

خانه خالی: بَيَّتُ خَالٍ عَنِ السَّكَنِ، بَيَّتُ فَاضِي (مصر).

خام (مواد): خَمَام.

خام (گوشت): نَبِي.

خاموش شد (چراغ): انْطَفَأَ النُّور. — چراغ.

خاموش است (چراغ): اَلْتُّورُ مَطْفِي.

خاموش است، ساکت است: هُوَ صَامِتٌ.

خامه، سرشیر: قِشْطَة، قَيْمَار (عراق)، واژه دوم

محرف قیماق ترکی است که در خراسان نیز متداول است.

خامه زیبا، قلم شیوا: قَلَمٌ رَشِيق.

خانم، بانو: سَيِّدَة جمع، سَيِّدَات، هَانُم (در لهجه محلی مصر).

خانم، بانو، همسر: اَلْسَيِّدَة قَرِيْنَة، حَرَم، عَقِيلَة.

با خانمش، با همسرش آمد: جَاءَ مَعَ عَقِيلَتِي.

خانواده: عَائِلَة، أُسْرَة.

به خانواده اش سخت گیری می کند و از اتفاق به آنها اِمْسَاک می نماید: يُقَسِّرُ عَلَى أُسْرَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.

او از کدام خانواده است؟: هُوَ مِنْ بَيْتِ مَنْ؟، هُوَ مِنْ أَيِّ عَائِلَة.

او با این خانواده نسبت دارد: لَهُ قَرَابَة مَعَ هَذِهِ الْأُسْرَة.

او اصلش از این خانواده است: هُوَ يَنْتَسِبُ إِلَى هَذِهِ الْأُسْرَة.

افراد خانواده: أَعْضَاءُ الْأُسْرَة، أَعْضَاءُ الْعَائِلَة.

خانواده های آسرا: عَوَائِلُ الْأُسْرَى.

خانواده اشرافی: عَائِلَة أُرْسُفَرَاتِيَّة.

خانواده متدین (مذهبی): أُسْرَة دِينِيَّة، أُسْرَة مُحَافِظَة.

خانواده گیاهان نخودی: اَلْقَصِيْلَة الْبَغْلِيَّة.

خانواده های اشرافی: أَهْلُ الْبُيُوتَات، اَلْعَائِلَاتُ الْأُرْسُفَرَاتِيَّة.

خانه: دَار، مَنَزِل، بَيْت، حَوْش (عراق)، خانه های

و یلانی واقع در مزارع و روستاهای مصر را که قبلاً

متعلق به خانها و مالکین بزرگ بوده است (عزیزت)

می گویند.

خانه شاگرد، نوکر: بَيْتَات، بَيْتَاتَة، (نونس)، خَادِم



الْبَيْت.

يُثْلِجُ الصَّدْرَ.

خانه ییلاقی: بَيْتٌ رِبَیّیّ.

خبردار (نظامی): اِنْبِیّاه.

خانه خراب شدم: اِنْخَرَبَ بَیْتِیّ.

خبرگان: مَهْرَه، خُبْرَاء.

این خانه دیگر قابل سکونت نیست: هَذَا الْبَیْتُ لَمْ یَعُدْ صَالِحاً لِلسَّكَنِ.

خبرگزاری: وَكَأَلَهُ الْاَنْبَاءُ ج: وَكَأَلَتْ الْاَنْبَاءُ. خبرگزاری جمهوری اسلامی: وَكَأَلَهُ الْاَنْبَاءُ لِلْجُمْهُورِیَّةِ الْاِسْلَامِیَّةِ. — آژانس.

خانه ای را اجاره داد: اُجِرَ بَیْتاً، اُجِرَ بَیْتاً.

خانه ات آباد: عَمَّرَ اللهُ بَیْتَكَ، كَثُرَ خَیْرُكَ (در تداول مصریان).

خبرگزاری یونایتد پرس: وَكَأَلَهُ یُونَاِیْتِدْ پِرِس. آژانس خبرگزاری: مَكْتَبٌ وَكَأَلَهُ الْاَنْبَاءُ.

خانه ات خراب (نفرین): اَللهُ یَخْرِبُ بَیْتَكَ.

نماینده خبرگزاریها: مَثْدُوْ بُوَاوِ كَأَلَاتِ الْاَنْبَاءِ.

به خانه بازگشت: رَجَعَ اِلَى الْمَنْزِلِ.

خبرنگار: مُرَاسِلٌ صَحْفِیّ، مُخْبِرُ الْجَزِیْدَةِ.

خانه ترک برداشته است: نَصَدَعَ الْبَیْتُ.

خبرنگار ورزشی، گزارشگر ورزشی: مُرَاسِلٌ رِیَاضِیّ.

خانه دار: رَبَّیُّ الْبَیْتِ.

خبرنگار ورزشی، گزارشگر ورزشی: مُرَاسِلٌ رِیَاضِیّ.

خانه داری: تَدْبِیرُ الْمَنْزِلِ.

خبرنگار خبرگزاری خاورمیانه گزارش داد: نَقَلَ مُرَاسِلٌ وَكَأَلَهُ الْاَنْبَاءُ لِلشَّرْقِ الاَوْسَطِ.

خانه رومسی (فاحشه خانه): بَیْتُ الدَّعَاةِ، یُیَوْتُ الدَّعَاةِ، یُیَوْتُ الْعَاهِرَاتِ.

خبرنگاران جراید و مطبوعات: مُرَاسِلُوْا الصُّحُفِ.

خانه نشین شد: لَزِمَ الْبَیْتُ، اِعْتَكَفَ الْبَیْتُ.

خبره: مَاہِر، حَاضِق، خَبِیر.

خانه های ارزان قیمت: اَلْمَتَازِلُ الشَّعْبِیَّةُ، اَلْمَتَکِیْنُ الشَّعْبِیَّةُ.

مجلس خبرگان: مَجْلِسُ الْخُبْرَاءِ مِنَ الْفُقَهَاءِ، خُبْرَاءِ الشُّوْنِ الدِّیْنِیَّةِ.

خاور دور: اَلشَّرْقُ الْاَقْصَى.

خاورمیانه: اَلشَّرْقُ الْاَوْسَطِ.

اوضاع خاورمیانه سخت بحرانی است: اَلتَّوْقِیْفُ فِی الشَّرْقِ الْاَوْسَطِ مُتَازِمٌ جَدّاً، مُتَدَهَوْرٌ.

خجالت بکش: اِسْتَجْ، اِخْتَشِ (در تداول مصریان).

خاور نزدیک: اَلشَّرْقُ الْاَدْنَى.

من خجلم و شرمندهام: اَنَا خَجِلٌ، اَنَا خَجْلَانٌ، اَنَا مَكْشُوْفٌ (مصر).

خبر: نَبَأٌ، ج: اَنْبَاءٌ، خَبْرٌ، اَخْبَارٌ.

خبر (بهنگام عبور باربر از میان عابرین): اَوْعَ، اَوْعَ (مصر)، بَالَكْ، بَالَكْ (عراق).

خدا، خداوند: اَللهُ، رَبّ.

خبر شکست دشمن را مخابره کرد: اُبْشِرَقَ عَنْ نَبَأٍ هَزِیْمَةِ الْعَدُوْ.

خدا بد ندهد، (خطاب به شخص بیمار): لَا تَبَأَسْ عَلَیْكَ، (در جواب می گویند: لَا یَطْرُقُ اَعْلَیْكَ اَلْبَاسُ).

خبر روز: خَبْرُ السَّاعَةِ.

خدا رحم کرد، خدا حفظ کرد (بهنگام پیش آمدی): رَبَّنَا سَتِّرْ.

خبر مسرت بخش: اَلْخَبْرُ السَّارُّ، اَلْمُفْرِحُ.

خدا حافظ شما: فِی اَمَانٍ اَللهُ، مَعَ السَّلَامَةِ، مُصْحُوْبٌ بِالسَّلَامَةِ. — (به هنگام خدا حافظی).

این خبری است که دل را شاد می کند: هَذَا الْخَبْرُ مِمَّا

خدمات عمومی: أَخْدَمَاتُ التَّصْرِيفِيَّةِ، أَخْدَمَاتُ الْعَامَّةِ.

خدمه و کارکنان کشتی: بَحَارَةُ السَّفِينَةِ.

خدمه رستوران: عُمَّالُ الْمَطْعَمِ.

خدمه هواپیما: طاقُمُ الطَّائِرَةِ، طَقْمُ الطَّائِرَةِ.

خدمتکار: خادم.

خدمتکار قالی و تکان داد: نَقَضَ (نَقَضَتْ) الْعَادِمُ (الْعَادِمَةُ) السُّجَادَةَ.

خدایو: الْخَدْيَوِيُّ (لَقَبُ حُكَّامٍ يَمُورُ الْغَانِمِينَ لِلْسِّيَادَةِ الْمُشْتَايَةِ مِنْ عَامِ ۱۸۶۷ إِلَى ۱۹۱۴ م وَكَانَ عَلَى رَأْسِهِمْ مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ بَاشَا مُؤَسَّسُ الْأُسْرَةِ الْخَدْيَوِيَّةِ فِي مِصْرَ).

خره، آلاخ: حِمَارٌ، ج، حَمِير.

خراب است (موتور و امثال آن): عَطْلَانٌ، فِيهِ عَطَبٌ.

خراب است: غَاطِلٌ، مُعْطَلٌ، بَايِز (در مصر).

خوابکار: مُخَرَّبٌ، الْمُخِلُّ بِالْأَمْنِ، مُشَاغِبٌ.

فعالیت خوابکارانه: الْكُشَاطُ الْهَدَامُ.

خوابکاری: أَعْمَالُ التَّخْرِيبِ.

خراج (حق و حساب) تحمیلی: إِتَاوَةٌ مُفْرُوضَةٌ.

خرازی: خُرَازِيَّةٌ، خُرَازِيَّةٌ.

خراش: الْخَرْشَةُ، الْخَمَشُ.

خراش دست: خَرْبُوشَةٌ.

خراش شیشه: شَرْحَةُ الزُّجَاجِ.

دستم خراش برداشت: تَخَرَّبَتْ يَدِي.

دستم را خراشید: خَرَّبَتْ يَدِي (در تداول مصریان)

خَمَشَ يَدِي (در تداول عراقیان).

خراشید، چنگال زد: خَرَّبَتْ، خَمَشَ.

خرامان خرامان راه می رود: يَتَخَايَلُ، يَتَبَخَّرُ فِي مَشْيِهِ.

خر بزه: خَرَبُز، شَمَام (مصر) بَطْلِيخْ أَصْفَر (در لبنان

خدا خانه اش را خراب کند: اللَّهُ يَخْرِبُ بَيْتَهُ.

خدا روی سفیدش کند: يَبْيَضُ اللَّهُ وَجْهَهُ.

به سوی خدا استغاثه می کنم: أَبْتَهِلُ إِلَى اللَّهِ.

برای خدا... (در مقام خواهش و التماس): اِغْمَلْ بِالْمَعْرُوفِ، اِغْمَلْ مَعْرُوف (در تداول مصریان)، إِلَهُ، أَنَا شَيْدُكَ بِاللَّهِ (فصح).

تورا بخدا...: بِاللَّهِ عَلَيْكَ.

خدا خواست که...: أَرَادَ اللَّهُ أَنْ...

خواست خداست: تِلْكَ إِرَادَةُ اللَّهِ.

به خواست خدا: بِأَذْنِ اللَّهِ، بِمَشِيئَةِ اللَّهِ.

خدا بیمارزدش، رفت پی کارش (کنایه از صحنه خارج شدن کسی است): دَخَلَ فِي خَبَرِ كَانٍ، أَصْبَحَ فِي خَبَرِ كَانٍ.

خداوند تربتش نیکو گرداند: طَلَبَ اللَّهُ فَرَاهُ.

از خداوند متعال خواستارم که گامهای شما را استوار سازد: أَرْجُو مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ يُسَدِّدَ خَطَاكُمْ.

خداوند گامهای شما را استوار سازد: نَسَأَلُ اللَّهَ الْعَلِيِّ الْقَدِيرَ أَنْ يُسَدِّدَ خَطَاكُمْ.

خدعه و نیرنگ: مُرَاوَعَةٌ، خِدَاعٌ.

خدمت: خِدْمَةٌ.

خدمت زیرپرچم: خِدْمَةُ الْقَلَمِ. ← سربازی.

خدمت سربازی: اَلتَّجْنِيدُ، اَلْخِدْمَةُ الْقَسَكَرِيَّةُ.

خدمت شما رسیدم تشرف نداشتید، موفق به دیدارتان نشدم: حَضَرْتُ إِلَيْكُمْ لَمْ أَجِدْكُمْ، لَمْ أَحْظَ بِإِلِقَائِكُمْ.

خدمت می کنم: أَخْدِمُ.

اخراج از خدمت: اَلطَّرْدُ مِنَ الْوَظَيْفَةِ، اَلتَّفْغِيثُ مِنَ الْقَعْلِ (در تداول عامه).

خدمتی به او کرد: أَدَى خِدْمَةً إِلَيْهِ، لَهُ.

خدمات اداری: خَدَمَاتُ إِدَارِيَّةٍ.

خدمات اجتماعی: خَدَمَاتُ إِجْتِمَاعِيَّةٍ.

(و سوریه).

خرچنگ، پنج پایک: سَرَطان.

خرخر (به ضم اول): شَخِيرَة.

خرخر می کند، خرناس می کشد: يَشْخُرُ.

خرد، ناچیز، بی مقدار: تَافِه.

استخدام خرد سالان: تَشْفِيلُ الْأَحْدَاثِ.

خرده ریز غذا و نه مانده سفره: فَسَّاتُ الْمَائِدَةِ،  
حُطَّامَةُ الْمَائِدَةِ.

خرده فروشی: الْبَيْعُ بِالْقِطْعَةِ. (عمده فروشی: الْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ).

خوسند شدم: فَرِحْتُ، سُرِرْتُ.

خورما: أَلْبَتِج، أَلْتَمُر.

خرمای نازه: رُطَب.

خرما در کرمان و جهرم فراوان است: أَلْتَمَرُ مُتَوَفَّرٌ فِي  
مُحَافَظَةِ كِرْمَانَ وَمَدِينَةِ جَهْرَمَ.

خرمن: يَذَرُ.

خرمن کوب: ذَوَاسَة، تَوَرَج. ← چرخ.

خروس: دِيك.

خروس جنگی: دِيكُ الْمُصَارَعَةِ.

خروس وزن (در هارتل بلند کردن): وَزْنُ الدَّيْكِ.

خریدار، مشتری: رُبُون، مُشْتَرِي، (شاری =  
فروشنده، مرادف بتایع)

خریداران: رَبَائِن.

خریدن: أَلِيبْتِيعَ.

خریدن بلیط هواپیما: قَطَعَ تَذَكُّرَةَ الْعَائِرَةِ.

رئیس کل خزانه: أَمِينُ الْمَخْزَنِ.

بخش خزانه داری: أَمَانَةُ الصُّلُوقِ.

خسارت، زیان: الْخَسَارَةُ، الْفُسْرَ.

خسارت جانی و مالی: خَسَائِرُ الرِّبَى وَالْأَمْوَالِ  
وَالْمُمْتَلَكَاتِ.

خسارت عمدی: إِتْلَافٌ عَمْدِي (مَقْصُود).

خسارت غیر عمدی: إِتْلَافٌ غَيْرُ مَقْصُود.

خسارات هنگفت، سنگین: خَسَائِرُ قَادِحَةٍ، أَضْرَارُ  
جَسِيمَةٍ.

خستگی: أَلْتَقَبُ، أَلْمَلَلُ.

برای رفع خستگی: تَرَوِيحاً لِلنَّفْسِ.

خستگی ناپذیر است: لَا يَفْرِفُ الْكَلَلُ.

خسته ام: أَنَا تَقَبَّانَ.

خسته نباشید: اَللّهُ يُقَوِّيْكُمْ (تعبیر خسته نباشید که گاه در  
پایان درس و یا سخنرانی... گفته می شود معادل آن در زبانعربی: أَقَادَ كُمْ اَللّهُ، أَحْسَنَ اَللّهُ سَعْيَكُمْ می باشد و در عراق  
و ایران تعبیر طَيَّبَ اَللّهُ أَنْفَاسَكُمْ نیز متداول است).

اعصابم خسته است: أَعْصَابِي مُرَهَقَةٌ.

خسبیس: بَخْسِيل (واژه خسبیس در زبان عربی مرادف  
لَتِيم بمعنای فرومایه است).

خشاش قفنگ: شَاجُورُ الْبُدْقِيَّةِ.

خش خش می کند: يُشْخِشُ، يُخْشِشُ.

خشک: أَلْيَاسُ، أَلْثَاشِفُ، الْجَافُ.

آدم خشکی است: رَجُلٌ نَاشِفٌ.

آدم خشکی است (در مذهب): رَجُلٌ مُتَرَشِّتٌ.

اخلاقش خشک است، با انسان نمی جوشد: هُوَ تَقِيلُ  
الْأَم.خشکسالی، قحطی: أَلْمَجَاعَةُ، عَامُ الْقَحْطِ، عَامُ  
الْجَذَبِ.

خشک شوئی: غَسِيلٌ بِالْثَاشِفِ.

خشک کن: نَشَاقَةٌ. ← (آنرا خشک کن: نَشَفَةٌ).

خشک کن را روی میز نهاده: وَضَعَ النِّشَاقَةَ عَلَى  
الْمِئْصَدَةِ.

خشکبار: الْمُجَفِّفَاتُ، أَلْفَوَاكِي الْمُجَفِّفَةِ.

خشم: أَلْقَضَبُ.

خشم او را برانگیخت: أَثَارَ غَضَبُهُ.

آتش خشم او را برانگیخت: أَثَارَ نَافِرَتِهِ، جَعَلَهُ يَفُورُ  
مِنَ الْغَضَبِ.

باید خط مشی خود را درباره روابط بین دو کشور روشن کند: يَجِبُ أَنْ يُحَدِّثَ مَوْقِفَهُ مِنَ الْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

خط مشی دولت در برابر...: مَوْقِفُ الْحُكُومَةِ مِنْ....

خط مشی دولت اسلامی را در برابر حوادث بین المللی ستود و از آن تمجید کرد: أَشَادَ بِمَوْقِفِ الْحُكُومَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ مِنَ الْأَحْدَاثِ الْعَالَمِيَّةِ.

خط مشی سیاسی: خُطَّةُ الْعَمَلِ السِّيَاسِيِّ. الْمَنْهَجُ السِّيَاسِيُّ  
خط هوایمانی: خُطَّ جَوِّيٍّ، نَقْلَ جَوِّيٍّ.  
خط کشی: مِسْطَرَّة.

خط (تلفن) مشغول است: الْخُطُّ مَشْغُولٌ.

خط مقدم جبهه (خط تماس): خَسَطُ الثَّارِ، خُطُوطُ أَمَامِيَّةٍ لِلجَبْهَةِ.

خط منها (-): شَطْرَةٌ.

خطوط ارتباطی: وَسَائِلُ الْمُوَاصَلَاتِ.

خطوط اول جبهه: الْخُطُوطُ الْأَمَامِيَّةُ.

خطوط راه آهن ایران: مِيكَكُ الْحَدِيدِ الْإِيرَانِيَّةِ.

خطر: خَطَرٌ.

خطر اعتیاد: مُخَاطَرَةُ الْإِذْمَانِ.

خطر مرگ: خَطَرُ الْمَوْتِ.

خطر را نباید ناچیز گرفت، نادیده گرفت: الْخَطَرُ لَا يُسْتَهَانُ بِهِ.

خطر در این جاست: هُنَا يَكْمُنُ الْخَطَرُ.

خطرهایی که کشور پشت سر گذاشت: الْمَخَاطَرَاتُ الَّتِي.

اجتازاً البلاد.

خطرناک: خُطُورَةٌ، خَطِيرٌ.

خطرناک بودن اوضاع: فِدَاحَةُ الْمَوْقِفِ، خُطُورَةٌ

المَوْقِفِ، أَلْمَوْقِفُ الْخَطِيرُ.

خفه شد: مَاتَ خَفْصًا، إِخْتَنَقَ.

در آب خفه شد: غَرِقَ فِي الْمَاءِ.

به خشم آمد: تَارَتْ أَيْرُهُ. غَضِبَ، سَخِطَ.

ببخود (بیجهت) به خشم آمد، عصبانی شد: غَضِبَ مِنْ لَا شَيْءٍ. مُتَرَفِّزٌ بِلَا حَاجَةٍ. (مصر).

خشنود است: هُوَ رَاضٍ، هُوَ مُسَرُّورٌ.

خشنود شدم: سُرِرْتُ.

خشنودی، خوشحالی: الرِّضَا، السُّرُورُ، الْإِرْتِيَاحُ.

خشنودی خاطر: إِرْتِيَاحُ الْبَالِ.

ابراز خشنودی کرد: أَغْرَبَ عَنْ إِرْتِيَاحِهِ.

خشنونت در رفتار: التَّشَدُّدُ فِي التَّصَرُّفِ فِي الْمُعَامَلَةِ (الْإِضْطِهَادِ).

با خشنونت با او رفتار کرد: أَخَذَهُ بِالشَّدَّةِ، عَامَلَهُ بِعُتْفٍ.

سربازان اشغالگرا با اهالی شهر رفتار خشنونت آمیز دارند: إِنَّ جُنُودَ الْإِحْلَالِ يَعْظُمُونَ أَهْلَ الْيَلَى الْمَدِينَةِ.

خصوصیت، عداوت، دشمنی: خُصُومَةٌ، عِدَاءٌ.

نوابی خصمانه: نَوَابِيغٌ وَائِيَّةٌ.

خط: الْخُطُّ.

شما را پشت خط (تلفن) میخوانند: تُسَوِّجُ لَكَ مَكَالِمَةً يَلِيغُونِيَّةً.

خط آتش بس: خُطُّ الْهُدْنَةِ.

خط آهن: مِيكَكُ الْحَدِيدِ، أَلِيكَكُ الْحَدِيدِيَّةُ.

خط تالوک: خُطُّ الْقَرَرِ.

خط زدن، قلم گرفتن: الشُّطْبُ (این تعبیر در مصر برای برچیدن بساط و از کار دست کشیدن و بستن محل کار نیز

بکار می رود).

روی کاغذ خط زد: شَطَبَ عَلَى الْوَرَقِ.

این کلمه خط خورده است: هَذِهِ الْكَلِمَةُ مُشْطُوبَةٌ، مُشْطُوبٌ عَلَيْهَا.

خط سیر (در اصطلاح اداره راهنمایی): اَلْعَمِيرُ.

خط مشی: خُطَّةُ الْقَتْلِ، الطَّرِيقَةُ الْمُتَّخَذَةُ فِي

الْقَتْلِ، تَحْدِيدُ الْمَوْقِفِ. الْمَنْهَجُ.

خفه شو: إِخْرَسَ (مصر)، إِخْتِيقَ (عراق).

خلاصه گفتار: خُلَاصَةُ الْقَوْلِ، صَفْوَةُ الْقَوْلِ، مُجْمَلُ الْقَوْلِ، فَصَارِي الْقَوْلِ.

اینک خلاصه اخبار (هنگام پخش از رادیو): إِلَيْكُمْ مُوجَزُ النُّشْرَةِ، إِلَيْكُمْ مُوجَزُ الْأَنْبَاءِ.

در خلال چند روز آینده: فِي غُضُونِ الْأَيَّامِ الْمُقْبِلَةِ (القادمة).

در خلال هفته آینده: فِي غُضُونِ الْأُسْبُوعِ الْقَائِمِ، فِي بَغْرِ الْأُسْبُوعِ الْقَائِمِ.

در خلال ماه آینده: فِي خِلَالِ الشَّهْرِ الْقَائِمِ. خلیبان: طَبَّان.

خلبان (نظامی، کشوری): مَلَّاحُ جَوِّی (عَشْكَرِی أَوْ مَدَنِی).

خلبانان به دریافت نشان افتخار نائل آمدند: نَالَ الطَّيَّارُونَ وَسَامَ الشَّرَفِ.

خلع، (عزل) از سلطنت: إِبْعَاذُ الْمَلِكِ عَنِ الْعَرْشِ. خلع سلاح: نَزْعُ السَّلَاحِ.

خلعید: إِنْتِزَاعُ الْمَسْئُولِيَّةِ (وَهَذَا التَّعْبِيرُ الْفَارِسِيُّ مُسْتَحْدَثٌ أُطْلِقَ عَلَى وَضْعِ الْحُكُومَةِ الْإِيرَانِيَّةِ يَدَهَا عَلَى مُشْتَلَكَاتِ شَرِكَةِ الْبَرْزُولِ بِنْدَ تَأْيِيدِهَا) و چنانچه ملی کردن همراه با خروج نیروهای صلح بیگانه باشد آن را در عربی (جَلَاء) گویند.

خلق: اَلشُّعْبُ، اَلْجَمَاهِيرُ. خم کردن: تَقْوِيسُ.

فشار زندگی پشتم را خم کرده است: عِيبُ الْحَيَاةِ اِنْقَلَبَ كَاهِلِي.

خمیده: أَحْذَبُ، مُقْوَسُ.

خمپاره: قَذِيقُهُ يَذْقِعُ هَاوَنَ.

ترکش خمپاره: شَطِيبَةُ الْقَذِيقَةِ، ج شَطَايَا الْقَذِيقَةِ.

خمپاره انداز: يَذْقِعُ هَاوَنَ.

خمره: رَأْتُوهُ، ذَنْ، حُب (عامیانه).

خمپازه کشیدن: اَلتَّنَاوُبُ.

خمیر: عَجِينُ.

خمیر دندان: مَشْبُوعُ الْأَشْتَانِ.

خمیر اصلاح صورت: مَعْجُونُ الْحِلَاقَةِ.

خنثی کردن توطئه: إِخْبَاطُ الْمُوَاَمَرَةِ.

خنجر: خَنْجَرُ.

از پشت خنجر می زند: يَطْعُنُ مِنَ الْخَلْفِ.

خنک، لوس: بَارِدُ، مُدْلَلُ.

خنک است (نوشابه): مُشَلَّجٌ، صَافِعُ.

آب، خنک است: اَلْمَاءُ بَارِدُ. اَلْمَاءُ ثَلِيجُ.

هوا، خنک است: اَلطَّقَشُ بَارِدُ، اَلْجَوُّ بَارِدُ.

خواب: نَوْمُ، مَتَامُ.

خواب آور: مُتَنَوِّمُ.

خواب از سرم برید: طَارَ النَّوْمُ مِنْ دِمَاعِي.

خواب او را گرفت، خواب او را دروید: أَخَذَهُ النَّوْمُ، غَلَبَهُ النَّوْمُ.

خواب خوش: نَوْمُ الْهَنَاءِ، أَخْلَامٌ سَعِيدَةٌ.

خوابش می آید: هُوَ نَفْسَانُ. — چرت زدن.

خوابید: نَامَ، رَقَدَ، نَوَى، (اَلنَّوَى الْآخِيرُ: آرگاه ابدی).

اطاق خواب: غُرْقَةُ النَّوْمِ.

او را خوابانید: نَوَّمْتَهُ.

به خواب خرگوشی رفته است (کنایه از غفلت): تَسَلَّطَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ، تَغَفَّلَ.

به خواب فرو رفت: خَلَدَ إِلَى النَّوْمِ.

خود را به خواب زد: تَنَاقَوْمَ.

خوابگاه: مَأْوَى لَيْلِي، مَبِيتُ، مَضْجِعُ.

خوابگاه دانشجویان: مَبِيتُ الطُّلَّابِ.

خوابگاه شماره یک: عَثَرُ النَّوْمِ رَقْمُ وَاحِدٍ.

خوار، زیون: ذَلِيلُ.

خواربار، مواد غذایی: اَلتَّنَمِينُ، اَلْمَوَادُّ

الْيَدِائِيَّة.

خواهشمند است ما را از جریان مذاکرات و نتایج آن آگاه  
نمائید: نَرْجُو إِقَادَتَنَا بِسِرِّ الْمُحَادَثَاتِ وَنَتَأَلَّجُهَا.  
خواهشمندم نظریات خود را بدون ملاحظه و با صراحت  
اظهار دارید: أَرْجُو أَنْ تُبْدُوا مُلَا حَفَظَاتِكُمْ دُونَ أَيْ  
تَحَفُظٍ.

خواهشمند است اقدام مقتضی در این مورد به عمل  
آورید: الرَّجَاءُ إِتِّخَاذُ اللَّازِمِ فِي هَذَا الشَّانِ.

خواهشمند است هرگونه که صلاح بدانید دستور مقتضی  
در این زمینه صادر فرمائید: الرَّجَاءُ اَلْتَّفَضُّلُ بِإِضْدارِ  
أَمْرِكُمْ الْكَرِيمِ فِي هَذَا الشَّانِ حَسَبَ مَا تَرَوْنَهُ.

خوب: حَسَنٌ، جَيِّدٌ (کُوَيْس: مصر، زین: عراق، طیب:  
لبنان و سوریه).

خوب (به عنوان تکیه کلام): طَيِّب.

این خوب است: هَذَا حَسَنٌ، هَذَا أَزْنَنُ (عراق)،  
هَذَا كُوَيْس (مصر).

بسیار خوب: جَيِّدٌ جَدًّا.

بسیار بسیار خوب: جَيِّدٌ جَدًّا تَمَامًا، كُوَيْسٌ خَالِصٌ  
(مصر).

خوب می داند از کجا شروع کند (کنایه از زرنگی): يَغْلَمُ  
مِنْ أَيْنَ تُوَكَّلُ الْكَتِيف (ضرب المثل).

خوب کاری کردی، بارک الله، آفرین: تَصَرَّفْتُ  
جَيِّدًا، أَحْسَنْتَ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ، عَمِلْتُ كُوَيْس (در  
تداول مصریان).

خود (شخص): عَيْنٌ، نَفْسٌ.

خود را آماده کرد: أَعَدَّ نَفْسَهُ.

خود را باخت: إِرْتَبَكَ، ضَيَّعَ رُوحَهُ (عراق).

خود را به دردسر مینداز: لَا تُؤَرِّطْ نَفْسَكَ.

خود را تسلیم کرد: سَلَّمَ نَفْسَهُ.

خود را در معرض کوران هوا قرار مده: لَا تُعْرِضْ نَفْسَكَ  
لِإِتِّيارِ الْهَوَاءِ.

خود را دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَى نَفْسِهِ، جَعَلَ

وَزِيرُ خَوَارِبَار: وَزِيرُ التَّنْوِينِ.

خواست خداوند است: مَا أَرَادَ اللَّهُ، يَلِكُ مَشِيئَةُ  
اللَّهِ.

طبق خواست شما: حَسَبَ رَغَبَتِكُمْ.

خواستار تبادل اسیران جنگی است: يُطَالِبُ بِمُبَادَلَةِ  
أَسْرَى الْحَرْبِ.

خواستار آزادی سرزمینهای اشغالی است: يُطَالِبُ  
بِتَخْرِيرِ الْأَرَضِيِّ الْمُخْتَلَّةِ.

خواسته های زندگی: تَطَلُّبَاتُ الْحَيَاةِ.

خواسته های مردم: مُتَطَلِّبَاتُ الْأَهْلِي (الثَّغَب).

خواهر: أُخْتُ، شَقِيقَةٌ، ج أَخَوَات، شَقِيقَات،  
(أَخَوَات: نظائر، مانند كَانَ وَأَخَوَاتُهَا).

خواهر روحانی: أَلَاخْتُ (فِي الْمَسِيحِيَّة).

خواهر شیری: أُخْتُ بِالرُّضَاعَةِ.

خواهش: رَجَاءٌ، إِيْتِمَاسٌ.

بنا به خواهش شما: نُرْوِلُ عِندَ رَغَبَتِكُمْ، بِنَاءً عَلَى  
ظَلِيكُم، تَلِيَّةً لِيُظَلِّبِكُمْ.

خواهشمند است ما را از تصمیمی که در این زمینه اتخاذ  
خواهد شد مطلع فرمائید: الرَّجَاءُ مُوَافَقَاتُنَا بِمَا سَيَبُتُ  
فِي هَذَا الشَّانِ.

خواهشمند است با ما تماس بگیرید: يُرْجَى الْإِتِّصَالُ  
بِنَا، أَلْرَجَاءُ الْإِتِّصَالُ بِنَا.

خواهشمند است تاریخ سفرو شماره پرواز هوایما را که با  
آن پرواز می کنید به ما اطلاع دهید: أَلْرَجَاءُ إِقَادَتُنَا  
بِمَوْعِدِ السَّفَرِ وَرَقْمِ الرِّحْلَةِ الَّتِي نَسْتَقِلُّونَهَا.

خواهشمند است یک نسخه از برنامه تحصیلی دانشکده  
خود را برای ما بفرستید: نَرْجُو مُوَافَقَاتُنَا بِصُورَةٍ مِنْ مَتَّهِجٍ  
دِرَاسِيٍّ لِكُلِّيَّتِكُمْ.

خواهشمند است شناسنامه یا کارت معرفی خود را ارائه  
دهید: أَلْرَجَاءُ إِتْرَازُ الْجِشِيَّةِ أَوْ بِطَاقَةِ الْهُويَّةِ.

نَفْسَهُ أَضْحَكُوهُ.

خود را فدا کرد، خود را قربانی کرد: ضَحَى بِنَفْسِهِ.

خود باختگی: نَسِيَانُ الذَّاتِ، إِنكَارُ الذَّاتِ.

خودخواه است: مُتَغَطِّرِس، مُتَعَجِّبٌ بِنَفْسِهِ.

بخود آمد، به عقل آمد: ثَابَ إِلَى نَفْسِهِ، ثَابَ إِلَى رُشْدِهِ.

نو خود می دانی: أَنْتَ وَشَأْنُكَ، أَنْتَ حُرٌّ، كَمَا تَشَاءُ.

مرد خودخواه: رَجُلٌ أَنَا نِيّ، رَجُلٌ مُتَغَطِّرِس.

خودخواهی را رها کن: أَتْرُكُ الْأَنَابِيَّةَ، الْأَذَانِيَّةَ.

خود باخته، سراسیمه: مُرْتَبِكُ النَّفْسِ.

خودبین: اَلْمُتَغَاطِظِم. اَلْمُعْجَبُ بِالنَّفْسِ.

خودپسند است: عِثْدُهُ حُبُّ الذَّاتِ.

خودپسندی او را در خود فرو گرفته است: أَحَاطَهُ هَالَةٌ

مِنَ الْإِعْجَابِ، مِّنَ الْعُجْبِ بِالنَّفْسِ.

خودت: نَفْسُكَ.

خودخواه: مُتَكَبِّرٌ، مُتَغَطِّرِس.

خود ساخته: عُصَامِي.

خودستانی: مَذْحُ الذَّاتِ، حُبُّ الظُّهُورِ.

خودسر: جَاوِیْح، مُتَطَلِّقُ الْعِثَانِ.

خودش: نَفْسُهُ، ذَاتُهُ.

خودش است، خود اوست: هُوَ نَفْسُهُ.

خودش گفت: قَالَ نَفْسُهُ.

خودم: نَفْسِي.

خودداری از درگیری و اجتناب نمودن از آن: اَلْتَجَنُّبُ مِّنَ

الْإِضْطِدَامِ.

از دادن رأی خودداری کرد: اِمْتَنَعَ عَنِ التَّضَوُّيَّةِ،

اِمْتَنَعَ عَنِ الْإِذْلَاءِ بِصَوْتِهِ.

خودنمائی، خودستانی: حُبُّ الظُّهُورِ، عُتْبَهِيَّة.

خود رو (بضم را): عُشْب، كَلَاء.

خود رو (اتومبیل): نَفْلِيَّةٌ آلِيَّة، سَيَارَةُ آلِيَّة،

عَجَلَةٌ (اصطلاح نظامی).

خود کار: قَلَمٌ جَافٌ.

خود کفائی: اَلْكِفَايَةُ الذَّائِيَّةُ، اَلْكِفَاءُ الذَّائِي.

خودنویس: قَلَمٌ جَبْرٌ.

خودمختاری: اَلْحُكْمُ الذَّائِي.

خودی: مِثْلًا، اَلذَّائِي.

او خودی است: هُوَ مِثْلًا.

خوراک (غذا) گرم است: اَلْأَكْلُ سَاخِن،

اَلطَّعَامُ سَاخِن.

خوراک باقی مانده، غذای باقی مانده: اَلْفَاقِصِلُ مِّنَ

اَلْأَكْلِ، اَلْمُتَبَقُّ مِّنَ الْأَكْلِ.

خورد: أَكَلَ، شَرِبَ، وَقَعَ، أَخَذَ، (آب خورد:

شَرِبَ السَّاءَ، زَمِنَ خورد: وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ. سرما خورد:

أَخَذَ الْبِزْدَ. غذا خورد: أَكَلَ الطَّعَامَ...).

خورده شده، پوسیده: مُتَاكِيل.

خورشت: مَرَق.

به او خوش آمد گفت، خیر مقدم گفت: رَجَّبَ

بِهِ، رَحَّبَ بِقُدُومِهِ.

مقدم شما را خوش آمد می گوئیم، گرامی می داریم:

نُرَحِّبُ بِقُدُومِكُمْ، بِمَقْدَمِكُمْ الْكَرِيمِ.

خوش آمدید، قدم روی چشم، خدا حافظ: شَرَفْتُمْ فِي

أَمَانِ اللَّهِ، مَعَ السَّلَامَةِ، حَصَلَتِ الْبَرَكَةُ (در مصر به

هنگامه بدرقه کردن میهمان)، حَلَّتِ الْبَرَكَةُ (در تداول

عراقیان).

خوش آمدید، قدم روی چشم نهادید (هنگام استقبال):

أَهْلًا وَسَهْلًا، مَرَحَبًا بِكُمْ يَا مَرَحَبًا، أَهْلَيْنِ

وُسَهْلَيْنِ... (سوره ولینان).

خوشش آمد: أَعْجَبَهُ، اِنْتَبَهَتْ مِنْهُ (مصر).

او از این کتاب خوشش آمد: أَغْجَبَهُ هَذَا الْكِتَابُ.

به تهران خوش آمدید: مَرَحَبًا بِكُمْ فِي طَهْران، (روی

تابلوی مدخل شهرکه برای خوش آمد گوئی به واردین نوشته می شود).

خوش آمدید: أَهْلًا وَسَهْلًا.

خوش آیند نیست: لَيْسَ ظَرِيفًا، لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ.

خوش اخلاقی است: دِمْتُ الْخُلُقِ، إِنَّمَا خَلِيقٌ.

خوش اندام: رَشِيقُ الْقَامَةِ، جَمِيلُ الْقَامَةِ، جَمِيلُ

الْعُودِ (مصر).

خوش برخورد است: حَسَنُ الْمُوَاجَهَةِ.

خوش پوش، خوش لباس است: يَتَأَتَّقِي مَلَأِيهِ

(أَيُّق).

خوشبخت است: هُوَ سَعِيدٌ.

خوشبختانه: مِنْ حُسْنِ الْحَظِّ.

خوشبختی: السَّعَادَةُ.

خوش بین است: مُتَقَانِل (مقد: مُتَقَانِم)، مُتَقَمِّم.

به ما خوش گذشت، لذت بردیم: تَمَتَّعْنَا، تَلَذَّذْنَا.

خوش گذرانی: التَّرَفُّ، التَّبَذُّع.

امیدواریم در کشور ما به شما خوش گذشته باشد: نَرْجُو

أَنْ تَكُونُوا قَدْ قَضَيْتُمْ فِي بِلَادِنَا أَيَّامًا مُنِيعَةً.

خوش نام است: سُمْنَتُهُ حَسَنَةٌ، حَسَنُ السُّمْنَةِ.

خوش نامی: حُسْنُ السُّمْنَةِ.

از او خوشم می آید: هُوَ يُعْجِبُنِي.

من از تو خوشم می آید: أَنْتَ تُعْجِبُنِي.

خوش هستی؟ خوبی؟، حالت چگونه است؟ (به هنگام

احوالپرسی): كَيْفَ حَالُكَ، مَبْسُوطٌ؟ كَوَيْسٌ؟

(مصر)، كَيْفَ أَنْتَ، قَرَحَانُ؟

خوشهای زندگانی، لذاذذ زندگی: مَبَاهِجُ الْحَيَاةِ.

خوشحال: قَرَحَانُ، مَسْرُورٌ، مَبْسُوطٌ (مصر).

خوشحال است: هُوَ قَرَحَانٌ، هِيَ قَرَحَانَةٌ.

خوشحالی در گفتار (شگولی): قَرَقَشَةٌ (عامیانه).

خوشوقتیم که...: يَسُرُّنِي، يُسَمِّدُنِي بِأَنْ....

از اینکه دعوت ما را پذیرفته اید بسیار خوشوقتیم: أَنَا

مَسْرُورٌ جَدًّا حَيْثُ تَقَضَّيْتُمْ بِقَبُولِ دَعْوَتِنَا، (حَيْثُ

لَيْسَتْ دَعْوَتُنَا).

از دیدار جنابعالی خوشوقتیم: أَنَا مَسْرُورٌ بِلِقَائِكُمْ.

خوشوقتیم به استحضار جنابعالی برسانم: يَسُرُّنِي أَنْ

أُحِيطَ بِكُمْ عَلِمًا بِأَنْ...، يَسُرُّنِي أَنْ أُفِيدَ

بِإِتَادَتِكُمْ بِأَنْ....

از اینکه به جنابعالی خیر مقدم عرض می نمایم بسیار

خوشوقتیم: أَنَا مَسْرُورٌ جَدًّا حَيْثُ أُرْحَبُ بِإِتَادَتِكُمْ.

خوشوقتیم که تبریکات صمیمانه خود را به جنابعالی تقدیم

دارم: يُسَمِّدُنِي أَنْ أَقْدَمَ لَكُمْ (اِبْتَهَتْ إِيْنَكُمْ)

بِأَخْلَصِ التَّهْنِائِي.

خوشه انگور: عُشْقُودُ الْعِنَبِ.

خوشه گندم: سَنَابِلُ الْقَمْحِ.

خوک: خِنْزِير.

خوکچه هندی: أَرْتَبْ هِنْدِي.

خون: دَم.

خونِ او را مباح کرد: اسْتَبَاحَ دَمَهُ.

خون گرم است: خَفِيفُ الدَّمِ.

لخته خون: جَلْطَةُ دَمٍ، جَلْطَةٌ دَمَوِيَّةٌ.

خون آشام: مُتَقَطِّشٌ لِسَفْكِ الدَّمَاءِ، مَصَاوِئُ الدَّمَاءِ.

خون دماغ کرد: أُصِيبَ بِتَرْيِفٍ فِي الْأَنْفِ.

خون ریز: سَفَّاحٌ، سَفَّكَ.

خونریزی: إِزَاقَةُ الدَّمَاءِ، سَفْكُ الدَّمَاءِ.

خونریزی مغزی کرد: أُصِيبَ بِجَلْطَةٍ فِي الْمُخِّ،

أُصِيبَ بِتَرْيِفٍ فِي الْمُخِّ.

مبتلا به خونریزی شده است: أُصِيبَ بِتَرْيِفِ الدَّمِ.

خونریزی (در بدن): تَرْيِفٌ.

جلوگیری از خونریزی (کشتار): حَقْنُ الدَّمَاءِ.

کم خونی بدخیم: أَيْبِيَا خَبِيثَةٌ.

کم خونی: أَيْبِيَا.

خونسرد است: بَارِدُ الدَّمِ.

با خونسردی: بِدَمٍ بَارِدٍ.

خونین: دَامِي. (دَلَم)



نبرد خونین: مَعْرَكَةُ دَایِمَةِ، اِشْتِیْاکُ ذَایِمِ.

خوی گرفتن: اُلْفَةُ.

با او خوی گرفتیم: اِلْفْنُهُ، اَنْشَنُ.

با محیط خوی گرفتیم، آشنا شدیم: اِلْفْتُ الْجَوَّ،

تَأَقَّلَنْتُ مَعَ الْجَوِّ (ممر).

خویشاوندی: اَلْقَرَابَةُ.

خویشاوندی سببی: قَرَابَةُ الْمُصَاهَرَةِ.

خویشاوندی نسبی، صلبی: قَرَابَةُ الدَّمِ، قَرَابَةُ

الْقَصَبِ.

خویشتن را برای خدمت به دانش مجهز نمود،

مهیّا ساخت: جَنَدَ نَفْسَهُ لِخِدْمَةِ الْعِلْمِ.

خویشتن را به مخاطره میفکد: لَا تُغَايِرُ بِنَفْسِكَ.

خویشتن دار، مقاوم: رَایِطُ الْجَاشِ، مُتَمَالِکُ النَّفْسِ.

زندگی خویش را در راه خدمت به علم مصروف داشت:

کَرَسَ حَیَاتَهُ فِی خِدْمَةِ الْعِلْمِ. عَکَفَ عَلَى خِدْمَةِ الْعِلْمِ.

خیابان اسفالت است: اَلشَّارِعُ مُسْفَلَتٌ.

خیابان سنگ فرش است: اَلشَّارِعُ مُبْلَطٌ.

خیابان یکطرفه (علامت راهنمایی): شَارِعٌ اِتِّجَاهِ

وَاحِدٍ.

در خیابانها می گردد، پرسه می زند: یَجُوبُ

الشَّوَارِعَ، یَتَسَكَّعُ فِی الشَّوَارِعِ.

خیابانها با پرچمهای ایران مزین شده بود، آیین یافته بود:

كَانَتِ الشَّوَارِعُ قَدْ اُزْدَانَتْ بِاَعْلَامِ اِیْرَانَ.

پرسه زنی در خیابانها: اَلتَّسَكُّعُ فِی الشَّوَارِعِ.

چرخ خیاطی (ماشین دوزندگی): آلَةُ الْخِیَاطَةِ.

مَكْنَةُ الْخِیَاطَةِ.

خیال کردم تو با من حرف می زنی: ظَنَنْتُ اَنَّكَ

تَتَكَلَّمُ مَعِی، تَهْیَا اِلَی اَنَّكَ تَتَكَلَّمُ مَعِی.

خیال میکنی تو آدمی؟! اَنْتَ فَاکِیْرُ اَنَّكَ اِنْسَانٌ!.

من خیالم ناراحت و نگران است: اَنَا مُشْغُولُ الْبَالِ،

قَلِیْق.

خیانت به مصالح عالیه کشور: اَلْخِیَانَةُ.

اَلْعُظْمَى.

خیانت پیشگان، خیانتکاران: خَوَنَةُ.

خیانت کرد: خَانَ.

خیر مقدم عرض می کنم: مَرْحَباً بِكُمْ،

اُرْحَبُ بِكُمْ، اُرْجَبُ بِقُدُومِكُمْ.

به آن خیره شد: تَحَدَّثْتُ بِوَعِیْتَاهُ.

خیره شد: بَاعَدَ بَيْنَ اَجْفَانِهِ، تَحَدَّثْتُ عِیْتَاهُ.

او را خیره کرد: بَهَرَهُ.

خیره کننده و جالب است: یَبْهَرُ الْقَیْنَ. — هَاقِلٌ.

خیزه (کثر): دُرُجُج: اَذْرَاجُ.

خیزه در، کلون در: مِغْلَاقُ الْبَابِ، مِزْلَاقُ

الْبَابِ.

خیزش ملت: اِنْتِصَافَةُ الشَّعْبِ.

خیس، تر: مُبْتَلٌ.

باران لباس را خیس کرد: بَلَّلَ الْمَطَرُ ثِیَابِی.

برنج را در آب خیس کرد: نَمَّعَ الْأُرْزُغَی النَّاءِ.

لباس از باران خیس شد: تَبَلَّلْتُ ثِیَابِی مِنَ الْمَطَرِ.

خیلی زجر کشید: ذَاقَ مُرّاً.

خیلی مشتاق تو بودم: كُنْتُ فِی غَايَةِ الشَّوْقِ اِلَیْكَ.

خیلی مشتاق دیدار تو بودم: كُنْتُ مُشْتَاقاً

لِرُؤُوبَاكَ، كُنْتُ مُطَهِّفاً لِّلْقَائِكَ، كُنْتُ اَوْحَشِی

غِیَابُكَ، قَدْ مَلَأْتُ مَكَانَا طَالَمَا اُرْغَبِی

فِرَاقُكَ.

خیمه زد: خَیِمَ، اَقَامَ الْخَیْمَةَ.

خیمه شب بازی: خَیَاكُ الطَّلِّ، قَرَهَ جَبُوزِ (درتداول

مصریان که گو یا معرب سیاه چشم ترکی است).

خیمه گاه، اردوگاه: مُخَیْمٌ، مُتَسَكَّرٌ.



داخل اطاق، توی اتاق: دَاخِلُ الْغُرْفَةِ، جَوُّ الْأَوْدَةِ (مصر).

داخل خانه، توی خانه: دَاخِلُ الْبَيْتِ، جَوُّ الْبَيْتِ (مصر)، جَوُّ الْحَوْشِ (عراق).

داخل صندوق: جَوُّ الصُّنْدُوقِ.

داخل کشتو: جَوُّ الدَّرَجِ.

داخل کشتو: دَاخِلُ الْبِلَادِ، دَاخِلُ الْقَطْرِ.

داخل هواپیما: مَثْنُ الطَّائِرَةِ، جَوُّ الطَّائِرَةِ.

داخل شد: دَخَلَ، وَرَدَ.

داخل شو: اُدْخُلْ، خُشْ (مصر)، طَبْ (عراق).

داخلی: دَاخِلِي، بَاطِنِي.

بیماریهای داخلی: أَمْرَاضُ بَاطِنِيَّةٍ. — بیماری.

جنگ داخلی: حَرْبُ أَهْلِيَّةٍ. — جنگ.

کالای داخلی: سِلْعَةٌ وَطَنِيَّةٍ.

مسائل داخلی کشتو: قَضَايَا الْبِلَادِ الدَّاخِلِيَّةِ.

داخله: الدَّاخِلِيَّةِ.

داخله کشتو: دَاخِلُ الْقَطْرِ.

داد و فریاد: الصَّرَاخُ، الصَّيْحَةُ، الصَّبَاحُ.

داد و فریاد راه انداخته است: أَثَارَ الصَّيْحَةِ.

داد سخن بداد: أَوْقَى الْكَلَامَ حَقَّهُ، أَفَاضَ فِي الْحَدِيثِ.

داد زد: صَاحَ.

به روی او داد زد، به او پر خاش کرد: صَاحَ فِي وَجْهِهِ.

داد ائیسیم: الدَّائِيَّةُ.

دادخواست: التَّظَلُّمُ، عَزْضُ الْحَالِ.

دادخواست خود را تقدیم دادگاه کرد: قَدَّمَ التَّظَلُّمَ إِلَى الْمَحْكَمَةِ.

دادخواهی: رَفْعُ التَّظَلُّمِ.

دادرس دادگاه بخش: أَمِينُ صُلْحٍ، قَاضِي صُلْحٍ، حَاكِمُ صُلْحٍ.

دادستان اداری: أَلْيَابَةُ الْأَدَارِيَّةِ.

دادستان کل: أَلْمُدْعَى الْعَامِ.

دادستان نظامی: أَلْيَابَةُ الْقَسْكَرِيَّةِ.

دادگاه: مَحْكَمَةٌ.

دادگاه استیناف: مَحْكَمَةُ التَّغْضِ.  
 دادگاه بدوی، (شهرستان): مَحْكَمَةُ اِیْثِدَائِیَّة.  
 دادگاه بین المللی لاهه: مَحْكَمَةُ الْقَدْلُ الدَّوْلِی.  
 دادگاه تمیز: مَحْكَمَةُ التَّغْضِ وَالْاِیْرَام.  
 دادگاه نظامی: مَحْكَمَةُ عَسْكَرِیَّة.  
 دادگاه محلی: مَحْكَمَةُ اَهْلِیَّة.  
 دادگاه ویژه: مَحْكَمَةُ خَاصَّة.  
 دادگاه ویژه نظامی: اَلْمَحْكَمَةُ الْخَاصَّةُ الْعَسْكَرِیَّة.  
 دادگاه، جانی را محکوم به اعدام کرد (به جوبه دارآویخت):  
 حَكَمَتِ الْمَحْكَمَةُ عَلَی الْمُجْرِمِ بِالْاَعْدَامِ شَقًّا.  
 به دادگاه ارجاع شد: اُجِیْلَ اِلَی الْمَحْكَمَةِ.  
 به دادگاه جلب شد: جُلِبَ اِلَی الْمَحْكَمَةِ، اُقْبِیْدَ اِلَی الْمَحْكَمَةِ.  
 دادگاه حکم برانست را صادر نمود: اَصْدَرَتِ الْمَحْكَمَةُ حُكْمَهَا بِالْبَرَاءَةِ.  
 دادگاه حکم محکومیت را صادر نمود: اَصْدَرَتِ الْمَحْكَمَةُ حُكْمَهَا بِالْاَدَانَةِ.  
 در برابر دادگاه سوگند یاد کرد: اَدَّى الْیَمِیْنَ اَمَامَ الْمَحْكَمَةِ.  
 دادگاه نظامی خائن را محکوم به اعدام کرد (تیرباران):  
 اَصْدَرَتِ الْمَحْكَمَةُ الْعَسْكَرِیَّةُ عَلَی الْخَائِنِ حُكْمًا بِالْاَعْدَامِ زَمْنًا بِالرَّصَاصِ.  
 دادگاه گروهی: اَلْمَحَاكِمُ الْجَمَاعِیَّة.  
 رئیس دادگاه از هیئت منصفه خواست که در جلسات  
 محاکمه شرکت کند: طَلَبَ رَئِیْسُ الْمَحْكَمَةِ اِلَی هِیْئَةِ الْمُحْلِفِیْنَ اَلْحُضُورَ فِی جَلَسَاتِ الْمَحَاكَمَةِ.  
 دادن وام: مُنَحَ الْقَرْضِ، اَسْلَفَ، اِقْرَاضَ.  
 داد و ستد بازرگانی: اَلصَّفَقَاتُ التَّجَارِیَّةُ، اَلْمُعَامَلَاتُ التَّجَارِیَّةُ.  
 دار، چوبه دار: مِشْتَقَّة. ← چوبه دار.  
 بدار آویخته شد: شُقِّقَ، اُعْغِمَ شَقًّا.

دارالتربیه: اِصْلَاحِیَّةُ الْاَعْدَاثِ، دَارُ التَّأْدِیْبِ.  
 دارالمجانین: دَارُ الْمَجَاوِیْبِ.  
 دارای شَم سیاسی است: عِنْدَهُ شَأْمٌ سِیَاسِیَّة.  
 دارای: ذَاتُ... (الْحِیَازَةُ).  
 دارای انگیزه انسانی: ذَاتُ نَزْعَةٍ اِنْسَانِیَّة.  
 دارای سه اتاق است: ذَاتُ ثَلَاثِ عُرْفٍ.  
 دارای سه فرزند است: لَهُ ثَلَاثَةُ اَوْلَادٍ.  
 داربست: سِقَالَةُ الْبِنَاءِ، اِسْقَالَةٌ.  
 دارو: دَوَاءٌ، (عَقَاقِر: داروهای گیاهی و مواد اولیه دارو).  
 داروی ثمربخش: دَوَاءٌ نَاجِعُ الْمَفْعُولِ.  
 داروی جدید: مُسْتَحْضَرٌ طِبِّیٌّ جَدِید.  
 داروخانه: صِیْدِیَّةٌ، اَجْزَا خَانَةِ (مصر).  
 داروخانه کشیک شبانه: صِیْدِیَّةُ الْخَفَرِ.  
 داروسازی (محل ساختن دارو): مَقْعَلُ الْمُسْتَحْضَرَاتِ الْقَبِیَّةِ.  
 داروسازی: تَخْضِیْرُ الْعَقَاقِرِ الْقَبِیَّةِ.  
 داروهای مُسَكِّن: عَقَاقِرُ مُسَكِّنَةٍ، اَدْوِیَّةٌ مُسَكِّنَةٌ.  
 داس و چکش: مِجَلٌّ وَمِطْرَقَةٌ.  
 داستان افسانه ای: اَلْاَسْطُورَةُ، ج، اَسَاطِیِر.  
 داستان بچه ها: قِصَّةُ الْاَطْفَالِ، قِصَصُ الْاَطْفَالِ، حَطُوطَةٌ (مصر).  
 داستان پلیسی: رِوَايَةُ بُولِیْسِیَّة.  
 داستان تاریخی: اَلْقِصَّةُ التَّارِیْخِیَّةُ.  
 داستان عشقی: اَلْقِصَّةُ الْعَرَامِیَّةُ.  
 داستان کوتاه: اَلْاَقْصُوصَةُ، اَلْقِصَّةُ الصَّغِیْرَةُ.  
 این داستان به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت: هَذِهِ الْقِصَّةُ اَقْرَبُ اِلَی الْاَسْطُورَةِ مِنْهَا اِلَی الْوَاقِعِ.  
 داعی، انگیزه: حَافِزٌ، دَافِعٌ، بَاعِثٌ.  
 داعی بر این کار چه بود؟: مَا هُوَ الدَّافِعُ لِهَذَا الْقَمَلِ.  
 دالان، راهرو: مَمَرٌ، رَذَقَةٌ. ← راهرو.  
 دالان زیرزمینی: دِهْلِیْزِی. ← مَمَرٌ جَوْفِی.

دالان هوائی: اَلْمَرَّءُ الْجَوِّیُّ.

دام: شَرَك، مِیْثِدَة، فَتَح.

داماد: مِهْر، نَیِّب، (صَهْر بفتح اول = ذوب کردن).

داماد و عروس، عروس و داماد: اَلْعَرِیسَ وَالْعَرُوسَة.

دامان مادر: جِصْنُ اُمِّ.

دامپروزی: تَرْبِیَةُ الْمَوَالِی.

دامپزشک: طَیِّب بَیْطَرِی.

دام پزشکی: اَلطَّبُّ الْبَیْطَرِی.

دامن زنانه: مُشْتَان.

دامن زدن به تعصبات مذهبی: اِثَارَةُ التَّعَرَّاتِ الدِّیْنِیَّةِ (اَلطَّائِفِیَّة).

به اختلافات مذهبی دامن زد: اَثَارَ التَّعَرَّاتِ الطَّائِفِیَّة.

دامنه جنگ گسترش یافت: تَوَسَّعَ نِطاقُ الْحَرْبِ.

دامنه جنگ محدود شد: تَحَدَّدَ نِطاقُ الْحَرْبِ.

دامنه دار: وَاِیْعُ النِّطاقُ، وَاِیْعَةُ الْمَدَى (عَلَى اَوْسَعِ النِّطاقِ).

دامنه کوه: هَضْبَةُ الْجَبَلِ. — سینه کوه.

دانش آموز تنبل: اَلطَّلِیْذُ الْکِیْلِ.

دانش آموز دیستان: تَلْمِیْذٌ اِیْثَانِی.

دانش آموز دبیرستان: تَلْمِیْذٌ ثَانَوِی (طَالِبٌ ثَانَوِی)، تَلْمِیْذٌ اِغْدَاذِی.

دانش آموز کوشا: تَلْمِیْذٌ نَشِیْط.

دانش آموز مدرسه: تَلْمِیْذُ الْمَدْرَسَةِ.

دانش آموزان مدارس پابخت: تَلَامِیْذُ مَدَارِیسِ الْعَاصِمَةِ.

دانش آموز مردود: تَلْمِیْذٌ رَاسِب، سَاقِط.

دانشجوی اعزامی: اَلطَّالِبُ الْمَبْعُوثُ، طَالِبُ الْبِیْعَةِ.

دانشجوی پیش آهنگ: اَلطَّالِبُ الْکَشَافُ، اَلْجَوَّالُ، (کَشَافَة، جَوَّالَة = پیش آهنگی).

دانشجوی تمام وقت: اَلطَّالِبُ الْمُقَفِّدُ، اَلطَّالِبُ النَّظَامِی، اَلطَّالِبُ الْمُتَقَلِّم.

دانشجوی دانشکده: طَالِبُ الْکَلِیَّة.

دانشجوی دانشگاه: طَالِبُ الْجَامِعَةِ.

دانشجوی رسمی (تمام وقت): اَلطَّالِبُ النَّظَامِی.

دانشجوی داوطلب (برای تحصیل): اَلطَّالِبُ الْمُشْتَجِد، (جُنْدِیُّ مُتَطَلِّع = سرباز داوطلب، بسیجی).

دانشجوی آزاد (غیر تمام وقت): اَلطَّالِبُ الْمُتَنَسِّب.

دانشجوی مستمع آزاد: طَالِبُ الْأَسْتِمَاعِ، طَالِبُ مُسْتَمِع.

دانشجوی ممتاز: اَلطَّالِبُ الْمُتَمَنِّانِ اَلطَّالِبُ الْمُتَفَوِّق.

دانشجویان دانشکده داروسازی: طَلَّابُ کُلِّیَةِ طَبِّ اَلْعَاقِیر، کُلِّیَةِ الْعِیْدَلَةِ.

دانشجویان خارجی: اَلطُّلَّابُ الْمُغْتَرِبُونَ، طَلَّابُ الْبُعُوثِ.

دانشجویان دانشگاههای سراسر کشور: طَلَبَةُ الْجَامِعَاتِ فِی اَنْحَاءِ الْفَطْرِ.

دانشجویان دختر مدرسه عالی پرستاری: طَالِبَاتُ الْمُتَقَدِّ الْعَالِی لِلنَّیْرِیض.

دانشجویان ممتاز (دختر و پسر) دانشگاه: اَلطَّلَبَةُ الْمُتَفَوِّقُونَ لِلْجَامِعَةِ.

دانشسرای عالی: دَارُ الْمُعَلِّمِیْنَ الْعُلَیَّا.

دانشسرای مقدماتی: دَارُ الْمُعَلِّمِیْنَ الْاَبْدَانِیَّة.

دانشکده: کُلِّیَّة.

دانشکده ادبیات و علوم انسانی: کُلِّیَّةُ الْاَدَابِ.

دانشکده اهسری: اَلکَلِیَّةُ الْعَسْکَرِیَّة، اَلکَلِیَّةُ الْحَرْبِیَّة.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی: کُلِّیَّةُ الْاَهْلِیَّاتِ وَالْمَعَارِفِ الْاِسْلَامِیَّة، (که معادل کُلِّیَّةُ الدِّرَاسَاتِ الْاِسْلَامِیَّة در عربی است).

دانشکده بهداشت: کُلِّیَّةُ الصَّحَّة.

دانشکده پزشکی: کُلِّیَّةُ الطَّبِّ.

دانشکده پلیس: کُلِّیَّةُ الشُّرْطَةِ.

دانشکده جنگلداری: کُلِّیَّةُ تَدْبِیْرِ الْغَابَاتِ وَالْمَوَارِدِ الْغَیْمِیَّة.

دانشکده حقوق و علوم سیاسی: کُلِّیَّةُ الْحُقُوقِ وَالْمُلُومِ

السیاسیہ.

دانشنامه، مدرک علمی، گواہینامہ: مؤہل،  
شہادۃ.

دانشکدہ داروسازی: کُلّیۃُ الصّیّدۃ.

دانشنامہ دکتری: شہادۃُ الذّکّوّرا.

دانشکدہ دندانپزشکی: کُلّیۃُ طبّ الأَسنان.

دانشنامہ دکتری دانشگاہ الأزهر: الشّہادۃُ العالییۃ.

دانشکدہ دامپزشکی: کُلّیۃُ الطبّ البیطری.

دانشنامہ لسانس: شہادۃُ اللّیسانس، شہادۃُ بکالوریّا،  
شہادۃُ الإجازۃ.

دانشکدہ صنعتی (ہلی تکنیک): کُلّیۃُ المُلُومِ الثّقینیۃ.

دانشکدہ علوم: کُلّیۃُ المُلُوم.

دانشیار: اَسْتاذ مُساعد.

دانشکدہ علومِ اداری و مدیریت بازرگانی: کُلّیۃُ المُلُومِ

دانۃُ برف: نَدَۃُ السّلج.

الأداریۃ و الأعمالِ الثّجاریۃ.

دانۃُ تسبیح: حَبۃُ السُّبْحۃ.

دانشکدہ علوم اقتصاد: کُلّیۃُ المُلُومِ الاِقتصادیۃ.

دانۃُ خرما (مت): نَوّاءُ الثّمَر.

دانشکدہ علوم تربیتی: کُلّیۃُ التّربیۃ.

دانۃُ گندم: حَبۃُ القمح.

دانشکدہ فنی: کُلّیۃُ الہنّدسۃ.

داور، رفری: اَلْحَکَم.

دانشکدہ کشاورزی: کُلّیۃُ الزّراعۃ.

داپر است: شَقّال.

دانشکدہ ہنرهای زیبا: کُلّیۃُ الفُنُونِ الجمیلۃ.

رستوران داپر است: اَلْمَطْعَمُ شَقّال، کازینو شَقّال.

دانشگاہ: اَلْجامیۃ.

داپرہ: دائِرۃ.

دانشگاہ اصفہان: جامیۃُ اِصفہان.

داپرہ اموریگانگان: قِسْمُ شُؤنِ الأَجانِب.

دانشگاہ امام صادق (ع): جامیۃُ الأَمامِ الصّادِقِ (ع).

داپرہ تشخیصی هورت: دائِرۃُ تَحْقِيقِ الشّخصیۃ.

دانشگاہ تبریز: جامیۃُ تَبْرِیز.

داپرہ ثبت نام: مَکْتَبُ التّثْبِيقِ، دائِرۃُ التّسْجِیل.

دانشگاہ نهران (دانشگاہ مادر): جامیۃُ ظَهْران، (اَلْجامیۃُ

در دایرہ خدمات عمومی: فِی إِطارِ الخَدَماتِ العامّة.

الرّئیسیۃ فِی ایران).

داپرہ دانشنامہ ها، گواہینامہ ها: قِسْمُ الشّہادات،

دانشگاہ تربیت معلم: جامیۃُ إِعْدادِ المُعَلِّمِین (معادل،

اَلْمُوَهَّلَاتِ العِلْمیۃ.

کُلّیۃُ التّربیۃ).

داپرہ قراردادها: دائِرۃُ العُقُود، دائِرۃُ المَواعِيق، دائِرۃُ

دانشگاہ جنگ و ستاد فرماندهی: اَلْجامیۃُ الحَرَبیۃ

اَلْوِثاقِ = دائِرۃُ اسناد).

لِلقِیادۃ (اَلْاَکادِمِیۃُ التّشْکِیۃُ العَلِیّا).

داپرہ محدود: نِطاقُ مُحدّد.

دانشگاہ الزّہراء (ع): جامیۃُ الزّہراء (ع).

داپرہ وسیع: نِطاقُ واسِع.

دانشگاہ شیراز: جامیۃُ شِیراز.

دائم: دائِمًا، دَوّماً.

دانشگاہ صنعتی شریف: جامیۃُ شَرِیف لِلصّناعۃ.

دائم الخمر، میگساز: مُدْمِنُ الخَمَر.

دانشگاہ ملی: اَلْجامیۃُ اَلْهَلِیۃ.

دایی: حَال.

دانش: اَلْعِلْم، اَلْمَعْرِفۃ.

دبستان: اَلْمَدْرَسۃُ اَلْاَبْدِیّۃ.

دانش مامای: عِلْمُ الوِلادۃ.

محصل دبستان (دانش آموز): تَلْمِیذُ الْمَدْرَسَةِ اَلْاَبْدِیّۃ.

دانشمند، متخصص معدن شناس: عَالِمُ

دبیر، منشی: مُدْرِسُ نائِبِ، سِکْرِتیر.

اَلْمَعادِن.

دبیر اول سفارت: السّکریّتیُّ الأوّلُ لِلسّفارة،  
الکتابُ الأوّلُ لِلسّفارة.

دبیرخانه: السّکریّتیّة، الأمانة العامة.

دبیرخانه دائمی کنفرانس اسلامی: المکتبُ الدائمُ  
لِلسّکریّتیّة الْمُؤتمّرِ الإسلامیّ.

دبیر دوم سفارت: السّکریّتیُّ الثانی لِلسّفارة، الکتابُ  
الثانی لِلسّفارة.

دبیر شورای مرکزی دانشگاه: سِکریّتیُّ مَجلیسِ الجامِعة.

دبیر کل: امینُ عامّ، سِکریّتیُّ عامّ.

دبیر کلّ اتحادیه کشورهای عربی: الّامینُ العامُّ لِجامِعةِ  
الدّولِ العربیّة (معاون دبیر کلّ = السّکریّتیُّ العامُّ المُساعد،  
الّامینُ العامُّ المُساعد).

دبیر کلّ دائمی حزب: امینُ السّرِّ لِلحزب.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد خط مشی سیاسی دولت  
اسلامی ایران را درخاورمیانه ستود: أشادَ (نَزّه)  
السّکریّتیُّ العامُّ لِلأُمَمِ الْمُتّحِدة بِمَوْقِفِ الحُکومةِ  
الاسلامیّةِ الأیرانیّةِ مِنْ الوَضْعِ الرَّاهِنِ فی الشّرقِ  
الأوسط.

دبیر کلّ سازمان متحد سیاست تبعیض نژادی را به شدت  
تقبیح کرد: نَدّدَ السّکریّتیُّ العامُّ لِلأُمَمِ الْمُتّحِدة  
بِسیاسةِ التّفرقةِ العُنصریّة.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد: السّکریّتیُّ العامُّ لِلأُمَمِ  
الْمُتّحِدة، الّامینُ العامُّ لِلأُمَمِ الْمُتّحِدة.

دبیر کلی، دبیرخانه: الأمانة العامة، السّکریّتیّة العامة.

دبیرستان: المَدْرَسَةُ الثّانویّة، (الأغداویّة = راهنمایی،  
دبیرستان).

دبیر دبیرستان: مُدرّسُ الثّانویّة.

دبیرستان شبانه روزی: الثّانویّةُ الدّاخلیّة.

دبی (شیخ نشین): إمارة دُبّی.

دپارتمان، گروه: قِسم، قَرع.

دپارتمان زبان و ادبیات عرب: قِسمُ اللّغة العربیّة

وآدابها، میثِر اللّغة العربیّة وآدابها (لبنان).

دپارتمان فرهنگ تمدن اسلامی: قَرعُ الثّقافة والحضارة  
الاسلامیّة.

دچار آنفاکتوس شد: اُحِیبَ بِتَوْبَةٍ قَلِیّة، اُحِیبَ  
بِجَلْطَةٍ دَمَوِیّة.

دچار شد، گرفتار شد: اُبْئِلیّ.

دخالت، مداخله: التّدخُل.

هرگونه دخالت بیگانه تجاوز به استقلال و آزادی کشور  
است: أیُّ تَدخُلٍ أجنبيّ إخلالٌ بِسیادةِ الدّولةِ  
وَإِسْتِقلالِها.

دختر: بِنْت، صَبِیّة مُتّه — این، صَبِیّ).

دختر نمونه در عفت و پاکدامنی: فَتاةٌ مِثالیّة فی  
العفافِ وَالشّرف.

دخول کرد، هم بستر شد: باشَرَ المَراةَ، (الزّویّة).

در: فی.

در این مورد، در این باره: فیسی هَذَا الشّأن، فی هَذَا  
الأمر.

در کلاس درس: فی الصّفّ، فی الفَصل.

در این زمینه: فی هَذَا المَجال، فی هَذَا المِضمار.

در صدد برآمدن: اَلْمُحاوَلَة، السّعی.

در صدد برآمد که...: حَاوَلَ أَنْ..

در نتیجه...: مِنْ جَرّاء.

در: باب.

در خانه: بابُ الدّار، بابُ البیت، بابُ المَنزِل.

در خانه را بست: أَغْلَقَ بابَ البیت، صَدَّ بابَ البیت.

در ورودی ساختمان: مَدْخَلُ العِمارَة (البَیْتی، البَیْنة).

در را فشار بدهید: اِذْغَعْ الباب.

در را لطفاً بکشید: اِسْحَبِ البابَ مِنْ قَصلِکَ (این دو

تعبیر معمولاً روی درهای شیفته و رودی ساختمانها دیده  
می شود). — لطفاً بکشید.

در را کوید: خَبَطَ عَلَی البابِ (مَص، قَرعَ البابَ، دَقَّ

## البَابُ.

کوبه درجه یک: مَقْصُورَةٌ دَرَجَةُ أُولَى.

درجات بابان نامه دوره تحصیلات عالیه عبارتند از:  
دَرَجَاتُ الْأَطْرُوحَةِ فِی قِسمِ الدَّرَاسَاتِ الْعُلَیَا  
کالائی:

۱- پذیرفته: مَقْبُول.

۲- خوب: جَیْد.

۳- بسیار خوب: جَیْدٌ جَدًّا.

۴- بسیار عالی: مُمْتَاز.

درجات نظامی عبارتند از: أَلْتَرْتِبُ الْعَسْکَرِیَّةُ کَمَا یَلِی:

۱- گروهان: عَرِیف.

۲- استوان: رَقِیب.

۳- ستوان یک: مُلَازِمٌ أَوَّلُ (ستوان دو = مُلَازِمٌ ثَانِی).

۴- سروان: نَقِیب.

۵- سرگرد: زَائِد.

۶- سرهنگ: دَوْنُ مُقَدِّم.

۷- سرهنگ: عَقِید.

۸- سرتیپ: عَمِید.

۹- سرلشکر: فَرِیق.

۱۰- سپهد: فَرِیقُ أَوَّل.

۱۱- ارتشبد: مُشیر. مَهِیْبُ الرُّكْنِ (عراق)

درخت: شَجَر.

درخت برشاخ و برگ (سایه افکن): شَجَرَةٌ وَارِقَةٌ.

درخت بلند: شَجَرَةٌ بَاسِیْقَةٌ.

درخت کهن سال: شَجَرَةٌ مُعَمَّرَةٌ.

درخت میوه: أَشْجَارُ الْفَوَاحِی، شَجَرَةُ الْفَاحِیَّة.

درختکاری: عَمَلِیَّةُ غَرَسِ الْأَشْجَار.

درختکاری شهر: تَشْجِیرُ الْمَدِیْنَةِ.

هفته درختکاری: عِیدُ الشَّجَرَةِ. — روزدرختکاری.

درخشان: سَاطِع، لَایع.

ستاره درخشان: نَجْمٌ سَاطِع.

نوردرخشان: أَلْوَرُ السَّاطِع.

به این دروآن درمی زند، به هر وسیله متوسل می شود:  
یَبْتَحُثُ عَنْ أُمِّهِ وَبِیْلَةٍ، یَتَمَرَّقُ (مصر).

دراز: طَوِیل، أَلْتَمَدُّ.

عمر دراز: عُمُرُ طَوِیل.

دست دوستی بسوی او دراز کرد: مَدَّ إِلَیْهِ یَدَ الصَّدَاقَةِ.

روی تخت دراز کشید: تَمَدَّدَ عَلَى السَّرِیر. رَقَعَ عَلَى...

دراز مدت: طَوِیلُ الْمَدَى.

مجلس به درازا کشید و حاضرین از هردری سخن گفتند:

ظَالَ الْحَقْلُ وَتَجَادَبَ الْحَاضِرُونَ أَطْرَافَ الْحَدِیْث.

درآمد: دَخَلَ، إیراد، مَكْتَسَب.

جمع درآمد: مَخْمُوعُ الْإِیرَاد.

درآمد سرانه: دَخَلَ الْقَرْد.

درآمد ماهیانه: الْأِیرَادُ الشَّهْرِی.

درآمدش زیاد است: دَخَلَهُ کَثِیرٌ.

مالیات بردرآمد: ضَرِیْبَةُ الدَّخْلِ.

درآمدهای غیر مشروع: مَكَايِبُ غَیْرِ مَشْرُوعَةٍ.

اضافه بردرآمد: فَانْصُ الدَّخْل.

درباز کن: فَتَاحَةُ عُلْب، فَتَاحَةُ رُجَاجَات.

دربدرد: مَتَشَرَّد، بِلَا مَأْوَى.

دربدرو آواره شد: تَشَرَّدَ.

دربدردنبال شما می گشت: کَانَ یَقْصُدُ أَمْرًا صَوْبَ.

باجشاً غنکُ.

درجه: رُتْبَةٌ.

درجه تب: إِرْتِفَاعُ الْحَرَارَةِ.

درجه داران ارتش: ضُبَاطُ الصَّف.

درجه سرتیپی: رُتْبَةُ عَمِید.

درجه سرهنگ دومی بعد از درجه سرگردی است: رُتْبَةُ

الْمُقَدَّم تَلِی رُتْبَةَ الرَّائِد، رُتْبَةُ الْمُقَدَّم بَعْدَ رُتْبَةِ الرَّائِد.

درجه سه (قطار): دَرَجَةُ عَادِیَّة (قطار).

درجه گرما: دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ.

او آینده‌ای درخشان و برجسته دارد: لَهُ مُسْتَقْبَلٌ بَاهِرٌ زَاهِرٌ.

درخشش: لَمَعَانٌ.

با درخشندگی متالیک: ذُو بَرِيقٍ مَعْدِنِيٍّ.

درخواست، تقاضا: اَلْقَلْبُ.

درخواست اعلام ورشکستگی: طَلَبَ بِاشْهَارِ الْاِفْلَاسِ.

درخواست خود را بدهید: قَدِّمَ طَلَبَكَ.

درخواست خود را دادم: قَدَّمْتُ طَلَبِي.

درخواست شما در دست مطالعه است: طَلَبُكَ تَحْتَ الدَّرَاسَةِ.

درخواست شمارد شد: رَفَضَ طَلَبَكَ.

درخواست کار: طَلَبُ الْعَمَلِ.

درخواست مرا رد کرد: أَبَى قَبُولَ طَلَبِي، رَفَضَ طَلَبِي.

درخواستهای فوری: اَلْقَلَبَاتُ الْمُسْتَعْجَلَةُ.

درخور: لَاقٍ، جَدِيرٌ.

درخور توجه است: جَدِيرٌ بِالْعِيَانَةِ.

درخور تو نیست: لَيْسَ مِنْ شَأْنِكَ، هُوَ ذُو شَأْنِكَ.

درد: أَلَأَمٌ، أَلْوَجَعٌ.

سردرد: صُدَاعٌ، وَجَعُ الرَّأْسِ.

درد بیدرمان: مَرَضٌ مُسْتَأْصِلُ الْعِلَاجِ.

درد بیدرمان (کتابه): مُشْكِلَةٌ غَوِيصَةٌ مُعَقَّدَةٌ.

درد دندان: وَجَعُ السِّنِّ.

درد دل: بَثُّ الشَّكْوَى، أَمِينُ الْقَلْبِ.

دل درد: أَلَمُ الْبَطْنِ، مَغَصٌ (مصر)، وَجَعُ الْبَطْنِ (عراق).

درد ورنج: أَلِيخَنَةٌ.

این درد را بکجا ببریم؟: لَيْتَنُ نَشْكُو؟!

درد کلیه: اَلْمَغَصُ الْكِلَوِيُّ.

سرم درد می کند: عَيْنِي صُدَاعٌ، دِمَاغِي يَوْجَعُنِي (مصر).

دردسر ایجاد کرده است؛ دردسر تولید کرده است: خَلَقَ اَلْمَتَاعِبَ.

درد می آورد: يُوجِعُ، يُؤْلِمُ.

دردناک، جانگداز: أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، مُفْجِعٌ.

مصیبت دردناک: اَلْمُصَابُ الْأَلِيمُ. — مصیبت.

دردهای زایمان: آلامُ الْمَخَاضِ، آلامُ الْوِلَادَةِ.

دردی را علاج نمی کند (بیفایده است): لَا يُشْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ، لَا طَائِلَ تَحْتَهُ.

درد رفت، گریخت: هَرَبَ، قَرَّ، طَفَشَ (مصر).

از دستش در رفت: قَلَّتْ مِنْ يَدِهِ. — دست.

از زیر کار در می رود (شانه خالی می کند): يَتَهَرَّبُ مِنَ الْعَمَلِ.

درس: اَلدَّرْسُ، اَلْمَحَاضِرَةُ.

درس خوبی به او داد (به او گوشمالی داد): لَقَنْتُ دَرْسًا لَنْ يَنْسَاهُ.

درس را از حفظ خواند: قَرَأَ الدَّرْسَ عَنْ ظَهْرِ الْقَلْبِ.

درسهای نهادی دانشگاهی: مَسَائِدُ جَامِعِيَّةٍ.

درست است (تکبه کلام بعنوان تأیید): صَحِيحٌ، مُصْبُوطٌ (مصر)، صُدُقٌ (عراق).

کار درست: عَمَلٌ مُتَّقِنٌ، عَمَلٌ صَحِيحٌ، عَمَلٌ مُصْبُوطٌ.

درشت: عَظِيمٌ، صَخْمٌ، خَشِنٌ، عِمْلَاقٌ.

درشت هیكل، غول پیکر: عَظِيمُ الْجَنَّةِ، صَخْمُ الْجَنَّةِ، عِمْلَاقٌ، زَنْبَرٌ.

سخن درشت: كَلَامٌ لَاذِعٌ، كَلَامٌ غَنِيْفٌ.

درشتی: خُشُوْنَةٌ، (مه — نُفُوْمَةٌ).

با درشتی با او رفتار کرد: عَامَلَهُ بِغُنْفٍ، عَامَلَهُ بِشِدَّةٍ.

با درشتی با وی سخن گفت: تَحَدَّثَ مَعَهُ بِغُنْفٍ، خَاشَنَةً. تَكَلَّمَ مَعَهُ بِشِدَّةٍ.

درشکه: غَرَبَةٌ حَظْوَرٌ (مصر)، رَبَلٌ، غَرَبَانَةٌ (عراق).

درشکه چی: غَرَبَانَجِي.

درصد %: فِي الْيَمْنَةِ (%) نِشْبَةُ مَيُوْنَةِ.

درصد سود بانکی: سِغْرُ فَايْدَةِ الْبَنْكِ.

درفش، پرچم: عَلَمٌ، رَايَةٌ.



درفش (کناشی): میخَرَز.  
 درک واقعیتها: لَمَسُ الْحَقَائِقِ.  
 دَرَك (دوخت): جَهَنَّم، ذَاهِيَّة، (جَدِيْدِي دَرَك = ژاندام).  
 به درک، به جهنم: فِي سَيِّئِنَ ذَاهِيَّة (مصر).  
 درگذشت: مَات، إِزْتَحَلَ إِلَى جَوَارِ رَبِّهِ، تُوَفِّي.  
 از گناه او درگذشت: صَفَحَ عَنْ ذَنْبِهِ، عَفَا عَنْهُ تَجَاوَزَ عَنْهُ.  
 در گرفت (آتش): تَأَجَّجَتِ النَّارُ، اِسْتَقَلَّتْ...  
 در گرفت جنگ: شُبِّتَ الْحَرْبُ، قَامَتِ الْحَرْبُ، (شَرُّ الْحَرْبِ = جنگ براه انداخت). ← جنگ.  
 درگیری مسلحانه در منطقه: اِضْطِلَامٌ مُسْلَحٌ فِي الْمِنْطَقَةِ.  
 در نتیجه درگیری: مِنْ جَرَاءِ الْأَشْيَاءِ.  
 درمان: مُعَالَجَةٌ، عِلَاجٌ، مَدَاوَاة.  
 درمان پذیر: قَابِلٌ لِلْعِلَاجِ.  
 درمان ناپذیر: غَيْرُ قَابِلٍ لِلْعِلَاجِ، مَبْذُورٌ مِنْهُ، مُسْتَأْصَلُ الْعِلَاجِ.  
 درمان دسته جمعی: الْعِلَاجُ الْجَمَاعِيُّ.  
 درمان روانی: الْعِلَاجُ النَّفْسِي.  
 درمانده: مُسْتَأْصَلٌ، بَائِسٌ، مِسْكِينٌ.  
 درمانده (مسافر): اِبْنُ السَّبِيلِ.  
 درمانگاه: مُسْتَوْصَفٌ، عِيَادَةُ صِحِّيَّة، (اِسْتِشْفَاء = اورژانس).  
 درندگی: الْبَطْشُ، الْأَفْتِرَاسُ، الْأَشْرَاسَةُ، الْفَتَكُ، (بَطْشٌ بِهِ، فَتَكَ بِهِ = او را از پای درآورد، از میان برد).  
 خوی درندگی دارد: لَهُ طَبْعُ شَرِّسٍ، سَفَاحٌ.  
 درنده خوی: الْأَشْرَاسَةُ. ← حیوان.  
 درنگ: اَلْمَكْتُ، اَلْإِنْقَاطُ،  
 درنگ کرد، تأمل کرد: مَكَثَ، تَرَيَّثَ.  
 بی درنگ، بلافاصله: قَرَأَ، دُونَ تَأْخِيرٍ، بِلَا وَفْقَةٍ، دُونَ اِنْقِطَاعٍ.

دِرْوُ الْحَصَادِ، عَمَلِيَّةُ الْحَصْدِ.  
 فصل درو: مُوسِمُ الْحَصَادِ.  
 دروازه: بَوَابَةٌ.  
 دروازه بان: حَارِسُ التَّرَمِي.  
 دروازه شهر: بَوَابَةُ الْمَدِينَةِ.  
 دروازه فوتبال: مَرْمَى الْكُرَةِ.  
 درود، تحیت: اَلْتَحِيَّةُ.  
 درود (زنده باد): يَمِيش (لَيَمِيش).  
 دروغ اندر دروغ، سرتا پا دروغ: كَذَبٌ فِي كَذَبٍ.  
 دروغگو: كَذَّابٌ.  
 درون: جَوْفٌ.  
 درون انسان: وَجْدَانُ اِنْسَانٍ، صَمِيرُ الْاِنْسَانِ.  
 دره، پرتگاه: هَوَّةٌ، هَاوِيَّةٌ.  
 دره سرسبز: اَلْوَادِي الْخَضِرَاءُ.  
 درهم، مخلوط: عَلَيَّ بَعْضُ (مصر) شَيْبِلٌ وَحَطُّ (عراق).  
 درهم برهم: مُتَبَعِّرٌ، لَخِيْظَةٌ (مصر).  
 درهم شکستن و خنثی کردن انقلاب: اِخْبَاطُ الثَّوْرَةِ.  
 درهم شکستن قوای دشمن: سَخَنَ قُوَاتِ الْعَدُوِّ، مَخَقَّ قُوَاتِ الْعَدُوِّ.  
 درهم شکستن کودتا: اِخْبَاطُ الثَّوْرَةِ، (کودتای نظامی: اِثْبَاتٌ عَسْكَرِيٌّ).  
 درهم فرو ریختن پایه های حکومت استبدادی: تَقْوِیضُ اَرْكَانِ الْحُكْمِ الْاِسْتِبدَادِيّ.  
 دریا: بَحْرٌ.  
 در دریا و خشکی: بَرًّا وَبَحْرًا.  
 دریای آرام: بَحْرٌ هَادٍ (اقیانوس آرام: الْمُحِيطُ الْهَادِي).  
 دریاچه: بَحِيرَةٌ.  
 دریاچه اورمی: بَحِيرَةُ اُورُمِيَّة.  
 دریاچه سد: خَزَانُ السَّدِ.  
 دریا دار: اَمِيرَالٌ بَحْرِيٌّ. قَانِدُ الْبَحْرِیَّةِ.

دریا سالار: آمیرال، قائلُ القُوَّاتِ الْبَحْرِیَّة.

دریا سالاری: آمیرالیه، إمارة البحر.

دریانوردان، ملوانان، خدمه کشتی: مَلَاخُون، طاقمُ السَّیْفَةِ.

دریای آدریاتیک: بَحْرُ الْأَدْرِیَاتِیک.

دریای آتلانتیک: الْبَحْرُ الْأَطْلَنْطِی (بَحْرُ الظُّلُمَات).

دریای بالینیک: بَحْرُ الْبَلْطِیق.

دریای خروشان، متلاطم: بَحْرُ هَائِج.

دریای خون (کتابه): حَمَامُ الدَّم.

دریای سرخ: الْبَحْرُ الْأَحْمَر (بَحْرُ الْقَزَم).

دریای سیاه: الْبَحْرُ الْأَسْوَد.

دریای مدیترانه: بَحْرُ الْأَبْيَضِ الْمُتَوَسِّط، (بَحْرُ الرُّوم).

دریاهای آزاد: الْبَحَارُ الْمَكْشُوفَة.

دریافت کرد (حقوق): قَبَضَ الرَّایِب. ← حقوق.

دریافت کرد (نامه، تلگراف...): تَلَقَّى، تَسَلَّمَ.

نامه را دریافت داشت: تَسَلَّمَ الْخِطَابَ، تَلَقَّى الْخِطَابَ.

تلگرام تسلیت دریافت داشت: تَلَقَّى بَرَقِیَّةَ غَزَاء.

دریچه اطاق، پنجره اطاق: نَافِذَةُ الْغُرْفَةِ، شُبَّاكُ الْغُرْفَةِ. ← پنجره.

دریچه بل: بَوَابَةُ الْقَنْطَرَةِ.

دریدن: أَلْفَثَكَ، الْأَفْزَاسَ، أَلْبَطَشَ.

دریده، وقیح، بی حیاء، پررو، وقیح، قَلِیلُ الْحِیَاء، صَفِیق. ← بی حیاء.

دریغ دارد، مضایقه می کند: یَسْتَكْثِفُ، یَتَحَلَّ، یَضَنُّ.

از هیچ کوششی دریغ نمی کند: لَا یَأْأَلُو جُهْدَهُ، لَنْ یَتَوَاتَى فِی الْأَمْرِ، لَنْ یُدَخَّرَ جُهْدُهُ.

بی دریغ، با کمال میل: مِنْ دُونِ مُضَایِقَةٍ، بِكُلِّ سَمَاحَةٍ، بِكُلِّ رَغْبَةٍ.

دریل برقی (ته): مِثْقَابٌ كَهْرَبَائِی.

دریل دستی (ته): مِثْقَابٌ یَدَوِی.

دری وری: كَلَامٌ فَارِغٌ، طُرْهَات، أَبَاطِیل.

دری وری می گوید، چرت و پرت می گوید، مزخرف می گوید: یَهْدِی، یَتَكَلَّمُ غَیْرَ مَعْقُولٍ، یَخْرُفُ، یَتَكَلَّمُ كَلَامًا فَارِغًا.

دریوزی: تَسَوَّلُ، كُذِّبَة.

دزافتری: أَلْدُوسْتَقَارِیَا.

دزد: سَارِق، لَص، حَرَامِی.

مال مردم را دزدید، چاپد: اِئْتَرَزَ أَمْوَالَ النَّاسِ، سَرَقَ أَمْوَالَ النَّاسِ.

دزد به دادگاه جلب شد: أُجِیلَ اللَّصُّ إِلَى الْمَحْكَمَةِ.

دزد به زندان برده شد، گسیل شد: أُقْبِذَ اللَّصُّ إِلَى السَّجْنِ.

دزد حرفه‌ای: اللَّصُّ الْمُخْتَرِف.

دزدان دریائی: قَرَاصِنَةُ الْبَحْرِ.

جنون دزدی: جُنُونُ السَّرَقَةِ.

دزدی دریائی: الْقَرَصَنَة (این تعبیر برای چپاولگران استعمارگر بکار می رود).

دژ: مَقِیل، حِصْن ج، مَقَائِل، حُصُون.

دژبان: بُولِیس حَرْبِی (مصر)، شُرْطِی اِنْضِبَاط.

دژهای قدیمی: حُصُونٌ قَدِیْمَة، قَلَاعٌ قَدِیْمَة، قَلَاعٌ أَثَرِیَّة.

دژهای نظامی: حُصُونٌ عَشْكَرِیَّة، قَلَاعٌ عَشْكَرِیَّة.

دست: یَد ج، آیدِی، آیادی، (واژه دوم را به تعبیر دستوری جمع الجمع می گویند مانند: أَكَلَبَ جَمْعَ كِلَابٍ كه آن خود جمع كَلَب است و برای الطاف و محبت بکار می رود).

دست و پا: أَلَا طَرَا فُ الْأَرْتَعَة (برای انسان)، الْقَوَائِم (برای حیوان).

بی دست و پا: اِنْشَاءٌ عَاجِزُ.

دست چپ: أَلِیْدُ الْیُسْرَى. ← چپ.

دست چپی: أَلِیْسَارِی، شُیُوعِی.

دست راست: أَلِیْدُ الْیُمْنَى.

دست راستی: أَلِیْمِیْنِی.

دست راستی افراطی: أَلِیْمِیْنِیُّ الْمُتَطَرِّف.

دست کثیف: يَدٌ وَسِيخَةٌ، يَدٌ قَذِرَةٌ.

بشت دست: ظَهْرُ الْيَدِ.

ساق دست: سَاعِدٌ.

کف دست: رَا حَةُ الْيَدِ.

مچ دست: مِغْصَمٌ. — مِج.

شیشه را دست کشید: مَسَحَ الزُّجَاجَ.

از کار دست کشید: شَطَبَ (مصر) عَظَلَ الْعَمَلَ.

دست از کار کشید (به عنوان اعتراض): أَضْرَبَ عَنِ

الْعَمَلِ. — اعتصاب.

دست از کار کشید، تعطیل کرد: عَظَلَ الْعَمَلَ، شَطَبَ

(مصر).

مرا دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَيَّ (در تداول

مصریان)، يَشْخَرُ مِنِّي، يُقَشِّرُنِي (در تداول عراقیان).

دست آوردهای انقلاب: مُعْظِيَّاتُ الثَّوْرَةِ، مَكَايِبُ

الثَّوْرَةِ.

دست اندرکاران این پروژه: الْمُبَاشِرُونَ لِلْعَمَلِ فِي هَذَا

الْمَشْرُوعِ، الْمَسْئُولُونَ فِي هَذَا الْمَشْرُوعِ.

دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.

دست بدست دادن عروس و داماد: لَيْلَةُ الدُّخْلَةِ.

دست به دست هم دادند، متحد شدند: اِتَّحَدُوا،

تَكَاثَرُوا.

دست بدست می کند: يُمَاطِلُ، يَتَلَكَّأُ.

از این دست به آن دست می کنند، وقت می گذراند:

يَكْسِبُ الْوَقْتَ، يَتَلَكَّأُ.

از من دست بردار نیست: لَا يَتْرُكُنِي، لَا يَدْعُنِي.

به من دست داد: صَافَحَنِي، شَدَّ عَلَيَّ يَدِي.

دست زدن: اَللَّمْسُ، اَلتَّضْفِيقُ.

با دست زدنهای منته روبرو شد: قُوِيَ اَلتَّضْفِيقُ حَادٍ.

دشمن دست به توطئه علیه ما زده است: قَامَ الْعَدُوُّ

بِالْتَّامُرِ عَلَيْنَا، تَأَمَّرَ الْعَدُوُّ عَلَيْنَا.

دست به شانه اش زد، او را نوازش کرد: رَبَّتْ عَلَيَّ

كَتِفِهِ.

شخص دست ننگی است: هُوَ رَجُلٌ مُغَوَّرٌ.

دست خود را برای پیشوا زکنندگان تکان می داد: كَانَ

يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلْمُسْتَقْبَلِينَ.

به آن دست یافت: ظَفَرَبِهِ، عَثَرَ عَلَيْهِ.

دست روی دست گذارده است: وَقَفَتْ مَكْتُوفَ الْيَدَيْنِ.

دست روی دست نخواهیم گذاشت (کنایه): لَنْ نَقِفَ

مَكْتُوفَةَ الْأَيْدِي.

دست درازی به اموال مردم: اَلتَّطَاوُلُ عَلَى مُتَمَلَكَاتِ

النَّاسِ، اَلْأَعْيِدَاءُ عَلَى أَمْوَالِ النَّاسِ.

دستش را دو طرف دهان گرفت و داد زد...: كَوَّرَ يَدَيْهِ

أَمَامَ قَبِيهِ وَصَاحَ (این کار را معمولاً چو بانان و روستائیان در

کوهستانها و مزارع برای با خبر کردن یکدیگر انجام می دهند).

دستش دررفته است، دستش موبرداشته است: أُصِيبَ

بِرُضُوضٍ فِي يَدِهِ.

دستش کج است (دزد است): هُوَ طَوِيلُ الْيَدِ، لَيْسَ،

حَرَامِي (مصر).

از دستش دررفت: قَلَّتْ مِنْ يَدِهِ.

از دستش رفت، از دست بداد: قَفَذَهُ، ضَيَعَهُ.

دست شما درد نکند: سَلِمَتْ يَدُكُمْ، تَسَلَّمَ يَدُكُمْ، تَسَلَّمَ

الْأَيْدَى (مصر).

دست کشیدن: اَلتَّرْكُ، اَلْمَسْحُ.

از من دست کشید: تَرَكْنِي، فَارَقْنِي.

روی میز را دست بکشی: اِمْسَحْ فَوْقَ الطَّرَائِزَةِ، اِمْنَصَّةً.

دست بتم را گرفت، او را یاری کرد: أَخَذَ بِيَدِ الْيَتِيمِ.

دست نوازش بر شانه اش زد: رَبَّتْ عَلَى كَتِفِهِ.

یک دست صدا ندارد: لَا تَصْمُقُ يَدٌ وَاحِدَةً.

دست نیکوکار: الْأَيْدَى الْبَيْضَاءُ، يَدُ بَيْضَاءٍ.

یک دست دندان مصنوعی گذاشته است: رَكَّبَ ظَنَمَ

أَشْتَانِ.

یک دست فاشق و چنگال: ظَنَمَ يَلْعَقَةً وَ شَوْكَةً.

یک دست لباس زنانه: طَظْمُ مَلَايَسَ يَسَالَى.

یک دست لباس مردانه: يَدْلَةٌ.

دست یکدیگر را بگرمی فشردند: صَاقَحَا بِحَرَارَةٍ.

دستها بالا (به هنگام تسلیم شدن): اِرْقَعَ يَدَكَ (برای یک

نفر)، اِرْقَعُوا أَيِّدِيكُمْ (برای چند نفر).

دستهای آلوده: الْأَيْدَى الْمُلَوَّتَةُ.

دستم را با حوله خشک کردم: نَشَفْتُ يَدِي بِالْمِنْشَفَةِ،

بِالْقُوْطَةِ (مصر).

دستهای آلوده به خون بیگناهان: الْأَيْدَى الْمُلَطَّخَةُ بِدِمَاءِ

الْأَبْرِيَاءِ.

دستهای خود را از خشم بهم می مالید: كَانَ يَفْرُكُ يَدَيْهِ

مِنْ الْقَضَبِ، (يَفْرُكُ اللَّحْمَ = گوشت را مالش می دهد).

دستهای بیکار (بروی بیکار): الْأَيْدَى الْغَاطِلَةُ.

دستهای کارگری: الْأَيْدَى الْعَامِلَةُ.

دستهای کثیف: الْأَيْدَى الْوَسَخَةُ.

دستهایش را از شدت سرما به هم می مالید: كَانَ يَفْرُكُ

يَدَيْهِ مِنْ شِلَّةِ الْبَرْدِ.

جاده دست انداز دارد: تُوجَدُ مَطَبَّاتٌ فِي

الطَّرِيقِ.

دستبرد زدن به هغازه: اَلْسَطْوُ عَلَى الْحَاوِثِ،

(اَلتَّحَلُّ).

دست بند آهنی: قَيْدٌ حَدِيدِيٌّ، كَلْبَجَةٌ (عراق).

دست بند طلا: شَبَكَةٌ ذَهَبٌ، (بِوَارِ ذَقَبِ: النُّغَى

طلا).

دستپاچه شد، خود را باخت: اِزْتَبَكَ.

دست پرورده استعمار: رَبِيبُ الْأَسْتِعْمَارِ.

دست چین: اِسْتِنْقَاءٌ، نَقِيَّةٌ.

دست چین کرد: نَقَّى، اِسْتَنْقَى.

دست خالی، مفلس: خَالِي الْيَدِ، صُفْرَالْيَدِ.

بدان دست نیافتم، پیدا نکردم: لَمْ أَظْفَرْ بِهِ، لَمْ أَغْثُرْ

عَلَيْهِ، لَمْ أَهْتَدِ إِلَيْهِ. ← پیدا کرد.

دست زدن ممنوع (تابلو): اَللَّمْسُ مَمْنُوعٌ.

دست بزنی، کف بزنی: صَفَّقَ.

دست بزنی: صَفَّقُوا.

دست بزنی: لَا تُصَفِّقُوا.

لطفاً دست بزنی (به گل و...): اَلرَّجَاءُ عَدَمُ اللَّمْسِ.

در دسترس است: فِي مَتَنَاقِلِ الْيَدِ، سَهْلُ التَّنَاقُلِ.

به او دسترسی ندارم: لَيْسَ فِي مَتَنَاقِلِ يَدِي، لَا يُمَكِّنُ

إِلَى الظَّفَرِ بِه (اَلتَّوَرُّعُ عَلَيْهِ).

دستکش: قُفَّازٌ.

دستگاه: جِهَازٌ

دستگاه بمب بایی و خنثی کردن آن: اَلْأَجْهَرَةُ الْكَاشِفَةُ

عَنِ الْقَتَائِلِ.

دستگاه پنبه زنی: مِخْلُجُ الْقَطْنِ. مِخْلَاجٌ.

دستگاه مین بایب: جِهَازُ كَشِيفِ الْأَلْغَامِ، كَاشِفَةُ

الْأَلْغَامِ. ← کشتی مین جمع کن.

دستگاه تقطیر: آلَةُ التَّقْطِيرِ، مِقْطَرَةٌ.

دستگاه برس: مِکْبَسٌ، کَبَّاسٌ، آلَةُ الْکَبْسِ.

دستگاه تهویه: جِهَازُ تَكْنِيفِ الْهَوَاءِ، مُکْنِفَةُ الْهَوَاءِ.

دستگاه جوجه کشی، ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّفْرِیْخِ،

جِهَازُ التَّفْرِیْخِ.

دستگاه حرارتی: آلَةُ التَّسْخِینِ، جِهَازُ التَّسْخِینِ،

(شُوفَاجٌ).

دستگاه حفاری: جِهَازُ الْحَفْرِ (التَّقْنِيبِ).

دستگاه دولت: اَلْجِهَازُ الْحُكُومِيُّ، جِهَازُ الْحُكُومَةِ.

در دستگاه دولت... نصفیه دامنه داری صورت گرفت:

جَرَى تَطْهِيرٌ وَاسِعٌ اَلنَّطَاقِ فِي جِهَازِ الْحُكُومَةِ...

دستگاه رادیو: اَلْإِذْنِیَاعُ (رَادِیو).

دستگاه خنک کننده: جِهَازُ التَّبْرِیدِ، مُبَرِّدٌ، (عُرْقَةُ

التَّبْرِیدِ، خِزَانَةُ التَّبْرِیدِ= سردخانه).

دستگاه ضبط صوت: جِهَازُ التَّسْجِیلِ.

دستگاه ضبط مزاحمین تلفنی: جِهَازُ صُبْطِ الْمُحَاكَمَاتِ

الْتَلْفُونِيَّة.

دست نشاندۀ استعمار: رَبِيبُ، رَبِيبَةُ الْأَسْتِعْمَار.

دست نماز: وَضُوء.

دست نماز گرفت: تَوَضَّأَ.

دست نماز گرفتن: اَلْتَوَضُّوء.

دستور: أَمْرِيَّة.

این دستور نا اطلاع ثانوی قابل اجراست: اَلْقَرَارُ نَافِذُ الْمَفْعُولِ حَتَّى إِشْعَارِ آخِرِ، اَلْقَرَارُ نَافِذُ الْمَفْعُولِ لِأَشْعَارِ آخِرِ.

دستور داد: أَمَرَ، أَضْدَرَ أَوْامِرِهِ.

دستور اداری: أَمْرٌ إِدَارِيّ.

دستور و اجازۀ صدور کالای (بازرگانی): أَمْرُ تَوْرِيدِ السِّلَعِ (مصر)، أَمْرُ تَصْدِيرِ البَضَائِعِ.

در دستور جلسۀ قرار گرفت: اُدْرَجَ فِي جَدْوَلِ الْأَعْمَالِ.

دستور توقف اجرای حکم را صادر نمود: أَمَرَ بِإِقْفَافِ تَنْفِيزِ الْحُكْمِ.

دستور کار، دستور جلسۀ: جَدْوَلُ الْأَعْمَالِ.

دستورات جدید را از دولت متبوع خود دریافت داشت: تَلَقَّى مِنْ حُكُومَتِهِ تَعْلِيْمَاتٍ جَدِيدَةً.

دستورات لازم را دریافت داشت: تَلَقَّى التَّعْلِيْمَاتِ الْأَلَزَمَةَ.

لطفاً، متمنی است دستور فرمائید که...: اَلرَّجَاءُ إِضْدَارُ أَمْرِكُمْ الْكَرِيمِ....

دستجات ارتجاع: اَلْقُلُوبُ الرَّجُوعِيَّة.

دستجات مختلف مردم: مُخْتَلَفُ فِئَاتِ الشَّعْبِ.

دستجات مقاومت، گروههای مقاومت: جُيُوبُ الْمُقَاوَمَةِ.

دسته: بَاقَة، طَائِفَة، زُمْرَة، فِرْقَة، حَضِيرَة، ظَنَمَة، حَفْتَة = دسته کوچک، گروهک).

هر دسته از دو گروپ یا دوباند تشکیل می شود: تَتَكَوَّنُ كُلُّ حَضِيرَةٍ مِنْ مَقَرَّرَتَيْنِ.

دسته ای از گردان توبخانه: مَجْمُوعَةٌ مِنْ كَتِيبَةِ الْيَدْقِيعَةِ.

دسته گلی به او دادم: قَدَّمْتُ إِلَيْهِ بَاقَةً وَرْدٍ.

دستگاه فرستنده: جِهَازُ الْإِرْسَالِ.

دستگاه فرستنده، نقص فنی پیدا کرده است: أُصِيبَ جِهَازُ الْإِرْسَالِ بِعَقْطٍ فَنِّيّ.

دستگاه گیرنده: جِهَازُ الْأَسْتِقْبَالِ.

دستگاه تجاری: طَاوِلَةُ التَّجَارِ، مَصْطَبَةُ التَّجَارِ.

دستگاه وحشت زا: آلَة جَهَنْمِيَّة، جِهَازُ إِخْدَافِ الدُّعْرِ.

دستگاه هواکش: سَاحِبَةُ الْهَوَاءِ جِهَازُ سَحَبِ الْهَوَاءِ.

دستگاههای تبلیغاتی، رسانه های گروهی: أَجْهَرَةُ الْإِعْلَامِ، أَجْهَرَةُ الدَّلَايَةِ.

دستگیر شد: اُلْتَقِيَ الْقَبْضُ عَلَيْهِ.

دزد دستگیر شد: اُلْتَقِيَ الْقَبْضُ عَلَى اللَّصِّ، تَمَّ الْقَاءُ الْقَبْضِ عَلَى اللَّصِّ.

دستگیر کردن: الْقَاءُ الْقَبْضِ.

دستگیری در: مِفْتَاحُ الْبَابِ مَشْكَةُ الْبَابِ، الْحُكْمَةُ (مصر). غُرُوةُ الْبَابِ.

دستگیری: إِعَانَة، مُسَاعَدَة.

از بینوایان دستگیری کنید: سَاعِدُوا الْبُؤْسَاءَ، اَلْمَسَاكِينَ.

دستمال دست: مِثْدِيل.

دستمال سر، روسری: شَبَكَةُ الرُّأْسِ، إِشَارِبُ وَشَاحِ نِسْوَةٍ، طَرَحَة.

دستمال سفره: قُوْطَةُ الْمَائِدَةِ، مِثْدِيلُ السُّفَرَةِ.

دستمال کاغذی: مِثْدِيلُ وَرَقٍ، قُوْطَةُ وَرَقٍ، مِثْدِيلُ حَرِيرٍ، مِخْرَمَة (لبنان).

دستم را با دستمال کاغذی پاک کردم: تَطَفَّفْتُ يَدِي بِمِثْدِيلِ وَرَقٍ.

دستمزد: أَجْرَة، أَجْر.

سطح دستمزدها: مُسْتَوَى الْأَجُورِ.

منحنی دستمزدها: سَلَمُ الْأَجُورِ.

دست نایافتنی: بَمِثْدِ الْمَتَالِ، عَزِيزُ الْمَتَالِ.

دست نشانه: تَابِع، ذَيْل، رَبِيب، عَمِيل. — نوکر.

دشمن باید به تحرکات بی درپی خود پایان دهد: عَلَى  
الْعَدُوِّ أَنْ يَضَعَ حَدًّا لِشَيْفَرَاتِهِ الْمُتَكَرِّرَةِ.

دشمن در نزدیکی مرز موضعگیری کرده است: اِتَّخَذَ  
الْعَدُوُّ مَوَاقِعَهُ قُرْبَ الْحُدُودِ.

دشمن در نزدیکی مرز به مانور نظامی دست زده است: قَامَ  
الْعَدُوُّ بِالْمُتَاوَرَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ عَلَى الْحُدُودِ.

دشمن به مرز حمله شدید نمود: شَنَّ الْعَدُوُّ هُجُومًا  
غَنِيْفًا عَلَى الْحُدُودِ.

دشمن به مرز تجاوز کرد: تَحَرَّشَ الْعَدُوُّ عَلَى الْحُدُودِ،  
اِغْتَدَى الْعَدُوُّ عَلَى الْحُدُودِ. — تجاوز.

دشمن به یک دهکده واقع در نزدیکی مرز حمله هوایی  
کرد: أَغَارَ الْعَدُوُّ عَلَى قَرْيَةٍ مِنْ قُرْبِ الْحُدُودِ.

دشمن نیروهای خود را در نزدیکی مرز متمرکز ساخته  
است: قَدْ حَشَّدَ الْعَدُوُّ قُوَّائِهِ قُرْبَ الْحُدُودِ، عَلَى  
الْحُدُودِ.

به دشمن درسی آموخت که هرگز فراموش نخواهد کرد:  
لَقَّنَ الْعَدُوُّ دَرْسًا لَنْ يَنْسَاهُ.

دشمنان خود را (مخالفین را) نابود می کند، از میان  
می برد: يَبْطِشُ بِأَعْدَائِهِ، يَغْتَلِبُ بِأَعْدَائِهِ.

دشمنان را نابود کرد: أَثْنَحَنَ فِي الْعَدُوِّ، أَبَادَ  
الْعَدُوِّ، مَحَقَّ الْعَدُوِّ، سَحَقَ الْعَدُوِّ.

دشمنان کمربست نخواهند کرد: لَا تَقُومُ لِلْأَعْدَاءِ  
قَائِمَةٌ.

به دشمنان و مخالفین خود رحم نمیکند: سَرِيعُ الْبَطْشِ  
بِأَعْدَائِهِ وَمُتَوَاتِرُهُ، وَمُخَالِفِيهِ.

دشمنان را نابود کرد: أَبَادَ الْأَعْدَاءَ، سَحَقَ الْأَعْدَاءَ.  
دشمنی، خصومت: أَلِيدَاءُ، الْخِصَامُ، الْعِدَاوَةُ.

دشمنی آشکار: عِدَاءٌ سَافِرٌ.

دشنام: شَتْمٌ، شَتِيمَةٌ، سَبٌّ.

به یکدیگر دشنام دادند: تَسَبَّدَا الشَّتَائِمَ، شَتَّمَ  
أَحَدُهُمَا الْآخَرَ بَعْضُهُمَا بَعْضًا.

دسته گلی به من داد: أَغْطَانِي بَقَاعَةً مِنَ الْوَرْدِ.

دسته ای از مردم: طَائِفَةٌ مِنَ النَّاسِ، زُمْرَةٌ مِنَ النَّاسِ.

دسته اسکناس: رِزْمَةٌ مِنْ أَوْزَاقِ الْمُثْلَةِ.

دسته پرچمداران: حَمَلَةُ الْأَعْلَامِ.

دسته پیش آهنگان: الْفِرْقَةُ الْكَشَّافَةُ، الْجَوَّالَةُ.

دسته در: مِثْبَظُ الْبَابِ، غُرُوةُ الْبَابِ، مَسْكَةُ الْبَابِ،  
أُكْرَةُ الْبَابِ (مصر). — دستگیره.

دسته شمشیر: مِثْبَظُ السَّيْفِ.

دسته موزیک سرود جمهوری اسلامی را نواخت: عَزَّتْ  
فِرْقَةُ الْمَوْسِيقِيِّ السَّلَامِ الْجُمْهُورِيِّ الْأَسْلَامِيِّ. (سرود

ملی: السَّلَامُ الْوَطَنِي).

دسته موزیک: فِرْقَةُ الْمَوْسِيقِيِّ، جُودَةُ الْمَوْسِيقِيِّ.

دسته نامه ها، بسته نامه ها: رِزْمَةُ الْخِطَابَاتِ، طَرْدُ  
الْخِطَابَاتِ.

دسته هاون: مِذْقَةُ الْهَآوَنِ.

دسته بندی سیاسی: اَلتَّوَاطُّؤُ السِّيَاسِيّ، اَلتَّكْتُلُ  
السِّيَاسِيّ.

دسته بندی علیه کسی: اَلتَّوَاطُّؤُ ضِدَّ شَخْصٍ، اَلتَّكْتُلُ  
ضِدَّ شَخْصٍ.

دسته های مقاومت نامنظم و پراکنده: جُيُوبُ الْمُقَاوَمَةِ.

دستیار، مربی (دانشکده): مُعِيْدُ الْكَلْبَةِ.

دستیار دانشگاه: مُعِيْدُ الْجَامِعَةِ.

دسترس از غذا: الْمُقْبَةُ، وَهِيَ حَلْوٌ أَوْ فَائِكَةٌ تُؤْكَلُ  
بِسَبِّهِ اِنْتِهَاءُ الطَّعَامِ عَادَةً كَمَا أَنَّهُ دَرْمَصَر (حُلُ)  
می گویند.

دسیسه، دسائس دشمن: خُطَّةٌ، مُحْطَطَاتُ  
الْعَدُوِّ.

دشت کردن (دستلانی): اَلْأَشْفِيتَاحُ فِي الْبَيْعِ.

دشمن: اَلْعَدُوُّ، اَلْخَصْمُ.

نیروی دشمن از پای درآمد: اِنْهَارَتْ قُوَى الْعَدُوِّ.

حمله ناجوانمردانه دشمن: هُجُومُ الْعَدُوِّ الْفَاشِمْ.

دشوار: ضُئِب، غَوِیص. — سخت.

این مشکلی بس دشوار است که با آن دست بگریبانیم:  
هَذِهِ مُشْكِلَةٌ غَوِیصَةٌ نَعَانِیْهَا، نُوَاجِیْهَا.

دعوا، مرافعه: عَرَكَةٌ، خِثَاق (مصر).

با هم دعوا کردند: تَعَارَكَ، تَخَانَقَا.

دعوت کردن: تَوَجَّهَ الدَّعْوَةَ.

برای تدریس در دانشکده از شما دعوت میکنیم:  
نَشْدِدُ بِكُمْ لِلتَّذْرِیسِ فِی الْكَلِیَّةِ، نَطْلُبُ اِنْتِدَابَكُمْ  
لِلتَّذْرِیسِ فِی الْكَلِیَّةِ.

از او برای صرف ناهار دعوت نمود: دَعَاہُ لِتَنَاوُلِ  
الغذاء. — ناهار.

از ایشان دعوت بعمل آوردیم: وَجَّهْنَا الدَّعْوَةَ اِلَی  
سِیَادَتِهِ.

کارت دعوت به میهمانی: بِطَاقَةُ الدَّعْوَةِ اِلَی الضَّیَافَةِ.

دفاع از میهن: الدَّوْدَعِیُّ الْوَطَنِ، الدَّفَاعُ عَنِ الْوَطَنِ.

به هنگام دفاع در دادگاه: اُثْنَاءَ الْمُرَافَعَةِ، حِیْنَ الدَّفَاعِ  
أَمَامَ الْمَحْكَمَةِ.

دفتر: دَفْتَرٌ، کَشْكُولٌ، کُرَّاس.

دفتر اداره راهنمایی (شعبه...): قَلَمُ التَّوَرُّو.

دفتر ازدواج و طلاق: مَكْتَبُ الْمَأْدُون (مصر)، مَكْتَبُ  
الزَّوْاجِ.

دفتر اطلاعات: مَكْتَبُ الْأَسْتِعْلَامَاتِ.

دفترچه بغلی، دفترچه یادداشت: مُفَكَّرَةٌ.

دفترچه جیره بندی: بِطَاقَةُ التَّمْوِیْنِ، (نظام التَّمْوِیْنِ:  
مقررات جیره بندی).

دفتر بررسی دفاتر حسابداری: مَكْتَبُ تَدْقِیقِ  
الْحِسَابَاتِ.

دفتر ثبت دعاوی حقوقی: سِجِلُّ الْأَحْكَامِ.

دفتر حساب: کُرَّاسُ الْحِسَابِ، دَفْتَرُ الْحِسَابِ.

دفتر خاطرات: دَفْتَرُ الذِّكْرِیَّاتِ.

دفترخانه رسمی: الْمَوْثِقُ الْعَامُّ، کَاتِبُ الْقَدَلِ.

گواهی شده در دفترخانه رسمی: مُوْتَقٌّ مِنْ قِبَلِ کَاتِبِ  
الْقَدَلِ.

دفتر ضبط صورت جلسات مجلس شورای اسلامی:  
مَضْبُطَةُ مَجْلِسِ الشُّوْرَى الْأَسْلَامِیِّ (مَدَ — مَجْلِسُ  
الْأُمَّةِ، مَجْلِسُ النَّوَابِ، مَجْلِسُ الشُّئْبِ...)

دفتر عدم سوء پیشینه: قَلَمُ السَّوَابِقِ، سِجِلُّ السَّوَابِقِ.  
دفتر کار: أَلْمَكْتَبِ.

دفتر کل (حسابداری): دَفْتَرُ الْأَسْتَاذِ.

دفتر محرماته: أَلْقَلَمُ السَّرِّی.

دفتر مدرسه (اطاق کار و امور آموزشی): مَكْتَبُ التَّسْجِیلِ  
لِلْمَدْرَسَةِ.

دفتر مشق: کُرَّاسُ مَذْرِیَّتِی، کَشْكُولُ مَذْرِیَّتِی.

دفتر نخست وزیری: مَكْتَبُ رِئَاسَةِ الْوَزَرَاءِ.

دفتر وزیر: مَكْتَبُ الْوَزِیرِ.

دفتر یادبود: دَفْتَرُ الزَّیَارَاتِ (سِجِلُّ التَّخْلِیدِ).

دفتر یادداشت: أَجَلَّةٌ (مصر) مُفَكَّرَةٌ.

دفتر یادداشت دروس: مُفَكَّرَةُ الدَّرُوسِ، نَوْتُهُ  
الْمَحَاضِرَاتِ، کُرَّاسَةُ الْمَحَاضِرَاتِ.

دفتر داری دوپل: اُصُولُ مُضَاعَفَةٍ، مَسْکُ الدَّقَائِرِ.

دفع آفات کشاورزی: مُكَافَحَةُ الْأَفَاتِ الزَّرَاعِیَّةِ.

دفع هر گونه تجاوز: صَدَّ أَمْرُ عُدُوَانٍ.

دفع حمله (هاتک): صَدَّ الْهُجُومِ.

دفع الوقت می کند، این دست و آن دست می کند:  
يَكْتِیْبُ الْوَقْتُ، يُتَاطَلُ، يُسَوَّفُ، يُرْجَى.

دفعه: مَرَّةٌ. یکدفعه: مَرَّةً. دودفعه: مَرَّتَانِ. دَفْعَاتِ:

مَرَّاتٍ (دَفْعَةٌ در مصر = همدوره، همقطار).

دقیقه شمار: عَشْرَبُ الدَّقَائِقِ.

دکان، مغازه: مَحَلٌّ، حَانُوتٌ، دُكَّانٌ. — مغازه.

دكانها باز است: الْمَحَلَّاتُ مَفْتُوحَةٌ. (فَاتِحَةٌ).

دكانها بسته است: الْمَحَلَّاتُ مَقْفُولَةٌ، الْأَدْكَائِینِ  
مُسَكَّرَةٌ (عراق).

د کترای افتخاری: اَلدُّ كَتْرَاهُ الْفَخْرِي.

د كل كشتی: سَارِيَةُ السَّفِينَةِ، سَارِيَةُ الْبَاحِرَةِ، دَقْلُ السَّفِينَةِ. — كشتی.

د كمه: زِرَّ، ج، زِرَّار.

د كمه پیراهن: زِرُّ الْقَمِيصِ، (زِرُّ الْكَهْرَبَاءِ = كلید برق).

د كمه سردست: زِرَّارُ الْكُمِّ.

د كمه های پالتو: زِرَّارُ الْمِعْطَفِ.

د لآك: بَلَّان (مرد)، بَلَّانَةُ (زن)،

د لآك مش و مال داد: ذَلِكَ الْبَلَّانُ.

د لآل، امانت فروش: سِمَسَار، ج، سَمَاسِرَة،

و بيبط، تاجرُ السِّلَعِ الْمُسْتَعْمَلَةِ.

د لآل ازدواج: صَانِعُ الزَّيْبَاتِ.

د لآل محبت: الْقَوَاد، سِمَسَارُ الْفَاحِشَةِ.

د لآل بازار بورس: سِمَسَارُ سُوقِ الْبُورْصَةِ.

د لآلی: سِمَسَرَة، اَلْوَسَاطَةُ لِيَبِيعَ سِلْعَةً أَوْ عَقْدَ صَفَقَةٍ.

د لاوړ، شجاع: شَيْدُ الْبَاسِ، بَايِل.

د لاوران: أَشْبَال، أَشَاوِس، بَوَايِل.

دل: قَلْب، قُود.

از نه دل می خندد: يَضْحَكُ مِنْ صَمِيمِ قَلْبِهِ.

دل آزوده، آزوده خاطر: كَثِيرُ الْبَالِ، مَهِيضُ الْجَنَاحِ.

دل آسمان را شكافت، به تارك آسمان رسيد، گوش

آسمان را كر كرد: شَقَّ عَنَانَ السَّمَاءِ.

دل انگيز، دل جسيب، جالب: مُغْرِي، مُثِير.

دل باخته نواست، شيفته نواست: مُغْرَمُ بِكَ، مُوَلَّعُ

بِكَ.

دل باخته معشوق: مُتَيِّم.

دل به دل راه دارد: أَلْقَلْبُ إِلَى الْقَلْبِ رَسُولٌ (مَرْبُ

النَّثْل). أَلْقَلْبُ يَهْدِي إِلَى الْقَلْبِ.

دلرباست: يَأْخُذُ بِمَجَامِيعِ الْقُلُوبِ، يَأْخُذُ بِالْأَلْبَابِ.

دل پيچه: مَغْص.

دل پيچه گرفته ام: اُصِيبْتُ بِالْمَغْصِ، عِيْدِي مَغْصً.

دلجوئی، استمالت كردن: اَلْأَشْتِطَافُ.

از او دلجوئی كرد: أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، اِشْتِطَفَهُ، ظَلَبَ خَاطِرَهُ.

دلخور: رَغْلَان.

از تو دلخور است: هُوَ رَغْلَانٌ مِنْكَ، مُتَضَاقِقٌ مِنْكَ.

دلخور شد، ناراحت شد: رَغَلَ، تَضَاقَقَ، اِنْزَعَجَ.

از من دلخور شد: رَغَلَ مِنِّي، تَضَاقَقَ مِنِّي.

دلخور مشو، ناراحت نشو: لَا تَزْغَلْ، لَا تَنْزَعِجَ.

من از تو دلخورم: أَنَا رَغْلَانٌ مِنْكَ.

دلخوری، گله مندی: اَلزَّغْلُ، اَلْعِتَابُ، اِسْتِثَاء.

چرا دلخوری، چرا ناراحتی؟: لِمَ رَغْلَانٌ؟، مَا هُوَ سَبَبُ

اِنْزَعَاكِ؟

دل درد: وَجَعُ الْبَطْنِ، أَلَمُ الْبَطْنِ.

درد دل كردن: اَلتَّنْفِيسُ عَنِ الْكَرْبِ، بَثُّ الشَّكْوَى.

درد دل كرد، عقده دل را خالی كرد: بَثُّ الشَّكْوَى،

تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءَ.

دل درد گرفت: أَصَابَهُ مَغْصٌ، وَجَعَ بَطْنُهُ.

دلش را بود: خَطَفَتْ قَلْبُهُ.

دلش را ندارد، ترسو است: جَبَانٌ، لَاجِرَةٌ لَهُ.

دلَم براي تنگ شده است: أَنْتَ وَحَشْتَنِي (عاميانه)،

أَوْحَشْتَ عُيُونَنَا.

دلمان براي تنگ شده بود: كُنْتُ وَحَشْتَنَا، أَنْتَ

وَاحِشْنَا (اين تعبير در مصر بعنوان مجامله با تازه ديدار بكار

می رود).

دلَم تنگ است: قَلْبِي مُتَضَاقِقٌ. — تنگ دل.

دلَم را بهم زد: قَرَقَنِي (قِرْقَة: نوعی جوشاندنی شبيه

دالچين است كه آنرا در فصول مختلف در مصر می نوشند، أما

قَرَقَة نام گورستان عمومی شهر قاهره است واقع در حی

الحسين (ع) نزديك جامع الأزهر).

دلَم درد می كند، پيچش دارد: عِيْدِي مَغْصً، (رك: دل

درد).



دلَم می خواهد، هوس کرده‌ام: اَنَا أَشْتَهِي.

دلَم می خواهد، به کسی مربوط نیست: اَنَا حُرٌّ لَا يَخُصُّ أَحَدًا.

دل نگرانم، دلَم شور می زند: قُلُوبِي مَشْغُولٌ، (رک: دل واپس).

دل نگران شدم برایت: اِنْشَغَلْتُ عَلَيْكَ، (رک: دل واپس).

دلشادم، خوشحالم: اَنَا قَرَحَانٌ، مَسْرُورٌ.

دل شکسته، افسرده دل: كَبِيرُ الْقَلْبِ، حَزِينُ الْقَلْبِ.

دلگیر است، دل تنگ است (انسان): مُتَضَاقٍ مَحْزُونُ الْقَلْبِ، مَهْمُومٌ، مُغْتَمٌ.

دلگیر است، ناریک است (طاق): مُقْبَضٌ، مُظْلَمٌ.

دلگیر است، دلخور است: هُوَ زَعْلَانٌ، هُوَ مُتَضَاقٍ.

از نه دل می خندد: يَضْحَكُ مِنْ صَبِيحِ قَلْبِهِ، يَضْحَكُ يَلْقَى قَبِيهِ، يَضْحَكُ مِنْ أَحْشَائِهِ.

از دل واز جان: قَلْبًا وَقَالِيًا.

دلَم به حالش سوخت، براوشفت آوردم: تَرَحُّنْتُ عَلَيْهِ، أَشْفَقْتُ عَلَيْهِ.

دلش بهم خورد، استفراغ کرد: ثَارَتْ نَفْسُهُ يَلْقَى، تَهَوَّجَ، تَقَيَّأَ.

دلها را اندوهگین و جریحه دار می سازد: يَحْزِنُ النُّفُوسَ، يَجْرَحُ الْقُلُوبَ.

دل واپس: قَلْبٌ، مُضْطَرِبُ الْبَالِ، مَشْغُولُ الْبَالِ.

دل واپس نوشدم: اِنْشَغَلْتُ عَلَيْكَ، قَلِفْتُ عَلَيْكَ.

دلکو: مُوَرَّجُ الْكَهْرَبَاءِ.

دللق: مُهَرَّجٌ.

دلمه: مَخْشِيٌّ، وَرَقٌ مَلْفُوفٌ.

دلمه بادمجان: مَخْشِيٌّ بِادْنِجَانٍ.

دلمه برگ مو: وَرَقٌ مَلْفُوفٌ، مَخْشِيٌّ وَرَقٌ مَلْفُوفٌ.

دلیری: بَسَالَةٌ، شَجَاعَةٌ.

دلیل، استدلال، توجیه: اِثْبَاتٌ، حُجَّةٌ.

دلیل مست: حُجَّةٌ بَارِدَةٌ.

به دللی، به جهتی: لِأَمْرِيْمَا، لِسَبَبٍ مَا.

ادله فراوانی ارائه داد: أَتَى بِإِثْبَاتَاتٍ كَثِيرَةٍ.

دلیل روشن: دَلِيلٌ نَاصِعٌ، وَاضِحٌ.

دلایل بوج، قلابی، ساختگی: تَلْفِيقُ الْأَدِلَّةِ،

الْتَّلَاعُ فِي الْأَدِلَّةِ، الْأَدِلَّةُ الْمُخْتَلَفَةُ. الْأَدِلَّةُ الْمُفْتَعَلَةُ.

دم (به فتح اول): نَفْسٌ.

دم زدن: اَلْتَّكَلُّمُ.

دم (به ضم اول): دَنْبٌ، ج، أَذْنَابٌ (دَنْبٌ بسكون حرف

دوم = گناه و جمع آن ذُنُوبٌ است).

دم جنبانکه دم بشکنک: أَبُو فَصَادَةَ (مصر)، زِيْظَةُ

(عراق)، سَكَمَك (سوریه).

دم مزن: لَا تَبْخُ بِكَلِمَةٍ، لَا تَبْخُ بِحَرْفٍ، اِنْشَكَّتْ

تَمَامًا. سَهْ جِيَك زَدَن

دماغ: أَنْفٌ (متاخیر (مصر) خَشْمٌ (عراق).

دماغش را به خاک مالید: أَذْبَتُهُ تَمَامًا، مَرَّعَ أَنْفُهُ فِي

التُّرَابِ، أَصَابَ يَدَهُ نَيْلًا كَامِلًا. نَالَ مِنْهُ...

دماغه امید: رَأْسُ الرَّجَاءِ الصَّالِحِ.

دموكرات: دِيمُقْرَاطٌ.

دموكراسی: دِيمُقْرَاطِيَّةٌ.

دنب، (دم): دَنْبٌ.

دنبال: ذَبْلٌ، خَلْفٌ، عَقِبٌ، وَرَاءٌ.

دنبال من بیا: تَعَالَ وَرَائِي، اِثْبَتْنِي.

دنبال چیزی: ذَبْلُ الشَّيْءِ، خَلْفُ الشَّيْءِ.

دنبال چیزی می گردد: يَبْحَثُ عَنْ شَيْءٍ، يُدَوِّرُ عَلَى

حَاجَةِ (مصر).

دنبالش به راه افتاد: سَارَ خَلْفَهُ، تَبِعَهُ فِي السَّيْرِ.

دنبالش گشتم پیدا نکردم: بَحَثْتُ عَنْهُ لَمْ أَجِدْهُ، لَمْ

أَعْثُرْ عَلَيْهِ دَوَّرْتُ عَلَيْهِ مَا وَجَدْتُهُ (مصر).

دنبال می کند: يُتَابِعُ، يُعَقِّبُ

الْخَلْفِ (الْقَفَا) سَلَاةٌ (فلانی روبرو مانند آینه است و پشت سر مانند خارتیز است، ضرب المثل)، مُنَافِقٌ. دوروئی: اَلْتَفَاقُ.

دو طرف به یکدیگر شلیک کردند: تَبَالَ دُ الظَّرْفَانِ إِطْلَاقَ النَّارِ. اُطْلَقَ الظَّرْفَانِ النَّارَ بَيْنَهُمَا. دو قلوه: تَوَآمَنَ.

دوات: مِخْبَرَةٌ، دَوَايَةُ.

بادوام: طَوِيلُ الْأَسْتِهْلَاكِ، مَتِينٌ.

این برنامه دوام دارد، ادامه دارد: هَذَا الْبَرْنَامُ مُسْتَمِرٌّ.

دوبله شده: مُتَرْجِمٌ عَلَى الْقَلَمِ.

دور: بَعِيدٌ.

دورنمای جنگ: مُسْتَقْبَلُ الْحَرْبِ.

از دور: مِنْ بَعِيدٍ.

به فاصله های دور: فِي فَرَاتٍ مُتَبَاعِدَةٍ.

دورترین نقاط جهان: آفاقُ الْأَرْضِ، مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَمَغَارِبُهَا، أَقْصَى الْمَنَاطِقِ فِي الْعَالَمِ.

دورترین نقاط کشور: اَلْمَنَاطِقُ الْبَاقِيَةُ فِي الْبِلَادِ، أَقْصَى الْمَنَاطِقِ فِي الْبِلَادِ.

دور رفت، دور شد: ذَهَبَ بَعِيداً، صَارَ بَعِيداً.

بر دور دست نگاه انداخت: تَطَلَّعَ إِلَى بَعِيدٍ.

دور شوازم: تَنَحَّ عَنِّي، إِنْتَعِدَ عَنِّي، ابْعُدْ عَنِّي.

دور نیست که...: لَا يَبْعُدُ أَنْ...

دوری کرد: إِنْتَعَمَ، تَنَحَّى.

همه از او دوری کردند: اِتَّقَدَ عَنْهُ الْجَمِيعُ.

دوران پوسیده: الْقَهْدُ الْبَائِدُ. (در رژیم بکار می رود).

در دوران جنگ بین المللی دوم موجی از تنفرو و انزجار علیه اشغال بیگانگان و تجاوز به حق حاکمیت خاک میهن

سراسر کشور را فرا گرفت: مَوَاجَةُ مِنَ الْأَشْيَاءِ

الْأَشْيَاءِ الْإِجْتِمَاعِيَّةِ أَنْعَاءَ الْبِلَادِ ضِدَّ الْأَخْيَالِ

الْأَجْنَبِيِّ وَالْأَغْنِيَاءِ عَلَى مِيَادَةِ أَرَاضِينَا فِي الْحَرْبِ

الْعَالَمِيَّةِ الثَّانِيَةِ.

حوادث را با اهتمام دنبال می کند: يُتَابَعُ الْأَحْدَاثُ عَنْ كَثَبٍ. ← حوادث.

دنباله دار (ستاره): دُوْدَنْبٌ.

دنباله دار است، داستان خبلی است: لَهُ حِكَايَةُ طَوِيلَةٌ، حِكَايَةُ طَوِيلَةٌ.

دنباله دارد (قصه، مقاله): لَهُ تَابِعٌ، لَهُ بَتِيَّةٌ، يَتَّبِعُ.

دندان: ضَرْسٌ، سِنٌ، أَضْرَاسٌ، أَسْنَانٌ.

خلال دندان: خِلَالِ، عُوْدُ الْأَسْنَانِ.

خمیر دندان: مَعْجُونُ الْأَسْنَانِ. (رک به: خمیر).

مسواک دندان: مُرْشَاةُ الْأَسْنَانِ. (رک به: مسواک).

دندان پزشک: طَبِيبُ الْأَسْنَانِ.

دندان کشیدن: خَلْعُ السِّنِّ، قَلْعُ الضَّرْسِ.

دندان بهم فشرده: حَرَقَ الْأَرْؤُ.

یک دست دندان: طَقْمُ الْأَسْنَانِ.

دندان دار، شیار دار: مُضْرَسٌ، مُنْبِيجٌ.

دندانهای مصنوعی: أَسْنَانُ إِصْطِنَاعِيَّةٌ

دندانهای شیری: أَسْنَانُ اللَّبَنِ، (الرَّاضِيَّةُ = اِحتَى الْأَسْنَانُ اللَّبَنِيَّةَ الْمَوْثِقَةَ).

دو: اِثْنَانٌ، اِثْنَيْنِ، اِثْنَتَانِ، اِثْنَتَيْنِ.

دوباره: مَرَّةً ثَانِيَةً، مِنْ جَدِيدٍ (در مصر نَخْ قَرَقَه را دوباره می گویند).

دوباره آمد: جَاءَ ثَانِي (مصر)، غَادَ مَرَّةً أُخْرَى، جَاءَ ثَانِي مَرَّةً.

دوباره بگو: اَعِدْ، قُلْ مَرَّةً ثَانِيَةً، قُلْ ثَانِي (مصر).

امیدوارم دوباره شما را ملاقات کنم: أَرْجُو أَنْ أَلْتَقِيَ بِكُمْ مَرَّةً أُخْرَى.

دو چرخه: دَرَّاجَةٌ.

دسته دو چرخه: مِقْوَدُ الدَّرَاجَةِ.

رکاب دو چرخه: دَوَّاسَةُ الدَّرَاجَةِ.

دودل: مُتَرَدِّدٌ، مُتَحَيِّرٌ.

فلانی دور و است: فُلَانٌ مِنَ الْأَمَامِ مِرَاةً وَمِنْ

دوران جوانی: عهدُ الشَّبَاب. دوران طغیان جوانی: طیشُ الشَّبَاب، مَرَحَلَةُ المَرَاهِقَةِ. دوران قیامت: عهدُ الوِصَايَةِ، عهدُ الانْتِدَاب. در دوران گذشته: فی المَاضِیِ، الغَایِرة. دوربین تلویزیون: کَامِیرَا التِّلْفِزِیُون، الکاَمِیرَا التِّلْفِزِیُونِیَّة. دوربین عکاسی: آلَةُ التَّصْوِیر (الکاَمِیرَا). ← عکاسی. دوربین: المِیْظَارُ المُکَبِّر. بعدالکَظَر. دوربین (تلسکوپ): مِیْظَارُ مُقَرَّب، (ذاتُ عَدَسَةِ مُقَرَّبَةِ). دورزدن ممنوع (علامت راهنمایی): مَمنُوعُ الدَّوَرَانِ لِلخَلْف. دوره راهنمایی: اَلْمَرَحَلَةُ الْأَعْدَادِیَّة. دوره کوتاه: قَصِیرُ الْأَمَد. ← کوتاه دوره‌های آموزشی نظامی: دَوَرَاتُ عَسْکَرِیَّة. دوره گرد، طواف: مُتَجَوِّل. فروشنده دوره گرد: اَلْبَاغِ المُتَجَوِّل. ← فروشنده. دوزندگی: اَلْحِیَاظَةُ، تَرَزِی (مصر، مرتب درزی). دوزیستی، دوحیاتین: تِبرمائی. دوست: صَدِیق، شَفِیق، صَاحِب، زَمِیل. دوستم مرا به ناهار دعوت کرد: عَزَمْتَنی (دغانی) زَمِیلِی عَلَی القَدَاء. دوستم را گفتم، بدوستم گفتم: قُلْتُ لِصَاحِبِی، قُلْتُ لِصَدِیقِی وَزَمِیلِی. دوستم خالد تلگرام تبریک به برادرم به مناسبت ازدواجش با دوشیزه سمراء مخابره نمود انشاءالله با خوشبختی و مِیمنت و مبارکی: أُرْسِلَ زَمِیلِی خَالِدَ بَرَقِیَّة تَهْنِئَةً إِلَى أُخِی بِمُنَاسَبَةِ عَقْدِ قَرَانِیهِ مَعَ الْأَیْمَةِ سَمْرَاء فِی الْأَفْرَاجِ وَالْبَیْنِ. با دوستم در عرشه کشتی ملاقات نمودم: قَابَلْتُ صَدِیقِی عَلَی ظَهْرِ السَّفِینَةِ. دوستان: أَصْدِقَاء، أَشِقَاء، أَصْحَاب، رِفَاق.

دوستان وحدت نظر نداشتند: لَمْ یَكُنِ الْأَخْوَانُ عَلَی وَفَاقٍ تَامٍ. با جمعی از دوستان به گردش رفتیم: دَهَبْنَا إِلَى التَّنَزُّهِ مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الْأَصْدِقَاء. ← جمعی. به دوستی شما افتخار می‌کنم: أَغْتَرْتُ بِصِدْقِکَ. دوستدار صلح: مُحِبُّ السَّلَام. دوستداران صلح: مُحِبُّو السَّلَام، دُعَاةُ السَّلَام. دوش، دیشب: اَللَّیْلَةُ الْبَارِحَةُ، اَللَّیْلَةُ الْمَاضِیَةِ. دوش حمام: دُش. دوش، شانه: غَایِق، کَاهِل، کَیْف. بردوش من سنگینی می‌کند: یُسْقِلُ کَاهِلِی. دوشادوش: تَکَانَف، تَعَاوَد. دوشک: مَرْتَبَةِ (مصر)، تُوْشَک (عراق)، قُرْشَةُ حَیْثِیَّة (صحب). ← تشک. دوشنبه: یَوْمُ الْأَثْنِین. دوشیزه: آيَمَة. دوغ: لَبَن رَالِب، لَبَن خَائِر، لَبَن (عراق)، لَبَن سَائِل (مصر). دوک نخریسی، دیگلن: مِغْرَلَة، مِزْدَن. مِسلَکَة. دولابچه: اَلثَّلِیْطَة (و یژه نگهداری غذا). دولت: اَلْحُکُومَة، اَلدَّوْلَة. دولت ائتلافی، کابینه ائتلافی: اَلْحُکُومَةُ الْاِیْتِلَافِیَّة. دولت تجزیه طلب: اَلْحُکُومَةُ الْاِیْتِصَالِیَّة. دولت جوان، نوبا: اَلْحُکُومَةُ الْفَتِیَّة. دولت برنامه‌های عمرانی اجرا می‌کند: تُنَفِّذُ الْحُکُومَةُ مَشَارِیْعَ الْأَعْمَارِ. دولت... حافظ منافع... در کشور... می‌باشد: اَلْحُکُومَة... تَرْعِی مَصَالِحَ الْحُکُومَة... فِی... (یعنی حافظ منافع دو کشوری است که با هم قطع رابطه کرده‌اند). دولت... سفیر خود را از کشور... فرا خواند: اِسْتَدْعَتْ الْحُکُومَة... سَفِیرَهَا مِنْ...

دولت سقوط کرد: اِنْحَلَسَتِ الْحُكُومَةُ، أُقِيلَتِ الْحُكُومَةُ.

دولت فردا در مجلس از نمایندگان تقاضای رأی اعتماد می کند: تَطْرَحُ الْحُكُومَةُ عَدَا اَلثَّقَةِ عَلَى الْمَجْلِسِ.

دولت گامهای ویدی در راه خود کفایت کشور بر می دارد: اَلْحُكُومَةُ تَخْطُو خُطُوبَاتِ جَبَّارَةٍ نَحْوِ الْكِفَاةِ وَ الدَّائِيَةِ.

دولت می کوشد تا قیمت را تثبیت کند: تُحَاوِلُ الدَّوْلَةُ أَنْ تُحَافِظَ عَلَى ثُبُوتِ الْأَسْعارِ... عَلَى اِسْتِقْرَارِ الْأَسْعارِ... عَلَى مُوَازَنَةِ الْأَسْعارِ.

دولت می کوشد تا قیمت را پایین نگه دارد: تُحَاوِلُ الْحُكُومَةُ أَنْ تَبْقَى الْأَسْعارُ مُتَخَفِضَةً.

دولت را استیضاح کردن (در مجلس): اِسْتِخْبَاطُ الدَّوْلَةِ، الْحُكُومَةُ، (اما سؤال کردن از دولت یا توضیح خواستن از دولت را در مجلس اِسْتِضَاحُ الْحُكُومَةِ می گویند).

دولت حافظ منافع...: الدَّوْلَةُ الرَّاعِيَةُ لِشُؤْنِ...

دولت هیأت‌های اعزامی ورزشی، پزشکی، بازرگانی و علمی تنظیم می کند: تُنظِمُ الدَّوْلَةُ بَعَثَاتٍ رِیاضِيَّةً وَ طِبِّيَّةً وَ تِجَارِيَّةً وَعِلْمِيَّةً.

دولت هم کیش (برادر): الدَّوْلَةُ الشَّقِيقَةُ.

دولتمردان: أَوْلُوا الْأَمْرِ، رِجَالُ الْحُكُومَةِ.

دولت ملی: اَلْحُكُومَةُ الْوَطَنِيَّةُ.

دولت میزبان، میهماندان: اَلْحُكُومَةُ الْمِضْیَافَةُ.

دولتهای بی طرف: الدَّوْلُ الْمُحَادَّةُ.

دولتهای دوست: الدَّوْلُ الصَّدِيقَةُ.

دولتهای در حال رشد (توسه): الدَّوْلُ النَّامِيَّةُ.

دولتهای شرق جهان عرب: دَوْلُ الْمَشْرِقِ الْغَرْبِيِّ.

دولتهای سوسیالیستی: الدَّوْلُ الْاِسْتِزْرَاقِيَّةُ.

دولتهای عقب افتاده (مانده): الدَّوْلُ الْمُتَخَلِّفَةُ.

دولتهای عضو بازار مشترک اروپا: الدَّوْلُ الْأَعْضَاءُ فِي السُّوقِ الْمُشْتَرَكَةِ الْأُورُوبِيَّةِ.

دولت.. علیه.. به شورای امنیت شکایت کرد: قَدَّمَتِ الْحُكُومَةُ... اَلشَّكْوَى إِلَى مَجْلِسِ الْأَمْنِ ضِدَّ الْحُكُومَةِ...

دولت استعفا داد: قَدَّمَتِ الْحُكُومَةُ اِسْتِغْفَالَتَهَا، اِسْتَقَالَتِ الْحُكُومَةُ.

دولت... یادداشت اعتراض آمیزی علیه دولت... به شورای امنیت تسلیم نمود: سَلَّمَتِ الْحُكُومَةُ... مَذْكِرَةً اِخْتِجَاجٍ إِلَى مَجْلِسِ الْأَمْنِ ضِدَّ الْحُكُومَةِ...

دولت ایران دولت جدید... را به رسمیت شناخت: اِغْتَرَفَتِ الْحُكُومَةُ الْاِيرَانِيَّةُ بِالْحُكُومَةِ الْجَدِيدَةِ... دولت با اهتمام فوق العاده اوضاع خاورمیانه را دنبال می کند: اَلْحُكُومَةُ تُتَابِعُ التَّوَقُّفَ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ بِاهْتِمَامٍ بَالِغٍ، عَنْ كَثَبِ... حَوَادِثِ.

دولت با تمام نیرو و امکانات خود...: اَلْحُكُومَةُ بِكُلِّ ظَاقَانِهَا وَامْكَانِيَّاتِهَا. دولت با دقت کامل مراقب حوادث خاورمیانه است: اَلْحُكُومَةُ تُتَابِعُ الْأَحْدَاثَ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ عَنْ كَثَبٍ وَبِدَقَّةٍ بَالِغَةٍ.

دولت برای جلوگیری از ورود کالاهای لوکس و تجملی تصمیم‌های صادر کرد: أَصْدَرَتِ الْحُكُومَةُ قَرَارًا بِمَنْعِ اِسْتِیْرَادِ السِّلْعِ الْكَمَالِيَّةِ، (الکمالیات = وسائل لوکس و تجملی).

دولت برای جلوگیری از ورود کالاهای لوکس و تجملی تصمیم‌های صادر کرد: أَصْدَرَتِ الْحُكُومَةُ قَرَارًا بِمَنْعِ اِسْتِیْرَادِ السِّلْعِ الْكَمَالِيَّةِ، (الکمالیات = وسائل لوکس و تجملی).

دولت در این باره تصمیم جدی اتخاذ خواهد کرد، قاطعیت نشان خواهد داد: سَتَسْتَخِذُ الْحُكُومَةُ قَرَارًا حَاسِمًا فِي هَذَا الصَّدَدِ، حَيَالَ هَذَا الْأَمْرِ.

دولت دعاوی و اظهارات موهوم استعمار را تخطئه و تکذیب کرد: قَدَّمَتِ الْحُكُومَةُ مَزَايِمَ الْاِسْتِغْفَارِ.

دولت دوست: الدَّوْلَةُ الصَّدِيقَةُ.

دولت موضع خود را در برابر حوادث بین المللی اعلام نمود: اَعْلَسَتِ الْحُكُومَةُ مَوْقِفَهَا مِنْ الْأَحْدَاثِ الْعَالَمِيَّةِ.

دولتهای غرب جهان عرب (در شمال افریقا): دُولُ  
المَغْرِبِ القَرِیبِ.

دولتهای غیر متعهد: الدَّوْلُ غَیْرُ الْمُتَحَاذِرَةِ.

دولتهای کنولت، دولتهای مشترک المنافع بریتانیا: دُولُ  
الْكُنُولْتِ، رَابِطَةُ الشُّعُوبِ الْبَرِیطَانِیَّةِ.

دولتهای کمونیستی: الدَّوْلُ الشُّیُوعِیَّةِ، اَلْحُكُومَاتُ  
الشُّیُوعِیَّةِ.

دولتهای متخاصم: الدَّوْلُ الْمُتَاذِرَةِ.

دولتهای مترقی پیشرفته: الدَّوْلُ الرَّاقِیَّةِ.

دولتهای متعهد، وابسته: الدَّوْلُ الْمُوَالِیَّةِ، الدَّوْلُ  
الْمُتَحَاذِرَةِ.

دولتهای غیر متعهد: الدَّوْلُ الْمُحَايِدَةِ، الدَّوْلُ غَیْرُ  
الْمُتَحَاذِرَةِ.

دولتهای متمایل به یکی از دو بلوک: الدَّوْلُ الْمُتَحَاذِرَةُ  
إِلَى إِحْدَى الْكُتْلَتَیْنِ، أَحَدِ الْمُتَمَكِّرَیْنِ.

دولتهای وابسته متمایل: الدَّوْلُ الْمُتَحَاذِرَةُ.

دولتی، متعلق به دولت: اَمِیرِی، حُكُومِی.

اموال دولتی: اَلْمُمْتَلَكَاتُ الْحُكُومِیَّةِ، اَمْوَالُ الْحُكُومَةِ.

مدارس دولتی: اَلْمَدَارِسُ الْحُكُومِیَّةِ، اَلْأَمِیرِیَّةِ.

دویدن: اَلْعَدُو، الرِّكْضُ.

ده: عَشْرَةٌ.

دهها هزار: عَشْرَاتُ الْأُلُوفِ.

ده (بکسر اول): قَرِیَّةٌ ج، قُرَى.

دهات: رِیف، ج، أَرِیَاف، (رِیفی، قَرْوِی = روستائی).

دهان: قَم.

از دهانش پرید: قَلَّتْ مِنْ لِسَانِهِ.

دهانش را گرفت، دستش را روی دهانش گذاشت:  
كَمَمَ قَمَهُ.

دهلی جدید: یُوْدِلْهِی.

دهن دره کرد، خمیازه کشید: تَنَاقَبَ، تَنَاقَبَ.

دهن کجی کردن، یک و دو کردن، سربسر گذاشتن:

مُتَاكَسَةً، مُتَاكَسَةً.

با من دهن کجی می کند، یک و دو می کند، سربسر  
می گذارد: یُعَاكِسُنِی، یُشَاكِسُنِی.

بهم دهن کجی می کنند، با هم یک و دو می کنند:  
یَتَعَاكَسَانِ، یُشَاكِرَانِ.

دهانه آتش فشان: فُوهَةُ الْبُرْكَانِ.

دهانه لوله: فُوهَةُ الْاَلْبُوبَةِ، فُوهَةُ الْمَاسُورَةِ.

دهنه اسب: لَبَاجُمُ الْقَرَسِ.

دهنه بازار: مَدْخَلُ السُّوقِ.

دهنه بل: بَوَابَةُ الْجِسْرِ.

دهنه توب: فُوهَةُ الْبِذْفَعِ.

دهنه چاه: فُوهَةُ الْبَیْرِ، طَوْقُ الْبَیْرِ.

دهه اول ماه: أَوَائِلُ الشَّهْرِ.

دیساجه، پیشگفتار: تَوَیُّطَةٌ، تَهْمِید، مُقَدِّمَةٌ،  
تَقْدِیر.

دیپلم دبیرستانی: بَکَالَوْرِیَا، بَکَالَوْرِیُوس،  
بَکَالَوْرِیُوس، اَلشَّهَادَةُ الثَّانَوِیَّةُ.

دیلم متفرقه: اَلشَّهَادَةُ التَّوْجِیْهِیَّةُ الْعَامَّةُ.

دیدار غیر رسمی: اَلزَّیَارَةُ غَیْرُ الرَّسْمِیَّةِ.

دیدن: اَلرَّوْیَةُ، اَلْمُشَاهَدَةُ، اَلزَّیَارَةُ.

فيلم دیدنی است: فِیْلِمٌ هَائِلٌ، یَسْتَحِقُّ الْمُشَاهَدَةَ.

نورا در خیابان دیدم: رَأَيْتُكَ فِی السَّارِعِ.

این بار چه را بده ببینم: اَعْطِنِی هَذَا الْقَمَاشَ لِأَتَفَرَّجَ  
عَلَيْهِ، (لَا تُشَوِّ)، اِجْلِبْ لِی هَذَا الْقَمَاشَ لِأَرَاهُ.

می بیند، نگاه می کند: یَرَى، یَشُوفُ (در تداول عامه)،  
یَنْظُرُ، یَنْصُرُ.

به دیدن دوستم رفتم: ذَهَبْتُ لِزَّیَارَةِ رَمِیلِی.

دیدن ماه: رُؤِیَةُ الْهَلَالِ.

دیدم: رَأَيْتُ، شَفْتُ (در تداول عامه)، اَبْصَرْتُ،  
نَظَرْتُ.

دیدم، چشم: عَیْن.

دیده کنجکاو: اَلْثُّظَرَةُ الْفَاحِصَةُ.

از دیده اشک می بارید: كَانَ يَذْرِفُ مِنَ الْعَيْنِ دُمْعًا.

دیدگانش خیره شد: زَاغَ بَصَرُهُ، تَحَدَّقَتْ عَيْنَاهُ.

دیر آهلی: جُثْتُ مُتَأَخِّرًا.

از دیر باز: مُنْذُ عَهْدٍ بَعِيدٍ.

از دیرگاه، خیلی وقت پیش: مِنْ زَمَانٍ بَعِيدٍ، مُنْذُ زَمَنِ بَعِيدٍ، مِنْ زَمَانٍ (مصر).

دیروز: اَمْسٌ، اَلْبَارِحَةُ، اَمْبَارِح (مصر).

دیروز ذکر خیر شما را می کردیم: بِالْأَمْسِ كُنَّا فِي سِيرَتِكَ، كُنَّا نَذْكُرُكَ بِالْخَيْرِ، (بِالْبَارِحَةِ قَطَعْنَا فَرَوْتِكَ).

دیری نباید که...: مَا لَيْتَ أَنْ...، سَرَعَانَ أَنْ...

دیس: طَبَّقَ كَبِيرٍ، صَخْنُ كَبِيرٍ.

دیگ بزرگ: حَلَّةٌ.

دیگ کوچک: قَنْدَرٌ، مِرْجَلٌ، قَابِلَمَه.

دیگر بار، بار دیگر به نزد او رفتم: دَخَبْتُ إِلَيْهِ مَرَّةً أُخْرَى.

این لباس، دیگر سودبخش نیست، به درد نمی خورد: لَمْ يَنْدُ يَنْفَعْ هَذَا الثَّوْبُ.

دیگری گفت، آنچه من گفتم: قَالَ غَيْرِي مَا قُلْتُ أَنَا.

دیگر مفید نیست: لَمْ يَنْدُ يَنْفَعْ.

دیگر صلاحیت ندارد: لَمْ يَنْدُ لَهُ الصَّلَاحِيَّةُ.

دیگرتو را نمی بینم: لَنْ أَرَاكَ بَعْدُ.

دیگرتو نمی آید، بر نمی گردد: لَنْ يَنْدُ، لَنْ يَرْجِعَ بَعْدُ.

دیگرتو در اینجا آرامش و استقرار ندارد: لَمْ يَنْدُ يَسْتَقِرْ هُنَا مُرْتَاحَ الْبَالِ.

دیگرتو به کمک شما احتیاج ندارم: لَمْ أَحْدُ فِي حَاجَةٍ إِلَى مُسَاعَدَتِكُمْ.

دیگرتو این انومیل قابل استفاده نیست: لَمْ تَعْدِ لِسِيَّارَةٍ تَصْلُحُ لِلرُّكُوبِ.

دیگرتو: الْآخَرِ.

دیگه چی؟! (تکیه کلام): بَعْلَمِينَ!

دیلیم، (میله آهنی): عَشَلَةٌ.

دینام: دِيْنَامُو، دِيْنَام.

با دینامیت منفجر شد: نُسِفَ بِالْدِيْنَامِيْتِ.

دینامیک: دِيْنَامِيْكِي، نَشِيْطٌ جَدًّا.

دین یهود: اَلشَّرِيْعَةُ الْمُوسَوِيَّةُ.

دیوار: حَائِطٌ، جِدَار.

دیوار آهنین: اَلسَّتَارُ الْحَدِيْدِي.

دیوار زیری (شمع زنی): جِدَارٌ جَانِبِيّ، جِدَارٌ حَمَالٍ.

دیوار ساختمان در شرف انهدام است، در حال ریزش

است: حَائِطُ الْمَبْنَى عَلَى وَشَكِّ الْإِنْهَارِ، عَلَى وَشَكِّ

الْإِنْهَادِ، آيِلٌ لِلسُّقُوطِ.

دیوار صوفی را شکست (هواپما): اِخْتَرَقَتِ الطَّائِرَةُ الْجِدَارَ الصَّوْتِيَّ.

دیوار نندبه (در بیت المقدس): حَائِطُ الْمَبْنَى.

آگهی دیواری: اِغْلَاطَاتٌ جُذْرَانِيَّةٌ، اِغْلَاطَاتٌ مُلَصَّقَةٌ.

ساعت دیواری: سَاعَةٌ دَقَاقَةٌ، سَاعَةٌ حَائِطٍ.

کاغذ دیواری: وَرَقٌ حَائِطٍ، وَرَقُ الْجُدْرَانِ، وَرَقُ تَرْزِيْنِ

الْجُدْرَانِ، وَرَقُ كِسَاءِ الْجُدْرَانِ.

قالیچه دیواری: اَلسَّازَةُ أَوْ السَّجَّادَةُ الْجِدْرَانِيَّةُ.

دیوان تمیز: مَحْكَمَةُ التَّقْضِي وَالْأَبْرَامِ.

دیوان لاهه: مَحْكَمَةُ الْعَدْلِ الدَّوْلِي فِي لَاهَا.

دیوان عالی کشور: مَجْلِسُ الدَّوْلَةِ لِلْقَضَاءِ، اَلْمَحْكَمَةُ

الْعُلْيَا لِلْقَضَاءِ.

دیوان عدالت: مَحْكَمَةُ الْعَدْلِ لِلْمَوْظَلْفِيْنِ.

دیوانه: مَجْنُونٌ، مُخْبَطٌ، مَعْتُوهُ.

دیوانه وار، دیوانگی: كَالْمَجْنُونِ، كَالْمَجَانِنِ، يَجْنُونُ،

بِحَمَاقَةٍ، بِصَفَاقَةٍ.

این کار دیوانگی است، نکن: لَا تَرْتَكِبْ هَذَا الْعَمَلُ

فَإِنَّهُ حَمَاقَةٌ، لَا تَفْعَلْ هَذَا فَإِنَّهُ حَمَاقَةٌ وَصَفَاقَةٌ.



ذات : السَّيرِيرة، الْفِيطْرة.

بد ذات : سَبَّيُّ السَّيرِيرة، شَرِير.

خوش ذات : سَلِيمُ الضَّحِير، حَسَنُ السَّيرِيرة.

ذَرَتْ : ذُرَّة.

ذَرَه : ذُرَّة، ج ذَّرَات.

ذَرَه ای، جوانمردی ندارد: لَا مُرُوءَةَ لَهُ قَدْ رَشَعَرَة.

ذَرَه ای نان (اندکی نان) بیار: هَاتِ قِطْعَةً صَغِيرَةً

مِنْ الخُبْزِ، هَاتِ قَلِيلًا مِنْ الخُبْزِ، هَاتِ قِطْعَةً

رَغِيف، (هَاتِ حِطَّةً بَبِيضَةً عِشْ در مصر).

یک ذَرَّةُ المَشْقَالِ انصاف ندارد: لَيْسَ لَدَيْهِ ذَرَّةٌ مِنْ

المُرُوءَةِ، مَا عِنْدَهُ ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَةِ.

ذَرَاتِ پراکنده: الذَّرَاتُ المُتَبَعِّرة، (الْمُتَثَثِّرة).

ذَرَاتُ غبار: ذَرَاتُ الغُبَارِ (غَفَرَة: گرد و خاک در

تداول مصریان).

ذَرَه بین: مِجْهَر، مِجْهَار، (مُكْثِرُ الصَّوْتِ: بلندگی).

ذَرِيَّةُ پیغمبر: ذُرِّيَّةُ الرَّسُولِ (ص).

ذَكَوَتْ، تَبْهَوَشِي: الذَّكَاء، الْفِرَاسَة.

ذِكْر: الذِّكْر، الْإِبْتِهَال.

ذِكْر خدا گفتن: ذِكْرُ اللَّهِ، الْإِبْتِهَالُ إِلَى اللَّهِ.

سابق الذِّكْر: سَالِفُ الذِّكْرِ، آيْتُ الذِّكْرِ.

ذِكُور وَاثَات: الذُّكُور والِاثَات.

ذَلِيل، خَوَار: ذَلِيل، حَقِير.

ذُوب فلزات: صَهْرُ الفِلِيزَات، (صَهْرُ بَكْرَاوَل: داماد).

دما.

کارخانه ذُوب آهن: مَصْنَعُ الصُّلْبِ وَالْحَدِيدِ، مَصْنَعُ

صَهْرِ الحَدِيدِ. ← کارخانه.

ذُوحَاتین: الذُّرْمَانِيَّة = الذُّبْرَى + الثَّانِي.

ذهن: الذَّهْن، أَلْبَال.

مبادره ذهن شد: تَبَادَّرَ إِلَى الذَّهْنِ، خَطَرَ بِالْبَالِ.

به ذهنم رسید که...: تَبَادَّرَ إِلَى ذَهْنِي أَنْ....

در ذهنم هست، بخاطر دارم...: أَتَذَكَّرُ أَنْ... در

اذهان مردم شایع است که...: قَدْ شَاعَ فِي أَذْهَانِ

النَّاسِ أَنْ....

ذِیصلاحیت: ذُو المَصْلَاحِيَّة، ذُو الإِخْتِصَاصِ،

دُوَالِكِفَاءَة.

شخص ذبِصِلَاحِيَّت (شايسته ولايق): شَخْصٌ لَائِقٌ،  
جَدِيرٌ، دُوَالِكِفَاءَة.

مقامات ذبِصِلَاحِيَّت: أَلْسُلَطَاتُ الْمُخْتَصَّة،  
أَلْبَهَاتُ الْمُخْتَصَّة.

ذيل نامه چنين آمده است: قَدْ وَرَدَ فِي خِتَامِ

الْخِطَابِ مَا هَذَا نَصُّهُ.

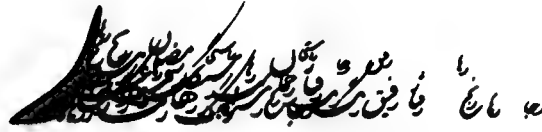
در عبارت ذيل: فِي الْجُمْلَةِ التَّالِيَةِ.

به ذيل عنايت او چنگ زد، (نمَسَكَ جَسَدًا): تَمَسَّكَ

بِأَذْيَالِ عِنَايَتِهِ وَرَعَايَتِهِ.

ذيلًا: مَا يَلِي، مَا يَأْتِي، كَالْآتِي.





را : علامۃ المفعول الصریح فی اللّغة الفارسیّة.  
اورا دیدم : رَآیْتُهُ، قَابَلْتُهُ.

رابط : إرتباط، إتصال، وُصلة.

افسر رابط : ضابط ← إرتباط

رابطه، ارتباط، بستگی : إتصال، صلة، علاقة،  
وَشِیْخَة ← روابط

رابطه تلفنی : إتصال عن طریقِ التّلیفون.

رابطه دوستی : صِلَاتٌ وَدِیَّة، صِلَاتٌ وَشَالِحُ  
أَخَوِیَّة.

رابطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی : الصّلات

السیاسیة والاقتصادیة والثقافیة، (رابطه در زبان  
عربی مرادف ندوة بمعنای انجمن است).

قطع رابطه سیاسی : قَطَعَ الْعِلَاقَاتِ السّیاسیة ←  
قطع.

تعليق روابط فرهنگی : تَجْمِیدُ الصّلاتِ الثّقافیة.

با این شخص رابطه ای ندارم : لَأَعْلَاقَةٌ بَیْنِی وَبَیْنَهُ

هَذَا الشّخص. لَأَعْلَاقَةٌ لِی مَعَ هَذَا الرَّجُلِ.

رابع، چهارم : الرَّابِع. ← چهارم.

رأبرت، گزارش : تقریر، بیان. ← گزارش.

راجع به (در باره) : بِشَأْنِ ... .

راجع به این موضوع : بِشَأْنِ هَذَا الْمَوْضُوعِ، هَذِهِ  
القِصَّةِ.

راحت : رَاحَة.

خواب راحت : نَوْمٌ هَادٍ. نَوْمٌ مُرِیح ←  
خواب.

خیال راحت : قَارِعُ الْبَالِ، مُطْمَئِنُّ الْبَالِ. مُرْتَاحُ  
الْبَالِ. ← خیال.

صندلی راحت : کرسی مُرِیح.

راحت باشید : خُذْ وَاحْتَكْ، خُذْ حُرَیَّتَكَ : (آزاد  
باشید، مصر).

راحتی خیال : قَرَأْتُ الْبَالَ. رَاحَةُ الْبَالَ.

راحتی فکر : اِشْتَقَرَأْتُ الْفِکْرَ، اِطْمَئِنَّا الْبَالَ.

چرا ناراحتی ؟ : لِمَاذَا أَنْتَ مُتَضَایِقٌ ؟ مَاذَا أَرَزَعَبَجَكَ ؟

لَمْ زَعْلَان؟.

الطَّاقَةُ الْأَشْعَاعِيَّةُ الْأَخْصَانِيُّ لِلْأَشِعَّةِ.

رادیولوگ: الرّادِیُولُوجِی.

رادیومتر: الرّادِیَومِتر، مِقیّاس کَشَاف لِلطَّاقَةِ  
الأَشْعَاعِیَّةِ.

راز: سِرّ، نَجْوَى.

راز پرده بیرون افتاد: تَفَشَى السِّرُّ.

راز را فاش کرد، افشا کرد: أَفْشَى السِّرَّ، بَاحَ بِالسِّرِّ،  
أَدَاعَ السِّرَّ.

راز و نیاز، درد دل کردن: إِفْشَاءُ مَا فِی الصَّیْبِرِ لِلغَیْرِ،  
الْمُتَاجَاةُ مَعَ الْمُحِبُّوبِ، بَثُّ الشَّكْوَى، التَّفْهِیْسُ عَنِ  
النَّفْسِ. ← درد، دل

راز و نیاز با خدا: أَلْبِیْهَالُ إِلَى اللَّهِ، الْمُتَاجَاةُ مَعَ اللَّهِ.

راز ترقی و پیشرفت: رَفَعُ السُّفُوقِ، سِرُّ التَّقَدُّمِ وَالرُّقْیَ

راز شکوفا شدن...: سِرُّ زِدْهَارٍ...

راز گشادن، افشاگری: إِفْشَاءُ السِّرِّ. ← ... گشود.

راز مهارت و کاردانی: رَفَعُ الْمَهَارَةِ الْفَائِضَةِ.

رازی را فاش کرد: أَبَاحَ سِرّاً، أَفْشَى سِرّاً.

راست (دست): یَمِین. ← دست.

راست (مد: کج): مُسْتَقِیم.

خط راست: خَطُّ مُسْتَقِیم.

راست بگیر و برو: إِذْهَبْ مُسْتَقِیماً، إِذْهَبْ عَلَى

طُولٍ، .. دُغْرِی (عامیانه مصر).

راست (مد: دروغ): صِدْق، حَقّ.

راست است: صِدْقٌ، مُصْبُوط (مصر) هَذَا صَحِیحٌ.

راست گفت: صَدَقَ.

حرف راست: کَلَامٌ صَادِقٌ، کَلَامٌ صَحِیحٌ وَمُصْبُوط.

راست حسینی: عَلَى الْحَقِیقَةِ، مِنْ غَیْرِ مُؤَاوِزَةِ.

راست (مد: خطا): صَوَابٌ، حَقّ.

راه راست: الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیم، ... السَّوْی. ← راه.

راست می گویند (حق دارید): حُقِّقَ عَلَى (در مقام

تأیید گوینده باحالت شرمندگی).

ناراحتی ایجاد کردن: خَلَسَ الْمُتَاعِبُ، خَلَقَ  
الْمُتَکَلِّ.

رادمرد، جوانمرد: شَهْمٌ کَرِیمٌ، رَجُلٌ شَهْمٌ.

رادار: الرّادَار.

رادیات، رادیاتور: خَزَانُ التَّبْرِیدِ فِی السَّیَّارَةِ.

رادیاتور، رادیات: شَبَكَةُ الْأَنْبَابِ لِتَبْرِیدِ  
مُحَرِّکِ السَّیَّارَةِ، الرّادِیَاتِر.

رادیاتور سوراخ است: الرّادِیَاتِرُ یَخْرُ.

رادیو و تلویزیون، صدا و سیما: الْإِدَاعَةُ  
وَالْتَلْفِزَةُ.

رادیو باطری: رَادِیُو عَلَی الْبِطَّارِیَةِ.

رادیو برق: رَادِیُو عَلَی التَّیَّارِ الْکَهْرَبَائِیِّ.

اینجا رادیو ایران است توجه شنوندگان گرامی را به خبر زیر  
جلب می کنیم: هُنَا ذَارُ الْإِدَاعَةِ الْأِیْرَانِیَّةِ، نُوجِّهُ  
عِینَایَةَ الْمُسْتَمِیعِینَ الْکِرَامِ إِلَى الْخَبَرِ التَّالِیِ.

رادیواسکپ: الرّادِیَاسْکُوبُ، الِیکْشَافُ الشَّعَاعِی.

رادیواسکپی (پرتویی): فَخْصُ الْأَجْثَامِ بِالْأَشِعَّةِ،  
الْفَخْصُ بِالْأَشِعَّةِ الرُّسْکُوبِیَّةِ، الْکَشْفُ الشَّعَاعِی.  
رادیواسکپیوتنه: اَلنَّشَاطُ الْأَشْعَاعِی، اَلْفَاعِلِیَّةُ  
الْأَشْعَاعِیَّةِ.

رادیو تریابی (پرتو درمانی): اَلْعِلَاجُ بِأَشِعَّةِ (x)  
ایکس. اَلْمُعَالَجَةُ بِالْأَشِعَّةِ.

رادیوگرافی (پرتونگاری): تَصْوِیرٌ شَعَاعِی، تَصْوِیرٌ  
بِالْأَشِعَّةِ.

رادیو گرافیک: شَعَاعِی، بِالْأَشِعَّةِ.

رادیوگرام: اَلْمِیْذِیَّاعُ بِالْحَاکِی، رَادِیُو عَلَی  
اسْطَوَانَةِ رَادِیُو عَلَی الشَّرِیطِ (عامیانه).

رادیولوژی: الرّادِیُولُوجِیَا، اَلطَّبُّ الْأَشْعَاعِی، عِلْمُ  
اسْتِخْدَامِ الطَّاقَةِ الْأَشْعَاعِیَّةِ فِی الطَّبِّ.

رادیولوژیست: الرّادِیُولُوجِی، اَلْأَخْصَاصُ بِاسْتِخْدَامِ

راتنده از خطر بروز تصادف جلوگیری کرد: تَفَادَى  
السَّائِقُ خَطَرَ وَفُوعِ الْحَادِثِ.

راتنده اتومیل: سَائِقُ السَّيَّارَةِ.

راتنده لکوموتیو، قطار: سَائِقُ الْقَطَرِ، سَائِقُ الْقَاطِرَةِ.  
راه: سَبْكَةٌ، طَرِيقٌ.

راه اصلی راهنمایی: الطَّرِيقُ الرَّئِيسِيّ.

راه و رسم معاشرت: آدَابُ الْعِشْرَةِ.

راه و زمینه آماده است: الطَّرِيقُ مُتَمَهَّدٌ.

راه را هموار کرد: مَهَّدَ الطَّرِيقَ.

راه تازه ای در مذاکرات گشود: فَتَحَ بَاباً جَدِيداً فِي  
الْمُحَادَثَاتِ، الْمُنَاقَشَاتِ، الْمُفَارَصَاتِ.

راه او را بست: سَدَّ عَلَيْهِ طَرِيقَهُ، أَخَذَ عَلَيْهِ طَرِيقَهُ.

راه باریک می شود: (راهنمایی): الطَّرِيقُ يَضِيقُ.

آرام راه می رود: يَتَمَشَّى بَطِيئاً، هَادِئاً، يَخْطُو خُطُواتِ  
رَاقِبَةٍ.

اومی داند از چه راه برود: هُوَ يَتَعَرَّفُ مِنْ أَيْنَ تُؤْكَلُ  
الْكَيْفُ، (ضَرْبُ التَّلْ).

راه افتاد، حرکت کرد (اتومیل): تَحَرَّكَتِ السَّيَّارَةُ.

راه افتاد (موتور): دَارَبَتِ الْمَكْنَةَ.

به راه افتاد (به جریان افتاد): أَخَذَ مَجْرَاهُ.

راه سرپایینی است: الطَّرِيقُ مُتَحَدِّرٌ السَّكَّةُ  
مُتَحَدِّرَةٌ.

راه حل های عاقلانه: الْحُلُولُ الْحَكِيمَةُ.

راه حل های مسالمت آمیز: الْحُلُولُ السَّلَاسِيَّةُ.

راه حل های مورد قبول طرفین: الطَّرِيقُ الْمَرْضُوعَةُ مِنْ  
الْجَانِبَيْنِ.

راه حل های مناسب: الْحُلُولُ الْمُنَاسِبَةُ.

راه دشوار: طَرِيقٌ وَعِيرٌ، ... شَالِكٌ،

راه راست: طَرِيقٌ مُسْتَقِيمٌ ← راست.

راه راست (صحیح): الطَّرِيقُ الْقَوِيمُ ← راست.

راه مسالمت آمیز: طَرِيقٌ سَلَامِيّ، الطَّرِيقُ السَّلَامِيّ.

راست می گویند: (در مقام تأیید): لَكَ الْحَقُّ، الْحَقُّ  
مَعَكَ، كَلَامُكَ صَحِيحٌ.

به راست راست (مق: به چپ چپ): دُرْ إِلَى الْيَمِينِ، إِلَى  
الْيَمِينِ دُرْ. (اصطلاح نظامی).

راستی: الْيَسَنُ.

راستی، یادم آمد: عَلَيَّ فِكْرَةٌ (در تکیه کلام مصریان به  
کار می رود مثلاً می گویند: عَلَيَّ فِكْرَةٌ غَدَاً عَظْلَةً. یعنی  
راستی فردا تعطیل است).

راستی راستی؟: حَقًّا كَذًّا؟ حَقًّا هَكَذَا؟ بِالْجَدِّ؟  
(مصر).

دست راستی: يَمِينِي (مق: يَسَارِي = دست چپی).

راسو: إِبْنُ عِرْسٍ.

راضی، خشنود: رَاضٍ، مَسْرُورٌ، قَرَحَانٌ.

از تو راضی است: مُتَبَوِّطٌ مِثْكَ (مصر)، رَاضٍ عَنْكَ.

از خود راضی و بد برخورد است: دُمُهُ قَبِيلٌ، مُتَعَجِّبٌ  
بِنَفْسِهِ.

راکت (ورزشی): مِضْرَبُ الْكُرَةِ.

راکت (موشک): مِصْرُوحٌ.

وام: ذَّلُولٌ، سَمَحَةُ الْقِيَادِ، (اَقْبِيَادٌ = افسار).

وام کردن حیوانات: تَرْوِيضُ الْحَيَوَانَاتِ.

وام کننده حیوانات: مُرَوِّضُ الْحَيَوَانَاتِ.

وان: فَيْخَذُ.

وان مرغ: فَيْخَذُ الدَّجَاجِ.

واندن (رانندگی کردن): السَّيَاقَةُ.

واندن (دور کردن): الطَّرْدُ، الْكَبْدُ.

دشمن را باید از کشور خود برانیم: يَجِبُ أَنْ نَطْرُدَ الْعَدُوَّ  
مِنْ وَطَنِنَا.

رانده شده جامعه: مَطْرُودُ الْمُجْتَمَعِ، مَتَبَوِّدُ الْمُجْتَمَعِ.

رانندگی: السَّيَاقَةُ.

مسابقه رانندگی: سِبَاقُ السَّيَّارَاتِ.

راننده: سَائِقٌ، سَوَّاقٌ.

- راههای اداری (تشریفات): الرُّوتینُ الإداری، الطُّرُق الإداریَّة. ← تشریفات اداری
- راههای مسالمت آمیز: الطُّرُقُ السَّلیمیَّة.
- راهپیمایی: السَّیْرُ عَلَى الْأَقْدَام، التَّمَشُّی.
- راهپیمایی (نظارات): التَّمسِیرَة.
- راه آهن: السَّكَّةُ الْحَدِیدِیَّة سِکَّةُ الْحَدِید.
- خطوط راه آهن: السَّكَّكُ الْحَدِیدِیَّة. ← خط آهن.
- راه دریایی: طَرِیقُ (سَمَر) بَحْرِی.
- راه شوسه: الطَّرِیقُ الْمُتَعَبَّد.
- راه فرعی: طَرِیقُ جَانِبِی.
- راههای دریایی: طُّرُقُ الْیَلَاحَة.
- راه هوایی: طَرِیقُ جَوِّی.
- راههای هوایی: الطُّرُقُ الْجَوِّیَّة، الْمُواصَلَاتُ الْجَوِّیَّة.
- راهرو، کریدور: رَذَّه، (دولیز = دالان).
- راهرو، پاساژ: مَمَرٌ تِجَارِی. ← پاساژ.
- راهزن: قَاتِلُ الطَّرِیق.
- راهزنان: مُقَاتِلُ الطَّرِیق.
- راهزنان دریایی، دزدان دریایی: قَرَّاصَةُ الْبَحْرِ.
- راهگذر (رهگذر): عَابِرُ طَرِیق. الْمَارَّة.
- شخص رهگذر، عامی، مردم کوچه وبازار: رَجُلُ الشَّارِع، السُّوقَة.
- راهنما (شخص): دَلِیل، مُرْشِد، مُشْرِف. (مُشْرِف رِیاضِی: سرپرست ورزش).
- استاد راهنما (برای نوشتن پایان نامه): اُسْتَاذُ مُشْرِف.
- ← استاد.
- راهنما (چراغ): إِشَارَةُ الْمُرُور.
- راهنمای حُجَّاج: دَلِیلُ الْحُجَّاج.
- راهنمای شهر تهران (نقشه): دَلِیلُ مَدِینَةِ طَهْرَان.
- راهنمای رساله: الْمُسْهِرُفُ عَلَى الرَّسَالَة، عَلَى الْأُطْرُوحَة (الْأُسْتَاذُ الْمُشْرِف).
- راهنمایی غلط، تَوَجِیْهٌ غَلَط: التَّوَجِیْهُ الْخَاطِیء (الْأَسْیء).
- مرا راهنمایی کرد: اُرْشَدَنِی. إلى ...
- راهنماییهای حکیمانه: الْأُرْشَادَاتُ الْحَكِیمَة، التَّوَجِیْهَاتُ الرَّشِیدَة.
- راهنماییهای فنی: إِرْشَادَاتُ فَنِیَّة (تَفْصِیَّة).
- رايزن: مُسْتَشَارٌ مُشَاوِر (وَزیرُ الدَّوْلَة = وزیر مشاور).
- رايزن سفارت: مُسْتَشَارُ السَّفَارَة.
- رايزن فرهنگی، وابسته فرهنگی: مُسْتَشَارٌ ثَقَافِی، مُلْحَقٌ ثَقَافِی. ← وابسته فرهنگی.
- رايزنی: اَلْمُسْتَشَارِیَّة.
- رایگان: بِالْمَجَّان.
- رایلیست، رئالیست: اَلْوَاقِعِی، اَلْأَفْئَاعُ الْمَدْرَسَة الْوَاقِعِیَّة.
- رأیسم، رئالیسم: اَلْمَدْرَسَة الْوَاقِعِیَّة.
- رأسُ الخیمه (شیخ نشین): إِمَارَة رَأْسِ الْخِیمَة.
- رأس: الرُّأْس، ج رُؤُوس.
- در رأس قرار دارد: لُحُوْفِی الصَّدْرِ یَحْتَلُّ الصَّدَارَة.
- رؤساج، رئیس: رُؤَسَاء. ← رئیس.
- رأی، نظر: اَلرَّأْی، اَلتَّقِیْدَة، اَلصَّوْت.
- رأی خود را داد: اَدَلِی بِصَوْتِهِ.
- رأی خود را در انتخابات به او داد: اَعْطَاهُ صَوْتَهُ فِی - اَلْاِنْتِخَابَات.
- رأی (نظر) من این است که...: عَقِیدَتِی اَنْ...
- از رأی خود بازگشتم: عَدَلْتُ، تَرَجَعْتُ عَنْ رَأْیِی.
- رأی داد (انتخابات): اَدَلِی بِصَوْتِهِ.
- رأی داد (دادگاه): حَكَمَتِ التَّحْکَمَة.
- رأی اعتماد گرفت: طَلَبُ الثَّقَة.
- رأی عدم اعتماد: اِعْلَانُ عَدَمِ الثَّقَة، رَفْضُ مَتَجِ الثَّقَة.
- رأی می دهد: یُصَوِّتُ.

رأى خود را مى دهد: يُغَطِّي صَوْنَهُ، يَذْلِي بِصَوْنِهِ.  
 از رأى خود برگشت: تَرَجَعَ عَنْ رَأْيِهِ.  
 خود رأى، خودسر: مُسْتَبِدٌّ بِرَأْيِهِ.  
 با رأى استوار: ثَابِتُ الْعَزْمِ، سَدِيدُ الرَّأْيِ.  
 با اكثريت آراء برنده شد: فَازَ بِالْأَغْلَبِيَّةِ، فَازَ  
 بِالْأَغْلَبِيَّةِ السَّاجِقَةِ.  
 رأى دادن: أَلْضَمَّوْهُ.  
 رأى دهنده: التَّاجِبُ.  
 رأى راجع (كه رأى رئيس جلسه در آن باشد): أَلْصَقْتُ  
 الْمُرْتَجِعَ.  
 رأى شمارى، شمارش آرا: قَرَّرَ الْأَصْوَاتَ.  
 رأى گيرى: عَقَلِيَّةُ التَّصْوِيتِ، الْأَقْتِرَاعُ.  
 رئيس: رئيس، عميد، أمين، نقيب، مدير.  
 رئيس اداره: مدير الدائرة، رئيس الإدارة.  
 رئيس ادارة آموزش دانشگاه: مدير دائرة شؤون التعليم  
 للجامعة.  
 رئيس ادارة آموزش و پرورش شهرستان: رئيس دائرة  
 التربية والتعليم للمديرية، لِمَتَارِفِ الْقَضَاءِ (عراق).  
 رئيس ادارة آموزش و پرورش ناحيه (در پايخت): مدير  
 المنطقة التعليمية (فى الناحية).  
 رئيس آموزش ناحيه: مدير المنطقة التعليمية.  
 رئيس ادارة تشریفات دروزارت خارجه: مدير التراسيم  
 بوزارة الخارجية.  
 رئيس ادارة کارگزینی: مدير دائرة الموظفين.  
 رئيس افتخارى (يمنى): رئيس شرف، رئيس  
 فخري.  
 رئيس انجمن اسلامى: رئيس الرابطة الإسلامية.  
 رئيس انجمن شهر: رئيس مجلس البلدية، رئيس  
 المجلس البلدى.  
 رئيس انجمن محلى، معتمد محل: مختار (عراق) شيخ  
 الحارة (مصر).

رئيس بايگانی: أمين المحفوظات.  
 رئيس تشریفات: مدير التراسيم، مدير التشریفات.  
 رئيس تشریفات کاخ ریاست جمهوری: أمين رئاسة  
 الجمهورية.  
 حضرت رئيس جمهور: صاحب القاعة حضرة  
 رئيس الجمهورية.  
 آقای رئيس جمهور صغير كبير... را بحضور پذیرفت:  
 إستقبل السيد الرئيس صغير....  
 رئيس حسابدارى: رئيس حسابات.  
 رئيس خانواده: كبير العائلة، (رَبُّ الْأُسْرَةِ = سرپرست  
 خانواده).  
 رئيس دانشكده: عميد الكلية.  
 رئيس دانشگاه: مدير الجامعة، رئيس الجامعة.  
 رئيس دبیرخانه دانشكده: مُسَجِّلُ الْكَلِمَةِ.  
 رئيس دفتر: أمين المكتب، سكرتير المكتب.  
 رئيس سازمان سرپرستی دانشجويان دانشگاه: مدير  
 منظمة رعاية شؤون طلبة الجامعة.  
 رئيس دفتر سازمان مركزى دانشگاه: السكرتير العام  
 لإدارة الجامعة، أمين إدارة الجامعة.  
 رئيس دفتر محرماته: مدير قلم السر، مكتب السر.  
 رئيس دفتر مدرسه: رئيس مكتب المدرسة.  
 رئيس شهربانى كل كشور: مدير الأمن العام، مدير  
 الشرطة المركزية.  
 رئيس فاميل، بزرگ خاندان: عميد الأسرة. — بزرگ.  
 رئيس كانون وكلاى دادگستری: نقيب المحامين.  
 رئيس كتابخانه: أمين المكتبة.  
 رئيس كتابخانه دانشكده: أمين مكتبة الكلية.  
 رئيس كلانترى: مدير قسم الشرطة، مدير  
 مخفر الشرطة.  
 رئيس كل نشریات: كبير الأمتاء.  
 رئيس كل خزانه دارى: أمين الخزانة.

رئیس مدرسه: ناظر المدرسة.

رؤسای نمایندگی سیاسی خارجی مقیم پایتخت: رؤساء البعثات الدبلوماسية الأجنبية المقيمة في العاصمة.

رؤسای هیأت‌های نمایندگی سیاسی مقیم تهران (سفر) و وزرای مختار: رؤساء البعثات الدبلوماسية المقيمة في طهران.

ربانده، دزد: خاطیف، سارق، مُختطف.

ربانندگان: اُصوص، مُختطفون.

هولیمایا: مُختطف القائرة.

هولیماریابی: قرصنة جویة (هولائية).

یک هولیمایا مسافربری ربوده شد: أُختطفَت طائفة رُکاب.

رب دشامبر: رُوب، مِعظف مُترلی.

ربط، مربوط: ارتباط، شأن.

به شما ربطی ندارد، به شما مربوط نیست، شما چه؟: لیس فی شأنک أنت، لا یخصک أنت، مالک أنت! (مصر).

ربودن: الأخطاف، السطو، الخطف، السرقة.

ربیع الآخر: ربیع الثانی، (ماه چهارم هجری قمری).

ربیع الاول (ماه سوم هجری قمری): ربیع الأول.

رتبه: درجه، (درجۀ عسکرية = درجه نظامی). ← درجه.

رتبه پنج: درجۀ خامسة.

إعطاء رتبة: منح الدرجة.

رجال أدب: أساطین الأدب، رجال الأدب.

رجالہ: سفلة، أوغاد، رعاع، خلاوة.

رخ، رخسار: الوجه، الخدان، (الخدا = گونه، لب).

گل رخ: وردی الوجنت.

رخ داد، روی داد: وقع، حدث (رویداد، پدیده =

ظاہرة، حادث).

این حادثه کی رخ داد؟: متى وقع هذا الحادث؟.

رخت: کِسوة، ثوب ج: ثياب، ملابس، هُدوم (مصر).

رخت چرک (آماده شستن): غسيل، ملابس للغسيل.

آیا رخت چرک دارید برای شستن؟: هل لديك ملابس للغسيل؟، هل عندك غسيل؟ (مصر).

رختم چرک است: ثيابي وبسحة، قذرة، ملوثة.

رخت برستن: إرتحال.

رخت از این جهان برست، به لقاء الله پیوست: إرتحل إلى جوار ربّه، (مات).

رختخواب: فراش الثوم، بساط الثوم.

رختشویخانه: غُرقة الغسيل، محل الغسيل.

رختشویی (ماشین): غسالة، مِفْسلَة.

رخت کنسی (در حمام، در میدان ورزش): مَسْلَح الثياب.

الثياب.

رخسار، چهره: ملامح الوجه، الوجنت، الوجه.

رخنه: ثغرة، نفوذ، التسلل.

رخنه کرده است: تسلل إلى...، تغلغل في.....

رد: إرجاع، رفض، أئثر.

رد پا: أئثر القدم.

رد خورد ندارد: بات. لا كلام فيه، مافيش كلام

(مصر).

رد شد: رَسَب، عَبر، رُفِض.

پیشنهاد شما رد شد: رُفِض إقتراحكم.

در امتحان رانندگی رد شد: رَسَب في اختبار قيادة

السيارات. (السَّوْاقَة).

از اینجا رد شد، عبور کرد: مرر من هنا، فات من هنا

(در تداول مصریان).

رد کرد، نپذیرفت، قبول نکرد: رَفِض، لَمْ يَقْبَل.

دست مرا رد مکن: لا تُرفض يدي.

درخواست او را رد کرد: رَفِض طلبته. ← درخواست

رده بندی: تَصْنِيف، تَضْفِيف.

رده بندی کالا: تَصْنِيفُ السَّلْع.

رزرو کردن: الْحَجَز.

ابن صندلی رزرو شده است: هَذَا الْمَقْعَدُ مَحْجُوزٌ (در تداول مصریان).

قسمت رزوبلیط: ذَا لِرَّةُ الْحَجَزِ لِقَطْعِ التَّذَاكِر.

گیشه رزوبلیط: شُبَّالُ حَجَزِ التَّذَاكِر.

یک قسمت (سویت) از هتل را رزرو کرد: حَجَزَ بَتَّاحاً خَاصّاً فِي الْاَوْتِيل.

اتاق را رزرو کرد: حَجَزَ الْمُرْفَقَ.

رزمناد: طَرَاد، طَرَاذَة، (بَارِجَة حَرِيَّة = ناوچه).

رژه: الْقَرَض، (الْأَسِمَاض = رژه دیدن، سان دیدن).

رژه نظامی: الْقَرَضُ الْعَشَكْرِي.

رژه هوایی: غَرَضُ جَوِّي، إِسْمِعْزَاضُ جَوِّي.

رژیم (غذائی): تَدْبِيرُ غِذَائِي، بَرْنَامَجُ غِذَائِي،  
الْأَحْتِمَاءُ، بَر هِيز (مصر).

رژیم (حکومت): الْنَظَامُ، الْحُكْم.

رژیم را سرنگون ساخت: أَطْلَحَ بِالْحُكْمِ، قَلَبَ الْحُكْمَ.

رژیم ارباب و رعیتی، فئودالی: نَظَامُ الْأَقْطَاع.

رژیم استبدادی (مطلقه): مَلِكِيَّةٌ مُطْلَقَةٌ، سُلْطَةٌ مُطْلَقَةٌ، نَظَامُ جَبَّار.

رژیم پارلمانی: الْحَيَاةُ النَّيَابِيَّةُ، الْنَظَامُ الدُّسْتُورِي،  
الْنَظَامُ الْبَرْلَمَانِي.

رژیم پوسیده، گذشته: الْنَظَامُ الْمُنْهَار، الْبَائِد.

رژیم جمهوری: الْنَظَامُ الْجُمْهُورِي.

رژیم دست چپی: الْحُكْمُ الْيَسَارِي.

رژیم دست راستی: الْحُكْمُ الْيَمِينِي.

رژیم دموکراسی: الْنَظَامُ الْدِيمُقْرَاطِي.

رژیم سرمایه داری: الْنَظَامُ الرِّأَسَالِي.

رژیم سرنیزه: حُكْمُ الْحَدِيدِ وَالنَّار.

رژیم سلطنتی: الْنَظَامُ الْمَلِكِي.

رژیم سوسیالیسم: الْنَظَامُ الْأَشْتِرَاكِي،  
الْأَشْتِرَاكِيَّة.

رژیم طبقاتی: الْنَظَامُ الطَّبَقِي.

رژیم غذائی: تَدْبِيرُ غِذَائِي، الْأَحْتِمَاءُ، بَر هِيز (مصر).

رژیم قانونی: نَظَامُ دُسْتُورِي، شَرْعِي.

رژیم کمونیستی: الْنَظَامُ الشُّيُوعِي.

رژیم ملا کین، خوانین: نَظَامُ الْأَقْطَاع.

رژیم منزل: الْنَظَامُ الْمَهْزُوز.

رژیم متعایل براست: الْحُكْمُ الْمُوَالِي لِلْغَرْب.

رژیم وحشت و ترور: حُكْمُ الْأَرْهَابِ وَالْأَضْيَاطِهَا.

رساندن: تَوْصِيل، إِتْلَاج، تَبْلِيغ.

پیام مرا به ایشان برسانید: الرَّجَاءُ إِبْلَاجُ رِسَالَتِي إِلَيْهِ،

الرَّجَاءُ تَوْصِيلُ رِسَالَتِي إِلَيْهِ.

سلام مرا به ایشان برسانید: بَلِّغْ تَحِيَّاتِي إِلَيْهِ، سَلِّمْ لَنَا  
عَلَيْهِ (عانه).

رستاخیز، خیزش، قیام: نَهْضَة، ثَوْرَة، وَثْبَة،  
إِنْتِصَافَة.

رستاخیز مردمی، قیام مردمی: إِنْتِصَافَة شَعْبِيَّة، نَهْضَة  
شَعْبِيَّة.

روز رستاخیز: يَوْمُ الْبَعْث (الْقِيَامَة).

رستوران: مَقْعَم، لَوْكَانْدَة، كَافِيَتُو.

رستوران ارزان: مَقْعَمُ رَخِيص، مَقْعَمُ دَرَجَةِ ثَالِثَة.

رستوران درجه یک: مَقْعَمُ فَائِخِر، مَقْعَمُ دَرَجَةِ أُولَى.

رستوران گران: مَقْعَمُ غَال.

رستوران مناسب: مَقْعَمُ مَقْضُول.

رسته: صِنْف.

رسته و گروه نظامی: رَتْلٌ مِنَ الْجَيْش.

رسته آهنگران، بازار آهنگران: سُوقُ الْحَدَّادِينَ، (يَسَمُ

مِنَ السُّوقِ يَجْتَمِعُ فِيهِ صِنْفُ الْحَدَّادِينَ).

رسته پیاده: صِلْتُ المَشَاة.

رسته زهری: صِلْتُ المَذْرَعَات (دسته زهری = فِصْلَةُ مَذْرَعَةٍ).

رسته مهندسی: صِلْتُ الهندسة.

رسمی: رَسْمِيَّة.

لباس رسمی: مَلَابِس رَسْمِيَّة، زِي رَسْمِي (مصر).

مجلس رسمی است: اَلْجَلْسَةُ رَسْمِيَّة، اَلْجَلْسَةُ قَانُونِيَّة. ← جلسه رسمی.

نیمه رسمی: شِبْه رَسْمِيَّة.

رسمیت: رَسْمِيَّة، قَانُونِيَّة.

رسمیت جلسه اعلام شد: اُعْلِنَتْ قَانُونِيَّةُ الْجَلْسَةِ، اَلْجَلْسَةُ اَصْبَحَتْ رَسْمِيَّة.

دولت‌های جهان او را به رسمیت شناختند: اِعْتَرَفَتْ بِهَا دَوْلُ الْعَالَم. ← رژیم جدید.

مجلس رسمیت یافت، اکثریت اعضاء حضور یافتند: حَصَلَ التَّجْلِيسُ عَلَى الْغَضَابِ الْقَانُونِيِّ.

مجلس از رسمیت افتاد: خَرَجَتْ الْجَلْسَةُ عَنِ الْغَضَابِ الْقَانُونِيِّ.

او را به رسمیت شناخت: اِعْتَرَفَ بِهِ (بِهَا).

رسوایی، فنگ: فُضِيحَةٌ، مَهَانَةٌ، خِزْيٌ.

رسوایی بارآورد: اُنْزَارَ فُضِيحَةٌ.

رسوایی بارآورد: يُودَى إِلَى فُضِيحَةٍ.

رسید (قبض): اِصْطَالَ.

رسید: وَصَلَ، نَصَجَ.

به خانه رسید: وَصَلَ إِلَى الْبَيْتِ.

به سر رسید، پایان یافت: بَلَغَ أَجْلُهُ، اِنْتَهَى.

مبوه رسید: نَصَجَتِ الْفَاكِهَةُ.

نامه رسید: وَصَلَ الْخِطَابُ.

وقت نماز فرا رسید: حَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ.

رسیدن بخیر (هنگام رسیدن مسافر): اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى

السَّلَامَةِ، (در پاسخ معمولاً می گویند: اَللَّهُ يُسَلِّمُكَ).

پیاده به دانشگاه رسیدم: وَصَلْتُ إِلَى الْكُلِّيَّةِ مَاشِيًا.

سواره به دانشگاه رسیدم: وَصَلْتُ إِلَى الْجَامِعَةِ رَاكِبًا.

به مراد خود رسیدم: بَلَغْتُ مُتَيْتِي، تَحَقَّقَ أَمَلِي.

برس، زود باش: اِلْحَقْ، يَا اَلله، بِسُرْعَةٍ.

رسیدگی، توجه: تَحْقِيقُ، فَحْصُ، مُرَاجَعَةٌ، اِعْتِنَاءُ.

به حسابها رسیدگی کرد: دَقَّقَ الْحِسَابَاتِ، رَاجَعَ الْحِسَابَاتِ.

پرستار به بیماران رسیدگی میکند: اَلْمُرَضَّةُ تَعْتَنِي بِشُؤْنِ الْمَرْضَى.

به درخواست شما رسیدگی می شود: سَيُنْظَرُ فِي طَلِبِكَ، سَيُدْرَسُ طَلِبُكَ. ← درخواست شما.

رسیده: نَاصِحٌ، يَانِيعُ (شَابُّ يَانِيعُ = جوان نوحاسته).

مبوه رسیده: فَاكِهَةٌ نَاصِجَةٌ، (مَدَّ: فَنَجَّ = نارس).

رشته: اَوَايسِر، رِبَاطُ، قَرْعُ، قَسَمُ، سِلْسِلَةٌ.

رشته برادری و دوستی: اَوَايسِرُ الْوِلَاءِ وَالْاُخُوَّةِ.

رشته افکار من بریده شد: تَفَرَّقَ تَسْلُلُ افْكَارِي.

یک رشته دروغ بهم بافت: لَفَّقَ سِلْسِلَةً مِنَ الْأَكَاذِبِ.

رشته ادبیات عربی: قَرْعُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ، قِسْمُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ وَآدَابِهَا.

رشته ادبیات فارسی: قَرْعُ (قِسْمُ) الْأَدَبِ الْفَارِسِيِّ، مِجْرُ الْأَدَبِ الْفَارِسِيِّ (لبنان).

رشته به رشته: كُتِّفَتْ (شیرینی ماه مبارک در مصر).

رشته تحصیلی: اَلْقِسْمُ الدَّرَاسِيّ.

رشته روزنامه نگاری: قِسْمُ الصَّحَافَةِ، مِهْنَةُ الصَّحَافَةِ.

رشته سیاسی، ملک سیاسی: اَلسُّلْكُ السِّيَاسِيّ، اَلْفَرْعُ السِّيَاسِيّ.

رشته فرهنگی: شَعْرِيَّة، (مَثَكُرُونَةٌ = ماکرونه).

رشد، آگاهی: اَلْوُغَى. اَلتَّشْوِيعَةُ.

رشد اجتماعی: اَلْوَعْيُ الْأُجْتِمَاعِيّ، اَلْوَعْيُ



الْجَمَاعِيَّ.

تَعَالَيَ نَمِشِي، تَعَالَوَانِمِشِي.

رشد اقتصادی: التَّيْمِيَّةُ الْأَقْتَصَادِيَّةُ.

بروید ببرون، بیاید بیرون: أَخْرُجُوا، اِظْلَمُوا بَرَّةَ (در تداول مصریان).

رشد سیاسی: الْوَعْيُ السِّيَاسِيَّ.

رفتار: مَعَامَلَة، سُلُوك.

رشوه خوار: الْمُرْتَشِي، قَابِلُ الرِّشْوَةِ.

رفتار خشونت آمیز، اعمال خشونت آمیز: الْأَضْطِهَاد، اَلْسُلُوكُ اللَّائِنْسَانِي، اَعْمَالُ الْغُف.

رشوه دادن: بَرَّطَلَة، اَلرِّشَاء.

رفتار توسر مشق ماست: صَنِيعُكَ قُدْوَةٌ لَنَا، اَسْوَةٌ لَنَا.

رشوه داد: بَرَّطَل، قَدَّمُ الرِّشْوَةِ.

رشوه دهنده: مُقَدِّمُ الرِّشْوَةِ، الرَّائِي.

برای این رفتار مجوزی وجود ندارد: لَا مُبَرَّرَ لِهَذَا اَلتَّصَرُّف.

رضایت: اَلرِّضَا، اَلْقَبُول، اَلْمُوَافَقَة.

با رضایت کامل خودم: بِعِلَّةِ اِخْتِيَارِي وَارَادَتِي.

رفتار خصمانه: عَمَلٌ عِدَائِي.

از شما رضایت دارم، خشنودم: اَنَا مَسْرُورٌ مِنْكُمْ،

رفتار، روش: اَلتَّصَرُّف، اَلْمُعَامَلَة، اَلْسُلُوك.

أَنَا رَاضٍ عَنْكُمْ.

رفتار، روش زشت: سُلُوكٌ بَذِيء.

رضایت بخش: مُرْضِي، عَلَى تَحْوِ مُرْضِي.

رفتارش زشت و بد است: تَصَرُّفَاتُهُ (سُلُوكُهُ) مَشِيئَة.

نارضایتی: اَلتَّدْمُر، عَدَمُ الرِّضَا.

رفتارش زشت و ناپسند: مُعَامَلَة سَيِّئَة.

نارضایتی در ارتش دشمن: اَلتَّدْمُرُ فِي جَيْشِ الْعَدُو.

رفتارش زشتی دارد: لَهُ سُلُوكٌ شَائِن، لَهُ سُلُوكٌ بَذِيء.

رفاه: اَلرَّفَاهِيَّة.

رفراندم، همه پرسى: اَلْأَسْئَلَةُ اَلْعَامَة.

رفاه، آسایش: اَلرَّخَاءُ وَ اَلرَّفَاهِيَّة.

رفراندم صورت گرفت: اَلْجَرِي اَلْأَسْئَلَةُ اَلْعَامَة.

رفتن: اَلذَّهَاب.

رفری و داوری مسابقه: حَكَمُ الْمُبَارَاة.

رفت: ذَهَبَ، رَاحَ. (مذكر) ذَهَبَتْ، رَاحَتْ

رفع اختلاف: حُلُّ الْخِلَاف، قَضَمُ التَّرَاع.

(مؤنث).

رفع اختلاف از راه مذاکره: مُعَاوَضَة، حُلُّ الْخِلَاف

رفت و آمد فلج شد: شَلَّتْ حَرَكََةُ الْمُرُور.

عن طَرِيقِ الْمُعَاوَضَات.

رفت و آمدهای مشکوک: تَحَرُّكَاتٌ وَمُقَابَلَاتٌ

اورا به مذاکره برای رفع اختلاف دعوت کرد: دَعَاهُ إِلَى

مَشْهُوْه، مُرِيْبَة.

اِجْرَاءِ الْمُعَاوَضَات.

رفت و برگشت (دوسره): جِيْنَةٌ وَ ذَهَابًا، مُرْجَع.

رفع بحران: حُلُّ الْأَزْمَة.

رفت و برویش را درست کند چشمش را کور کرد: رَاحَ

رفع خستگی: اَلتَّرْوِيْعُ عَنِ النَّفْسِ، دَفْعُ اَلثَّل.

يَكْحَلُ عَيْنُهُ عَمَاهَا، (ضرب المثل).

در کنار رودخانه رفع خستگی کردیم: أَخَذْنَا الرَّاحَةَ

بَابِرْهَنَة: رَفَتْ: ذَهَبَ حَافِيًا.

عَلَى صَفَةِ النَّهْرِ.

رفته رفته: شَيْئًا فَشَيْئًا، بِاَلتَّدْرِيج، خُطْوَةٌ فَخُطْوَةٌ.

رفع مصونیت (پارلمانی یا سیاسی): رَفَعَ اَلْحِصَانِيَّةَ

بَاهُمْ رَفْتُمْ: ذَهَبْنَا مَعًا، سَوِيًّا.

(اَلْاَلْيَابِيَّةُ اَوْ اَلشِّيَابِيَّة).

بروبه دانشگاه: اِذْهَبْ إِلَى اَلْجَامِعَة.

رفیق، رفقا: رَمِيْل، رُمْلَاء، صَاحِب، اَصْحَاب

برو، اینجا نه ایست: اِمْسِ، رُحْ، لَا تَقِفْ هُنَا، اِبْعُد.

(واژه رفیق و رفقا به افراد هم ملک سیاسی نیز اطلاق

بیا برویم، بیاید برویم بالله برویم: هَيَّا بِنَا، هَيَّا بِنَا،

می شود). — دوست.

رقابت: مُتَافَسَة. (الرَّقَابَة = سانسور، کنترل).

رقابت شرافتمندانه: — مُتَافَسَة شَرِيفَة.

رَقَبَتِ احساس: رِقَة الشُّعُور، شُعُور مُرَهَف.

رَقَبَتِ آمیز: بُتِیرُ الأُحْساس، مُفْجِع.

رَقِيب: مُتَافِس. مُتَافِيس.

من رَقِيبِ نوهستم: أَنَا مُتَافِيسٌ لَكَ، أَنَا فِشَك.

رَقِيق القلب: عَطُوف، حَمِيم، رَقِيقُ القلبِ، حَنُون.

رُكْنِ اِساسی، پایه: حَجَرُ الزَّائِوِیَةِ، حَجَرُ الأَسَاس.

رُكْنِ اَوَّلِ ارِتش: اَلْمَكْتَبُ الأَوَّلُ لِلْجَیْش.

رُكْنِ دومِ ارِتش: اَلْمَكْتَبُ الثَّانِی لِلْجَیْش.

رُكُودِ فِعالِیَّتِ اِقتِصادی: اِلْاِنْكِشَاشُ فِی النَّشَاطِ

اَلْاِقْتِصادِیِّ.

رُكُود: اَلرُّقْمُ القِیَاسِیِّ.

رُكُودِ را شُكست: ضَرَبَ رَقْمًا قِیَاسِیًّا.

رُكُودِ قِیمَتِها: اَلرُّقْمُ القِیَاسِیُّ لِشَأْنِ عَاصِر.

رُگ: عِزْق، ج: عُرُوق.

رُگهای مویی: عُرُوقُ شَعْرِیَّة.

رُگبار: تَرَشَّق، وَاِیْل.

رُگبار باران: وَاِیْلٌ مِنَ المَطَر.

رُگبار سَوال: وَاِیْلٌ مِنَ الأَسْئَلَة.

رُگبار فِطش: تَرَشَّقُ الشُّتائم.

رُگبار گلوله: وَاِیْلٌ مِنَ الرُّصَاص.

رُگبار مِسلِسل، آتش مِسلِسل: نِیزانُ الرُّشَاش، نَارُ

الرُّشَاش. المُكَشَّفَة.

رُگبار مِسلِسل شروع شد: بَدَأَ تَرَشَّقُ الرُّشَاش، بَدَأَتْ

نِیزانُ الرُّشَاش. المُكَشَّفَة.

رُگه: عِزْق.

رُگه العاس: عِزْقُ العَاس.

رُگه طلا: عِزْقُ الذَّهَب.

رُگه مس: عِزْقُ النِّحاس.

رُگه معدنی: عِزْقُ مُعَدَنِیِّ.

رُگِ اِتومبیل: مِقْوُذُ السَّیَّارَة، ضَمَانُ السَّیَّارَة.

— فرمان.

رُگِ هولیما: مِقْوُذُ الطَّائِرَة.

رُمان: رِوَايَة قَصَصِیَّة.

رُمان نویس: قَصَصِیِّ.

رُمزه: شَفَرَة، رُمُوز، (شَفَرَة = کارد قصابی، گِرن

کناشی).

کلید رُمز: مِفْتَاحُ الشَّفَرَة.

رُمز استقلال: مَظْهَرُ اِلْاِسْتِغْلال.

رُنجیده خاطر، مَکْدَر، دِلخُور: زَغْلان. — دِلخُور.

رُنده (خیار تراش): رَنْدَة (عامیانه)، مِیْرَشَة.

رُنده نِجاری: مِیْنَجَر، مِشْحَج.

رُنک: لَوْن، صَنِع.

رُنک بریده: شَاحِبُ الوَجه، کَالِیْحُ الوَجه، شَاحِبُ

اَللَّوْن.

رُنک از صورتش برید: شَحِبَ وَجْهُهُ، اِمْتَقَعَ لَوْنُ

وَجْهِهِ، کَلَحَ وَجْهُهُ، بَهَتْ وَجْهُهُ.

رُنکش برید، رُنکش زرد شد: عَلَتْ وَجْهُهُ صُفْرَة،

اِصْفَرَ وَجْهُهُ.

رُنکِ سِیاسی دارد، جَنِبِه سِیاسی دارد: لَه صِبْغَة

سِیَاسِیَّة، لَه طَایِع سِیَاسِیِّ.

رُنک کن: اِصْبَغ.

نورا رُنک کرده است، گولت زده است، سرت را شیره

مالیده است: خَدَعَكَ، ضَحَكَ عَلَیْكَ، قَشَمَرَكَ

(عراق).

رُنک آبی: اَللَّوْنُ اَلْأَزْرَق — اَلزَّرْقَاء.

رُنک ارغوانی: لَوْن خَمْرِیِّ.

رُنک باز: اَللَّوْنُ الفَاحِج.

رُنک پرتغالی: اَللَّوْنُ البُرتَغَالِیِّ.

رُنک پسته ای: اَللَّوْنُ المُسْتَقِیِّ.

رنگ نیره، پررنگ و سیر: أَلْوَنُ الْقَائِمِ، أَلْقَائِمِ.  
 رنگ ثابت: أَلْوَنُ الثَّابِتِ. — ثابت.  
 رنگ خاکستری، رنگ دودی: أَلْوَنُ الرَّمَادِيِّ.  
 رنگ روشن: لَوْنٌ فَاتِحٌ.  
 رنگ زرد: أَلْوَنُ الْأَصْفَرِ — صَفْرَاءُ.  
 رنگ زرد کهربائی: كَهْرْمَانِيُّ اللَّوْنِ.  
 رنگ سبز: أَلْوَنُ الْأَخْضَرِ — خَضْرَاءُ.  
 رنگ سرمه‌ای: أَلْوَنُ الْكَخْلِيِّ.  
 رنگ سفید: أَلْوَنُ الْأَبْيَضِ — بَيْضَاءُ.  
 رنگ قرمز: أَلْوَنُ الْأَخْمَرِ — حُمْرَاءُ.  
 رنگ قهوه‌ای: أَلْوَنُ الْبُيِّ.  
 رنگ لاجوردی: أَلْوَنُ زَوْزَدِي.  
 رنگ مو: صَبْنُ الشَّعْرِ.  
 رنگی نشوید: احْتَرِسْ مِنَ الْبَوْتَةِ. (الْصَّبْنُ).  
 رنگهای زنده: صَارِخَةُ الْأَلْوَانِ.  
 رو (بضم اول): وَجْهٌ، وَجْنَةٌ، مَلَامِيحُ الْوَجْهِ، سَطْحٌ.  
 — روی  
 رودر بایستی: الْأَخْرَاجُ.  
 رودرهم کشید (آخم کرد): تَقَطَّبَ، عَبَسَ، تَكَثَّرَ (مصر).  
 روسفیدی: بَيَاضُ الْوَجْهِ.  
 روی آب: عَلَى سَطْحِ الْمَاءِ.  
 روی آب آمد: طَفَحَ عَلَى الْمَاءِ.  
 دستش رو شد: انْكَشَفَ أَمْرُهُ، بَانَ مَا فِي ضَمِيرِهِ.  
 رودست کسی زدن: اَلْتَفَوَّقُ (الْعَبَةُ) عَلَى الْغَيْرِ.  
 رو گرفتن: اَلْجِحَابُ. التَّسْتَرْعِي الْأَجْنَبِيُّ.  
 به روی نیاردن: اَلْتَعَاوُلُ، عَدَمُ الْأَكْثِرَاتِ (الْأَعْيَانِ).  
 رو (روی) انداز: اَلْعِطَاءُ. عِطَاءُ الْكُتُومِ.  
 لعاف را رویت بینداز: غَطَّ نَفْسَكَ بِاللَّخَافِ.  
 رونختی: مَفْرَشُ السَّرِيرِ، قَرْمَةُ التَّخْتِ (عراق)  
 کِبَرَتَايَة (مصر).

روابط: صِلَات، عِلَاقَات، اَلرَّوَابِطُ. — رابطه.  
 روابط برادری: وَشَائِجُ الْأُخُوَّةِ.  
 روابط حسنه: اَلْعِلَاقَاتُ الطَّيِّبَةُ، حُسْنُ الرَّوَابِطِ.  
 روابط خانوادگی: صِلَاتٌ عَائِلِيَّةُ.  
 روابط خصوصی: اَلصِّلَاتُ الشَّخْصِيَّةُ.  
 روابط دوستانه: اَلصِّلَاتُ الْوُدِّيَّةُ، أَوْ اَصْبِرُ الْمَحَبَّةِ.  
 روابط دوستی: اَلصِّلَاتُ الْوُدِّيَّةُ.  
 روابط سیاسی بین دو کشور قطع شد: قُطِعَتِ اَلْعِلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّةُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.  
 روابط سیاسی بین دو کشور برقرار شد: أُقِيمَتِ اَلْعِلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّةُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.  
 روابط فرهنگی و بازرگانی مجدداً بین دو کشور برقرار شد: أُسْتُوْفِنَتِ اَلْعِلَاقَاتُ الثَّقَافِيَّةُ وَالتَّجَارِيَّةُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.  
 با یکدیگر روابط همجواری داریم: بَيْنَنَا عِلَاقَاتُ الْجَوَارِ، حُسْنُ الْجَوَارِ. — همجوار.  
 بهبود روابط: تَحْسِينُ اَلْعِلَاقَاتِ. — بهبود.  
 تیرگی روابط: تَوَثَّرُ اَلْعِلَاقَاتِ. — تیرگی.  
 روابط بین دو کشور روبه تیرگی نهاد: سَاءَتِ اَلْعِلَاقَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَوَثَّرَتِ اَلْعِلَاقَاتُ...  
 روابط بین دو کشور روز بروز توسعه می‌یابد: إِنَّ اَلْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ تَتَمُوَيَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ، تَزْدَادُ تَوْسَعًا.  
 روابط بین دو کشور تیره و بحرانی شد: تَوَثَّرَتِ اَلْعِلَاقَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَدْهَوَرَتِ اَلْعِلَاقَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَفَاقَمَ جَوُ اَلْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَكْهَرَبَ جَوُ اَلْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، تَعَكَّرَ جَوُ اَلْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.  
 روابط بین دو کشور بیش از پیش تقویت یافته است، از هر زمانی دیگر قوی‌تر است: قَدْ تَوَطَّدَتِ اَلْعِلَاقَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ أَكْثَرُ مِنْ أَيِّ وَقْتٍ مَضَى.

روابط بین دو کشور بهبود یافته است: تَحَسَّنَتْ  
الْعِلَاقَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

روادید ورودی و خروجی: تَأْشِيرَةُ الدُّخُولِ  
وَالْخُرُوجِ، سِمَةُ الدُّخُولِ وَالْخُرُوجِ.

روان: جاری، سلیس، رُوح.

آب روان: مَاءٌ جَارٍ.

روانش شاد باد: طَلِبَ اللَّهُ رُوحَهُ، طَابَ ثَرَاهُ.

قلم روان. سبک روان: أُسْلُوبٌ سَلِيسٌ، قَلَمٌ رَثِيقٌ.

شنهای روان: أَلْرَّمَالُ الْمُتَحَرِّكَةِ.

روانپزشکی: أَلطَبُّ النَّفْسَانِيّ.

روانشناس، پسیکولوژی: بِسِیْکُولُوجِی،  
أَخْصَانِيٌّ عِلْمُ النَّفْسِ.

روانشناسی پرورشی: عِلْمُ النَّفْسِ التَّرْبَوِيّ.

روبروشدن: مُوَاجَهَةٌ، مُجَابَهَةٌ.

از روبروشدن با این حقیقت طفره می رود: هُوَ يَتَحَاشَى  
مُجَابَهَةَ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ.

روبروشدم با او، برخورد کردم با او: وَاجَهْتُهُ، قَابَلْتُهُ  
روبروشدن با دشمن: مُجَابَهَةُ الْعَدُوّ.

روبرو کردن: أَلْمُوَاجَهَةُ.

روبروی خانه ما: أَمَامَ بَيْتِنَا.

رودررو: وَجْهًا لُوجًا.

روح زندگی را در او دمید، او را از نوزنده  
کرد: بَقِيَ فِيهِ رُوحُ الْحَيَاةِ.

روحانی گرایی (مسیحیت): إِكْلِيرُوسِيَّة.

وابسته به روحانیت: إِكْلِيرُكِيّ.

روحانیون: عُلَمَاءُ الدِّينِ، رِجَالُ الدِّينِ الْإِسْلَامِيّ.

روحیه سربازان بسیار عالی است: مَقْتَوِيَّاتُ  
الْجُنُودِ عَالِيَةٌ جِدًّا

رود، رودخانه، جوی: النَّهْرُ.

رود نیل: بَخْرُ النَّيْلِ.

روده بزرگ: أَلْتَمِيئُ الْغَلِيظُ، مِصْرَانُ غَلِيظٍ.

روده های بزرگ: أَلْيَمَاءُ الْغَلِيظَةُ.

روز: يَوْمٌ، نَهَارٌ.

روز بروز: يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ.

در روز روشن: فِي وُضْجِ النَّهَارِ.

روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَارِ.

روز ارتش: يَوْمُ الْجَيْشِ.

روز اول سال نو: رَأْسُ السَّنَةِ الْجَدِيدَةِ.

روز تخلیه خاک کشور از نیروی بیگانه: يَوْمُ الْجَلَاءِ.

روز درختکاری: يَوْمُ الشَّجَرَةِ، عِيدُ الشَّجَرَةِ = (یکی

از مراسم مذهبی عیویان).

روز رستاخیز (رستخیز): يَوْمُ الْبَثِّ، يَوْمُ الْحَشْرِ.

روز کارگر (اول ماه مه، ۱۱ اردیبهشت): يَوْمُ الْعُمَالِ،

عِيدُ الْعُمَالِ.

روز گذشته: يَوْمٌ أَمْسَ.

روز مادر: عِيدُ الْأُمِّ.

روزهای یکاری: أَيَّامُ الْبَطَالَةِ، أَيَّامُ الْفَرَاغِ.

روزهای هفته: أَيَّامُ الْأَشْبُعِ.

روزشبه: يَوْمُ السَّبْتِ.

روزیکشبه: يَوْمُ الْأَحَدِ.

روز دوشنبه: يَوْمُ الْأَثْنَيْنِ.

روز سه شنبه: يَوْمُ الثَّلَاثَاءِ، يَوْمُ الثَّلَاثِ.

روز چهارشنبه: يَوْمُ الْأَرْبَعَاءِ.

روز پنج شنبه: يَوْمُ الْخَمِيسِ.

روز جمعه، روز آدینه: يَوْمُ الْجُمُعَةِ.

امروز: أَلْيَوْمَ، هَذَا الْيَوْمَ.

پریروز: أَلْأَمْسُ الْأَوَّلُ، أَوَّلُ الْبَارِحَةِ.

پس پریروز: قَبْلَ الْأَمْسِ الْأَوَّلِ، أَوَّلُ أَوَّلِ أَمْسٍ.

دیروز: أَمْسَ، بَارِحَةٌ، أَمْبَارِحَ (مصر).

روزنامه: جَرِيدَةٌ، صَحِيفَةٌ.

روزنامه... ارگان رسمی...: صَحِيفَةٌ... الْكَاطِبَةُ

باسم....

روش عقل و دین نسبت به ابن مسئله: موقوف العقل  
والذين من هذه الفقيهة.

روش معمول و کلاسیک: الطریقه التقليديه.

دولت روش قاطع و جدی در برابر توطئه های استعمار اتخاذ  
نمود: اِتَّخَذَتِ الْحُكُومَةُ مَوْقِفًا حَاسِمًا جِيَال  
مُؤَامَرَاتِ الْأَسْتِقْمَارِ.

به روش اورفت، از روش اوتبعیت کرد: أَخَذَ مَخْرَاهُ،  
سَازَ عَلَى طَرِيقَتِهِ، نَحَى مَتَحَاهُ، مَشَى عَلَى يَتَوَالِيهِ،  
إِتَّبَعَ طَرِيقَتَهُ، سَلَكَ طَرِيقَهُ، إِحْتَذَى حَذْوَهُ.  
روش نگارش، آئین نگارش: أُسْلُوبُ الْكِتَابَةِ، قُنُ  
الْكِتَابَةِ.

روشهای استعماری: أَسَالِيبُ إِسْتِعْمَارِيَّةٍ.

روشهای سیاسی: الْفَرَغَاتُ السِّيَاسِيَّةُ.

روشن: مُضِيٌّ، مُضَاءٌ.

جراخ روشن است: أَلْيَضْبَاحُ مُضَاءٌ، مُوَلِّعٌ (مصر).

سیگار را روشن کرد: أَشْعَلَ السِّجَارَةَ. ← سیگار.

ماشین را روشن کن: أَشْعِلِ السَّيَّارَةَ، شَقَّلِ السَّيَّارَةَ،  
شَقَّلَ مُحَرِّكَ الْعَرَبِيَّةِ.

موتور روشن شد: إِشْتَقَلَّتْ (تَحَرَّكَتْ) الْمَكَّةُ.

اتاق روشن است: الْغُرْفَةُ مُتَوَرَّةٌ، الْغُرْفَةُ مُضَاءَةٌ.

در روز روشن مالم را بردند: فِی وَضْعِ النَّهَارِ سُرِقَ  
مَالِي.

فردای روشن، آینده درخشان: غَدٌ أَمْشِرَقًا، مُسْتَقْبَلٌ  
زَاهِرٌ، بَاهِرٌ.

روشن دل، نابینا: كَفِيفٌ، ضَرِيرٌ، أَغْمَى.

روشنایی: الْأَصْوَةُ، النُّورُ.

روشنایی ضعیف: الْأَصْوَةُ الْخَافِيَّةُ، ضَوْءٌ خَفِيفٌ، نُورٌ  
ضَعِيفٌ.

روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَارِ.

روشن فکر، اندیشمند: مُتَنَوِّرٌ، مُتَنَوِّرُ الْعَقْلِ، مُفَكِّرٌ.

روغن: سَمْنٌ، دُهْنٌ، زَيْتٌ.

روزنامه صبح، بامدادی: صَحِيْفَةُ صَبَاحِيَّةٍ.

روزنامه رسمی کشور: جَرِيدَةُ رَسْمِيَّةٍ حُكُومِيَّةٍ.

روزنامه عصر: صَحِيْفَةُ مَسَائِلِيَّةٍ.

روزنامه فروش: بَيْعُ (بَايْعُ) الْجَرِيدَةِ.

روزنامه فوق العاده اطلاعات، شماره فوق العاده: مُلْحَقُ  
جَرِيدَةِ الْأَعْلَاقَاتِ، أَلْمُلْحَقُ.

روزنامه نگار: أَلصَّحْفِيُّ، مُحَرَّرُ الصَّحْفَةِ.

روزنامه نگاران: صَحْفِيُّونَ، رِجَالُ الصَّحَافَةِ.

روزنامه نیمه رسمی: الْجَرِيدَةُ نِيبَةُ الرِّسْمِيَّةِ.

روژه: صَوْمٌ.

روستا، دهکده: قَرْيَةٌ، رِف. روستانی: قَلَّاحٌ، رِفِئِي.

روسری: شَبْكَةُ الرَّأْسِ، إِشَارِبٌ (مصر)، بَوَيْمَةٌ  
(عراق). طَرَحَةٌ.

روش: مَتَهَجٌ، طَرِيقَةٌ، نَزْعَةٌ، مَوْقِفٌ.

روش انعطاف ناپذیر: مَوْقِفٌ صَلَبٌ.

روش پیوند زدن به درختها: عَمَلِيَّةُ التَّطْعِيمِ فِي  
الْأَشْجَارِ.

روش تحقیق: مَتَهَجُ الْبَحْثِ.

روش خصمانه در پیش گرفت: اِتَّخَذَ مَوْقِفًا عِدَائِيًّا.

بر این روش و طریق و سبک: عَلَى هَذَا النُّهْجِ، عَلَى  
هَذَا النُّحْوِ، عَلَى هَذَا الْفَرْوِ، عَلَى هَذَا التَّمْطِ، عَلَى  
هَذَا الْفَرَارِ، عَلَى هَذِهِ الطَّرِيقَةِ.

روش خود را درباره... توجیه کرد و گفت...: بَرَّرَ  
مَوْقِفَهُ مِنْ...، قَالَهُ....

روش و دیدگاه و مشرب خود را در شعر توضیح داد: بَيَّنَّ  
نَزْعَتَهُ فِي الشُّعْرِ.

روش دولت دربارهٔ بعراخ خاورمیانه: مَوْقِفُ الْحُكُومَةِ  
مِنْ أَرْمَةِ الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.

روش دولت در برابر سیاست جهانی: مَوْقِفُ الْحُكُومَةِ  
مِنْ السِّيَاسَةِ الْعَالَمِيَّةِ.

- روغن بادام: دُھْنُ اللُّوز.
- روغن حیوانی: سَمْنٌ حَيَوَانِيّ (حَز).
- روغن کرچک: دُھْنُ الْخُرُوج.
- روغن کنجد: دُھْنُ السَّمِیم.
- روغن ماهی: دُھْنُ السَّمَك.
- روغن نباتی: سَمْنٌ نَبَاتِيّ، زَيْتٌ نَبَاتِيّ.
- روغنکاری، گرسکاری ماشین: تَجْجِیمُ السَّيَّارَةِ.
- روغن مالیدن: اَلْتَدْهِين.
- روکش دندان: طَرَبُوشُ السِّنِّ (مصر)، غِطَاءُ السِّنِّ.
- رومیزی (ناهارخوری): غِطَاءُ الْمَائِدَةِ، مَقْرَشٌ طَاوِلَةُ الطَّعَام.
- رومانی: رَوْمَانِيَا.
- رومانتیسیم (مکتب): اَلْحَرَكَةُ الْاِبْتِدَاعِيَّةُ، اَلْمَدْرَسَةُ الرَّوْمَنِيَّةِيَّةُ.
- رونوشت: نُسخة، صُورَة.
- رونوشت برابر با اصل: نُسخة طَبْقُ الْأَصْلِ.
- رونوشت رسمی: صُورَة رَسْمِيَّة.
- رونوشت شناسنامه: مُصَدِّقُ الْجَنَسِيَّة.
- رونوشت مصدق: صُورَة مُصَدِّقَة.
- رونوشت نامه: صُورَة الْخِطَاب.
- روی (فلز): اَلزَّنْك، اَلتُّوتِيَا.
- روی، چهره: وَجْه، قَوْق. — رو.
- رویت را برگردان: اَدْرِ وَجْهَكَ، دَوِّرْ وَجْهَكَ (در تداول مصریان).
- رویش را از من برگردانید: اَدَارِ بَوَجْهِ عَنِّي، اَشَاحْ بَوَجْهِ عَنِّي.
- روی گردانیدن: اَلْاِنْصِرَافُ، اَلْمُرُوفُ عَنْ...
- از این کار روی گردان شدم: اِنْصَرَفْتُ عَنْ هَذَا اَلْعَمَلِ، عَزَفْتُ عَنْ هَذَا لَعْمَلِ.
- روی مرا سفید کردی خدا رویت را سفید کند:
- بَيَّضْتُ وَجْهِي، بَيَّضَ اللَّهُ وَجْهَكَ، اللَّهُ يُبَيِّضُ وَجْهَكَ.
- این حادثه کی روی داد؟: مَتَى وَقَعَ هَذَا الْحَادِثُ؟.
- روی صندلی لم داد: اِنْجَمَصَ (اِسْطَجَعَ) عَلَى الْكُرْسِيِّ.
- روی این حرف باید حساب کرد: يَجِبُ أَنْ نَأْخُذَ هَذَا الْكَلَامَ بِجَدِّ، أَنْ نَنْظُرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الْأَعْيَانِ.
- بتورا بپرداز رویت: غَطَّ نَفْسَكَ بِالْبَطَايِيَةِ.
- روی پارچه: وَجْهُ الْقَمَاش.
- روی زمین: أَدِيمُ الْأَرْضِ، قَوْقُ الْأَرْضِ.
- روی لباس، جلوی لباس (مقد: پشت لباس) وَجْهُ الثَّوْب.
- روی میزرا پاک کن، دست بکش: اِمْسَحْ فَوْقَ الْيَنْصِفَةِ — دست کشیدن.
- رویداد: حَادِثَةٌ، وَقِعة، ظَاهِرَة.
- رویداد تاریخی: حَدِثٌ تَارِيخِيّ.
- رویدادهای سیاسی: الْأَحْدَاثُ السِّيَاسِيَّة.
- رو بهمرفته، همین وبس: أَوَّلًا وَأَخِيرًا، عَلَى كُلِّ أَوْرَا رَهَا كُنْ: خَلَّ سَبِيلَهُ، أَتْرَكَهُ، دَعَا سَبِيلَهُ (مصر).
- رها کن مرا: دَعْنِي، أَتْرَكْنِي، سَبِّحْنِي (در تداول مصریان).
- رهایش کرد، ولش کرد (عامیانه): تَرَكَّهُ، خَلَّى سَبِيلَهُ (در مصر فعلِ سَاب را بهمانند فعلِ تَبَّ به صورت متعدی بکار می برند).
- رهایی از مشکلات: اَلتَّخَلُّصُ مِنَ الْمَشَاكِلِ.
- رهبر، پیشوا: زَعِيم، قَائِد، رَأِيس.
- رهبر حزب: زَعِيمُ الْحِزْب.
- رهبر خردمند: اَلزَّعِيمُ الْمُثْمَر.
- رهبر عالقدر: اَلزَّعِيمُ الْكَبِير.
- رهبر ملت: زَعِيمُ الشُّعْب.

ریزش باران در سراسر کشور آغاز شد: يَذْأ سُقُوطُ  
الْأَمْطَارِ فِي أَنْحَاءِ الْقَطْرِ.

ریزش کوه: إِنْهِيَائُ الْجَبَلِ، (إنهيار الأغصان = خرد شدن  
اعصاب).

ریزه (از هرچیز): رِضَاضٌ.

ریزه ریزه شدن، نکه، نکه شدن، از هم پاشیدن: اَلْتَفْتِيتُ،  
اَلْتَمَرُّقُ.

صفحات کتاب ریزه ریزه شد: تَفَتَّتْ أَوْزَاقُ الْكِتَابِ،  
تَمَرَّقَتْ صَفَحَاتُ الْكِتَابِ.

ریزه نان: كِسْرَةٌ مِنَ الْخُبْزِ، قِطْعَةٌ خُبْزٍ.

ریسک، تهور: مُجَازَفَةٌ، مُخَاطَرَةٌ، مُغَامَرَةٌ.

ریسک می کند، تهور نشان می دهد: يُخَامِرُ، يُخَاطِرُ،  
يُجَازِفُ.

با جان خود ریسک میکند: يُخَاطِرُ بِتَقْيِهِ، يُجَازِفُ  
بِحَيَاتِهِ يُعَرِّضُ نَفْسَهُ لِلْخَطَرِ، يُغَامِرُ بِحَيَاتِهِ.

ریسمان: حَبْلٌ مَفْزُولٌ.

ریسندگی، بافندگی: حِیَاكَةٌ.

ریسندگی (ماشین): آلَةُ الْحَيَاكَةِ، مَكْنَةُ الْحَيَاكَةِ.

ریش: لُخْيَةٌ، (ذُفْنٌ).

ریش انبوه، پر پشت: لُخْيَةٌ كَثَّةٌ.

ریش تراش برقی: مَكْنَةُ الْجِلَاقَةِ بِالْكَهْرَبَاءِ، مَكْنَةُ  
الْجِلَاقَةِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ.

ریش سفید: لُخْيَةٌ بَيْضَاءٌ.

مرا ریشخند کرد، گولم زد: ضَحَكَ عَلَيَّ (مصر)،  
قَشَمَرَنِي (عراق). ← مرادست انداخته است.

به ریشم خندید: ضَحَكَ عَلَيَّ دَقْنِي (عامیانه)،  
سَخَرَمَنِي إِسْتَهْزَأَ بِي، تَهَكَّمَ عَلَيَّ.

چنان التماس می کرد که دل انسان ریش می شد، دل  
انسان می سوخت: كَانَ يَشْتَرِي حِمٌّ بِالْفَاطِ تُمَرَّقُ يَبَاطِ  
الْقُلُوبِ.

دلَم را ریش ریش کرد، سوزانید: حَزَنٌ قَلْبِي حُرْنًا

رهبری جناح چپ را عهده دار شد: تَزَعَّمَ جَنَاحُ  
الْيَسَارِ.

رهبری حکیمان: اَلْقِيَادَةُ الرَّشِيدَةُ.

رهبران انقلاب: رُعَمَاءُ الثَّوَرَةِ، رِجَالُ الثَّوَرَةِ.

رهبران کودتای نظامی: رُعَمَاءُ الْأَنْقِلَابِ الْعَسْكَرِيِّ.

رهسپار خانه شد: تَوَجَّعَ إِلَى الْبَيْتِ، اِنْظَلَقَ إِلَى  
الْبَيْتِ، اِنْصَرَفَ إِلَى الْبَيْتِ.

رهسپار وزارتخانه شد: تَوَجَّعَ إِلَى مَقَرِّ الْوِزَارَةِ.

رهگذر: مَرَّاةٌ، سَابِلَةٌ.

ریاست: اَلرَّئِيسَةُ، ← رَئِيسٌ.

ریاست جمهوری: اَلرَّئِيسَةُ الْجُمْهُورِيَّةُ.

حضرت معاون ریاست جمهوری: حَضْرَةُ نَائِبِ  
الرَّئِيسَةِ الْجُمْهُورِيَّةِ، اَلسَّيِّدُ نَائِبُ رَئِيسِ  
الْجُمْهُورِيَّةِ.

ریاست جلسه را بعهده گرفت: رَأَسَ الْجُلُوسَةَ.

دفتر ریاست جمهوری: مَكْتَبُ شُؤْنِ الرِّئَاسَةِ  
الْجُمْهُورِيَّةِ.

ریا کار، متظاهر: مُرَائِيٌّ.

ریخت: صَبَّ، اِنْصَبَّ، كَبَّ، اِنْكَبَّ، سَكَبَ  
اِنْسَكَبَ.

آب لیوان ریخت، آب لیوان چه شد: اِنْكَبَّ مَاءُ  
الْكُوبِ.

آب را در گودال ریخت: سَكَبَ الْمَاءُ فِي الْحُفْرَةِ.  
چای ریخت: صَبَّ الشَّايِ.

خون یگانهان را ریخت: اَرَّاقَ دِمَاءَ الْأَبْرِيَاءِ.

ریخته گر: سَبَاك (سنگری = جوشکار، حلبی ساز  
در مصر).

ریخته گری: سَبْكُ الْمُتَعْدِنِ.

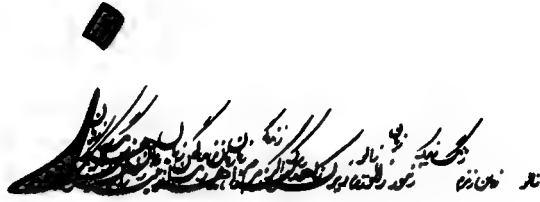
ریز بین (میکروسکوپ): مِيْجَهْرٌ ← ذَرَّةٌ بَيْنَ.

ریزش: هُطُولٌ، اِنْهِيَارٌ.

ریزش باران تند: هُطُولُ الْأَمْطَارِ الْغَرِيْزَةِ.

- شَدِيدًا، أَخْرَقَ قَلْبِي.
- ریشه، بن: جذر، أَضَل.
- از ریشه برکندن: إِسْتِصَالَ الْجُدُور، الْقَلْع.
- این موضوع ریشه دار است: الْمَسْأَلَةُ لَهَا جُدُور.
- بیماری را ریشه کن کرد: إِسْتَأْصَلَ جُدُورَ الْمَرَضِ.
- ریشه دندان: جِذْرُ الثَّابِ، جَذَرُ الْقَصَبِ.
- ریشه کن کردن بیسوادی: مَخَوُ الْأُمِّيَّةِ.
- ریگ، شن: رَمْلٌ، حَصَوَةٌ، حَصَاةٌ.
- ریگهای روان، شهای روان: الرِّمَالُ الْمُتَحَرِّكَةُ.
- ریل (خط آهن): قَفْصِيْبُ سِكَّةِ الْحَدِيدِ، قَضْبَانُ
- الْيَكِّ الْحَدِيدِيَّةِ.
- ریل گذاری خط آهن: مَدُّ سِكَّةِ الْحَدِيدِ.
- سوزن ریل: مِزْلَقَان.
- سوزن بان: مِزْلَقَانَجِي (مصر).
- رینگ: سُبْحَتَان.
- ریه: رُئَةٌ.
- بیماریهای ریوی: الْأَمْرَاضُ الصَّدْرِيَّةُ.





زالزالک: نَبی، نَبِیگ (عامیانه).

زالو: عَلَق.

زان ← از آن.

زانو (منصل): رُكْبَة.

زانودرد: أَلَمُ الْمَفَاصِل.

زانوزد: جَحَمَ عَلَى رُكْبَتِهِ.

دشمن به زانودرآمد: رَكَعَ الْقَدُّو، إِشْتَلَمَ...

زانوهاش لرزید: اِرْتَعَدَتْ قَرَالِصُهُ.

زانوبند: عِقَال.

زانویی (در لوله کشی): مِرْفَقِيَّة.

زایشگاه: مُسْتَشْفَى الْوِلَادَة، دَارُ الْوِلَادَة.

زایمان: الْوِلَادَة.

زایمان طبیعی: وِلَادَة طَبِيعِيَّة.

زایمان سزارین: الْوِلَادَة عَنْ طَرِيقِ الْعَمَلِيَّةِ الْقِصْرِيَّة.

زاییدن: اَلْوِلَادَة.

زاییده شده: مَوْلُود، وَلِيد.

ابن بحران زاییده نوزم است: هَذِهِ الْأَزْمَةُ

زاپاس یدکی: تَغْيِيرُ قِطْعِ غَيَّار ← یدکی.

زایر زاپاس: دُولَابِ اِحْتِیَاط، (زایر اتومبیل = دُولَابِ اَلْمِيَّارَة).

زاج (زاغ): شَب.

زاد روز: مِيلَاد، عِيدُ مِيلَاد، مَوْلِد.

زاد و ولد: اَلتَّنَاسُل. مَحَلُّ الْوِلَادَة، مَسْقَطُ

الرَّأْس.

زار و نزار: مَشْكِين، مَغْلُوبٌ عَلَى اَشْرِءِ غَلْبَان

(مصر).

گریه وزاری: اَلْبُكَاءُ وَالْعَوِيل.

زاری کردن: اَلْعَوِيل. نَحِيب.

گریه وزاری کرد (بالتماس افتاد): اِلْتَمَسَ مُتَضَرِّعاً،

تَضَرَّعَ.

زاغ ← زاج.

زاغه، آگونک: كُوخ، عُش.

زاغه نشینان: سُكَّانُ الْعُشَش، سُكَّانُ الْاَكُوَاح.

زال (سید مو): عُبَادُ الشَّمْس.

- وَلِيْدَةُ التَّصْحُمِ.
- زبان شناسی: عِلْمُ اللُّغَةِ.
- زبان (آتش): سَعِير، لَهيبُ النَّارِ.
- زبان: لِسَان، لُغَة.
- زبان انگلیسی: اللُّغَةُ الْإِنْجِلِيزِيَّة.
- زبان بین المللی: اللُّغَةُ الدُّوْلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.
- زبان پزشکان: مُصْطَلَحُ الْأَطِبَّاء.
- زبان خارجی: اللُّغَةُ الْأَجْنَبِيَّة.
- زبان راستی: لِسَانُ الصِّدْقِ.
- زبان عامیانه: اللُّغَةُ الْعَامِيَّة.
- زبان عربی فصیح: اللُّغَةُ الْعَرَبِيَّةُ الْفُصْحَى.
- زبان فارسی: اللُّغَةُ الْفَارِسِيَّة.
- زبان مادری: لُغَةُ الْأُمِّ.
- زبان متداول: اللُّغَةُ الدَّارِجَة.
- زبان مرده: لُغَة أَتْرِيَّة (قَدِيْمَة).
- زبان بسته: اَبْسَكَم، كِتَابَة عَنْ مَنْ هُوَ مُتَلَوِّبٌ عَلَى أَمْرِهِ.
- زباندار: لَبِيق.
- زبانزد: مَعْرُوفٌ عَلَى الْبَيْتَةِ النَّاسِ.
- زبانزد خاص و عام: عَلِمَ عَلَى رَأْسِهِ نَارَ، يَغْرِفُهُ الْكُلُّ.
- زبان دواز: طَوِيلُ اللِّسَانِ، وَقِيح.
- زبان درازی: طَوِيلُ اللِّسَانِ.
- زبان فارسی را به خوبی می داند: يُجِيْدُ، يُتْقِنُ، يَخِيْذُ اللُّغَةَ الْفَارِسِيَّة.
- زبان سیخ سر سبز می دهد برباد: رُبَّ رَأْسٍ حَصَدَ لِسَانًا.
- زبان از ترس بند آمد: اِنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِنْ الْخَوْفِ.
- با زبانش نیش می زند: يَلْدَغُ بِلِسَانِيهِ، لِسَانُهُ لَا ذِيْعَ.
- کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَاتِ، مَدْرَسَةُ الْأَلْسُنِ.
- زبان شناسی: عِلْمُ اللُّغَةِ.
- زبان (آتش): سَعِير، لَهيبُ النَّارِ.
- زبان: لِسَان، لُغَة.
- زبان انگلیسی: اللُّغَةُ الْإِنْجِلِيزِيَّة.
- زبان بین المللی: اللُّغَةُ الدُّوْلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.
- زبان پزشکان: مُصْطَلَحُ الْأَطِبَّاء.
- زبان خارجی: اللُّغَةُ الْأَجْنَبِيَّة.
- زبان راستی: لِسَانُ الصِّدْقِ.
- زبان عامیانه: اللُّغَةُ الْعَامِيَّة.
- زبان عربی فصیح: اللُّغَةُ الْعَرَبِيَّةُ الْفُصْحَى.
- زبان فارسی: اللُّغَةُ الْفَارِسِيَّة.
- زبان مادری: لُغَةُ الْأُمِّ.
- زبان متداول: اللُّغَةُ الدَّارِجَة.
- زبان مرده: لُغَة أَتْرِيَّة (قَدِيْمَة).
- زبان بسته: اَبْسَكَم، كِتَابَة عَنْ مَنْ هُوَ مُتَلَوِّبٌ عَلَى أَمْرِهِ.
- زباندار: لَبِيق.
- زبانزد: مَعْرُوفٌ عَلَى الْبَيْتَةِ النَّاسِ.
- زبانزد خاص و عام: عَلِمَ عَلَى رَأْسِهِ نَارَ، يَغْرِفُهُ الْكُلُّ.
- زبان دواز: طَوِيلُ اللِّسَانِ، وَقِيح.
- زبان درازی: طَوِيلُ اللِّسَانِ.
- زبان فارسی را به خوبی می داند: يُجِيْدُ، يُتْقِنُ، يَخِيْذُ اللُّغَةَ الْفَارِسِيَّة.
- زبان سیخ سر سبز می دهد برباد: رُبَّ رَأْسٍ حَصَدَ لِسَانًا.
- زبان از ترس بند آمد: اِنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِنْ الْخَوْفِ.
- با زبانش نیش می زند: يَلْدَغُ بِلِسَانِيهِ، لِسَانُهُ لَا ذِيْعَ.
- کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَاتِ، مَدْرَسَةُ الْأَلْسُنِ.
- زبان شناسی: عِلْمُ اللُّغَةِ.
- زبان (آتش): سَعِير، لَهيبُ النَّارِ.
- زبان: لِسَان، لُغَة.
- زبان انگلیسی: اللُّغَةُ الْإِنْجِلِيزِيَّة.
- زبان بین المللی: اللُّغَةُ الدُّوْلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.
- زبان پزشکان: مُصْطَلَحُ الْأَطِبَّاء.
- زبان خارجی: اللُّغَةُ الْأَجْنَبِيَّة.
- زبان راستی: لِسَانُ الصِّدْقِ.
- زبان عامیانه: اللُّغَةُ الْعَامِيَّة.
- زبان عربی فصیح: اللُّغَةُ الْعَرَبِيَّةُ الْفُصْحَى.
- زبان فارسی: اللُّغَةُ الْفَارِسِيَّة.
- زبان مادری: لُغَةُ الْأُمِّ.
- زبان متداول: اللُّغَةُ الدَّارِجَة.
- زبان مرده: لُغَة أَتْرِيَّة (قَدِيْمَة).
- زبان بسته: اَبْسَكَم، كِتَابَة عَنْ مَنْ هُوَ مُتَلَوِّبٌ عَلَى أَمْرِهِ.
- زباندار: لَبِيق.
- زبانزد: مَعْرُوفٌ عَلَى الْبَيْتَةِ النَّاسِ.
- زبانزد خاص و عام: عَلِمَ عَلَى رَأْسِهِ نَارَ، يَغْرِفُهُ الْكُلُّ.
- زبان دواز: طَوِيلُ اللِّسَانِ، وَقِيح.
- زبان درازی: طَوِيلُ اللِّسَانِ.
- زبان فارسی را به خوبی می داند: يُجِيْدُ، يُتْقِنُ، يَخِيْذُ اللُّغَةَ الْفَارِسِيَّة.
- زبان سیخ سر سبز می دهد برباد: رُبَّ رَأْسٍ حَصَدَ لِسَانًا.
- زبان از ترس بند آمد: اِنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِنْ الْخَوْفِ.
- با زبانش نیش می زند: يَلْدَغُ بِلِسَانِيهِ، لِسَانُهُ لَا ذِيْعَ.
- کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَاتِ، مَدْرَسَةُ الْأَلْسُنِ.

زخم زبان می زند: يَلْدَغُ يَلْسَانِهِ.

زخم معده: قُرْحَةُ الْمَعِدَةِ.

زخم بندی: التَّضْيِيد.

زخم بندی مجروحین: تَضْيِيدُ الْجُرْحَى.

زخمی، مجروح: الْجَرْيَح، ج: الْجُرْحَى.

زخمی شد: جُرِحَ.

اجساد زخمیان و کشته شدگان: جُثَثُ الْجُرْحَى وَالْقَتْلَى.

زدن: الضَّرْب، الضَّرْبَةُ، اَلْعَرَف.

به هدف زدن: اِصَابَةُ الْمَرْمَى ... اَلْهَدَف.

پیانو زدن: اَلْعَرَفُ عَلَى الْبَيَانُو.

درخت ها را زدن: قَطَعَ الْأَشْجَار.

بعضی کلمات را زدن: شَطَبُ بَعْضِ الْكَلِمَات.

عطر زدن: اِسْتِعْمَالُ الْمُطَوَّرِ وَالرَّوَانِح.

چای را بهم زد: خَلَطَ الشَّايَ، قَلَبَ الشَّايَ.

چادر زد: خَيَّمَ، نَصَبَ الْخَيْمَةَ، أَقَامَ الْخَيْمَةَ.

زد و خورد خونین: اِشْتَبَاكَ دَامِي (دَام).

زد و خورد های مرزی: اِشْتَبَاكَاتٌ عَلَى الْخُدُود.

زد و خورد مسلحانه: اِشْتَبَاكَ مُسْلِحٌ، اِصْطِدَامٌ مُسْلِحٌ.

زردآخانه: مَفْتَعٌ حَرَبِيٌّ، اَلْمَصَانِيعُ الْحَرَبِيَّةُ.

زورخیز: خِصْب.

زمین زورخیز: اَرْضٌ خِصْبَةٌ.

زردوزی، گلدوزی: اَلتَّطْرِيْز.

زرد: أَصْفَر.

وضعیت زرد (بهنگام حمله هوایی): صَفَارَةُ الْأَحْتِيَاظِ.

زرد آلو: مِشْمِش.

زرد چوبه: کُرْکُم، هِرْد.

زردک، هویج: جَزَر.

زرده تخم مرغ: صِفَارُ الْبَيْض. — تخم مرغ.

زرق و برق زننده: مُبْتَهَج، مُزَخْرَفٌ يُعَوِّزُهُ الدُّوْق.

زورکوب: مُدْهَب.

جلد زورکوب: غِلَافٌ مُدْهَب.

زرگر: صَانِغ.

زرگری: صِيَاغَةٌ.

بازار زرگرها: سُوقُ الصَّاعَةِ. — بازار.

زرتنگ: ذَكِي، (شاطر).

زره، جوشن: دَرَنَج.

زره پوش: اَلْعَرَبَةُ الْمُدْرَعَةُ، اَلْعَرَبَةُ الْمُصَنَّفَةُ.

زره پوش نفربر: عَجَلَةٌ مُدْرَعَةٌ، عَرَبَةٌ يَصْفُ الْمَجْتَرَّةُ.

زره پوشها: اَلْمُدْرَعَات.

نیروی زرهی: قُوَاتٌ مُدْرَعَةٌ.

زشت: شَنِيع، قَبِيح، بِلْدِي (وَجَش، در تداول مصریان).

زشت دانست: اِسْتَقْبَحَ.

زشت شمرد، قبیح کرد: اِسْتَشْكَرَ.

سخن زشت، زننده: لُغَةٌ بَذِيئَةٌ، كَلَامٌ قَبِيح.

رفتار زشت: مُعَامَلَةٌ قَبِيحَةٌ، (تَعَرَّفُ وَجَش در مصر).

صورت زشت: اَلْوَجْهُ الْقَبِيح، اَلْوَجْهُ الْكَرِيْه.

کار زشت، خلاف اخلاق: عَمَلٌ شَنِيع.

زغال چوب: فَعْمٌ كَوَك.

زغال سنگ: اَلْفَعْمُ الْحَجَرِيّ.

زغال فروش: فَحَام.

زکام: رُكْمَةٌ، بَرْدٌ، نَشْلَةٌ (عراق).

زکام شدم، سرما خوردم: أَخَذْتُ الْبَرْدَ، اِسْتَبْرَدْتُ

زَكُمْتُ.

زگیل دست و پا: اَلثُّوْلُول.

زُلْزُل نگاه کردن: تَنْظَرَةٌ مُّحَدِّقَةٌ.

زلزله: زِلْزَال، هَزَّةٌ أَرْضِيَّةٌ ج، زَلَايِل.

زلزله شدید: زِلْزَالٌ غَنِيْف.

زلزله سنج (نگار): مِيقَاسُ الزَّلَازِل، مِرْسَمَةُ

الزَّلَازِل.

زلزله زدگان: مَشْكُوبُو الزَّلَازِل.

زلزله، بسیاری از خانه‌ها را ویران کرد: دَمَرَ الزَّلَازِلُ  
بَيُوتاً كَثِيرَةً.

زلف: طَرَفٌ، حُصْلَةٌ، دُوبَابَةٌ.

زمام: عِنان.

زمام امر از دستش بدررفت: فَلَتَ عِنانُ الْأَمْرِ مِنْ يَدِهِ.

زمام امور: دَقَّةُ الْحُكْمِ، مَقَالِيدُ الْحُكْمِ، (دَقَّةُ  
الشَّيْئَةِ = سَكَنَ كَشَى).

زمام امور را بدست گرفت: تَسَلَّمَ مَقَالِيدَ الْحُكْمِ،  
قَبَضَ عَلَى دَقَّةِ الْحُكْمِ.

زمام امور به دست رهبری عادل است: دَقَّةُ الْحُكْمِ بِيَدِ  
رَءِيسٍ عَادِلٍ.

زمان، وقت: زَمَانٌ، ج: أَرْبَعَةُ.

در زمان مناسب خود: فِى أَوَانِهِ، فِى وَقْتٍ غَيْرِ مُنَاسِبٍ.  
در زمان گذشته چنین بود: كَانَ فِيمَا مَضَى ...

در زمان نامناسب: فِى غَيْرِ أَوَانِهِ.

در زمانی نزدیک: قَرِيباً، حَالِثاً، فِى وَقْتٍ قَرِيبٍ.

در زمانی نزدیک انتشار یافت: صَدَرَ حَدِيثٌ، قَرِيباً.

از زمانی که من فارغ التحصیل شدم: مُنْذُ أَنْ تَخَرَّجْتُ  
مِنْ ...

از زمان نه چندان دور: مُنْذُ زَمَنٍ غَيْرِ بَعِيدٍ.

زمستان: شِتَاءٌ.

زمستانی: شِتَوِیٌّ.

لباسهای زمستانی: اَلْمَلَابِيسُ الشِّتَوِیَّةُ.

ورزشهای زمستانی: اَلرِّیَاضَاتُ الشِّتَوِیَّةُ.

زمستان سرد: شِتَاءٌ قَارِسٌ.

زمین: اَرْضٌ، ثَرَى.

زمین بازی: مَلْعَبٌ، سَاحَةُ الرِّیَاضَةِ.

زمین خرمن: بَيْذَرٌ، ج: بَيْذَارٌ.

زمین شناسی: عِلْمُ طَبَقَاتِ الْأَرْضِ، جُیُولُوجِیَا.

زمین گیر: اِلْإِقْفَادُ.

زمین گیر شد: أَصْبَحَ مُقْعَدًا، أَقْعَدَ، عَنِ الْقَمَلِ.

زمین لرزه: اَلْهَزَاتُ الْأَرْضِیَّةُ، اَلزَّلَازِلُ

زمین تکان خورد: اِهْتَزَّتِ الْأَرْضُ.

زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، سَقَطَ عَلَى الْأَرْضِ.

زمینهای بایر: اَرَاضِی بُورٌ.

زمینهای پهناور: اَرَاضِی مُتَرَامِیَّةٌ الْأَطْرَافِ.

زمینهای قابل کشت: اَرَاضِی صَالِحَةٌ لِلرَّیِّ، لِلزَّرْعِ.

زمینی که دریا آن را می خورد: أَكَلُ الْبَحْرِ.

زمینه: اَرْضِیَّةٌ، مَجَالٌ.

زمینه آبی: اَرْضِیَّةٌ زَرْقَاءٌ.

زمینه ادبی: مَجَالٌ أَدَبِیٌّ.

زمینه سرخ رنگ: اَرْضِیَّةٌ حُمْرَاءٌ.

زمینه سیاسی: مَجَالٌ سِیَاسِیٌّ.

زمینه فراهم است، مساعد است: اَلظُّرُوفُ مُوَاتِّئَةٌ.

زمینه قالی: اَرْضِیَّةُ السُّجَادِ.

در این زمینه: فِی هَذَا الْمَجَالِ، فِی هَذَا الْمِیْدَانِ،

فِی هَذَا الشَّأْنِ، فِی هَذَا الْبَحْثِ، فِی هَذَا

الْحَقْلِ.

زمینه‌های مختلف: مُخْتَلِفُ الْمَجَالَاتِ، مُخْتَلِفُ

الْمِیَادِینِ، مُخْتَلِفُ الْمَصَامِیرِ، شَتَّى الْمَجَالَاتِ.

زمینه توطئه قبلاً چیده شده بود: كَانَتْ الْمُوَامَرَةُ

مُیَسَّرَةً، قَدْ دُبِّرَتِ الْمُوَامَرَةُ مِنْ قَبْلِ.

در زمینه صنایع: فِی حَقْلِ الصَّنَاعَاتِ.

در این زمینه، در این باره: فِی هَذَا الْمَجَالِ، فِی هَذَا

الشَّأْنِ.

در تمام زمینه‌ها: فِی جَمِیعِ الْمَجَالَاتِ فِی جَمِیعِ

الْمِیَادِینِ، فِی شَتَّى الْمِیَادِینِ.

زن، همسر: زَوْجَةٌ، قَرِینَةٌ، عَقِیلَةٌ.

زن: اِمْرَأَةٌ، حُرْمَةٌ (عراق)، حَرِیمٌ (مصر).

زن آستن: اِمْرَأَةٌ حَامِلٌ. — آستن.

زن ایده‌ال، نمونه: اِمْرَأَةٌ مِثَالِیَّةٌ.

زن بیوه: اَرْمَلَةٌ.

زن داغ‌دیده: اِمْرَأَةٌ تُكَلِّئِي.

زن شوهردار: اِمْرَأَةٌ مُخَصِّمَةٌ.

با آن زن هم بستر شد: وَاقَعَ الْمَرْأَةَ.

زنی را عقد کرد: عَقَدَ عَلَى الْمَرْأَةِ.

زن مسلمان ایرانی از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار است: الْمَرْأَةُ الْمُسْلِمَةُ الْإِيرَانِيَّةُ تُتَارِسُ حُقُوقَهَا الْاجْتِمَاعِيَّةَ وَالسِّيَاسِيَّةَ.

زنان ولگرد، فاحشه: الْغَاهِرَاتُ، الْمُتَشَكِّمَاتُ.

زنانه: نِسَائِي.

جوراب زنانه: جُورَابٌ نِسَائِي، شُورَابٌ نِسَائِي.

ساعت زنانه: سَاعَةٌ نِسَائِي، (بتدویریش نِسَائِي).

کفش زنانه: حذاء نِسَائِي، أَحْذِيَّةٌ نِسَائِي.

لباس زنانه: مَلَابِسٌ نِسَائِي. ← لباس.

کیف زنانه: حَقِيْبَةٌ نِسَائِي. ← کیف.

زنانگی: الْاُنْثَوِيَّةُ.

زنانگی فوق‌العاده (در ریاضی): الْاُنْثَوِيَّةُ الطَّاعِيَّةُ.

زن‌بیر: سِلْسِلَةٌ، جَنْزِيرٌ (محرّف زن‌بیر).

زن‌بیر طلا: سِلْسِلَةٌ ذَهَبِيَّةُ.

زندان: سِجْن.

زندان ابد: سِجْنٌ مُؤَبَّد.

زندان بان: سَجَان.

رئیس زندان: رَئِيسُ السِّجْنِ، مُدِيرُ السِّجْنِ.

از زندان آزاد شد: أُفْرِجَ عَنْهُ، أُطْلِقَ سَرَاحُهُ مِنْ السِّجْنِ. ← آزاد شد.

به زندان افتاد: أُودِعَ السِّجْنَ، سُجِنَ.

روانده زندان شد: أُقْبِيَتْ إِلَى السِّجْنِ.

او را پنج سال در زندان نگه داشتند: أُبْقِيَ فِي السِّجْنِ خَمْسَ سَنَوَاتٍ.

به زندان محکوم شد: حُكِمَ عَلَيْهِ بِالسِّجْنِ.

زندانی: سَجِين.

زندانی شد: سُجِنَ.

زندانی عشق: سَجِينُ الْحُبِّ.

زندگی، زندگانی: الْحَيَاةُ، عَيْش.

زندگی آرام: عَيْشٌ وَادِعَةٌ، حَيَاةٌ مُرِيحَةٌ.

زندگی آزاد و شرافتمندانه: الْحَيَاةُ الْحُرَّةُ الْكَرِيمَةُ.

زندگی اشرافی: عَيْشَةُ الْبَذَخِ وَالتَّسْرِفِ، حَيَاةُ اُرْسُفَرَاتِيَّةُ.

زندگی بدوی، صحرانشینی: عَيْشَةُ الْبَدَاوَةِ، حَيَاةُ الْبَدَاوَةِ.

زندگی برهه‌وار: حَيَاةٌ صَاحِبِيَّةُ.

زندگی خود را بر روی اجساد دیگران بنا می‌کند: يَتَنَبَّي حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الْآخَرِينَ. ← جسد

زندگی دانشجویی: حَيَاةٌ طَلَابِيَّةُ.

زندگی دانشگاهی: الْحَيَاةُ الْجَامِعِيَّةُ.

زندگی روستایی: حَيَاةُ الرُّيْفِ.

زندگی روزمره (عملی): الْحَيَاةُ الْعَمَلِيَّةُ، الْحَيَاةُ الْيَوْمِيَّةُ.

زندگی فقیرانه: حَيَاةُ الزُّهْدِ وَالتَّقَشُّفِ.

زندگی کنونی: الْحَيَاةُ الرَّاهِنَةُ.

زندگانی متملن: حَيَاةُ الْحَضَارَةِ، الْحَيَاةُ الْمَدَنِيَّةُ.

زندگی مرفه (خوشگذرانی): حَيَاةُ الْبَذَخِ وَالتَّسْرِفِ، رَعْدُ الْعَيْشِ. ← خوش‌گذرانی.

زندگی مرفهی دارد: يَعِيشُ عَيْشَةً رَعْدَةً، يَعِيشُ فِي بَذَخٍ وَتَسْرِفٍ، هُوَ رَافِعُ الْقَيْشِ.

زندگی ننگین: حَيَاةُ الْخِزْيِ وَالْعَارِ.

زندگی یکنواخت: الْحَيَاةُ الرَّثِيْبَةُ.

از زندگی خسته شدم: مَلَلْتُ الْحَيَاةَ، سَمِئْتُ الْحَيَاةَ.

از روزی که زندگی را درک کردم: مُشَدُّ أَنْ وَعَيْتُ الْحَيَاةَ.

از زندگی سیر شدم: سَمِئْتُ الْحَيَاةَ.

در زندگی بخودش سخت می‌گذراند: يُقَسِّرُ عَلَى نَفْسِهِ فِي الْحَيَاةِ.

در کشاکش زندگی، درگیر و دراز زندگی: فِی مُتَمَرِّکِ  
الْحَیَاةِ، فِی مُتَمَمَّةِ الْحَیَاةِ  
زنده: حَتَّى.

زنده باد آزادی: تَخَصَّی الْحُرِّیَّةَ، تَمِیْشُ الْحُرِّیَّةَ،  
عَاشَتْ الْحُرِّیَّةَ، (که در اصل قَلَّتِش، قَلَّتْخِ است).  
زنده باد رهبر بزرگ ما: یَحْیِ زَعِیمُنَا الْکَبِیْرَ، عَاشَ  
قَائِدُنَا الْعَظِیْمَ.

زنده باد عدالت: قَلَّتِخِ الْعَدْلُ.  
زنده باشی، خدا عمرت بدهد: طَوَّلَ اللَّهُ عُمَرَکَ، اللَّهُ  
یُطَوِّلُ عُمَرَکَ، اللَّهُ یُدِیْمُکَ.  
زنگ: جَرَسَ.

زنگ خوردگی: اَلَصَّأَ.  
آهن زنگ زده: حَدِیدُ مُصَدَّأَ.  
زنگ اخبار: جَرَسُ الْإِعْلَامِ.  
زنگ تفریح: فُرَصَةُ الرِّاحَةِ، الْفُرَصَةُ، جِئْتُ  
الرِّاحَةَ.

زنگ خطر، آذیر خطر: صَفَّارَةُ الْأَنْذَارِ.  
زنگ راحت (در مدرسه): جَرَسُ الْمُسَحَّةِ، جَرَسُ  
الرِّاحَةِ.  
زنگ ساعت: آلَةُ التَّنْبِیْهِ....

زنگ خورد: دُقَ الْجَرَسُ.  
زنگ اول، درس عربی داریم: عِشْدُنَا عَرَبِیَّ  
فِی الْحِصَّةِ الْأُولَى.

زنگ مدرسه زده شد: دُقَ جَرَسُ الْمَدْرَسَةِ.  
زود: مُبَكَّرَ.

صبح زود: صَبَاحُ مُبَكَّرَ.  
زود باور: سَرِیْعُ التَّصْدِیقِ.  
زود درس: اَلْتَّصُّعُ الْمُبَكَّرَ.

پیری زود درس: اَلشَّیْبُ الْمُبَكَّرَ، الشَّیْخُوخَةُ  
الْمُبَكَّرَةُ.

جوانی زود درس: اَلْبُلُوغُ الْمُبَكَّرَ.

زود یا دیر: عَاجِلًا أَوْ آجَلًا.  
زود باش: اِسْرَعْ، بِالسَّرْعَةِ.  
زود آمدی: جِئْتُ مُسْكِرًا.

زور: اَلْقُوَّةُ، اَلشَّدَّةُ.  
زور آزمایی: اَلتَّصَارُعُ، اَلْمُتَافَسَةُ.  
زورگوئی: اَلتَّحَكُّمُ.  
زور: بِاَلْقُوَّةِ، بِاَلْقَافِیَةِ (عامیانه مصری).

بزور متوسل می شود (در مورد بکار بردن قدرت نظامی):  
یَلْجَأُ إِلَى اِسْتِخْدَامِ الْقُوَّةِ.  
به من زور می گوید: یَتَحَكَّمُ عَلَیَّ.  
زورمندی: اَلْقُوَّةُ، اَلشَّدَرَةُ.  
زوزه سگ: عَوَاءُ الْکَلْبِ.  
زه: وَتَر.

زه زد، جا زد، خراب کرد: اَفْسَدَ الْأَمْرَ، بَوَّزَ (عامیانه  
مصری).  
زهر: اَلشَّمُ.

زهر کشنده: اَلشَّمُ الثَّاقِبُ.  
زهی جوانمردی: حَبْدًا الرَّجُولَةِ، حَبْدًا اَلْفُتُوَّةَ،  
یَا سَلَامَ بِالرَّجُولَةِ (عامیانه).  
زیاد: کَثِیْرَ.

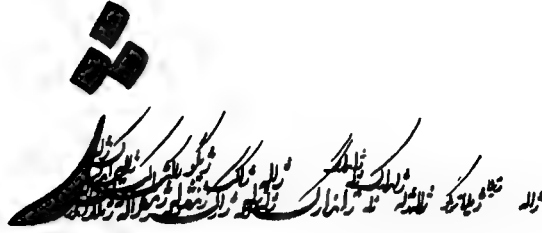
زیاده از حد حرف می زنی!: تَتَكَلَّمُ أَكْثَرِمِنْ الْأَزِمِ.  
زیاده روی در...: اَلْإِكْثَارُ مِنْ...، اَلْإِسْرَافُ  
فِی....

در خوردن غذای چرب زیاده روی ممکن: لَا تُكْثِرْ مِنْ  
أَكْلِ الدَّیْسِ.

زیان: ضَرَرٌ، خَسَارَةٌ.  
زیان جبران ناپذیری است (شخص): خَسَارَةٌ لَا  
تُعْوَضُ.

زیانهای فراوان: أَضْرَارٌ بَالِغَةٌ، أَضْرَارٌ حَیْمَةٌ.  
به دشمن زیانهای سنگین وارد شد: لَحِقَ بِالْعَدُوِّ خَسَائِرُ  
جَسِیْمَةٌ، تَكَبَّدَ الْعَدُوُّ خَسَائِرَ قَادِحَةٍ، مُبِی الْعَدُوِّ

- بِأَضْرَارٍ بَالِغَةٍ. زیر سیگاری: بِمَنْفَعَةٍ، طَقْطُوقَةٍ، يَكْنَفَةٍ، مِثْقَاضٍ.  
 زیبا: جَمِیل، ذَاتُ جَمَال. زیر شلواری: کَالْتُون (در تداول مصر) لِیَاس (در تداول عراق)، شُورَت.  
 زیبائی: بَهْجَةٌ، أَلْجَمَال. زیر و زب: بَطْنًا يَطْفُرُ، ظَهْرًا عَلَى عَقِبٍ.  
 اصل زیبائی: أَلْجَمَالِيَّة. زیر و بم آن رامی داند: يَتَرَفُّ أَيْفُهُ وَبَاءَهُ.  
 زیر بیغ استعمار: تَخْتُ نِيرِ الْإِسْتِمَار. زیر بانی اندام (در ورزش): كَمَالُ الْجِسْم، كَمَالُ الْأَجْتَام.  
 زیبائی معصومانه: جَمَالٌ بَرِيء. زیراترین مجموعه (کلکسیون): أَرْوُغٌ تَشْكِيكِيَّة.  
 زیباروی: وَسِيم، جَمِیلُ الْوَجْه. زیباروئی: أَلْوِسَامَةُ.  
 زیب پیراهن: سَحَاب، الْقَمِيص، سَوَسَّة (مصر). زیر بنده شما نیست، بد است: عَيْبٌ عَلَيْكَ، لَا يَلِيْقُ بِكَ، دُونَ شَأْنِكَ.  
 زیر: تَخْتُ، أَسْفَل. زیرکی از طبقات زیر: إِخْدَى الطَّبَقَاتِ السُّفْلَى.  
 زیر آتش گرفتن مواضع دشمن: تَرْكِيزُ النَّيْرَانِ عَلَى مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ.  
 زیر آفتاب سوزان: تَخْتُ الشَّمْسِ الْمُحْرِقَةِ. زیر آوار مرد: مَاتَ تَخْتُ الْأَنْقَاضِ.  
 زیر بغل: تَخْتُ الْأَرْبَط. زیر بغل گرفت: تَأَبَّط.  
 زیر پتو: تَخْتُ الْبَطَانِيَّة. زیر پیراهنی: ثَوْبٌ دَاخِلِيٌّ، فَانِيَّة (مصر).  
 زیر چشمی نگاه می کند: يُرْمِلُ نَظَرَاتٍ مُرَبِّتَةٍ. زیر چشم مردم، جلوی مردم: تَخْتُ الْأَنْظَارِ.  
 زیر دریائی: أَلْفَوَاصَةُ. زیر و شانی ماه: تَخْتُ ضَوْءِ الْقَمَرِ.  
 زیر زمینی: قَبْو، سَرْدَاب، بَدْرُون (مصر). — دالان.
- زیر سیگاری: بِمَنْفَعَةٍ، طَقْطُوقَةٍ، يَكْنَفَةٍ، مِثْقَاضٍ.  
 زیر شلواری: کَالْتُون (در تداول مصر) لِیَاس (در تداول عراق)، شُورَت.  
 زیر و زب: بَطْنًا يَطْفُرُ، ظَهْرًا عَلَى عَقِبٍ.  
 زیر و بم آن رامی داند: يَتَرَفُّ أَيْفُهُ وَبَاءَهُ.  
 زیر بیغ استعمار: تَخْتُ نِيرِ الْإِسْتِمَار.  
 آنچنانکه در زیر مذکور است: کَمَا يَأْتِي، کَالَا تِي، کَمَا يَلِي. — ذیلاً.  
 زیر لب زمزمه می کرد: کَانَ يُتَمَتِّمُ.  
 زیرکی دیپلماسی: أَلْحَصَافَةُ الَّتِي لَوِثْمَانِيَّة.  
 زیر گرفتن (اتومبیل): أَلْدُخْسُ.  
 اتومبیل او را زیر گرفت: دَحَسَهُ الشَّيَارَةُ.  
 زیرک: کَبِيْس، ذَاهِي.  
 زیرکی: کِيَاسَةٌ، أَلْدِهَاءُ.  
 زیره: کَمُون (وَيُفَرِّطُ بِهِ التَّمَلُّ فِي الْفَارِسِيَّةِ قِيْقَال: زهره به کرمان می برند، چغندر به هرات. وَيُسْرِدُفُهُ فِي السَّرَبِيَّةِ قَوْلُهُمْ: كُمْتَنِيْعِ التَّمَرِ إِلَى هَجَرٍ وَحَامِلٍ الْقَصَبِ إِلَى الْبَطَايِحِ.  
 زیرست: حَيَاة.  
 زیرست شناسی (بیولوژی): بِيُولُوجِيَا، عِلْمُ الْحَيَاة.  
 زیرست شناس: غَالِمٌ أَخْيَائِي.  
 زیرست شناسی دریائی: عِلْمُ الْأَخْيَاءِ الْمَائِيَّةِ.  
 زیرستن: أَلْحَيَاة.  
 زیره: جَلِيَّة، ج: جَلِي.  
 زیروات: أَدَوَاتُ (آلاتُ) الزَّرِيَّةِ.  
 زین: أَلْسَرْج.  
 زین اسب: سَرْجُ الْفَرَسِ.



زَابَن : زَابَان، أَلْيَابَان.

زَابَان زَابَنِي : أَلَلَّغَةُ الْيَابَانِيَّة.

زَاو (سخن ياهو) : كَلَامٌ سَخِيف، كَلَامٌ فَارِغ.

زَاكَت : جَاكِئَة (مصر)، سَيَرَة (عراق).

زَالِه (شبنم) : نَدَى ← شَبْنَم.

زَانْدَارَم : جُنْدِي دَرَك ، جَانَة رَمَة (عاميانه).

زَانْدَارَمَرِي : أَلْدَرَك، أَلْبَثَر، (حَرَسُ الْعُدُو وَالطَّرِيقِ

الْبَرِّيَّة). ← پاسبگاه.

زَانُوْبِه (ماه) : كَانُونُ الثَّانِي.

زَانُون : فَيْشَة، قِطْعَة مُدَوَّرَة (مَدَنِيَّة أَوْ غَيْرُ مَدَنِيَّة)

نُشْتَمَل كَتَقْدِ اِسْتِمَانِي.

زَرْف (گود) : عَمِيق، غَوِيط.

زَرْفَبِيْن : دَقِيقُ النَّظَر، بَصِير، دَقِيق.

زَرْفَنَا : أَلِيْرَجَاس.

زَرْمَنْ : جِرْمَان (أَلْمَانِيَا).

زَرْسْت (فېگور) : حَرَكَة تَغْيِيْلِيَّة.

زَلَاتِين (ماده) : جِيْلَاتِين، مَادَّةٌ هَلَامِيَّة.

زَلَاتِين : جِيْلَاتِي (= بَسْتِي در مصر).

زُن : مُوَزَّعَة، غُنْصُرُ الْوِرَاثَة.

زَنْتِيَك : عِلْمُ الْوِرَاثَة، عِلْمُ الْخَصَائِصِ التَّوَرُوْثِيَّةِ  
لِكَائِنٍ حَيٍّ.

زَنْدِه بُوْش : رَتْ الثِّيَاب، رَتْ الْهَيْئَة.

بِيْرَاهَنْ زَنْدِه : نَوْبُ رَتْ.

زَنْرَال : جَنْرَال، إِسْوَاء، عَمِيْد، ضَابِطٌ مِنْ رُتْبَةِ  
الْأَمْْرَاء.

زَنْرِيَك : نَوْعِي، جَنْسِي، عَامٌ ( صِفَة غُنْصُرٍ مَاخُوْذٍ  
بَصِيْفَتِهِ الْعَامَّة).

زَنْوُ : جَنْيَف.

زَوْرِنَال : صَحِيْفَة يَوْمِيَّة، مَجَلَّةُ الْأَزْيَاء.

زَوْرِنَالِيْسْت : صِحَافِيْسِي، صَحَافِيْسِي، مُخْتَرِفُ  
الصَّحَافَة.

زَوْرِنَالِيْسْم : صَحَافَة، مِهْنَةُ الصَّحَافِيْسِي.

زَوْرِي : لَجْنَةُ التَّحْكِيْم، جَلْسَة الْإِخْتِيَار.

زَوْلِيْدِه حَال : رَتْ الْهَيْئَة.



ژولیده موی: شعیث، شَعْنَان.

ژون (زون): حَزِیرَان (عراق)، یُونِیَو (مصر).

ژویه (زونه): تَمُوز (عراق)، یُولِیَو (مصر).

ژیان، درنده: مُفْتَرِس، شَرِس.

شیرژیان: آسَل مُفْتَرِس.

ژیگو: فَخِذُ (الخروف أوالیجل).

ژیگلور: نَضَاحَه (أنبؤنة یقومیل البانزین الی

الکیربرائیر).

ژیوبلوتیک (جغرافیای سیاسی): جُغرافیَةُ سِیَاسِیَّة.

ژیوفیزیک: جُیَو فِیزِیَا، فِیزِیَا اَلْأَرْض.

ژیوگرافی: اَلسَّمَاتُ الْجُغرافیَّة، بَحْثُ جُغرافیَا.

ژیولوجی: جِیَو لُوجِیَّة، عِلْمُ اَلهَلْک، عِلْمُ

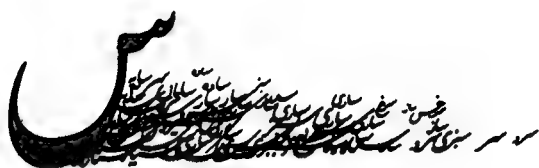
طَبَقَاتِ اَلْأَرْض، عِلْمُ تَرْکِیبِ اَلْأَرْض.

ژیولوجی: جِیَو لُوجِی، مُتَعَلِّقُ بِالْجِیَو لُوجِیَّة.

ژیولوجی: جِیَو لُوجِیَا، هَلْکَتِ، طَبَقَاتِ اَلْأَرْض.

ژیولوجیک: اَلْجِیَو لُوجِی، عَالِمُ بِالْجِیَو لُوجِیَّة.

ژیمناستیک: اَلْقَابُ الْجَمَّاز، الرِّیَاذَةُ الْجَنَازِیَّة.



سابق، قبل، جلوتر: السَّابِق، الْمُتَقَدِّم، (مد:

الَّلَا حِق). ← قبل

دو سابق، در گذشته: مِنْ قَبْل، مِنْ زَمَان (مصر).

سابق الذکر: آيَةُ الذِّكْرِ، الْيَادِيَّةُ ذِكْرُهُ، سَالِفُ الذِّكْرِ، الْمَذْكُورُ قَبْلَ جَيْنٍ، الْمَذْكُورُ آيْضاً.

سابقه، پیشینه: سَابِقَةٌ.

سابقه دار، با تجربه: خَبِير، مُتَمَرِّس، ذُو تَجَرِبَةٍ.

← تجربه.

دزد سابقه دار: لَيْسَ مُخْتَرِف. ← دزد.

سابقه دار است، بی سابقه نیست: لَهُ سَابِقَةٌ مِنْ نَوْعِهِ.

سوء سابقه (اداره): قَلَمُ السَّوَابِق. ← سوء.

ساجمه: خَرَدَقَةٌ، خَرَطُوش.

تفنگ ساجمه ای: بُلْدَقِيَّةٌ رَشَقٌ، خَرَدَق.

ساحل: سَاحِلُ ج: سَوَاحِل، شَاطِئُ ج: شَوَاطِئُ.

آبهای ساحلی: أَلْمِيَّاتُ الْأَقْلِيْبِيَّة. ← آبهای مرزی.

پاسداران ساحلی: حَرَسُ السَّوَابِل.

نوبخانه ساحلی: مِدْقِيَّةُ السَّوَابِل.

ساخت، بنا کرد: شَيْدَ، بَنَى. ← سازندگی.

خانه ای ساخت: بَنَى بَيْتاً (داراً).

ساخت: مَصْنُوع، إِنْتِاج.

ساخت ایران: إِنْتِاجُ إِيْرَان، صُنْعُ إِيْرَان.

ساخت ژاپن: مَصْنُوعُ يَابَان.

ساخت اروپا: إِنْتِاجُ غَرْبِيَّة.

ساختگی، قلابی، جعلی: مُخْتَلَقٌ، مُفْتَقَلٌ،

مُضْطَنَعٌ، مُزَوَّرٌ، مُلْفَقٌ. ← قلابی.

سند ساختگی، قلابی، جعلی: وَثِيقَةٌ مُزَوَّرَةٌ،

مُسْتَدُّ مُخْتَلَقٌ.

ساختمان: عِمَارَةٌ، بَنَاءَةٌ، مَبْنَى.

ساختمان پنج طبقه: مَبْنَى ذَاتُ خَمْسَةِ أَذْوَار (مصر)

عِمَارَةٌ ذَاتُ خَمْسَةِ طَوَابِق (لبنان، سوریه، اردن،

عراق).

ساختمان فروریخت: إِنْهَارَ الْمَبْنَى.

ساختمان در شرف انهدام است (مقطوع است): أَلْمَبْنَى

سازش نابذیراست: لَا يُدَارِي، لَا يُجَارِي، لَا يُمَكِّنُ  
مُجَارَاتُهُ، لَا يُدَارِمُ.

سازش کردن: مُصَالَحَةٌ، تَصَالُح.

سازمان، تشکیلات: مُنْتَظَمَةٌ، مَفْصَلَةٌ،  
مُدِيرِيَّةٌ.

سازمان آب و برق: مَفْصَلَةُ الْبِنَاءِ وَالْكَهْرَبَاءِ.

سازمان اداری، تشکیلات اداری: الْأَنْظُمَةُ الْأَدَارِيَّةُ.

سازمان امنیت: جِهَازُ الْأَمْنِ.

سازمان اوقاف: مَفْصَلَةُ الْأَوْقَافِ.

سازمان برنامه: مَفْصَلَةُ التَّخْطِيطِ (وَرِزَاةُ التَّخْطِيطِ).

سازمان بهداشت بین المللی: مُنْتَظَمَةُ الصِّحَّةِ  
الْعَالَمِيَّةِ.

سازمان بین المللی پرورش کودک: مُؤَسَّسَةُ الْأُمَمِ  
الْمُنْتَجِدَةِ لِرِعَايَةِ الطُّفُولَةِ.

سازمان بین المللی هواپیمای کشوری: مُنْتَظَمَةُ الطَّيَرَانِ  
الْمَدَنِيِّ الدَّوْلِيِّ.

سازمان جلب سیاحان: مَفْصَلَةُ تَنْشِيطِ السِّيَاحَةِ.

سازمان جوانان اسلامی: مُنْتَظَمَةُ رِعَايَةِ الشُّبَّانِ  
الْإِسْلَامِيَّةِ.

سازمان جهانگردی: مَفْصَلَةُ السِّيَاحَةِ.

سازمان خدمات اجتماعی: الْأَمْنُظَمَةُ لِلْخِدْمَاتِ  
الْاجْتِمَاعِيَّةِ، مُنْتَظَمَةُ الْخِدْمَاتِ الْاجْتِمَاعِيَّةِ.

سازمان دفاع غیر نظامی: مُدِيرِيَّةُ الْأَقْوَاعِ الْمَدَنِيَّةِ،  
مُنْتَظَمَةُ الْأَقْوَاعِ الْمَدَنِيَّةِ.

سازمان مرکزی دانشگاه: إِذَارَةُ الْجَامِعَةِ.

سازمان مقاومت ملی: مُنْتَظَمَةُ الْمُقَاوَمَةِ الشَّعْبِيَّةِ.

سازمان ملل متحد: مُنْتَظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

در چهارچوب سازمان ملل متحد: فِي نِطَاقِ الْأُمَمِ  
الْمُتَّحِدَةِ، فِي إِطَارِ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

موضع سازمان ملل متحد در برابر صلح جهانی: مَوْقِفُ  
الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ إِزَاءَ السَّلَامِ (الْعَالَمِيِّ).

آیِلْ لِلْسُّقُوطِ.

ساختمان مشرف بر خیابان است: الْكَمْبَتِي يُطِلُّ عَلَى  
الشَّارِعِ.

اولین ساختمان، دست راست: الْكَمْبَتِي الْأُولَى، عَلَى  
الْيَمِينِ.

تخریب ساختمان از طرف شهرداری آغاز گردید: بَدَأَ  
هَذَا الْعِمَارَةَ مِنَ الْبَلَدِيَّةِ، بِأَمْرِ مِنَ الْبَلَدِيَّةِ.

مصالح ساختمانی: مَوَادُّ الْبِنَاءِ، مَعْدَنَاتُ الْبِنَاءِ.

ساخن با دشمن، سوداگری با دشمن: الْمُسَاوَمَةُ مَعَ  
الْعَدُوِّ.

ساخن با یکدیگر، همدست شدن، با هم بنایی کردن:  
الْعَوَاطُفُ.

ساخته: مَفْشُوعٌ، جَاهِزٌ، مُمَدٌّ.

ساخته شده با سمنت: مَتَبَيُّ بِالْأَسْمِنْتِ.

ساخته و پرداخته فلانی: مُجَهَّزٌ وَمُعَدٌّ مِنْ قِبَلِ فُلَانٍ.

این سخن ساخته و پرداخته شماست (مجمول شماست):  
هَذَا الْكَلَامُ مُلَفَّقٌ وَمُزَوَّرٌ مِنْ جَهْتِكُمْ، (مِنْ  
عِنْدِكَ).

ساده: سَادَةٌ، بَسِيطٌ.

شخص ساده ای است: إِنْسَانٌ سَادِجٌ، رَجُلٌ سَدِجٌ.

غذای ساده، مختصر: أَكْلَةٌ بَسِيطَةٌ.

کار ساده ای است: أَمْرٌ بَسِيطٌ.

تو خیال می کنی که کار ساده ای است: يُخَيِّلُ لَكَ أَنَّ  
الْأَمْرَ بَسِيطٌ.

ساده ترین حقوق سیاسی: أَبْسَطُ الْحُقُوقِ السِّيَاسِيَّةِ.

سادگی، بی آلاشی: بَسَاطَةٌ، سَدَاجَةٌ.

در نهایت سادگی (بی آلاشی): فِي مُنْتَهَى الْبَسَاطَةِ.

در نهایت سادگی (آسانی): فِي مُنْتَهَى السُّهُولَةِ  
(الْبَسَاطَةِ).

مساله به این سادگی نیست: لَيْسَتْ الْقَضِيَّةُ بِهَذِهِ  
الْبَسَاطَةِ.

سازمان وحدت افريقا: مُنْتَظَمَةُ الْوَحْدَةِ الْاَفْرِيقِيَّةِ.

سازمان (اداره) هواپيمايى كشورى: إِدَارَةُ الطَّيْرَانِ الْمَدَنِيَّ.

سازمان هواپيمايى كشورى: مُنْتَظَمَةُ الطَّيْرَانِ الْمَدَنِيَّ،  
مُدِيرِيَّةُ الطَّيْرَانِ الْمَدَنِيَّ.

سازمانهاى بين المللى: اَلْمُنْتَظَمَاتُ الدُّوَلِيَّةُ.

سازمانهاى پيشاهنگى: مُنْتَظَمَاتُ الْكَشَافَةِ (اَلْجَوَّانَةِ).

سازمانهاى دانشجوئى: اَلنَّظَائِمَاتُ الطُّلَّابِيَّةُ.

سازمانهاى سياسى: اَلنَّظَائِمَاتُ السِّيَاسِيَّةُ.

سازندگى: اَلتَّمْيِير، اَلْبِنَاء. ← ساختن.

جهاد سازندگى: مُنْتَظَمَةُ جِهَادِ التَّمْيِيرِ وَالْبِنَاءِ.

نيروى سازنده: اَلقَّوَّةُ الْبِنَاءِ.

ساعت: سَاعَةٌ.

دراين ساعت: فِى هَذِهِ السَّاعَةِ.

اين ساعت، چند است؟: يَكُمُ هَذِهِ السَّاعَةُ؟ ← چند.

اکنون ساعت چند است؟ ساعت چه وقت است؟ كَمُ السَّاعَةُ الْآنَ؟

يك ساعت پيش از آمدن تو: قَبْلَ مَجِيئِكَ بِسَاعَةٍ.

ساعت ادارى (وقت ادارى): سَاعَةُ الْاَوَامِ.

ساعت ييكارى: وَقْتُ الْفَرَاغِ.

ساعت جيبى: سَاعَةُ جَيْبٍ.

ساعت ديوارى: سَاعَةُ الْحَالِطِ، سَاعَةُ دَقَاقَةِ.

ساعت رومبىزى: سَاعَةُ الطَّاوَلَةِ، سَاعَةُ مِثْقَدِيَّةِ (مِثْقَدَةٌ).

ساعت شروع حمله: سَاعَةُ الْعَصْرِ.

ساعت كار: وَقْتُ الْعَمَلِ.

ساعت كار ادارى، سرويس ادارى: سَاعَةُ الدَّوَامِ، دَوَامُ الْعَمَلِ.

ساعت مچى: سَاعَةُ يَدِ.

ساعت توهب است: سَاعَتُكَ مُتَا خَرَةً.

ساعت خود را با ساعت شmate دارميزان كنيد: اِضْبِطْ

سَاعَتَكَ مَعَ السَّاعَةِ الطَّاطِقَةِ، (السَّاعَةُ الْمُثَبَّتَةُ).

ساعت خود را تنظيم كنيد: اَضْبِطْ سَاعَتَكَ.

ساعى (كرابه): اَلْأَجْرَةُ عَلَى اَسَاسِ السَّاعَاتِ.

ساعى چند؟: كَمُ الْأَجْرَةُ بِالسَّاعَةِ؟

بمب ساعى: قُبْلَةً زَمَنِيَّةً، تَوْفِيْقِيَّةً.

ساكت، آرام، خاموش، بيصدا: اُسْكُتْ، هَذُوْ، بَلَا كَلَامِ.

ساكت و آرام است: هُوَ هَادِئٌ.

ساكت باش، حرف نزن: اُسْكُتْ، لَا تَتَكَلَّمْ، بَلَا كَلَامِ.

ساكت كردن: اِسْكَاتِ.

ساكن، مقيم: سَاكِنٌ، مُتَوَسِّلِنٌ.

شما ساكن كجا هستيد؟: اَنْتَ مِنْ اَيِّ بَلَدٍ؟

شما كجا ساكن هستيد؟: اَيْنَ تَسْكُنُ؟

سال: سَنَةٌ، عَامٌ، حَوْلٌ.

سال بسال: عَامٌ بِعَدِّ عَامِ.

ازيك سال واندې پيش: مُنْذُ سَنَةٍ وَتَيْفٍ مُنْذُ عَامٍ وَتَيْفٍ.

چند سال داريد؟: كَمُ تَبْلُغُ مِنَ الْعُمْرِ؟، كَمُ عُمرُكَ؟

بيست سال دارم: اَبْلُغُ مِنَ الْعُمْرِ عِشْرُونَ سَنَةً (عَامًا)، عُمْرِي عِشْرُونَ سَنَةً.

سال به دوازده ماه: طَوْلُ الْعَامِ، طَوْلُ السَّنَةِ.

سال آمادگى: اَلسَّنَةُ التَّخْفِيْصِيَّةُ، السَّنَةُ التَّيْهِيْدِيَّةُ

سال آمادگى را تمام كرد: اَكْتَمَلَ السَّنَةَ التَّخْفِيْصِيَّةُ، اَنْهَى السَّنَةَ التَّيْهِيْدِيَّةُ.

سال آينده: اَلْعَامُ الْمُقْبِلُ، اَلسَّنَةُ الْقَادِمَةُ، (اَلْمُقْبَلَةُ).

سال تحصيلى: اَلْعَامُ الدَّرَاسِيّ، اَلسَّنَةُ الدَّرَاسِيَّةُ.

آغاز سال تحصيلى (روز اول مدرسه): يَدِ اَيَّامِ الْعَامِ الدَّرَاسِيّ، اَلْيَوْمُ الْأَوَّلُ مِنَ الْعَامِ الدَّرَاسِيّ.

سالم، تندروست، نیرومند: صَحِيحُ الْبَيْتَةِ، سَلِيمُ الْبَيْتَةِ، قُوَى الْبَيْتَةِ.

او کاملاً سالم است: هُوَ يَتَمَتَّعُ بِصِحَّةٍ جَيِّدَةٍ.

این دستگاه کاملاً سالم است: هَذَا الْجِهَازُ يَتَمَتَّلُ بِجَيِّدٍ، يَشْتَقِلُ سَلِيمًا.

سالن: صَالُون، قَاعَة، صَالَة.

سالن آرایش: صَالُونُ الْجِلَافَةِ، صَالَةُ الْجِلَافَةِ.

سالن آرایش بانوان: صَالُونُ تَسْرِيحَةِ الشَّعْرِ، صَالَةُ التَّجْمِيلِ.

سالن انتظار: قَاعَةُ الْأُنْتَظَارِ.

سالن پذیرایی، تالار پذیرایی: عُرْفَةُ الْأَسْتِقْبَالِ، قَاعَةُ الْأَسْتِقْبَالِ.

سالن تلویزیون (در هتل): صَالَةُ الْتَلِيفِيزِیُونِ.

سالن سینما: صَالَةُ السِّینِمَا.

سالن سینما پراز تماشاچی بود: کَانَتْ صَالَةُ السِّینِمَا مُكْتَظَّةً بِالْمُتَمَرِّجِينَ، کَانَتْ قَاعَةُ السِّینِمَا غَاصَّةً بِالْمُتَمَرِّجِينَ.

سالن غذاخوری: مَطْعَم، مَقْصَف — آبدارخانه

سالن مسافران، ترمینال: قَاعَةُ الْمُسَافِرِينَ، مَحْطَةُ الرُّكَّابِ.

سالن مد: بَيْتُ الْأَزْيَاءِ (مِزُون).

سالن ناهارخوری: صَالَةُ الْمَطْعَمِ، قَاعَةُ الْمَطْعَمِ.

سالن نمایش: صَالَةُ الْغُرُضِ.

سالن ورزشی سرپوشیده: الْمَدْرَجُ الْمُسْفُوفُ لِلرِّیَاضَةِ.

سالنامه: اَلْتَّغْرِیمُ (نَیْبَجَة).

سان، رژه: اِسْتِغْرَاضٌ، غَرْضٌ.

از گارد احترام سان دید: اِسْتِغْرَضَ (فَتَشَتْ) حَرَسَ الشَّرَفِ. — گارد.

سان دیدن از گارد احترام: اِسْتِغْرَاضُ حَرَسِ الشَّرَفِ، تَفْشِشُ حَرَسِ الشَّرَفِ.

سانترال تلفن: بَدَالَةُ الْتَلِیفُونِ، سَنْتَرَال.

سال تحصیلی در شرف اتمام است: اَلْعَامُ الذَّارِئِیُّ عَلَی وَشْكِ التَّهَامَةِ.

سال جاری: اَلْعَامُ الْحَالِی.

سال کبیسه: اَلْسَنَةُ الْکَبِیْسَةِ.

سال نو: اَلْسَنَةُ الْجَدِیدَةِ.

سالروز، سالگرد: اَلذِّکْرَى السَّنَوِیَّةُ.

سالروز انقلاب اسلامی: اَلذِّکْرَى السَّنَوِیَّةُ لِلثَّوْرَةِ الْأَسْلَامِیَّةِ.

سالروز نجات آذربایجان: ذِکْرَى تَحْرِیرِ آذَرْبَیجَانِ.

امروز مصادف با سالروز تولد رهبر ماست: اَلْیَوْمُ یُصَادِفُ (یُؤَافِقُ) ذِکْرَى مَوْلِدِ زَعیمیَّتا.

سالگرد: مُرُورُ عَامٍ، ذِکْرَى.

درس چهل سالگی ازدواج کرد: تَزَوَّجَ فِی الْأَرْبَعِیْنَ مِنْ عُمرِهِ.

سالانه: سَنَوِیًّا.

جلسه سالانه: اجْتِمَاعٌ سَنَوِیٌّ.

یک ساله: سَنَةٌ وَاحِدَةٌ.

چهارده ساله (دختر): فِی الرَّابِعَةِ عَشْرَ مِنْ الْعُمْرِ.

چهارده ساله (پسر): فِی الرَّابِعِ عَشْرَ مِنْ الْعُمْرِ.

شصت ساله: فِی السَّیِّئِ مِنْ الْعُمْرِ.

هر ساله، همه ساله: کُلُّ عَامٍ، کُلُّ سَنَةٍ.

از سالی به سالی: مِنْ سَنَةٍ إِلَى الْآخَرِی.

سالیان دراز، سالهای دراز: أَغْوَامٌ مُتَمَادِیَّةٌ، سَنَوَاتٌ طَوِیلَةٌ.

سالیانی چند در آنجا بودم: کُنْتُ هُنَاكَ لِعِدَّةٍ أَغْوَامٍ.

سالیانی چند محضرش را درک کردم: قَدْ حَضَرْتُ عَلَیْهِ عِدَّةٌ أَغْوَامٍ، قَدْ تَلَمَذْتُ لَدَیْهِ عِدَّةَ سَنَوَاتٍ.

سالیانه، سالانه: سَنَوِیًّا.

مخارج سالیانه: نَفَقَاتٌ (مَصَارِیْفٌ) سَنَوِیَّةٌ. — مخارج.

مصرف سالیانه: اِسْتِهْلَاکٌ سَنَوِیٌّ.

سالاد: صَلَاصَةٌ، صَلَظَةٌ.

سانحه : کارِته. ← حادثه.

سانحه هوائی دلخراشی اتفاق افتاد: وَقَعَتْ كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوَّعَةٌ.

سانحه وحشتناک: كَارِثَةٌ مُرَوَّعَةٌ.

سانحه هوائی وحشتناک: كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوَّعَةٌ.

ساندویچ: سَنْدَوِیج (شطیره)، سَنَدِوِش.

نان ساندویچ، نان سفید: خُبْزِ سَنَدِوِش، فِیئُو (مصر)، صُنُون (بنداد).

سانسور، کنترل: الرِّقَابَةُ.

سایر فرهنگها: اَلتَّحَاثُتُ الْاُخْرٰی.

سایرین: الْاٰخَرُونَ، الْاٰخَرِین، (سائرُ الناس، جمیع الناس = همه مردم).

با سایرین خوشرفتار باش: عَامِلِ النَّاسِ بِحُسْنِ السُّلُوكِ، (بِالرَّفْقِ).

سایه: ظِلٌّ، قِیء.

سایه آفتاب: ظِلُّ الشَّمْسِ.

در سایه راه برو: اِمْشِ عَلٰی الظِّلِّ.

زیر سایه شما: تَحْتَ رِعَايَتِكُمْ.

سبب: اَلسَّبَبُ.

سبب مستقیم مرگ: سَبَبُ الْوَفَاةِ الْمُبَاشِرِ، اَلسَّبَبُ الْمُبَاشِرُ لِلْوَفَاةِ.

سبد آشغال: سَلَّةُ الْمُهْمَلَاتِ.

سبد دردار: مَرَجُونَةٌ.

سبز: أَخْضَرُ.

رنگ سبز: اَللَّوْنُ الْاَخْضَرُ. ← رنگ.

سبزه، گندمی، گندمگون: قَمْحِی، اَسْمَر.

صورت سبزه، گندمی: اَلْوَجْهُ الْقَمْحِی، اَلْوَجْهُ الْاَسْمَر.

سبزه زار، چمن: مَرْج، حَشِیش، ثِیْلَة.

سبزه زار بهاری: حَیْمِلَةُ الرَّبِیْعِ.

سبزی: خُصَّار.

بازار سبزی فروشها: سُوقُ الْخُصَّارِ.

سبزی (اسفناج): سَبَایِخ.

سبزی (نره): کُرَّاث، کُرَّات (مصر).

سبزی خوردن: خُصَّارُ سَفْرَة.

سبزی (شوید): شَبْت.

سبزی (گشنیز): کَزْبَرَة.

سبزیجات و تره بار (همه نوع): خُصَّرَوَات.

سبزیجات و میوه های تازه: اَلْخُصَّرَوَاتُ وَالْفَوَاكِهُ الطَّازِجَة.

سبقت ممنوع: مَمْنُوعُ تَخْطِی السَّیَارَةِ الَّتِی اَمَامَكَ.

احدی بر او سبقت نجسته است، پیشی نگرفته است: لَنْ یَسِیْقَهُ اَحَدٌ، لَنْ یُسَیِّقَ لَهُ غُبَّارٌ.

سبک (به فتح اول و ضم دوم): خَفِیف.

غذای سبک: اَكْلَةٌ خَفِیفَة، بَیِیْطَة.

آدم سبک، سبک سر: شَخْصٌ غَیْرُ مُوَدَّب، سَخِیف.

وزن سبک (مقد: وزن سنگین): خَفِیفُ الْوِزْنِ، (مقد: ثَقِیلُ الْوِزْنِ).

سبک مغز، ابله: اِنْسَانٌ مَغْتَوَه، غَبِیْط، مُغْفَل.

سبک (به فتح اول و سکون دوم): اُسْلُوبٌ، طَرِیقَة.

سبک نو (جدید): اُسْلُوبٌ حَدِیْث، طَرِیقَة حَدِیْثَة.

سبک جدید تدریس، روش جدید تدریس: اُسْلُوبُ التَّعْلِیمِ الْحَدِیْثِ.

سبک نگارش: اُسْلُوبُ الْکِتَابَة.

در سبک خود ظرافت بکار می برد: یَسْتَأْنِقُ فِی اُسْلُوبِهِ.

سبک امپرسیونیسم: اَلتَّذَهُّبُ التَّائِرِی.

سبک (مکتب) کلاسیسم: اَلْاُسْلُوبُ التَّقْلِیدِی، اَلتَّحَدِّیَّةُ الْکِلَاسِیْکِیَّة.

سبیل (به کسر اول و دوم): شَبَب، شَارِب.

بر سبیل آزمایش: عَلٰی سَبِیلِ (تَعْرِ) الْاِخْتِبَارِ.

سپیده بامداد: تَبَاشِيرُ الْفَجْرِ، بِشَائِرُ الصُّبْحِ،  
تَبَاشِيرُ الصَّبَاحِ.

سپیده دم، فجر: تَبَاشِيرُ الْفَجْرِ، أَفْلَقَ.  
سپیدی، سفیدی: بَيَاضَ.

ستاد، مرکز فرماندهی: مَقَرُّ الْقِيَادَةِ.  
ستاد ارتش: آلَا رُكَّانُ الْعَامَّةِ، لِلْجَيْشِ.

ستاد انقلاب فرهنگی: الْقِيَادَةُ الْعُلْيَا لِلثَّوْرَةِ  
الثَّقَافِيَّةِ، الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى لِلثَّوْرَةِ الثَّقَافِيَّةِ.

ستاد مشترک ارتش: الْقِيَادَةُ الْعَامَّةُ لِلْقُوَّاتِ  
الْمُسَلَّحَةِ، مَجْلِسُ الْقِيَادَةِ الْمَشْتَرَكِ لِلْجَيْشِ

ستاد کل: الْقِيَادَةُ الْعَامَّةُ، آلَا رُكَّانُ الْعَامَّةِ  
لِلْجَيْشِ،

ستاد مرکزی: الْقِيَادَةُ الْمَرْكَزِيَّةُ، الْقِيَادَةُ الْعُلْيَا.  
ستاره، نجم، کوكب، كَوْكَبَةٌ.

ستاره‌اش درخشان است: نَجْمُهُ مُتَأَلِّقٌ.

ستاره‌اش درخشید، شهرت یافت: تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ  
صِيَّتُهُ.

ستاره شناس: مُتَجَمِّمٌ.

ستارگان درخشان: اَلنُّجُومُ السَّاطِعَةُ.

ستاره‌های سینما: نُجُومُ السِّينِمَا، كَوَاكِبُ السِّينِمَا.

ستایش: اَلْمَدِيحُ، اَلدُّعَاءُ، اَلثَّنَاءُ، مُتَاجَاةٌ.

پروردگارا نورا ستایش می‌کنم: اَللّٰهُمَّ اَنَا اَعْبُدُكَ وَ  
اُحْمَدُكَ.

سیاست دولت را مورد ستایش و تمجید قرار  
داد، (ستود): اَشَادَ بِسَيَاسَةِ الْحُكُومَةِ، نَوَّهَ....

ستمکار، ستمکاران: ظَالِمٌ، ظَلَمَ.

ستمیدگان، بینوایان: اَلْبُؤْسَاءُ، اَلْمَحْرُومُونَ.

ستوان: مُلَازِمٌ. — درجات نظامی.

ستوان دوم: مُلَازِمٌ ثَانِي.

با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد: تَخَرَّجَ بِرُتَبَةٍ  
مُلَازِمِ ثَانِي.

سپاس: شُكْرٌ.

سپاسگزار: شَاكِرٌ، مُتَشَكِّرٌ.

سپاسگزار نیست، ناسپاس است: كَافِرٌ بِالثَّنَةِ، نَاكِرٌ  
لِلْجَمِيلِ. — حق ناشناس — نمک ناشناس.

سپاسگزاری می‌کنم، سپاسگزارم: اَتَقَدَّمُ بِالشُّكْرِ، اَنَا  
شَاكِرٌ.

از لطف شما سپاسگزارم: اَشْكُرُ فَضْلَكُمْ.

سپاه، سپه: جَيْشٌ، قَيْلَقٌ.

سپاه، لشکر: فِرْقَةٌ.

سپاه اسلام: اَلْجَيْشُ الْاِسْلَامِيُّ.

سپاه پاسداران: حَرَسُ الثَّوْرَةِ الْاِسْلَامِيَّةِ،  
اَلْحَرَسُ الثَّوْرِيُّ الْاِسْلَامِيُّ.

سپاه بکم، لشکریکم: اَلْقَيْلَقُ الْأَوَّلُ، اَلْفِرْقَةُ الْأُولَى.

سپاهی: عَشْكَرِيٌّ، (عسکری درمصر = پاسبان).

سپاهیان انقلاب: كَتَاتِبُ الثَّوْرَةِ، حَرَسُ الثَّوْرَةِ.

سپهر: تُرْسٌ، دِرْعٌ (مَتَارِيسُ جَمْعٌ، تُرْسٌ = موانع  
نظامی).

سپهراومیل: اَلنَّصَدُ، (مُخَفَّفُ الصُّدَمَةِ فِي السِّيَارَةِ).

سپردن: اِبْدَاعٌ.

چیزی را به کسی سپرد، نزدش به امانت گذارد: اَمَّنَهُ  
عَلَى شَيْءٍ، اَوْدَعَهُ اَمَانَةً.

پول خود را در بانک سپرد: اَوْدَعَ نَفْسَهُ فِي الْبَنْكِ.  
سپرده: وَدِيعَةٌ.

سپرده بانکی: وَدِيعَةٌ مَضْرُفِيَّةٌ، مُودَعٌ فِي الْمَضْرَفِ  
(فِي الْبَنْكِ).

سپهری شد، بپایان رسید: اِنْقَضَى، مَضَى عَهْدُهُ،  
اِنْصَرَمَ وَقْتُهُ، قَاتَ زَمَانُهُ (مصر).

سپس، بعد از آنکه: بَعْدَ اَنْ، بَعْدَ اِذْ، بَعْدَمَا، مِنْ بَعْدِهَا، ثُمَّ.

سپه، سپاه: جَيْشٌ، فِرْقَةٌ، قَيْلَقٌ.

سپهبد: قَرِيقُ أَوَّلٍ (ژنرال). — درجات نظامی.

سپید، سفید: اَبْيَضٌ، بَيْضَاءٌ. — رنگ.

ستون بکم: مُلَا زِمِ أَوَّل.

ستودن، تمجید کردن: الْأَشَادَةُ، التَّنْوِيهِ، التَّنَاءُ، التَّمْدِيح.

اورا ستود: أَشَادِيهِ، نَوَّهَ بِهِ، أَنْتَى عَلَيْهِ، مَدَحَهُ. پیشرفت کشور را ستود: نَوَّهَ (أَشَادَ) بِتَقْدِيمِ الْبِلَاد. ستون: عُمُود.

ستون آگهی ها (در روزنامه): عُمُودُ الْأَعْلَانَات.

ستون برق: عُمُودُ الْكَهْرَبَاء.

ستون پنجم: أَلْطَابُورُ الْخَامِس، أَلْرَنْتُلُ الْخَامِس.

ستون روزنامه: عُمُودُ الصَّحِيفَةِ.

ستون فقرات: أَلْعُمُودُ الْفَقَرَى.

ستون یادبود: أَلْعُصْبُ التَّنْذِ كَارِي، وَتَلَّة.

ستون یادبود شهدا: نُصْبُ تَنْذِ كَارِي لِلشَّهَدَاء.

یک ستون از نیروهای انتظامی: فِرْقَةٌ مِنْ قُوَاتِ الْأَمْن.

یک ستون نظامی (افراد ارشد): فِصِيلَةٌ مِنَ الْجَيْش.

ستیزه جو: مُتَشَاحِن، مُشَاكِس، (مُشَاغِب = آشوبگر، فتنه گر).

ستیزگی (جزو بحث): تَشَاحُن، مُشَاكَسَة، تَطَاخُن.

سخت، دشوار: صَعْب، مُقَاوِم، صَامِد.

سخت به دست می آید: صَعْبُ الْمَنَال، مِنْ الصَّعْبِ الْخُصُولُ عَلَيْهِ.

سختگیری می کند: يُعَامِلُ بِالْعُنْفِ يَتَصَعَّب، يُشَدِّد.

سختی، دشواری: صُعُوبَة.

آزمایش سختی داد، خوب از امتحان درآمد: أَيْلَى بَلَاءً حَسَنًا.

سختیهای زندگی: صُعُوبَاتُ الْحَيَاة، مَشَاقُ الْحَيَاة.

سختیها را پشت سر گذاشت: تَغَلَّبَ عَلَى الْمَصَاعِبِ وَالْعَقَبَات، دَلَّلَ الصُّعُوبَات.

سختی، گفتار: كَلَام، حَدِيث.

سختی از دهانش پرید: قَلَّتْ الْكَلَامُ مِنْ لِسَانِهِ.

سختی به نام خدا آغاز کرد: إِفْتَتَحَ الْكَلَامَ بِذِكْرِ اللَّهِ،

إِسْتَهْلَ الْحَدِيثَ بِاسْمِ اللَّهِ.

سخن از پیش خود می گوید: يَقُولُ الْكَلَامَ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ، يُرْسِلُ الْكَلَامَ عَلَى غَلَايِهِ.

سخن را چندین بار تکرار نمود: رَدَّدَ الْكَلَامَ، كَرَّرَ الْكَلَامَ.

سخن بی رويه مگو: لَا تُطْلِقِ الْكَلَامَ عَلَى غَوَاهِيهِ.

این سخن نزدیکتر است به افسانه تا به حقیقت: هَذَا الْكَلَامُ أَقْرَبُ إِلَى الْأَسْطُورَةِ مِنْهَا إِلَى الْحَقِيقَةِ.

به این سخن توجهی نداشته باش، اهمیت مده: لَا تَأْخُذِ الْكَلَامَ بِعَيْنِ الْأَعْيَانِ، لَا يُهِمُّكَ هَذَا الْكَلَامُ.

سخن به اینجا کشید که ...: تَطَّرَقَ الْحَدِيثُ إِلَى ... بَلَغَ الْحَدِيثُ إِلَى ...

از این سخن سر آدم باد می کند: هَذَا الْكَلَامُ يَزْكُمُ الْأُنُوفَ.

سخن اورنگ سیاسی دارد: كَلَامُهُ لَهُ طَائِعٌ سِيَاسِيٌّ، لَهُ صِبْغَةٌ سِيَاسِيَّة.

سخن او مرا بکرمی کند، مرا ناراحت می کند: كَلَامُهُ يَجْعَلُنِي فِي دَوَامَةِ كَلَامُهُ يُزْعِجُنِي.

سخن او نامفهوم است: كَلَامُهُ غَيْرُ وَاضِحٍ، حَدِيثُهُ غَيْرُ مَفْهُومٍ.

سخن بدون مقدمه (بی مناسبت): كَلَامٌ مُقْتَضَب.

سخن بی اساس: كَلَامٌ مُفْتَل، مُخْتَلَق، مُلْفَق، كَلَامٌ وَاهٍ لَا آسَاسَ لَهُ.

سخن بی پرده: كَلَامٌ سَافِر، كَلَامٌ عَلَى الْمَكْشُوفِ، بِالصَّرَاحَةِ، كَلَامٌ صَرِيح.

سخن بیهوده: كَلَامٌ قَارِغ، كَلَامٌ نَافِه.

سخن پیچیده: كَلَامٌ مُعْقَد.

سخن تند و زننده: كَلَامٌ لَا ذِيعَ، الْفَاطَ نَابِيَّة.

سخن دلواپز، دلنشین: كَلَامٌ يَأْخُذُ بِمَجَامِيعِ الْقُلُوبِ، حَدِيثٌ طَلِي، كَلَامٌ زَائِع.



سخن رسا: کَلَامٌ بَلِیغٌ.  
 سخن روز: حَدِیثُ السَّاعَةِ.  
 سخن زشت و ناهنجار: کَلَامٌ مُشْتَهَجٌ، کَلَامٌ بَذِیءٌ.  
 سخن سرسری: کَلَامٌ اِعتِیاطِیٌّ.  
 سخن سنجیده (حرف حسابی): کَلَامٌ مَقْضُولٌ.  
 سخن شما برای من ناگوار و گران آمد: کَلَامُکَ یَضَعُوبُ عَلَیَّ، کَلَامُکَ لَا اُطِیْقُهُ، ثَقُلَ عَلَیَّ قَوْلُکَ، کَثُرَتْ عَلَیَّ کَلِمَتُکَ.  
 سخن شما به این مطلب ربطی ندارد: کَلَامُکَ لَا یَمُتُّ اِلَی الْمَوْضُوعِ بِصِلَةٍ.  
 سخن مرا درست نفهمید (سوءتفیر کرد): اَسَاءَ فَهْمِی، لَمْ یَفْهَمْ کَلَامِی بِالضَّبْطِ، لَمْ یُحِیْسِنْ فَهْمَ قَوْلِی.  
 سخن مفت، حرف مفت: کَلَامٌ قَاضِی، فَارِغٌ.  
 سخن منافی اخلاق: اَلْخِلَافَةُ فِی الْحَدِیثِ، اَلْمُجُونُ فِی....  
 سخن موهوم: کَلَامٌ مَزْعُومٌ، کَلَامٌ وَاہٍ.  
 سخن نامربوط: کَلَامٌ سَخِیفٌ.  
 سخن ناموزون: کَلَامٌ غَیْرِ سَلِیمٍ، کَلَامٌ مُلَحَّظٌ (عامیانه).  
 سرسخن را با من باز کرد: فَاتَّحَنِی بِالْحَدِیثِ....  
 بِالْکَلَامِ.  
 از هر دری سخن گفت (به تفصیل سخن گفت): تَبَسَّطَ فِی الْکَلَامِ، اَطَالَ الْحَدِیثَ، اِشْتَرَفَى الْحَدِیثَ، اِشْتَوَعَبَ الْکَلَامَ.  
 از هر دری سخن گفتن، گپ زدن: ذَرَدَ شَءٌ.  
 سخن چینی: وَشَائَةٍ، نَبِیمَةٍ.  
 سخنانی ایراد کرد، بیاناتی ایراد کرد: اَلْقَى کَلِمَةً، اَلْقَى بَیِّنَاتٍ، اَدْلَى بَیِّنَانٍ.  
 سخنان مهتجی ایراد کرد: اَلْقَى کَلِمَةً مُبِیْرَةً.  
 سخنرانی استاد، یکساعت بطول انجامید: مُحَاضَرَةُ الْاَسْتَاذِ اِسْتَفْرَقَتْ سَاعَةً وَاحِدَةً.

سخنرانی امام جمعه با تکبیر نمازگزاران روبرو شد:  
 قُوبِلَ خِطَابُ اِمَامِ الْجُمُعَةِ بِهَتَافِ اَللّٰهُ اَکْبَرُ مِنْ قِبَلِ الْمُصَلِّینَ.  
 سخنرانی حضرت رئیس جمهور: خِطَابُ فَخَامَةِ السَّیِّدِ رَئِیسِ الْجُمْهُورِیَّةِ.  
 سخنرانی رئیس دانشگاه: کَلِمَةُ مُدْرِ الْجَامِعَةِ.  
 سخنرانی فلانی با کف زدن مبتد روبرو شد: قُوبِلَ خِطَابُ فُلَانٍ بِتَصْفِیقٍ حَادٍّ.  
 سخن سرا، سخنور: سَخْنُورٌ: خَطِیبٌ قَصِیحٌ، بَلِیغٌ، مِثْطِیقٌ.  
 مرد سخن سرا و سخنوری است: اِنَّهُ رَجُلٌ یَلِیغُ، (میطبق).  
 سخن سنج: مُتَقَدٌّ، نَعَادٌ.  
 سخنگوی رسمی دولت: اَلْمُتَحَدِّثُ الرَّسْمِیُّ بِاسْمِ الْحُکُومَةِ، اَلنَّاطِقُ الرَّسْمِیُّ بِلِسَانِ الْحُکُومَةِ.  
 سخنگوی رسمی دولت از دادن توضیح پیرامون نتیجه مذاکراتی که بین دو کشور صورت گرفته خودداری کرد: رَفَضَ الْمُتَحَدِّثُ الرَّسْمِیُّ بِاسْمِ الْحُکُومَةِ الْاَفْصَاحَ عَنْ نَتِیْجَةِ الْمُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَیْنَ الْبَلَدَیْنِ، اِیْتَمَعَ عَنِ الْاَدْلَاءِ بِنَتَائِجِ الْمُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَیْنَ الدَّوْلَتَیْنِ.  
 سخنگوی فرماندهی نیروهای مسلح: اَلنَّاطِقُ بِاسْمِ الْقِیَادَةِ الْعَامَّةِ لِلْقُوَّاتِ الْمُسَلَّحَةِ.  
 سخنگوی نظامی: اَلنَّاطِقُ الْقَسْرِیُّ، مُتَحَدِّثٌ عَسْکَرِیٌّ.  
 سخنگوی نظامی ارتش از هرگونه اظهارنظری پیرامون زد و خورودی که در مرز روی داده است خودداری نمود: رَفَضَ النَّاطِقُ الْعَسْکَرِیُّ لِلْجَیْشِ، اَلْاَدْلَاءِ بِأَنْ یُّتَّصَرَّحَ حَوْلَ الْأَشْیَاکِ الَّتِی وَقَعَ عَلَی الْحُدُودِ.  
 سده: اَلْسَدُ، ج: سُدُودٌ.

دریچه سد: بَوَابَةُ السَّدِّ.

سدهای خاکی: سُدُودٌ تُرَابِيَّةٌ.

سده: قَرْنٌ، مِأَةُ عَامٍ.

سر، ج، سران، سرها: رُؤُوس، أَقْطَاب.

به سروچشم، به سرودیده: عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنِ.

سرتسلیم فروود آورد: أَغْلَنَ ائْتِقَادَهُ، ائْتَضَعَ، رَضَعَ.

سروته یک کرباسند: كُتِلَ هُمْ مِنْ قَمَاشٍ وَاحِدٍ.

از سرش هم زیاد است: زَايِدٌ عَلَيْهِ.

سرش را بزیر انداخت: طَأْطَأَ رَأْسَهُ، نَكَسَ رَأْسَهُ.

سرش یه شده است: تَهَشَّمَ رَأْسَهُ.

سرش زیر جرخ اتومبیل له شد: تَهَشَّمَ رَأْسُهُ تَحْتَ عَجَلَةٍ

السَّيَّارَةِ، دَحَسَتِ السَّيَّارَةُ رَأْسَهُ.

عقل از سرش پرید: طَارَتْ عَصَافِيرُ رَأْسِهِ، ذَهَلَ،

إِنْدَهَشَ.

سر شما سلامت (در تسلیت): اَلْبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُمْ،

اَلْبَقَاءُ فِي حَيَاتِكُمْ ← تسلیت.

سرم را برد: دَوَّخَنِي، أَكَلْ دِمَاعِي (عامیانه).

میربلند هستم: أَنَا مَرْفُوعُ الرَّأْسِ، رَافِعُ الرَّأْسِ.

میان همسالان خود میربلند هستم: أَنَا مَرْفُوعُ الرَّأْسِ

بَيْنَ أَقرَانِي (آزربانی).

سرافکنده هستم: أَنَا مَكْسُوفٌ، أَنَا خَجَلَان.

سرافکنده: مَكْسُوسُ الرَّأْسِ، خَجَلَان.

سر بلندى: رِفْعَةُ، شُمُوح.

سران ارتجاع: قِمَّةُ الرَّجِيئَةِ.

سران کشورهای اسلامی: زُعَمَاءُ الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ،

رُؤَسَاءُ الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ.

سران کنگره: أَقْطَابُ الْمُؤْتَمَرِ.

کنگره سران: مُؤْتَمَرُ الْأَقْطَابِ. ← کنفرانس.

سردرگم شد: نَآءَ.

من سردرگم هستم: أَنَا نَآءٌ ← گم.

سیر، راز، سیر، ج، آشراز.

اسرار نهانی زمین: بَوَاطِنُ الْأَرْضِ.

سرا (سرای): سَرَايَةٌ (سَرَايَة)، بَيْت، دَار.

سراجیه هستی: رَحَابُ الْوُجُودِ.

سرازیر: مُتَحَدِّر.

آب سرازیر شد: اِنْحَدَرَ الْمَاءُ.

اشکش سرازیر شد: اِنْهَمَزَتْ دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ.

راه سرازیر است: اَلطَّرِيقُ مُتَحَدِّرٌ.

سپیل اسلحه بسوی کشور... سرازیر شد: بَدَأَ

تَدْفِئُ اِبْرَائِيلَ الْأَمْلِيحَةَ إِلَى...

سرازیری، سراشیب: الْأَنْجِدَار.

در سراسر تابستان: طَوْلَةُ الصَّيْفِ، طِيلَةُ

الصَّيْفِ.

در سراسر خط مقدم جبهه، خط تماس: عَلَى اِمْتِدَادِ

خُطُوطِ الْمُوَاجَهَةِ، خَطِّ الثَّارِ. ← خط مقدم.

سراسر کشور: أَقْطَارُ الْبِلَادِ، أَنْحَاءُ الْبِلَادِ، أَرْجَاءُ

الْبِلَادِ، رُيُوعُ الْبِلَادِ، تَوَاجِي الْبِلَادِ، أَنْحَاءُ الْقَطْرِ.

در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام شد: أُغْلِنَتْ

الْأَحْكَامُ الْعُرْفِيَّةُ فِي أَنْحَاءِ الْبِلَادِ.

سراسیمه خطرناک (در علانم راهنمای): مُتَحَدِّرٌ

خَطِرٌ.

سرای ← سرا

سرایت: اَلتَّدَوَى.

آب سرایت کرد، نشت کرد، فراوش کرد: نَصَحَ الْمَاءُ،

تَسَرَّبَ الْمَاءُ.

آب به دیوارخانه سرایت کرد (نفوذ کرد): قَدْ نَصَحَ الْمَاءُ

فِي جِدَارِ الْبَيْتِ.

از سرایت بیماری به دیگران جلوگیری بعمل آمد: تَمَّ

إِتْقَانُ الْأَصْحَاءِ مِنْ عَدْوَى الْمَرَضِ.

تبلیغات بیگانه به ابنان سرایت کرده است: إِنَّ الْأَعْيَاتِ

الْأَجْنَبِيَّةَ قَدْ تَسَرَّبَتْ إِلَى هَؤُلَاءِ.

سرایدار، دربان: بَوَّاب (در تداول مصریان).

سرابدار گاراژ: سَالِسُ الْجَرَاجِ (در تداول مصریان).

سرانجام: اَلْمَطَافُ، اَلنَّهَایَةُ.

سرانجام او بدانجا کشید که...: اَلْیَوْمَ اِلَیَّ اَلْمَطَافُ اِلَیَّ اُنَّ...

سرب: رَصَاصُ، (قَلَمُ رَصَاصٍ = مداد).

سرباز: اَلْجُنْدِیُّ، اَلْحَرَسُ.

سرباز او نیفورم جنگی به تن نمود: اِرْتَدَى الْجُنْدِیُّ مَلَایَسَ الْمِیدَانِ. ← او نیفورم جنگی.

این سرباز در جانبازی و فداکاری نمونه است: ضَرَبَ هَذَا الْجُنْدِیُّ مَثَلًا اَعْلَى فِی التَّضَحِّیَةِ وَالْفِدَاءِ.

این سرباز، نمونه قهرمانی و فداکاری است: هَذَا الْجُنْدِیُّ مِثَالٌ لِلْبُطُولَةِ وَالتَّضَحِّیَةِ.

سرباز به سینه روی زمین خوابید (درازکش کرد، سینه خیز کرد): اِنْتَطَحَ الْجُنْدِیُّ.

سرباز پیاده: جُنْدِیُّ الْمَشَاةِ.

سرباز داوطلب (سببی): اَلْجُنْدِیُّ الْمُتَطَوِّعُ.

سرباز نگهبان: جُنْدِیُّ حَارِسِ، اَلْجُنْدِیُّ الْخَفَرِ.

سرباز وظیفه: جُنْدِیُّ مُكَلَّفٍ.

سربازان دلیرما: جُنُودُنَا الْبَوَاسِلَ اَلْمَغَاوِرِ.

این سربازان دلیر از تمامیت ارضی مین خود تا سرحد جان دفاع می کنند: هَؤُلَاءِ الْجُنُودُ الْبَوَاسِلُ یَذَافِعُونَ عَنْ سِیَادَةِ اَرْضِهِمْ دِفَاعًا مُشْتَمِلًا.

سربازان ما با دلبیری و شجاعت به نبرد ادامه دادند: قَدْ وَاصَلَ جُنُودُنَا الْقِتَالَ مَعَ الْعَدُوِّ بِاَلْبَسَالَةِ.

سربازان چتر باز (هوازد): جُنُودُ الْمِظَلَّاتِ.

سربازان مزدور: اَلْجُنُودُ الْمُرْتَزِقَةُ. ← مزدور.

سربازی: جُنْدِیَّةٌ.

خدمت سربازی: خِدْمَةُ الْقَلَمِ، اَلْخِدْمَةُ الْعَسْكَرِیَّةُ.

سربازخانه های ارتش، پادگانهای نظامی: تُكُنَّاتُ الْجِیْشِ، (حَایِیَّة = پادگان). ← پادگان.

سر، بازو: اَبَی، رَقَضَ، تَمَرَّدَ.

سربزیر، افتاده: خَاشِعٌ، مُتَوَاضِعٌ.

سربسرها گذاشتن: مُشَاكَسَةٌ، مُعَاكَسَةٌ.

سربسرها می گذارد، اذیتش می کند: یُشَاكِسُهُ، یُعَاكِسُهُ.

سربسرها می گذارد: یُعَاكِسُنِی، یُشَاكِسُنِی.

سربهوا، بازبگوش، شیطان: لَعُوبٌ، عَفْرِیْتُ

(یَلَاشُ عَفْرَتُهُ = شیطانی نکن که در زبان عامیانه مصر مجازاً بر بدجنسی نیز اطلاق می شود).

سربست تحقیقاتی و آموزشی دانشگاه:

مُشْرِفُ الْبُحُوثِ وَشُؤْنِ التَّعْلِیْمِ لِلْجَامِعَةِ.

سربست خانواده: رَبُّ الْأُسْرَةِ، (رَبُّهُ الْبَيْتُ = کدبانوی خانه، خانه دار).

سربست روابط بین المللی: مُرَاقِبُ شُؤْنِ الْعَلَاقَاتِ الدُّوَلِیَّةِ.

سربست روابط عمومی: مُرَاقِبُ الْعَلَاقَاتِ الْعَامَّةِ.

سربست کل: اَلْمُشْرِفُ الْعَامُّ، مُرَاقِبُ عَامِّ.

سربست کل امور دانشجویی دانشگاه: اَلْمُشْرِفُ الْعَامُّ عَلَى شُؤْنِ ظَلَبَةِ الْجَامِعَةِ.

سربست کل تحقیقاتی و آموزشی دانشگاه: اَلْمُرَاقِبُ الْعَامُّ لِلْبُحُوثِ وَالتَّعْلِیْمِ الْجَامِعِیِّ.

سربست کوی دانشگاه: اَلْمُشْرِفُ عَلَى الْمَدِیْنَةِ الْجَامِعِیَّةِ، (حَسْبُ الْجَامِعَةِ).

سربست ورزش: اَلْمُشْرِفُ الرِّیَاضِیِّ.

برادرش سربست ورزش است: أَخُوهُ مُشْرِفٌ رِیَاضِیِّ.

سربزشک: طَیِّبٌ أَوَّلٌ.

سربوش نهادن روی اوضاع داخلی: تَنْظِیَةُ الْمَوْقِفِ الدَّاخِلِیِّ.

سربوچ خیابان: عَظْمَةُ الشَّارِعِ، مُنْقَطِعُ الشَّارِعِ، (نَاصِیَةُ الشَّارِعِ = نبش خیابان).

سربوچی، نافرمانی: عَدَمُ الْاِتِّیَادِ، اَلْتَمَرُّدُ، اَلْتَنَمُّرُ.

سرتاپا : مِنْ قِمَّةِ الرَّأْسِ إِلَى أَخْمَصِ الْقَدَمَيْنِ.

سرتاسر : مِنَ الْبَدْءِ إِلَى الْخَتْمِ.

سرتاسری : عَامٌّ، عُمُومِيٌّ.

سرتاسر کشور، سراسر کشور : فِي جَمِيعِ أَنْحَاءِ الْقَطْرِ، فِي جَمِيعِ أَرْجَاءِ الْبِلَادِ. ← سراسر.

سرتیپ : عَمِيد، أَمِيرُ الْآلَى بَخْرِيٍّ، أَمِيرُ اللَّوَاءِ، زَعِيم (عراق). ← درجات نظامی.

سرتیپ فرمانده تیپ است : اَلْعَمِيد (الزَّعِيم) يَتَرَأَّسُ اللَّوَاءَ، أَمِيرُ اللَّوَاءِ.

سرتیپ نیروی هوایی : لِيَوَاءِ جَوِّيٍّ.

سرجوخه، فرماندهٔ رسد : قَائِدُ الْحَفِيرَةِ.

سرخ بوستان : اَلْهُنُودُ الْخُمْرِ.

سرخک : اَلْخُمَى الْقِرْمِزِيَّةُ.

سرخود، خودسر : مُسْتَبْدٌ بِرَأْيِهِ.

سر خوردن. (بضم ازل)، ليز خوردن : اِنْزِلَاقٌ.

سرخورده (به فتح ازل) : يَأْسٌ، مَكْبُوتٌ.

سرد، خنک : بَارِدٌ، ضَاقِعٌ.

آب سرد، آب یخ : مَاءٌ بَارِدٌ، مَاءٌ مُثَلِّجٌ، ضَاقِعٌ، ثَلِج ← آب.

غذای سرد : أَكْلٌ بَارِدٌ (مقد : أَكْلٌ شَاخِنٌ = غذای گرم).

هوا خیلی سرد است : اَلْجَوُّ ضَاقِعٌ، اَلْجَوُّ بَارِدٌ جِدًّا.

سرد و گرم روزگار را چشیده : ذَاقَ مَرَّ الْحَيَاةِ وَخُلُوهَا. ← چشید.

با سردی : يَبْرُودَةٌ، يَفْتُورٌ.

با سردی رو برو شد : قَوْبِلَ يَفْتُورٍ.

سردیبر روزنامه : رَئِيسُ النَّخْرِيرِ.

سردخانه : خِزَانَةُ التَّجْرِيدِ.

سردر ساختمان : وَاجِهَةُ الْعِمَارَةِ.

سردرد : صُدَاعٌ، وَجَعُ الرَّأْسِ. ← سر

دردسر : مَتَاعِبٌ، مَشَاكِلٌ.

سردرد دارم، سرم درد می کند : عَنِيْدِي صُدَاعٌ، دِمَاعِي

يُوجَعُنِي (مصر).

سردفتر ازدواج و طلاق : اَلْمَتَاذُنُ (در تداول

مصريان)، مَكْتَبُ الزَّوْاجِ، كَاتِبُ عَدَلٍ.

سردوشی، باگون نظامی : شَارَةُ عَشْكَرِيَّةٍ، نَوَّةُ عَشْكَرِيَّةٍ.

سرهاهی : لَقِيْطٌ.

بچه سرهاهی : طِفْلٌ لَقِيْطٌ.

سرزمین بوهم : بُوهِمِيَا (از انگلیسی)، بُوهِمِيَّةٌ : کولیگری.

سرزمین اسلام : بَيْضَةُ الْإِسْلَامِ، رُقْعَةُ الْإِسْلَامِ.

سرزمین پهناور : اَلْأَرْضُ الْمُتَسَرِّامِيَّةُ الْأَطْرَافِ، اَلْوَايِسَةُ الْأَرْجَاءِ.

سرزمین محصور در خشکی (راه به دریا ندارد) : أَرْضٌ مُغْلَقَةٌ (لَيْسَ لَهَا مَخْرَجٌ بَخْرِيٌّ).

سرزمین مقدس فلسطین : اَلْأَرْضُ الْمُقَدَّسَةُ.

سرزنش کرد، توبیخ کرد : عَاتَبَ، وَبَّخَ، أَنْتَبَ.

سرزنش وجدان : تَأْنِيْبُ الضَّمِيرِ.

وجدانم مرا سرزنش میکند : يُؤَنِّبُنِي ضَمِيرِي.

سرزنشم کرد : عَاتَبَنِي.

سرساعت سه، رأس ساعت سه : فِي تَمَامِ

السَّاعَةِ الثَّالِثَةِ.

سرسام گرفتن : اَلْأَمَاتَةُ بِالدَّوْحَةِ، بِالذَّوَارِ.

سرعت سرسام آور، سرعت فوق العاده : سُرْعَةٌ

مُذهِلَةٌ، سُرْعَةٌ هَالِكَةٌ.

قیمتها سرسام آور است : اَلْأَشْأَارُ بَاهِظَةٌ، مُذهِلَةٌ.

سرسپردگی : اَلْعِمَاةُ، اَلتَّبَعِيَّةُ.

سرسپردۀ استعمار : عَمِيلُ اَلْاِسْتِعْمَارِ.

سرسرا، هال : اَلْبَهْرُ.

سرسره : رُحْلُوْقَةٌ، (مَكَانٌ مُتَعَدِّدٌ مُتَمَلِّسٌ يَتَزَلَّقُ عَلَيْهِ -

الصَّبِيَّانُ).

سرسیلندر : وَجْهُ السَّلَنْدَرَاتِ.

سرشماری : عَمَلِيَّةُ الْأَحْصَاءِ، إحصاءُ السُّكَّانِ.  
 سرشماری همگانی : أَلْأَحْصَاءُ الْعَامُّ لِلْسُّكَّانِ.  
 سرشناس است، معروف است : يُشَارُ بِالْبَتَانِ،  
 أَشْهُرُ مِنْ نَارٍ عَلَى عِلْمٍ، عِلْمٌ عَلَى رَأْسِهِ نَارُ  
 (ضرب المثل)، مَشْهُورٌ بِالْبَنَانِ.  
 سرشیر، خامه : قِشْطَةٌ، إِشْطَةٌ (مصر)، قَيْمَرٌ، گَیْمَر  
 (عراق).  
 سرشیلنگ : بَرَبَاز، قَمُ حُرُطُومِ الْبَيَاهِ.  
 سرعت مافوق صوت (سوپرسونیک) : فَوْقَ السَّمْعِيِّ،  
 فَوْقَ الصَّوْتِيِّ = فَوْتَسْمَعِي، فَوْقَ صَوْتِي).  
 حداکثر سرعت (راهنمایی) : أَقْصَى السَّرْعَةِ.  
 از سرعت خود بکاهد : هَدَّئِ السَّرْعَةَ.  
 سرعت فوق صوت : فَوْقَ السَّمْعِيِّ.  
 سرعت نور : سُرْعَةُ الضُّوئِ.  
 سرعت یسبی : سُرْعَةُ يَسْبِيَّةٍ.  
 سرفروماندهی : الْيَبَايَظَةُ الْعَامَّةُ.  
 سرفه : كُحَّةٌ، سَعَالٌ.  
 سرفه می کند : يَكْخُحُ، يَشْعَلُ.  
 سرقت، دزدی : السَّرِقَةُ.  
 پولهايم به سرفت رفت : سُرِفَتْ نُقُودِي.  
 سرقت هوايما، ربودن هوايما : إختِطَافُ الطَّائِرَةِ،  
 قَرَصَنَةُ هَوَائِيَّةٍ.  
 سرقفلی : خُلُو الرُّجُلِ (مصر)، سَرْقَلِيَّةٌ (عراق).  
 سرقلم، نوک قلم آهنی : سِلَاقَةُ الْقَلَمِ.  
 سرکار بانو : حَضْرَةُ السَّيِّدَةِ الْخَلِيلَةِ، أَلْسَيِّدَةِ  
 الْفَاضِلَةِ.  
 سرکش (به فتح كاف) : جَايِمِخ، غَنِيْد، عَثُود.  
 اسب سرکش : قَرَسٌ جَايِمِخ.  
 سرکشی (به کسر كاف)، بازديد : جَوْلَةٌ، تَقْلُدُ.  
 آقای نخست وزير برای بازديد و سرکشی از استان خراسان  
 وارد مشهد شدند : وَصَلَ السَّيِّدُ رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ إِلَى

مَشْهَدٍ فِي جَوْلَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَانَ.  
 سرکشی جوانی (به فتح كاف)، سرمستی جوانی : طَشِشُ  
 الشَّبَابِ، الْمُرَاهِقَةِ.  
 سرکشی کردن، نمود کردن : اَلطُّغْيَانُ، اَلجُمُوحُ.  
 آدم سرکشی است : رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاهُ، رَجُلٌ طَاغِيٌّ  
 (طاغ).  
 سرکشی نفس : جُمُوحُ النَّفْسِ.  
 سرکشی کردن، مواظبت کردن : اَلْمُرَاقَبَةُ،  
 اَلرَّعَايَةُ.  
 به دکان سرکشی می کند : يُرَاقِبُ عَلَى الْعَانُوتِ.  
 سرکنسول (تترال کنسول) : اَلْقُنْصُلُ الْعَامُ.  
 سرکوب کردن، مهار کردن : كَتَبَ، اَلْقَمْعُ.  
 هوای نفس را سرکوب کرد : كَتَبَ جَنَاحَ النَّفْسِ، كَتَفَ  
 النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى.  
 سربازان دلبرما دشمن را کاملاً سرکوب کردند : إِنَّ  
 جُيُوشَنَا الْبَوَاسِلَ أَبَادُوا هَوَايَاتِ الْقَدُوِّ فَصَوَّأُوا عَلَى  
 الْقَدُوِّ وَقَضَاءً كَامِلاً.  
 سرکوبی آشوار : اَلْقَضَاءُ عَلَى الْمُتَمَرِّدِينَ.  
 سرکوبی توطئه : إختِطَافُ الْمُوَاطَرَةِ، اَلْقَضَاءُ عَلَى  
 الْمُوَاطَرَةِ، قَمْعُ الْمُرَامَرَةِ.  
 سرکه : خَلٌّ، (مُخَلَّلٌ مِنْ مَصْرُوعِي تَرَشِي = سُورِي).  
 سرگذشت : قِصَّةٌ، حِكَايَةٌ.  
 سرگذشت زندگی من : قِصَّةُ حَيَاتِي.  
 سرگرد : اَلرَّائِدُ. — درجات نظامی.  
 سرگرد، گردان را فرماندهی می کند : اَلرَّائِدُ يَقُودُ  
 الْكَيْبِيَّةَ.  
 سرگردان شد : إحتَارَ، تَحَيَّرَ، حَارَ فِي أَمْرِهِ.  
 سرگردانم : أَنَا مُخْتَارٌ، أَنَا حَائِرٌ.  
 از سرگرفتن : إِسْتِنَافُ الْعَمَلِ.  
 از سر گرفت، مجدداً شروع کرد : فَعَلَهُ عَوْدًا وَبَدَأَ،  
 إِسْتَأْنَفَ، بِدَأَيْنِ جَدِيدٍ.

- از سر گرفته شد: اُسْتُؤِفِت.
- سرگرم: مَشْغُول.
- سرگرم ساختن خانه هستم: اَنَا مَشْغُولٌ بِنِیَّاءِ الْبَيْتِ.
- سرگرم شدم: تَسَلَّيْتُ بِ....
- سخن او مرا سرگرم کرد: حَدِيثُهُ سَلَانِي.
- بازی، بچه را سرگرم می کند: اَللَّعْبُ يُسَلِّي الطِّفْلَ.
- این تورا سرگرم می کند، این برای تو سرگرمی است: هَذَا تَسْلِيَةٌ لَكَ، هَذَا يُسَلِّيكَ.
- سرگرمی: تَسْلِيَّةٌ، اُسْغُولَةٌ، هَوَايَةٌ.
- سرگرمی برای کودک: اَلتَّسْلِيَّةُ لِلْأَطْفَالِ.
- سرگرمی من جمع آوری نمبر است: هَوَايَتِي جَمْعُ الْقَوَائِعِ.
- خواندن روزنامه سرگرمی من است: قِرَاءَةُ الْجَرِيدَةِ اُسْغُولَتِي.
- سرگرمی مورد علاقه (تفن در زندگی): هَوَايَةٌ (این واژه در لهجه عراقی به معنای بسیار است).
- سرگرمی مورد علاقه شما چیست؟: مَا هِيَ هَوَايَتُكَ الْمُفَضَّلَةُ.
- سرگروه بان: رَئِيسُ الْفُرَقَاءِ (عراق، سوریه).
- سرگوشی به آب بده: جَسُّ الْبُخْسِ.
- سرگوشی حرف زدن: تَجَوُّزٌ، اَلْهَمْسُ.
- سرلشکر: فَرِيقٌ، اَمِيرُ الْأَمْزَاءِ (تونس).
- سرما: اَلْبَرْدُ.
- سرما خورده است: اَصَابَهُ الْبَرْدُ، اُصِيبَ بِالْبَرْدِ، اَخَذَ الْبَرْدَ، اَصَابَتْهُ التَّشَلُّةُ، (عراق) رَكَمَ، اِنْتَابَشَهُ وَ- عَكَّةً بَرْدًا. ← خورد.
- در معرض سرما قرار گرفتن: اَلتَّعَرُّضُ لِلْبَرْدِ.
- از سرما درگذشت: مَاتَ مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ.
- سرمازدگی: اَلتَّجَمُّدُ، تَجَمُّدُ غَضْوٍ مِنْ اَعْضَاءِ الْجِسْمِ.
- سرماي شديد: اَلْبَرْدُ الْقَارِسُ.
- سرمایه: رَأْسُ الْمَالِ، ج: رُؤُوسُ الْأَمْوَالِ.
- سرمایه ثابت: رَأْسُ الْمَالِ الثَّابِتِ.
- سرمایه داران دوران جنگ: اَغْنِيَاءُ الْحَرْبِ، اَثَرِيَاءُ الْحَرْبِ.
- سرمایه داری: اَلرَّاسْمَالِيَّةُ، اَلرُّسْمَلَةُ.
- سرمایه گذار: مُقَوِّلٌ، مُسْتَشِيرٌ.
- سرمایه گذاری: تَشْغِيلُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ، اِسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ.
- سرمایه گذاری خارجی: اِسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ الْاُجْنَبِيَّةِ، اَلْاِسْتِثْمَارُ الْخَارِجِيَّ.
- سرمایه گذاری داخلی: اَلْاِسْتِثْمَارُ الدَّاخِلِيَّ.
- سرمایه گذاری دراز مدت: اَلْاِسْتِثْمَارُ الطَّوِيلُ الْأَجَلِ.
- سرمایه گذاری در طرحهای عمرانی: تَمْوِيلُ الْمَشَارِيعِ الْعُمَرَانِيَّةِ، هَذَا الْمَشَارِيعِ الْعُمَرَانِيَّةِ بِالرَّسَامِيْلِ.
- از راه سرمایه گذاری سپرده های فردی: عَبَرِ تَوْظِيفِ وَدَائِعِ الْأَفْرَادِ، عَنْ طَرِيقِ...
- سرمایه گذاری کوتاه مدت: اَلْاِسْتِثْمَارُ الْقَصِيرُ الْأَجَلِ.
- (کاربرد واژه استثمر در زبان فارسی = با کاربرد اِسْتِغْلَال در زبان عربی).
- سرمایه های جاری: رُؤُوسُ اَمْوَالِ الْمُسَدَّوَلَةِ.
- سرمشقی: قُدْوَةٌ، اُسْوَةٌ.
- سرمشقی دیگران است: هُوَ قُدْوَةٌ لِاَلْآخَرِينَ، هُوَ مِثَالٌ يُخْتَذَى بِهِ، هُوَ اُسْوَةٌ لِاَلْآخَرِينَ.
- سرم (بکراول و ضم دوم): مَقْلٌ.
- سرم شناس: اَلْعَالِمُ بِالْمُصُولِ، اَلْمُتَخَصِّصُ بِعِلْمِ الْمُصُولِ، اُخِصَّائِي عِلْمِ الْمُصُولِ.
- سرم شناسی: عِلْمُ الْمُصُولِ، مَبْحَثُ الْمُصُولِ.
- سرمقاله: مَقَالٌ اِفْتِتَاحِيٌّ، اَلْمَقَالُ الرَّئِيسِي.
- سرمقاله نویس: مُحَرِّرُ الْمَقَالِ الْاِفْتِتَاحِيَّ.
- سرمقاله نوشتن: تَحْرِيرُ الْمَقَالِ، كِتَابَةُ الْمَقَالَةِ، الْاِفْتِتَاحِيَّةِ.
- سرمه دان: يَكْحَلَةٌ، مُكْحَلٌ.

- سرنشین : طاقم.  
 سرنشینان هواپیما (مسافران) : رُكَّابُ الطَّائِرَةِ.  
 سرنشینان هواپیما (خدمه هواپیما) : طاقِمُ الطَّائِرَةِ.  
 سرنشینان سفینه فضائی : مَلَأُحُوا سَفِينَةَ الْفَضَاءِ.  
 سرنگون شدن هواپیما : سُقُوطُ الطَّائِرَةِ.  
 سرنگون کردن حکومت (رژیم) : قَلَبُ الْحُكُومَةِ،  
 الْأَطَاحَةُ بِالْحُكْمِ، الْأَطَاحَةُ بِالنِّظَامِ، إِسْقَاطُ  
 الْحُكْمِ.  
 سرنگونی : إِبْطَاحَةُ.  
 سرنوشت : مَعِير، مُقَدَّر.  
 سرنوشت ملتها : مَعِيرُ الشُّعُوبِ، مَعِيرُ الْأُمَمِ.  
 سرنوشت ملتها به دست خود آنهاست : إِنْ مَعِيرَ  
 الشُّعُوبِ بِأَيْدِي الشُّعُوبِ، تُحَدِّدُ الشُّعُوبُ، تُمَلِّئُ  
 الشُّعُوبُ، تُقَرِّرُ الشُّعُوبُ.  
 این آزمایش سرنوشت ما را تعیین می کند : هَذِهِ التَّجَرِبَةُ  
 تُقَرِّرُ مَعِيرَنَا.  
 سرنیزه : حَرْبَةُ الْبُنْدُوبَةِ (سُجَّة، سُكِّي، عامیانه).  
 سروان : نَوِيب. — درجات نظامی.  
 سرود آزادی : نَشِيدُ الْحُرِّيَةِ.  
 سرود عاشقانه : أَنَا نَشِيدُ الْحُبِّ.  
 سرود ملی : الْنَشِيدُ الْوَطَنِي، السَّلَامُ الْوَطَنِي.  
 اوضاع، سروسامان یافت : اِنْتَظَمَتِ الْأُمُورُ، اِسْتَبَقَّتِ  
 الْأُمُورُ، اِسْتَقَرَّتِ الْحَالَةُ.  
 سرو صدا، داد و فریاد، هیاهو : ضَجَّة،  
 ضَوْضَاء، حَبْصَة، جَلْبَة. — داد و فریاد.  
 سرو صدا براه انداخت : أَثَارَ ضَجَّةً.  
 سرو صدای چرخ گاری : جَفَجَعَةُ عَجَلَةِ الْقَرَبَةِ.  
 سرویس (حق پشخدمت) : خِدْمَة.  
 با احتساب سرویس : الْخِدْمَةُ مَحْشُوبَةٌ.  
 سرویس اتومبیل : تَقْلِيحُ السَّيَّارَةِ (مِنْ تَنْجِيحٍ  
 وَتَنْظِيحٍ وَ....).
- سرویس اداری : دَوَامُ الْمَصْلَحَةِ، الْأَوَامُ الْأَدَارِي،  
 سَاعَةُ الدَّوَامِ. — ساعت اداری.  
 سرویس اداره ما از ساعت ۸ بامداد تا ۳ بعد از ظهر است :  
 دَوَامُ دَائِرَتِنَا مِنَ السَّاعَةِ الثَّامِنَةِ صَبَاحًا حَتَّى  
 الثَّانِيَةِ بَعْدَ الظُّهْرِ.  
 سرویس جابجوری : طَقْمُ الشَّاي.  
 سرویس چینی : طَقْمُ الْأَطْبَاقِ الصِّينِيَّةِ، الصُّنُونِ  
 الْقَرَفُورِيَّةِ.  
 سرویس در این هتل عالی است : اَلْخِدْمَةُ فِي هَذَا  
 الْأُوتِلِ جَيِّدَةٌ (مُتَنَازَعَةٌ)، هَذَا الْفُنْدُقُ...  
 سرویس صبحانه : وَجِبَةُ افطار، وَجِبَةُ رُيُوق (عراق)،  
 وَجِبَةُ تَرْوِيقَة (سوریه، لبنان). — صبحانه.  
 سرهنگ : عَقِيد. — درجات نظامی.  
 سرهنگ دو : عَقِيد ثَانِي، مُقَدَّم.  
 سرهنگ فوجی را فرماندهی می کند : اَلْعَقِيدُ يَهْدِي  
 الْفَوْجَ، (أَمِيرُ الْفَوْجِ «فرمانده هنگ»).  
 سریال : خَلَقَةٌ مُسَلَّسَةٌ.  
 داستان سریال : رَوَايَةُ مُسَلَّسَةٌ.  
 فیلم سریال : فِلْمٌ مُسَلَّسَل.  
 سزارین (عمل) : عَجَلِيَّةٌ قَيْصَرِيَّةٌ، وَلَادَةُ قَيْصَرِيَّةٌ.  
 سزاوار است که...، شایسته است که : يَنْبَغِي  
 أَنْ... وَجَدِيرُ أَنْ...  
 سزاوار بود که... : كَانَ يَنْبَغِي أَنْ...  
 سزاوار است، شایسته است : يَسْتَحِقُّ، يَسْتَأْهِلُ (مصر).  
 سزاوار این مقام است : يَسْتَأْهِلُ هَذَا الْمَنْصِبَ.  
 یَضْلُحْ لِهَذَا الْمَنْصِبِ.  
 سزاوار این تقدیر است : يَسْتَأْهِلُ هَذَا التَّشْجِيعَ، هُوَ  
 يَسْتَحِقُّ هَذَا التَّقْدِيرَ.  
 مست إرادته : دَوَاذَعَةٌ مُتَرَلِّزَةٌ، غَيْرُ ثَابِتَةٍ.  
 ست پیمان : نَاكِثُ الْعَهْدِ.  
 ست شدن عضلات : اِسْتِرْعَاءُ الْعَضَلَاتِ.

رهبری سست: قِيَادَةٌ غَيْرُ حَكِيمَةٍ.

علاقه سست: عِلَاقَاتٌ غَيْرُ مُسْتَحْكَمَةٍ، صِلَاتٌ غَيْرُ مُوَظَّذَةٍ.

سنی (در عضله): رِخْوَةٌ، أَلَا إِرَادِيَّةٌ فِي الْفَعْلَاتِ.

سنی در کار، کوتاهی در کار: اَلْكَاسِلُ، اَلْمَاطِلَةُ اَلتَّلَكُّو.

سطح: مُسْتَوًى، صَمِيدٌ، سَاحَةٌ.

در سطح بین المللی: عَلَى الصَّمِيدِ الدُّوَلِي.

در سطح جهانی، در سطح بین المللی: عَلَى الْمُسْتَوَى الْعَالَمِيِّ، عَلَى الصَّمِيدِ الدُّوَلِي.

سطح خانه: سَاحَةُ الْبَيْتِ، بَاحَةُ الْبَيْتِ، حَوْشٌ.

در سطح داخلی کشور: فِي دَاخِلِ الْقَطْرِ.

در سطح رسمی: عَلَى الْمُسْتَوَى الرَّسْمِيِّ.

سطح زندگی: مُسْتَوًى الْمَعِيشَةِ، مُسْتَوًى الْحَيَاةِ، مُسْتَوًى الْعَيْشِ.

سطح زندگی، وضع معیشت: اَلْحَالَةُ الْمَعِيشِيَّةِ.

سطح زندگی پایین است: مُسْتَوًى الْحَيَاةِ مُنْخَفِضٌ.

سطح زندگی بالاست: مُسْتَوًى الْحَيَاةِ مُرْتَفَعٌ.

در سطح عالی: عَلَى مُسْتَوًى عَالٍ.

سطح فرهنگ او بالاست: لَهُوَ عَلَى مُسْتَوًى رَفِيعٍ مِنْ اَلثَّقَافَةِ.

سطح قیمتها: مُسْتَوًى الْأَسْثَارِ.

سطح آب رودخانه بالا آمده است: اِرْتَفَعَ مَتَشَوِّبٌ مِيَاهُ الْنَهْرِ.

در سطح عالی، مذاکرات آغاز شد: بَسَدَاتِ اَلْمُحَادَثَاتِ عَلَى مُسْتَوًى عَالٍ، رَفِيعٍ.

سطح معلومات او: مُسْتَوًى مَعْلُومَاتِهِ.

سطح آب: اَلدَّلْوُ، صَفِيحَةُ الْمَاءِ، جَرْدُلُ الْمَاءِ،

سَقْلُ الْمَاءِ.

سفارتخانه: دَاوُ السَّفَارَةِ، مَقَرُّ السَّفَارَةِ.

سفارش کرد: أَوْصَى بِـ....

درباره او سفارش کرد: وَصَّى بِهِ، أَوْصَى بِهِ.

سفارشی (نامه): خِطَابٌ مُسَجَّلٌ، خِطَابٌ مُوَصًى عَلَيْهِ. سفال: خَزَفٌ، فَخَّارٌ.

سفت و سخت: مُخْكَمٌ، صَلْبٌ، جامد، قَوًى. (در سفت شدگی شریان: تَصَلُّبُ الشَّرَائِينِ).

سفت و سخت ایستادگی کرد: وَقَفَتْ مُوقِفًا صَلْبًا.

زمین سفت: أَرْضٌ صَلْبَةٌ.

سفته: سَفْتَجٌ (گومیال)، سَفْتَجَةٌ.

سفر بخیر: مَضْحُوبٌ بِالسَّلَامَةِ.

سفر ننگ آرد: رَحَلَهُ الْقَارَ.

سفره را گسترده: بَسَطَ الْمَالِدَةَ، قَرَشَ السُّفْرَةَ.

سفره برناباد (در مقام سپاسگزاری میهمان از میزبان):

سُفْرَةٌ دَائِمَةٌ، سُفْرَةٌ عَامِرَةٌ، (در پاسخ معمولاً می گویند: اَللَّهُ يُدِيْنُكَ).

سفید امضا، بدون ضمانت: عَلَى بَيَاضٍ.

نامه سفید امضا: مُوَقَّعٌ عَلَى بَيَاضٍ.

سفیده تخم مرغ: بَيَاضُ الْبَيْضِ، مَحُ الْبَيْضِ (بِضَاؤُ

البیض = زرده تخم مرغ). — تخم مرغ.

سفیدی چشم: بَيَاضُ الْعَيْنِ.

سفیدی، گچ، دوغاب، اجناس کثانی: بَيَاضٌ، بَيَاضَاتٌ.

سفیر سیار: سَفِيرٌ مُتَجَوِّلٌ.

سفیر فوق العاده، فرستاده ویژه: مَبْعُوثٌ خَاصٌّ.

سفیر کبیر: اَلْسَفِيرُ.

سفینه فضائی: سَفِينَةُ الْفَضَاءِ.

سقوط جنین کردن: الْأَجْهَاضُ. — کورتاژ کردن.

سقوط دولت: إِقَالَةُ الْحُكُومَةِ.

سقوط شهر (اشغال شهر): اِسْتِسْلَامُ الْمَدِينَةِ، اِحْتِلَالُ

الْمَدِينَةِ).

سقوط هواپیما، سرنگون شدن هواپیما: سُقُوطُ الطَّائِرَةِ.

سکان کشتی: دَقَّةُ السَّفِينَةِ، سَكَّانُ السَّفِينَةِ.

سکته: فُجَاءَةٌ، سِكَّةٌ قَلْبِيَّةٌ، نَوْبَةٌ قَلْبِيَّةٌ.



لِلْقَوَاتِ الْبَرِّيَّةِ.

سلاحهای شیمیائی: أَلَا سِلَاحُهُ الْكِيْمَاوِيَّةُ (الکیمیائیة).

سلاحهای کلاسیک (معمولی): أَلَا سِلَاحُهُ التَّقْلِيْدِيَّةُ.

سلاحهای مرکب: أَلَا سِلَاحُهُ الْفَتْاَكَةُ.

سلاحهای نیروی هوایی: أَلَا سِلَاحُهُ الْجَوِّيَّةُ.

سلاحهای هسته‌ای: أَلَا سِلَاحُهُ التَّوَوِيَّةُ (الذَّوِّيَّةُ).

سلاحهای هیدروژنی: أَلَا سِلَاحُهُ الشَّدِيدُ رَوْجِيْنِيَّةُ.

سلام و تعارف کردن: تَبَادُلُ السَّلَامِ، تَحِيَّاتٌ مُتَبَادِلَةٌ.

سلام کرد: أَدَّى التَّحِيَّةَ، سَلَّمَ.

بر او سلام کرد: سَلَّمَ عَلَيْهِ، حَيَّاهُ.

سلام نظامی: التَّحِيَّةُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

سلامت باشید: تَسْلَمُ، أَلَلَّهِ يُسَلِّمُكَ.

بسلامت، خدا نگهدار: مَعَ السَّلَامَةِ، مَصْحُوْبٌ

بِالسَّلَامَةِ، فِي أَمَانٍ اَللَّهُ، اَللَّهُ مَعَكَ. و این تعبيرات

در پاسخ به خدا حافظی بکار می رود. — خدا حافظ.

برو بسلامت، برو به امید خدا: عَلَى بَرَكَتِهِ اَللَّهُ، تَوَكَّلْ

عَلَى اَللَّهِ.

سلب آزادی، ایجاد خفقان: كَبَتُ الْحُرِّيَّةَ، خَنَقْتُ

الْحُرِّيَّاتِ.

سلب مصونیت سیاسی: رَفَعُ الْبِصَانَةِ اَلْاَبْلَوْمَايِيَّةِ.

مُسلطه نظامی: اَلْسَيْطَرَةُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

سلف سرویس: خِدْمَةُ ذَاتِيَّةٍ، (إِخْدِم نَفْسَكَ

بِنَفْسِكَ).

سلول بدن، یاخته: خَلِيَّةُ الْجِسْمِ، خَلَايَا الْجِسْمِ.

سلول زندان: زَنْزَانَةٌ.

سلولویده: اَلْسِيلُولِيْد (مَادَّةٌ صَلْبَةٌ شَفَافَةٌ).

سلولوز: اَلْاَخْلِيُوز، (مَادَّةٌ تُؤَلَّفُ اَلْجُزْءُ الْاَسَاسِي مِنْ

جُنْدَرَانٍ غَلَايَا الْبَتَاتِ).

سم: اَلْسُم.

سم پاش: مِرْدَاذ، رَدَاذ.

سم پاشی درخت: تَغْيِيرُ اَلْأَشْجَارِ.

سکته کرد: اُصِيبَ بِنَوْبَةٍ قَلْبِيَّةٍ، يَجْلُظَةُ قَلْبِيَّةٌ.

سکسکه: فَهْطَةٌ (در تداول مصریان).

سگ، سگوب: اِفْرِيز، رَصِيْف، قَاعِيَّة،

مَضْطَبَةٌ.

سگویی ایستگاه قطار (بیاده‌رو): اِفْرِيزُ الْمَحْطَةِ،

رَصِيْفُ الْمَحْطَةِ.

سگویی بندر، اسکله: رَصِيْفُ الْبَيْتَاءِ.

سگویی پرتاب موشک: قَاعِيَّةُ اِطْلَاقِ الصَّارُوخِ.

سگویی در خانه، تخته‌گاه (در روستاها): مَضْطَبَةُ الْمَنْزِلِ.

سگویی راه‌آهن: اِفْرِيزُ مَحْطَةِ الْقِطَارِ، رَصِيْفُ مَحْطَةِ

الْقِطَارِ.

سگ: كَلْبٌ، ج: كِلَابٌ.

سگ پلیس: كِلَابُ الشَّرْطَةِ.

سگ تربیت شده: كَلْبٌ مُعَلَّمٌ (با فتح لام)، مُدَرَّبٌ.

سگ زنجیری (کتابه): كَلْبٌ مَسْغُورٌ (شَدِيدُ الْبَقْشِ،

شَرِس).

سگ شکاری: كَلْبُ الصَّيْدِ، (تُنْتَمِ).

سگ گر: كَلْبٌ أَجْرَبٌ.

سگ گله: كَلْبُ الرَّاعِي.

سگ نگهبان: كَلْبُ الْحَرَاةِ (كَلْبُ الْعَايِظِ در اصطلاح

قَه).

سگ ولگرد: كِلَابُ الشَّارِعِ، (كَلْبُ الْهَرَّاشِ در اصطلاح

قَه).

سگ هار: كَلْبٌ مَسْغُورٌ، اَلْكَلْبُ الْمَقْغُورُ، (اَلْمُثَلَّةُ

حَرَامٌ وَلَوْ بِكَلْبٍ عَقُورٍ، حَدِيثُ نَبَوِي).

سگک: شُبْكُ الْجِرَامِ.

سل (بکسر اول): اَلْدَرَن، اَلثَّلُ الرَّيَوِي.

سلاح را بر زمین گذاشت: اَلْقَى السَّلَاحَ.

سلاح مرکب: اَلْسَلَاخُ الْفَتْاَكُ.

سلاحهای سنگین: أَلَا سِلَاحُهُ الثَّقِيْلَةُ.

سلاحهای سنگین نیروی زمینی: أَلَا سِلَاحُهُ الثَّقِيْلَةُ

- سم سدران : سَنَابِكُ الْخَيْلِ .  
 سمت ، ناحیه ، جهت : الْجَهَّةُ ، صَوْبُ .  
 از سمت راست حرکت کنید : إِلَازِمُ الْيَمِينِ .  
 سن : عُمْرُ .  
 سن بازنشنگی : سِنُّ الْقَاعِدِ . ← بازنشنگی .  
 سن ازدواج : سِنُّ الزَّوْاجِ .  
 در سن قریب به شصت سالگی درگذشت : مَاتَ عَنْ عُمْرٍ يُنَاهِزُ سِتِّينَ عَامًا .  
 سن قانونی : سِنُّ الرُّشْدِ .  
 سن تاتر : خَشْبَةُ الْمَشْرِحِ .  
 سنجاق ته دار : ذُبُوسٌ ، مِغْرَزُ .  
 سنجاق سر : ذُبُوسُ الشَّعْرِ .  
 سنجید : قَاسٌ ، قَارَنَ .  
 نسجیده سخن نباید گفت : لَا يُجُورُ إلقاءُ الْكَلَامِ عَلَى عَوَاهِيهِ ، يَتَّبِعِي إلقاءَ الْكَلَامِ مَعَ التَّدْبِيرِ وَالْقَزِیْثِ .  
 سند اثبات : وَثِيقَةُ إِثْبَاتٍ .  
 سند رسمی : مُسْتَنَدٌ رَسْمِيٌّ ، وَثِيقَةُ رَسْمِيَّةٌ .  
 سند گواهی شده ، تأیید شده : وَثِيقَةُ مُصَدَّقٍ عَلَيْهَا ، مُصَدَّقٌ عَلَيْهَا .  
 سند مالکیت : صُكُّ الْيَقَارِ ، طَابُوعُ (عراق) .  
 اسناد جعلی : مُسْتَنَدَاتٌ مُزَوَّرَةٌ ، وَثَائِقُ مُزَوَّرَةٌ .  
 اسناد دولتی : مُسْتَنَدَاتُ حُكُومِيَّةٍ .  
 سندبکای اصناف ، پیشه وران : نِقَابَةُ الْيَهْنَبِيِّينَ .  
 سندبکای کارگران : نِقَابَةُ الْعُمَّالِ .  
 سنگ : حَجَرُ .  
 نخته سنگ : صَخْرَةٌ .  
 سنگ پا : حَجَرُ الْحَمَامِ .  
 سنگ زیربنا : حَجَرُ الْأَسَاسِ ، حَجَرُ الزَّوَايَةِ .  
 سنگ سره : أَثِمَّةٌ .
- سنگ سباده : حَجَرُ الشَّحَذِ ، مِجْلَخَةٌ .  
 سنگ فلز (معدنی) : الصُّخُورُ الْمَعْدِنِيَّةُ .  
 سنگ فندک : حَجَرُ الزَّنَادِ (عراق) ، حَجَرُ الْوَلَاةِ (مصر) . ← فندک .  
 سنگ قبان : رُمَانَةُ الْقَبَانِ . ← قبان .  
 سنگ قلاب : مِثْلَاعُ .  
 سنگ کرمستان : بُلُورُ صَخْرِيٍّ .  
 سنگ کلیه : حَصَوَةُ الْكِلْيَةِ . ← کلیه .  
 سنگ نخستین : اللَّيْنَةُ الْأُولَى ، حَجَرُ الْأَسَاسِ .  
 سنگ اندازی می کند : يُعْرِقِلُ الْأُمُورَ .  
 سنگهای قیمتی : الْأَحْجَارُ الْكَرِيمَةُ .  
 سنگاپور : سَنَاقُورَا .  
 سنگال : سِنْقَالُ .  
 سنگ باران : الرَّجْمُ . ← باران .  
 سنگ تراش : نَحَاتٌ . ← تراش .  
 سنگ تراشی : النَّحْتُ .  
 سنگدل : قَسِيُّ الْقَلْبِ .  
 سنگدلی : قَسَاوَةُ الْقَلْبِ .  
 سنگر : خَنْدَقُ .  
 سربازان در سنگرهای خود موضعگیری کردند : اِتَّخَذَ الْجُنُودُ مَوَاقِعَهُمْ فِي الْخَنْدَاقِ ، أَخَذَ الْجُنُودُ مَوَاضِعَهُمْ فِي الْخَنْدَاقِ .  
 سنگین گوش : ثَقِيلُ السَّمْعِ . ← گوش .  
 سنن و آداب پوسیده : اَلْتَّقَالِيدُ الْبَالِيَّةُ .  
 سوء استفاده از اختیارات قانونی : سُوءُ اِسْتِمْتَالِ السُّلْطَةِ . ← اختیارات .  
 سوء استفاده از قدرت : اِسَاءَةُ اِسْتِمْتَالِ السُّلْطَةِ .  
 سوء استفاده کردن : الْأَسْتِفْالُ .  
 از موقعیت خود سوء استفاده می کند : يَسْتَفِلُّ مَرَكْزَهُ .  
 کلام مرا سوء تعبیر کرد : اِسَاءَ فَهْمِي .  
 سوء تفاهم : سُوءُ تَفَاهُمٍ .

- سوء قصد به جان : مُحَاوَلَةُ الْأَغْتِيَالِ. — ترور.
- سوء قصد دارد، سوء نیت دارد : يُضْمِرُ السُّوءَ، (الشَّرَّ).
- سوء ظن : سُوءُ الظَّنِّ.
- سوء نیت : سُوءُ نِيَّةٍ.
- با سوء نیت : بِسُوءِ نِيَّةٍ.
- با سوء نیت، عمداً : مَعَ سَبْقِ الْأَضْرَارِ.
- سوئر (کانال) : قَنَاالُ السُّورِسِ.
- سوار شدن : الرُّكُوبُ.
- سوابق — سابقه.
- سواحل — ساحل.
- سواددار : مُتَعَلِّمٌ، يَعْرِفُ الْقِرَاءَةَ وَالْكِتَابَةَ — مبارزه با بی سوادى.
- سوار تاب شد : زَكِبَ الْمُرْجِيحَةَ (الْأُرْجُوحة).
- سوار چرخ و فلک شد : زَكِبَ دَوْلَابَ الْهَوَاءِ.
- سوار دوچرخه شد : زَكِبَ الدَّرَاجَةَ.
- سوار موتور سیکل شد : زَكِبَ الدَّرَاجَةَ الْبُخَارِيَّةَ.
- سوار هواپیما شد : زَكِبَ الطَّائِرَةَ، اِمْتَظَى الطَّالِرَةَ، (اِسْتَقْلَّ الطَّالِرَةَ).
- سواره آمد : جَاءَ رَاكِبًا.
- سؤال کردن نماینده مجلس از دولت (توضیح خواستن) : اِسْتِيفَاحُ الْحُكُومَةِ، (مَدَّ : اِسْتِجْوَابُ الْحُكُومَةِ) : استيفاح کردن دولت در زبان فارسى).
- سوانح : نَوَائِبُ، كَوَاثِبُ، جَمْعٌ، كَارِثَةٌ.
- سوپ : سَوْبُ، اَلْحَسَاءُ، شَوْرَبَا.
- سوپ پياز : شَوْرَبَةُ بَقْلٍ.
- سوپ رشته فرنگی : شَوْرَبَةُ شَعِيرِيَّةٍ.
- سوپ سبزیجات : شَوْرَبَةُ خُضَارٍ.
- سوپ عدس : شَوْرَبَةُ عَدَسٍ.
- سوپ گوجه فرنگی : شَوْرَبَةُ طَمَاظِمِ (بَنْدُوْرَةِ).
- سوپ مرغ : شَوْرَبَةُ فَرَاخِ (دَبَاجِ).
- سوپ می خورد : يَحْتَسِي شُرْبًا، يَشْرَبُ الْحَسَاءَ.
- سو پاپ (ماشین) : اَلْبَلَفُ، اَلسُّوْبَابُ.
- سوت سوتک : صَفَّازَةٌ.
- سوت خطر، آژیر خطر : صَفَّازَةُ الْاَنْذَارِ. — آژیر خطر.
- سوت رفع خطر (وضعیت عادى) : صَفَّازَةُ الْأَمْنِ.
- سوت زدن، بوق زدن : تَصْفِيرٌ، تَرْمِيرٌ.
- سوخت : وُقُودٌ.
- سوخت هواپیما : وُقُودُ الطَّائِرَةِ.
- سوختگیری کرد : تَزَوَّدَ بِالْوُقُودِ، أَخَذَ الْوُقُودَ.
- سوختم : اِحْتَرَقْتُ، اِسْتَعَلْتُ.
- سود : قَائِدَةٌ، رِبْحٌ.
- به سود خویش اقدام کرد، بنفع خودش اقدام کرد : جَلَبَ الثَّارَ لِغُرْبِهِ، عَمَلَ لِصَالِحِهِ.
- سرمایه سودآور : اَلرَّأْسَمَالُ الَّذِي يُنْمِرُ، يَسْتَجْلِبُ الرِّبْحَ، يُدْرِي النِّفْعَ.
- سود بخش : مُنْمِرٌ.
- سودجو : وُصُولِيٌّ، مُضْلِحِيٌّ، اِنْتِهَازِيٌّ.
- سود سالیانه : قَائِدَةُ سَنَوِيَّةٍ.
- سودی بارآورد : اَنْتَمَرَّ قَائِدُهُ.
- سودان (کشور) : جُمْهُورِيَّةُ السُّودَانِ اَلدِّيمَقْرَاطِيَّةِ (بَايَخْت : اَلْعُرْطَم).
- سوراخ : ثَقْبَةٌ، خُرْمٌ.
- سوراخ دیوار : ثَقْبُ الْحَائِطِ، خُرْمُ الْحَائِطِ (در تداول مصریان).
- سوراخ موش : جُحْرُ الْقَارِ.
- سوررئاليسم : اَلْفَوْزَاوَاقيعِيَّةُ، (مَذْهَبٌ مَاتَرُوقِ الطَّبِيعَةِ، اَلشَّرْئَايِيَّةِ).
- سورقه، کشور : اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْقَرِيبِيَّةُ السُّورِيَّةُ (دِمَشق).
- سوز دل : شَجَى الْقَلْبِ، حُرْقَةُ الْقَلْبِ.
- سوزناک : مُغْزَنٌ.
- سوزن : اِبْرَةٌ.

سوزن دوزی: شُغْلُ الْإِبْرَةِ.

سوسک: صَرْصُور، صَرَاصِير.

سوسپال رثالبسم: الْوَأَقِيبَةُ الْأَشْتِرَاكِيَّة.

سوسپالیست: آلَا أَشْتِرَاكِي.

سوسپالیسم: آلَا أَشْتِرَاكِيَّة.

سوسیس: سُبْحَق (در تداول مصریان).

سوفسطانیان: أَهْلُ السُّفْطَةِ.

سوکمبسیون، کمسیون فرعی: هَيْئَةُ قَرْعِيَّة،

لُجْنَةُ نَابِئَةٍ، لُجْنَةُ قَرْعِيَّة.

سوکواری: جِذَاذ، غَزَاء، مَا تَمَّ.

سوکواری عمومی: جِذَاذُ عَامٍّ.

به منظور سوکواری و احترام به خون پاک شهدا بر جمعها

نیم افراشته شد: نُسِيتَ الْأَعْلَامُ جِذَاذًا عَلَى أَرْوَاحِ

الْهَيْئَةِ وَتَكْرِيمًا لِذِمَائِهِ الشَّهَدَاءِ الزُّكِّيَّة.

سوگند: يَمِين، حَلْف، قَسَم، (حلف: پیمان).

سوگند یاد کرده ایم که...: أَلَيْتَنَا عَلَى أَنْفُسِنَا أَنْ...،

حَلَفْنَا أَنْ...

به خدا سوگند خورد: حَلَفْتُ بِاللَّهِ، أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ.

سوگند یاد کرد: أَدَّى الْيَمِينَ، حَلَفَ.

سوگند خورد: أَدَّى يَمِينًا، أَقْسَمَ.

وزرای جدید سوگند یاد کردند: أَدَّى الْوُزَرَاءُ الْجَدِيدُ

الْيَمِينَ الدُّسْتُورِيَّ.

سوگند خدمت وظیفه: تَادِيَةُ الْيَمِينَ لِلْخِدْمَةِ

الْعَسْكَرِيَّة.

سوگند وفاداری: يَمِينُ الْوِلَاةِ.

سوگواری ← سوکواری.

سوماترا: سُومَاتْرَا.

سومالی: صُومَالِي، (تغذیشو).

سوهان: مِينَزْد.

سویج ماشین: الْكُونْتَاكْت.

سویج، داخل ماشین است و در آن قفل است: أَلْسِيَارَةُ

مَقْفُولَةُ وَالْمِفْتَاحُ بِذَائِلِهَا.

سویس: سُوَيْسْرَا،

سهامی (شرکت): شَرِكَةُ مُشَاهَمَةٍ.

سه برابر: ثَلَاثَةُ أَضْعَافٍ.

سه بعدی: دُوْثَلَاثَةُ أَبْعَادٍ.

سهل انگاری: أَلْتَلَكُّوْهُ، أَلْمُتَاطَلَّة.

سهل انگاری می کند: يَتَلَكَّأُ، يُتَاطَلُّ، يَتَسَاهَلُ.

سهم، قسمت: حِصَّة، سَهْم، نَصِيب، حَقٌّ.

من به سهم خود از شما متشکرم: أَنَا بِذَوْرِي

أَشْكُرْكُمْ.

سهمیه من: حِصَّتِي.

سهمیه بندی کالاهای ضروری: تَطْبِيقُ نِظَامِ

التَّمْوِينِ عَلَى السَّلْعِ الضَّرُورِيَّة.

سهم کردن کارگران در سهام شرکتها: إِشْرَاكُ

الْمُتَالِي فِي أَشْهُمِ الشَّرِكَاتِ.

سیاست: أَلْسِيَاة.

این سیاست صلح جهانی را به خطر می افکند، دچار

مخاطره می سازد: هَذِهِ السِّيَاةُ تُشْكَلُ خَطْرًا عَلَى

السَّلَامِ الْعَالَمِيِّ، تُهْدِدُ السَّلَامَ الْعَالَمِيَّ، يَبِيَاةُ

الْعُدُوَّانِ تُشْكَلُ خَطْرًا عَلَى السَّلَامِ الْعَالَمِيِّ.

سیاست لیبرهای افراطی شکاف را بین احزاب عمیق تر

کرده است: إِنَّ السِّيَاةَ الَّتِي يَتَّبِعُهَا الرُّعَمَاءُ

الْمُنْتَظَرُونَ قَدْ وَشَعَتْ شُقَّةَ الْخِلَافِ بَيْنَ

الْأَحْزَابِ.

سیاست افراطی: أَلْسِيَاةُ الْمُتَطَرِّفَةِ.

سیاست برتری نژادی: يَبِيَاةُ التَّفْرِيقَةِ الْعُنْصَرِيَّة،

الْتَّمْيِيزُ الْعُنْصَرِيَّ.

سیاست بی طرفی: يَبِيَاةُ الْحَيَادِ، يَبِيَاةُ عَدَمِ

الْأَنْحِيَاةِ.

سیاست بی طرفی مثبت: يَبِيَاةُ الْحَيَادِ الْإِيْجَابِي.

سیاست پاکسازی (تصفیه): أَلْسِيَاةُ التَّصْفِيَّةِ.

- سیاست آرامش و تخفیف بحران : سیاست التَّهْدِیَّة.
- سیاست تفرقه اندازی : سیاستُ فَرَقٍ تَشْدُ.
- سیاست توسعه طلبی : سیاستُ التَّوَسُّع.
- سیاست جلب افکار : سیاستُ کَسْبِ الْأَنْصَار.
- سیاست جهانی را مورد تفسیر قرار داد : عُلِّقَ عَلَى السَّیَاسَةِ الدَّوْلِیَّةِ، (أَقَالِیَّةً).
- سیاست همجواری : سیاستُ حُسْنِ الْجَوَار.
- سیاست حکیمانه، مدبرانه : السَّیَاسَةُ الرَّشِیدَةُ، الْحَکِیمَةُ.
- سیاست حکیمانه ای که دولت ایران از آن پیروی می کند : السَّیَاسَةُ الرَّشِیدَةُ الَّتِی تَنْتَهِجُهَا الْحُکُومَةُ الْأِیْرَانِیَّةُ (تَبِیْهَا...).
- سیاست خدعه گری، مودبانه : سیاستُ الْمُخَادَعَةِ.
- سیاست خصمانه : السَّیَاسَةُ الْمُعَادِیَّة.
- سیاست دفع الوقت : سیاستُ الْمُتَاظَلَّةِ وَالتَّوَسُّوْفِ.
- سیاست دوستانه : السَّیَاسَةُ الْوُدَّیَّةُ، سَیَاسَةُ الصَّدَاقَةِ.
- سیاست زورگویی را به شدت محکوم کرد : نَدَدَ بِسَیَاسَةِ التَّحْکَمِ، (أَتَهْکَمُ = استهزا و تحقیر کردن).
- سیاست سرسختانه، سیاست عدم تراخی : سَیَاسَةُ عَدَمِ التَّسَاهُلِ، سَیَاسَةُ التَّشَدُّدِ.
- سیاست صرفه جویی : سَیَاسَةُ التَّقَشُّفِ.
- سیاست ضد استعماری : سَیَاسَةُ الْمُتَاهَضَّةِ، (الْمُتَاوِزَةِ) لِأَسِیْثَمَار.
- سیاست عدم بی طرفی : سَیَاسَةُ الْأَنْحِیَاز.
- سیاست عدم دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر : سَیَاسَةُ عَدَمِ التَّدْخُلِ فِی شُؤُونِ الدَّوَلِ الْأُخْرَى.
- سیاست متقابل : السَّیَاسَةُ الْمُوَالِیَّة.
- سیاستمدار، دیپلمات : السَّیَاسِیُّ، دِیْلَمَاطِیُّ.
- سیاست معاشات : سَیَاسَةُ الْمُدَاهَنَةِ.
- سیاست میانه روی : سَیَاسَةُ الْأَعْتِدَالِ.
- سیاست نه شرقی و نه غربی : سَیَاسَةُ الْأَشْرِقیَّةِ وَلَا غَرْبِیَّةِ.
- غریبه.
- سیاست وابستگی : سَیَاسَةُ الْأَنْحِیَاز.
- سیاه : أَسْوَدَ، سَوْدَاءَ.
- بازار سیاه : السُّوقُ السَّوْدَاءَ.
- لیست سیاه : الْقَائِمَةُ السَّوْدَاءَ. — لیست.
- سیاه پررنگ : شَدِیدُ السَّوَادِ.
- سیاه چون فیر : أَسْوَدُ الْقَارِ.
- سیاه چون زغال : أَسْوَدُ فَاحِجٍ.
- سیاهپوستان، رنگین پوستان : اَلْمَلَوْنُون.
- سیاهپوستان امریکائی : اَلْمَلَوْنُونُ الْأَمِیرِکِیُون.
- سیب درختی : تَفَّاح. — چید.
- سیب زمینی : بَطَاطَس، بَطَاطَة.
- سیب زمینی مصری : قُلْقَاس. (در مصر بصورت کبابی و برشته مصرف می شود).
- سیب زمینی که با شیر مخلوط شود (پوره سیب زمینی) : اَلْبَطَاطُسُ الْمَمْهُوْلُ بِاللَّبَنِ.
- سیخ بخاری : تَشْکَر.
- سیخ کباب : سِیخُ الشَّوَاءِ، شِیْشْ کَبَاب (مصر)، سَفُود (فصح). جمع، سَفَافِیه.
- سیر : ثُوم.
- سیر، سیری : شَبِیع.
- من سیرم : أَنَا سَبْعَان، (مقد = جُوعَان = گرسنه ام).
- سیستم اجتماعی : اَلنَّظَامُ الْأَجْتِمَاعِی.
- سیستم برق اتومبیل : کَهْرَبَاءُ السَّیَّارَةِ.
- سیستم تمرکز : اَلنَّظَامُ الْمَرْکَزِی.
- سیستم سرمایه داری : اَلنَّظَامُ الرُّأْسَالِی.
- سیستم عدم تمرکز : اَلنَّظَامُ اللَّامَرْکَزِیَّة.
- سیستم فئودالی : اَلنَّظَامُ الْأَقْطَاعِی.
- سیستمهای حاکم بر منطقه : الْأَنْظِمَةُ الْحَاکِمَةُ فِی الْمِنْطَقَةِ.
- سیفین (در مستراح) : مُنْذِقُ الْغُرْدِ (فِی الْبِرْعَاضِ).

سیگار با فیلتر: سیجایرِ بُم فِلِتر.

سیگار بدون فیلتر: سیجایرِ بْدُون فِلِتر.

سیگارش را آتش زد: أَشْعَلَ سِیجَارَتَهُ، وَلَعَّ سِیجَارَتَهُ (عامیانه).

سیگار تند: سِیجَارَةُ حَادَّة.

سیگار پیچ: سِیجَايرِ لَفَت.

سیگار ملایم: سِیجَارَةُ خَفِيفَة.

یک بوکس (کارتن) سیگار: خَرَطُوشِ سِیجَايرِ.

سیگاری است: یُدَخِّن، یَشْرَبُ السِّیجَارَةَ (عراق).

توتون سیگار: تَبَعَّ سِیجَايرِ.

قوطی (سته) سیگار: عُلْبَةُ سِیجَايرِ.

سیل خروشان، سهمگین: أَلْسِلُ الْجَارِفِ، الْقَرِمْ.

سیلو گندم: صَوْتَمَةُ الْقَمْحِ، (صَوْتَمَة: خانقاه، دیر).

سیلی: أَلْصَفْعُ، عِلْقَة (مصر)، أَلْطَطَم.

سیلی خورد: أَخَذَ عِلْقَةً (مصر)، صَفَعَ، لَطَمَ.

سیلی به گوش زد، سیلی به صورتش نواخت: صَفَعَ عَلَى وَجْهِهِ، أَعْطَاهُ عِلْقَةً، لَطَمَهُ.

سیم: سِلْک.

سیم برقی: سِلْکُ الْکَهْرَبَاء.

سیمهای خاردار: أَلَا سَلَاکُ الشَّائِکَةِ.

سیمای چهره: مَلَامِیحُ الْوَجْهِ، قَسَمَاتُ الْوَجْهِ،

لَمَحَاتُ الْوَجْهِ.

سیمای جامعه را تغییر داد: غَیَّرَ مَلَامِیحَ الْمُجْتَمَعِ.

سیمنا اسکوپ: شَاشَةُ بَانُوْرَامِیَّة.

سینه: صَدْر.

سینه به سینه (رو برو): وَجْهًا لِوَجْهٍ.

سینه به سینه نقل کردن: أَلْتَقَلَّ عَنْ الصَّدْرِ إِلَى الصَّدْرِ.

سینه پهلوی: ذَاتُ الرُّنَّةِ، الرُّنْصِيَّةُ الرَّبْوِيَّةُ.

سینه خیز در زیر سیمهای خاردار: أَلْزَحَفُ تَحْتَ الْأَسَلَاکِ الشَّائِکَةِ.

سینه کنش کوه: مُتَحِدِرُ الْجِبَالِ، سَفْعُ الْجِبَالِ.

سینه خیز شدن: أَلْزَخَفَ، أَلْدَبَّ، أَلْسِرَ مُتَبَطِّحًا.

سینی: صِنِيَّةٌ، صَوَان.

سینی پراز میوه: صِنِيَّةٌ مَمْلُوءَةٌ بِالْفَوَاکِیهِ.

سیه، سیاه: أَسْوَدَ، سَوْدَاءَ. — سیاه،

سیه چرده: مَلُونٌ، ذَاکِنُ اللَّوْنِ أَوِ الْبَشْرَةِ.

سیه دل: شَقِیٌّ، قَیْسِی.

سیه دلی: أَلشَّقَاوَةُ، أَلشَّقْوَةُ.

سیه روز: مُقَدَّمٌ، مُقَوِّزٌ، بِأَلْحَسِ.

سیه روی: ذَاکِنُ اللَّوْنِ، (مجازاً: مَفْضُوح).

چه خوش است گر محک تجربه آید به میان، تا سیه روی

شود هر که در او غش باشد (شعر): عِنْدَ الْأَمْتِحَانِ

یُکْرِمُ الرَّجُلُ أَوْ یُهَانُ (ضرب المثل).



- ش : ضمیر الغائب (فی حالة الإضافة).
- کتابش، دلش : کتابه، قلبه.
- شاپو: قُبَّعة ← کلاه.
- شاخ : قَرْن.
- شاخ گاو: قَرْنُ الثَّورِ، ج، قُرُونُ الثَّيْرَانِ.
- شاخ زد: نَطَحَ.
- شاخ بشاخ شدن با...: الْأَشْيَاءُ مَعَ... .
- شاخداران : ذَاتُ قُرُونٍ (حَيَّان).
- حرف شاخدار: (استعارة)، كَلَامٌ أَوْحَدُهُ مُسْتَقَرَّب.
- شاخص : بَارِزٌ، مُؤَشِّرٌ. ← نمودار در صد.
- شاخص رشد اقتصادی: مُؤَشِّرَاتُ النَّشِيطَةِ
- الاقتصادية، أَلْخَطُّ الْمُتَحَنِّ لِلنَّشِيطَةِ الإِقْتِصَادِيَّةِ.
- شاخه : فَرْعٌ، غُصْنٌ.
- شاخه حزب: فَرْعُ الْحِزْبِ.
- شاخه درخت: غُصْنُ الشَّجَرَةِ.
- شاد : مَسْرُور، فَرِحَان، مَبْشُوط (مصر).
- روحش شاد باد : اللَّهُ يَرْحَمُهُ، رَوْحَ اللَّهِ رَوْحُهُ.
- از دیدار شما شاد شدم : سُرِرْتُ (فَرِحْتُ) بِزِيَارَتِكُمْ،
- بِلِقَائِكُمْ.
- شاداب : غَضٌّ، طَرِيٌّ نَضِيرٌ.
- شادابی : طَرَاوَة.
- شادابی زندگی : طَرَاوَةُ الْحَيَاةِ.
- شادان : مَسْرُور، فَرِحَان.
- شادباش : التَّهْنِئَة.
- به او شادباش گفت: هَنَأَهُ، بَارَكَهُ.
- شادباش ما را بپذیرید: تَقَبَّلُوا بِقَوْلِ تَهْنِئَتِنَا.
- به شما شادباش می گویم: أَهْنَأُكُمْ، أَقَدِّمُ تَهْنِئَتِي.
- شادروان : أَلْتَمَنُورُهُ، أَلْفَقِيدُ السَّعِيدِ.
- شادمان : مَسْرُور، فَرِحَان.
- شادمانش کرد: أَتَلَجَّ صَدْرُهُ، أَفْرَحَهُ، سَرَّهُ.
- شادمانی، سرود (جشن): فَرَحٌ (ج، أَفْرَاح)، سُرُور.
- با شادمانی: بِالْفَرَحِ وَالْمَسْرَاتِ.
- شاغول بنایی : خَيْطُ الْبِنَاءِ (مِظْمَر).
- شاق، دشوار: أَمْرٌ شَاقٌّ. ← دشوار.

شامگاهان: لیلًا، فی اللیل.

نماز شامگاه: صَلَوَةُ الْمَاءِ.

مراسم شامگاهی: (نظامی): نَجِيَّةُ الْعَلَمِ، طَابُورُ الْمَسَاءِ  
لِجَنِّيَةِ الْعَلَمِ، (طَابُورُ الصَّبَاحِ لِجَنِّيَةِ الْعَلَمِ = مراسم  
صبحگاهی).

شامل: يَشْمَلُ، يَشْتَمِلُ، يَخْتَوِي، (واژه شامل در زبان  
عربی روز بمعنای عمومیت، شمول و همه جانبه است مانند:  
الْتَهَفَةُ الشَّامِلَةُ = نهضت عمومی).

این یکی شامل آن یکی نیست: هَذَا لَا يَشْمَلُ ذَاكَ.

این قانون شامل این مورد نیست: الْقَانُونُ لَا يَشْمَلُ هَذِهِ  
الْحَالَةَ.

این ماده شامل حال او نمی شود: لَا يَنْطَبِقُ عَلَيْهِ هَذَا  
الْبَثْد.

این بسته شامل کتاب است: هَذَا الْكُتُبُ يَخْتَوِي عَلَى  
مُجَلَّدَاتٍ مِنَ الْكُتُبِ.  
شانس: حَظٌّ.

شانس خود را آزمایش کن: جَرَّبْتُ حَظَّكَ (مذکر)،  
جَرَّبَتِي حَظَّكِ، (مؤنث).

شانس ندارد: مَا عِنْدَهُ حَظٌّ، حَظُّهُ سَيِّئٌ.

شانست را آزمایش کن، شانس است! جَرَّبْتُ حَظَّكَ،  
أَنْتَ وَحَظَّكَ.

بد شانس است: سَيِّئٌ هُوَ الْحَظُّ.

شانسی...: عَلَى نَحِيبٍ.

شانه (دوش): كَيْفَ (عائِق، گماهل).

بارزندگی شانه اش را خم کرده است: قَدْ أَثْقَلَ  
عِبْءَ الْحَيَاةِ كَاهِلَهُ.

اینکار شانه ام را خم کرد: هَذَا الْعَمَلُ أَثْقَلَ كَاهِلِي.

شانه به شانه: كَيْفًا إِلَى كَيْفٍ، جَنْبًا إِلَى جَنْبٍ.

شانه سر (پرنده): هَذَا هَذَا.

شانه سر: مِشْطٌ.

سروش را شانه زد: مَشَطَ شَعْرَهُ، سَرَحَ شَعْرَهُ.

این کار، شاق است: هَذَا الْعَمَلُ شَاقٌّ.

حبس با اُعمال شاقه: أَلَسْجَنُ مَعَ الْأَشْغَالِ الشَّاقَّةِ.

شاکی، ناراضی: مُتَذَمِّرٌ، أَلْشَاكِي.

او همیشه شاکی است، ناراضی است: هُوَ دَائِمٌ  
الْتَذَمَّرُ، دَوْمًا يَشْكُو. — ناراضایی.

شاگرد: تَلِيذٌ، صَانِعٌ، غَايِلٌ.

شاگرد راننده: مُسَاعِدُ السَّائِقِ.

شاگرد مدرسه: تَلِيِذُ الْمَدْرَسَةِ، ج تَلَامِيذُ  
الْمَدْرَسَةِ، تَلَامِيذَةُ الْمَدْرَسَةِ.

شاگرد مغازه: غَايِلُ الْحَانُوتِ، غَايِلُ الْمَحَلِّ (مصر).

شاگرد نانوا: صَانِعُ الْخُبَازِ.

شاگرد او بوده است، نزد او درس خوانده است: حَضَرَ  
عَلَيْهِ، تَتَلَمَّذَ لَدَيْهِ، أَخَذَ الْعِلْمَ عَنْهُ.

شاگردی استاد کردن: أَلْتَلَمَّذْتُ عَلَى الْأُسْتَاذِ.

شاگردی او را نمودم، در خدمتش درس خواندم:  
تَتَلَمَّذْتُ لَدَيْهِ، حَضَرْتُ عَلَيْهِ.

شاگردان اول: الْأَطْلَابُ الْأَوَّلِ.

شاگردان ممتاز: الْأَطْلَابُ الْمُتَفَوِّقُونَ.

شال گردن: تَلْفِيحَةٌ، لَفَاحَةٌ. — گردن.

شالوده، زیر بنا: حَجَرُ الْأَسَاسِ، أَللَبْنَةُ الْأُولَى.

شالیزار: حُقُوكُ الْأَرْزِ.

شام (غذای شب): عَشَاءٌ (به فتح أول).

شام خوردم: تَنَاوَلْتُ عَشَائِي، تَعَشَيْتُ.

آیا شام خورده ای: هَلْ تَنَاوَلْتَ الْعَشَاءَ، هَلْ تَعَشَيْتَ؟

شام خورد: تَعَشَى، تَنَاوَلَ الْعَشَاءَ.

میهمانان شام خوردند: تَنَاوَلَتِ الضُّيُوفُ الْعَشَاءَ، تَعَشَى  
الضُّيُوفُ. — میهمان.

ضیافت شام: مَأْدُبَةُ عَشَاءٍ.

شامات، سوریه: سُورِيَّةُ، (الْجُمْهُورِيَّةُ الْقُرْبَانِيَّةُ  
السُّورِيَّةُ).

شامگاه: عَشَاءٌ (به کسر أول)، لَيْلًا.



شانه فشنگ، خشاب : خزانة البندقية.

شاه بیت قصیده (منظور اصلی گوینده) : بیت  
القصيد.

شاهد، گواه : شاهد، شهید ج، شهود، شواهد،  
شهداء.

شاهد اثبات اتهام : شاهد إثبات التهمة.

شاهد شماره یک در اتهام : الشاهد الأساسی فی  
الأتهم.

شاهد عین : شاهد عیان.

شاهنامه : سیر الملوك، (ملحنة = شعر حماسی).

شاهنامه فردوسی از شاهکارهای ادبیات ایران است :  
شهنامة الفردوسی من روائع الأدب الفارسی.

شاهین : صقر (عقاب = یسر).

شاهین نرازو : لسان الیزان.

شایان توجه آنکه : ومما یجدر بالذكر أن...،  
ومما یجدر بالاعتناء أن...، ومن الأهمية بمتکان  
أن...، حرری بالذكر أن...،

شاید او، باشد که او... : لعلّه، علّه... ربّما...،  
عسی أنّه...، بئینه أنّه...

شایستگی : اللّیاقَة، الجِدَارَة، الصّلاحيّة.

شایسته این مقام است : جدير بهذا المنصب.

شایسته، سزاوار، لایق : لائق، یشتأ هـل، یستحق،  
یتبغی، جدير.

شایسته است، لایق است : هو لائق، هو ذو الکفاءة،  
هو کفء.

شایسته است که او، لازم است که او... : یتبغی له  
أن...، یتبغی علیه أن...، یجدر به أن....

دروضع شایسته قرار دارد : هو فی موقفٍ مشرف،  
فی حالةٍ مُناسِبةٍ، فی وضعٍ مشرف.

فرصت شایسته ای بدست آورد : وجد فرصةً ذہیّةً.

این فرصت شایسته را از دست بداد : فآتت منه هذِهِ

الفرصة الذہیّة.

بزشک شایسته : طیب حاذق.

اوشایسته هر گونه تشویق است : هو یستحقّ کلّ  
التقدیر.

شایع است که او استعفا داده است : الشیخ أنه  
استقال من منصبه. — استعفا.

شایعات بی اساس : الأَشَاعَة الکاذبة، إشاعات  
لأَساس لها.

شایعات مفرضانه : الأَشَاعَات المَحْمُومَة (الفرضیة).

در شأن شما نیست : هو دُونَ شَأْنِکُمْ.

شب : نساء، لیل.

شب وروز : اللَّیْلُ وَالنَّهَار.

شب را در میان ویا کوجه وخیابان بسر بردن : اَلْمَبِیْتُ  
فی القُرَاء.

شب بخیر (بهنگام خداحافظی و خوابیدن) : تَصَبُّحٌ عَلَى  
خَیْر، (جواب : وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْخَیْرِ)، لَیْلَتُکُمْ سَعِیْدَة،  
طَابَ مَسَاوُکُکُمْ، سَعِیْدَة (قِطْیَانِ مِصر)، تُصَبِّحُیْنَ عَلَى  
خَیْر، تُصَبِّحُونَ عَلَى خَیْر (برای مفرد مؤنث و برای جمع  
مذكر).

بسی از شب : هَجْعَةٌ مِنَ اللَّیْلِ، بُرْهَةٌ مِنَ اللَّیْلِ.

شب گذشته، دیشب : اَللَّیْلَةُ الْمَاضِیَّة، اَللَّیْلَةُ  
الْبَارِحَة.

نیمه شب : مُتَنَصِّفُ اللَّیْلِ.

امشب : اَللَّیْلَةُ.

شب زنده داری : اَلْتَّهْجُد. — شب نشینی.

شبهای بلند : اَللَّیَالِی الطَّوِيلَة.

شبهای کوتاه : اَللَّیَالِی الْقَصِیْرَة.

شبان، چوپان : رَاعِی الْغَنَم، راعی.

شبانگاه : لَیْلًا، بِاللَّیْلِ.

شبهانه : لَیْلِي، مَسَانِي، لَیْلًا.

شبهانه روز : بِاللَّیْلِ وَالنَّهَار.

- شبانہ آمد : جاءَ لَيْلًا، طَرَقَ لَيْلًا.
- آموزشگاه شبانہ : مَقْهَدُ لَيْلَى.
- مدرسه شبانہ، آکابر : مَدْرَسَةُ مَتَاوِيَّةٍ.
- مدرسه شبانہ روزی : مَدْرَسَةُ ذَاخِلِيَّةٍ.
- داروخانه شبانہ روزی (کشیک) : صَيْدُ لَيْلَةِ الْخَفَرِ.
- شبدرد، یونجه : بَرَسِيم.
- شبرنگ : مُشَقُّور (مادۀ تَلْمُعٍ بِاللَّيْلِ).
- شبستان مسجد : مَقْصُورَةُ الْجَامِعِ، رَوَاقُ الْجَامِعِ.
- شب کور : خُفَّاش.
- شبکه : شَبَكَةٌ.
- شبکه آبرسانی : شَبَكَاتُ تَوْصِيلِ الْمِيَاهِ.
- شبکه ارتباطی : شَبَكَةُ مَحَلَّاتِ الْأَسْوَاقِ.
- شبکه جاسوسی : شَبَكَةُ تَجَسُّسٍ، (عِصَابَةُ جَابِوِيَّةٍ).
- شبکه رادیویی : شَبَكَاتُ الْأَذَاعَةِ.
- شبکه صید ماهی، تور ماهیگیری : شَبَكَةُ صَيْدِ الْأَسْمَاكِ.
- شبکه قاچاقچیان، باند قاچاقچیان : عِصَابَةُ الْمُهَرِّبِينَ، شَبَكَةُ التَّهْرِيبِ.
- شبرگرد : خَفِير (مصر) نَاطُور (عراق)، حَارِشُ لَيْلَى، حَرَسُ اللَّيْلِ.
- شب مانده : الْأَطْعَامُ الْبَائِتُ، (الطَّعَامُ الْمُتَبَقَّى مِنْ اللَّيْلِ = غذای باقیمانده از شب).
- شب نشینی : سَهْرَةٌ، حَفْلَةُ سَاهِرَةٍ.
- شب نشینی مجلّ : سَهْرَةٌ رَاحَةٍ.
- شب نیم، زاله : نَدَى.
- شیبخیون : غَارَةٌ، هُجُومٌ مُفَاجِئٌ.
- شیبخیون زدن : الْغَارَةُ، الْهُجُومُ الْمَفَاجِئُ (واژه نخست در زبان روز به حمله هوانی اطلاق می شود مانند: قَامَ الْعُدُوُّ بِغَارَةٍ جَوِيَّةٍ = دشمن دست به حمله هوانی زد).
- شیبخیون زد : هَجَمَ عَلَى الْعُدُوِّ مُبَاغَةً، غَارَ عَلَى الْعُدُوِّ.
- شپش : قُمَّل.
- شتاب : عَجَلَةٌ، سُرْعَةٌ.
- شتاب زدگی : اَلتَّسْرُعُ.
- شتاب کرد : اُسْرِعَ، اِسْتَعْجَلَ، هَرَعَ.
- شتاب کن، زود باش : اُسْرِعْ، اِسْتَعْجِلْ، يَا اَللهُ يَا السَّرْعَةَ (عامیانه).
- شتاب ممکن، عجله ممکن : لَا تَتَسْرِعْ، لَا تَسْتَعْجِلْ (عَلَى مَهْلِك = آرام، آهسته، یواش).
- شتابان به سوی خانه رفت : هَرَعَ إِلَى الْبَيْتِ، ذَهَبَ إِلَى الْبَيْتِ مُسْرِعًا، اُسْرِعَ إِلَى الْبَيْتِ.
- شخص : اِنْسَان، قَرْد، شَخْص.
- این شخص همان (عیناً) خودش است : هَذَا الشَّخْصُ هُوَ نَفْسُهُ.
- شخص جنابعالی : شَخْصٌ حَضَرَتْكُمْ، شَخْصٌ سَيَّادَكُمْ، جَنَابُكُمْ شَخْصِيًّا، حَضَرْتُكُمْ أَنْتُمْ.
- شخص انگل : مُتَطَفِّلٌ، طِفْلِي.
- شخص احساساتی : رَجُلٌ مُتَذَفِّعٌ، حَسَّاسٌ، غَاطِفِي.
- شخص افتاده ای است : هُوَ رَجُلٌ مُتَوَاضِعٌ.
- شخص بیکار : رَجُلٌ غَاطِلٌ.
- شخص بی نظیر : رَجُلٌ لَا مِثِيلَ لَهُ.
- شخص کوتوله : رَجُلٌ قِزَمٌ، ج : أَقْزَامٌ (معمولاً در مقام تحقیر بکار میرود اما کوتوله طبیعی را حُطَّاطٌ، قَصِيرُ الْقَامَةِ گویند).
- شخص گمنام : رَجُلٌ غَائِبُ الذِّكْرِ، رَجُلٌ مَقْمُور.
- شخص مجهول الهویه : رَجُلٌ مَجْهُولٌ.
- شخص نامطلوب : شَخْصٌ غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، (سیاسی).
- شخص مظنون : شَخْصٌ مُشَبَّهٌ.
- شخص معتاد : رَجُلٌ مُدْمِنٌ.
- شخصاً حضور یافت : حَضَرَ بِنَفْسِهِ.
- اشخاص مرموز، مشکوک : غَنَاصِرُ مُرِيَّةٍ.
- شخصی، فردی : الْفَرْدِيَّةُ، خُصُوصِيَّةٌ.
- انومبیل شخصی : سَيَّارَةُ خُصُوصِيَّةٍ (عراق) سَيَّارَةُ

مَلَا كَيْسَ (مصر) باید دانست که دو واژه (خصوصی و ملاکی) صفت برای واژه مقدر (نقل) است.  
 ملک شخصی: مِلْكٌ خُصُوصِيٌّ.  
 شخصیت حقوقی: شَخْصِيَّةٌ اِئْتِيَارِيَّةٌ.  
 شخصیت مهم: شَخْصِيَّةٌ هَامَةٌ (ترموقه).  
 شخصیت‌های برجسته: الشَّخِصِيَّاتُ الْبَارِزَةُ (الترموقه).  
 شخم (به ضم اول و سکون دوم): اَلْحَرْثُ.  
 زمین را شخم زد: حَرَثَ الْأَرْضَ.  
 شد، گردید: أَصْبَحَ، صَارَ، حَصَلَ (مصر).  
 خجل شد، شرم‌نده شد، خجالت کشید: خَجِلَ.  
 دیر شد: تَأَخَّرَ الْوَقْتُ، حَصَلَ تَأْخِيرٌ (مصر).  
 مردود شد: رَسَبَ فِي الْأَمْتِحَانِ.  
 مریض شد: أَصْبَحَ مَرِيضًا، صَارَ عِيَانًا (مصر).  
 چه شده است؟: مَاذَا حَدَثَ، مَاذَا جَرَى، جَرَى  
 آیه؟ (مصر).  
 شدت: اِشْتِدَادٌ، اِزْدِيَادٌ.  
 باران به شدت می‌بارد: تَسَقَطَ الْأَمْطَارُ بِغَرَارَةٍ،  
 تَهَطَّلُ الْأَمْطَارُ.  
 نبرد شدت گرفت: اِشْتَدَّ الْقِتَالُ.  
 به شدت او را کتک زد: ضَرَبَهُ ضَرْبًا مُبْرَحًا، اُنْحَتَهُ  
 ضَرْبًا، ضَرَبَهُ بِشِدَّةٍ.  
 شدت بحران بین المللی: حِدَّةُ التَّوَتُّرِ الدُّوَلِيِّ.  
 شدت بیماری: صُعُوبَةُ الْمَرَضِ، شِدَّةُ الْمَرَضِ.  
 بیماری او شدت یافت: اِسْتَعْصَبَ مَرَضُهُ، اِشْتَدَّ مَرَضُهُ.  
 شدت کشمکش: حِدَّةُ الصَّرَاعِ.  
 شدت گرما: اِشْتِدَادُ الْحَرَارَةِ، اِرْتِفَاعُ الْحَرَارَةِ.  
 شدید: شَدِيدٌ، قَوِيٌّ.  
 طوفان شدید: عَاصِفَةٌ قَوِيَّةٌ.  
 سرمای شدید: بَرْدٌ قَارِسٌ.  
 گرمای شدید: حَرٌّ قَائِظٌ.  
 شدید‌اللحن: شَدِيدُ اللَّهْجَةِ.

شدیداً: جَدًّا.  
 شدیداً از شما قهرم: زَعْلَانٌ مِنْكَ جَدًّا.  
 شدیداً از شما ممنونم، خیلی از شما متشکرم: أَشْكُرُكُمْ  
 جَدًّا، أَشْكُرُ سَيَادَتَكُمْ بِأَلْفِ الشُّكْرِ.  
 شراره آتش: لَهَبٌ النَّارِ، ← آتش.  
 شراره عشق: لَوْعَةُ الْحُبِّ، ← عشق.  
 شرافت: كَرَامَةٌ.  
 ما از شرافت خود دفاع می‌کنیم: نَحْنُ نَدَافِعُ عَنْ  
 كَرَامَتِنَا، ← دفاع.  
 این امر به شرافت و حیثیت ما لطمه می‌زند: هَذَا يَمْسُ  
 شَرَفَنَا وَكَرَامَتَنَا.  
 شرایط: شُرُوطٌ ← شرط.  
 شرایط لازم را دارد: تَتَوَقَّرُ لَدَيْهِ الْأَشْرُوطُ الْأَزِمَّةُ.  
 شرایط پرداخت: شُرُوطُ الدَّفْعِ.  
 شرایط بازپرداخت وام: شُرُوطُ تَسْدِيدِ الْقَرْضِ،  
 (الَّذِينَ).  
 شرایط بازپرداخت وام بدون بهره: شُرُوطُ تَسْدِيدِ  
 الْقَرْضِ بِلَا رِبْحٍ، بِلَا قَائِدَةٍ. ← وام.  
 در این شرایط و اوضاع و احوال بد: فِي هَذِهِ الظَّرُوفِ  
 السَّيِّئَةِ.  
 در این شرایط مناسب: فِي هَذِهِ الظَّرُوفِ الْمُوَافِقَةِ.  
 شربت: جَلَّابٌ، شَرْبَاتٌ (مصر).  
 شربت (دارو): مَذِيقٌ، دَوَاءٌ سَالِلٌ.  
 شرزه، دوفنده: مُفْتَرَسٌ، شَرِسٌ.  
 شرط: شَرْطٌ، شَرِيطَةٌ (شَرِيطُ التَّسْجِيلِ = نوار  
 ضبط صوت، شَرِيطُ الْمَطَار = باند فرودگاه) ← نوار، ←  
 باند.  
 به شرط اینکه: عَلَى شَرِيطَةٍ أَنْ...  
 شرف (به ضم اول و دوم): وَشَكٌ.  
 در شرف پایان است: عَلَى وَشَكِ الْخَاتِمَةِ.  
 در شرف مرگ است، در آستانه مرگ است: يَخْتَفِرُ،

شرکت ملی نفت ایران: شَرِكَةُ الْبَتْرُولِ الْوَطَنِيَّةُ  
الإيرانية.

شرکت واحد اتوبوسرانی: شَرِكَةُ الثَّقَلِ الْعَامِ  
لِلْمَوَاصِلَات.

شرکت هواپیمائی ملی ایران: شَرِكَةُ الطَّيْرَانِ الْوَطَنِيَّةِ  
الإيرانية.  
شُرْم: الْحَيَاء.

شرم آور: قَبِيح. مُخْجِل.

رفار شرم آور: تَصَرُّفٌ مُخْجِل.

بی شرم: قَلِيلُ الْحَيَاء، عَدِيمُ الْحَيَاء.

شرم ندارد، خجالت نمی کشد: لَا يَسْتَحْيِي، لَا حَيَاءَ  
لَهُ.

شرمنده است: خَجَلَان، خَجِل، (تکشوف در تداول  
مصریان).

از تو شرمنده ام: أَنَا خَجَلَانٌ بِكَ، أَنَا مَكْسُوفٌ بِكَ  
(مصر).

شروع شد: بَدَأَ.

امتحانات شروع شد: بَدَأَتِ الْأَمْتِحَانَات.

شروع کرد: أَبْتَدَأَ.

شروع کرد به نوشتن: أَخَذَ يَكْتُبُ.

از نو شروع کرد: ابْتَدَأَ مِنْ جَدِيدٍ، قَعَلَ عَوْدًا إِلَى بَدْءٍ.

از نو کار خود را شروع کرد: ابْتَدَأَ عَمَلَهُ مِنْ جَدِيدٍ، بَأَشَرَ  
عَمَلَهُ مِنْ جَدِيدٍ.

فیلم شروع شد: بَدَأَ الْعَرَضُ، بَدَأَ عَرْضُ الْفِيلْم.

رژه نظامی شروع شد: بَدَأَ الْعَرَضُ الْعَسْكَرِيّ.

شریان: شَرِيَان.

شریان زندگی، امر حیاتی: شَرِيَانُ الْحَيَاة، أَمْرٌ  
حَيَوِيّ.

شریک جرم: شَرِيْكٌ فِي الْجَرِيْمَةِ.

شستشو: الْغَسْلُ، الْإِغْتِسَال.

شستوی مغزی: غَسْلُ الدِّمَاغ.

عَلَى وَشَكِّ أَنْ يُفَارِقَ الْحَيَاةَ، يَلْفَظُ  
أَنْفَاسَهُ الْآخِيرَةَ، (تعبیر اخیر یعنی نفسهای آخرش را  
می کشد کاربرد سیاسی نیز دارد).

در شرف رفتن است: عَلَى وَشَكِّ الدُّهَاب.

دیوار در شرف سقوط است: آَلُ الْجِدَارِ عَلَى الْإِنْهَارِ.

شهر در شرف سقوط است: أَلَمَدِيْنَةُ عَلَى وَشَكِّ  
السُّقُوط.

شرف (به فتح اول و دوم): شَرَف، كَرَامَة، حُرْمَة،  
(واژه اخیر در عراق زن را نیز گویند).

شرف اورا با بمال کرد: دَاسَ شَرَفَهُ، ابْتَهَكَ حُرْمَتَهُ  
وَشَرَفَهُ.

بی شرف، نانجیب: عَدِيمُ الشَّرَف، سَافِل.

شرفیاب شد: تَشَرَّفَ بِالْمُقَابَلَةِ، تَشَرَّفَ  
بِالْحُضُور.

به حضور حضرت رئیس جمهور شرفیاب شد، حضرت  
رئیس جمهور اورا بحضور پذیرفتند: تَشَرَّفَ بِمُقَابَلَةِ  
فَخَامَةِ السَّيِّدِ الرَّئِيسِ الْجُمْهُورِيَّةِ، اسْتَقْبَلَهُ فَخَامَةُ  
السَّيِّدِ الرَّئِيسِ الْجُمْهُورِيَّةِ. ← رئیس.

شرکت: شَرِكَة.

شرکت باربری: شَرِكَةُ الثَّقَلِ وَالشُّحْن.

شرکت بیمه: شَرِكَةُ التَّأْمِيْن. ← بیمه.

شرکت بیمه اجتماعی: شَرِكَةُ التَّأْمِيْنِ الْأَجْتِمَاعِيّ،  
(أَنْصَانِ الْجَمَاعِيّ).

شرکت تعاونی: شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة، ج شَرِكَات  
تَعَاوُنِيَّة.

شرکت تهاشی: شَرِكَة مُحَاصَّة.

شرکت سهامی: شَرِكَة مُسَاهَمَة.

شرکت کشتیرانی ایران در خلیج فارس: شَرِكَةُ  
الْيَلَاخَةِ الْإِيرَانِيَّةِ فِي الْخَلِيجِ الْفَارِسِيّ.

شرکت مسافربری: شَرِكَةُ السَّفَرِيَّات، شَرِكَةُ  
الثَّقَلِ الْبَرِّي لِلرُّكَّاب.

شستوی بدن، استحمام کردن: اغْتَسَلَ الْجِسْمَ.

شستن دست و صورت: غَسَلَ الْوَجْهَ وَالْيَدَيْنِ.

شستن لباس: غَسَلَ الثَّيَابَ، غَسَلَ الْهُدُومَ (مصر).

شش: سِتٌّ، سِتَّةٌ.

ششصد: سِتِّمِائَةٌ.

شعار دادن: اَلْهَتَافٌ.

شعارهای خصمانه: اَلْمُهْتَفَاتُ الْمُعَادِيَّةُ.

شعارهای دوستانه: اَلْمُهْتَفَاتُ الْوُدِّيَّةُ.

شعارهای زنده باد رهبر کبیر در فضای آسمان طنین انداز

بود: وَ كَانَتِ الْمُهْتَفَاتُ بِحَيَاةِ الرَّعِيمِ الْكَبِيرِ تَدْوِي

فِي السَّمَاءِ (تَشَقُّ عَنَّا السَّمَاءُ).

شعبده: شَقَوْدَةٌ.

شعر و ترانه از... و آهنگ از....: مِین

كَلِمَاتٌ ..... وَ تَلَجِینَ .....

شعله: لَهِيبٌ.

شعله آتش: لَهِيبُ النَّارِ.

شعله های آتش زبانه کشید: اِنْذَلَعَتْ اَللِّبْنَةُ الْخِرَانِ.

شعله و ساختن آتش جنگ: اِشْقَالُ نَارِ الْحَرْبِ، اِضْرَامُ

نِيرانِ الْحَرْبِ.

شعور: اَلْفَهْمُ، اَلْإِدْرَاكُ.

بی شعور، آبله: غَبِيٌّ، مُغْفَلٌ (واژه شعور در زبان عربی

بمعنای احساس است مانند: مَا عِنْدَهُ شُعُورٌ = احساس

ندارد، وَمَشَاعِيرُ الشُّعْبِ = احساسات ملت).

شغل: عَمَلٌ، مِهْنَةٌ، وَظِيفَةٌ.

شغل آزاد: شُغْلُ حُرٍّ، (اَلْقَتْلُ فِي الْقِطَاعِ الْخَاصِّ).

شغل دولتی: وَظِيفَةُ حُكُومِيَّةٍ (اَلْقَتْلُ فِي الْقِطَاعِ

الْعَامِّ).

شغل شما چیست: مَا مِهْنَتُكَ؟، بِمَاذَا تَشْتَغِلُ،

تَشْتَغِلُ أَیْهِ (مصر).

شغل معلمی: مِهْنَةُ التَّدْرِيسِ.

به شغل معلمی پرداخت: قَامَ بِالتَّدْرِيسِ.

شغل وکالت: مِهْنَةُ الْمُحَامَاةِ.

به شغل وکالت پرداخت: عَالَجَ الْمُحَامَاةَ، زَاوَلَ مِهْنَةَ

الْمُحَامَاةِ.

شقیقه (گیجگاه): صُدْغٌ.

شک، دودلی: اَلشُّكُّ.

شک و تردید به خود را مده: لَا تَجْعَلْ لِلشُّكِّ طَرِيقًا إِلَى

قَلْبِكَ.

من هیچ شکى ندارم: اَنَا لَسْتُ اَشْكُ اَبَدًا، لَا يُخَا

لِیُنِی الشُّكُّ اَبَدًا، لَا يُخَايِرُنِی الشُّكُّ اَبَدًا، لَا اَشْكُ

بِقَاتَانَا.

شکى ندارم: لَسْتُ اَشْكُ، لَا يُخَايِلُنِی الشُّكُّ، لَا

يُخَايِرُنِی الشُّكُّ.

شکار: صَبَدٌ.

شکارچی: صَيَّادٌ.

شکار کردن: اِصْطِيَادٌ.

شکارگاه، نخجیر: مَقَادٌ، اَمَاكِيُ الصَّيْدِ.

شکاف: فَتْحَةٌ، فُرْجَةٌ، مُتَفَرِّجٌ.

تفنگ شکاری: بُنْدُ قِيَّةِ الصَّيْدِ.

شکاف در، روزنه در: فَتْحَةُ الْبَابِ، فُرْجَةُ الْبَابِ.

شکاف دیوار: صُدْغُ الْحَائِطِ، تَصْدُغُ الْجِدَارِ.

شکاف سیاسی: فَرَاغٌ سِيَّاسِيٌّ، فَجْوَةٌ سِيَّاسِيَّةٌ.

شکاف را برمی کند (سیاسی): يَمْثَلُ الْفَرَاغَ.

شکاف سیاسی میان دو کشور پیدا شده است: حَدَثَتْ

فَجْوَةٌ سِيَّاسِيَّةٌ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، وَقَعَ فَرَاغٌ سِيَّاسِيٌّ بَيْنَ

الْقَطْرَيْنِ.

شکاف دیوار را پر کرد: سَدَّ ثُلُمَةَ الْحَائِطِ، رَدَمَ

الصَّدْغَ فِي الْحَائِطِ، رَدَمَ الثُّلُمَةَ.

دیوار، شکاف کرده است، شکاف برداشته است:

تَصْدُغُ الْحَائِطِ.

شکاف کوه: ثَغْرُ الْجَبَلِ، مُتَفَرِّجُ الْجَبَلِ.

شکافتن کوه: شَقَّ الْجَبَلَ.

شکایت : الشَّكْوَى.

شکایت برد : رَفَعَ الشَّكْوَى، تَنَقَّلَمَ.

از شکایت خود صرف نظر کرد : تَنَازَلَ عَنْ دَعْوَاهِ.

شکایت بيمورد است : لَا مُبَرَّرَ لِلشَّكْوَى، الشَّكْوَى لَا مُبَرَّرَ لَهَا.

شکایات : شَكَوَاوِی.

شکر (به کسر اول و فتح دوم) : سُكِّرَ. (شکر جامد، سُكِّرَ قَوْلًا = قند).

شکست : كَسَرَ، اِنْكَسَرَ.

در کوشش خود با شکست روبرو گردید : بَاءَ سَعْيُهُ (تَسَاءَهُ) بِالْفَقْلِ، قِيلَ (خَابَ) فِي مَسْعَاوِهِ، (فِي سَبِيهِ).

شکست پایبی : هَزِيمَةٌ مُتَوَاصِلَةٌ، مُتَتَابِعَةٌ.

شکست مفتضحانه (در سیاست...) : اَلْفَقْلُ الذَّرِيعُ.

شکست مفتضحانه (در جنگ) : هَزِيمَةٌ مُنْكَرَةٌ، هَزِيمَةٌ نُكْرَاءٌ، هَزِيمَةٌ شَتَاءٌ.

شکست خورد : بَاءَ بِالْفَقْلِ، بَاءَ بِالْخَيْبَةِ، قِيلَ، خَابَ، اِنْهَزَمَ.

شکست سختی به دشمن وارد آورد : اَلْحَقَّ بِالْقَدْوِ هَزِيمَةٌ مُنْكَرَةٌ.

با شکست روبرو شد : بَاءَ بِالْفَقْلِ، مُنِيَ بِالْفَقْلِ، قِيلَ، خَابَ.

در جنگ شکست خورد : لَحِقَتْهُ الْهَزِيمَةُ فِي الْحَرْبِ، اِنْهَزَمَ فِي الْحَرْبِ.

دشمن را شکست داد : هَزَمَ الْقَدْوُ.

در زندگی شکست خورد : قِيلَ فِي الْحَيَاةِ.

لبوان را شکست : كَسَرَ الْكُبَايَةَ، كَسَرَ الْكُوبَ.

معاصره را شکست : فَكَّ الْحِصَارَ.

شکستن استخوان : كَسَرَ الْعَظْمَ.

شکستن پیمان : تَفَعَّضَ الْعَهْدَ، اَنْتَهَاكَ الْبَيْثَاقَ.

شکستن محاصره اقتصادی : تَحْطِيطُ الْحِصَارِ

الاِقْتِصَادِي، فَكَّ الْحِصَارَ الْاِقْتِصَادِيَّ.

شکستهای مفتضحانه : اِنْهَزَامَاتٌ مَكْشُوفَةٌ.

تخمه شکستن : قَزَقَزَةُ اللَّبِّ (مصر) كَسَرُ الْحَبِّ (عراق).

شکسته بند : جَابِرُ (الَّذِي يُصَلِّحُ الْعَظْمَ الْمَكْسُورَ).

شکفته : مُتَفَتِّحٌ. ← شکوفا.

صورتش چون گل شکفته شد : تَفَتَّحَ وَجْهُهُ كَالْوَرْدَةِ، تَوَرَّدَ خَدُّهُ.

شکل : صُورَةٌ.

شکل و محتوی : اَلرَّأْيُ وَالْمَعْنَى.

کارها شکل گرفته است : اِنتَسَقَتِ الْأُمُورُ.

شکم : بَطْنٌ، كِرْشٌ.

شکم پرست، شکمو، پرخور : أَكُولُ (اشتب).

شکم گنده : بَطْلِينٌ، أَبُو كِرْشِ (مصر).

یک شکم زائید : وَلَدَتْ بَطْنًا وَاحِدًا.

دو شکم زائیده است یکی دختر و دیگری پسر : اُنْجَبَتْ

وَلَدَيْنِ أَحَدُهُمَا ابْنٌ وَالثَّانِي بِنْتُ.

شکم پانیان (حلزونی) : بِقَلْبِيَّاتُ الْأَقْدَامِ.

شکمبه : كِرْشُ الْحَيَوَانِ.

شکنجه : تَغْذِيبٌ.

شکنجه به بدترین وجه : اَلتَّغْذِيبُ بِأَشَدِّ صُورَةٍ.

اورا بشدت شکنجه دادند : اُسْتَعْمِلَ مَعَهُ أَشَدُّ وَسَائِلِ

الْقَسْوَةِ، عَذَّبُوهُ بِأَشَدِّ صُورَةٍ.

شکوفه، شکوفان : اِزْدَهَارٌ، مُزْدَهَرٌ. ←

شکفته.

شکوفه شد : اِزْدَهَرَ.

اقتصاد شکوفه، شکوفان : اِقْتِصَادٌ مُزْدَهَرٌ.

شکوفه : نَوْرٌ، بُرْعَمٌ.

راستی شکوفه های درخت در بهار چقدر زیباست : عَلَيَّ

فِكْرَةٌ، مَا أَجَمَلَ الْبُرْعَمَ فِي مَوْسِمِ الرَّبِيعِ.

استقبال باشکوه : اِسْتِيقْبَالٌ رَاضِعٌ.

شما را چه می شود، چیه (عامیانه)؟: مَالِك؟ عَمَّ  
تُعَانِي؟.

شما واجد شرایط اعزام هستید: تَتَوَقَّرُ لَدَيْكَ شُرُوطُ  
غُضُوبِيَّةِ الْبَعْدَةِ الدَّرَاسِيَّةِ إِلَى خَارِجِ الْبِلَادِ.\*

شما واجد شرایط پذیرش در این گروه نیستید لذا  
درخواست شما رد می شود: لَا تَتَوَقَّرُ لَدَيْكُمْ شُرُوطُ  
الِإِلْتِقَاقِ بِهَذَا الْقِسْمِ لِذَلِكَ فَقَدْ رُفِضَ ظَلَبُكُمْ.

شرط: أَلْشَّرَطُج: شُرُوط، شرایط ← شرایط.

شمارش آراء: فَزَرُ الْأَصْوَات. ← رأى ←  
آراء.

شماره اشتباه است (تلفن): أَلْتَمَرَّةُ غَلَطَ.

شماره های دستگاه تلفن: قُرُصُ الْأَرْقَامِ.

شماره مخصوص: عَدَدُ خَاصٍ.

شمشیر: سَيْف.

شمشیربازی: أَلْعَابُ الشَّيْشِ.

شمشیربازی سواره: لَعْبُ الْبِرَجَاسِ.

شمشیر کشید: شَهَرَ السَّيْفَ، سَلَّ السَّيْفَ.

شمع ماشین: شَمْعَةٌ قَدَاحَةٌ، شَمْعَةُ الْأَشْتِمَالِ

(بُوجِيَّةُ اِزْفَرَانَسِه، بَلَاكُ اِزْاَنْگِلِيسِ).

شن، ریگ: رَمْلٌ، حَصَوٌ.

شن های ریز: دِقَاقُ الْحَصَى.

شن های متحرک: الرُّمَالُ الْمُتَحَرِّكَةُ.

شنا: السَّباحَةُ، أَلْعَمُ.

شنا ممنوع است (علامت درپلاژ): مَمْنُوعُ الْاسْتِحْمامِ،

... السَّباحَةُ.

شناخت: عَرَفَ.

رؤیم جدید را به رسمیت شناخت: إِعْتَرَفَ بِالْحُكْمِ

الْجَدِيدِ.

مرا شناخت و سلام کرد: عَرَفْنِي وَسَلَّمْ عَلَيَّ.

شناسایی رؤیم جدید: أَلْإِعْتِرَافُ بِنِظَامِ الْحُكْمِ

الْجَدِيدِ.

مجلس باشکوه، مجلس مجلل: حَفْلٌ رَافِعٌ، أَلْحَفْلُ  
الْفَخْمِ.

شکوهمند، مجلل: رَافِعٌ، هَالِلٌ فَخْمٌ.

شکیبایی در مصیبتها: أَلْجَلْدُ عَلَى الشَّدَائِدِ،

أَلْصَبْرُ وَالسَّلْوَى فِي النَّصَائِبِ.

جای شگفتی نیست که...: لَا يَدْعُ أَنْ...، وَلَا

عَجَبَ أَنْ... .

شلاق: سَوْطٌ، كَرَبَاجٌ (مصر).

شلب شلب کرد (در آب): سَأَسَأُ فِي الْمَاءِ.

شلوار: سِرْزَوَالٌ، يَتَطَلَوْنَ.

شلوار کوتاه: يَتَطَلَوْنَ قَصِيرَ.

شلوغ: زَخْمَةٌ، إِزْدِحَامٌ.

شلوغ، درهم برهم، ریخته پاشیده: مُبْعَثَرٌ، مُلْخَبَطٌ

(عامیانه).

شلوغ نکن: لَا تُحْدِثْ ضَجَّةً، بَلَّاشْ دَوْشَةً (مصر).

اتوبوس شلوغ است، خیلی مسافر دارد: أَلْكثِيرَةُ

مُلْتَحِمَةٌ بِالرُّكَّابِ.

اینجا شلوغ است: هُنَا زَخْمَةٌ، هُنَا إِزْدِحَامٌ.

بازار شلوغ است: أَلشُّوقُ مُزْدَحَمٌ بِالْمَازَارَةِ.

مجلس میهمانی خیلی شلوغ بود: كَانَ حَفْلُ الضَّيَافَةِ

مُزْدَحَمًا... .

شلوغی و آشوب: إِضْطِرَابَاتٌ، فَوْضَى.

شلیک با مسلسل شروع شد: بَدَأَ التَّرَاشُقُ

بِالرَّشَاشِ، بَدَأَ الرَّمْيُ بِالرَّشَاشِ.

شلیک توپ: قَذَفَ الْمَدَافِعَ. ← توپ.

شلیک گلوله: إِطْلَاقُ الرِّصَاصِ. ← گلوله.

بیست و یک تیر توپ شلیک شد: أَلطَلَّتِ الْمِدْقِيَّةُ

وَاجِدَةً وَعَشِيرِينَ طَلْقَةً.

شما: أَنْتُمْ، أَنْتَ.

شما دانشجویان: أَنْتُمْ أَيُّهَا الطَّلَبَةُ ← دانشجو

شما مورد توجه ما هستید: أَنْتَ تَحْظَى بِعَيْنَاتِنَا.

برگ شناسایی: بِطَاقَةُ الْهُويَّةِ.

شناسنامه: بِطَاقَةُ الْهُويَّةِ، جَنَسِيَّةٌ، وَرَقَةٌ الْهُويَّةِ، بِطَاقَةُ الْعَائِلَةِ.

شناگر: سَبَّاح.

شناگر زبردست: سَبَّاحٌ مَاهِرٌ.

شناور: غَائِمٌ.

توپ، روی آب شناور شد: غَامَتِ (طَافَتْ) الْكَوْؤُ عَلَى الْمَاءِ.

شناور (در فضا): أَلْهَابِطٌ فِي الْفَضَاءِ، سَامِجٌ...

شناور (خانه‌های چوبی روی آب): غَوَاقِمٌ، بَيْتٌ عَائِمٌ.

شناور جنگی: زَوَزَقٌ حَرْبِيٌّ.

گوی شناور: طَوَاقَةٌ.

شنل سفید: رِداءٌ، بُرْنُسٌ (در تداول کشورهای عربی شمال آفریقا).

شنوندگان عزیز توجه فرمائید: نُوجِّهْ عِنَايَةً الْمُسْتَعِينِينَ الْكِرَامَ، نُوجِّهْ عِنَايَةً مُسْتَعِينِينَ الْكِرَامَ.

شوخی: مِزَاحٌ، هِزَارٌ (مصر).

با من شوخی کرد: مَزَحَ مَعِي، هَزَرَ مَعِي (مصر)، مَارَحَنِي، طَايَبَتَنِي.

شور، مشورت کردن: الْأَسْتِشَارَةُ.

شور کردن با هم (در دادگاه و امثال آن): الْمُدَاوَلَةُ، الْأَسْتِشَاوُرُ، و اتاق مشاوره را (عُسرَةُ الْمُدَاوَلَةِ)

می گویند.

شور (به ضم اول) شورمه: مَالِیح.

آب شور: مَاءٌ مَالِیح.

شورانگیز: مُشِيرٌ لِلْعَاقِبَةِ.

شورش را درآورده‌ای: أَنْتَ بَسْرُودٌ كَثِيرٌ (در تداول مردم مصر)، اسْتَكْثَرْتَ مِنْ... أَنْتَ زَوَدْتَهَا.

شورای اداری: مَجْلِسُ الْأَدَارَةِ.

شورای امنیت: مَجْلِسُ الْأَمْنِ.

شورای امنیت برای بررسی اوضاع بحرانی خاورمیانه جلسه

فوق العاده تشکیل داد: غَقَدَ مَجْلِسُ الْأَمْنِ جَلْسَةً طَارِئَةً (اجتماعاً طَارِئاً) لِدِرَاسَةِ التَّوْقِيفِ الْمُتَوَتِّرِ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.

شورای انقلاب: مَجْلِسُ قِيَادَةِ الثَّوْرَةِ.

شورای تأدیبی: مَجْلِسُ التَّأْدِيبِ.

شورای دانشکده: مَجْلِسُ الْكُلِّيَّةِ.

شورای دانشکده به بررسی مدارک علمی شما پایان داد: قَدْ أَنْهَى مَجْلِسُ الْكُلِّيَّةِ دِرَاسَةَ مُوَهَّلَاتِكُمْ الْعِلْمِيَّةِ.

شورای داوری، حکمیت: مَجْلِسُ التَّحْكِيمِ.

شورای عالی دانشگاهها: الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى لِلْجَامِعَاتِ.

شورای مرکزی دانشگاه: مَجْلِسُ الْجَامِعَةِ.

شورای هماهنگی دانشگاهها: الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى لِتَنْسِيقِ الْجَامِعَاتِ.

شورش نظامی، نارضایتی در ارتش: حَرَكَةُ التَّمَرُّدِ فِي الْجَيْشِ، أَلْتَدْمُرُفِي الْجَيْشِ.

شورش های خیابانی دامنه دار: إِضْطِرَابَاتٌ شَعْبِيَّةٌ وَاسِعَةُ النِّطاقِ.

شورش طلب: تَمْتَرْدٌ، قَوْصَوِيٌّ.

شورشهای خونین نژادی: إِضْطِرَابَاتٌ عُنْصَرِيَّةٌ دَائِمِيَّةٌ.

شورشیان: ثَوَّارٌ، (انقلابیون را نیز ثوار می گویند).

شوری: الْإِتِّحَادُ السُّوفِيَّاتِيٌّ. (الْثَوْنِيَّةُ).

شوسه کردن جاده: تَعْبِيدُ الطَّرِيقِ، تَسْوِيَةُ الطَّرِيقِ، رَصْفُ الطَّرِيقِ.

شوق، علاقه: الْرَغْبَةُ، الْكَيْلُ، الْشُّوقُ، (واژه علاقه در زبان عربی روز به معنای وابستگی و ارتباط است مانند:

لَا عِلَاقَةَ لِي بِهَذَا الشَّخْصِ = من رابطه با این شخص ندارم).

شوق دیدار: شَوْقُ اللَّقَاءِ.

شوق و علاقه دارم: أَنَا شَائِقٌ، لِي رَغْبَةٌ، لِي شَوْقٌ.



شهرت و نشانی خود را بنویسد: اُكْتُبْ عَنْكَ وَاسْمُ الشَّهْرَةِ.

شهرت بد: اَلشُّعْمَةُ السَّيِّئَةُ.

حسن شهرت: اَلشُّعْمَةُ الْحَسَنَةُ.

شهرت جهانی بدست آورد: اِكْتَسَبَ شُهْرَةً عَالَمِيَّةً.

شهرتش جهانگیر شد: مَلَأَ صِيَتُهُ الْآفَاقَ.

شهرت خوب دارد: لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَةٌ.

به شهرت خود لطمه می زند، به حیثیت خود لطمه می زند: يُبْسِيْهُ إِلَى سُمْعَتِهِ.

شهرت فراوان دارد: لَهُ صِيَتْ ذَائِعٌ.

شهرت مردمی دارد، بابگاه مردمی دارد: لَهُ شَعْبِيَّةٌ.

شهرت یافت، معروفیت یافت: تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِيَتُهُ.

شهردار: مُدِيرُ الْبَلَدِيَّةِ، رَئِيسُ الْبَلَدِيَّةِ.

شهرداربانخت: أَمِينُ الْقَاصِمَةِ.

شهرداری بانخت: بَلَدِيَّةُ الْقَاصِمَةِ، أَمَانَةُ الْقَاصِمَةِ،

مُدِيرِيَّةُ أَمَانَةِ الْقَاصِمَةِ، أَلْأَمَانَةُ الْعَامَّةُ لِلْقَاصِمَةِ.

شهرسازی: تَخْطِيطُ الْمُدُنِ.

شهرستان: مَدِيْنَةُ، مُدِيرِيَّةُ (مصر)، قَصَّاءُ (عراق).

شهر صنعتی: مَدِيْنَةُ صِنَاعِيَّةٌ، مِنْطَقَةُ صِنَاعِيَّةٌ.

شهر طهران در دامنه کوه دماوند قرار گرفته

است: تَقَعُ مَدِيْنَةُ طَهْرَانَ عَلَى سَفْحِ جَبَلِ دِمَاوَنْدٍ.

شهر فرنگ: صُنْدُوقُ الدُّنْيَا، صُنْدُوقُ الْوَلَايَةِ.

شهرنشین: سُكَّانُ الْمُدُنِ.

شهرهای ایران: اَلْمُدُنُ الْإِيرَانِيَّةُ، مُدُنُ إِيْرَانِ.

شهروندان: أَهَالِي الْمَدِيْنَةِ.

شهریور: اَلشَّهْرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ

الهِجْرِيَّةِ.

شهریه، ماهیانه: رُسُومُ، اَلْجُورُ، شَهْرِيَّةٌ (عایانه).

شهریه دانشگاهی: رُسُومُ جَامِعِيَّةٌ، اَلْجُورُ جَامِعِيَّةٌ.

شهریه سالیانه: رُسُومُ سَنَوِيَّةٌ. ← حقوق.

به درس خواندن شوق و علاقه فراوان نشان می دهد: يُبْدِي رَغْبَةً شَدِيْدَةً فِي الدَّرْسِ، (الذَّارَاسَةُ).

شوهر، همسر: بَتْلٌ، زَوْجٌ.

شوهر خود را ازدست داد: آمَتْ مِنْ زَوْجِهَا، فَقَدَتْ زَوْجَهَا.

شوهر دار: ذَاتُ بَتْلٍ، مُتَزَوِّجَةٌ.

شهادت، گواهی دادن: اَلشَّهَادَةُ، اَلْأَمِيْنَةُ.

شهادت داد: أَشْهَدُ.

به شهادت گرفت، اورا گواه گرفت: اِسْتَشْهَدَ بِهِ، أَخَذَهُ شَاهِدًا.

علیه مدعی شهادت داد: شَهِدَ عَلَى الْمُدَّعِي، (نِسَاءُ الْمُدَّعِي).

به نفع منکر شهادت داد: شَهِدَ لِلْمُنْكَرِ، لِصَالِحِ الْمُنْكَرِ.

شهادت سردار بزرگ اسلام را گرامی می داریم: نُشِيدُ بِأَمِيْنَتِهِ قَائِدَ الْإِسْلَامِ الْبَظْلَ.

به مناسبت شهادت امام حسین بن علی (ع) روز عاشورا در

سراسر کشور سوگواری عمومی اعلام می شود: يُعْلَنُ فِي

أَرْجَاءِ الْبِلَادِ حِذَاءَ عَامٍ بِمُنَاسَبَةِ ذِكْرِ يَوْمِ

عَاشُورَاءِ الَّذِي اسْتَشْهَدَ فِيهِ الْإِمَامُ حُسَيْنُ بْنُ

عَلِيِّ (ع).

شهادتگاه: مَحَلُّ اَلْأَمِيْنَةِ، مَحَلُّ الشَّهَادَةِ.

شهادتنامه، گواهی: شَهَادَةٌ. ← گواهی نامه.

شهر: مَدِيْنَةُ، بَلَدَةٌ، ج بَلَدَانِ.

شهر تسخیر شد: تَمَّ اَلْإِسْتِيلَاءُ عَلَى الْمَدِيْنَةِ.

شهر اشغال شد: تَمَّ اِحْتِلَالُ الْمَدِيْنَةِ.

شهرهای مرزی: اَلْمُدُنُ الْحُدُودِيَّةُ، اَلْمُدُنُ الرَّاقِعَةُ

عَلَى الْحُدُودِ، اَلْمُدُنُ الْمُتَآخِجَةُ لِلْحُدُودِ.

شهربانی کل کشور: اَلْأَمْنُ الْعَامُ، اَلنَّظَرَةُ

الْمُرَكَّزِيَّةُ، مُدِيرِيَّةُ اَلنَّظَرَةِ الْعَامَّةِ.

شهرت: اَلشُّعْمَةُ.

شهید : الشَّهِيدُ.

شهید شد : اُسْتُشِهدَ.

در میدان شرف و مبارزه با بیگانگان شهید شد : اُسْتُشِهدَ  
فِي سَاحَةِ الشَّرَفِ وَالْقُصَالِ مَعَ الْأَجَنَبِيِّ.

در میدان نبرد شهید شد : اُسْتُشِهدَ فِي سَاحَةِ الْقِتَالِ.  
شهیر، مشهور : شَهِيرٌ، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، ذَالِعٌ  
الْعَيْتِ.

شاعر شهیر : الشَّاعِرُ الْمَعْرُوفُ.

شیاد : بَغَّاشٌ، مُخْتَالٌ.

شیار، شکاف : الْأَخْذُودُ، ثُلَمٌ صَغِيرَةٌ.

زمین شیار شده : أَرْضٌ مَخْدُودَةٌ.

شیمب : اِنْجِدَارٌ، ( يَتَحَدَّرُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ = اصلش از  
بنی هاشم است، نژادش به بنی هاشم می رسد).

راه شیب دار : طَرِيقٌ مُتَحَدِّرٌ. ← راه.

شیپور : نَفِيرٌ، (زَنَازَةٌ، صَفَاةٌ = نی لبک، صوت  
صوتک).

شیپور آماده باش : نَفِيرُ الْإِسْتِعْدَادِ.

شیپور رحم (کالبد شکافی) : بُوقٌ رَحِيمِيٌّ.

شیخ السُّفَرَاءِ : عَمِيدُ السُّفَرَاءِ، مَقْدُمُ السُّفَرَاءِ.  
← سفیر.

شیخ نشین شارجه : أَمَارَةُ الشَّارِقَةِ، (إِمَارَةُ بَكْرٍ  
أَوَّلُ دَرْفَةٍ بِمَعْنَى دَلِيلٍ وَنَشَانَةٍ اسْت).

شیر (حیوان درنده) : أَسَدٌ، غَضَنَقَرٌ...

شیر مانند، مانند شیر : كَالْأَسَدِ.

ماده شیر : لَبَنَةٌ.

بچه شیر : شِبْلٌ (این واژه مجازاً بمعنای قهرمان نیز می آید  
مانند : أَشْبَالُ سَاحَةِ الْمَرْحَةِ الْفَاصِلَةِ = قهرمانان میدان نبرد  
سرنوشت ساز).

سگ در خانه صاحبش شیر است : اَلْكَلْبُ عَلَى دَارِ  
صَاحِبِهِ أَسَدٌ.

شیر (خوردنی) : حَلِيبٌ، در عراق واژه (لَبَنٌ) را برای

دوغ و واژه (زَبَنَةٌ) را برای ماست بکار می برند و  
مصریان به ماست (لَبَنٌ زَبَادِي) می گویند.

شیرآب : صُئْبُورَةُ الْمَاءِ، صَمَامٌ، حَتْفِيَةُ الْمَاءِ.  
(مصر).

از شیر گرفتن : فِطَامُ الرِّضِيعِ.

از شیر گرفته شده : فَطِيمٌ، مَقْطُومٌ.

شیر گرم : لَبَنٌ سَاخِنٌ، حَلِيبٌ سَاخِنٌ.

شیر با ستوریزه : حَلِيبٌ مُبَشَّرٌ، لَبَنٌ مُعَقَّمٌ.

شیر تغلیظ شده : لَبَنٌ مُكثَّفٌ، ... مُرَكَّزٌ.

شیر خشک : لَبَنٌ مُجَفَّفٌ، حَلِيبٌ جَافٌ (بُودَر)،  
حَلِيبٌ مُعَلَّبٌ.

شیرخوارگاه : دَارُ الْحَضَانَةِ.

شیرخوری (ظرف) : مَلَبَتَةٌ، مَلَبَنٌ.

شیری (کودک) : رَضِيعٌ.

شیرده : مُرْضِعَةٌ.

رحمت به شیرش (در مقام تحسین) : وَلَّيْهِ ذَرَّةً.

شیری رنگ : حَلِيبِيٌّ اللَّوْنُ.

شیشه شیر بچه (پستانک دار) : مِرْضَعَةٌ، رَضَاعَةٌ.

شیرجه زدن : غَطَّاسٌ.

شیره : دَبَسٌ.

شیره انگور : دَبَسُ الْعِنَبِ.

شیره خرما : دَبَسُ التَّمْرِ.

شیره شکر : دَبَسُ السُّكَّرِ.

شیرین : حُلُوٌّ، حُلُوٌّ (عامیانه).

شیرین تر از شکر : أَخْلَى مِنَ السُّكَّرِ.

بازار این کالا شیرین است : هَذِهِ الْبِضَاعَةُ رَاحِيَةٌ فِي  
السُّوقِ.

امروز بازار شیرین بود : كَانَ السُّوقُ رَاحِيَةً الْيَوْمَ.

آب شیرین : مَاءٌ عَذْبٌ، مَاءٌ حُلُوٌّ، مَاءُ الشَّرْبِ.

لبخند شیرین : تَبَسُّمٌ مَلِيحٌ.

شیرینی : حَلَوَى، حَلَوِيَّاتٌ، حَلَاوَةٌ.

شیرینی فروش: حَلَوَائِی، بَائِعُ الحَلَوَائِیَات.

دکان شیرینی فروشی: مَحَلَّاتُ بَیْعِ الحَلَوَا (محلّ الحَلَوَائِی).

شیرینی پزی: مَصْنَعُ الحَلَوَائِیَات.

شیشه: رُجَاج، إِرَار (مصر).

شیشه پنجره: رُجَاجُ التَّافِذَةِ.

شیشه دریچه: رُجَاجُ الشُّبَّاک.

شیشه ضد گلوله: رُجَاجَةُ وَاقِیَةِ.

شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الرُّجَاج، انْفَطَرَ الرُّجَاج.

شیشه را هنگام استعمال شربت (دارو) تکان دهید: رُجَّ

الْمَذِیق (الأدواء السائل) عِنْدَ الشُّرْب، رُجَّ الْقِیَئِنَةَ عِنْدَ شُرْبِ الدَّوَاء.

شیفته، شیدا: مُغْرَم، مَوْلَه.

شیفته توشده است: هُوَ مُغْرَمٌ بِكَ، هُوَ مَوْلَه بِكَ.

سخت شیفته او شد: أُعْجِبَ بِهِ أَيْمًا إِعْجَابٍ، أُغْرِمَ بِهِ تَمَامًا.

شیفته فصاحت او شد: أُعْجِبَ بِفَصَاحَتِهِ.

شیک: إِنْآقَة، شِیَاكَة (مصر).

این کفش شیک است: هَذَا الحِذَاءُ جَمِیل، (أَیْنِق).

شیک پوش: أَیْنِقُ المَلْبَس.

شیرازه: کِیَان

شیرازه خانواده از هم پاشید: تَصَدَّعَ کِیَانُ العَائِلَةِ.

لباس شیک: ثَوْبٌ أَیْنِق. ← لباس.

شیک: إِنْآقَة.

شیلنگ آب: خُرطومُ المِیَاه. ← آب.

شیلی: جُمهُورِیَّةُ شِیلِی.

شیمی: أَلْکِیْمِیَاء.

شیمی آلی: أَلْکِیْمِیَاءُ المَصْنُوعَةِ. ← آلی.

پتروشیمی: پِتْرُو کِیْمِیائی.

شیمیائی: مَادَّةٌ کِیْمِائِیَّة.

جنگ شیمیایی: الْحَرْبُ الْکِیْمِائِیَّة، الْحَرْبُ

بِالْغَازَاتِ السَّامَةِ.

شیوه، روش: أَسْلُوب، طَرِیقَة، کِیْفِیَّة.

شیوه راه رفتن: طَرِیقَةُ المَشِی.

شیوه زندگانی: أَسْلُوبُ الْحِیَاة.

شیوه نوشتن: أَسْلُوبُ الْکِتَابَةِ.

شیوه های راهزنی: أَسَالِیبُ الْقَرَصَةِ.

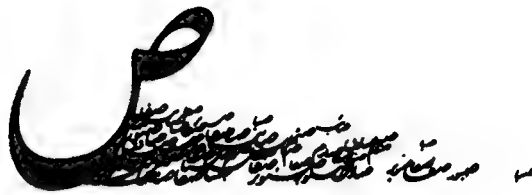
شیوه او، مشرب او در شعر: نَزَعَتْهُ فِی الشَّعْرِ.

شیوه او در زندگی: دَابُّهُ فِی الْحِیَاة.

این شیوه دیگر کهنه شده است (سیاسی): هَذَا

الْأَسْلُوبُ أَصْبَحَ مَعْرُوفًا، هَذِهِ الخُطَّةُ أَصْبَحَتْ

مَعْرُوفَةً.



صادر کردن، و وارد کردن: تَصْدِيرُ وَإِسْتِيرَادُ،  
التَّصْدِيرُ وَالْإِسْتِيرَادُ.

صادر کردن کالا: تَصْدِيرُ السَّلْعِ، تَوْرِيذُ السَّلْعِ  
(مصر).

صادر شد: صَدَرَ.

اوامر صادر شد: صَدَرَتِ الْأَمْرُ.

فرمان صادر شد: صَدَرَ الْمَرْسُومُ الْجُمْهُورِيّ. —  
فرمان.

صادرات و واردات کشور: التَّصْدِيرَاتُ وَالتَّوْرِدَاتُ  
لِلبِلَادِ، صَادِرَاتُ الْبِلَادِ وَوَارِدَاتُهَا.

صادقانه ترین تبریکات، صمیمانه ترین  
تبریکات: أَمْدَقُ التَّهْنِائِيّ، أَخْلَصُ التَّهْنِائِيّ  
أَحْرُ التَّهْنِائِيّ.

صافی (چلو صافی): مَصْفَاةٌ.

وزن صافی: أَلْوَزُنُ الْخَالِصِ.

صحبت کردن: التَّحَادُّثُ، التَّنَحُّثُ.

باهم صحبت می کنند: يَتَحَدَّثُ بَعْضُهُمْ مَعَ بَعْضٍ،

صابون: صَابُونٌ، صَابُونَةٌ.

صابون دستشویی: صَابُونُ حَمَامٍ.

صابون عطری: صَابُونُ أُبُورِيحَةٍ.

قالب صابون: قَالِبُ صَابُونٍ.

کف صابون: رَغَوَةٌ صَابُونٍ.

صاحب: مَالِكٌ.

صاحب امتیاز روزنامه: صَاحِبُ الْجَرِيدَةِ. (سر دبیر)

روزنامه، رئیس التحریر).

صاحب حق: ذُو الْحَقِّ، ج: ذَوِي الْحُقُوقِ.

صاحبخانه: مَالِكُ الدَّارِ، صَاحِبُ الْبَيْتِ.

صاحب قدرت، دولتمردان: أُولُو الْحَلِّ وَالْقَدْرِ، رِجَالُ  
الْحُكُومَةِ.

صاحبان مقام، مقامات ذیربط: أُولُو الشَّانِ، أَلْبَهَاتُ  
التَّسْوِئَةِ.

صاحب منصبان: أَصْحَابُ الْمَنَاصِبِ، أَرْبَابُ  
الْمَنَاصِبِ.

صادر: الْغَادِرُ.

يَتَحَدُّونَ مَعَ بَعْضِهِمْ.

صحنه ای از فیلم: لقطه‌ای از مشهد سینمایی.

صبح، بامداد: الصَّبَاح.

صحنه تأخر: مشهد المَسَرَّحِيَّة. ← تیاتر.

صبح به خیر: صَبَاحُ الْخَيْرِ، صَبَحَكُمُ اللَّهُ بِالْخَيْرِ، (در

صحنه جنگ: مَسَرَّحُ الْقِتَالِ، مشهد القتال، سَاحَةُ الْقِتَالِ.

پاسخ: صَبَاحُ الثَّوْرِ و مصریان تعبیّرات دیگری در پاسخ دارند

که بیشتر جنبه مجامله دوستانه دارد از قبیل: صَبَاحُ الْقِطْطَةِ،

صحنه نبرد خونین: مَسَرَّحُ الْإِشْتِبَاكِ الدَّامِي، مشهد القتال الدامی، سَاحَةُ الْقِتَالِ الْقَرِيرِ.

صَبَاحُ الْفُلِّ، صَبَاحُ بَيْتِ الْفُضْلِ).

بازگرووی صحنه آمد، ظاهر شد: ظَهَرَ الْمُثَلُّ عَلَى خَشْبَةِ الْمَسَرَّحِ.

صبح روز دوم: صَبَاحُ الْيَوْمِ الثَّانِي.

صبح زود: الصَّبَاحُ الْمُبَكَّرُ، فِي الصَّبَاحِ الْمُبَكَّرِ.

صحنه سازی: إِفْتِخَالُ الْمُؤَقِفِ.

صبح زود از خواب برمی خیزد: يَسْتَيْقِظُ مُبَكَّرًا فِي

صحنه سازی می کند: يَقْتِيلُ الْمُؤَقِفِ.

الصَّبَاحِ، يَسْتَيْقِظُ مُبَكَّرًا مِنَ الثَّوْمِ صَبَاحًا.

صد: مئة، مائة.

صبح یکی از روزهای پاییز: صَبَاحُ أَحَدِ أَيَّامِ الْخَرِيفِ.

صدتومان: مِئَةُ مِائَةِ ثُومَانِ.

صبحانه، ناشتا: فُطُورٌ، فِطَارٌ (مصر)، رُيُوقٌ

صد ها نفر تماشاچی: مِائَتُ الْأَشْخَاصِ مِنَ الْمُتَمَشِّرِينَ.

(عراق) تَرْوِيقَةٌ (سوریه و لبنان).

صبحانه خوردن: تَنَاوُلُ الْفِطَارِ.

صد ها هزار نفر تظاهر کننده...: مِائَتُ الْأَلُوفِ مِنَ الْمُتَظَاهِرِينَ.

صبحانه خوردم: قَطَرْتُ، أَكَلْتُ الْفِطَارَ، تَرَيَّعْتُ

(تعییر اول و دوم در مصر و تعییر سوم در عراق، سوریه، و لبنان

متداول است).

صدیک: وَاحِدٌ فِي الْيَأَةِ.

آیا صبحانه خورده اید؟ میل فرموده اید؟: هَلْ تَنَاوَلْتُمْ

صدا، پیام: صَوْتُ، نِدَاءٌ.

الْفِطَارَ؟، هَلْ قَطَرْتُمْ؟ هَلْ تَرَيَّعْتُمْ؟ هَلْ تَنَاوَلْتُمْ طَعَامَ

صدا دار: مَصُوتٌ.

الصَّبَاحِ، هَلْ أَكَلْتُمْ الْفُطُورَ.

صدا ی آب: هَدِيرُ الْمَاءِ خَرِيرُ الْمَاءِ.

صبحگاه، بامداد: فِي الصَّبَاحِ، صَبَاحًا.

صدا ی انفجار: دَوِيُّ الْإِنْفِجَارِ.

مراسم صبحگاهی (در اصطلاح نظامی): طَابُورُ الصَّبَاحِ

با صدا ی بلند خندید: ضَحِكَ عَالِيًا (قَضَحَ).

لِتَجْيِئَةِ الْقَلَمِ.

صدا ی توده های مردم: صَوْتُ جَمَاهِيرِ الشُّعْبِ.

صبر: صَبْرٌ، إِنْتِظَارٌ.

صدا ی پا: وَقْعُ الْأَقْدَامِ.

صبر کن: إِنْتِظِرْ، إِنْصَبِرْ (عراق) إِسْتَنْ (مصر).

صدا ی پایش را شنیدم: سَمِعْتُ وَقْعَ قَدَمَيْهِ.

صبر کن (در مقام دلداری): خَلِّيكِ صَابِرٍ (عامیانه).

صدا ی دلخراش: صَوْتُ مُفْجِعٍ.

کمی صبر کن، اندکی درنگ کن: إِنْتِظِرْ قَلِيلًا، أَمَكْتُ

او را صدا زد: نَدَاهُ، نَادَاهُ (نَدَاهُ لُهُ در مصر).

قَلِيلًا، لَحْظَةً مِنْ فَضْلِكَ.

صدا ی زنگ: زَيْنُ الْجَرَسِ، صَوْتُ الْجَرَسِ.

صحراء، بیابان: وَاحَةٌ، صَحْرَاءٌ. ← بیابان.

صدا ی زنگ در خانه: زَيْنُ جَرَسِ بَابِ الْبَيْتِ، صَوْتُ

صحرا ی بی آب و علف: صَحْرَاءُ فَاجِلَةٌ.

جَرَسِ الْمَنْزِلِ.

صحنه: مشهد، مَسَرَّحِ.

صدا ی سگه: زَيْنُ الْدَنَائِسِرِ. زَيْنُ الْعَمَلَاتِ

الْمَقْدِنِيَّة.

صدرا عظم آلمان: مُسْتَشَارُ آلتَانِيَا.

صدای سگ: نِيَاخُ الْكَلْب.

صدور: اَلْصَّدِير.

صدای شیر: زَيْبِيرُ الْأَسَد. صدای کبوتر: هَدِيل.

صدور پروانه: إِشْدَارُ الرُّخْصَةِ.

صدای کلفت (به ضمّ اَوَّل و دوم) و درشت: صَوْتُ

صدور کالا. تَصْدِيرُ البَضَائِع.

جَهْوَرِيّ.

صدور یافت: صَدَرَ.

صدای گریه (فریاد) بجه: صَوْتُ بُكَاءِ الْكُفْل،

صدور یافت (فرمان رئیس جمهور): صَدَرَ مَرْشُومُ

صُرَاخُ الْكُفْل.

جُمْهُورِيّ.

صدای طنین انداز: اَلصَّوْتُ الْمَدْوِيّ.

صدمه، زبان: صَدْمَةٌ، صَرَرٌ خِتَارَةٌ.

صدای مستضعفین در جهان طنین انداز است: صَوْتُ

صدمة روحی: صَدْمَةٌ نَفْسِيَّة.

الْمُسْتَضْعَفِينَ يَدْوِي فِي الْعَالَم.

صدمة روحی خورد: اَلْصَّدْمَةُ نَفْسِيَّةً، اُصِيبَ بِصَدْمَةٍ

صدای مظلومان: صَوْتُ الْأَبْرِيَاءِ، نِدَاءُ الْأَبْرِيَاءِ.

نَفْسِيَّة.

صدای ملت: صَوْتُ الْجَنَاهِيرِ، كَلِمَةُ الشَّعْب.

به من صدمه زد: أَحْزَرَنِي، خَسَرَنِي.

صدای مهیب: صَوْتُ مُخِيفٍ، صَوْتُ مُرْعِب.

صدمه دید (در زندگی): عَانِي فِي الْحَيَاة.

صدای هواپیما: آوَزُ الطَّائِرَةِ.

صدمه دید (در جسم): تَعَوَّرَ (مصر)، اُصِيبَ بِصَدْمَةٍ

اورا صدا کرد: نَادَاهُ، نَدَاهُ (عامياته مصرى).

فِي الْقَصَلَةِ.

صدای رادیو را بلند کنید: مِنْ فَضْلِكَ اِرْفَعْ صَوْتَ

صدمات زندگی: مَضَائِبُ الْحَيَاةِ، آلامُ الْحَيَاةِ.

الْيَدِيَّاتِ.

صراحت: وُضُوح.

صدای رادیو را کم کنید: مِنْ فَضْلِكَ وَاطْنِ صَوْتَ

با صراحت لهجه: بِكُلِّ صَرَاحَةٍ.

الْيَدِيَّاتِ (الزاديو).

قانون صراحت دارد: الْقَانُونُ يُصَرِّحُ بِذَلِكَ، يَتَّصِرُ

صدای کف زدن ممتد در تالار کنفرانس طنین انداز شد:

عَلَى ذَلِكَ.

جَرَى دَوًى هَائِلٌ مِنَ التَّصْفِيْقِ الْحَادِّ فِي قَاعَةِ

صرف (بکسر اول): مَخْض.

المُؤْتَمَر. دَوَّت قَاعَةُ الْمُؤْتَمَرِ بِالتَّصْفِيْقِ الْحَادِّ.

صرف (به فتح اول): اَلْتَنَاوُل.

صداهای را در گلو خفه کردند: لَقَدْ كُمِّتِ الْأَفْوَاهُ.

صرف غذا: تَنَاوُلُ الطَّعَامِ (الأكْل).

صدایش با اندوه در آمیخته است: صَوْتُهُ مُمْتَلِئٌ

صرف نیرو: تَصْرِيفُ الطَّاقَةِ، بَذْلُ الطَّاقَةِ.

بِالْحُزْنِ، يُخَالِطُ صَوْتُهُ الشَّجْوَى.

برایم صرف نمی کند: مَا يَبْرَحُ لِي، مَا يَصْرَفُ لِي

صدا گرفتگی: بَحَّةُ الصَّوْتِ.

(عامياته).

صدر: اَلْمَوْضِعُ الرَّئِيسِيّ، ظَلِيْعَةٌ، صِدَاة.

صرفه جو: مُتَقَشِّفٌ، مُتَقَشِّد.

صدر مجلس: مَتَمِّسَةُ الْحُفْلِ (الذست).

صرفه جوئی می کند: يَتَقَشِّد.

صدر هیئت رئیسه: رَئِيسُ الْمَجْلِسِ الْأَعْلَى.

سیاست صرفه جوئی: سِيَّاسَةُ التَّقَشِّفِ، سِيَّاسَةُ

صدر هیئت رئیسه شورای اتحاد جماهیر شوروی: رَئِيسُ

شَدَّ الْأَحْزِمَةِ.

المَجْلِسِ الْأَعْلَى لِلِاتِّحَادِ السُّوْفِيَّتِيِّ.

صرفه دارد: فِيهِ نَفْعٌ، فِيهِ فَائِدَةٌ، (رَبِيع).

صريح : صريح.

صريحاً می گویم : أَقُولُ بِصَرَاحَةٍ. بِكُلِّ صَرَاحَةٍ.

صف : ظاہر، صفت.

خارج از صف : خَارِجُ الظَّاهِرِ.

در صف دانشمندان : فِي زَمْرَةِ الْعُلَمَاءِ.

صف بلند : ظَاهِرٌ طَوِيلٌ، صَفٌّ طَوِيلٌ.

صف آرائی : مَصَافٍ، عَرْضُ الصُّفُوفِ، الْحَشْدُ،

الْتِأَهُبُ لِمُوَاجَهَةِ الْعَدُوِّ.

صف آرائی در برابر دشمن : الَمْصَافُ أَمَامَ الْعَدُوِّ.

صف بندی (دسته بندی) در برابر : الَّتَكْتُلُ أَمَامَ...

صفوف فشرده : صُفُوفٌ مُتَلَاحِجَةٌ، صُفُوفٌ

مُتَلَاصِفَةٌ.

نانکهای ما صفهای دشمن را تارومار کرد (درهم

شکست) : إِنَّ دَبَابِنَا مَرَّقَتْ صُفُوفَ الْعَدُوِّ.

صفحه : صَفْحَةٌ، أُسْطُوَانَةٌ.

صفحه تلویزیون : شَاشَةُ التَّلِيْفِيزِيُونِ.

صفحه رادار : شَاشَةُ الرَّادَارِ.

صفحه کتاب : صَفْحَةُ الْكِتَابِ.

صفحه گرامافون : أُسْطُوَانَةٌ غِرَامَافُونِ، أُسْطُوَانَةٌ

الْحَاكِي.

اسلام صفحه درخشانی در تاریخ ملتها گشود : أَصَافُ

الْإِسْلَامُ إِلَى تَارِيخِ الشُّعُوبِ صَفْحَةً نَاصِعَةً.

صلاحیت، شایستگی : الْكِفَاةُ، الْلَيَاقَةُ،

أَلَا هَلِيَّةُ الْجِدَارَةِ.

صلاحیت دادگاه : إِخْتِصَاصُ الْمَحْكَمَةِ، صِلَاحِيَّةُ

الْمَحْكَمَةِ.

صلاحیت حقوق مدنی : أَلَا هَلِيَّةُ الْقَانُونِيَّةِ.

فاقد صلاحیت قانونی است : عَدِيمُ الْأَهْلِيَّةِ،

لَا تَتَوَقَّرُ لَدَيْهِ الصَّلَاحِيَّةُ قَانُونِيًّا، لَا أَهْلِيَّةَ لَهُ.

به صلاحیت دادگاه اعتراض نمود و دادگاه اعتراض را

رد کرد : ظَعَنَ فِي إِخْتِصَاصِ الْمَحْكَمَةِ، وَرَفَضَتْ

الْمَحْكَمَةُ الظَّعْنَ.

دارای صلاحیت قانونی است : كَامِلُ الْأَهْلِيَّةِ، لَدَيْهِ

الصَّلَاحِيَّةُ قَانُونِيًّا.

صلح : السَّلَام.

صلح و آرامش در سراسر کشور برقرار گردید : اسْتَنْتَبَ

السَّلَامُ وَالْأَمْنُ فِي أَنْحَاءِ الْبِلَادِ.

راه را برای صلح هموار می کند : يُتَمَهَّدُ السَّبِيلُ لِتَحَقُّقِ

السَّلَامِ.

برقراری صلح : إِفْرَارُ السَّلَامِ.

صلح بین المللی : السَّلَامُ الدَّوْلِيّ.

صلح تحمیلی : السَّلَامُ الْمَقْرُوضُ.

صلح جهانی : السَّلَامُ الْعَالَمِيّ.

صلح طلبان : دُعَاةُ السَّلَامِ، مُجِبُّو السَّلَامِ.

صلح فلاقی : السَّلَامُ الْمُرْتَفِيعُ.

صلح کردند، توافق کردند : تَصَالَحَا، تَصَالَحُوا،

إِتَّفَقُوا.

صلح میان دو کشور برقرار شد : اسْتَقَرَّ (اسْتَنْتَبَ) السَّلَامُ

بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ، حُلَّ السَّلَامِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

به خطر انداختن صلح : أَلَا خِلَالُ السَّلَامِ.

صلح را به خطر انداخته است : يُهْذَذُ السَّلَامُ.

صلیب : صَلِيبٌ.

صلیب سرخ : أَلْهَلَالُ الْآحْمَرِ، (در کشورهای اسلامی)،

الصَّلِيبُ الْأَحْمَرُ الدَّوْلِيّ.

صلیب شکسته (شمارنازی) : الصَّلِيبُ الْمُتَعَفِّفُ.

صمیم : صَمِيمٌ.

صمیم قلب : صَمِيمُ الْقَلْبِ.

صمیم موضوع : صُلُبُ الْمَوْضِعِ.

صمیمانه، از ته دل : مِنْ صَمِيمِ الْقَلْبِ، مِنْ كُلِّ

قَلْبٍ.

صمیمانه ترین تبریکات و آرزوهای خود را به جنابعالی

تقديم می دارم : أَبْعَثُ إِلَيْكُمْ بِأَحْسَرِ التَّهْنِائِي

وَأَخْلَصَ الْأَمَالَ وَأَعَقَى الْأَمَانِيَّ.

صَنَّار، یک شاهی، یک پول سیاه، یک پاپاسی ارزش ندارد: لَا يُسَاوِي نِكَلَةً (در تداول مصریان) لَا يُسَاوِي فِلْسًا (در تداول عراقیان) و در زبان فصیح می گویند: لَا يُسَاوِي شُرُوی نَقِير = (پوست روی دانه خرما).

صندل (کفش راحتی): صَنْدَل، شَبِشِب.

صندلی: کُرْسِي، مَقْعَد.

صندلی الکتریکی: أَلْمَقْعَدُ الْكَهْرَبَائِيَّ.

صندلی راحت: مَقْعَدُ مَرِيح.

صندلی مبله: مَقْعَدٌ وَثِير، مَقْعَدٌ مُتَجَدِّد.

به صندلی تکیه زن: أَسْتَدُ إِلَى الْكُرْسِيِّ، إِنْ سِدَعَلَى الْكُرْسِيِّ (عامیانه).

صندوق: صُنْدُوق.

صندوق آراء: صُنْدُوقُ الْأَفْتِرَاحِ.

صندوق آهنی: صُنْدُوقٌ حَدِيدِيّ.

صندوق انتخابات: صُنْدُوقُ الْأَفْتِرَاحِ، صُنْدُوقُ إِنْتِخَابَاتٍ. ← انتخاب.

صندوق بازنشستگان: صُنْدُوقُ الْمُتَقَاعِدِينَ ← بازنشسته.

صندوق بین المللی پول: صُنْدُوقُ التَّقْدِ الدَّوْلِيّ. ← بین المللی.

صندوق پس انداز: صُنْدُوقُ التَّوْفِيرِ، صُنْدُوقُ الْإِذْخَارِ. ← پس انداز.

صندوق پست: صُنْدُوقُ الْبَرِيدِ.

صندوقهای رأی: صُنَادِيقُ الْأَرَاءِ. ← رأی.

صندوقدار، نحو یلدار: أَمِينُ الصَّنْدُوقِ (أَمِينُ السَّرِّ).

صنعت: الصَّنَاعَةُ، الصَّنَاعَةُ.

صنعت چاپ: صِنَاعَةُ الطَّبَاعَةِ.

صنعت نفت: صِنَاعَةُ الْبِتْرُولِ.

صنعتی کردن کشور: تَصْنِيعُ الْبِلَادِ.

صنعتی: الصَّنَاعَةُ الصَّنَاعِيَّةُ.

صَنَائِع: الصَّنَاعَاتُ.

صنایع داخلی کشور: الصَّنَاعَاتُ الْبَيْسِيَّةُ فِي الْقَطْرِ (الْمَمْلَكَةِ).

صنایع دستی: الصَّنَاعَاتُ الْيَدَوِيَّةُ (کارهای دستی را أَشْغَالُ يَدَوِيَّةٌ می گویند).

صنایع روستایی: الصَّنَاعَاتُ الرُّيْفِيَّةُ، الصَّنَاعَاتُ الْقَرْوِيَّةُ.

صنایع سبک، کوچک: الصَّنَاعَاتُ الْخَفِيفَةُ.

صنایع سنگین: الصَّنَاعَاتُ الثَّقِيلَةُ.

صنایع مادر (اساسی): الصَّنَاعَاتُ الْأَسَاسِيَّةُ.

صنایع محلی کشور: الصَّنَاعَاتُ الْمَحَلِّيَّةُ ذَاخِلِ الْقَطْرِ.

صنایع ملی: الصَّنَاعَاتُ الْوَطَنِيَّةُ.

صورت: وَجْه، جَدْوَل، قَائِمَةٌ، قَائِدَةٌ، مَحْضَر، مَضْبُطَةٌ.

صورت برداری: الْجَزْدُ.

صورت اموال: قَائِمَةٌ بِجَزْدِ الْمُتَلَكَّاتِ.

صورت ترکه: جَزْدُ التَّرَكَّةِ.

به صورتش سبلی نواخت: صَفَعَ عَلَى وَجْهِهِ، لَطَمَهُ عَلَى خَدِّهِ، (أَعْطَاهُ عِلْقَةً دَرْمَصَر).

صورت درهم کشیده: وَجْهٌ غَائِبٌ، وَجْهٌ مُكْفَهَرٌ، وَجْهٌ مُكْشَرٌ (عامیانه).

صورتش را از من برگردانید: أَشَاحَ بِوَجْهِهِ عَنِّي، أَذَارَ وَجْهَهُ عَنِّي.

صورت جلسه گذشته: مَضْبُطَةُ الْجَلْسَةِ الْمَاضِيَّةِ، مَحْضَرُ الْجَلْسَةِ السَّابِقَةِ.

صورت خرید: حِسَابُ الْمُشْتَرِيَاتِ.

صورت زشت: أَلْوَجْهُ الْكَرِيهِ.

صورت زیبا: أَلْوَجْهُ الْجَمِيلِ.

صورت فروش کالا: حِسَابُ التَّيَبِقَاتِ.



صورت مجلس: الْمَحْضَر.

صورت گرفت، صورت پذیرفت: جَرَى، تَمَّ، تَحَقَّقَ.

رای گیری صورت گرفت: تَمَّ (جَرَى) الْإِقْتِرَاع.

مذاکرات صورت گرفت: تَمَّتِ (جَزَتْ) الْمُبَاحَثَاتُ

(الْمُحَادَثَات).

هدف، صورت پذیرفت: تَحَقَّقَ الْهَدَفُ.

در صورت امکان: عِنْدَ الْأَمْكَانِ، عِنْدَ الْأَسْطَاعَةِ.

به هر صورت، به هر حال: عَلَى أَيْ حَالٍ، مَهْمَا كَانَ.

صهیونیزم: الصَّهْيُونِيَّةُ.

صیانت، حفاظت، نگهداری: الصِّيَانَةُ —

حفاظت.

صیفی جات: الْخُضِرَوَات. — سبزی.

# ض

- ضامن: ضامن، كفيل.
- ضایعه: مُصِيبَة، مُضَاعَفَات.
- ضایعه دردناک، اسفانگیز: مُصِيبَة قَادِحَة، قُفْدَانٌ مُؤْلِم.
- ضایعات و عوارض بیماری: مُضَاعَفَات المَرَض.
- ضایعات سنگین بردشمن وارد شد: تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ قَادِحَة، أَضْرَارًا جَبِیْة.
- ضبط صوت: آلةُ التَّسْجِیل، جِهَازُ التَّسْجِیل.
- ضبط صدا: تَسْجِیلُ الصَّوْت.
- خانه ام را ضبط کرده است: قَدْ اسْتَوْلَى عَلَى ذَارِی بِالْثَغْب.
- ضخامت دیوار: سُمْكُ الجِدَار، (الْحَائِط).
- ضد: ضِد، مُضَاد، عَدُو.
- ضد اطلاعات: اِلِسْتِخْبَارَاتُ المَرَكِزِیَّة.
- ضد بشر: عَدُوُ الْإِنْسَانِیَّة.
- ضد نانک: اَلْمُضَادُّ لِلذَّبَابَة.
- ضد حمله، پانک: هُجُومٌ مُضَادُّ (مُتَاكِس).
- ضد عفونی و استریل کردن لبنیات: تَغْقِیمُ الأَلْبَان.
- ضد عفونی کردن: اَلتَّغْقِیم.
- ماشین ضد گلوله: سَبَّارَة ذَاتُ رُجَاجَاتٍ وَاقِیَّة.
- ضد هوایی: مِدْقَعٌ مُضَادُّ لِلطَّائِرَات.
- اوضاع من است: هُوَ مَتَاهِضٌ لِي، هُوَ یُخَالِفُنِی.
- ضدیت: مُعَادَاة، مُعَارَضَة، عِدَاوَة، مُخَالَفَة.
- با من ضدیت دارد، خصومت می ورزد: هُوَ مُعَارِضٌ لِي، یُعَادِیْنِی، یُخَالِصُنِی.
- ضرابخانه: ذَارِضَرِبِ الثُّقُود، ذَارُسُكُ الثُّقُود.
- ضربه: ضَرْبَة، ضَمَّة.
- ضربه خورد: أُصِيبَ بِضَرْبَة، أُصْطِدِمَ، صُدِمَ.
- ضربه شدید: ضَرْبَة قَاسِیَة.
- ضربات: إضَابَات، ضَرَبَات.
- ضربات مستقیم، ضربه های کاری: إضَابَاتٌ مُبَاشَرَة.
- ضربات خرد کننده بریکرد دشمن وارد آمد: أُصِيبَ العَدُوُّ بِإضَابَاتٍ مُبَاشَرَة، لَحِقَتْ بِالْعَدُوِّ ضَرَبَاتٌ سَاحِقَة.
- ضرر، زیان: خَسَارَة (بَا خَسَارَة = حیف شد).

ضرورت دارد که... ضروری است که...: وَمِنْ بَابِ  
الضَّرُورَةِ أَنْ... وَمِنْ الضَّرُورَةِ أَنْ...

ضمانت: كِفَالَةٌ، ضَمَانٌ.

ضمانت کرد: كَفَّلَ، ضَمِنَ.

ضمانت نامه: رِسَالَةُ ضَمَانٍ (واژه ضَمَان به معنای تأمین نیز  
می آید، مانند: الضَّمَانُ الْجَمَاعِيُّ: تأمین اجتماعی.)

ضمیمه، پیوست: مُرَقَّقٌ، مُلْحَقٌ.

ضمیمه کتاب: مُلْحَقُ الْكِتَابِ، ذَلِيلُ الْكِتَابِ.

ضمیمه نامه؛ پیوست نامه: مُرَقَّقٌ بِالْخِطَابِ.

ضمیمه دارد: لَهُ مُرَقَّقٌ.

به ضمیمه نامه ابفاد می گردد: نُرْسِلُ لَكُمْ مُرَقَّقاً  
بِالْخِطَابِ، يُرْسَلُ...

ضیافت: مَأْدُبَةٌ، حَفْلُ الصِّيَافَةِ.

ضیافت شام: مَأْدُبَةُ عَشَاءٍ، حَفْلُ عَشَاءٍ، (عشاء بکسر اول  
بمعنای شب است).

ضیافت شامی به افتخار قهرمانان تیم فوتبال در هتل  
استقلال پایتخت برپا شد: أُقِيمَتِ حَفْلَةُ عَشَاءٍ تَكْرِيمًا  
لِلْأَبْطَالِ قَرِيبِي كُورَةِ الْقَدَمِ فِي فُنْدُقِ الْإِسْتِقْلَالِ  
بِالْعَاصِمَةِ. أُقِيمَتِ مَأْدُبَةُ عَشَاءٍ عَلَى شَرَفِ أَبْطَالِ  
قَرِيبِي...

ضیافت ناهار: مَأْدُبَةُ غَدَاءٍ حَفْلَةُ غَدَاءٍ.

ضیافت عصرانه: حَفْلُ كَوَكِيلِ، حَفْلَةُ شَايِ.

ضیافت ناهاری به افتخار میهمان عالیقدر برپا گردید،  
ترتیب یافت: أُقِيمَتِ مَأْدُبَةُ غَدَاءٍ تَكْرِيمًا لِلضَّيْفِ  
الْكَبِيرِ، (عَلَى شَرَفِ الضَّيْفِ الْكَبِيرِ).



أَقْوَّاسُ السَّيْرِ الْفَحْمَةِ فِي شَوَارِعِ الْعَاصِمَةِ بِمُنَاسَبَةِ  
مَوْلِدِ الْأَمَامِ الْمُنتَقَرِ (ع).

طاقت، تحمل: الصَّبْر، الْمُثَابَرَة، اَلْتَّحَمَل.

طاقت داشتن: اَلْإِحْتِمَال، اَلْمُثَابَرَة، اَلْقُدْرَة عَلَى تَحْمَلِ  
اَلشَّدَاكِد. — تاب.

طاقتم تمام شد، جانم به لب آمد: ضَاقَ بِي الدَّرْع.

طاير ماشين: دَوْلَابُ السَّيَّارَة، كَانُوجُ السَّيَّارَة  
(عاميانه).

طایفه، گروه: طَائِفَة، فِئَة.

طایفه کولی: غَجَر.

اواز طایفه سادات است: هُوَ مِنْ اَلشَّرَفَاءِ، (واژه شریف  
در زبان مصر معادل واژه سید در زبان فارسی است).

طبابت کردن: مُزَاوَلَة مِهْنَةِ الطَّبِّ، مُمَارَسَة عِلَاجِ  
اَلْمَرَضَى، اَلطَّبَّابَة.

طبق (به فتح أول و دوم): طَبَق (وَلَوْ اِمَّا مُسَطَّلُ الشَّكْلِ وَاِمَّا  
مُدَوَّرُ الشَّكْلِ).

بر طبق: عَلَى اَسَاس...، عَلَى ضَوْء...

طارم (تاری): دَرَايَزِین (بهار خواب، تراس).

طاس نرد: زَهْرُ اَلتَّرْد. كَعْبُ اَلتَّرْد. (زَهْرُ اَلقُوْلَة در تداول  
مصریان).

طاسی جلوی سر: صَلْعُ الرَّأْسِ (سرطاس: اصلع).

طاق: (ممرَب تک): قَرْد (مِه : زوج).

طاق: سَقْف.

طاق وجفت: زَوْج و قَرْد.

طاق باز: (خوابیده بر پشت): مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ،  
اَلْمُسْتَلْقَى.

طاق باز خوابیده است: نَامَ مُسْتَلْقِيًا.

طاق تالار: سَقْفُ القَاعَة.

طاق شبستان مسجد: سَقْفُ رَوَاقِ الْجَامِعِ، (مَقْصُورَة  
الجامع).

طاق جناقی (در معماری): اَلْعَقْدُ اَلْقُوْطِي.

طاق نصرت: قَوْسُ اَلنَّصْرِ.

بمناسبت میلاد مسعود حضرت قائم (ع) طاق نصرتهای

باشکوهی در خیابانهای پایتخت برپا شده است: أُقِيمَتْ

- طبق عادت، طبق معمول: كَالْعَادَةِ، كَالْمُعْتَادِ.
- طبق قانون: وَفَقًا لِلْقَانُونِ.
- طبق معمول به منزل بر می گردم: أَغُوذُ إِلَى الْبَيْتِ كَالْمُعْتَادِ.
- طبق معمول هر روز صبح به دفترش می آید: يَحْضُرُ كَالْمُعْتَادِ إِلَى مَكْتَبِهِ صَبَاحَ كُلِّ يَوْمٍ، يَحْضُرُ كَالْعَادَةِ إِلَى مَكْتَبِهِ كُلَّ يَوْمٍ صَبَاحًا.
- طبقه: طَبَقَةٌ، فِئَةٌ، الْأُثُورُ.
- ساختمان چهار طبقه: بِنَايَةُ ذَاتِ أَرْبَعَةِ طَوَائِقَ، مَبْنَى ذَاتِ أَرْبَعَةِ أَذْوَارٍ.
- طبقه اشرافی: طَبَقَةُ أُرْسُطَرَاتِيَّةٍ.
- طبقه اول ساختمان، اشکوب اول: الْأُثُورُ الْأَوَّلُ لِلْمَبْنَى (مصر)، الطَّائِفُ الْأَوَّلُ لِلْعِمَارَةِ (عراق، سوریه و لبنان).
- طبقه بازرگانان، صاحبان صنایع: رِجَالُ الْأَعْمَالِ، أَصْحَابُ التَّجَارَةِ.
- طبقه بالا: الطَّبَقَةُ الْمُلَا الطَّائِفُ الْأَعْلَى، الْفَوَقَانِي.
- طبقه پایین (ساختمان): الطَّائِفُ الْأَسْفَلُ، التَّحْتَانِي.
- طبقه پنجم: الطَّائِفُ الْخَامِسُ، الْأُثُورُ الْخَامِسُ.
- طبقه پیشه وران، اصناف: رِجَالُ الْيَهْنِ، أَصْحَابُ الْيَهْنِ وَالْجِرْفِ.
- طبقه جوانان: جَبَلُ الشَّبَابِ، الْجَبَلُ الصَّاعِدِ.
- طبقه حاکمه: الطَّبَقَةُ الْحَاكِمَةُ.
- طبقه زحمتکش: الطَّبَقَةُ الْكَادِحَةُ.
- طبقه متمددیده: الطَّبَقَةُ الْمُضْطَهِّدَةُ.
- طبقه عصبانگر: الطَّبَقَةُ الطَّاغِيَةُ.
- طبقه کارگر: الطَّبَقَةُ الْقَامِلَةُ.
- طبقه فرهنگی: الْجَبَلُ الْمُثَقَّفِ.
- طبقه متوسط: الطَّبَقَةُ الْمُتَوَسِّطَةُ.
- طبقه هم کف: الْأُثُورُ الْأَرِضِيُّ، الطَّائِفُ الْأَرِضِيُّ، (طبقه زیر زمین را در مصر بَدْرُون می گویند).
- طبقات مختلف: فِئَاتُ مُخْتَلِفَةٍ، مُخْتَلِفُ الْفِئَاتِ.
- طبقات مردم: فِئَاتُ الشَّعْبِ، طَبَقَاتُ النَّاسِ.
- جنگ طبقاتی، مبارزه طبقاتی: الصَّرَاغُ الطَّبَقِيّ.
- طبیعت: الطَّبِيعَةُ.
- طبیعت، درندگی، خوی درندگی: نَزْعَةُ سَبِيعَةٍ، الطَّبِيعَةُ الشَّرِيسَةُ.
- طبیعت و خوی انسانی: نَزْعَةُ إِنْسَانِيَّةٍ، طَبِيعَةُ الْإِنْسَانِ.
- طبیعت گرای (ناتوارالسم): الْمَذْهَبُ الطَّبِيعِيّ.
- طبیعی، منسوب به طبیعت: طَبِيعِيّ.
- طبیعی، بدون تکلف، بدون قصد: عَفْوِيّ، غَيْرِ مُتَكَلِّفٍ، مُتَعَجِّلٍ، غَيْرِ مُرَوِّی فِیهِ.
- طبیانچه: مُسَدَّسٌ (طَبِيعَةٌ).
- طرح، پروژه: مَشْرُوعٌ، حُطَّةٌ، تَصْمِيمٌ.
- طرح ابتکاری: تَصْمِيمٌ مُبْتَكَرٌ.
- طرح ریزی، برنامه ریزی: التَّخْطِيطُ، بَرْمَجَةٌ.
- طرح تحقیق، پژوهش: حُطَّةُ الْبَحْثِ.
- طرح و نقشه ساختمان: تَصْمِيمُ الْبِنَاءِ، تَصْمِيمُ الْعِمَارَةِ، التَّصْمِيمُ الْهِنْدَسِيّ لِلْعِمَارَةِ، خَرِيطَةُ الْبِنَايَةِ.
- طرح شورای امنیت برای برقراری صلح: مَشْرُوعُ مَجْلِسِ الْأَمْنِ لِأَقْرَارِ السَّلَامِ.
- طرحهای آبیاری: مَشْرُوعَاتُ الرِّیِّ.
- طرحهای دولت: مَشَارِيعُ الْحُكُومَةِ.
- طرحهای سرمایه گذاری: مَشَارِيعُ الْإِسْتِثْمَارِ.
- طرح مد لباس: تَصْمِيمُ الْأَرْيَاءِ، (مد لباس = مَوْضِعٌ در مصر).
- طراح مد: مُصَمِّمُ الْأَرْيَاءِ.
- طرف: جَهَةٌ، جَانِبٌ.
- طرف چپ: الْجَانِبُ الْأَيْسَرُ، جَانِبُ الْيَسَارِ.
- طرف خیابان: جَهَةُ الشَّارِعِ، إِلَى الشَّارِعِ.
- طرف راست: الْجَانِبُ الْأَيْمَنُ، جَانِبُ الْيَمِينِ.
- از طرف خود و ملت: أَصَالَةٌ عَنْ نَفْسِي وَبِنَايَةِ غَنِ الشَّعْبِ.

از طرف خودم و دوستانم و همکارانم: بِالْأَصَالَةِ عَنْ  
نَفْسِي، وَبِالْيَتَابَةِ عَنْ أَصْدِقَائِي وَزَمَلَائِي.

از هر طرف: مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَصَوْبٍ، مِنْ كُلِّ جَانِبٍ.

از طرف خود گفت، از پیش خود گفت: قَالَ مِنْ نَفْسِهِ،  
قَالَ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ.

اطرافیان: بِقَاتِنَةِ، (بقاتنه الثوب: آستر لباس).

اطراف لبهای او کف کرده است: غَلَّتْ شَفَتَيْهِ رَغْوَةً.

صلاح طرفین است که...: لِصَالِحِ الْأَطْرَافِ أَنْ...

طرفدار، هوادار: نَاصِرٌ، مُؤَيَّدٌ، نَصِيرٌ.

از او طرفداری می کند: يَتَحَمَّسُ لَهُ، يُدَافِعُ عَنْهُ.

من از طرفداران بازی فوتبال هستم: أَنَا مِنْ أَنْصَارِ لَعِبِ  
كُرَةِ الْقَدَمِ.

من طرفدار او هستم: أَنَا فِي جَانِبِهِ، أَنَا أَيْفُ بَجَانِبِهِ.

ظعم غذا، مزه غذا: ظِعْمُ الْقَعَامِ، ظِعْمُ الْأَكْلِ.

طعمه: قَرِيَسَةٌ، طَعْمَةٌ.

طعمه حیوان درنده: قَرِيَسَةُ الْحَيَوَانَاتِ الْمُفْتَرِسَةِ  
(الْفَارِسَةِ).

طعمه حریق شد: شُبُّ فِيهِ الْحَرِيقِ.

طعنه می زند به من: يَطْعُنُ فِيَّ، يُلْمِئِنِي.

طفره می رود: يَتَلَكَّأُ، يُمَاطِلُ.

طلا: ذَهَبٌ.

طلا کاری: الْأَنْدَهِيبُ.

طلا، پشتوانه اسکناس: غِظَاءُ الْعُمَلَةِ مِنَ الذَّهَبِ، رَصِيدُ  
الذَّهَبِ.

طلای سفید، پلاتین: الذَّهَبُ الْأَبْيَضُ.

طلاقنامه: سِجِلُّ التَّسْرِيعِ، وَتِيقَةُ الطَّلَاقِ.

طلایه دار تمدن: حَامِلُ لَوَائِ الْمَدَنِيَّةِ.

طلایه داران مسابقه بین المللی فوتبال: حَمَلَةُ الْأَعْلَامِ  
فِي الْمُبَارَاةِ الدَّوْلِيَّةِ لِكُرَةِ الْقَدَمِ.

طلبکار: ذَائِنٌ، مُقْرِضٌ، غَرِيمٌ.

طلوع: بُرُوعٌ.

طلوع آفتاب: بُرُوعُ الشَّمْسِ، طُلُوعُ الشَّمْسِ.

طلوع کرد: بَرَزَ، ظَهَرَ.

طوری نشد: مَا حَدَثَ شَيْءٌ، سَلِيمٌ، مَا حَصَلَ شَيْءٌ (در

مصر بهنگام افتادن چیزی یا پیش آمد حادثه)

بطور کلی، عموماً: بِصِفَةِ عَامَّةٍ، بِوَجْهِ عَامٍ، عَلَى  
الْإِطْلَاقِ.

ابن طوری: يَهْدِيهِ الطَّرِيقَةَ، عَلَى هَذَا النَّمَطِ، عَلَى هَذَا  
الْأُسْلُوبِ.

ابن طوری حرف بز: تَكَلَّمَ يَهْدِيهِ الطَّرِيقَةَ، عَلَى هَذَا  
النَّمَطِ، عَلَى هَذَا الْفَرَارِ.

طوفان: غَاصِفَةٌ، إِعْصَارٌ.

طوفانهای شدید: أَغَاصِيرٌ غَشِيَّةٌ.

طول، درازا: طُولٌ.

طول کشید، بطول انجامید: طَالَ، اسْتَفْرَقَ، اسْتَمَرَّ.

طولی نکشید که...: سَرَعَانَ أَنْ...، لَمْ يَلِيْثْ أَنْ... لَمْ  
يَمُكِّثْ أَنْ...

طول داد: طَوَّلَ، تَبَاخَّرَ.

ابن بازديد سه روزه طول انجاميد: اسْتَفْرَقَتْ هَذِهِ  
الزَّيَارَةُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، (اسْتَفْرَقَتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ).

طومار: الطُّومَارُ.

طومار را درنورديد، درهم پيچيد: طَوَى الطُّومَارَ.

طوماری به امضای پنجاه هزار نفر: طُومَارٌ (صَحِيفَةٌ) يَتَوَقَّعُ  
خَمْسِينَ أَلْفَ شَخْصٍ.

طی: فِي خِلَالِ، فِي بَحْرِ، فِي أَثْنَاءِ، فِي غُضُونِ.

طی یک هفته: فِي بَحْرِ الْأُسْبُوعِ.

طی یکماه: فِي خِلَالِ الشَّهْرِ.

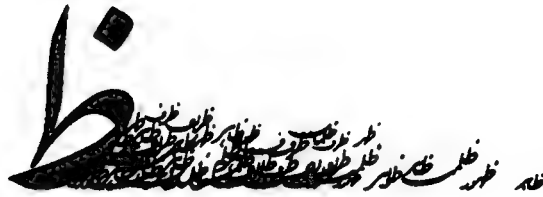
طی یکسال: فِي غُضُونِ عَامٍ وَاجِدٍ.

طی یک قرن: فِي أَثْنَاءِ قَرْنٍ وَاجِدٍ.

طی نسلها: عَلَى مَرِّ الْأَجْيَالِ.

در طی قرون، قرنهای متماדי: عَلَى تَعَاوُبِ الْعُصُورِ، عَلَى

مَرِّ الزَّمَنِ، غَيْرِ الْقُرُونِ وَالْأَعْصَارِ.



ظاهر، نمایان: ظَاهر.

ظاهر آچنین است: يَظْهَرُ هَكَذَا.

ظاهر آمر چنین است: هَكَذَا يَدُو الْأَمْر.

ظاهر شد، هویدا گشت: ظَهَرَ، بَرَزَ.

به مجرد اینکه بر روی پلکان هواپیما ظاهر شدند فریاد زنده باد رهبر ملت در فضای آسمان طنین انداز شد: مَا أَنْ ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى غَلَبَتِ الْهَتَافَاتُ بِحَيَاةِ زَعِيمِ الشُّعْبِ وَهِيَ تَشُقُّ غَتَانَ السَّمَاءِ.

روی صحنه ظاهر شد: ظَهَرَ عَلَى خَشَبَةِ الْمَسْرَحِ.

ظاهرسازی می کند: يَتَظَاهَرُ.

ظاهر کردن فیلم، عکس: تَحْيِيضُ الصُّورَةِ (الفلم).

ظرف، ظروف: إِنَاءٌ، ج: أَوَانِي، صَحْنٌ، ج: صُحُونٌ

(مَاعُون: در تداول عراقیان طَبَق: در تداول مصریان).

ظرف چینی: آئِيَّةٌ صِينِيَّةٌ.

ظرف، ظروف سفالین: آئِيَّةٌ خَزَفِيَّةٌ، أَوَانِي فَخَّارِيَّةٌ.

ظرف غذاخوری: آئِيَّةٌ الطَّعَامِ، إِنَاءُ الْأَكْلِ.

ظرفیت: قَابِلِيَّةٌ.

ظرفیت تکمیل است: كَامِلُ الْقَدِّدِ، الْقَدِّدُ كَامِلٌ (این

تعبیر معمولاً روی گیشه سینما و نظائر آن دیده می شود).

ظرفیت این کشتی هزارتن است: حُمُولَةُ هَذِهِ الْبَاخِرَةِ أَلْفٌ طَنَ.

ظرفیت خالص: حُمُولَةُ صَافِيَّةٌ.

ظرفیت ندارد، کم ظرفیت است: لَيْسَ لَدَيْهِ قَابِلِيَّةٌ.

ظواهر: مَظَاهِرُ.

ظواهر فریبده زندگی: مَظَاهِرُ الْحَيَاةِ الْمُغْرِيَّةِ، الْمَظَاهِرُ الْمُغْرِيَّةُ لِلْحَيَاةِ.

ظهورنویسی سفته: تَظْهِيرٌ كُمْبِيَالَةٌ.

همیشه ظهر (ها) در استوران غذا میخورم: أَتَنَاوَلُ الْغَدَاءَ

فِي الْمَطْعَمِ دَائِمًا، أَتَتَغَدَّى فِي الْمَطْعَمِ دَائِمًا.

همیشه ظهر (ها) بیرون غذا میخورد: يَتَغَدَّى خَارِجَ الْبَيْتِ

دَائِمًا، يَتَغَدَّى بَرَهُ (مصر).

بعد از ظهر: مَسَاءً، بَعْدَ الْغَدَاءِ (مصر).

یکی از بعد از ظهرها (غروب): فِي إِحْدَى الْأُمَسِّيَّاتِ.

ظهور: الظُّهُورُ.

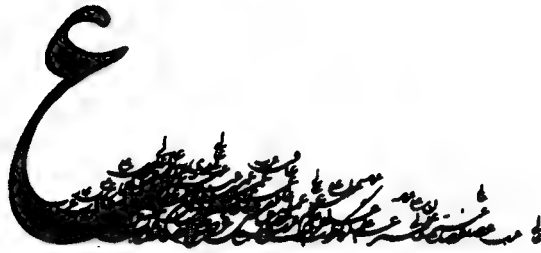
ظهور رهبری عادل: ظهور زعيم عادل.

الْعَالَمُ يَنْتَظِرُ بِقَارِغِ الصَّبْرِ ظُهُورَ زَعِيمِ عَادِلٍ، (مُنْجِي

الْبَشَرِيَّةِ مِنَ الضَّلَالِ).

جهان با بی صبری در انتظار ظهور رهبری عادل است:





عائِد : أَلَا يَرَاد (رك به : عاید).

عابر پیاده : أَلَمْشَاة. ← پیاده.

خط عابر پیاده : خَطُّ الْمُشَاة. ← پیاده.

عاجز و درمانده : مُخْتَار، بَنَائِس. ← درمانده.

عاجل و آجل : عَاجِلًا وَ آجِلًا.

عادت : عَادَة.

عاده، طبق معمول : كَالْعَادَة، كَالْمُعْتَاد.

من عادت دارم : أَنَا مُتَعَوِّد (مُعْتَاد).

عادت کرده است : تَعَوَّد، إِغْتَاد.

به این کار عادت کرده است : تَعَوَّدَ عَلَى هَذَا الْعَمَل.

عادت داشتن : الْأَغْيَاد، التَّعَوُّد.

عادات : تَقَالِيد.

عادات کهن : التَّقَالِيدُ الثَّلَاثِيَّة، أَلْعَرِيقَة.

عار و ننگ : عَار، خِزْي.

عاشق، دلباخته : مُغْرَم، مُجِب، وَلَهَان، مُتِّم.

عاشق اوشده است : وَقَعَ فِي هَوَاهَا.

عاشقانه : غَرَامِي.

نامه های عاشقانه : خِطَابَاتُ غَرَامِيَّة.

عافیت : أَلْعَافِيَّة.

عافیت باشد (پس از اصلاح یا استحمام) : نَعِيمًا (در پاسخ

گویند : أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ).

عاقبت : أَلْمَصِير، أَلْعَاقِبَة عواقب. ← سرنوشت.

عاقبت بغیر : سَلِيمُ الْعَاقِبَة.

عاقبت او چنین شد که...، سرانجام او بدینجا کشید

که... : أَلْ بِهِ الْمَطَافُ إِلَى... كَانْ مَصِيرُهُ أَنْ...

عواقب : عَوَاقِب، نَتَاجِج، تَبَعَات — عاقبت.

عواقب خطرناک : عَوَاقِبُ سَيِّئَة، نَتَاجِجُ خَطِيرَة.

عواقب و پیامد آن خطرناک است : لَهُ تَبَعَاتُ خَطِيرَة.

عامل و محرک اصلی : أَلْمَحْرَضُ الرَّئِيسِي.

عامل اجرایی : آدَاةُ تَنْفِيزِيَّة. ← اجرا.

عامل اصلی : أَلْمُسَبَّب، أَلْعَامِلُ الرَّئِيسِي.

عُمَل بیکانه : عُمَلَاءُ الْأَسْتِغْمَار (جمع : عَمِل =

مزدور). ← بیکانه.

درباره عواملی که موجب بروز این سانحه گردید توضیحی نداد: لَمْ يُفْصَحْ عَنِ الْأَسْبَابِ الَّتِي أَذَتْ إِلَى وَقُوعِ هَذِهِ الْكَارِثَةِ.

عوامل، علل، بَوَاعِث، اسباب.

عوامل آشوب: عِلَلُ الْأَضْطِرَّاتِ. — آشوب.

عوامل این امر: بِسَوَاعِثُ هَذَا الْأَمْرِ، أَسْبَابُ هَذَا الْأَمْرِ.

عوامل برادری: وَشَائِعُ الْأُخُوَّةِ.

عوامل دوستی: أَوَاصِرُ الْمَحَبَّةِ، أَوَاصِرُ الصَّدَاقَةِ.

عوامل محبت: أَوَاصِرُ الْوُدِّ وَ الْمَحَبَّةِ.

عابد، ج، عابدات: أَلَا يَزَادُ، مَكْسَب، ج: مَكَايِب. — درآمد.

عابد سالیانه: الْأَيَّادُ السَّنَوِيَّةُ.

عابدات سالیانه: الْأَيَّادَاتُ السَّنَوِيَّةُ.

چقدر عبادت شد؟: كَمْ مَبْلَغًا كَتَبْتَ، كَمْ رَبِيعَتْ، كَمْ حَصَلَتْ (عامیانه).

عابق: غَازِل.

عابق الکتریکی: غَازِلْ كَهْرَبَائِي.

عایقکاری: إِسْتِخْدَامُ الْمَادَّةِ الْعَايِلَةِ.

عبارة: عِبَارَةٌ، تَعْبِير.

به عبارت دیگر: بِتَعْبِيرٍ آخَرَ، بِعِبَارَةٍ أُخْرَى.

عبور کرد: عَبَّرَ، إِجْتَازَ.

عبور و مرور در شهر به کنندی صورت گرفت: سَلَّتْ حَرَكَهُ الْمُرُورِ فِي الْمَدِينَةِ.

عبور و مرور مختل شد، عبور و مرور فلج شد: سَلَّتْ حَرَكَهُ الْمُرُورِ.

از رودخانه عبور کرد: عَبَّرَ النَّهْرَ، إِجْتَازَ الْخُدُودَ، عَبَّرَ خَارِجَ الْخُدُودِ. — رودخانه.

از مرز عبور کرد و داخل کشور شد: عَبَّرَ الْخُدُودَ دَاخِلَ الْفُطُرِ.

عبوس است: مُكْثَر (مصر) مُقْطَبُ الْجَبِينِ،

غَابِس.

عَجَمَان (شیخ نشین): إِمَارَةُ عَجْمَان.

عجله مکن: لَا تَسْتَعْجِلْ، عَلَيَّ مَهْلِك.

عدد: أَلْعَدَدُ، الرُّقْم.

عدد اصلی: أَلْعَدَدُ الْأَصْلِي. (مذ: أَلْعَدَدُ الْوُضْعِي =

عدد ترتیبی).

عدد اول: أَلْعَدَدُ الْأَوَّل.

عدد سرسام آور: رَقْمٌ خَيَالِي.

عدس پلوی: كُشِيرِي (یک نوع غذای ساده محلی در مصر

است، طَبِخٌ بِالْقُدْسِ در عراق).

عده ای از تظاهرکنندگان دستگیر شدند:

قُبِضَ عَلَى عَدَدٍ مِنَ الْمُتَظَاهِرِينَ.

عده ای از دوستان و همکاران: شِلَّةٌ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ،

زُمْرَةٌ مِنَ الزَّمَلَاءِ، جَمَاعَةٌ مِنَ الزَّمَلَاءِ، لَفِيفٌ مِنَ

الزَّمَلَاءِ، ثُلَّةٌ مِنَ الْأَخْبَاءِ.

عده ای بشدت مجروح شدند: أُصِيبَ عَدَدٌ بِجِرَاحٍ

خَطِيرَةٍ. — مجروح.

عده ای زیادی از مردم آنجا آمده بودند: كَانَ قَدْ حَضَرَ

هُنَاكَ جَمْعٌ غَفِيرٌ مِنَ النَّاسِ، عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ

النَّاسِ. — بسیار.

عذر خواستن: إِعْتِذَار.

از آمدن عذرخواست: إِعْتَذَرَ عَنِ الْحُضُورِ.

عراق: أَلْجُمْهُورِيَّةُ الْعِرَاقِيَّةُ (بغداد).

عرب: أَعْرَاب، (بِشَوَاءِ السَّمَاءِ: کنایه از مردم

جزیره العرب).

عربستان (کشور): أَلْمَمْلَكَةُ الْعَرَبِيَّةُ السُّعُودِيَّةُ

(الریاض).

عرشه کشتی: ظَهْرُ السَّفِينَةِ.

عرصه بین المللی، سطح بین المللی: أَلصَّعِيدُ

الدُّوَلِي، أَلْمُسْتَوَى الْعَالَمِي.

با عرض ارادت: مَعَ تَقْدِيمِ الْأَخْلَاصِ.

با عرض تشکر: مَع وَافِرِ الشُّكْرِ.

با عرض معذرت...: لَا مُوَآخَذَةَ، أَرْجُو التَّعَذُّرَ.

عرعر الاغ: نَهَيْتُ الْجِنَارَ.

عرق: أَلْتَرَقَّ.

عرق می کند: يَفْرُقُ.

از او عرق می چکد: يَنْصَبُ عَرَقًا، يَنْسَابُ التَّرَقُّ غِنَ جَوَانِبِهِ.

عرق داری، خودت را بهوشان: أَنْتَ عَرَقَان، عَطَّ نَفْسَكَ. ← بهوشاندن.

عرقچین: طَائِيَّةٌ، عَرَقِيَّةٌ.

عرق سوز: أَلْطَفُخُ التَّحَرَّارِ.

عروس: عَرُوسَةٌ، عَرُوس (مقد: عَرَّيس که در لهجه عامیانه عَرَّيس نیز گویند).

عروسک: دُمِّيَّةٌ، ج، دُمِّي.

عزا: أَلْعَزَاءُ.

عزای عمومی: أَلْجِدَادُ الْقَامَ.

عزای عمومی اعلام شد: أُغْلِنَ الْجِدَادُ الْقَامَ.

برای گرمی داشت شهادت سر بازان اسلام عزای عمومی اعلام شد: أُغْلِنَ الْجِدَادُ الْقَامَ عَلَى شَرَفِ جُنُودِ الْأَسْلَامِ الشُّهَدَاءُ.

عزاداری: إِقَامَةُ الْمَأْتَمِ.

عزادار: أَلْمُعَزَّى، أَلْمُعَزَّى إِلَيْهِ.

عسل: أَلْقَسَلُ، أَلشَّهْدُ.

زنبور عسل: نَحْلٌ، (خَلِيَّةُ النَّحْلِ = کندوی زنبور عسل).

عشق: غَرَامٌ، حُبٌّ، هَيْامٌ.

عشق افلاطونی (پاک): أَلْحُبُّ الْقَفِّ، أَلْحُبُّ الْبَرِّ، أَلْحُبُّ الظَّاهِرِ، أَلْحُبُّ الْعَذَرِيِّ.

عشق من به مبین انگیزه ابن فداکاری بود: كَانَ الْحَافِزُ (الدَّافِعُ) لِيَهْذِهِ التَّضَحُّبَةِ حُبِّي لِلْوَطَنِ.

سوز عشق: لَوَعَةُ الْحُبِّ.

عصبانی: عَصَبِي.

مرد عصبانی، تند: رَجُلٌ عَصَبِي.

عصر، بعد از ظهر: مَتَاءٌ.

عصرها به گردش می رود: يَخْرُجُ لِلتَّزْهَةِ (لِلتَّشْحَةِ در

مصر) فِي الْمَتَاءِ، يَخْرُجُ لِلتَّزْهِهِ مَتَاءً.

عصر شکوفائی: عَصْرُ الْأَزْدِ هَارَ.

عصر شما بخیر: مَتَاءُ الْخَيْرِ، (در پاسخ گویند: مَتَاءُ النُّورِ).

عصر طلائی: الْقَصْرُ الذَّهَبِيُّ.

عضله: عَضَلَةٌ، ج، عَضَلَاتٌ وَعَضَلٌ.

عضله منبسط شده: عَضَلَةٌ بِاسِطَةٍ.

عضلات پیچیده بدنش را نشان می دهد: يُبْرِزُ مَلَامِيحَ جَنْبِهِ الْمَقْتُولِ.

عضو: عُضْوٌ، ج، أَعْضَاءُ.

عضو افتخاری: عُضْوٌ فَخْرِي.

عضو بعثه امام: عُضْوٌ بَعَثَةِ الشَّرَفِ لِلْجُجَّاجِ، عُضْوٌ وَفِدِ الْأَمَامِ لِشُؤْنِ الْحَجِّ.

عضو بیوسته: عُضْوٌ أَصْلِي.

عضو علی البدل: عُضْوٌ إِحْتِيَاطِي.

کشورهای عضو: أَلْدَوْلُ الْأَعْضَاءِ.

او عضو تیم فوتبال است: هُوَ عُضْوُ فَرِيقِ كُرَةِ الْقَدَمِ.

من عضو تیم بسکتبال هستم: أَنَا عُضْوُ فَرِيقِ كُرَةِ السَّلَةِ.

من عضو هیئت اعزامی ایرانم: أَنَا عُضْوُ الْبَعْثَةِ الْأَيْرَانِيَّةِ، أَنَا عُضْوُ الْوَفْدِ الْأَيْرَانِيِّ.

من عضو هیئت علمی (کادر آموزشی) دانشگاه هستم: أَنَا عُضْوُ هَيْئَةِ التَّعْلِيمِ فِي الْجَامِعَةِ.

اعضاء تناسلی: أَعْضَاءُ التَّنَاسُلِ، أَلْأَعْضَاءُ الْأَقْيَقَةِ.

عطش، تشنگی: عَطَشٌ، ظَمَأٌ.

عطش او را فرو نماند، سیرانش کرد: رَوَى غُلَّتَهُ.

من عطش دارم، من تشنه هستم: أَنَا ظَمْآنٌ، عِثْدِي

عَطَشٌ، أَنَا عَطْشَانٌ.

عطف به نامه... پیرو نامه... در تعقیب نامه...: إلحاقاً  
بخطاب...

عطف به ما سبق: بآثر رجعی.

عطف توجه: آلینایة.

عفو عمومی: عَفْوُ عَامٍ (شامل).

عفو عمومی درباره زندانیان سیاسی: عَفْوُ عَامٍ عَنِ  
الْمُجْرِمِينَ السِّيَاسِيِّينَ.

عفو عمومی اعلام شد: أُعْلِنَ الْعَفْوُ الْعَامُ.

دستور عفو زندانیان صادر شد: صَدَرَ الْأَمْرُ بِالْعَفْوِ عَنِ  
السَّجَنَاءِ، صَدَرَ الْأَمْرُ بِإِطْلَاقِ سَرَاجِ الْمَسَاجِينِ  
(الْجُنَّاءِ).

عفونت: اَلْتَعَفُنْ. — چرک.

عفونت گوش میانی: إِلَيَّهَا الْاُذُنُ الْوُسْطَى.

عقاید مارکسیسمی: اَلْإِبَادِيُّ الْهَدَامَةُ. —  
عقیده.

عقب: خَلْفَ، وَرَاءَ.

عقب ماندگی: اَلتَّأَخُّرُ. اَلتَّخَلُّفُ.

عقب ماندگی فرهنگی: اَلتَّخَلُّفُ الثَّقَافِي.

عقب ماندگی و دست نشاندهی: اَلتَّخَلُّفُ وَالْعِمَالَةُ.

عقب نشینی: اَلْإِنْسِحَابُ، اَلتَّرَاجُعُ.

عقب نشی آب دریا: اِنْحِسَارُ مِيَاهِ الْبَحْرِ.

نیبروهای دشمن عقب نشینی کرد: اِنْسَحَبَتْ قُوَاتُ  
الْعَدُوِّ، تَرَاجَعَتْ قُوَاتُ الْعَدُوِّ (تیمبر دوم به هنگام  
شکست در کارزار بیکار می رود. به خلاف تمبیر اول که به  
معنای تخلیه سرزمین اشغالی نیز هست).

عقب نشینی فوری از منطقه: اِنْسِحَابٌ فَوْرِيٌّ عَنِ  
الْمِنْطَقَةِ.

ملت‌های عقب افتاده: اَلشُّعُوبُ الْمُتَخَلِّفَةُ.

عقب گرد (در حرکت‌های نظامی): إِلَى الْوَرَاءِ، دُرْ.

عقب چه می گردی؟: تَبَحُّثٌ عَنْ أَيْ شَيْءٍ؟ نَدَوُرْ  
عَلَى أَيْ شَيْءٍ؟ (در تداول عامه).

عقدۀ و گشایش (در داستان): اَلْعَقْدُ وَالْحَلْ.

عقدۀ حفارت: مُرَكَّبُ الثَّقَصِ.

عقدۀ عظمت و خودخواهی: مُرَكَّبُ الْعَظَمَةِ.

عقربک آمپر: مُوسَّرُ الْأَمِيرِ.

عقربک رادیو: مُوسَّرُ الرَّادِيُو.

عقربک ساعت: مُوسَّرُ السَّاعَةِ، عَقَرَبَةُ السَّاعَةِ.

عقربک زمانه به عقب بر نمی گردد: اِنْ عَجَلَهُ التَّارِيخُ  
لَنْ تَعُودَ إِلَى الْوَرَاءِ.

عقربۀ ساعت: مُوسَّرُ السَّاعَةِ، عَقَرَبَةُ السَّاعَةِ.

عقربۀ مفناطیسی: اِبْرَةُ مِفْطَاطِيئِيَّة.

عقیده، مرام: اَلْعَقِيْدَةُ. — مرام.

عقیده و نظر دولت: وُجْهُهُ نَظَرُ الْحُكُومَةِ.

عقاید مارکسیسمی: اَلْإِبَادِيُّ الْهَدَامَةُ.

عقیم ساختن کودتا: اِحْبَاطُ حَرَكَةِ الْأَنْقِلَابِ،  
اَلْقَضَاءُ عَلَى الثَّوْرَةِ فِي مَهْدِهَا.

عکاس: مُصَوِّرٌ، مُصَوِّرَاتِي (عُكَّاس).

دوربین عکاسی: آلَةُ التَّصْوِيرِ، جِهَازُ التَّصْوِيرِ،  
کامیرا. — دوربین.

عکس: صُورَةٌ.

عکس تلگرافی: تَلِيْفُوغْرَافِي.

عکس رنگی: صُورَةٌ مُلَوَّنَةٌ.

نصب عکس بر دیوار: اِلصَّاقُ الصُّورَةِ عَلَى الْجِدَارِ،  
(عَلَى الْحَائِطِ).

شیبۀ عکس (نگاتیو) تکان خورده است: اَلصُّورَةُ  
مَهْزُوزَةٌ.

عکس گرفت، برداشت: اِلتَّقِطُ الصُّورَةَ، أَخَذَ  
الصُّورَةَ.

نمایشگاه عکس و پوستر: مَقَرَضُ الْمُلَصَّقاتِ.

عکس العمل: رَدُّ الْفِعْلِ، ج: رُدُوذُ الْفِعْلِ.

عکس العمل شدیدی نشان داد: قَامَ بِرَدِّ فِعْلِ غَنِيفٍ.

با عکس العمل شدید روبرو شد: قُوبِلَ بِرَدِّ فِعْلِ

غَنِيْف.

عكس العمل يك ماليات: أَثَرُ، إِنْكَاسُ ضَرِيْبَةٍ مَا.

علاج، چاره: حِيلَة. — چاره.

علاج کار چیست: مَا هُوَ الْحَلُّ؟

علاج بذیر: قَابِلٌ لِلْعِلَاجِ.

علاج نابذیر: غَيْرُ قَابِلٍ لِلْعِلَاجِ (لِلْمُدَاوَاةِ).

علاج کردن: أَلْعَلَّاجُ، أَلشِّفَاءُ.

علاقه: إِقْبَال، أَلْتِل، أَلرَّغْبَة.

علاقه من به تو (مثلاً پدر به فرزند) انگیزه و علت این سفر

بود: كَانَ الدَّافِعُ لِهَذَا السَّفَرِ شَفَقِي بِكَ، وَحُبِّي

لَكَ.

علاقه و سرگرمی من اسب سواری است: هُوَ آيَتِي

أَلْفُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الْخَيْلِ.

علاقه مندی: أَلرَّغْبَة، أَلْتِل.

از علاقه مندان به ورزش: مِنْ هَوَاةِ الرِّيَاضَة.

من به جمع کردن نمبر علاقه مندم: هُوَ آيَتِي جَمْعُ

الطَّوَابِعِ، أَنَا هَاوِي جَمْعِ الطَّوَابِعِ، أَنَا غَاوِي جَمْعِ

الطَّوَابِعِ (عامیانه).

علاقه مند به فضانوردی و هوانوردی است: مُوَلِّعٌ

بِالطَّيْرَانِ وَبِالسَّفَرِ إِلَى الْفَضَاءِ.

نسبت به آن علاقه شدید نشان داد: أَقْبَلَ عَلَيْهِ أَيْمَانًا

إِقْبَالَ، أَبْدَى لَهُ رَغْبَةً شَدِيدَةً.

علاقه بند: عَقْدَاد.

علامت، نشانه: عَلَامَة، بَادِرَة، بَارِقَة.

علامت ثبت بازرگانی: عَلَامَة تِجَارِيَّة، مَارَكَة

تِجَارِيَّة.

علامت گذارده شد با قلم قرمز: مُقَلَّمٌ عَلَيْهِ

بِالْأَحْمَرِ.

علامت ثبت شده (در امور بازرگانی): مَارَكَة مُسَجَّلَة

(فِي الْأَعْمَالِ التِّجَارِيَّةِ).

علامت گذاری: نَضَبُ الْعَلَامِ.

علامت گذاری ادارهٔ راهنمایی در سطح شهر: نَضَبُ

عَلَامِ الْمُرُورِ عَلَى شَوَارِعِ الْمَدِينَة.

علامت گذاری نوار مرزی: تَحْدِيدُ الْحُدُودِ، تَقْيِينُ

الْحُدُودِ، نَضَبُ الْعَلَامِ عَلَى الْحُدُودِ.

علامت (حرکت) امیدبخش: بَادِرَة خَيْر.

علاوه: مُضَافًا، بِالْإِضَافَة، عِلَاقَة. — وانگاه.

علاوه بر این: مُضَافًا عَنْ ذَلِكَ، بِالْإِضَافَة إِلَى ذَلِكَ،

مُضَافًا إِلَى ذَلِكَ، عِلَاقَة عَلَى ذَلِكَ، إِلَى جَانِبِ

ذَلِكَ.

بعلاوه، و آن گهی: بَعْدَ ذَلِكَ. — و آن گهی.

علاوه بر این، گذشته از این: إِلَى ذَلِكَ، إِلَى جَانِبِ

ذَلِكَ، هَذَا إِلَى أَنْ....

علت: أَلْسَبُّ، أَلْعَامِل.

علت اساسی: أَلْعَامِلُ الرَّئِيسِي.

علف هرزه، خودرو: عُشْب، كَلَا، حَشِيش.

علف بونجه: بَرَسِيم.

به علل غیر ارادی: لِأَسْبَابٍ خَارِجَةٍ عَنِ الْإِرَادَة.

علم، پرجم: أَلْعَلَم، ج: أَعْلَام، رَايَة، ج: رَايَات.

علم شنگ: هَيْصَة وَبَيْصَة، دُوشَة (مصر).

علم کردن کسی: تَرْشِيْعٌ..

عِلْم، دانش: أَلْعِلْم.

علم الأخلاق: أَلْفَلَسَفَة الْأَدْبِيَّة.

علم مکانیک: فَنُّ مِكَانِيكِي، أَلْيَّة.

علناً، آشکارا: مَكشُوف، وَاضِح، سَافِر.

علنی: مَكشُوف، وَاضِح، صَرِيح.

بطور علنی: بِصُورَة مَفْضُوحَة.

تجاوز علنی، آشکار: إِغْتِدَاءٌ سَافِر.

علی رغم او: رَغْمَ أَفْنِيهِ.

علیه اوقیام کرد: تَارَضَهُ، قَامَ ضِدَّهُ.

عمده: أَسَاس. (واژه عمده در مصری یعنی: کدخد).

عمده فروش: بَايِعُ بِالْجُمْلَة، (مَد: بَايِعُ بِالْقِطْعَة =

جزئی فروش).

عمده فروشی: اَلْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ.

عمده کار: اَسَاسُ الْقَتْلِ.

عمده مالک، مالک عمده، ارباب: اِطْعَاعِي، کِنَاؤُ الْمَلَاكِين.

عمر: اَلْعُمُرُ، مَا طَالَ مِنَ الْحَيَاةِ.

عمرش را به شما داد: نَعِيشْ أَنْتَ (در تداول مصریان)، اَللَّهُ يَرْحَمُهُ.

عمرش از پنجاه سال متجاوز است: أَوْقَى عَلَى خَمْسِينَ غَاماً، تَجَاوَزَ عُمُرُهُ خَمْسِينَ غَاماً.

عمرش در حدود پنجاه سال است (قریب به...): يُتَاهَزُ عُمُرُهُ خَمْسِينَ غَاماً.

عمرش را به... مصروف داشت: كَرَّسَ حَيَاتَهُ لـ...

نزدیک سی سال عمر دارد: يُتَاهَزُ ثَلَاثِينَ غَاماً مِنَ الْعُمُرِ، يَقْرُبُ مِنَ الْعُمُرِ ثَلَاثِينَ غَاماً.

در زمینه های عمران و آبادی: فِی الْمَجَالِ الْعُمْرَانِي.

عمق: اَلْقَعْرُ، اَلْمَق. عمق فرو رفتگی کشتی در آب: غَاطِسُ السَّفِينَةِ.

عمق کانال: غَاطِسُ الْقَنَاال.

عمل، کار: اَلْعَمَلُ.

عمل جراحی: عَمَلِيَّةٌ جَرَاحِيَّةٌ.

عمل جراحی با موفقیت انجام گرفت: تَمَّتِ الْعَمَلِيَّةُ الْجَرَاحِيَّةُ بِتَجَاح.

عمل مثبت: اَلْعَمَلُ الْإِيجَابِي.

اعمال نیک: اَلْأَبْقِيَاثُ الصَّالِحَات، اَلْعَمَلُ الصَّالِح.

عملکرد: حَصِيلَةُ الْعَمَل.

عملگی، مزدوری: عِمَالَةٌ، جِرْقَةُ الْقَامِل (واژه عِمَالَة در زبان سیاسی به نوکری و مزدوری بیگانه اطلاق می شود).

عملیات جنگی: عَمَلِيَّاتٌ عَشْكَرِيَّة.

عملیات فروریزی (فرود انداختن تدارکات نظامی از هوا به زمین): اِهْبَاطُ الْمُعْدَّاتِ الْحَرْبِيَّةِ بِالْمِظَلَّات.

عملیات نجات: عَمَلِيَّاتُ الْإِنْقَاذ.

عمو: عَم.

برو عمو، برو پی کارت! : اِذْهَبْ لِشُغْلِكَ يَا عَم!

(رُوحُ یا شَیْخ برای مذکر، رُوحی یا شَیْخَة برای مؤنث در زبان عامیانه مصری).

دختر عمو: ابْنَةُ الْعَم.

عمه: عَمَّة.

عناصر: عَنَاصِر.

عناصر آشوبگر، فتنه جو: اَلْمُشَاغِبُونَ، اَلْعَنَاصِرُ الْقَوُضِيَّة.

عناصر اخلاص لگرو، خرابکار (آشوبگران): اَلْعَنَاصِرُ اَلْهَدَامَةُ، اَلْمُشَاغِبُونَ، اَلْمُخْلَوْنَ بِالْأَمْن.

عناوین: اَلْأَلْقَابُ وَالتَّصَانِيب.

عناوین مذهبی: اَلْأَلْقَابُ الدِّينِيَّة.

عناوین و سمتهای آموزشی: اَلْأَلْقَابُ وَالتَّصَانِيبُ التَّعْلِيمِيَّة.

عنايت: عِنَايَة، اِهْتِمَام، رِعَايَة.

با عنايت خداوندی جلسه را افتتاح می نمایم: نَفْتَحُ الْجَلْسَةَ بِرِعَايَةِ اَللَّهِ.

عنوان، مقام: مَنَزِلَة، مَكَانَة، مَنَصِب.

به عنوان یک دانشجو می تواند از تخفیف بهای بلیط قطار استفاده کند: يَسْتَطِيعُ بِوَصْفِهِ ظَالِماً أَنْ يَسْتَفِيدَ مِنْ تَخْفِيفٍ يَغْرِتَدُ كَرَّةَ الْقِطَار.

عوارض: رُسُوم، حَالَاتٌ طَارِئَة.

عوارض بیماری، عوارض ناشی از بیماری: مُضَاعَفَاتُ الْمَرَض.

عوارض دولتی: ضَرِيَّة، أَتَاوَة، جَنَابِيَّة، (جانبی = مأمور مالیات).

عوارض و حقوق گمرکی: اَلضَّرَائِبُ الْجُمْرُكِيَّة، اَلرُّسُومُ الْجُمْرُكِيَّة.

عوارض بندری: رُسُومُ الْمَرَضِي.

پرداخت عوارض گمرکی: دَفْعُ الرُّسُومِ الجُمُرِکِیَّةِ.

عوامل: ← عامل.

عوض: بَدَل.

عوض این: بَدَلُ هَذَا.

عوض کردن روغن انومیل: تَغْوِیضُ زَیْتِ السَّیَّارَةِ.

عهد و پیمان بست: عَاهَدَ.

عهدنامه ملی: اَلْمِیثَاقُ الْوَطَنِیُّ.

عهدشکنی، پیمان شکنی: نَكَثُ الْعَهْدِ.

با خود عهد کرد که...: اَلَى عَلَی نَفْسِهِ اَنْ، تَعْهَدَ

لِنَفْسِهِ اَنْ... عَاهَدَ نَفْسَهُ...

به عهد گرفتن: اَلْتَقَبَلَ، اَلْتَصَدَّى، اَلْتَوَلَّى.

مسئولیت را بعهده گرفت: تَوَلَّى الْمِهْمَةَ

(اَلْمَسْئُولِیَّةَ).

این مسئولیت را به عهده گرفتیم: حَمَلْتُ هَذِهِ

اَلْمَسْئُولِیَّةَ عَلَی غَايِقَى (علی کاهلی).

به عهده من واگذار شد: عَهِدَ اِلَیَّ، وَكَلَّ اِلَیَّ،

أَنْیِطَ بَیَّ.

عیال وار: صَاحِبُ غَايِلَةٍ.

عیان، آشکار، روشن: اَلْوَاضِح، اَلْعَيَان، (لَیْسَ الْخَبِرُ

كَالْعَيَانِ = شنیدن کی بود مانند دیدن).

عیب: اَللُّقْص، اَلْقِیْب.

عیب پوش: سَتَّارُ الْغُیُوب.

چه عیبی دارد؟، خوب است: اُیْ بَأْسَ؟، لَا مَانِعَ،

مَافِیْهِ مَانِعَ (مصر).

عیبی ندارد: لَا بَأْسَ بِهِ، لَا بَأْسَ فِیْهِ.

عیبی ندارد که...: لَا بَأْسَ اَنْ.

عیبی در او نیست، بی عیب است (صحیح و سالم):

سَلِیْم، لَا نَقْصَ فِیْهِ.

عیل: عَیْد.

عیل، جشنواره: یُویْسِل (از فرنگی)، مَهْرَجَان (از

فارسی). ← جشن.

عیل غدیر: عَیْدُ الْغَدِیر.

عیل فطر: عَیْدُ الْفِطْرِ الْمُبَارَكِ.

عیل قربان: عَیْدُ الْأُضْحَى.

عیل مذهبی: اَلْأَعْيَادُ الدِّیْنِیَّة.

عیل ملی: اَلْعَیْدُ الْقَوْمِیُّ.

عیل نوروز: عَیْدُ النِّیْرُو، عَیْدُ رَأْسِ السَّنَةِ

اَلْأَیْرَانِیَّة.

عین همین: نَفْسُ الشَّیْءِ.

عین همین را می خواهم: أُرِیدُ نَفْسَ الشَّیْءِ.

در عین حال: فِی نَفْسِ الْوَقْتِ.

عیناً همین طور است: كَذَیْكَ بِالضَّبْطِ، هُوَ كَذَیْكَ فِعْلاً،

هُوَ كَذَیْكَ بِالضَّبْطِ. ← طور.

عینک: اَلنَّظَّارَةُ.

عینک من کجاست (کو): اَیْنَ نَظَّارَتِی.

عینک آفتابی: نَظَّارَةُ شَمْسِیَّة. ← آفتاب.

عینک ذره بینی (طبی): نَظَّارَةُ طِبِّیَّة.

عینک زنانه: نَظَّارَةُ نِسَائِی. ← زنانه.

عینک مردانه: نَظَّارَةُ رِجَالِی. ← مردانه.

عینک ساز: عُویَّتَائِی، نَظَّارَاتِی.

عینک سیاه، دودی: نَظَّارَةُ سَوْدَاء.

دنیا را با عینک سیاه می نگرد: یَنْظُرُ اِلَی الْعَالَمِ

بِالنَّظَّارَةِ السَّوْدَاء.

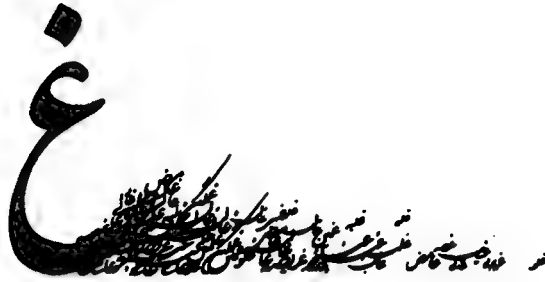
عینکی: اَبُونَظَّارَةُ.

آن مرد عینکی: اَلرَّجُلُ اَبُونَظَّارَةُ.

بعینه شبیه برادرش است: هُوَ یُشَبِّهُ اَخَاهُ تَمَاماً، هُوَ

كَأَخِیْهِ تَمَاماً.

بعینه همان است: هُوَ نَفْسُهُ تَمَاماً.



غافلگیرى دشمن: مُبَاغَتَةُ الْأَعْدَاءِ، مُوَابَهَةُ الْعَدُوِّ  
عَلَى حِينِ غَرَّةٍ.

غبار، گرد و خاک: غُبَار، غَفَرَة.

غبارروبی: مَسْحُ الْغُبَارِ.

هوا غبارآلود است: الْجَوُّ مُغْبَرٌّ، الْجَوُّ مُعَفَّرٌ، (أَنَارَ الْغُبَارَ،

غَفَّرَ = گرد و خاک کرد). — هوا.

غده بزاق: الْغُدَّةُ اللَّعَابِيَّةُ.

غذا: الْأَكْلُ، الطَّعَامُ.

غذا آماده است: الْأَكْلُ جَاهِزٌ، حَاضِرٌ.

غذا آماده شد: حَضَرَ الْأَكْلُ، حَضَرَ الطَّعَامُ. — آماده.

غذا را بکشی، (غذا را سرو کن): إِغْرِفِ الْأَكْلَ، صُبَّ

الْأَكْلَ (عراق).

غذا پخته شده است: إِسْتَوَى الْأَكْلُ، انْطَبَحَ الْأَكْلُ

(عراق)، نَضَجَ الطَّعَامُ. — پختن.

غذا جرب است: الْأَكْلُ دَسِيمٌ.

غذا داغ است، گرم است: الْأَكْلُ سُخْنٌ، الطَّعَامُ

سَاخِنٌ، حَارٌّ (عراق). — گرم.

غایب: غَائِبٌ.

إِمَامٌ غَائِبٌ: الْإِمَامُ الْغَائِبُ الْمُنْتَظَرُ (عَجَلٌ...)

غار: كَهْفٌ، مَغَارَةٌ.

به غار پناه برد: آوَى إِلَى الْكَهْفِ.

غازنیشی: الْحَيَاةُ الْبِدَائِيَّةُ.

غارت: الْنُهْبُ.

دست به غارت زدند: هَمَوْ بِنَهْبِ الْأَمْوَالِ، قَامُوا بِنَهْبِ

الْأَمْوَالِ.

غاز: أَوْرَةٌ، وَرَةٌ.

غافل: غَافِلٌ، ذَاهِلٌ، (مُتَغَلِّ: أَهْلٌ...).

از او غافل شد: ذَهَلَ عَنْهُ، غَفَلَ عَنْهُ.

از استعمار غافل مشو! إِيَّاكَ وَالْأَسْتِعْمَارَ، أَلْخَذَ الْحَدَرَ

مِنْ الْأَسْتِعْمَارِ.

غافلگیرى: الْمُبَاغَتَةُ، الْمَفْاجِئَةُ.

غافلگیر شد: أُخِذَ عَلَى حِينِ غَرَّةٍ، فُوجِئَ بِالْأَمْرِ.

غافلگیر شدم: فُوجِئْتُ.

دشمن را غافلگیر کردیم: فَاجَأْنَا الْعَدُوَّ.



- غذا خیلی داغ است: الطَّعامُ سَاخِنٌ جِدًّا، سَخُنَ قَوًی.
- (مصر). ← خیلی ← بسیار.
- غذا خورد: أَكَلَ الطَّعامَ، تَتَاوَلَ الْغَدَاءَ (تَغَدَّى): تغذیه کرده است). ← خوردن.
- غذا را می بلعد، لقمه را تند تند فرو می دهد: يَلْتَهِمُ الْأَكْلَ. ← لقمه.
- غذا مطبوع و لذیذ است: الْأَكْلُ (الطَّعامُ) مُشْهًی، لَیْذٌ. ← لذت.
- غذا سرد است: الْأَكْلُ بَارِدٌ. ← سرد.
- غذا سرد شد: بَرَدَ الْأَكْلُ.
- غذا رساندن بوسیله لوله (پزشکی): الْأَنْغِیْبَةُ الْأَنْبُوبِيَّةُ.
- غذا باقیمانده و اضافی: الْمُتَبَقُّ مِنَ الْأَكْلِ، الْفَاضِلُ مِنَ الطَّعامِ.
- غذا ته سفره، ته مانده سفره: فَتَاتُ الْمَائِدَةِ، نُقَايَةُ الطَّعامِ، فَضْلَةُ الطَّعامِ. ← ته مانده.
- غذا سرد (ساندویچ و امثال آن): الْأَكْلُ الْجَافُ (طعام باری).
- غذا شب مانده: الْأَكْلُ الْبَالِتُ. ← مانده.
- غذا گرم: الْأَكْلُ السَّاخِنُ.
- غذا مانده از ناهار یا شام: الْأَكْلُ الْبَالِتُ، الطَّعامُ الْمُتَبَقُّ مِنَ الْغَدَاءِ أَوِ الْعِشَاءِ، الْفَاضِلُ مِنْ... (مصر).
- غذا مورد علاقه: الْأَكْلَةُ الْمُفَضَّلَةُ. ← مورد.
- غذا مطبوع: طَعَامٌ لَیْذٌ، الْأَكْلُ الْمُشْهًی.
- غذاهای رقیق: سَوَائِلُ. ← رقیق.
- به غذا جاشنی و ادویه زد: تَبَلَّ الطَّعامَ، (تَوَالٍ: ادویه). ← ادویه.
- غذا بخن: أَطْهَى، أَطْبَخَ، (طَاهَى، طَبَخَ = آشپز).
- غرامت پرداختن، خسارت دادن: دَفَعُ التَّعْرِیضَاتِ، دَفَعُ الْفَرَاغَةِ. ← خسارت.
- غریب، غریبانه، مُنْخَلٌ.
- غرب زدائی: اسْتِصْصَالَ جُذُورِ الثَّرْعَةِ الْغَرِیْبَةِ.
- غرب زدگی: ذَبِيلَةُ الْغَرْبِ.
- غرب گری: الْتَبَّيْئَةُ لِلْغَرْبِ، اَلْتَّغَرْبُ.
- غرش: رَعْدٌ، ذَوًی، أَرِیزُ، زَبِیر.
- غرش ابرها: رَعْدُ السَّحَابِ.
- غرش توپها: ذَوًی قُصِفِ الْمَدَافِعِ.
- غرش شیر: زَبِیرُ الْأَسَدِ. ← شیر.
- غرش هواپیما: أَرِیزُ الطَّائِرَةِ، صَفِیرُ الطَّائِرَةِ، رَفَرَةٌ الطَّائِرَةِ. ← هواپیما.
- چون شیر میزد: یَتَرَأُّ كَالْأَسَدِ.
- غرض: اَلْغَرَضُ.
- غرضهای گوناگون: اَعْرَاضٌ شَتَّى.
- غرضهای مسالمت آمیز: اَعْرَاضٌ سِلْبِیَّةٌ. ← مسالمت.
- غرفه ایران در نمایشگاه کشورهای آسیایی: جَنَاحُ إِيْرَانٍ فِی مَعْرِضِ الدُّوَلِ الْآسِیَوِیَّةِ.
- غرق: اَلْغَرَقُ.
- غرق در کار شده است: اسْتَفْرَقَ فِی الْقَمَلِ. غَاطَسُ فِی الْقَمَلِ، اِنْكَبَّ عَلَى الْقَمَلِ. ← کار.
- غرق شدن: اَلْغَرَقُ.
- غرق در سیاست است: اسْتَفْرَقَ فِی السِّیَاسَةِ، مُنْهَمِكٌ فِی السِّیَاسَةِ. ← سیاست.
- غرق در مطالعه شده است: اسْتَفْرَقَ فِی الْمُطَالَعَةِ، عَكَفَ عَلَى الْمُطَالَعَةِ. ← مطالعه.
- غرق شده: غَرِیقٌ، (اِنْقَادُ الْغَرِیقِ = نجات غریق).
- غرقه به خون: مُضْرُوجٌ بِالْخَمَاءِ. ← خون.
- نجات غریق: فِرْقَةُ الْاِنْقَادِ. ← نجات.
- غرور جوانی: طَبِشُ الشَّبَابِ.
- غرور جوانی (جوش صورت): حَبُّ الشَّبَابِ، یُبُورُ الْمُرَاحَقَةِ. ← جوانی.
- غصه خورد: اِغْتَمَّ.
- غفلت: دُهُولٌ، غَفْلَةٌ.
- غفلت کرد: غَفَلَ، ذَهَلَ.

غلاف شمشیر: قِزَاب، غِنْد. — شمشیر.  
غلبه: اَلتَّغْلُبُ.

غلبه بر بی خوابی: اَلتَّغْلُبُ عَلَى الْأَرْقِ. — بی.

غلبه بر دشمن: اَلْإِنْتِصَارُ عَلَى الْعَدُوِّ، اَلتَّغْلُبُ عَلَى الْخَصْمِ. — بر.

غلبه بر دشواریها، بر مشکلات: اَلتَّغْلُبُ عَلَى الْمَشَاكِلِ، تَذِيلُ الصُّعُوبَاتِ.

غلط نوشت: كَتَبَ خَطَأً، أَخْطَأَ فِي الْكِتَابَةِ.

غلط می کند، (نوهن): يَا كُلَّ خَرَّةٍ (در تداول مصریان،  
واژه خَرَّة = بُزَان).

غَم، اندوه: اَلْهَمُّ وَالْغَمُّ. — اندوه.

غم و اندوه درونی: اَلْأَمُّ نَفْسَانِيَّةٌ.

در غم و اندوه با او شریک بود: شَاطَرَةُ الْحُزْنِ  
وَالْمُصَابِ، كَانَ يُوَايِيهِ فِي الْأَحْزَانِ.

غمگین، اندوهگین، افسرده دل: مَهْمُومٌ، حَزِينُ الْقَلْبِ،  
كَثِيبُ النَّفْسِ، كَبِيرُ الْجَنَاحِ.

غنچه، شکوفه: زَهْرَةٌ، بُرْعَمٌ، نَوْرٌ.

غنچه گل شکفته شد: تَفَتَّحَتِ الزَّهْرَةُ.

غنچه گل: زَهْرَةُ الْوَرْدِ. (نَوْرُ الشَّجَرِ، بُرْعَمَةُ الشَّجَرِ =  
شکوفه درخت).

راستی، غنچه گل جفدر زیباست: عَلَى فِكْرَةٍ، مَا أَجْمَلَ  
زَهْرَةَ الْوَرْدِ. — گل — غنچه.

غوره: حِضْرُمٌ.

غوزه پنبه: جَوْرَةُ الْقُطْنِ.

غوطه ور شد در آب: غَطَسَ فِي الْمَاءِ.

غوغا: ضَوْضَاءٌ، حَيْصَةٌ، جَلْبَةٌ.

غول آسا، غول پیکر: اَلضُّخْمُ، عَظِيمُ الْجُثَّةِ.

هوایمای غول پیکر: اَلظَّائِرَةُ الضُّخْمَةُ.

غیرت مند: غَيُّورٌ.

غیر عادی: ظَارِئٌ. — عادی.

غیر قابل اعتماد است، موثق نیست: لَا يُعْتَمَدُ

عَلَيْهِ، لَا يُوثَقُ بِهِ. — اعتماد.

غیر قابل اکسیده شدن: غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّأَكُّدِ.

غیر قابل توجه، بی اهمیت: أَمْرٌ لَا يُوثِقُهُ بِهِ.

غیر قابل قبول است: غَيْرُ مُمَكِّنٍ تَصْدِيقُهُ، لَا يُمَكِّنُ  
اَلتَّصْدِيقُ بِهِ، يَسْتَحِيلُ اَلتَّصْدِيقُ بِهِ.

غیر منتظره بود: كَانَ أَمْرًا غَيْرَ مُتَرَقِّبٍ فِيهِ، كَانَ غَيْرَ  
مُتَوَقَّعٍ.

غیره نیست، خودی است: هُوَ مِنَّا، هُوَ مِنَّا (عامیانه).



فابریک : فَبْرِیکَ، مَصْنَع. — کارخانه.  
فاجعه : کَارِثَةُ، نَكْثَةٌ.

فاجعه ببار آورد، فاجعه آفرید : سَبَبُ وَقْعِ الْكَارِثَةِ، خَلْقَ الْمَآسَاءِ.

فاجعه خونین : الْمَآسَاءُ الدَّامِيَّةُ. — خون.  
فاجعه دردناک : مَآسَاءُ مُؤَلِمَةٌ. — درد.

فارغ التحصیل : خَرِیج، مُتَخَرِّجٌ مِنْ ...

فارغ التحصیل دانشکده ادبیات هسنم : أَنَا خَرِیجُ کُلِیَّةِ الْآدَابِ. — ادب — دانشکده.

فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبا : خَرِیجُ کُلِیَّةِ الْفُنُونِ الْجَمِیلَةِ، الْمُتَخَرِّجُ مِنْ کُلِیَّةِ الْفُنُونِ الْجَمِیلَةِ. — زیبا — هنر.

فارغ التحصیل دانشگاه : خَرِیجُ الْجَامِعَةِ، الْمُتَخَرِّجُ مِنَ الْجَامِعَةِ. — دانشگاه.

فارغ التحصیل شدم : تَخَرَّجْتُ مِنْ ...، صِرْتُ مُتَخَرِّجاً مِنْ ... — تحصیل — ما.

جشن فارغ التحصیلی دانشجویان دانشگاه تهران برگزار

شد : اُتِمِمَ حَفْلُ تَخْرِیجِ طَلَبَةِ جَامِعَةِ ظَهْرَانَ.  
فاسد : قَایِد (بایز در تداول مصریان).

نخم مرغ فاسد است : اَلْبَيْضُ قَایِدٌ. — تخم.  
فاش ساخت (کرد) : أَفْشَى، كَشَفَ الْقِتَاعَ.

نام خود را فاش نکرد : لَمْ يُعْلِنِ عَنْ هُوَیَّتِهِ.

فاصله : مَدَى، شَطْرَةٌ، فِتْرَةٌ، مَسَافَةٌ، بُعْدٌ.

دربین فاصله از تاریخ : فِی هَذِهِ الْفِتْرَةِ مِنَ الزَّمَنِ، فِی هَذِهِ الْفِتْرَةِ مِنَ الزَّمَنِ.

خط فاصل : شَطْرَةٌ، — الفاصله.

فاصله دور : بَعِيدُ الْمَدَى. — دوربرد.

از فاصله دور : مِنَ الْمَدَى الْبَعِيدِ، مِنْ مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ.

درفاصله یک صد مترى : عَلَى بُعْدِ مِائَةِ مِیْتَرٍ.

فاضلاب : مَجَارِی الْمِیَاهِ.

فاقد : عَدِیم. — بدون.

فاقد شرافت و انسانیت است : عَدِیمُ الشَّرَفِ وَالْإِنْسَانِیَّةِ.

فاقد شرایط ثبت نام است : لَا تَتَوَقَّرُ لَدَیهِ الشَّرُوطُ

الْلاَزِمَةُ لِلتَّسْجِيلِ.

فاكتور، کاغذ خرید: فَانُورَة، بِالْجِسَابِ، كَشَفَ.

فال قهوه: فَاالُ الْفِنْجَانِ.

فالینی: ضَرْبُ الْوَدَعِ، الْعَرَاةِ.

فامیل: قَرِيب (فامیلیا).

از فامیل محترم است: مِنْ أُسْرَةِ شَرِيفَةٍ، مِنْ عَائِلَةِ شَرِيفَةٍ.

از فامیل و نزدیکان من است: مِنْ قَرَائِبِي، مِنْ أَقَارِبِي.

آیا او با تو فامیل است: هَلْ هُوَ قَرِيبُكَ؟

فانسه، قطار فشنگ: كَنَانَةُ الرِّصَاصِ، جُجْبَةُ

الرِّصَاصِ (در مصر) جِزَامُ الْخُرْطُوشِ (در عراق).

فانوس: يَصْبَاح.

فانوس دریائی: قَنَارُ الْبَحْرِ، منارة (لهدایة الملاحين).

فئودال، فئودالیست، مالک بزرگ: إِقْطَاعِي.

فئودالیسم: اَلْإِطْلَامُ الْإِقْطَاعِي.

فتح باب گفتگو: فَتْحُ بَابِ الْمُنَاوَضَاتِ.

فتنه، آشوب: اَلشَّغَبُ. — آشوب.

فتنه جو، مُفْتَنٌ: مُشَاغِب.

فتنه جویان، آشوبگران: اَلْمُشَاغِبُونَ، اَلْمُخِلُّونَ

بِالْأَمْنِ.

فُجَیره (شیخ نشین): إِمَارَةُ فُجَیرَة.

فجیع: بَشِيع.

بطرز فجعی: بِصُورَةٍ بَشِيعَةٍ.

فحشا: بَغَاءٌ، دُعَاةٌ، (خانه های فساد و فحشا = بِيُوتُ

الدُّعَاةِ).

فدا: الْفِدَاءُ.

خود را فدای اسلام کرد: بَذَلَ نَفْسَهُ دُونَ الْإِسْلَامِ،

ضَحَّى بِنَفْسِهِ فِي سَبِيلِ الْإِسْلَامِ.

فدراسیون، اتحاد: اَلْوَحْدَةُ، اَلْإِتِّحَادُ.

فر (إِجاق): فُورَن جِ أَفْرَانِ.

فراخ: وَاسِعٌ، مُوَسَّعٌ.

فراخی معیشت: رَغَدُ الْعَيْشِ، الرِّخَاءُ.

فراخواندن سفیر: اِسْتِدْعَاءُ السَّفِيرِ.

فرار: اَلْهُرُوبُ. — گریزان.

فرار از جنگال عدالت: اَلْهُرُوبُ مِنْ وَجْهِ الْقَدَالَةِ.

فرار از روبرو شدن با زندگی: اَلتَّهَرُّبُ مِنْ مُوَاجَهَةِ

الْحَيَاةِ، اَلتَّهَرُّبُ مِنَ الْحَقِيقَةِ.

فرار کرد: ضَرَدَ، هَرَبَ، قَرَّ، طَفَقَ (مصر).

فراوی از قانون: اَلْهَارِبُ مِنْ وَجْهِ الْقَدَالَةِ.

فراز، بلندی: مُرْتَفَعٌ، شَاهِقٌ.

فراز و نشیب زندگی: اِقْبَالُ الْحَيَاةِ وَ اِدْبَارُهَا.

فراماسوزی: اَلْبَتَاءُ الْحَرِّ، اَلتَّمَا سُوْنِيَّةٌ.

فرانسه: قَرَانَسَا.

فراوان: مُتَوَفِّرٌ، كَثِيرٌ، وَافِرٌ. — بسیار.

میوه فراوان است: اَلْأَكْثَاةُ مُتَوَفَّرَةٌ. — میوه.

کالای لوکس فراوان است: اَلْكَتَالِيَاتُ مُتَوَفَّرَةٌ، اَلشَّلُحُ

اَلْكَتَالِيَّةُ... — کالا — لوکس.

فراورده ها، تولیدات: اَلْمُنْتَجَاتُ، اَلْمُنْتُوجَاتُ.

فراورده های بهداشتی: مُسْتَحْضَرَاتٌ طِبِّيَّةٌ.

فراورده داخلی: اَلْإِنْتَاجُ الْوِطْنِي، اِنْتَاجُ الصَّنَاعَةِ

الْوِطْنِيَّةِ.

فراورده های غربی: اَلْمُنْتَجَاتُ الْغَرْبِيَّةُ.

فراورده های کشاورزی: اَلْمُنْتَجَاتُ الزَّرَاعِيَّةُ،

اَلْحَاصِيلُ الزَّرَاعِيَّةُ.

فروش فراورده های کارخانجات: تَصْرِيفُ اِنْتَاجِ

اَلْمَصَانِعِ. — کارخانه.

فربه (چاق): سَمِينٌ، ثَخِينٌ (در تداول مصریان).

فرچه (برس) لباس: قُرْشَةُ اَلتَّلَاسِ.

فرخنده، خجسته: سَعِيدٌ.

فردا: غَدًا، بِأَكْبَرِ، بِكْرَةً.

به سوی فردایی روشن: إِلَى غَدٍ مُشْرِقٍ.

فردا شب: اَللَّيْلَةُ الْقَادِمَةُ.

فرصت (وقت) مناسب است: الْفُرْصَةُ مُوَائِبَةٌ،  
الْظُّرُوفُ مُوَائِبَةٌ.

درپی فرصت می گردد، تا ضربت خود را وارد کند:  
يَنْتَهِرُ الْفُرْصَةَ لِيَضْرِبَ ضَرْبَتَهُ.  
فرض کلی: الْنَظَرِيَّةُ الْعَامَّةُ.  
از فرق سر تا نوک پا: مِنْ قِمَّةِ الرَّأْسِ إِلَى أَحْمَصِ  
الْقَدَمِ.

با فرکانس می کند: بِطِلْيِ التَّرَدُّدِ.

فرم: كَيْفِيَّةٌ، صِيَاغَةٌ، صُورَةٌ.

این فرم (برشنامه) را برکنید: اِمْلَأْ هَذِهِ الْإِسْتِمَارَةَ.  
فرم نام نویسی: إِسْتِمَارَةُ الْإِلْتِحَاقِ، إِسْتِمَارَةُ  
التَّسْجِيلِ.

فرم جایی (از کتاب): مَلَزَمَةٌ.

فرم کار: صِيَاغَةُ الْقَتْلِ، كَيْفِيَّةُ الْقَتْلِ، صُورَةُ  
الْقَتْلِ.

فرمالته: آثَرُ شَكْلِي، شَكْلِيَّات.

فرمان: الْأَمْرُ.

فرمان اتومبیل: عَجَلَةُ الْقِيَادَةِ، مِقْوَدُ السَّيَّارَةِ.

فرمان اتومبیل می زند (میلزد): عَجَلَةُ الْقِيَادَةِ تَهْتَزُ.

من تحت فرمان شما هستم: أَنَا تَحْتَ أَمْرِكُمْ...  
تَصَرُّفِكُمْ.

فرمان جمهوری: اَلْمَرْسُومُ الْجُمْهُورِيُّ.

فرمان ریاست جمهوری: مَرْسُومُ رِئَاسَةِ الْجُمْهُورِيَّةِ.

فرمان جمهوری صادر شد: صَدَرَ مَرْسُومُ جُمْهُورِيٍّ.

فرمان ریاست جمهوری درباره آئین نامه بیمه های  
اجتماعی صادر شد: بِمَوْجِبِ اِبْنِ فَرْمان: صَدَرَ اَلْمَرْسُومُ  
الْجُمْهُورِيُّ بِشَأْنِ نِظَامِ التَّأْمِينِ الْجَمَاعِيِّ (اَلْفُتْنَانِ  
الْاجْتِمَاعِيِّ) يَقْبَضِي بِهِ..

فرمان جمهوری درمورد آموزش رایگان صادر شد که به  
موجب این فرمان: صَدَرَ مَرْسُومُ جُمْهُورِيٍّ بِشَأْنِ  
مَجَانِبَةِ التَّعْلِيمِ يَقْبَضِي بِهِ... .

پس فردا: بَعْدَ غَدٍ. — پس فردا.

پس تر فردا (پسین فردا): بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ. — پس تر  
فردا.

فرزند (پسریا دختر): وَلَدٌ، ج: أَوْلَادٌ.

فرزندى آورد: اَنْجَبَ وَلَدًا.

فرزند خواندگی: اَلْتَّبَتِيُّ.

فرزندان نامشروع: مَسْوَالِيدٌ غَيْرُ شَرْعِيِّينَ، وَالِدَاتُ  
السَّخَاحِ.

فرسایش خاک: تَأْكُلُ التُّرْبَةُ.

جنگ فرسایشی: حَرْبٌ إِسْتِئْزَافُ الْقُوَى.

فرستاده، اعزام کرد: أَرْسَلَ، بَعَثَ أَشْخَصًا،  
أَنْفَذَ، أَوْفَدَ.

فرستادن نامه: إِرْسَالُ الْخِطَابِ.

نامه ای فرستاد: بَعَثَ بِرِسَالَةٍ.

فرستاده ویژه (مخصوص): اَلْمَبْعُوثُ الْخَاصُّ.

فرسوده: مُسْتَهْلِكٌ (این تعبیر به معنای مصرف نیز می آید،  
مانند: اِسْتِهْلَاكُ الْكَهْرَبَاءِ: مصرف برق).

موتور اتومبیل فرسوده شده است: اُسْتُهْلِكَ مُحَرَّكُ  
السَّيَّارَةِ. — اتومبیل.

فرشته: مَلَكٌ.

فرصت: اَلْفُرْصَةُ.

فرصت طلایی: فُرْصَةُ الْعُمُرِ.

در نزدیکیترین فرصت: فِی اَشْرَحِ وَقْتٍ مُمَكِنٍ، فِی  
أَقْرَبِ وَقْتٍ مُمَكِنٍ.

فرصت طلب: اِئْتِهَازِيَّ.

فرصت به او دست داد: أُتِيحَتْ لَهُ الْفُرْصَةُ، سَتَحَتْ  
لَهُ الْفُرْصَةُ، وَاتَّهَتْ الْفُرْصَةُ.

فرصت بمن داده شد: اِنْفَتَحَ الْمَجَالُ أَمَامِي، اُتِيحَ  
لِي الْمَجَالُ.

فرصت را غنیمت شمرد: اِئْتَهَزَ الْفُرْصَةَ، اِغْتَنَّمَ  
الْفُرْصَةَ.

فرماندار: قائم مقام (در عراق)، حُکْمْدَارُ الْمُدِيرِيَّة (در مصر).

فرماندار پایتخت: حُکْمْدَارُ الْقَاصِمَةِ (مصر)،  
أَمِيرُ لَوَاِ الْقَاصِمَةِ (عراق).

فرماندار کل: أَلْحَاكِمُ الْعَام.

فرماندار نظامی: أَلْحَاكِمُ التَّسْكِرِيَّة.

فرمانداری: مُدِيرِيَّة (مصر)، وِلَايَةِ (سوریه)  
قَائِمَقَانِيَّة (عراق).

فرمانده پادگان ژاندارمری: قَائِدُ الْحَايِمَةِ لِقُوَاتِ  
الذَّكَ. — ژاندارمری.

فرمانده پاسگاه: قَائِدُ الْمَخْفَرِ، أَمِيرُ الْمَخْفَرِ.

فرمانده تیپ: أَمِيرُ اللَّوَاءِ. — تیپ.

فرمانده تیپ با درجه سرتیپی: قَائِدُ اللَّوَاءِ بِرُتَبَةِ  
عَمِيد.

فرمانده دانشکده افسری: أَمِيرُ الْكَلِيَّةِ التَّسْكِرِيَّة، أَمِيرُ  
كَلِيَّةِ الضَّبَاطِ. — افسر.

فرمانده ژاندارمری کل کشور: قَائِدُ قُوَاتِ الذَّكَ  
الْعَام، أَلْقَائِدُ الْعَامِ لِقُوَاتِ الذَّكَ.

فرمانده سپاه پاسداران: قَائِدُ قُوَاتِ حَرَسِ الشُّوْرَةِ  
الْأَسْلَاسِيَّة. — سپاه.

جانشین فرمانده ستاد مشترک نیروهای مسلح: قَائِدُ  
الْقِيَادَةِ الْمُشْتَرَكَةِ لِلْقُوَاتِ الْمُتَّحِدَةِ بِالنِّبَاةِ.

فرمانده کل قوا: أَلْقَائِدُ الْعَامِ لِلْقُوَاتِ الْمُتَّحِدَةِ.

فرمانده گردان: أَمِيرُ الْكَيْتِيَّة. — گردان.

فرمانده گروهان: أَمِيرُ السَّرِيَّة. — گروهان.

فرمانده لشکر: قَائِدُ الْفِرْقَةِ. — لشکر.

فرمانده هنگ: أَمِيرُ الْقَوْجِ. — هنگ.

فرمانده لشکر با درجه سرتیپی: قَائِدُ الْفِرْقَةِ بِرُتَبَةِ  
لَوَاءِ. — درجه.

فرمانده ارتش تاج گلی نثار آرمگاه... کرد: وَضَعَ قَائِدُ  
الْجَيْشِ إِكْلِيلًا مِنَ الزُّهُورِ عَلَى ضَرِيحِ....

فرمانده مراسم سان ورژه: قَائِدُ الطَّابُورِ.

فرماندهان ارتش: قَادَةُ الْقُوَاتِ الْمُتَّحِدَةِ.

فرمانده، با درجه ستوان یکم: أَمِيرُ رُتَبَةِ مَلَاذِمِ أَوَّلِ.

فرماندهی ارتش: قِيَادَةُ الْجَيْشِ.

ستاد فرماندهی: مَرْكَزُ الْقِيَادَةِ. — ستاد.

فیرنی: مَحَلِّيَّة.

فروداد، بلعید: بَلْعَ، التَّهَمَ.

فرورفتن در کار: أَلَا نِهْمَاكَ فِي الْعَمَلِ، الْإِنْفِثَارُ  
فِي الْعَمَلِ. — کار.

فرورفت در آب: إِنْغَمَسَ فِي فِرْوَرْتِ دَرِآبِ: إِنْغَمَسَ

فِي الْمَاءِ غَمَطَ فِي الْمَاءِ. — آب.

فرورفته است در فکر: غَارِقٌ فِي أَفْكَارِهِ، مُسْتَغْرِقٌ  
فِي أَفْكَارِهِ.

فرورفته است در مطالعه: إِنْهَمَكَ فِي الْمُطَالَعَةِ.

در خود فرورفته است: مُنْطَوٍ عَلَى نَفْسِهِ، إِنْطَوَى عَلَى  
نَفْسِهِ.

فرورفتگی: حُفْرَةٌ، نُقْرَةٌ.

اشکس فروریخت: إِنْهَالَتْ دُمُوعُهُ، إِنْهَمَرَتْ دُمُوعُهُ.

ساختمان فروریخت: إِنْهَدَمَ الْمَبْنَى، إِنْهَارَ الْبِنَاءِ،  
إِنْهَارَتِ الْعِمَارَةُ. — ساختمان.

دیوار در شرف فروریختن است: أَلْحَاسِطُ آيِلُ  
لِلسُّقُوطِ، عَلَى وَشَكِ الْأَنْهِيَارِ. — دیوار.

فرودگذار نکرد، دریغ نمود: لَمْ يَتَوَانَ، لَمْ يُهْمِلْ، لَمْ  
يَأُلْ جُهْدًا، لَمْ يَقْصُرْ. — کوشش.

فرود آمدن: أَلْهَبُوطُ، أَلْتَّرُولُ.

فرود اجباری: هَبُوطٌ إِضْطِرَّارِي. — اجبار.

فرودگاه بین المللی: الْمَنْظَارُ الدَّوْلِي.

فروش: الْبَيْعِ.

خرده فروش: بَائِعُ الْقِطْعَةِ، بَائِعُ الْمُفْرَدِ.

کلی فروش: بَائِعُ الْجُمْلَةِ.

فروشگاه: مَعْرَضٌ، مَحَلَّاتٌ، حَانُوتٌ، مَتَجَرٌ.

فروشگاه قدس: مَعْرَضُ الْقُدْس، مَحَلَّاتُ الْقُدْس (مصر).

فروشنده دوره گرد، دستفروش: بَائِعُ مُتَجَوِّل.

فروشنده بلیط اتوبوس: مُحَصِّلُ التَّذْكَرَةِ، بَائِعُ الْبِطَاقَةِ  
— بلیط.

فروشنده بلیط: بَائِعُ التَّذْكَرَةِ، بَائِعُ الْبِطَاقَةِ.  
فروشندگان: الْبَاْعَةُ.

فروشنانند آتش: إِخْمَادُ النَّارِ. — آتش.

فروشنانند آتش انقلاب: إِخْمَادُ نِيرَانِ الثَّوْرَةِ.

فرومایه: سَائِط، لَيْثِم، وَاطِي (مصر).

فرهنگ: اَلتَّقَافَةُ.

فرهنگ اسلامی را پذیرا شد: أَخَذَ بِأَسْبَابِ الْحَضَارَةِ  
الْإِسْلَامِيَّةِ.

فرهنگ اصطلاحات: مُعْجَمُ الْمُصْطَلَحَاتِ.

فرهنگ جغرافیایی: مُعْجَمُ جُغْرَافِيٍّ.

فرهنگستان: اَلْمَجْمَعُ اللُّغَوِيُّ، مَجْمَعُ اللُّغَةِ.

فرهنگی: اَلتَّنَقُّفُ.

فرهنگیان کشور: رِجَالُ التَّعْلِيمِ فِي الْبِلَادِ، (افراد  
تحصیل کرده کشور را: مُتَقَفُوا الْبِلَادِ گویند).

فرباد: اَلصَّرَاخُ.

فرباد زد: صَرَخَ (صاح، مصر).

فرباد ملت: صُرَاخُ الشُّعْبِ.

فربد دادن: اَلْجِدَاعُ، اَلْإِخْتِيَالُ، اَلتَّكْرَرُ.

مرا فربد داد (گول زد): حَذَّ عَيْنِي، ضَحَكَ عَلَيَّ (در

تداول مصریان) مَكَرَيْسِي إِحْتَالَ عَلَيَّ قَشْمَرَنِي  
(عراق).

فریضه نماز: فَرِيضَةُ الصَّلَاةِ.

فرباض دینی: الْوَاجِبَاتُ الدِّينِيَّةُ.

فریفته: مُغْرَمٌ، مَوْلَةٌ.

من فریفته توهستم: أَنَا مُغْرَمٌ بِكَ، أَنَا وَلَهَائِكَ ، أَنَا  
مَوْلَةٌ بِكَ.

فستیوال ورزشی: اَلتَّهْرِجَانُ الدُّوَلِيُّ لِلرِّيَاضَةِ.

فسخ: اَلْفَسْخُ، اَلْإِبْطَالُ.

فسخ معامله: إِبْطَالُ الْبَيْعِ.

فسخ قرارداد: إِبْطَالُ الْعَقْدِ، إِبْطَالُ الْإِتِّفَاقِيَّةِ.

فشار: ضَغَطُ. فشارآب: تَنَقُّقُ الْمَاءِ.

فشار خون: ضَغَطُ الدَّمِ.

فشار سیاسی: اَلضَّغْطُ السِّيَاسِيُّ. — کوران.

لطفاً در را فشار دهید: إِدْفَعْ الْبَابَ مِنْ قُضْلِكَ.

فشنگ، گلوله: رَصَاصٌ، طَلْقَةُ نَارِيَّةٌ، عِيَارُ نَارِيٍّ.

فشنگ بی هدف: رَصَاصٌ طَائِشٌ.

فشنگ جنگی: اَلذَّخِيرَةُ الْحَيَّةُ.

فشنگ مشقی: اَلذَّخِيرَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ.

فشنگ نوک تیز: رَصَاصَةٌ مُدْبِئَةٌ.

فصل: مَوْسِمٌ، قَضَلٌ.

هر سال چهار فصل است: كُلُّ عَامٍ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ.

(الرَّيْبُ — اَلْعُصْفُ — اَلْخَرِيفُ — اَلشَّاءُ).

فضا: اَلْجَوُّ، اَلْفَضَاءُ.

فضانورد: زَائِدُ الْفَضَاءِ.

فضانوردان: رُؤَادُ الْفَضَاءِ.

فضای سیاسی: اَلْجَوُّ السِّيَاسِيُّ. — سیاست.

فُضُول: فُضُولٌ.

در هر کاری فضولی می کند، فضول باشی است: يُدْخِلُ

أَنْفَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ.

فعالیت: اَلنَّشَاطُ.

فعالیت خرابکارانه: نَشَاطٌ هَذَامٌ.

فعالیت سیاسی دامنه داری را آغاز کرد: بَدَأَ يُنَازِسُ

نَشَاطاً سِيَّاسِيّاً وَاسِعَ النِّطَاقِ، بَادَرَ بِنَشَاطٍ سِيَّاسِيٍّ

وَاسِعِ النِّطَاقِ.

فعالیت عضلانی و بدنی: اَلْمَجْهُودُ الْعَضْلِيُّ وَالبَدَنِيُّ.

فعالیت گردش خون: تَنْشِيطُ الدَّوْرَةِ الدَّمَوِيَّةِ، نَشَاطُ

دَوْرَانِ الدَّمِ.

تومرد فقالی هسنى : أنت رَجُلٌ نَشِيطٌ .

فعالیت سیاسی دارد : لَهُ نَشَاطٌ سِیَاسِیٌّ .

فعالیت خرابکارانه دارد : لَهُ نَشَاطٌ هَڈَامٌ .

فَعَالِیَّتِهَاى تَبْلِیغَاتِى : اَلنَّشَاطُ اِلْعَلَامِیُّ ، نَشَاطُ

الدَّعَايَةِ ، اَلْحَسَلَاتُ اِلْعَلَامِیَّةُ .

فَقِید سَعِید : اَلرَّاحِلُ الْمَغْفُورُ لَهُ .

فَكَرٌ ، اَنْدِیْشَه : اَلنِّیْكَرَةُ .

فَكَر و اندیشه تعطاف پذیر : اَلْمُرُونَةُ اَلنِّیْكَرِیَّةُ .

فَكَر مرا بخود مشغول كرد : شَغَلَ بِاَلِیِّ .

فَكَر خود را در این جهت متمرکز ساخته است : رَكَزَ

فِیْكَرُهُ فِیْ هَذِهِ الْجَهَّةِ ، فِیْ هَذِهِ الثَّالِثِیَّةِ .

این مسأله اُفكار بسیاری از مردم را بخود مشغول نموده

است : هَذِهِ الْقَضِیَّةُ قَدْ اَصْبَحَتْ غَالِیْقَةً عَلٰی اَذْهَانِ

كَثِیْرٍ مِّنَ النَّاسِ .

اُفكار عمومی جهان : اَلرَّأِیُّ الْعَامُّ الْعَالَمِیُّ . —

افكار. — جهان .

فَلَا سَك : بَرَاذُ الْمَاءِ ، رَمَزِیَّةُ .

فَلَاکَت و بدبختی : فَاَقَّةٌ ، مَسْکَنَةٌ ، اَلْبُؤْسُ .

مَلَّتْ فِلَسْطِیْنِ از سرزمین پدران و اجداد خود

آواره شده است : اَلشَّعْبُ الْفِلِیْطِیْنِیُّ قَدْ شُرِّدَ بَیْنِ

اَرَاضِیْ اَبَائِهِ وَاَجْدَادِهِ . — آواره .

فَلَلْ دَان ، جَاى خردل : مِیْهَرَةُ .

فَلَکَه : سَاحَةٌ ، مِیْدَانُ .

فَلَکَةُ اَب : مِیْحَسُّ الْمَاءِ .

فَنْدُک : قَدَاحَةٌ ، وَّلَاغَةٌ (مصر) ، زِنَاد (عراق) .

فَنَر : فَنَرٌ ، زَبَبَلُک .

فَنَر سَاعَت : زَبَبَلُکُ السَّاعَةِ .

فَوَارَه : نَافُورَةٌ .

فَوَارَةُ اَب : نَافُورَةُ الْبِیَّاهِ .

فَوَارَةُ اَبْهَای رَنگی : نَافُورَةُ الْبِیَّاهِ الْمَلَوْنَةِ .

فَوْتُ ، مَرِگ : اَلْمَوْتُ .

فَوْتُ شد ، درگذشت : مَاتَ ، تُوفِّی .

مَرِیضُ فَوْتُ شد (فوت کرد) : مَاتَ اَلْمَرِیضُ .

وَقْتُ فَوْتُ شد : قَاتَ الْوَقْتُ ، مَضَى الْوَقْتُ .

فَوْتُ كَرْد (بضم فاء ، در آتش مید) : نَفَخَ فِی النَّارِ .

فَوْتُبَال : كُرَّةُ الْقَدَمِ .

مِیْدَانُ فَوْتُبَال : مَلْعَبُ الْكُرَّةِ .

مِنَ فَوْتُبَالِیْسَتِ هَسَم : اَنَا لَا اَعِیْبُ كُرَّةَ الْقَدَمِ .

فَوْرَان : اَلتَّدَفُّقُ .

فَوْرَان اَب : تَدَفَّقُ الْبِیَّاهُ . — اَب .

اَب فَوْرَان زَد : تَدَفَّقَ الْمَاءُ .

خَوْنُ فَوْرَان زَد : فَارَ الدَّمُ . — خَوْنُ .

فَوْقُ الذِّكْرِ : مَذْكُورٌ بِعَالِیِّهِ ، اَلْمَذْكُورُ عَالِیُّهُ .

فَوْقُ الْعَادَةِ : غَیْرُ عَادِیٍّ ، طَارِئُ .

فَوْقُ الْعَادَةِ حَقُوقُ : عِلَآوَةُ السُّرْتَبِ ، عِلَآوَةُ الرِّاِیْبِ .

فَوْقُ الْعَادَةِ خَوْرَاك (برای جیره سربازان) : یَسْبَلُ

اَلجِرَایَةِ .

فَوْقُ الْعَادَةِ (روزنامه) : مَلْحَقُ الْجَرِیْدَةِ ، مَلْحَقُ الْقَدَدِ .

فَوْقُ الْعَادَةِ سَفَرُ : عِلَآوَةُ السَّفَرِ (مُخَصَّصَاتُ السَّفَرِ) .

فَوْقُ الْعَادَةِ فَنِی : عِلَآوَةُ فَنِیَّةٍ .

فَوْقُ الْعَادَةِ مَخَارِجُ : بَدَلُ التَّمْثِیْلِ .

فَوْقُ الْعَادَةِ خَارِجُ از مرکز، سخنی معیشت : بَدَلُ غِلَایِ

اَلتَّمِیْشَةِ .

مَرْدُ فَوْقُ الْعَادَةِ اِیْ است : رَجُلٌ قَدْ ، تَابِعُ .

حَالَتُ فَوْقُ الْعَادَةِ اَعْلَامُ شد : اُعْلِیَتْ حَالَةُ الْفَلَوَارِیِّ .

فَوْنُونِیْک ، آوایشناسی : عِلْمُ مَخَارِجِ الْحُرُوفِ .

فَهْمِیْدُن : اَلنَّهْمُ ، اَلشُّغُورُ اَللَّزَکُ .

اَبَا فَهْمِیْدِی؟ : هَلْ اَنْتَ فَاهِمٌ؟ (مصر) ، هَلْ اِفْتَهَمْتُ

(عراق) .

فِیْزِیْک هسته ای : الْفِیْزِیَّاءُ اَلثَّوَوِیَّةُ .

فِیْش : جُذَاذَةٌ ، بَطَاقَةٌ ، وَرَقٌ مَجْدُودُ .

فِیْشِها : فِیْشَاتُ ، جُذَاذَاتُ ، اُورَاقُ مَجْدُودَةٍ .



فيلم : فِلم.

فيلم مستند : أَلِفِلمُ الحَيّ.

فيلم، شروع شد : بَدَأَ عَرَضُ الفِلم.

پایان فیلم : نَهايَةُ القرض، نَهايَةُ الفِلم.

فيلم بسیار خوب، عالی : فِلمٌ رَائع، هَائِل، جَيِّد  
جَدًّا.



قابله (ماما): طَبِيبَةُ الْوِلَادَةِ، قَابِلَةٌ، مُوَلِّدَةٌ.	قائم مقام : وَكِيل، نَائِب.
قاج : لَاحَةُ، قِطْعَةٌ.	قائم مقام دانشگاه : اُمِیْنُ الْجَامِعَةِ.
قاج خربزه : لَاحَةُ بَطْنِیْخ، شَمَام (مصر).	قائم مقام وزارت خارجه : وَكِیلُ وِزَارَةِ الْخَارِجِیَّةِ.
قاج خورد : اِنْشَقَّ.	قاب : اِطَار.
قاجاق : تَهْرِیْب.	قاب عکس : اِطَارُ الصُّوْرَةِ، بَرَوَازُ الصُّوْرَةِ.
قاجاقچی : مُتَهَرِّب.	قاب نقره : اِطَارُ فِضِّی.
قاجاق مواد مخدر: تَهْرِیْبُ الْمَوَادِّ الْمُخَدَّرَةِ	قابیل... : صَالِحٌ... .
(الْمُخَدَّرَات).	قابلی خم کردن : قَابِلٌ لِلْاُنْثِیَاءِ، لِلْاُنْجِیَاءِ.
قارچ : كَمْنَاءُ، نَبَاتٌ اِلَرْغَد.	قابلی لغو، قابل فسخ : قَابِلٌ لِلسَّلْا بْتَال.
قاشق : مِلْقَعَةٌ، قَاشُوْقَةٌ.	قابلی اجراست : نَافِذُ الْمُقْمُول، سَارِی الْمُقْمُول، (این
قاشق جابجوری : مِلْقَعَةُ شَای.	تعبیر معمولاً در موارد اجرای قوانین بکار می رود).
قاشق سوبجوری : مِلْقَعَةُ شَوْرَبَةِ.	قابل اجرا نیست : لَیْسَ صَالِحاً لِلتَّنْفِیْذِ.
قابطه : اَلْکُلُّ، اَلْقَامُ، اَلْکَافَّة.	قابل استعمال است : صَالِحٌ لِلْاُسْتِخْدَامِ، قَابِلٌ
قابطه مردم : جُمْهُورُ الشَّعْبِ، کَافَّةُ الشَّعْبِ.	لِلْاُسْتِغْمَالِ.
قابطه ملت : اَلشَّعْبُ بِاَسْرِهٖ، حَمَاهِیْرُ الشَّعْبِ، اَلشَّعْبُ	قابل اهمیت نیست، مهم نیست : لَا یُوْبَنُ بِهٖ لَهٗ ،
قَابِطَةٌ. ← ملت.	لَا یُعْتَدُّ بِهٖ، وَلَا یُهِمُّکَ (مصر).
برقاعده، علی القاعدة : حَسَبُ الْاُصُولِ.	قابله : ظَلَجَرَةٌ، قَدَرٌ، غَلَايَةِ، مِرْجَل.

**قالب :** قَالَبَ، (قَالَبَ سَكْرًا - قند که نام دیگر آن سُکَرُ جامد است).

قالب پیر: قَالَبَ جُبْنٍ، جُبْنَةً، جِبْنَةً (مصر).

قالب خشت زنی: مِلْبَن.

قالب صابون: قَالَبَ صَابُونٍ. ← صابون.

قالب یخ: بَلَا طَهُ الثَّلْجَ، لَوَّحَ الثَّلْجَ. ← یخ.

قالب زدن، کسی را جای شخصی دیگر معرفی کردن: اِنتِحَالَ شَخْصِيَّةَ الْغَيْرِ.

قالبهای یخ: قَوَالِبُ الثَّلْجِ، أَلْوَاخُ الثَّلْجِ.

قالی: سَجَاد. ج، سَجَاجِيد.

قالی را تا کمر: أَتْنَى السَّجَادَةَ، طَوَى السَّجَادَ.

قالی را تکان داد: نَفَضَ السَّجَادَةَ. ← تکان.

قالی ابریشمی: سَجَادَ حَرِيرٍ. ← ابریشم.

قالیچه، گلیم: سَجَادَةٌ، طَنْفَسَةٌ.

قانع: مُقْتَنِع.

قانع شد: اِشْتَنَعَ.

به نظریه من قانع شد: اِفْتَنَعَ بِرَأْيِي.

به روزی خویش قانع است: مُقْتَنِعٌ بِرِزْقِهِ.

قانعوارا: اِنْتَقَرَا.

قانون: قَانُون، شَرِيعَةٌ.

قانون آسمانی: اَلشَّرِيعَةُ السَّمَاوِيَّةُ.

قانون اجاره و ودیعه: مَشْرُوعُ التَّاجِيرِ وَالْأَعَارَةِ.

قانون از کجا آورده ای؟ قَانُونٌ مِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا.

قانون اساسی: اَلدَّسْتُور.

قانون استخدام اداری: قَانُونُ السَّلْكِ اِلْدَارِي.

قانون اصلاحات ارضی: قَانُونُ اِلْاَصْلَاحِ الزَّرَاعِي.

قانون الهی: اَلْقَانُونُ السَّمَاوِيّ، اَلشَّرِيعَةُ السَّمَاوِيَّةُ،

اَلرَّسَالَةُ السَّمَاوِيَّةُ.

قانون بیمه: نِظَامُ التَّأْمِينِ.

قانون تفهیش عقاید: قَانُونُ كَيْسِي، نِظَامُ التَّجَسُّسِ

اَلعَقَالِي.

قانون جزا: قَانُونُ الْمُقْبِرَاتِ.

قانون جنگل: شَرِيعَةُ الْغَابَةِ. ← جنگل.

قانون خانه و خانواده: قَانُونُ الشُّوْطِ اِلْعَائِلِي.

قوانین دانشگاه: اَلْوَابِغُ اَلْجَامِعَةِ، قَوَانِينُ اَلْجَامِعَةِ.

قانون عرضه و تقاضا: قَانُونُ اَلْعَرْضِ وَاَلطَّلَبِ.

قانون کلیسا: اَلْقَانُونُ اَلْكَيْسِي، اَلْكَهَنُوتِي.

قانون کنونی: اَلْقَانُونُ اَلْمُطَبَّقُ حَالِيًّا.

قانون مرافعات (دعاوی): قَانُونُ اَلْمُرَافَعَاتِ.

قانون معافیت گمرکی: قَانُونُ مُعَافَاةِ الْجَمَارِكِ،

قَانُونُ اِغْفَاءِ الرُّسُومِ الْجُمْرِكِيَّةِ.

قانونی: شَرِيعِي.

قانونی بودن وصیت نامه ای را ثابت کرد: اَثْبَتَ شَرِيعِيَّةَ وَصِيَّةٍ.

قانون، جنایتکار را به دادگاه جلب کرد، تسلیم دادگاه

کرد: اَحَالَ الْقَانُونُ الْمُجْرِمَ اِلَى اَلْمَحْكَمَةِ، سَلَّمَهُ

اِلَى اَلْمَحْكَمَةِ.

قانون را وضع کرد: سَنَّى الْقَانُونُ.

براساس آنچه قانون تصریح داد: وَطَبَحَا لِمَا يَتَّسِعُ عَلَيْهِ

اَلْقَانُونُ، وَفَقَا لِمَا يَتَّسِعُ عَلَيْهِ الْقَانُونُ، اِسْتِنَادًا اِلَى

اَلْقَانُونِ.

قانونگذار: مُشَرِّع، مُسَنِّنُ الْقَانُونِ.

قانونگذاری: تَشْرِيعُ الْقَوَانِينِ.

قابق: مَرْكَبٌ، زَوْرَقٌ، بَلَمٌ.

قابق اژدرافکن: زَوْرَقُ الطُّورِبِيدِ.

قابق نجات: قَارِبُ النِّجَاةِ.

قایقرانی: تَجْدِيف، (سَبَاقُ التَّجْدِيفِ = مسابقه قایقرانی).

باشگاه قایقرانی: نَادِي التَّجْدِيفِ.

در قبال...: جِيَالٌ... .

در قبال این رفتار: جِيَالٌ هَذَا اَلتَّصَرُّفِ.

قباله ازدواج: وَثِيقَةُ الزَّوْاجِ، قِيَمَةُ الزَّوْاجِ، (دفتر

ازدواج = مَكْتَبُ اَلتَّأْدُونِ)

- قبوس : قُبُرس .  
 قبرستان ، گورستان : مَقَابِرْ عَامَّةٌ . قَرَأَ ( قاهره ) .  
 قبض رسید : أَلَا يَصَالُ . — رسید .  
 قبضه ، یک مشت : قَبْضَةٌ ، حَفْنَةٌ ، ( یک مشت خاک = حَفْنَةُ تُرَابٍ ) .  
 قبضه تنگ : بُثْلٌ قَبِيْةٌ . — تنگ .  
 قبضه خمپاره : مِذْقِعٌ هَاوُنٌ . — خمپاره .  
 قبضه شمشیر : مِثْبَتُ السَّيْفِ ، ( مِثْبَتُ الْبَابِ = دستگیره در ) . — شمشیر .  
 قبضه کرد : اِسْتَوْلَى ، اِسْتَمْلَكَ .  
 کار را قبضه کرده است : اِسْتَوْلَى عَلَى الْأُمُورِ  
 اِسْتَمْلَكَ نَاصِيَةَ الْأُمُورِ تَقَرَّرَ بِتَفْصِيهِ لِسُلْأَشْرَافِ  
 عَلَى الْأُمُورِ — کار .  
 قبله نما : اَلْبُوصَلَةُ .  
 قبول ، پذیرفته ( درجه علمی ) : مَقْبُولٌ .  
 قبول باشد ( پس از ادای فريضة نماز ) : تَقَبَّلَ اللَّهُ ، حَرَمًا  
 ( در تداول مصریان که در پاسخ گویند : عَنَّمَا ) .  
 قبول شدم ، موفق شدم : تَجَحَّتُ ، اُخْرَزْتُ التَّجَاحَ ،  
 ( مَدَّ — رَعِبْتُ ، قَبِلْتُ = مردود شدم ، ناکام شدم ) .  
 قبول کردم ، پذیرفتم : قَبِلْتُ ، وَاقَفْتُ .  
 قبول نکرد ، رد کرد : لَمْ يَقْبَلْ ، رَفَضَ .  
 قبولی در امتحان : التَّجَاحُ فِي الْأُتِحَانِ ، اَلْقَوْرُ فِي  
 الْأُخْبَارِ  
 قبان : اَلْقَبَانُ ، قَفَّانُ ، ( مُنَانَةُ الْقَبَانِ = سنگ قبان ) .  
 قحط : اَلْجَدْبُ ، اَلْقَحْطُ .  
 قحطی : اَلْمَجَاعَةُ .  
 سال قحطی : سَنَةُ التَّجَاعَةِ .  
 قد ، قامت : قَامَةٌ ، عُودٌ ، هُنْدَامٌ .  
 کوتاه قد ، قد کوتاه : قَصِيرُ الْقَامَةِ ، حُطَاطٌ .  
 قد بلند : عُلُوْلُ الْقَامَةِ .  
 قد کشیده ، قامت رسا : رَشِيْقُ الْقَامَةِ .  
 قد کوتاه ، کوتوله ، کوتوله : قِزْمٌ ( برای تحقیر ) ، حُطَاطٌ ( برای  
 کوتوله عادی ) .  
 قدح : سُلْطَانِيَّةٌ ، قَدَحٌ .  
 قدر ( بفتح اول و دوم ) : قَدَرٌ . — دیگر .  
 قضا و قدر : اَلْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ .  
 از روی قضا و قدر : قَضَاءٌ وَقَدَرٌ ، اِلْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ  
 بقدری .. : عَلَى قَدَرٍ ، عَلَى مِقْدَارٍ  
 بقدر امکان : عَلَى قَدَرِ الْأَمْكَانِ ، بِقَدَرِ الْأَمْكَانِ ،  
 قَدَرُ الطَّاقَةِ ، عَلَى قَدَرِ الْمُسْتَطَاعِ .  
 چه قدر میدهی ؟ : كَمْ تَدْفَعُ ؟ .  
 قدر شما را می داند : يَعْرِفُ مَكَانَتَكَ ، يُقَدِّرُكَ .  
 فلاتی قدر دان است ، حق شناس است : فُلَانٌ عَارِفٌ  
 بِالْحَجْمِيلِ . — حق شناس .  
 فلاتی قدر دان نیست ، ناسپاس است : فُلَانٌ نَاكِرٌ  
 لِلْحَجْمِيلِ . — سپاس .  
 از او قدر دانی کرد : أَشَادَ بِهِ ، نَوَّهَ بِهِ ، قَدَّرَهُ حَقٌّ  
 قَدَّرَهُ .  
 قدر دانی کردن ، تمجید کردن : تَقْدِيرٌ ، إِشَادَةٌ .  
 قدرت : اَلْقُدْرَةُ ، اَلسُّلْطَةُ .  
 قدرت بینائی : قُوَّةُ الْبَصَرِ  
 قدرت نیروی الکتریسته : قُوَّةُ الْبِيَارِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ ،  
 اَلطَّاقَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ .  
 قدرتش را تحمیل نمود : قَرَضَ سُلْطَتَهُ ، قَرَضَ  
 إِزَادَتَهُ . — تحمیل .  
 قدرت ندارد : لَا قُدْرَةَ لَهُ .  
 قدرتهای بزرگ جهان : اَلْعُزَى الْعَظْمَى فِي الْعَالَمِ .  
 قدرتمند : مُقْتَدِرٌ — بزرگ — جهان .  
 قدم ، گام : خُطْوَةٌ . — گام .  
 قدم بدم پیش رفت : تَقَدَّمَ خُطْوَةً فَخُطْوَةً .  
 قدم زدن : اَلتَّمَشُّ . — راه .  
 من دریاده رو قدم می زنم : أَنَا أَتَمَشُّ عَلَى الرَّصِيفِ ،

قرارداد صلح ننگین: اِتِّسَاقِيَةُ الصُّلْحِ الْمُخْزِيَةِ،  
 التَّيْسِيَّةُ، قَرَارُ الصُّلْحِ الْمُخْزِي. — صلح.  
 قرارداد صلح بین طرفین امضا شد: تَمَّ تَوْقِيعُ مَآهَدَةِ  
 السَّلَامِ بَيْنَ الْجَائِئِينَ.  
 قرارداد کنسولی: اِتِّفَاقٌ قُنْصُولِيّ.  
 قرار منع تعقیب: قَرَارُ مَنَعِ الْمُطَارَدَةِ.  
 قرارداد مبادله اسیران جنگی: اِتِّفَاقُ تَبَادُلِ أُسْرَى  
 الْحَرْبِ. — اسیر — جنگ.  
 قرارداد مبادله جنایتکاران: اِتِّفَاقُ تَبَادُلِ الْمُجْرِمِينَ.  
 قرارداد مبادله زندانیان: اِتِّفَاقُ تَبَادُلِ السُّجَّاءِ.  
 قرارداد محرمانه: اِتِّفَاقِيَّةٌ سِرِّيَّةٌ. — محرمانه.  
 قرارداد موقت: اِتِّفَاقِيَّةٌ مُوقَّتَةٌ. — موقت.  
 قراردادهای بین المللی: اِتِّفَاقِيَّاتٌ دَوْلِيَّةٌ، مَآهَدَاتُ  
 دَوْلِيَّةٍ. — بین المللی.  
 قرارداد تنظیم شد: حُرِّرَتِ الاِتِّفَاقِيَّةُ، نُظِّمَتْ  
 الاِتِّفَاقِيَّةُ. — تنظیم.  
 قرارگاه دژبان: مَرَكَزُ الْبُولِيسِ الْحَرْبِيِّ، مَرَكَزُ  
 الْأَنْضِبَاتِ الْقَسْبَكِرِيِّ، مَقَرُّ شُرْطَةِ عَشْكَرِيَّةٍ.  
 قرارول، نگهبان: حَارِسٌ، مُحَافِظٌ.  
 قربانی: ضَحِيَّةٌ، أَضْحِيَّةٌ، (عبد الاضحی = عبد  
 قربان).  
 قربانی بیمارهای مهلک: قَرِيسَةُ الْأَمْرَاضِ الْفَتَاكِهَةِ.  
 قربانی شد، وجه المصالحه قرار گرفت: صَارَ ضَحِيَّةً...  
 قربانی ورامش شد: ذَهَبَ ضَحِيَّةً مَبْدِيَّةً.  
 قربانی هوی و هوس خود شد: أَضْبَحَ ضَحِيَّةً هَوَاهُ.  
 خود را قربانی کرد: ضَحَّى بِنَفْسِهِ.  
 جان و مال را قربانی کرد: ضَحَّى بِالنَّفْسِ وَالتَّيْسِ،  
 بِالْعَالِي وَالرَّخِيسِ.  
 قربانیان جنگ بین المللی دوم: ضَحَايَا الْحَرْبِ الْعَالِيَّةِ  
 الثَّانِيَّةِ.  
 قربانیان این دسیه: ضَحَايَا هَذَا التَّأْمُرِ.

آمیخی عَلَى الرَّصِيفِ. — پیاده‌رو.  
 قدیفه، حوله بزرگ: قَطِيفَةٌ، يَشْفَةُ حَمَامٍ،  
 قُوطَةُ حَمَامٍ.  
 قرائت آراء، شمارش آراء: فَرَزُّ الْأَصْوَاتِ.  
 قرائت آرا پایان گرفت، شمارش آرا پایان یافت: تَمَّ  
 فَرَزُّ الْأَرْاءِ. — آراء — رای.  
 قرار: نَمَطٌ، مِثْوَالٌ، غَرَارٌ نَهْجٌ.  
 براین قرار: عَلَى هَذَا التَّمَطِّ، عَلَى هَذَا الْغَرَارِ.  
 بر حسب قرار: حَسَبُ الْاِتِّفَاقِ.  
 به فرازیر، بدینقرار: كَمَا لَا تَبَى، كَمَا تَبَى.  
 قرار ضمنی: اِتِّفَاقٌ ضَمْنِيّ.  
 از این قرار که: وَذَلِكَ أَنَّهُ، وَذَلِكَ أَنَّ (تاکید در جمله).  
 قرار است که: مِنْ الْمُقَرَّرِ أَنْ...  
 قرار گذاشتن: اِلْتِمَاقٌ عَلَى مَوْعِدٍ أَوْشَى وَ...  
 قرار گذاشتیم که...: اِتَّفَقْنَا عَلَى أَنْ...  
 در جای خود قرار گرفت (نشست): اِتَّخَذَ مَكَانَهُ،  
 اِسْتَقَرَّ فِي مَكَانِهِ.  
 قرار گرفت: اِسْتَقَرَّ، ثَبَّتَ.  
 قرار گذاشتند که...: اِتَّفَقُوا عَلَى أَنْ...  
 قرار اتهام را صادر کرد: قَسَرَّ الْاِتِّهَامَ، أَضْدَرَ قَرَارَ  
 الْاِتِّهَامِ.  
 قرارداد، موافقتنامه: اِتِّفَاقِيَّةٌ. — پیمان.  
 قرارداد آتش بس، متارکه جنگ: اِتِّفَاقِيَّةُ الْهَدْنَةِ،  
 قَرَارٌ وَفٍ اِطْلَاقِ النَّارِ — آتش بس.  
 قرارداد العافی: اِتِّفَاقِيَّةٌ تَكْمِيلِيَّةٌ.  
 قرارداد بازرگانی: اِتِّفَاقِيَّةٌ تِجَارِيَّةٌ. — بازرگانی.  
 قرارداد بیمه، بیمه نامه: عَقْدُ التَّأْمِينِ. — بیمه.  
 قرارداد دریانوردی: اِتِّفَاقِيَّةٌ بَحْرِيَّةٌ.  
 قرارداد دوجانبه: اِتِّفَاقٌ ثَنَائِيّ، اِتِّفَاقِيَّةٌ ثَنَائِيَّةٌ.  
 قرارداد شرافتمندانه: اِتِّفَاقٌ شَرَفٍ.  
 قرارداد شفاهی: اِتِّفَاقِيَّةٌ شَفَوِيَّةٌ. — شفاهی.

قصد دارد، درصدد است: یَسْرَعُ، یَقْصِدُ، یَتَوَى، یُحَاوِل.

قَصَا: الْقَصَاء.

سند قضائی: وَثِيقَةُ الْحُقُوق.

لايحه قضائی: لَا يَحَةُ الْحُقُوق.

قطار، ترن: قِطَار. — راه آهن.

قطارباری: قِطَارُ الْبِضَاعَةِ. — بار.

قطار سریع: الْقِطَارُ السَّرِيع. — سریع.

قطار عادی: الْقِطَارُ الْعَادِي.

قطار فشنگ: جُفَيْسَةُ الرِّصَاص، حِزَامُ الْجِفَت. — فشنگ.

قطار مسافربری: قِطَارُ الرُّكَّاب.

مأمور حرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَكَةِ الْقِطَار.

واگن قطار: عَرَبَةُ الْقِطَار.

قطار کردن، چیدن پشت سرهم: تَرْصِيف، (تَرْصِيفُ الْكُتُبِ فِي الدُّوَلَاب = چیدن کتابها در قفسه).

قطب: الْقُطْب.

قطب نما: بُوصَلَة.

قطب نماي دریانوردان: بَيْتُ الْأَبْرَةِ، قُرْصُنْ إِبْرَةِ الْمَلَّاحِينَ.

قطر (شیخ نشین): إِمَارَةُ الْقَطْرِ.

قطره: قَطْرَة.

قطره خون: قَطْرَة دَم.

تا آخرین قطره خونمان: إِلَى آخِرِ قَطْرَةٍ مِنْ دِمَائِنَا.

قطره چکان: الْقَطَّارَة، الْقَطَّاطَة.

قطع: الْقَطْع.

قطع برق: قَطْعُ الْأَتِّصَال، قَطْعُ الْكَهْرَبَاء.

قطع رابطه: قَطْعُ الْعِلَاقَات. — رابطه.

قطع روابط: قَطْعُ الْعِلَاقَات.

قطع رابطه بازرگانی: الْقَطَّاعَةُ الْاِفْتِصَادِيَّة، قَطْعُ الْعِلَاقَاتِ الْاِفْتِصَادِيَّة.

قطع کامل وابستگی به غرب: الْقَطْعُ الشَّامِلُ مَعَ

قربانیان راه صلح: ضَحَايَا السَّلْم. — صلح.

قربانیان جنگ جهانی: ضَحَايَا الْحَرْبِ الْعَالَمِيَّة.

قرص: حَب، قُرْص، ج، أَقْرَاص، حُبُوب.

قرص نان، گردۀ نان: رَغِيفُ خُبْز (مصر) گُضْبَةُ خُبْز (عراق). — نان.

قرصهای خواب آور: الْأَحْبُوبُ الْمُتَوَمَّة، الْأَقْرَاصُ الْمُتَوَمَّة. — خواب.

قرضه ملی: قُرُوض وَطَنِيَّة. — ملی.

قرعه: الْقُرْعَة.

قرعه کشی: الْأَقْتِرَاع. — کشیدن.

قرعه کشی جوائز: سَحْبُ الْجَوَائِز.

قرعه کشی برای انتخاب کارگر نمونه آغاز شد: بَدَأَ السَّحْبُ لِأَخْتِيَارِ الْعَامِلِ الْبِتَالِي.

قرقره: بَكْرَة.

نخ قرقره: خَيْطُ بَكْرَة. — نخ.

قرقره بتائی، فلاويز: بَكْرَة الْبِتَاء.

قرقره نخ: بَكْرَة الْخَيْط، بَكْرَة الْخِيَاطَة.

قرقرچی (به ضم اول و دوم)، شکاربان: حَارِسُ الطَّرَالِد.

قرنطینه: الْحَبْرُ الْمُسْحِي.

قره نئی: کلاریت (انگلیسی) میزمار.

قشری: مُتَحَجِّر، مُتَرَمَّت.

افراد قشری: الْمُتَحَجِّرُونَ، الْمُتَرَمِّتُونَ.

شخص قشری: إِنْسَانٌ مُتَحَجِّر، إِنْسَانٌ مُتَرَمَّت.

قشر انداختن پوست (پوسته، پوسته شدن): تَقَشَّرُ الْجِلْد.

قشقرقه راه انداخت: أَحْدَثَ هَيْصَةً وَبَيْصَةً، عَمَلَ دَوْشَةً (مصر)، أَثَارًا الْقُبْحَة.

قشلاق: الْقَشَشَى، (مد - یلاق = التَّمْصِيف).

قشوی اسب: مِحْسَةُ الْيَحَنَان.

قصاب: جِزَانُ قَصَّاب، لَحَام (لبنان).

قصه: الْقَصْد، الْقِئَة.

الْفَرْبِ، الْقَطْعُ النَّهَائِيَّ مَعَ الْفَرْبِ، إِسْتِصَالٌ  
جُدُورِ التَّمَلُّقِ بِالْفَرْبِ.

قطعات: یقطع.

قطعات بریده کاغذ: قُصَصَاتُ الْوَرَقِ.

قطعات پراکنده بمب، ترکش: شَطَائِنُ الْقُبْلَةِ.

قطعات زمین کشت: قِطْعُ الْأَرْضِ، عِقَارَاتُ  
حُقُولٍ. — زمین — کاشتن.

قطعات متلاشی شده هواپیما: حُطَامُ الطَّائِرَةِ.

قطعات بدکی: قِطْعُ الْغِثَارِ، — هواپیما.

قطعه نامه: قَرَار.

قطعه نامه شورای امنیت، مصوبه شورای امنیت: قَرَارُ  
مَجْلِسِ الْأَمْنِ. — شورای امنیت.

قطعه نامه کنفرانس سران: قَرَارَاتُ مُؤْتَمَرِ الْقِيَمَةِ،  
مُؤْتَمَرِ الدَّرُوءَةِ. — کنفرانس — سران.

به نحو قطعی: بِصُورَةٍ مُبْتَرَمَةٍ.

قمر دریا: قَاعُ الْبَحْرِ. — دریا.

قفق: قَفْص.

قفقه، کفش: دُزْج، دُولَاب، (دُولَابِ التَّلَافِيسِ =  
کمد لباس).

قفه کتاب: دُولَابُ الْکُتُبِ، خِزَانَةُ کُتُب.

قلب: الْقَلْبُ، الْقَوَاد.

قلب من آکنده از احترام به شماست: قَلْبِي يَكِينُ  
لَكُمْ الْأَخْتِرَامِ.

با قلبی آکنده از محبت و ارادت، به شما درود  
می فرستم: أَحْسِبُكُمْ بِقَلْبٍ مُنْعَمٍ، غَامِرٍ بِالْحُبِّ  
وَالْأَخْلَاصِ.

با قلبی آکنده از اندوه با شما در مصیبت وارد به خانواده  
محترمان همدردی می نمایم: أَشَاطِيرُكُمْ وَأَوَاسِيكُمْ  
بِقَلْبٍ يَلُوهُ الْحَزَنُ وَالْأَسَى لِلْمُصِيبَةِ الَّتِي آلَمَتْ  
بِأَسْرَتِكُمُ الْكَرِيمَةِ.

قلب آکنده از محبت شماست: قَلْبِي مُنْعَمٌ بِحُبِّكَ.

قلب من با شماست: قَلْبِي مَعَكُمْ، مَعَكُمْ.

قلاب، چنگک: شَصْ، صُنَّارَةٌ، چَلَّاب (عراق)،  
کَلَّاب.

قلاب سنگ: مِقْلَاع.

قلاب ماهیگیری: صُنَّارَةُ الصِّيدِ.

قلابدوزی، گلدوزی: اَلتَّطْرِيزُ.

قلابی است: مُزَوَّر.

قلم: قَصْدِير.

قلمک دادان: زَغْرَغَةٌ، دَغْدَغَةٌ.

قلم، خامه: قَلَم، يَرْاعَةُ.

به قلم مداد رنگی نیاز پیدا کرده بودم: كَانَ يَحْتَاجُ  
قَلَمَ رَصَاصٍ مُلَوَّنٍ.

قلم خودکار: قَلَمُ جَافٍ (ناشیف).

قلم خوردگی، خط خوردگی: مَخْدُوش، مَشْطُوبٌ عَلَيْهِ.

قلم کشید، قلم زد (مطلبی را باطل کرد): شَطَبَ  
عَلَى ...

قلم شیوا دارد (خوش قلم است): لَهُ قَلَمٌ رَشِيقٌ،  
جَبِيل.

سرقلم: سِنُّ الْقَلَمِ.

قلمرو: اَلنُّفُودُ، اَلسُّلْطَةُ.

قلمروآبی: اَلْمِيَاءُ الْاَقْلِيمِيَّةُ.

قلمروباب: بَابِيَّة.

قلمرو حکومت: يُطَاقُ نَفُودُ الْحُكُومَةِ، دَائِرَةُ نَفُودِ  
الْحُكُومَةِ.

قلمرو کشیش کلیسا: اَبْرُوشِيَّة.

قلمرو حکومت و فرمانروایی خود را گسترش داد: وَشَعَ  
رُقْعَةَ حُكُومَتِهِ، اِثْمًا نَفُودُ حُكْمِهِ وَسُلْطَانِهِ.

قلمرو هوایی، حريم هوایی: اَلتَّجَالُ الْجَوِّي.

قلمستان: مَنَسَل.

قلمه (درخت یا گل): شَلَّة، شَيْلَة، ج: أَشْتَال.

قله کوه: قِمَّةُ الْجَبَلِ، (قُلَّةُ الْمَاءِ: کوزه آب).

قليان : غَرْشَة، نَارِجِيلَة، شَيْشَة.

قمار: الْقِمَار.

قمارباز: مُتَمَارِس.

قماربازی: مُقَامَرَة. (مُتَمَارِزَة = نهۆر و بی باکی).

گویش صحیح حرف قاف و حرف عین را رعایت

کنید تا میان آن دو التباس نشود.

قمارا باخت: حَسَر الْقِمَار.

قمارخانه، باشگاه قماربازی: نَادِی الْقِمَار.

قمر مصنوعی: الْقَمَرُ الصَّنَاعِيّ.

قمقمه: مَطَارَة، زَمْرِيَّة. أَلْمَزَادَة.

قند: قَالَب سُكَّر، سُكَّر جَامِد. سَكَّرِ قَطَعَ.

مواد قندی: أَلْسُكَّرِيَّات. مَوَادُّ سُكَّرِيَّة.

قند نیشکر: سُكَّر الْقَضَب.

قنداق بچه: قِنَاق الرُّضِيع، ج: قُمُط وَأَقْمِطَة.

قنداق تنگ: كَنْبُ الْبُتْدِيَّة، كُورَنَاقَة.

قوری چای: إِبْرِيقُ الشَّاي. بَرَادُ الشَّاي.

قوز بالا قوز: صَفَتْ عَلَى إِيَالَة.

قوز بالا قوز شد (بدتر شد): زَادَ الْقَلِيلُ بَلَاءً.

قوطی: غُلْبَة.

قوطی سیگار: غُلْبَة السِّجَارِ.

قوطی کبریت: حُقَّةُ الْوَقِيد، غُلْبَة الْكِبْرِيت، غُلْبَة

الْتِقَاب، شَخَاطَة (عراق).

قوطی کنسرو گوشت یا مبهوه: أَلْغُلْبَة الْمُعْبَّيَة بِالْخَمْرِ

أَوْ الْفَوَاكِه، (غُلْبَة مُتَمَتِّعَة = کنسرو).

قول: عَهْد، كَلَام.

بقول معروف...: عَلَى رَأْيِ الْمَثَل (مصر).

از او قول گرفت: أَخَذَ عَهْدًا عَلَيْهِ، قَطَعَ عَهْدًا مَعَهُ.

قول دادن: إعْطَاءُ الْكَلِمَة.

به من قول داد: أَعْطَانِي كَلَامَ شَرَف.

به شما قول می دهم و تا کید می کنم: أَوْكَيْدُكُمْ.

قوه، نیرو: قُوَّة، طَاقَة، سُلْطَة.

قوه قضائی: أَلْسُلْطَة الْقَضَائِيَّة.

قوه مجریه: أَلْسُلْطَة التَّنْظِيزِيَّة.

قوه مقننه: أَلْسُلْطَة التَّشْرِيعِيَّة.

قهرمان: بَظَل، ج: أَبْطَال.

قهرمان (داستان): بَظَلُ الرُّوَايَة.

قهرمان (زن): بَظَلَة.

قهرمان زن (در یک قصه): بَظَلَة الْقِصَّة.

قهرمان سال: بَظَلُ السَّاعَة.

قهرمان کشتی: بَظَلُ الْمُسَارَعَة.

قهرمان جهان: بَظَلُ الْعَالَم، بَظَلُ عَالَمِي.

قهرمان جهانی: أَلْبُظُولَة الْعَالَمِيَّة، بُظُولَة الْعَالَم.

قهرمانی: أَلْبُظُولَة.

قهقهه سرداد: ضَحَك مِنْ أَحْشَائِهِ.

قهوه: بُن.

قهوه نوشیدم: شَرِبْتُ الْقَهْوَة، رَشِيتُ الْقَهْوَة،

إِخْتَسَيْتُ الْقَهْوَة. ← نوشیدن.

قهوه خانه: مَقْهَى.

لطفاً یک فنجان قهوه عادی (کم شکر) ببار: مِنْ فَضْلِكَ

هَات فِنْجَان قَهْوَة سُكَّر مَضْبُوط، (در تداول مصریان).

لطفاً یک فنجان قهوه شیرین ببار: مِنْ فَضْلِكَ هَات

فِنْجَان قَهْوَة سُكَّر زِيَادَة، (در تداول مصریان)، قَهْوَة

خُلُوة.

لطفاً یک فنجان قهوه تلخ ببار: مِنْ فَضْلِكَ هَات فِنْجَان

قَهْوَة سَادَة، كُوب قَهْوَة سَادَة.

قهوه چی: صَاحِبُ الْمَقْهَى، قَهْوُگِي (مصر).

قهوه جوش: إِبْرِيقُ الْقَهْوَة، ذَلَّةُ الْقَهْوَة.

قیافه شبیه به مغول دارد: عَلَى وَجْهِهِ مَسَحَة نَانَارِيَّة.

قیافه معصومانه: وَجْه بَرِيء، سِيَمَاء بَرِيَّة.

قیام (انقلاب) سیاسی: إِنْتِقَاضَة سِيَاسِيَّة، حَرَكَة

سِيَاسِيَّة. ← سیاسی.

قیام (انقلاب) مردمی: إِنْتِقَاضَة شَعْبِيَّة.



قیام ملت: وثبَةُ الشَّعْبِ، إِنْخَافَةُ الشَّعْبِ.

قیام ابومسلم بایه های تخت فرمانروائی بنی امیه را  
لرزانید، (منقرض گردانید): قَوْرَةُ أَبِي مُسْلِمٍ قَعَّتْ  
مَصَاحِجَ الْحُكْمِ الْأُمَوِيِّ، زَغَزَعَتْ أَرْكَانَ الْقَرْشِ  
الْأُمَوِيِّ، أَذَالَتِ الْحُكْمَ الْأُمَوِيَّ.

قیچی: مِقْصَصٌ، مِقْرَاضٌ، مِبْضَعٌ.

قیچی جزاحی: مِشْرَطَةٌ، مِبْضَعٌ.

قیچی خیاطی: مِقْصَصٌ.

قیچی کوچک (ناخنگیر): مِقْرَاضٌ (قَلَامَةٌ: ناخنگیر).

پارچه را قیچی کرد: قَعَصَ الْقَتَّاشُ، (برش پارچه =  
تَقْصِیلُ الْقَتَّاشِ).

قید کردن: الْقَبْطُ، التَّنْجِيلُ.

بدون قید و شرط: بِلَا قَيْدٍ وَشَرْطٍ.

قیر: قِیرٌ، زَفْتُ، زَلَطٌ (مصر).

قیراندود: مُزَقَّتٌ، (کلام زفت = حرف مزخرف در تداول  
مصریان).

قیف: قِیْمَةٌ، قِشْعٌ، (قِیْعُ الْأَخْبَارِ = کُتُبُ الْأَخْبَارِ در  
زبان فارسی).

قیم: وَصَى، قَیَمَ.

قیم کودکان است: هُوَ وَصَى الْأَطْفَالَ، (واژه قیم در  
زبان متداول به معنای ارزنده نیز هست که البته از دوریشه  
قَوَّمَ و قَیَمَ آمده است).

قیمت، بها، نرخ: قِیمَةٌ، یغیر، ثَمَنٌ.

قیمت ارزان: ثَمَنٌ رَخِیضٌ.

قیمت جالب: ثَمَنٌ مُغْرَى. — جالب.

قیمت رسمی: الثَّمَنُ الْأَسَاسِيُّ، الثَّمَرُ الرَّسْمِيُّ.

قیمت سرسام آور: ثَمَنٌ بَاهِظٌ. — سرسام.

قیمت گران: ثَمَنٌ غَالٍ. — گران.

قیمت گذاری: التَّشْمِیرُ.

قیمت مناسب: ثَمَنٌ مَقْبُولٌ. — مناسب.

قیمت ناچیز: ثَمَنٌ زَهِيدٌ بِلَاشٍ (مصر) که معادل  
مفت نیز می باشد. — ناچیز.

کالاهای قیمت گذاری شده: الْبَضَائِعُ الْمُسَعَّرَةُ.

قیمتها پایین می آید، تنزل می کند: الْأَشْعَارُ تَنْجِيءُ إِلَى  
الْإِنْخِفَاضِ، تَخْفِيفُ الْأَشْعَارِ.

قیمتها مقطوع است: الْأَشْعَارُ مُحَدَّذَةٌ، الْأَشْعَارُ  
مُحَدَّذَةٌ. — مقطوع.

قیمتها مناسب و جالب است: الْأَشْعَارُ مُغْرِيَةٌ،  
مُنَاسِبَةٌ، مَقْبُولَةٌ. — جالب.

قیمومیت: الْوِصَايَةُ.

قیمومیت بر کشوری داشتن، آرا تحت الحمايه گرفتن:  
حُكْمُ الْأَنْتِذَاَبِ.

دوران قیمومیت: عَهْدُ الْأَنْتِذَاَبِ.

قیمومیت سازمان ملل: وَصَايَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

قیمه (خورشت): مَرَقٌ بِالْحُمُصِ الْمَقَشَّرِ (التجروش)  
وَالْقِطْعِ الصَّغِيرَةِ مِنَ اللَّحْمِ الْمَقْلِيِّ وَهُوَ كِلَةُ  
مُفَضَّلَةٍ لَدَى الشَّعْبِ الْإِيرَانِيِّ وَالْعِرَاقِيِّ.



کانوجو: مَطَّاط، کائوتشو.

کانوجوی سیاه: ایتونیت.

کاباره: مَلْهَى، کاباریه.

کابل کشی تلفن: مَدُّ الْأَسْلَاکِ لِلْهَاتِفِ. —  
تلفن.

کابوس: کَابُوس.

کابین لباس کنی: کَابِیسَتَه لِخَلْجِ الْمَلَابِسِ  
(مَخْلَع = رخت کن).

کابین، مهریه: صِداق، مَهْر. — مهر

کابین: مَقْصُورَة.

کابینه (هیئت دولت): مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ — هیئت  
دولت — دولت.

کابینه از مجلس نفاذی رأی اعتماد کرد: طَلَبَتْ  
الْحُکُومَةُ مِنَ الْمَجْلِسِ مَتْنَحَ الثَّقَةِ.

کابینه رأی اعتماد گرفت: حَصَلَتِ الْحُکُومَةُ عَلَى  
الثَّقَةِ. — اعتمادی.

کابینه سقوط کرد: اِنْحَلَّتِ الْحُکُومَةُ، سَقَطَتْ

الْوِزَارَة. — وزارت.

کابینه عصر امروز تشکیل جلسه داد: عَقَدَ مَجْلِسُ

الْوُزَرَاءِ جَلْسَةً مَسَاءَ الْيَوْمِ. — امروز.

مجلس به کابینه رأی اعتماد نداد: رَفَضَ الْمَجْلِسُ مَتْنَحَ  
الثَّقَةِ لِلْحُکُومَةِ. — اعتماد.

کابینه تشکیل شد: تَأَلَّفَتِ الْحُکُومَةُ،.. الْوِزَارَة.

تشکیل کابینه: تَأْلیفُ الْحُکُومَةِ.

کاپ آسیا و افریقا: کَأْسُ آسِیَا وَ اِفْرِیْقِیَا.

کاپتان: قَبْطَان، رُبَّان.

کاپتان کشتی، ناخدای کشتی: قَبْطَانُ السَّفِیْنَةِ، رُبَّانُ

السَّفِیْنَةِ. — کشتی.

کاتولیک: کَاتُولِیک.

کاخ: قَصْر.

کاخ ریاست جمهوری: الْقَصْرُ الْجُمْهُورِیّ. —

رئیس جمهور.

دفتر کاخ ریاست جمهوری: مَكْتَبُ شُؤْنِ الرِّئَاسَةِ

الْجُمْهُورِیَّةِ.

کاخ سفید امریکا: اَلْبَيْتُ الْاَبْيَضُ الْاَمِيرِكِيّ.

کاخ ضیافت: قَصْرُ الضِّيَافَةِ.

کاخ کرملین: قَصْرُ الْكِرْمَلِين.

کاخ شینان: سُكَّانُ الشُّصُور.

کادر: کاذب، ج، گواور (دخیل).

کادرآموزشی: کَاذِرُ التَّعْلِيم، هَيْئَةُ التَّعْلِيم.

کادر اداری: کَاذِرُ الْوِظِيفَةِ الْإِدَارِيَّة.

کادر ثابت (ارتش): مَلَاكُ الْجَيْش.

کادر ذخیره (ارتش): اِسْتِیْدَاعُ الْجَيْش.

کادر رهبری حزب: اَعْضَاءُ قِيَادَةِ الْحِزْب، قَادَةُ الْحِزْب.

کادر سیاسی: کَاذِرِیَّاتِی.

کار: عَمَل، شغل، مهنت.

کاروبار: شُغْلٌ وَعَمَل.

ابن کار به شما مربوط نیست (بشا چه): هَذَا لَا یَعْنِیْکَ، مَا شَأْنُکَ وَهَذَا، هَذَا لَا یَخْصُکَ.

کار از کار گذشته است: حَادِثٌ لَا یُمْکِنُ تَجَنُّبُهُ.

کار را از هاش انجام داد: أَتَى الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، یَدُ بَرِّ الْأُمُورِ مِنْ طَرِیقِهَا.

کارش را از نو شروع کرد: اِسْتَأْنَفَ عَمَلَهُ.

کار را انجام داد: اَنْتَحَزَ الْعَمَلُ.

کار را به او سپرد: وَكَلَّ إِلَیْهِ الْأَمْرَ.

کار را تمام کرد: اَنْهَى الْعَمَلُ، خَلَصَ الْعَمَلُ.

کار را دنبال مکن، خودش درست می شود: دَعِ الْأُمُورَ تُضْلَحْ، ... تَدْبِرْ نَفْسَهَا.

کار همچنان ادامه دارد: اَلْعَمَلُ لَا یَزَالُ مُسْتَمِرّاً.

کار دارم: لَدَیَّ عَمَلٌ، اَنَا مُشْغُولٌ، عِیْدِی مِشْوَار.

(تعبیر اخیر بر کاری اطلاق می شود که همراه با انتقال از نقطه به نقطه دیگر باشد، مثلاً از کسی می پرسیم کجا می روی؟ در

پاسخ می گوید کار دارم... اَبَیْنُ نَذْهَبُ؟ عِیْدِی مِشْوَار).

کار دارم با تو: عِیْدِی شُغْلُ مَعْکَ، لَی حَاجَةٌ مَعْکَ.

یک نوک با یا اینجا کارت دارم: اِخْطِیْفُ رِجْلَکَ تَمَالَ هُنَا عِیْدِی شُغْلُ مَعْکَ.

اورا بر سر کار نگهداشت: اَبْقَاهُ فِی الْعَمَلِ.

من سرکارم، شاغلم: اَنَا شَغَالٌ، اَنَا اَشْتَغِلُ.

کار بی مزد، بیگاری: عَمَلٌ بِلَا اُجْرٍ، عَمَلٌ مَبْجَانِی، عَمَلٌ لَا مُقَابِلَ لَهُ، عَمَلٌ دُونَ تَطْیِیر، سُخْرَةٌ. ← بیگاری.

کار پسندیده و پاکیزه ای است: عَمَلٌ نَزِیْهٌ وَمَقْبُول.

کار خدا پسندانه: عَمَلٌ یَرْضِی اللّٰه. ← خدا.

کار داوطلبانه، افتخاری: اَلْتَطَوُّعُ فِی الْعَمَلِ. ← داوطلب ← افتخاری.

کار دستی: شُغْلٌ یَد، صَنْعَةٌ یَدَوِیَّة.

کار زشت: عَمَلٌ شَنِیعٌ، عَمَلٌ قَبِیحٌ. ← زشت.

کار شرافتمندانه: عَمَلٌ شَرِیف.

کار قرائت آرا (شمارش آرا) پایان یافت: اِنْتَهَتْ عَمَلِیَّتُهُ فَرَزَ الْأَصْوَاتَ. ← آراء، رأى.

از کار مداوم خسته شدم: اَصْبَحْتُ مُجْهَدًا (مَکْثُودًا) مِنَ الْعَمَلِ الْمُتَوَاصِلِ.

کار من آموزگاری است: مِهْنَتِی اَلتَّعْلِیم.

کار من روزنامه نگاری است: مِهْنَتِی اَلصَّحَافَةُ (روزنامه نگاری: اَلصَّحَافَةُ، روزنامه نگار: صَحَفِی). ← روزنامه.

کار من صحافی است: مِهْنَتِی تَجْلِیدُ الْکُتُب. ← صحاف.

کار من لوله کشی است: مِهْنَتِی مَدُّ الْأَنْبِیْب (بِیْمَکَرِی: مصر) ← لوله.

کار من نجاری است: مِهْنَتِی اَلنَّجَارَةُ. ← نجار.

به کار انداختن (به راه انداختن) دستگاه: اِشْغَالَ الْجِهَاز، تَشْغِیلُ....

به کار انداختن سرمایه: اِسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ.

کار گذاشتن مین در راه دشمن: غَرَسْتُ، بَثُّ، زَرْعُ

الْأَلْفَامُ فِي طَرِيقِ الْعُدُو. — مین.

کاری از پیش نبرد، موفق نشد: لَمْ يَفْلَحْ، كَانَ نَصِيْبُهُ الْفَشْلُ، فَشِلٌ.

کاری با من نتوانست بکند: لَمْ يَتِمَّ كُنْ مَعِيَ، لَمْ يَسْتَطِيعْ أَنْ يَتَالَ مَعِيَ.

کارها به وضع عادی بازگشت، آنها به آسیاب بازگشت: عَادَتِ الْبَيْتَاءُ إِلَى مَجَارِيهَا.

کارهای انجام شده: أَلْمُسْجَرَاتُ مِنَ الْأَعْمَالِ، الْأَنْجَازَاتُ. — انجام.

کارهای اداری: أَعْمَالٌ إِدَارِيَّةٌ.

کارهای خانه (خانگی): أَعْمَالُ الْمَنْزِلِ أَعْمَالٌ مَتْرِيَّةٌ.

کارهای بانکی: أَلْعَمَلِيَّاتُ الْمَصْرَفِيَّةِ، أَعْمَالُ مَصْرَفِيَّةٍ. — بانک.

کارهای دستی: أَشْعَالٌ يَدَوِيَّةٌ.

بیکار: غَاطِلٌ، بَقَالٌ، (واژه دوم در مصر بمعنای بیکار و بی مصرف و نامرغوب نیز می آید).

بیکاری: أَلْبَطَالَةُ.

بحران بیکاری: أَرْمَةُ الْبَطَالَةِ.

روزهای بیکاری: أَيَّامُ الْبَطَالَةِ.

کارآگاه: شُرْطِيُّ الْمَبَاحِثِ، مُخْبِر سِرِّي.

کارآگاهی: أَلْمَبَاحِثِ، إِدَارَةُ الْمُخَابَرَاتِ. — آگاهی.

کارآموز: مُدَرِّبٌ فَنِّيٌّ.

کارآموزی: أَلْتَدْرِيبُ الْفَنِّيِّ، الْبَهْنِيَّ، (التَّدْرِيبُ الْمَشْكُرِيٌّ = تمرین نظامی).

دوره کارآموزی: دَوْرَةُ التَّدْرِيبِ الْبَهْنِيَّ.

کار انداختن دستگاه: إِشْغَالُ الْجِهَازِ، تَشْفِيلُ الْجِهَازِ.

کارزار: أَلْمَفْرَكَةُ، سَاحَةُ الْقِتَالِ.

کارت: بِطَاقَةٌ، كُرُوتٌ.

کارت تشخیص هویت: بِطَاقَةُ تَحْقِيقِ الْهُويَّةِ،

بِطَاقَةُ شَخْصِيَّةٍ. — هویت.

کارت تبریک: بِطَاقَةُ التُّعَايْدَةِ.

کارت دانشجویی: أَلْبِطَاقَةُ الْجَامِعِيَّةِ، بِطَاقَةُ طُلَّابِيَّةٍ. — دانشجو.

کارت شناسائی، برگ شناسائی، برگ معرفی: بِطَاقَةُ التَّضَرِّيحِ، بِطَاقَةُ الْهُوِّيَّةِ.

کارت عبور، برگ جواز عبور: بِطَاقَةُ التَّضَرِّيحِ.

کارت ورود به جلسه امتحان: بِطَاقَةُ التَّضَرِّيحِ لِلدُّخُولِ فِي جُلْسَةِ الْإِمْتِحَانِ. — جلسه.

کارت ویزیت: بِطَاقَةُ الزِّيَارَةِ، كُرُوتٌ (مصر).

کارچاق کن (عامیانه): وَبَسِيطٌ، دَلَالٌ، مُعَقَّبٌ.

کارخانه: مَصْنَعٌ، مَعْمَلٌ (تعبیر گرخانه در زبان محلی مردم مصر به خانه فساد گفته می شود).

کارخانه آرد: مَطْحَنٌ، مَطْحَنُهُ. — آسیاب.

کارخانه اتومبیل سازی: مَصْنَعُ (مَقَابِلُ) السَّيَّارَاتِ.

کارخانه اسلحه سازی: مَصَانِعُ حَرْبِيَّةٍ.

کارخانه باروت سازی (فورخانه): مَصْنَعُ الْبَارُودِ.

کارخانه برق: مَصْنَعُ الطَّاقَةِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ.

کارخانه برنج کوبی: مَعْمَلُ تَنْظِيفِ الْأُرْزِ.

کارخانه پارچه بافی: مَصْنَعُ النَّسِيجِ.

کارخانه چوب بری: مَعْمَلُ نَجْرِ الْأَخْشَابِ.

کارخانه ذوب آهن: مَصْنَعُ الصُّلْبِ وَالْحَدِيدِ، مَصْنَعُ صَهْرِ الْحَدِيدِ. (صهر بکسر اول = داماد).

کارخانه سنگ بری: مَعْمَلُ قَطْعِ الْأَحْجَارِ.

کارخانه شیرینی پزی: مَعْمَلُ صُنْعِ الْحَلَوِيَّاتِ.

کارخانه طایر سازی: مَصْنَعُ دَوَالِيبِ السَّيَّارَاتِ.

کارخانه قالباپی: مَصْنَعُ السَّجَادِ.

کارخانه قند: مَصْنَعُ السُّكَّرِ. — قند.

کارخانه کفش سازی: مَعْمَلُ صُنْعِ الْأَخْذِيَّةِ.

کارخانه گاز: مَصْنَعُ الْغَازِ. — گاز.

کارخانه نخ رسی: مَصْنَعُ الْقَزْلِ.

کارخانه یخ سازی: مَقْمَلُ الثَّلْج. — یخ.  
کارد: شَفَرَة، مُدَيَّة، سِکِّين.

کارد به استخوان رسید: بَلَغَ السَّيْلُ الزَّبِي.

کاردار سفارت: قَائِمٌ بِالْأَعْمَالِ لِلشَّفَارَة، قَائِمٌ  
بِأَعْمَالِ الشَّفَارَة. — سفارت خانه.

کاردینال: کاردینال.

کارسازی (حواله ها): دَفْع، مَصْرَف، تَشْدِيد.

به حواله کرد... کارسازی کنید: اِدْفَعُوا  
لِحِسَاب...

کارشناس: خَبِير.

کارشناسی آثار باستانی: خَبِيرُ الْأَنْثَار.

کارشناس ارزیابی: خَبِيرٌ مُثَمِّن.

کارشناس اقتصادی: خَبِيرٌ اِقْتِصَادِي.

کارشناس فنی: اَلْخَبِيرُ الفَنِّي.

حق العمل کارشناس: اَلْجُورُ الخَبِير، اَنْتَابُ الخَبِير.

کارمزد کارشناسان: اَنْتَابُ الْخُبَرَاء.

کارشناسان نظامی: اَلْخُبَرَاءُ الْعَسْكَرِيُّونَ.

کارشکنی می کند: يُعْرِقِلُ الْأُمُور.

کارفرما: صَاحِبُ الْعَمَل.

کارفرمای کارخانه: صَاحِبُ الْمُصْنَع.

کارکرد (تولید): اِنتَاج، حَصِيلَة.

کارکرد کارخانه: اِنتَاجُ الْمُصْنَع.

کارکنان دولت: مُوْظَفُوا الْحُكُومَة.

کارگاه: وَرْشَة، مَقْمَل.

کارگاه دوزندگی: وَرْشَة الْخِيَاطَة.

کارگاه نساجی: مَقْمَلُ النَّسِيج.

کارگر: عَامِل.

کارگران: عُمَّال (عَمال فارسی در عربی = عَمَلَاء).

کارگران مشغول کارند (علامت): مِنتَقَمَةٌ عَمَل.

کارگردان فیلم: مُخْرِجُ الْفِيلِم.

کارگردانی را عهده گرفت: تَوَلَّى الْإِخْرَاج.

کارگزاری (اداره) سازمان ملل به منظور کمک و تهیه  
کار برای آوارگان: وَكَالَة الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَة لِإِغَاثَة  
الْأَجْنِثِينَ وَتَشْغِيلِهِمْ.

کارگزینی: إِدَارَةُ التَّوْظِيفِ، اَلتَّعْيِیْنَات، دَائِرَةُ  
المُؤَظَّفِین.

کارمزد: عُمُولَة، حَقُّ الْعَمَل.

کارمزد، مزد براساس کار: اَلْعَمَلُ بِالْقِطْعَة.

کسور کارمزد (حقوق): خَصْمِیَّاتُ الْأَجُور (خضم در  
زبان محلی مردم مصر = تخفیف دادن در قیمت کالا که واژه  
تَخْفِیض نیز به همین معنی است).

کارمزد کارشناس: أَجْرَةُ الْخَبِير.

کارمند دولت: اَلْمُؤَظَّفُ الْحُكُومِي، مُؤَظَّفُ  
الحُكُومَة.

کارمند منتظر خدمت: مُؤَظَّفٌ مُوقِفٌ عَنِ الْعَمَل،  
مُؤَظَّفٌ مَسْحُوبُ الْيَد.

کارمند سفارت: مُؤَظَّفُ الشَّفَارَة.

من کارمندم: أَنَا مُؤَظَّف.

کارمندان عالی رتبه دولت: کِبَارُ الْمُؤَظَّفِیْنِ الدَّوَلَة.

کارنامه: سِجِلُّ الْأَعْمَال، حَصِيلَةُ الْعَمَل.

کارنامه تحصیلی: اِثْبَاذَةُ التَّلْمِیْذِ، وَرَقَةُ الْإِفَادَة.

کاروان: قَائِلَة.

کاروانسرا: خَان (عراق)، مَنَزِلُ الْقَوَافِل، مَبِیْتُ  
القَوَافِل.

کاریاب: سِمْسَار.

کاریکاتور: اَلرَّسْمُ السَّاحِرُ (اَلْكَارِیْکَاتُور).

کاسه: قَدَح، مُلْطَایِئَة، طَاسَة، (طاسه =  
کلاه خود).

کاسه سر، کلاه سر: جَنْجَمَة، (اُمُّ الرَّاسِ، نَافِیْخ).

کاش: کَاشِکَة، کَاشِکِی: یَا لَیْتُ.

ای کاش: لَیْتُ شِغْرِی، یَا لَیْتُ، یَا رَیْتُ (مصر).

کاشی: قِیْشَانِی.

کاشیکاری: زُخْرُفَةُ الْقَيْشَانِي.

کاشیکاری مفرس: الزُّخْرُفَةُ بِالْقَيْشَانِي الْمَفْرَس،  
الْقَرَنَسَةُ بِالْقَيْشَانِي.

کاشی معرق: الْمُسَيِّفَسَاء.

کاغذ: وَرَق، قِرطاس، کاغذ (عامیانه). ← برگ.

کاغذ را پاره کرد: مَزَقَ الْوَرَق.

کاغذ را پاره پاره کرد، ریز ریز کرد: مَزَقَ الْوَرَقَ  
تَمْزِيقاً.

کاغذ انباشته شده: رُكِّمَ مِنَ الْوَرَقِ، كُومَةُ مِنَ  
الْوَرَقِ.

کاغذ باطله: نَقَايَةُ الْوَرَقِ.

کاغذ پاره، بریده: مُصَاصَةُ الْوَرَقِ مُصَاصَاتُ الْوَرَقِ.

کاغذ پستی، کاغذ ویژه نامه نگاری: وَرَقُ الْخِطَابَاتِ،  
وَرَقٌ بَرِيدِي.

کاغذ خرید: فَائِثُورَةُ. ← فاکتور.

کاغذ خط دار: وَرَقٌ مُسَطَّر.

کاغذ دیواری: وَرَقٌ حَائِط.

کاغذ، ریز ریز شد: تَقَشَّتِ الْوَرَقُ، تَمَرَّقَ الْوَرَقُ.

دستمال کاغذی: مِثْدِيلُ وَرَقِ.

کاغذ سنبانه (پوست): وَرَقٌ بَرْدَاغ (إِسْبِيج).

کافه رستوران: كَازِينُو، مَقْهَى.

کاکل: قَرَوَةُ الرَّأْسِ، (قَرَوَةُ = پوستین) خُصْلَةُ.

کالا: بِضَاعَةٌ جمع: بَضَائِع، بِلْقَةِ جمع: بِلَع.

کالا فراوان است: أَلْسَلْعُ مُتَوَفِّرَةٌ.

آنچه کالا داشت عرضه کرد: أَخْرَجَ مَا عِشْدُهُ مِنَ  
الْبِضَاعَةِ.

کالای با دوام: بِضَاعَةٌ مَتِينَةٌ.

کالای کشاورزی: بِلَعٌ زَرَّاعِيَّةٌ.

کالای مرغوب: بِضَاعَةٌ ذَاتُ جَوْدَةٍ، مَتِينَةٌ.

کالای نامرغوب: بِضَاعَةٌ رَدِيَّةٌ.

کالاهاى انباشته شده در انبارهاى گمرک: الْبَضَائِعُ

الْمُكْدَّسَةُ فِي مَخَازِنِ الْجُمْرُكِ .

کالاهاى لوکس، نجملی: أَلْسَلْعُ الْكَمَالِيَّةِ، كَمَالِيَّات.

کالاهاى لوکس در بازار کباب است: أَلْسَلْعُ الْكَمَالِيَّةِ  
نَاقِصَةٌ فِي السُّوقِ.

کالاهاى نرخ گذارى شده: بِلَعٌ مُسَعَّرَةٌ.

کالاهاى وارداتى: الْبَضَائِعُ الْمُسْتَوْرَدَةُ،  
الْمُسْتَوْرَدَات.

کالباس: بَشْطَرْمَةٌ (شُجُن = سوسیس در مصر).

کالبُد: بَدَن، أَلْجَنِم.

کالبِد شکافى: تَشْرِيحُ الْإِنْسَانِ أَوِ الْحَيَوَانِ لِدِرَاسَةِ  
تَرَكِيبِهِ الدَّاخِلِي.

کالبِد شناس: أَلْخَبِيرُ بِلَعْمِ التَّشْرِيحِ.

کالبِد شناسى: عِلْمُ التَّشْرِيحِ.

کالسکه بچه: عَرَبَتُهُ الْأَطْفَالِ.

کالسکه جی: عَرَبَاتُجِي، عَرَبَكِي (عامیانه).

کالری: کالورى، سُغْر. وَحْدَةُ حَرَارِيَّةِ.

کالبیر (قطر دهانه لوله): عَيْتَارُ، (عَيْتَار نَارِي = فشنگ).

کالبیر تفنگ: عَيْتَارُ الْبُنْدُوقِيَّةِ.

کالبیر توپ: عَيْتَارُ الْبِدْفَقِيَّةِ.

کالبیر کلت: عَيْتَارُ الْمُسَدَّسِ.

کامبوج: كَحْمُوجِيَا.

کامپیوتر الکترونیك: عَقْلٌ إِيْلِكْتِرُونِي.

کاملاً (بکلى) برگشت (از عقیده اى): إِزْنَتُهُ رَأْساً  
عَلَى عَقِبِ.

کاملاً صحیح است (در مقام تأیید سخن گویند): صَحِيحٌ  
حَقّاً، مُصْبُوْطٌ تَمَّاماً (مصر).

کاملاً محسوس است: مَلْمُوسٌ تَمَّاماً.

کامیون بارى (ماشین بارى): عَرَبَتُهُ التَّقْلِ، سَيَّارَةُ

الشَّحْنِ، سَيَّارَةُ الثَّقْلِ، شَاجِنَةٌ.

کامیون باربرى: شَاجِنَةُ نَقْلِ الْأَثَاثِ.

کامیون نفربر: عَرَبَتُهُ نَقْلِ الْجُنُودِ.

كان : اَلْمَعْدِن . ← معدن.

كان نمك : مَعْدِنُ الْمِلْح .

كانابه : كَتَبَ ، اَرَبَكَ .

كانال (زهكشی توزیع آب) : تُرْعَةُ التَّصْرِيف .

كانال آباری : تُرْعَةُ الْإِیرَاد (مصر).

كانال سوئر : قَنَالُ السُّوِيس .

از این كانال... : مِنْ هَذَا الْمَدْحَل .

كاندیدا، ناهزدی : مُرَشَّح .

كاندیدا شد : رُشِّح .

كاندیدا كردن : اَلتَّرْشِیح .

خود را كاندیدا كرد : رَشَّحَ نَفْسَهُ .

كاندیداى نمابندگی مجلس است : مُرَشَّحٌ لِمُضَرَّئَةِ

الْمَجْلِس (مجلس الأئمة، المجلس الثَّابِت، مجلس

الثَّوَاب، مجلس الثَّمَب).

كانون : مَرَكَز، بُؤْرَة، نَادِی، جَمِعیَّة .

كانون بیمارى : بُؤْرَة الْمَرَض .

كانون پرورش كودكان و نوجوانان : دَارُ الْأَنْعَاءِ التَّرْبَوِی

لِلنَّائِثِین .

كانون تعاونی : مُؤَسَّسَة تَعَاوُنِیَّة .

كانون خانواده : رِجَابُ الْأُسْرَة .

كانون روزنامه نگاران : نِقَابَةُ الصَّحَفِیِّین .

كانون زبان : مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدْرَسَةُ الْأَلْسِن .

كانون محبت : مَرَكَزُ الْحَنَان .

كانون وكلا و قضاوت دادگستری : نِقَابَةُ الْمُحَامِلِین .

كاوش كردن درباره حقیقت : تَحَرُّی الْحَقِیْقَة .

كاوشهای ژبولوزی : بُحُوثُ الْمَسَّحِ الْجُبُولَوِجِی .

كاوشهای علمی : اَلْبُحُوثُ الْعِلْمِیَّة .

كاه : یَیْن، یَشْتَة .

كاه را كوه می كند، از كاهی كوه می سازد : یَجْعَلُ

(یَجْعَلُ) مِنْ الْعَبَّةِ قُبَّة، (ضرب المثل).

كاهش، تنزل : اِنْجَفَاض، تَخْفِیف، هُبُوط : ←

تَنْزُل .

كاهش بحران : تَخْفِیفُ الْأَزْمَة . ← بحران.

كاهش قیمتها : هُبُوطُ الْأَسْوَار . ← قیمت ←

بها .

نرخ پارچه در بازار كاهش یافت : هَبَطَ مِیْعَرُ الْقَمَاشِ فِی

السُّوق ← نرخ .

آب رودخانه كاهش یافت : اِنْخَفَضَ مَاءُ النَّهْرِ،

اِنْخَفَضَتْ نِیْسَةُ مِیَاهِ النَّهْرِ .

بحران اقتصادی كاهش یافت : تَخَفَّفَتِ الْأَزْمَةُ

الاِقْتِصَادِیَّة .

كاهو : خَس .

كباب : لَحْمٌ مَشْوِی، كَبَاب، شِوَاء .

كباب كوبیده : كَبَابٌ كُفَّتَة، كُفَّتَة مَشْوِیَّة .

كبریت : كِیْرِیت، عَلْبَةُ ثِقَاب، شَخَاطَة (عراق).

كبریت بغلی : دَقَقَرُ الثَّقَاب .

كبریت زد : أَشَقَلَ عَوْدَ الثَّقَاب، وَلَعَ الْكِیْرِیت (در

تداول مصریان) شَخَّطَ (عراق).

كبوترخان : بُرْجُ الْحَمَام .

كپر نشینان، كوچ نشینان : سُكَّانُ الْعُشَش، سُكَّانُ

الْأَكْوَاخ . ← زاغه نشینان.

كپسول (دوا) : بُرْشَامَة . ← دارو، دوا.

كپسول گاز : اَنْبُوبَةُ الْغَاز . ← گاز.

كپل : وَرَك .

كپه (نوده) : كُومَة .

كپه ای از خاك : كُومَة تُرَاب .

كُبی : نُسَخَة .

كُت : كَتِیف .

كت بسته آوردند : جَاءُوا بِهِ مُقْبِداً .

كُت : مِیْرَة (عراق)، جَاكِیْته (مصر).

كت و شلوار : اَلْبَدَلَة (يك دست).

كِتَاب : اَلْكِتَاب .

کتاب را به من بده: أعطینى الكتاب، ناولینى  
الكتاب.

کتاب را به یک سوانداخت... (کنایه ازرها کردن):  
رمى بالكتاب جانباً.

کتاب را پرت کرد: رمى الكتاب.

کتاب، فصل بندی شده است: الكتاب مُنَوَّب.

کتاب آبی. (سیاسی): الكتاب الآزرق.

کتاب جیبی: كتاب الجیب.

کتاب زرد: الكتاب الأصفر. ← زرد.

کتاب سبز: الكتاب الأخضر. ← سبز.

کتاب سرخ: الكتاب الأحمر. ← سرخ.

کتاب سفید (سیاسی): الكتاب الأبيض. ←  
سفید.

کتابهای ارزنده: کُتُبٌ قِيَمَةٌ.

کتابهای بی ارزش: الكُتُبُ الرخيصة، الكُتُبُ  
التافهة.

کتابهای (یادداشتی) جهانگردان: کُتُبُ الرِّحَلَاتِ.  
(رِغْلَةٌ = سفرنامه).

کتابهای دانشگاهی: کُتُبٌ جَامِعِيَّةٌ.

کتابهای درسی: کُتُبٌ مَدْرَسِيَّةٌ.

کتابهای مقدمانی: کُتُبُ الْمَبَادِيءِ.

کتابچه: کُتَيْبٌ.

کتابخانه: مَكْتَبَةٌ.

کتابخانه دانشکده: مَكْتَبَةُ الْكُلِّيَّةِ.

کتابخانه سیار: مَكْتَبَةٌ مُتَنَقِّلَةٌ.

کتابخانه عمومی: الْمَكْتَبَةُ الْعَامَّةُ. ← عمومی.

کتابخانه مرکزی دانشگاه: مَكْتَبَةُ الْجَامِعَةِ

الْمَرْكَزِيَّةِ، الْمَكْتَبَةُ الْمَرْكَزِيَّةُ لِلْجَامِعَةِ.

کتابخانه ملی (عمومی): الْمَكْتَبَةُ الْأَهْلِيَّةُ.

رئیس کتابخانه: أَمِينُ الْمَكْتَبَةِ. ← رئیس.

کتابخانه های جدید نویناد: مَكْتَبَاتٌ مُسْتَعْدَّةٌ.

کتابدار: مُوَلِّفُ الْمَكْتَبَةِ.

رشته کتابداری: فَنُّ الْمَكْتَبَاتِ. ← رشته.

کتاب شناسی: عِلْمُ الْمَصَادِرِ.

کتابفروش: كُتَيْبِي، بَيْعُ الْكِتَابِ.

کتابفروشی: مَكْتَبَةٌ، مَحَلُّ بَيْعِ الْكُتُبِ.

بازار کتابفروشیها: سُوقُ الْكُتَيْبَةِ، سُوقُ الْمَكْتَبَاتِ.

← بازار

کتره، کتره ای (به فتح کاف): إِسْتِعْبَاطٌ، مِنْ دُونِ  
قَضْدٍ.

کتری (به کسر کاف): بَرَأْدُ الشَّيْ (مصر)، کِثْلِي  
(عراق).

کنک (به ضم کاف): الْضَرْبُ، بَشْطَةٌ (عراق).

اورا به باد کنک گرفت: إِنهَالَ عَلَيْهِ بِالضَّرْبِ.

کنک خورد: إِنْفَضَرَبَ.

به شدت کنک خورد: ضَرِبَ بِشِدَّةٍ، ضَرِبَ ضَرْباً  
مُبْحَرَحاً.

کنک زد: ضَرَبَ، بَسَطَ (عراق).

کنک کاری: تَضَارَبَ.

کنیبه: نُقُوشٌ.

کنیبه ها، سنگ نبشته ها: النُّقُوشُ الْحَجَرِيَّةُ، الْأَلْوَاخُ  
الْحَجَرِيَّةُ.

کثافت: قِذَازَةٌ، وَسَاخَةٌ.

کنیف: قَذِرٌ، وَسِخٌ، مُلَوَّثٌ.

پیراهن، کنیف است: الْقَمِيصُ وَسِخٌ.

مرد کشیفی است (مقد: تمیز): رَجُلٌ قَيْنٌ، رَجُلٌ  
وَسِخٌ (این دو تعبیر برای شخص ناپاک و فرومایه نیز بکار  
می رود).

مرد کشیفی است (مقد: شریف): رَجُلٌ قَذِرٌ، رَجُلٌ  
مُنْحَظٌ.

کثرت آب، فراوانی آب: وَفَرَةُ الْمِيَاهِ.

کثرت جمعیت: إِزْدِيَاذُ الشُّفُوسِ، إِزْدِحَامٌ.



- کجا؟ : آين؟ .  
 کجا، به کجا؟ : اِلَى آين؟ .  
 از کجا به کجا؟ : مِنْ آينَ وَ اِلَى آين؟ .  
 ابن کجا و آن کجا (در مقام مقایسه)؟ : آينَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ؟ .  
 ما کجا و او (آن) کجا؟ : آينَ نَحْنُ مِنْهُ (باید دانست که در اینگونه تعبیر مورد برتر همواره در مرتبه دوم قرار دارد مانند: آينَ الثَّلَاثِيَّةُ مِنَ الْأُسْتَاذِ. یعنی شاگرد کجا و استاد کجا که در مقام احترام بکار می رود).  
 به هر کجا : آينَمَا، حَيْثُمَا .  
 به هر کجا که میخواهی برو: إِذْهَبْ آينَمَا تَشَاءُ .  
 کجا رفت؟ : آينَ ذَهَبَ؟ .  
 کجا رفته است؟ : آينَ ذَاهِبَ؟ .  
 کجا هستی پیدایت نیست؟ (بهنگام احوالپرسی): آينَ أَنْتَ مَا أَحَدٌ يَشُوقُكَ؟ (در تداول عاقله).  
 کجا می روی؟ : آينَ ذَاهِبَ أَنْتَ، وَ اَيْنَ رَافِعَ؟ (عراق)، فَيْنَ رَافِعَ (مصر).  
 او می داند از کجا باید وارد شد، خیلی فهمیده و زرنگ است: هُوَ يَتَرَفُّ مِنْ آينَ تَوَكَّلُ الْكَثِيفُ .  
 کدبانو، زن خانه دار: رَبَّةُ الْبَيْتِ، سَيِّدَةُ الدَّارِ .  
 کدخدا: عُمْدَةُ ج، عُمْدَ (مصر) شَيْخُ قَرْيَةِ (عراق)، رَأِيسُ الْقَرْيَةِ، أَرْكُونُ .  
 کدوسبز: كُوسَا (مصر)، يَطْبِطِين، كَطْبِين (عراق).  
 کدو زرد، کدو تنبل: قَرَبَ .  
 کرا، ناشنوا: أَصَمَ، أَطْرَشَ .  
 خود را به کری زده است: تَقَارَشَ، تَقَاهَرَ بِالطَّرَشِ .  
 گوشهای او کراست (کنایه از عدم اطاعت): لَيْسَ لَهُ آدَانُ صَاغِيَّةٌ .  
 کراوات: رِبَاطُ الْخُفِيِّ، كِرْفَتُهُ (مربوب: کراوات).  
 کرایه: الْاَجْرَةُ .  
 کرایه حمل و نقل: الْاَجْرَةُ الثَّقَلِ .
- کرایه خانه، اجاره بهای منزل: الْاَجْرَةُ الْمَسْكَنِ، بَدَلُ الْمَسْكَنِ .  
 کرایه خانه سرسام آورده است: أَصَبَحْتُ أَجُورُ الْمَسَاكِينِ خِيَالِيَّةً، فَاجِسَةً .  
 کرایه خانه ها بالا رفت: إِرتَفَعَتْ الْأَجُورُ الْمَسَاكِينِ .  
 کرایه ماشین: الْاَجْرَةُ السَّيَّارَةِ .  
 ماشین کرایه: سَيَّارَةُ الْأَجْرَةِ .  
 کرسی بلا متصدی: الْكُرْسِيُّ الشَّاعِرِ .  
 کرسی نمایندگی: الْمَقْعَدُ النَّيَّابِيِّ .  
 کرسیهای نمایندگی مجلس: الْمَقَاعِدُ النَّيَّابِيَّةُ لِلْمَجْلِسِ، مَقَاعِدُ الْمَجْلِسِ النَّيَّابِيِّ .  
 کرسشمه: غَنَجٌ، ذَّلَالٌ .  
 کُرک: وَبَرٌ .  
 کُرگدن: وَجِهُ الْقَرْنِ، كَرَكْدَن .  
 کرم: دُودٌ، دُودَةٌ .  
 کرم یریشم: دُودَةُ الْقَرَزِ .  
 کرم شب تاب: يَسْرَاعُ (این واژه به قلم و خامه نیز اطلاق می شود).  
 کرمهای زمین: بَنَاتُ الْأَرْضِ .  
 کرم آرایش: كِرِيمٌ .  
 کروج، کروج می کند: يُقْرِمِشُ .  
 کره: رُبْدَةٌ، (مصر: زَنْدَةٌ) .  
 کره زمین: الْكُرَّةُ الْأَرْضِيَّةُ .  
 کره شمالی و جنوبی: الْكُورِبَا الشَّمَالِيَّةُ وَالْجُؤْبِيَّةُ .  
 در پشت کريدورها: وَرَاءَ الْكَوَالِيْسِ .  
 در کريدورهای وزارتخانه...: فِي كَوَالِيْسِ الْوِزَارَةِ .  
 کسادى بر بازار حکم فرماست: تَشُوذُ السُّوقِ حَالَةُ الْكَسَادِ، الرُّكُودِ .  
 کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من: مَاحَكٌ جَلْدِي مِثْلَ ظَفْرِى (ضرب المثل).  
 کجا؟ : آين؟ .  
 کجا، به کجا؟ : اِلَى آين؟ .  
 از کجا به کجا؟ : مِنْ آينَ وَ اِلَى آين؟ .  
 ابن کجا و آن کجا (در مقام مقایسه)؟ : آينَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ؟ .  
 ما کجا و او (آن) کجا؟ : آينَ نَحْنُ مِنْهُ (باید دانست که در اینگونه تعبیر مورد برتر همواره در مرتبه دوم قرار دارد مانند: آينَ الثَّلَاثِيَّةُ مِنَ الْأُسْتَاذِ. یعنی شاگرد کجا و استاد کجا که در مقام احترام بکار می رود).  
 به هر کجا : آينَمَا، حَيْثُمَا .  
 به هر کجا که میخواهی برو: إِذْهَبْ آينَمَا تَشَاءُ .  
 کجا رفت؟ : آينَ ذَهَبَ؟ .  
 کجا رفته است؟ : آينَ ذَاهِبَ؟ .  
 کجا هستی پیدایت نیست؟ (بهنگام احوالپرسی): آينَ أَنْتَ مَا أَحَدٌ يَشُوقُكَ؟ (در تداول عاقله).  
 کجا می روی؟ : آينَ ذَاهِبَ أَنْتَ، وَ اَيْنَ رَافِعَ؟ (عراق)، فَيْنَ رَافِعَ (مصر).  
 او می داند از کجا باید وارد شد، خیلی فهمیده و زرنگ است: هُوَ يَتَرَفُّ مِنْ آينَ تَوَكَّلُ الْكَثِيفُ .  
 کدبانو، زن خانه دار: رَبَّةُ الْبَيْتِ، سَيِّدَةُ الدَّارِ .  
 کدخدا: عُمْدَةُ ج، عُمْدَ (مصر) شَيْخُ قَرْيَةِ (عراق)، رَأِيسُ الْقَرْيَةِ، أَرْكُونُ .  
 کدوسبز: كُوسَا (مصر)، يَطْبِطِين، كَطْبِين (عراق).  
 کدو زرد، کدو تنبل: قَرَبَ .  
 کرا، ناشنوا: أَصَمَ، أَطْرَشَ .  
 خود را به کری زده است: تَقَارَشَ، تَقَاهَرَ بِالطَّرَشِ .  
 گوشهای او کراست (کنایه از عدم اطاعت): لَيْسَ لَهُ آدَانُ صَاغِيَّةٌ .  
 کراوات: رِبَاطُ الْخُفِيِّ، كِرْفَتُهُ (مربوب: کراوات).  
 کرایه: الْاَجْرَةُ .  
 کرایه حمل و نقل: الْاَجْرَةُ الثَّقَلِ .

البيضاء. — بندر.

کشتی دربندربهلو گرفت و بارش را تخلیه نمود: رَسَتِ  
الْبَاخِرَةُ إِلَى الْبَيْتَاءِ وَفَرَّغَتْ حُمُولَتَهَا، أَفْرَغَتْ  
حُمُولَتَهَا.

کشتی بهلو گرفت: رَسَتِ السَّفِينَةُ.

کشتی با تخته سنگ برخورد کرد: إِصْطَلَمَتِ الْبَاخِرَةُ  
بِالصُّخْرَةِ. — تخته.

کشتی به گل نشست: جَثَّتِ الْبَاخِرَةُ.

کشتی سینه امواج را می شکافت: الْبَاخِرَةُ تَمْخُرُ عُيَابَ  
السَّحْرِ، تَشُقُّ الْبَاخِرَةُ عُيَابَ الْأَمْوَاجِ، تَشُقُّ الْبَاخِرَةُ  
عُيَابَ الْمَاءِ، السَّفِينَةُ تَمْخُرُ الْبَحْرَ.

کشتی که می نواند دریانوردی کند: مَرَكَبٌ صَالِحٌ  
لِلْأَبْحَارِ. — دریا.

بادبان کشتی: شِرَاعُ السَّفِينَةِ. — بادبان.

دکل کشتی: ذَقْلُ السَّفِينَةِ، سَارِيَةُ السَّفِينَةِ.

کابین کشتی: قُمْرَى السَّفِينَةِ.

کشتی به آب انداختن: تَذْشِئُ السَّفِينَةُ.

کشتی باربری: سَفِينَةُ الشُّحْنِ. — باربری.

کشتی باری به گل نشست: جَثَّتْ سَفِينَةُ الشُّحْنِ.

کشتی بزرگ بازرگانی به آب انداخته شد: دُشِنَتْ  
السَّفِينَةُ التَّجَارِيَةُ الضَّخْمَةُ.

کشتی جنگی: السَّفِينَةُ الْحَرْبِيَّةُ، بَارِجَةُ حَرْبِيَّةُ.

کشتی رانی: أَلْيَلَا حَةَ. — راندن.

کشتی راهنما در کانال: سَفِينَةُ الْقِيَادَةِ فِي الْقَنَالِ.

کشتی سربازبری: سَفِينَةُ نَاقِلَةِ الْجُودِ.

کشتی لایروبی: كَرَاكَةُ. — لاروب.

کشتی ماهیگیری: مَرَكَبُ الصَّيْدِ. — ماهی.

کشتی مسافربری: سَفِينَةُ الرُّكَّابِ، بَاخِرَةُ الرُّكَّابِ.

کشتی مسافربری دربندربهلو گرفت: رَسَتِ سَفِينَةُ  
الرُّكَّابِ فُرُبَ الْبَيْتَاءِ. — مسافر.

کشتی مین جمع کن: كَاسِحَةُ الْأَلْقَامِ. — مین.

کسی به گردش نمی رسد: لَا يُشَقُّ لَهُ غُبَارًا مَا أَحَدٌ  
يَلْحَقُهُ.

چه کسی آمد، کی آمد؟ مَنْ جَاءَ؟ مَنْ الَّذِي جَاءَ؟.  
کسالت: أَلْقَى، أَوَعَكَةَ.

کسالت سرما خوردگی دارد: أُصِيبَ بِوَعَكَةٍ مِنْ  
الرُّكَّامِ (سرماخوردن است = أَخَذَ الْبَرْدَ، رُكِمَ).

کسالت دارم: أَنَا عَيَّانٌ، أَنَا مُتَوَعِّكٌ.

کسب دانش: طَلَبُ الْعِلْمِ. — دانش.

از او کسب علم کرد: أَخَذَ الْعِلْمَ عَنْهُ، تَعَلَّمَ لَدَيْهِ،  
حَضَرَ عَلَيْهِ.

گیسل: نَتَبَّانٌ، مُتَوَعِّكٌ.

کسل و گرفته است: هُوَ مُتَصَائِقٌ.

من کسلم: أَنَا نَتَبَّانٌ.

در کشاکش زندگی: فِي مُتَمَرِّكِ الْحَيَاةِ، فِي  
مَقَمَةِ الْحَيَاةِ. — زندگانی.

کشاورز: فَلَّاحٌ، زَارِعٌ.

کشاورزی مکانیزه: زِرَاعَةُ مُنْتَظِمَةٍ، زِرَاعَةُ آلِيَّةٍ.

کشتار، خونریزی: إِرَاقَةُ الدِّمَاءِ، مَجَزَرَةٌ، مَذْبَحَةٌ.

کشتار بیرحمانه: الْقَذْبَةُ الشَّيْقَةِ، أَلْبَشَعَةُ.

کشتار دسته جمعی، قتل عام: مَجَزَرَةٌ جَمَاعِيَّةٌ، الْقَتْلُ  
بِالْجُمْلَةِ.

کشتارگاه حیوانات: مَسْلَخٌ.

کشتزار: الْحَقْلُ، الْغَنَظُ، الْمَزْرَعَةُ.

کشته (به ضم کاف): قَتِيلٌ.

کشته شد: قُتِلَ، لَقِيَ مَضْرَعُهُ، لَقِيَ حَقْفُهُ.

اجساد کشته شدگان: جُنُثُ الْقَتْلَى.

کشتی (به کسر کاف): سَفِينَةُ، بَاخِرَةُ، مَرَكَبٌ.

کشتی آمادۀ حرکت است: السَّفِينَةُ مُتَأَهِّبَةٌ لِلْإِبْحَارِ.

کشتی دربندربارگیری می کند: تَشْحَنُ السَّفِينَةُ عَلَى  
الْبَيْتَاءِ.

کشتی دربندربهلو گرفت: رَسَتِ الْبَاخِرَةُ إِلَى

کشتی نفت کش: نَاقِلَةُ البَتْرُول.

کشتی هواپیما بر، ناو هواپیما بر: حَامِلَةُ الطَّائِرَات.

کُشتی آزاد (به ضم کاف): مُصَارَعَةُ حُرَّة.

کشتی باستانی: اَلْمُصَارَعَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ الْقَوْمِيَّة.

کشتی گرفتن: اَلْمُصَارَعَةُ.

کشکی، اَلکَی: اِعتِیَاطِي، اَوَانِظَةُ (ممر).

کشکول، جنگ (بضم جیم): مُوسُوعَة.

کشمش: زَبِيب (کشمش).

کشمکش: صِرَاع.

کشمکش سخت: صِرَاعٌ غَنِيف.

کشمکش سیاسی: صِرَاعٌ سِیَاسِي. ← سیاسی.

کشمکش مسلحانه: اَلصَّرَاعُ الْمُسَلَّح.

کشنده حشرات، حشره کش: مُبِيدُ الْحَشَرَات.

این کار کشنده است: هَذَا الْعَمَلُ مُهْلِك، مُجْهِد.

کشو: دُرْج.

کشور: مَمْلَكَة، بِلَاد، قُطْر.

کشور را موجی از شادی فرا گرفت: اِجْتَاَحَ الْبِلَادَ مَوْجٌ

مِنَ الْفَرَح.

کشور ایران: بِلَادُ اِيران.

ایران کشور اسلامی است: اِيرانُ بَلَدٌ اِسْلَامِي.

کشور برادر: اَلْبَلَدُ الشَّقِيق.

کشور پهناور: بَلَدٌ مُتَرَامِيَةُ الْاَطْرَافِ، وَاسِعَةٌ

الْاَرْجَاء.

کشور خارجی (بیگانه): بَلَدٌ اَجْنَبِي، دَوْلَةٌ اَجْنَبِيَّة.

← کشورهای بیگانه.

کشور چین: بِلَادُ الصِّين.

کشور دوست: بَلَدٌ صَدِيق. ← دوست.

کشور مصر: اَلْقَطْرُ الْمِصْرِي.

کشور همکیش: بَلَدٌ شَقِيق.

کشورهای بزرگ صنعتی: اَلدُّوَلُ الصَّنَاعِيَّةُ الْكُبْرَى.

کشورهای پر جمعیت: اَلْبُلْدَانُ الْغَاصِرَةُ بِالسُّكَّان.

کشورهای جهان: بِلَادُ الْعَالَم، دُولُ الْعَالَم.

کشورهای خاورمیانه: بِلَادُ الشَّرْقِ الْاَوْسَط.

کشورهای ساحلدار: اَلدُّوَلُ ذَاتُ السَّوَاخِل.

کشورهای ساحلی: اَلدُّوَلُ السَّاحِلِيَّة.

کشورهای در حال رشد، در حال توسعه: اَلدُّوَلُ الثَّامِيَّة.

کشورهای عقب افتاده: اَلْبِلَادُ الْمُتَخَلِّفَة.

کشورهای بیگانه: بِلَادٌ اَجْنَبِيَّة. ← کشور

خارجی.

کشورهای عقب مانده: اَلْبُلْدَانُ الْمُتَأَخِّرَة، اَلْبِلَادُ

الْمُتَخَلِّفَة.

کشورهای غیر مستقل: اَلْاَقَالِيمُ غَيْرُ الْمُتَمَتِّعَةِ بِالْحُكْمِ

الذَّائِي، اَلْبِلَادُ غَيْرُ الْمُسْتَقِلَّة.

کشورهای مترقی: اَلدُّوَلُ الْمُتَقَدِّمَة، اَلرَّاقِيَّة.

کشورهای متمدن: اَلْبِلَادُ الْمُتَحَضَّرَة.

کشید: جَرَّ، سَحَبَ، وَزَنَ، شَدَّ.

بالا کشید: اِبْتَلَعَ، اِخْتَلَسَ اَقْوَالَ النَّاسِ.

جنس را کشید، وزن کرد: وَزَنَ السِّلْعَة، وَزَنَ التَّمَاع.

خط کشید بر چیزی، چیزی را قلم زد: شَطَبَ عَلَيَّ ...

درد کشید: غَانَى مِنَ الْاَلَمِ، تَأَلَّمَ. ← درد.

(لطفاً) دروا را بکشید: (مِنْ فَتْلِكَ) اِسْحَبِ الْبَابَ.

دندان را کشید: خَلَعَ السِّنَّ، قَلَعَ السِّنَّ.

زجر کشید، سختی کشید: غَانَى الْعَذَابَ، ذَاقَ الْمُرَّ.

روزه کشید: عَوَى. ← روزه.

سرمه کشید: تَكَحَّلَ. ← سرمه.

سیگار کشید: ذَخَّنَ السِّجَارَة. ← سیگار.

طناب را کشید: شَدَّ الْحَبْلَ. ← طناب.

عکس کشید: رَسَمَ الصُّوْرَة.

قرعه کشید: سَحَبَ الْقُرْعَة، اِقْتَرَعَ. ← قرعه.

موی او را کشید: شَدَّ شَعْرَهُ، جَرَّ شَعْرَهُ.

نان را کشید: وَزَنَ الْخُبْزَ. ← نان.

هفت تبر را کشید: شَهَرَ الْمُسَدَّسَ.

کشیدن: اَلْبَجَرَ، اَلشَّحْبَ، اَلشَّدَ، اَلوَزْنَ، اَلْقَلْعَ.

کشیدن سیگار ممنوع است: اَلتَّدْحِیْنُ مَمْنُوعٌ.

کشیدن غذا: تَقْرِیْعُ الْاَكْلِ.

کشیدن لوله (لوله کشی): مَدُّ الْاَنْبِیْبِ.

اسباب کشیدن (اسباب کشی): نَقْلُ الْقَشِّ (مصر)،

نَقْلُ الْاَثَاثِ. نَقْلُ الْفَرَاضِ (عراق).

بار کشیدن (بارکشی): حَمْلُ الشُّنِّ.

خط کشیدن، خط زدن: اَلشُّطْبَ.

کشیدن رسم، ترسیم کردن: اَلرَّسْمَ، اَلتَّرْصِیْمَ

روی آن گل زیبایی می کشم: اُرِیْسُ عَلَیْهِ وَرْدَةٌ

جَبِیْلَةٌ. — رو — زیبا — گل.

کشیده شد، کار به اینجا کشیده شد: اَلْاَمْرُ، اِنْجَرَّ

اَلْاَمْرُ اِلَى... اَدَّى اَلْاَمْرُ اِلَى....

کار به اینجا کشیده شد: اَلْاَمْرُ اِلَى اَنْ....، اَدَّى

اَلْاَمْرُ اِلَى....

کشیش: اَلْقِیْسَ، اَلْقِیْسِیْسَ.

کشیک: خَفَرٌ، حَرَّاسَةٌ، حَارِسٌ خَفَرٌ، مُتَاوَبَةٌ

نَوْبَتِجِی (مصر)، نَوْبَتِجِیَّة (عراق).

امشب کشیک دارم: اَللَّیْلَةُ عِندِی حَرَّاسَةٌ، عَلَیَّ

خَفَّارَةٌ، اَنَا نَوْبَتِجِی (عراق)، اَنَا فِی مُرَاقَبَةِ لَیْلِیَّةٍ، اَنَا

نَوْبَتِجِی (مصر).

کشیک شب، شیفت شبانه (در تلفخانه و بیمارستان و امثال

آن): وَرْدِیَّة (مصر). نَوْبَتِجِی (عراق)، مُتَاوَبٌ لَیْلِی.

کشیک درمانگاه: وَرْدِیَّةُ الْمُسْتَوْصَفِ. —

درمانگاه.

کشیک شبانه: اَلْحَرَّاسَةُ اللَّیْلِیَّةُ. مُرَاقَبَةُ لَیْلِیَّةٍ.

— شب.

افسر کشیک: ضَابِطُ الْخَفَرِ، ضَابِطُ نَوْبَتِجِی. —

افسر.

داروخانه کشیک: صَبْدِیَّةٌ خَفَرٌ. — داروخانه.

کعبه اخبار است: هُوَ قَمْعُ الْاَخْبَارِ. (صحیح ابن

تعبیر: كَعْبُ الْجَبَرِ است).

کف: اَلْكَفُ، قَاعٌ، رَغْوَةٌ.

کف پا: اَخْتَصَصُ الْقَدَمَ، بَقْلُ الْقَدَمِ، بَاطِنُ الْقَدَمِ.

— پا.

کف حوضی: قَاعُ الْحَوْضِ.

کف دست: رَاحَةُ الْيَدِ، بَاطِنُ الْكَفِّ، بَقْلُ الْكَفِّ.

— دست.

کف دریا: قَعْرُ الْبَحْرِ، قَاعُ الْبَحْرِ. — دریا.

طبقه هم کف: طَابِقٌ اَرْضِیٌّ، دَوْرُ اَرْضِیٍّ (زیرزمینی

را در مصر بَدْرَوْن می گویند).

کف صابون: رَغْوَةُ الصَّابُونِ. — صابون.

کف زد: صَفَّقَ.

کف زدن ممتد: اَلتَّصْفِیْقُ الْحَادِ.

کفاش: حَذَاءٌ، صَانِیْعُ الْاَخْذِیَّةِ، بَانِعُ الْاَخْذِیَّةِ،

قُذْرَجِی (عراق) جَزْمَجِی (مصر).

کفافی: مَحَلَّاتٌ یَبِیْعُ الْاَخْذِیَّةَ.

کفش: جِذَاءٌ (قُذْلَزَةٌ: عراق). (جَزْنَةٌ: مصر).

پا در یک کفش کرد: اَبَى اِلَّا اَنْ یَقْعَلَ.... وَقَعَتْ

مُلِحَّاحًا.

کفش را از پای درآورد، (کند): خَلَعَ جِذَاءَهُ.

کفش را پوشید: لَبَسَ جِذَاءَهُ، اِرْتَدَى جِذَاءَهُ.

کفش من خاکی شد: عَفَّرَ جِذَائِی بِالْاُتْرَابِ، تَعَفَّرَ

جِذَائِی.

کفش چوبی: قَبَّابٌ. — چوب.

کفش راحتی، دم پای (زنانه یا مردانه): شَبِیْشَبٌ، نَعَالٌ،

مُدَّاسٌ، صَنْدَلٌ.

کفی کفش: ضَابَاتُ الْجِذَاءِ.

کفی اطاق: اَرْضِیَّةُ الْفُرْقَةِ.

کفچه: كَبْجَةٌ (چمنچه در عراق).

کفگیر: مِرْعَاةٌ، كَبْشَةٌ، مِطْقَحَةٌ.

کفیل وزارت...: وَزِیْرٌ... بِالْوِکَالَةِ.

کفیل وزارت آموزش و پرورش : وَزِيرُ التَّرْبِيَةِ وَالتَّعْلِيمِ  
بِالْوِكَالَةِ. — وزارت.

کفیل بر... (حقوقی): مُؤْتَمَن عَلَى....

کک : بَرْعُوْث، جمع، بَرَاغِيْث.

کل، کجل، طاس : أَقْرَع، أَضْلَع.

کلاج ماشین : دِيْسَرِيَّاج، دُوْبَرِيَّاج، اَلْقَابِيْض،  
جِهَاز تَعْمِيْقِي التُّرُوس (فی سياره).

کلاج گروت : دَاسَ عَلَى الدُّوْبَرِيَّاج.

کلاسی درس : اَلْأَفْضَل، اَلْأَصْف، قَاعَةُ الْمُحَاضَرَةِ،  
عُرْقَةُ الدَّرْس. — درس.

ابن کلاس گنجایش پنجاه دانشجو دارد : تَتَّيْعُ هَٰذِهِ  
اَلْعُرْقَةُ لِيَحْمِيْنَ طَالِبًا.

از کلاس داشتم خارج می شدم که استاد مرا فراخواند :  
كُنْتُ عَلَى وَشِكِّ الْخُرُوجِ مِنَ الصَّفِّ فَاسْتَدْعَانِي  
اَلْأُسْتَاذ. — استاد.

کلاسه : رَقْمُ التَّلَفِّ.

کلاف نخ : اَلْكَبَّةُ مِنَ الْفَزْلِ، كُبَّةُ خِيُوط.

کلام در ذهن ما جایگزین شد : اِخْتَمَرَ الْكَلَامُ  
فِي أَذْهَانِنَا، تَرَكَّزَ الْكَلَامُ فِي أَذْهَانِنَا.

کلانتری : قِسْمُ الْبُولِيْس، قِسْمُ الشَّرْطَةِ، مَخْفَرُ  
الشَّرْطَةِ (كَرْكُون: مصر). — پلیس.

کلاه، شاپو : قُبَّعَة، بُرْنِيْطَة. — شاپو.

کلاه خود، کلاه آهنی : خُوْدَة، بِيضَة. — آهن.

شب کلاه : طَاقِيَّة، غِطَاءُ الرَّأْس. — شب.

سرش کلاه رفت : عُشَّ، اِنْخَدَعَ، رُكِبَ عَلَيْهِ قَاشِش  
(عامیانه عراقی).

کلاه دانشگاهی : اَلْأَقْلَسُوَّةُ الْجَامِعِيَّة. — دانشگاه.

کلاهبرداری : نَصَاب، مُخْتَال.

کلاهبرداری : نَصَب، اِحْتِيَال.

کلاه فینه : طَرَبُوش (مصر)، کَشِيْذَة (عراق).

کلبتین : کَلْبَتَيْن، کَلَّاب (الصَّالِح أَوِ الْبَحْرَاج).

کلبه : بَنِيْتُ قَرَوِي. — کوخ.

کلفت (به ضم اول و دوم)، ضَخِيْم : سَمِيْك و  
ضَخِيْم.

کلفت (به ضم اول و سکون دوم): خَدَّامَة، شَقَّالَة.

کَلَّك (حقه): بَكْش، بَلْطَاجِي (عامیانه).

کَلَّک، خامه (قلم): يَزَاع. — خامه.

کَلَّک : بَلَم، قَارِب.

کلکسیون : تَشْكِيْلَة، مَجْمُوعَة.

کلمه : کَلِمَة، ج کَلِمَات.

کلمه شهادتین : کَلِمَة: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَّسُولُ  
اللَّهِ. — شهادت.

کلمه بکلمه : حَرْفًا بِحَرْف.

کلمات زشت، زنده: اَلْأَلْفَاظُ الْبَذِيْئَة. — زشت.

کلمات زیبا : عِبَارَاتٌ جَمِيْلَة. — زیبا.

کلنگ : مِقْوَل.

کلنگ اساسی : حَجَرُ الْأَسَاس. — اساس.

آقای رئیس دانشگاه کلنگ اساسی ساختمان

دانشکده... را بزمین زد: وَضَعَ اَلسَّيِّدُ مَدِيرُ الْجَامِعَةِ

حَجَرَ الْأَسَاسِ لِبَنَاءِ كَلْبِيَّة... — دانشگاه.

کلنی : اَلْجَالِيَّة، (این واژه بر اقلیت های نژادی یا مذهبی  
مقیم در یک کشور اطلاق می شود).

کلنی ایرانیان مقیم پاکستان : اَلْجَالِيَّةُ الْإِيرَانِيَّةُ  
اَلْمُقِيْمَة فِي پَاكِسْتَان.

کلوب، باشگاه : نَادِي — باشگاه.

کلوخ : غَرِيْن، صَخْرَطِيْنِي.

کلوخ کوب، تخته ماله : جَرَّاقَةُ الْفَلَّاح، مِجْرَقَة  
الزَّارِع. — تخته ماله.

کلوکوز : جُلُوْكَوز.

کلون در : مِزْلَاقُ الْبَاب.

کله، میر : رَأْس، قِشَة. — سر، رأس، قله.

با کله : ذَكَّى، عَاقِل. — باکله.

بی کله: مَجْنُون، مُغَامِر. لَا یَخَافُ.

کَلَه بَز: مَشْتَقَطی (مصر) بِاجَجِی (عراق). — پاچه.  
کَلَى: بِالْجُمْلَةِ.

بکلی: عَلَى الْإِطْلَاق، إِطْلَاقًا.

کَلَى فروشی: أَلْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ (مَد: خرده فروشی = أَلْبَيْعُ بِالْقِطْعَةِ، بِالْمُفْرَد). — فروش.

کلید برق: زَرُّ الْكَهْرَبَاء. — برق.

سوراخ کلید: ثُقُبُ الْيَفْتَاح. — سوراخ.

جا کلیدی: مِحْفَظَةُ الْمَفَاتِيح.

کلیسای ارتودکسی یونان: أَرْتُوذُكْسِي،  
أَلَا رْتُوذُكْسِيَّةُ الرُّوم، أَلَا رْتُوذُكْس.

کلبه، قلوه: كِلْوَة، ج كِلَاوِي (مصر)، حِلْوَة، ج  
حِلَاوِي (عراق). کُلبه.

کلیه اشیاء: كُلُّ الْأَشْيَاء.

کم، اندک: قَلِيل، ضَعِيل. — اندک.

کم حوصله: قَلِيلُ الصَّبْرِ.

کم خوئی: فَقْرُ الدَّم.

کم کم، رفته رفته: رَوِيْدًا، رَوِيْدًا، شَيْئًا فَشَيْئًا، قَلِيلًا  
قَلِيلًا.

کم مو: أَمْرَط. — مو.

مقدار کمی: قَدْرٌ ضَعِيل، کَمِيَّةٌ قَلِيلَة، حَاجَة  
قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

کمال مطلوب: أَلْهَدَفُ الْمَشْهُود.

با کمال نأسف: لِلْأَسَفِ الشَّدِيدِ، مَعَ الْأَسَفِ الشَّدِيدِ.

با کمال خرسندی تلگراف شما را دریافت داشتیم:  
تَلَفَّيْتُ بِتَالِغِ الشُّرُورِ تَرْوِيَّتَكُمْ.

با کمال میل: بِكُلِّ سُرُورٍ، بِكُلِّ رَغْبَةٍ.

در نهایت کمال: فِي غَايَةِ الْإِتْقَان.

کمان: قَوْس.

کمان پنهانی: کِرْبَال.

کمانچه: رِبَاب (کَمَنْجَة مُقَرَّبَ کمانچه = وِیْلُون).

کمانه کرد (گلوله): طَاشَ الرُّحَاس، إِرْتَدَتْ  
الْقَذِيْبَة.

کمانه کردن (گلوله): إِرْتَدَا الْقَذِيْبَة، أَلْقَذِيْبَة  
الثَّايِبَة، أَلْرَّاصُ الطَّائِش.

کمپرسی (کامیون): سَيَّارَةُ الشَّخْنِ ذَاتُ قَرْمَلَة  
بِالْهَوَاءِ الْمُضْغُوط، سَيَّارَة قَلَّابِيَّة (عامیانه).

کمچه بنائی: مَالَةُ الْبَنَاء، مِسْطَرَبِن.

کمد، گنج: دُولَاب. صَوَان، خِزَانَة.

کمد ظرف، بوفه: صَوَانُ الْأَوَانِي.

کمد کشودار: دُولَاب دُوَا ذَرَّاج. — کشو.

کمد لباس: دُولَابُ السَّمَلِيس، خِزَانَةُ التَّمَلِيس.

کمدی: أَلْکَوْمِيْدِيَا، أَلْمَلْهَاء.

کمدی آشک: أَلْمَلْهَاءُ الْبَاكِیَة. — آشک.

کمدی مدرن: أَلْکَوْمِيْدِيَا الْحَدِيْثَة.

کمر: خِضْر (وَسَط) ظَهْر.

کمر را شکست: قَصَمَ ظَهْرِي.

کمر بند: حِزَام (نِطَاق).

کمر بند سبز (سیاسی): أَلْحِزَامُ الْأَخْضَر.

کمر بند کشدار: أَحْزِمَة مَقَاطَظ.

کمر بند خطر: حِزَامُ الْوَقَايَة.

کمر بند شلوار: حِزَامُ الْوَسَط. — شلوار.

کمر بندها را محکم کنید: شَدُّوا الْأَحْزِمَة، (کنایه از

صرفه جویی و مقاومت در برابر کمبود ارزاق عمومی).

کمر همت بر بست: شَمَّرَ عَنِ سَاعِدِ الْجَدَة.

کیمک: مُسَاعَدَة، نَجْدَة.

من دیگر به کمک شما احتیاج ندارم: لَمْ أَعُدْ فِي  
حَاجَةٍ إِلَى مُسَاعَدَتِكُمْ.

رسیدن کمک: وَصُولُ الْأَمْدَاد، وَصُولُ النُّجْدَة.

پی در پی به جبهه کمک می رسد: تَعَيَّلُ التَّغْرِیْزَاتُ

إِلَى الْجَبْهَة بِصُورَة مُتَوَاصِلَة.

کمک رسانی به جنگ زدگان: إِغَاثَةُ الْمُتَضَارِّينَ

کمیتہ سپاہ پاسداران : لَجْنَةُ (لِجَانُ) الْحَرَسِ الثَّوْرِي،  
حَرَسِ الثَّوْرَةِ. — سپاہ.

کمیتہ سری، محرمانہ : خَلِيَّةٌ سِرِّيَّةٌ، لَجْنَةُ مَقْفُولَةٍ.

کمیتہ زیرزمینی (خرابکاری) : خَلِيَّةٌ عَشْكَرِيَّةٌ، خَلِيَّةٌ  
هَذَا مَةِ. — زیر زمین.

کمیتہ مرکب از اعضای عالیرتبه... : هَيْئَةٌ عَلَيًّا مُكَوَّنَةٌ  
مِنْ مَسْئُولِي....

کمیتہ مبارزه با گرانی : لَجْنَةُ مُكَافَحَةِ الْبِلَاءِ.

کمیتہ نظارت : لَجْنَةُ الْمُرَاقَبَةِ. — نظارت.

کمیتہ نیروی انسانی : لَجْنَةُ الطَّاقَةِ الْبَشَرِيَّةِ. — اتم.

کمیتہ نظامی : لَجْنَةُ عَشْكَرِيَّةِ. — نظامی.

کمیتہ نمایندگان دانشجویان دانشگاه : لَجْنَةُ مُنْتَلَبِي

طَلَبَةِ الْبَاجِيَةِ. — دانشجویان — دانشگاه.

کمیتہ های اقلیمی تابع سازمان ملل متحد : اَللَّجَانُ

الْاِقْلِيْمِيَّةُ التَّابِعَةُ لِمُنْتَظَمَةِ الْاُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

کمیتہ های انقلاب : لِجَانُ الثَّوْرَةِ. — انقلاب.

کمیسر عالی : اَلْمَشْدُوْبُ الشَّامِي.

کمیسون، حق دلالی : فُيُسيُون (مصر) حُلُوَان،

اُجْرَةُ الدَّلَالِ. — حق — دلال.

کمیسون : لَجْنَةُ.

کمیسون آشنی و رفع اختلاف : لَجْنَةُ التَّوْفِيقِ.

کمیسون اجرائی : اَللَّجْنَةُ التَّنْفِيزِيَّةُ.

کمیسون تنظیم برنامه کنفرانس : اَللَّجْنَةُ التَّخْصِيصِيَّةُ

لِلْمَوْثِقَةِ. — برنامه — کنفرانس.

کمیسون رسیدگی : لَجْنَةُ التَّحْقِيقِ.

کمیسون حل اختلاف : لَجْنَةُ الْمُقَاوَضَاتِ.

کمیسون فرعی : اَللَّجْنَةُ التَّابِعَةُ، اَللَّجْنَةُ الْفَرَعِيَّةُ.

کمیسون مقدماتی : اَللَّجْنَةُ التَّمْهِيْدِيَّةُ.

کمیسون نظارت (بی گیری) : اَللَّجْنَةُ الْمُرَاقَبَةِ،

اَللَّجْنَةُ الْمُتَابِعَةُ. — نظارت.

کمین : اَلْفَخُّ، اَلشَّرْكُ،

بِالْحَرْبِ. — جنگ.

کمک رسانی به زلزله زدگان : اِغَاثَةُ مَنْكُوبِي

الزَّلَازِلِ. — زلزله

کمک رسانی به سبیل زدگان : اِغَاثَةُ الْمُتَضَرَّرِيْنَ

بِالْفَقِيَصَانِ. — سبیل.

کمک خواستن : اَلِاسْتِئْجَادُ، اَلْمُتَاشَّدَةُ، طَلَبُ

اَلْمُسَاعَدَةِ، طَلَبُ التَّجِدَةِ.

کمک راننده : مُسَاعِدٌ سَالِقٌ. — راننده.

کمک فنی : مُسَاعَدَةُ فَنِيَّةٌ.

کمک مالی : مُسَاعَدَةُ مَالِيَّةٌ. — مالی.

کمک متقابل : مُسَاعَدَةُ مُتَبَادَلَةٍ.

کمک نظامی : مُسَاعَدَةُ عَشْكَرِيَّةٌ. — نظامی.

کمکهای نظامی رسید : وَصَلَتِ الْاُمْدَادُ الْعَشْكَرِيَّةُ،

تَغْزِيْرَاتُ عَشْكَرِيَّةٍ.

کمکهای اولیه پزشکی : اَلْاَسْعَافُ، اَلْاَسْعَافَاتُ

الْاَوَّلِيَّةُ. — پزشکی.

کمکهای زمستانی : مَوْثِقَةُ الشِّتَاءِ. — زمستان.

کمکهای نظامی : اَلْمُسَاعَدَاتُ الْعَشْكَرِيَّةُ.

کمونیست : شُيُوعِي.

کمونیسم : شُيُوعِيَّةٌ، (سوسیالیست = اِشْتِرَاكِي).

کمیباب : نَاقِصٌ، غَيْرُ مُتَوَفَّرٍ، نَادِرٌ، صَعْبٌ

الْحُصُولُ.

پرتقال در تابستان کمیباب است : اَلْبُرْتَقَالُ فِي مَوْسِمِ

الصَّيْفِ، نَادِرٌ فِي السُّوقِ، (غَيْرُ مُتَوَفَّرٍ).

این دارو در بازار کمیباب است : هَذَا الدَّوَاءُ نَاقِصٌ

(غَيْرُ الْوُجُودِ) فِي السُّوقِ. — دارو.

کمیتہ برقراری صلح : لَجْنَةُ اِقْرَارِ السَّلَامِ.

کمیتہ بی گیری : اَللَّجْنَةُ الْمُتَابِعَةُ.

کمیتہ حقوق بشر : لَجْنَةُ حُقُوقِ الْاِنْسَانِ. — حقوق.

کمیتہ خلع سلاح : لَجْنَةُ نَزْعِ السَّلَاحِ. — سلاح.

کمیتہ داوری : لَجْنَةُ التَّحْكِيمِ. — داوری.

دشمن در کمین ماست: أَلَمْدُ وَ مُتَرَبِّصٌ يَنَا.

کنار: جَنْب، هَائِش، طَرْف.

کنار رفت: اِنْقَرَزَ، اُفْصَى عَنْ، اُغْفَى عَنْ....

کنار اطاق، کنار میز...: طَرْفُ الْخُرْفَةِ، جَانِبُ الْخُرْفَةِ، طَرْفُ الْمُنْفَذَةِ.

کنار سفره نشست: جَلَسَ إِلَى الْمَائِدَةِ، جَلَسَ جَنْبَ الْمَائِدَةِ. — سفره.

کنارم بنشین، بنشین پهلوی من: اِجْلِسْ جَنْبِي.

کنارهم: جَنْبَ بَعْض.

کنار جوی: ضَفَى النَّهْرِ، حَاقَهُ النَّهْرُ.

کنار خیابان: عَلَى رَصِيفِ الشَّارِعِ.

در کنار رودخانه: عَلَى ضَفَى النَّهْرِ، عَلَى ضَفَافِ النَّهْرِ، عَلَى كَوْنِيش (با واو مدوله)، عَلَى حَاقَةِ الشُّط.

اونش در کنار ملت باقی خواهد ماند: سَبَقَتِي الْجَيْشُ إِلَى جَانِبِ الشُّمْبِ.

مادر کنار شما هستیم، از شما حمایت می کنیم: نَحْنُ نَقِیْتُ بِجَانِبِكُمْ، نَحْنُ نَحْمِيكُمْ.

کارزدن: اِلْاِقْصَاء.

از کار بر کنار شد: اُفْصَى عَنِ الْقَتْلِ، اُغْفَى عَنِ الْقَتْلِ. — کار — بر کنار.

کناره قالی: حَاشِيَةُ السَّجَادِ.

کناره گیری: اَلْتَّخَلَّى.

از این سمت کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ هَذَا الْمَنْصِبِ.

از مقام خود کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ مَنْصِبِهِ.

کنتر آب و برق: عِدَادُ الْكَهْرَبَاءِ وَالْمَاءِ.

کنترل، نظارت: الرِّقَابَةُ.

کنترل اوراق امتحانی: مُرَاجَعَةُ الْأَوْرَاقِ الْإِمْتِحَانِيَّةِ.

کنترل دقیق: اَلرِّقَابَةُ الدَّقِيقَةُ.

کنترل شدید: اَلرِّقَابَةُ الْمُشَدِّدَةُ، تَشْدِيدُ الرِّقَابَةِ.

شدیداً کنترل می شود: تُشَدَّدُ عَلَيْهِ الرِّقَابَةُ، يُرَاقَبُ

مُرَاقَبَةٌ مُشَدَّدَةٌ.

مرزها بشدت کنترل می شود: يُرَاقَبُ عَلَى الْخُلُودِ

مُرَاقَبَةٌ مُشَدَّدَةٌ. — مرز.

کنجد: سِنِيم.

نان کنجد: سَمِيط (مصر).

کنجکاو، تجسس: تَفَحَّصَ، تَفَرَّسَ، بَحَثَ، (واژه

تجسس در زبان عربی روز معمولاً معادل جاسوسی کردن

است ولی در زبان فارسی روز مرادف کنجکاو می باشد).

کنجکاو خبرنگاران: اَلْفُضُولُ الصَّحَفِيِّ.

کند: بَطِئَ، اَلْمُتَمَهِّلُ.

کند تر از کلاغ نوح (ضرب المثل): اَبْطَأَ مِنْ غُرَابِ نُوحِ.

کند راه می رود، آهسته می رود: يَمْشِي بَطِيْئاً.

چاقو کند شد: كَلَّ السَّكِّينَ. — چاقو.

کندی: بُطْء، التَّمَهُّلُ، التَّأَخُّرُ.

با کندی پیش می رود: يَتَقَدَّمُ بِبُطْءٍ.

کندن چاه، حفر چاه: حَفَرَ الْبُيْرَ.

کندن درخت: قَلَعَ الشَّجَرَةَ.

کندن زمین: عَزَقَ الْأَرْضَ. — زمین.

کندن لباس: خَلَعَ الْمَلَابِسَ. — لباس.

کنده کاری روی چوب، خاتم کاری: اَلزُّخْرُفَةُ

الْخَشَبِيَّةُ، اَلثَّخْتُ عَلَى الْخَشَبِ. — چوب.

کنسول، سر کنسول: اَلْمُنْصُلُ، اَلْمُنْصُلُ الْقَامَ.

کنسولگری: اَلْمُنْصُلِيَّةُ. — سر.

کنفرانس: مُؤْتَمَر.

کنفرانس بکار خود پایان داد: اَنْتَهَى الْمُؤْتَمَرُ اَعْمَالَهُ.

کنفرانس سران: مُؤْتَمَرُ الْأَقْطَابِ، مُؤْتَمَرُ الْقِيَمَةِ،

مُؤْتَمَرُ الرُّؤَسَاءِ، مُؤْتَمَرُ الدُّرُوءَةِ.

کنفرانس کشورهای غیر متعهد در سطح وزرای خارجه

تشکیل شد: اِنْقَدَّ مُؤْتَمَرُ الدُّوَلِ غَيْرِ الْمُتَحَاذَةِ عَلَى

مُسْتَوَى وَزَرَاءِ الْخَارِجِيَّةِ.

کنفرانس مطبوعاتی: مُؤْتَمَرُ صَحَفِيٍّ، نَدْوَةُ



صَحْفِيَّة. — مطبوعات.

کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد: عَقْدَةُ مُؤْتَمَرًا  
صَحْفِيًّا.

کنکور: اِمْتِحَانُ الدُّخُولِ فِي الْجَامِعَةِ.

کنکور سراسری برگزار شد: تَمَّ اِمْتِحَانُ الدُّخُولِ الْعَامِ  
لِلْجَامِعَاتِ بِأَنْحَاءِ الْقَطْرِ. — امتحان.

کنگر فرنگی: اَرْضَى شَوَكِي.

کنگره امریکا: اَلْكَنْجِرِسُ الْأَمِيرِكِي.

کنگره یادبود: مَهْرَجَانُ تَخْلِيلِ الدُّكْرَى، تَأْيِينَ.

کنگرو: كُنْفُو، (با او ممدوله).

کوبیدن هدفهای دور، زدن هدفهای دور:

ضَرَبَ الْأَهْدَافَ الْبَعِيدَةَ. — هدف.

دورا کوبید، کوبه را زد: دَقَّ الْبَابَ، خَبَطَ عَلَى الْبَابِ  
(مصر).

کوبن تأمین آذوقه: بِطَاقَةُ التَّوَادُّ الْبِذَائِيَّةِ،

بِطَاقَةُ التَّنْمُو، بِطَاقَةُ الْجِرَائَةِ.

کوبن جیره بندی: بِطَاقَةُ التَّنْمُو، بِطَاقَاتُ الْجِرَائَةِ.

کوبه: مَقْصُورَةُ الْعَرَبِيَّةِ.

کوبه قطار: مَقْصُورَةُ الْقِطَارِ (النَّظَر).

کوتاه بین: قَصِيرُ النَّظَرِ. — دور بین.

کوتاه قد: قَصِيرُ الْقَامَةِ. — قد.

سخن کوتاه: كَلَامٌ مُوجِز. — سخن.

کوتاه کردن دست بیگانگان: قَطَعَ أَيْدِي الْأَجَانِبِ.

کوتاه کردن موی سر: قَصَّ الشَّعْرَ، تَقْصِيرُ الشَّعْرِ.

کوتاه مدت، دوره کوتاه: قَصِيرُ الْأَمَدِ، أَمَدٌ قَصِيرٌ،

قَصِيرُ الْأَجَلِ. — دوره.

کوتاه فکر: ذُو الْأَفْقِ الضَّيِّقِ.

اقوام کوچنده چادر نشین: أَهْلُ الْمَدَرِ الْوَتْرِ،

الرُّحْلُ. — چادر.

کوچه: رُقَاق، حَارَة (مصر)، عَقْد (عراق).

کوچه بن بست: مَأْزِق، عَقِيدَ مَا يُخْرَجُ (عراق عامیانه).

کوخ نشینان: سُكَّانُ الْأَكْوَاخِ، سُكَّانُ الْمُشَشِ.

— کپر، کلبه، آلونک.

کود: سِتَاد.

کود شیمیایی: اَلْسَمَادُ الْكِيمَاوِي.

کودهای حیوانی: الْأَسِيدَةُ الْمُصْغَرَّةُ.

کودتا، برانداختن رژیم: اِنْقِلَابٌ عَسْكَرِيٌّ،

قُلُوبُ نِظَامِ الْحُكْمِ. — رژیم.

کودتا شکست خورد، با شکست روبرو شد، نافرجام ماند،

عقیم ماند: قَسَلَتْ مُؤَامَرَةُ الْاِنْقِلَابِ الْعَسْكَرِيَّ.

خنثی کردن کودتا: اِحْبَاطُ الثَّوَرَةِ.

کودتاجیان: اَلْاِنْقِلَابِيُّونَ، اَلثَّوَارُ.

کودنای نافرجام: اَلْاِنْقِلَابُ الْفَاشِلُ، اَلثَّوَرَةُ

الْفَاشِلَةُ. — ناکام.

کودنای نظامی: اِنْقِلَابٌ عَسْكَرِيٌّ.

کودک، بچه: طِفْلٌ، نَاشِئٌ.

کودک، خود را در آغوش مادر پرتاب می کند: اَلطِفْلُ

يَرْتَمِي بِتَفْسِهِ فِي حَضَنِ أُمِّهِ، يَرْتَمِي الطِّفْلُ فِي

حَضَنِ أُمِّهِ. — آغوش.

کودک سرش را بزیر انداخته است: نَكَسَ الطِّفْلُ

رَأْسَهُ، طَأْطَأَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ، وَطَأَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ

(مصر). — زیر — سر.

کودک سرش را می خاراند: اَلطِّفْلُ يَحْكُ رَأْسَهُ.

کودک شیرخوار: طِفْلٌ رَضِيعٌ.

این دو کودک دوقلو هستند: هَذَانِ الطِّفْلَانِ تَوَاتَانِ.

کودک نوزاد: وَلِيدٌ.

کودک ولگرد: اَلطِّفْلُ الْمَشْرُدُ، طِفْلٌ سَائِبٌ.

کودکی را به فرزند قبول کرد: تَبَنَّى طِفْلاً. (تَبَنَّى

بمعنای تایید دکتربن و یا ترمین نیز بکار می رود).

کودکان ولگرد: اَلْأَطْفَالُ الْمَشْرُدُونَ. — ولگرد.

کودکانی که روز انقلاب متولد شده اند: اَلْأَطْفَالُ

الَّذِينَ تَوَلَّدُوا يَوْمَ الثَّوَرَةِ، مَوَالِيدُ يَوْمِ الثَّوَرَةِ.

از هیچ کوششی فروگذار نکرده است: لَمْ يَأَلْ أَىْ جُهْدٍ، لَمْ يَذْخِرْ، أَىْ جُهْدٍ، لَمْ يَقْصُرْ فِى الْأَمْرِ، لَمْ يَتَوَانَ فِى الْأَمْرِ.

از هیچ کوششی در راه تحقق بخشیدن به آما و آرزوهای ملت دریغ نمی کند: لَا يَأَلُوجُهْدًا فِى سَبِيلِ تَحْقِيقِ آمَالِ الشَّعْبِ وَأَمَانِيَّتِهِ.

از هیچ کوششی دریغ نمی کند: لَا يَأَلُوجُهْدًا، لَا يَذْخِرُ جُهْدًا.

کوششهای بسیار، فراوان: الْجُهُودُ الضَّخْمَةُ، الْجَبَّارَةُ. — فراوان.

کوشش بی ثمر: مُحَاوَلَةٌ عَقِيمَةٌ، فَاشِلَةٌ. مَجْهُودٌ بِلَا ثَمَرٍ، جُهُودٌ يَائِسَةٌ. — ترکیبات بی.

کوشش بی گیر، شبانه روز: الْجُهْدُ الْمُتَوَاصِلُ.

کوشش سخت، طاقت فرما: الْجُهْدُ الْمُضْنِي.

کوشش خستگی ناپذیر: الْجُهْدُ الَّذِي لَا يَعْرِفُ الْكَلَلَ. — ترکیبات نا.

کوشش خلاقه (سازنده): الْجُهُودُ الْخَلَّاقَةُ، الْجُهُودُ الْبَنَاءَةُ.

کوفته ام، خسته ام: أَنَا مُكْثَرٌ.

کوک کرد (ساعت را): أَذَارَ السَّاعَةِ، كَوَّكَ السَّاعَةَ (عامیانه). — ساعت.

کوکوی سبزی: كُوكُو، عَجَّة، عَجَّة (مصر).

کول، شانه: كَيْف. — شانه.

روی کولم بگذار: ضَعْنِي عَلَى كَيْفِي.

کولر (ارکشیون): جِهَازُ تَكْيِيفِ الْهَوَاءِ (کنڈیشنر).

کوله پشتی: جُبَّة، حَقِيْبَةُ الثَّرَاحَالِ.

کولی: عَجَر.

کومانندو، زنجیر، کلاه سبز: جُنْدِي قُوَاتِ

الصَّاعِقَةِ، قُوَاتِ الْمَغَاوِيرِ، الْقُوَاتِ الْخَاصَّةِ.

کومانندوی فلسطینی: الْقَدَائِيُّ الْفِلِسْطِينِي.

کونسلگری: الْقَنْصُلِيَّة. — کنسولگری.

کودکان، نوباوگان: أَطْفَال، نَاشِئُونَ.

کودکان بی سرپرست: الْأَطْفَالُ الْمُسْرُدُونَ.

کانون کودکان بی سرپرست: مَصْحَةُ الْأَحْدَاثِ، دَارُ الْأَحْدَاثِ. — سرپرست.

کودکستان: رَوْضَةُ الْأَطْفَالِ.

کودن، بی شعور: غَيْبِي، غَيْرْمُتَقَطِّن.

کور، نابینا: كَيْفِيف، ضَرِير — اَعْمَى.

کوران: تِيَار، جريان.

کوران سیاسی، جریانات سیاسی: التِّيَارُ السِّيَاسِي، التِّيَارَاتُ السِّيَاسِيَّة.

کوران هوا: تِيَارُ الْهَوَاءِ.

کورانهای تاریخ: تِيَارَاتُ التَّارِيخِ.

کورناژ کردن، سقط جنین کردن: إِبْهَاض.

کور دیپلماتیک: رِجَالُ السَّلَكِ السِّيَاسِي، رِجَالُ السَّلَكِ الدِّبْلُومَاسِي، هَيْبَةُ دِبْلُومَاسِيَّة.

کوره: فُرْنُ جَمْعِ أَفْرَانٍ، مَصْهَرُ جَمْعِ مَصَاهِرٍ، بُوتَق، بُوْتَقَة.

در کوره روزگار: فِى بُوتَقَةِ الزَّمَانِ.

کوره زرگری: بُوتَقَةُ الصَّائِغِ.

کوره کارخانه ذوب آهن: فُرْنُ مَصْنَعِ الصُّلْبِ وَالْحَدِيدِ. — ذوب آهن.

کوزه آب: كُوزُ الْمَاءِ، شَرْبَةِ (عراق)، قُلَّة (مصر). — آب.

کوزه دسته دار بزرگ: رَاقُود، جَرَّة (عراق).

کوزه پشت، قوزدار: أَخْذَب، مُخَذَّذُ الْظَّهْرِ.

کوشش: اَلْسُنِي، اَلْجُهْدُ، اَلْمُحَاوَلَةُ.

کوشش خود را مبذول داشت، صرف کرد: بَذَلَ جُهْدَهُ (مَجْهُودُهُ)، بَذَلَ مَا فِى وَسْعِيهِ.

کوشش شما مورد تقدیر است: جُهْدُكُمْ مَشْكُور.

از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد: لَمْ يَأَلْ جُهْدًا، لَمْ يَذْخِرْ وَشَعًا. — دریغ.

کوه: جَبَل.

از کوه بالا رفت: تَسَلَّقَ الْجَبَلَ. — بالا.

کوه آتش فشان: بُرْكَان. — آتش فشان.

کوه بلند: جَبَل شَاهِق. — بلند.

کوه یخ: جَبَل الْجَلِيدِ، جَبَل جَلِيدِيَّة. —

یخ. — برف.

دامنه کوه: هَضْبَةُ الْجَبَل. — دامن.

سینه کوه: سَفْحُ الْجَبَل. — سینه.

کوهان شتر: هَامَةُ الْإِبِل، سَتَامُ الْجَبَل — شتر.

کوه پابه، کوهپایه: سَفْحُ الْجَبَل، قَرْيَةٌ وَاقِعَةٌ عَلَى

سَفْحِ الْجَبَل، قَرْيَةٌ جَبَلِيَّة.

کوه پیمائی، کوه نوردی: اَلتَّسَلَّقُ عَلَى الْجِبَال.

من کوهنوردی را دوست می دارم، از علاقمندان

کوهنوردی هستم: أَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ التَّسَلِّقِ عَلَى الْجِبَال.

کوههای آلپ: جِبَالُ الْأَلْب.

کوی: حَيّ.

کوی دانشگاه: اَلْمَدِينَةُ الْجَامِعِيَّةُ، اَلْحَيّ

الجامعی. — دانشگاه.

کوی دانشجویان اعزامی: مَدِينَةُ الْبُحُوثِ (در دانشگاه

الأنهر). — دانشجوی — اعزام.

کویت: دَوْلَةُ الْكُوَيْتِ.

که: اَلَّذِي، مَنْ.

که به شما گفتم؟: مَنْ قَالَ لَكَ؟.

که: حَرْفُ رِبْط.

خواستم که بروم: أَرَدْتُ أَنْ أَذْهَبَ.

کهن: عَرِيق، مُعَمَّر، الْفُسَارِبُ فِي الْقَدَمِ.

پیرمرد کهن سال (سالخورد): شَيْخٌ طَاعِنٌ فِي السَّنِ،

هَرِيم. — پیر.

درخت کهن سال: شَجَرَةٌ مُعَمَّرَةٌ. — درخت.

ملت کهن سال: شَعْبٌ عَرِيق. — سال.

کهنه پرستی: رَجْعِيَّة. — پرستش.

کهنه فروش: بَيَّاعُ الرِّثَاقِ.

اسکناس کهنه: عُمْلَةٌ بَالِيَّةٌ، عُمْلَةٌ كَهْنَه، (مصر

عامیانه). — اسکناس.

پارچه کهنه، قاب دستمال: خِرْقَةٌ. — پارچه.

این نیرنگ استعمار، دیگر کهنه شده است (شناخته شده

است): إِنَّ خُطَّةَ الْأُسْتِعْمَارِ قَدْ أَصْبَحَتْ مَعْرُوقَةً.

کی (بفتح أول): مَتَى.

کی (بکسر أول): مَن؟.

کی می آید؟: مَن يَأْتِي؟.

کیسوت (مزارع یهودی نشین): اَلْكَيْبُوتِيز (تزرعه

بنیامینی یهودیه).

کیسه: كَيْس.

کیسه صفر: اَلْخُوَيْضَلَةُ الصَّفْرَاوِيَّةُ، مِرَارَةٌ.

کیسه حمام: لَيْفُ الْحَمَام. — حمام.

کیش: مَذْهَب، دِيَانَةٌ، دِينَ.

کیش رسمی: اَلدِّيَانَةُ الدُّسُورِيَّةُ. — رسمی.

کیف: حَقِيَّة، مِخْفَظَةٌ، شَنْطَةٌ.

کیف را نگهدار تا کتابها را بیرون بیاورم: اِمْسِكِ

اَلْحَقِيَّةَ حَتَّى اُخْرِجَ الْكُتُبَ مِنْهَا.

کیف بغلی، پول: مِخْفَظَةٌ (مصر) جُرْزَان (عراق).

کیف پول: مِخْفَظَةُ نَقُود. — پول.

کیف دستی، ساک: حَقِيَّةٌ يَدَوِيَّةٌ. — دست.

کیف دستی مدرسه: حَقِيَّةٌ مَدْرَسِيَّةٌ.

کیف زنانه: حَقِيَّةٌ نِسَائِيَّةٌ. — زنانه.

کیف (به فتح أول): اَلتَّنَمُّعُ، اَلتَّلَذُّذُ، نَشْوَةٌ.

کیف کرد، جان گرفت، لذت برد: تَمَتَّعَ، تَلَذَّذَ،

نَعَمَشَ. — لذت.

کیف می دهد، نعمه می کند: يَنْعِشُ، هُوَ مُنْعِشٌ.

کیفر خواست، اذعاننامه دادستان: قَرَارُ الْإِتِّهَامِ

مِنَ الْمُدَّعِي الْقَامِ. — اذعاننامه.

کیک عروسی: كُفْكَةُ الزَّوَافِ، ... اَلْمُرْسِ.

کیوسک : کُشک، (مُرَب کوشک فارسی).

کیوسک تلفن : کُشکُ التِّلِفُون. ← تلفن.

کیوسک روزنامه فروشی : کُشکُ بَیْعِ الْجَزَائِد، بَیْعِ

الْجَوْرَنَال. ← روزنامه.

کیوسک نگهبانی : کُشکُ الْحَرَّاسَةِ. ← نگهبان.

کیلوگرم : کِيلُوغَرَام.

کیلومتر شمار: عَدَّادُ السَّرْعَةِ. ← شماره.

کیلوسیكل : کِيلُوسِيكَل.

کیلومتر شمار تا کسی : عَدَّادُ التَّكْسِي.

کیلوات : کِيلُوَات.



گاراژ: جَرَّاج، کَرَّاج.	گاری: عَرَبِيَّة، عَرَبِيَّة کَارَو (مصر).
گاراژ اتومبیل، پارکینگ: مَوْقِفُ السَّيَّارَات (مصر).	گاریجی، درشکه چی: حَوْدِيَّة، عَرَبِيَّة جی (مصر).
الْمَرَّاب. ج: مراتب. — پارکینگ.	عَرَبِيَّة جی (عراق). — درشکه.
گارد: حَرَس: (مرادف خارس = نگهبان).	گاری دسئی: عَرَبِيَّة يَد.
گارد احترام: حَرَسُ الشَّرَف.	گاز (پارچه زخم بندی): شَاشَةُ الْجُرْح، التَّضْفِيد.
گارد احترام در زمین فرود گاه صف کشیده بود: كَانَ قَدْ اضْطَفَّ حَرَسُ الشَّرَفِ فِي أَرْضِ الْمَطَارِ.	گاز: الْغَاز.
از گارد احترام سان دیلند (میهمان عالیقدر): اِسْتَقْرَمَ الْعَظِيمُ الْكَبِيرُ حَرَسَ الشَّرَفِ. — سان دیدن.	گازاشک آور: اَلْقُبْلَةُ الْمُسِيلَةُ لِلدُّمُوع.
گارد احترام مراسم نظامی بجای آورد: أَدَّى حَرَسُ الشَّرَفِ النَّتِيجَةَ التَّشْكِرِيَّةَ.	گاز خفه کننده: غَازُ خَائِق.
گارد انتظامی دانشگاه: حَرَسُ الْجَامِعَةِ.	گازدار (جوشان): قَوَّار.
گارد ریاست جمهوری: الْحَرَسُ الْجُمْهُورِي. — رئیس جمهور.	گاز سنج: اَلْيَقْوَاز، جِهَاز (آداة) قِيَاسِ الْغَاز.
گارد ملی: الْحَرَسُ الْقَوِيمِي. — ملی.	گاز متان: غَاز.
گاردون: اَلْكِرْدَان.	اطاق گاز: حُجْرَةُ الْغَاز. — اطاق.
میل گاردون: عَمُودُ الْكِرْدَان.	چراغ گاز: مِضْبَاحُ غَاز. — چراغ.
	روشنائی گاز: نُورُ الْغَاز. — نور.
	کپسول گاز: اُنْبُوتَةُ الْغَاز. — کپسول.
	لوله گاز: اَنَا بَيْبُ الْغَاز. — لوله.
	ماسک ضد گاز: قِشَاقُ الْغَاز، كِمَامَةُ لِوَلَوَاتِيَّةٍ مِنْ

الغاز. — ماسک.

محفظه گاز: وِغَاء، خَزَانُ الْغَازِ.

گازهای سمی: الْغَازَاتُ السَّامَةُ. — سم.

چاههای گاز طبیعی: آلابَارُ الْغَازِيَّةِ. — چاه.

گازانبر: كَمَاشَة.

گاز گرفتن: اَلتَّغْصُ. غَضَّ عَلَى يَدَيْهِ.

سگ اورا گاز گرفت: غَضَّهُ الْكَلْبُ.

گازوئیل: اَلتَّازُولِين.

گالش: كَالُوش (عامیانه عراقی).

گالن (مقیاس مایعات): جَالُون، غَالُون.

گام (موسیقی): سُلْمُ التَّغْمِ.

گام: قَدَم، خُطْوَة، خُطْوَة، ج، خُطُوات، خُطَى.

گام برداشتن، اقدام کردن: اَلْاَقْدَامُ عَلَى الْعَمَلِ.

گام تازه: خُطْوَة جَدِيدَة، ج خُطُوات جَدِيدَة.

گام نخستین: اَلْخُطْوَة الْأُولَى.

از زمانی که به میهن گام نهادم: مُنْذُ اَنْ وَطَّئْتُ

اَقْدَامِي اَرْضَ الْوَطَنِ. — میهن.

به درون خانه گام نهاد: دَخَلَ الْبَيْتَ. — خانه.

گامهای آهسته و آرام: اَلْخُطُواتُ الرَّيِّبَة.

گامهای آهسته و شمرده (پاورچین، پاورچین): خُطَى

مُتَشَدَّة. — آهسته.

گامهای ارزنده: خُطُوات قِيَمَة. — ارزنده.

گامهای اساسی: اَلْخُطُواتُ الرَّيْصِيَّة، اَلْخُطُواتُ

الْأَسَاسِيَّة. — اساسی.

گامهای استوار: خُطَى سَدِيدَة. — استوار.

گامهای استوار و محکم: خُطُوات ثَابِتَة و مُتَشَدَّة،

خُطُوات رَصِيْبَة، خُطُوات سَدِيدَة.

گامهای انقلابی: خُطُوات ثَوْرِيَّة.

گامهای بلند: اَلْخُطُواتُ الثَّابِتَة، خُطُوات

شَايِعَة. — بلند.

گامهای نمر بخش: اَلْخُطُواتُ الْمُثَبِّجَة (الْمُثَبِّرَة).

گامهای سازنده: اَلْخُطُواتُ الْبَنَاءَة. — سازنده.

گامهای سریع: خُطَى حَیْثَة، خُطُوات سَرِیْعَة.

گامهای مثبت: خُطُوات اِیْجَابِيَّة.

گامهای وسیع برداشته است: خُطَى خُطُوات وَاسِعَة.

گامهای خود را استوار کردند، وضع خود را تثبیت و محکم

نمودند: وَطَّؤُوا اَقْدَامَهُمْ.

گاما (حرف سوم الفبای یونانی = ) : غاما، (الجیم

اَلْحَرْفُ الثَّالِثُ مِنَ الْاَبْجَدِيَّةِ الْيُونَانِيَّة).

اشعه گاما: اَلْاَشِعَّةُ الْجِیْمِيَّة، اَشِعَّة جَمَا.

گانا: غَانَا.

گاو: بَقَر، بَقَرَة، ج، اَبْقَار، بَقَرَات، (واژه بتقرب

گاهو ماده و نر گفته می شود).

گوشت گاو: لَحْمُ بَقَر. — گوشت.

گاو ماده: بَقَرَة. — ماده.

گاو میش: جَاوُوس.

گاونر: نَوْر، — نر.

گاواهن: مِخْرَاث، ج، مَحَارِیث.

گاو باز: مُصَارِعُ الثَّيْرَان.

گاو بازی: مُصَارَعَةُ الثَّيْرَان.

میدان گاو بازی: حَلْبَةُ مُصَارَعَةِ الثَّيْرَان.

گاو بند، بوغ: نَبِيرُ الثَّوْر، مِثْقَرَن، اَلْثَّاف (مصر).

گاو بندی، ساخت و باخت کردن: اَلتَّوَاظُوء.

گاوچران: رَاعِي الْبَقَر. رُعاة الْبَقَر.

گاه بگاه: مِنْ اَنْ اِلَى اَخْر، مَابَيْنِ اَنْ وَاَخْر، اَنَا

بَعْدَ اَنْ، جِیْنَا بَعْدَ جِیْن.

گاهگاهی: بَيْنَ فِیْتَة وَاُخْرَى، بَيْنَ جِیْن وَاَخْر،

جِیْنَا بَعْدَ جِیْن، بَيْنَ وَقْت وَاَخْر، اَلْفِیْتَة بَعْدَ الْفِیْتَة.

گاهنامه: تَقْوِیْم، نَتِیْجَة (مصر).

گاهواره: مَهْر، مَهْر (مصر)، لَو، نَو (عراق).

گپ زدن: دَرْدَشَة (مصر)، ثَرْدَثَة.

گج: جَص.

گج تخته سیاه: طَبَائِشِير.

گج سفید (بتانی): گَلَس.

گج سفید (که در دندانپزشکی و شکسته بندی به کار می رود): جَبَس.

گج پاک کن (تخته پاک کن): مَسَاحَةُ السَّبُورَةِ، مِشْحَة.

گج بری دیوار: اِفْرِيزُ الحائط. ← دیوار.

گج کاری سقف: تَجْصِيفُ السَّقْف.

گج مالی، سفید کردن دیوار: تَبْيِيضُ الجِدَار، تَكْلِيسُ الحَائِط.

دستن را گج گرفتند: وَضَعَتْ يَدُهُ فِي الْجَبَس.

گدا: مُتَسَوِّل، مُكْدِي، شَحَاذ، شَعَات (در تداول مصریان).

گدائی، نکدی: اَلتَّسَوِّل، اَلْكُدِيَة.

گداختن، ذوب کردن: اَلصَّهْر، اَلذَّوْبَان، (مِهْر بکسر اول = داماد). ← ذوب.

آهن را گداخت: صَهَرَ الْحَدِيدَة.

آهن گداخته: اَلْحَدِيدُ الْمَذَاب، حَدِيدٌ مُصَهَّر.

گذاردن، نهادن: اَلْوَضْع.

گذاشتن، اجازه دادن: اَلسَّمَاَح، اَلتَّمَاَح، اَلأَجَاَزَة. ← اجازه.

گذاشتن، نهادن، قرار دادن: اَلْوَضْع، اَلحَط (مصر).

کتاب را روی میز گذارد: وَضَعَ الْكِتَابَ عَلَى الْمِثْضَة. ← کتاب.

بگذار تا بروم: دَعْنِي أَذْهَب. ← رفتن.

من نخواهم گذاشت، اجازه نخواهم داد: لَنْ أَسْمَح.

من کتاب را روی میز نخواهم گذاشت: لَنْ أَضَع الْكِتَابَ فَوْقَ الْمِثْضَة.

گذر، کوی: حَيّ، ← گذرگاه.

گذرانندن، سپری کردن: قَضَاءُ الْوَقْت.

گذرانندن وقت: قَتَلَ الْوَقْت، تَمْضِيَةُ الْوَقْت. ←

وقت

برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی بکنار دریا رفت: ذَهَبَ إِلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ لِقَضَاءِ فِتْرَةِ عَظْلَةِ الصَّيْف. ← تعطیل.

تعطیلات تابستانی را در مشهد گذراندم: قَضَيْتُ أَيَّامَ الْعَظْلَةِ الصَّيْفِيَّةِ فِي خُرَاسَان.

رساله خود را گذرانید: نَاقَشَ اطَّرُوحَتَهُ، رَسَالَتَهُ. ← رساله.

وقت گذرانی، دفع الوقت کردن: كَسَبُ الْوَقْت.

گذر کردن: اَلْمُبُور، اَلْمُرُور.

از دانشگاه گذر کردم، گذشتم: مَرَرْتُ بِالْجَامِعَةِ. ← دانشگاه.

گذرگاه: مَقْبَر، مَمَر.

در گذرگاه تاریخ: عَبَرِ التَّارِيخ.

گذرنامه: جَوَازُ السَّفَر، بَاشْطُور، بَاشْتُور.

این گذرنامه من است: هَذَا جَوَازُ سَفَرِي (باشتوری).

گذرنامه خدمت: جَوَازُ سَفَرِ خِدْمَة (بیزنیس).

گذرنامه سیاسی: جَوَازُ سَفَرِ سِیَاسِي (دیپلماتی).

گذرنامه عادی: جَوَازُ سَفَرِ عَادِي.

مدت اعتبار این گذرنامه به پایان رسیده است: اِنْتَهَتْ مُدَّةُ صَلَا حَيَّةِ هَذَا الْجَوَاز.

گذشت، مردانگی: غَضُّ الطَّرَف، الصَّفْح.

گذشت کرد: غَضُّ التَّنَطَّر، صَفَحَ عَنْ...

از تقصیرات او گذشتم: صَفَحْتُ عَنْهُ.

از خود گذشتگی: اَلتَّضَاعِيَّة، اَلْأَيْتَار، نُكْرَانُ الذَّات.

گذشتن: عُبُور، اِجْتِيَاذ.

ازیل گذشت: عَبَرَ الْجِسْر.

از خود گذشت، خود را بحساب نیاورد: اُنْكَرَ ذَاتَهُ.

از خود گذشت، جان بر کف نهاد: أَقْدَى بِنَفْسِهِ،

ضَحَّى بِنَفْسِهِ، أَوْذَى بِحَيَاتِهِ.

بغیر گذشت، خدا رحم کرد: حَصَلَ خَيْرٌ، رَبَّنَا سَتَر.

بیمار از خطر گذشت: إِبْرَازَ التَّرِيضُ الْأَزْمَةَ.

درگذشت، به لقاء الله پیوست: مَاتَ، تُوَفِّي، إِرْتَحَلَ  
إِلَى جَوَارِزِهِ. ← پیوست.

چه روزگاری گذشت: مَا أَتَعَسَ الْأَيَّامَ الَّتِي  
مَرَّتْ بِتَا. ← روز. ← بد.

چه روزگار خوبی گذشت: مَا أَخْلَى الْأَيَّامَ الَّتِي  
قَضَيْتَاهَا. ← خوب.

از گناه اودرگذشت: عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْهُ.

لایحه از مجلس گذشت: تَمَّ تَصْدِيقُ اللَّاحِظَةِ فِي  
الْبُرْلَمَانِ، (التَّجْلِيسِ النَّبَئِيِّ).

از مرز گذشت، خارج شد: إِبْرَازَ الْحُدُودَ، عَبَرَ  
الْحُدُودَ خَارِجَ الْقَطْرِ. ← مرز.

از مرز گذشت و داخل خاک کشور شد: عَبَرَ الْحُدُودَ  
دَاخِلَ الْبِلَادِ. ← خاک. ← کشور.

گذشتگان، پیشینیان: أَوَائِلُ، أَسَلَفُ، الْقَدَامَى.

گذشته: الْمَاضِي، الْمُنْصَرِمُ.

سال گذشته: الْعَامُ الْمُنْصَرِمُ، الْعَامُ الْمَاضِي، الْعَامُ  
الْقَائِتُ، (السَّنَةُ الْمَاضِيَّةُ). ← سال.

گزر (مخفف اگر): إِذَا، فِيمَا إِذَا.

گرچه، اگر چه: وَإِنْ، وَلَوْ أَنَّ، وَلَوْ كَانَ.

گُر، آلو (علو) شعله: لَهَيْبُ النَّارِ.

گر گرفت: إِشْتَقَلْتُ، إِخْتَرَقْتُ.

گر (به فتح كاف): أَجْرَب. ج: جُرْب، جَزَبِي.

سگ گر: كَلَبٌ أَجْرَب. ← سگ.

گرامی: الْمُخْتَرَمُ.

استاد گرامی: أَلَسَّادُ الْمُخْتَرَمِ، أَلْمَوْقَرِ.

گیران: غَالِي (غَالٍ).

برایش گران تمام می شود (در مورد خرید کالا یا ساختن  
خانه): يُكَلِّفُهُ كَثِيرًا، غَالِيًا.

برایش گران تمام می شود (در مقام تهدید): يَذْفَعُ ثَمَنًا  
غَالِيًا.

این خانه برایت گران تمام می شود: يُكَلِّفُكَ هَذَا  
الْبَيْتُ ثَمَنًا غَالِيًا، تُكَلِّفُكَ هَذِهِ الدَّارُ مَبْلَغًا  
بَاهِظًا. ← خانه.

این رفتار برایت گران تمام می شود: تَذْفَعُ ثَمَنًا غَالِيًا  
بِسَبَبِ هَذَا التَّصَرُّفِ. ← رفتار.

رفتار تو بر من گران آمد: صَعُبَ عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ، ثَقُلَ  
عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ هَذَا.

گرانها، پربها، گرانقیمت: ثَمِين.

گرانها و ارزنده: قِيم.

گرانفروشی: أَلْمُتْلَاعِبُ بِالْأَشْعَارِ. (أَبْنَاءُ الْأَذَى  
يَطْلُبُ ثَمَنًا زَائِدًا عَلَى التَّشْمِيرَةِ).

گرانفروشی: أَلْتَّلَاعِبُ بِالْأَشْعَارِ.

مبارزه با گرانفروشی: مُكَافَحَةُ الْفِلَاءِ.

گرانقدر: عَظِيمُ الشَّانِ، كَبِيرُ الْقَدْرِ وَالْمَعْرِتَةِ.

گرانمایه: نَبِيلٌ، شَرِيفٌ.

گرانی: غِلَاءٌ.

گرانی سرسام آور: أَلْفِلَاءُ الْبَاهِظِ.

گرانی نرخها: غِلَاءُ الْأَشْعَارِ.

گراور: كِلَيْشَةُ (زَنَكُوغِرَاف).

گرایش، تمایل: أَلْتَّرْعَةُ، الْجُنُوحُ.

گرایش بشردوستانه: إِنْسَانِيُ التَّرْعَةِ.

گرایشهای سیاسی، تمایلات سیاسی: أَلْمَيُولُ السِّيَاسِيَّةِ،  
أَلْأَتَجَاهَاتُ السِّيَاسِيَّةِ. ← سیاست.

گراییدن: أَلْأَعْتِنَاقُ.

به اسلام گراید، ایمان آورد: جَنَعَ إِلَى الْأِسْلَامِ، إِغْتَنَقَ  
الْأِسْلَامَ.

گر به: هِرَّةٌ، قِطَّةٌ، بَرُؤْنَةٌ (عراق).

گر به خانگی: أَلْقِطُ الْأَهْلِي، أَلْمَدَّلُ.

گر به صفت: نَاكِيرُ الْجَمِيلِ.

گر به وحشی: أَلْقِطُ الْبَرِّي.

گر به رقصانی می کند: يُسَاوِفُ، يَخْتَالُ، يَتَشَفَّلِبُ.



گرچه، اگر چه: وَإِنْ، وَلَوْ أَنَّ، وَلَوْ كَانَ. —  
 گر گرد (بکسر اول): مُدَوَّر.  
 گرداب: زَوْبَعَة.  
 گردآوری — گردآوری.  
 گرداگرد — گرداگرد.  
 گردهمایی — گردهمایی.  
 گرد (گنبد): قُبَّة مَدَوَّرَة. — گنبد.  
 گرد (میز): مَائِدَة مُسْتَدِيرَة.  
 دندان گرد: ظَلْع. جَشِيع. شَحِيج.  
 گرد (بفتح اول): غُبَار، عَفْرَة.  
 گرد و خاکی: مُتَبَر، مُعْفَر (مصر).  
 گردآلود: مُعْفَر، مُتَبَر.  
 جواهرات گردآلود است: وَجْهَكَ مُعْفَر، مُتَبَر.  
 گردوخاک: غُبَار، عَفْرَة، عَجَاج، عَجَّة (عامیانه).  
 گردوخاک مکن: لَا تُعْفَر، لَا تُشِيرِ الْغُبَار.  
 گردروبی، غبارروبی از صریح مقدس: مَرَّاسِيمُ  
 إِزَاحَةِ الْغُبَارِ عَنِ الصَّرِيحِ الظَّاهِرِ.  
 گردگیری: إِزَاحَةُ الْغُبَارِ.  
 گرداگرد رهبر حلقه زدند: اِلْتَمَعُوا حَوْلَ  
 الزَّعِيمِ.  
 گرداگردش حلقه زدند: اِلْتَمَعُوا حَوْلَهُ.  
 گردان (به ضم گاف): كَتَبَتْ.  
 یک گردان از سه آشبار تشکیل می شود: تَتَأَلَّفُ  
 الْكَتَبَةُ مِنْ ثَلَاثٍ بِقَارِيَّاتٍ.  
 گردان پیاده: كَتَبَةُ الْمُشَاة. — پیاده.  
 گردان پیشرو، گردان خط مقدم: كَتَبَةُ الْأَشَارَة،  
 كَتَبَةُ الْخَطِّ الْأَمَامِيِّ. — خط مقدم.  
 گردان نانک: كَتَبَةُ الذَّبَابَات. — نانک.  
 گردان زرهی: كَتَبَةُ مَدْرَعَة. — زره.

گردان سواره: كَتَبَةُ الْفُرْسَان. — سواره.  
 گردان شناسائی: كَتَبَةُ اسْتِطْلَاع. — شناسایی.  
 گردان موتور: كَتَبَةُ آلِيَّة. — موتور.  
 گردان مهندسی: كَتَبَةُ الْهَنْدَسَة. — مهندسی.  
 گردان نظامی: أَوْزَطَة، أَرْطَة (مصر سابقاً).  
 گردانیدن امور زندگی: تَشْيِيرُ شُؤُنِ الْحَيَاة،  
 إِذَازَةُ شُؤُنِ الْحَيَاة. — زندگی.  
 گردآوری: الْأَقْتِنَاء.  
 گردآوری کتاب: أَقْتِنَاءُ الْكُتُب. — کتاب.  
 گردباد، طوفان: إِعْصَار، ج. أَعَاصِير، زَوْبَقَة  
 هَوَالِيَّة. — طوفان.  
 گردباد سیاسی: الْأَعْصَارُ السِّيَاسِي.  
 گردش، تفریح: تَفْرِح، تَفْرُج، نُزْهَة، فَسْحَة (مصر).  
 گردش بجهت ممنوع: مَمْنُوعُ الْأَتِّجَاهِ إِلَى الشَّمَالِ.  
 گردش براسست ممنوع: مَمْنُوعُ الْأَتِّجَاهِ إِلَى الْيَمِينِ.  
 بگردش رفت: خَرَجَ إِلَى الْفُسْحَة، إِلَى النُّزْهَة.  
 با عده ای از دوستان به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إِلَى  
 النُّزْهَة مَعَ عَدَدٍ (جَمَاعَة، شِلَّة، لَيْفِي) مِنْ  
 الْأَصْدِقَاء. — دوست.  
 گردش دسته جمعی (پیک نیک): رِحْلَة جَمَاعِيَّة.  
 گردش دسته جمعی دانشجویان دانشگاه، تفریح  
 دانشگاهی: رِحْلَة طُلَّابِ الْجَامِعَة، رِحْلَة  
 جَامِعِيَّة. — دانشگاه.  
 گردش روزگار: حَوَادِثُ الْأَيَّام، تَطَاوُلُ الْأَيَّامِ.  
 دستگاه گردش خون: الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّة. — خون.  
 گردش فصل: تَقَلُّبُ الْفُصُول. — فصل.  
 گردشهای اکتشافی: رِحَلَاتٌ اسْتِكْشَافِيَّة.  
 گردشهای تابستانی: رِحَلَاتٌ صَفِيَّة. — تابستان.  
 گردشگاه، بلوار: الْمُنْتَرَة. — بلوار.  
 گردشگاههای عمومی، پارک: الْمُنْتَرَهَاتُ الْقَامَّة،  
 أَلْحَدَائِقُ الْقَامَّة.

- گرد گیری، غارروبی: إِزَاخَةُ الْغُبَارِ. ← گرد.
- گردن: عُنُق، رَقَبَة.
- گردن گلفت: غَلِظَ الرَّقَبَة، الْمُتَعَتَّت.
- پشت گردن: قَفَا. ← پشت.
- پشت گردن اوزد: ضَرَبَهُ عَلَى قَفَاه.
- گردن زدن: ضَرَبُ الْأَعْتَاق.
- گردن اورا زد: ضَرَبَ عُقْفَهُ.
- گردن کشی: التَّمَرْد، أَلِيعِيَان.
- گردن گرفتن: تَحَمَّلَ الْمَسْوُورِيَّة.
- به گردن گرفتن: حَمَلْتُ عَلَى عَاتِقِي، حَمَلْتُ عَلَى كَاهِلِي، أَخَذْتُ عَلَى عَاتِقِي.
- گردن نهادن: الْإِنْقِيَاد، رُضُوخ.
- به فرمانش گردن نهاد: أَطَاعَ أَمْرَهُ، خَضَعَ لِأَمْرِهِ،
- إِنْضَاعَ لِأَمْرِهِ. ← فرمان.
- گردن بند: الْكِرْدَانَة، قِلَادَة، أَلِيقْد.
- گردهمانی، سمينار: إِبْجَتَاع.
- گرسنگی: جُوع.
- از گرسنگی مرد: مَاتَ مِنَ الْجُوع، مَاتَ جُوعاً. ←
- مردن.
- گرسنگی را تحمل کید: شَدُّو الْجِرَامَ (الْأَخِزْمَة) عَلَى الْبَطْنِ. ← تحمل.
- گرسنگی کشید: عَاشَ مُقْتَرّاً، مُغْوِزاً.
- گرسنه: جَائِع.
- گرسنه ام: أَنَا جُوعَان، أَنَا جَالِع.
- گرفتن: أَلَاخَذ.
- دارائی کسی را گرفتن: مُضَادَرَةُ الْأَمْوَال.
- وام گرفتن: اسْتِغْرَاض. ← وام.
- گرفت: أَخَذَ، اسْتَوَلَى، قَبَضَ.
- حقوق گرفت: قَبَضَ الرَّاكِب، أَخَذَ رَاكِبَهُ، قَبَضَ النَّاهِيَّة (مصر). ← حقوق.
- خورشید گرفت: اِنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ. ← خورشید.
- دل او گرفت: تَصَابَقَ، اِبْتَمَ. ← دل.
- دل گرفت: تَصَابَقْتُ، اِنْحَبَسَ قَلْبِي (عامیانه). ←
- دل.
- عکس گرفت: أَخَذَ الصُّورَة، اِلْتَقَطَ الصُّورَة. ←
- عکس.
- گاز گرفت: غَضَّ. ← گاز.
- ماه گرفت: اِنْخَسَفَ الْقَمَر. ← ماه.
- ناخن گرفت: قَلَمَ الْأَظْفَارَ. ← ناخن ←
- ناخنگیر.
- نان گرفت: اِسْتَرَى الْخُبْزَ. ← نان.
- گرفتار، مشغول: مُبْتَلَا مَشْغُولِيَّات.
- گرفتار پليس شد: وَقَعَ فِي آيْدِي الشَّرْطَة، الشَّرْطَة قَبَضَتْ عَلَيْهِ. ← پليس.
- گرفتارم، کار دارم: عِنْدِي مَشْغُولِيَّات، أَنَا مَشْغُولٌ جِدّاً. ← کار.
- این روزها خیلی گرفتارم: عِنْدِي مَشَاغِل كَثِيرَة جِدّاً.
- او همیشه گرفتار است: هُوَ مَشْغُول دَائِماً.
- گرفتارهای روزانه: مَشَاغِل يَوْمِيَّة. ← روزانه.
- گرفتگی خورشید: خُسُوف الشَّمْس.
- گرفتگی ماه: كُسُوف الْقَمَر. ← ماه.
- گرفتگی لوله فاضل آب: اِنْسِدَادُ مَجَارِي الْبَيَاه. ←
- لوله.
- گرفته: مَخْزُون، مُتَصَابِق، قَائِم، مَرْتُوق.
- نو گرفته ای، برزخی: أَنْتَ مُتَصَابِق، أَنْتَ مُتَقَبِضُ النَّفْس، أَنْتَ زَعْلَان. ← تو.
- لوله گرفته است: أَلْمَاسُورَة مَشْدُودَة (مَرْتُوقَة). ←
- لوله.
- هوا گرفته است: أَلْجَوْ قَائِم. ← هوا.
- گرگ: ذُئْب.
- گرگ اورا درید: اِفْتَرَسَهُ الذُّئْب. ← دریدن.
- گرگ به گله حمله برد: هَجَمَ (أَغَارَ، حَمَلَ) الذُّئْبُ

عَلَى الْقَطِيعِ. — گله.  
 گرگ صفت: شَرَس، قَتَاک.  
 گرم: حَارَ، سَاخِن، ذَافِیء.  
 با هم گرم گفتگو مستند: يَتَجَادَبُونَ مَعاً أَطْرَافَ  
 الْحَدِيثِ. — گفتگو.  
 هوا گرم است: أَلْبَحُو حَارَ، أَلْطَقَسُ حَارَ. — هوا  
 — گرم.  
 غذا گرم است: أَلْطَعَامُ سَاخِن.  
 آبهای گرم: أَلْبِيَاهُ الدَّافِئَةُ (وَيُ لُغَةُ السِّيَاسَةِ يُكْنَوْنَ  
 بِهَا عَنْ مِيَاوِ الْخَلِيجِ الْفَارِسِيِّ) — آب.  
 گرما: حَرّ.  
 گرما زده شده است: أُصِيبَ بِضَرْبَةِ السَّنَسِ.  
 گرم از دگی: ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.  
 گرما گرم: بُغْوَحَةٌ، مَغْمَعَةٌ.  
 گرمای سوزان: حَرَقَائِظُ، حَرَارَةٌ مُعْرِقَةٌ.  
 در گرمای شدید تابستان: فِي عِزْرِ الصَّيْفِ.  
 گرمی: حَرَارَةٌ، دِفْءٌ، حَفَاوَةٌ.  
 با گرمی: بِحَرَارَةٍ، بِحَفَاوَةٍ.  
 با گرمی از او استقبال کرد: اسْتَقْبَلَهُ بِحَفَاوَةٍ بِاللَّحَى.  
 با گرمی از او استقبال شد: قُوِبِلَ بِحَفَاوَةٍ، اسْتَقْبِلَ  
 بِحَرَارَةٍ. — استقبال.  
 دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.  
 گرمی آغوش مادر: دِفْءُ حُضْنِ الْأُمِّ. — آغوش.  
 گرمی عشق: دِفْءُ الْغَرَامِ. — عشق.  
 گرمی مهر و محبت: دِفْءُ الْحَنَانِ. — مهر.  
 گرمابه: حَمَّام. — حمام.  
 به گرمابه رفتن: دَخَلَ الْحَمَّامَ، اسْتَحَمَّيْتُ.  
 گرمابه بان: حَمَامِي.  
 گرو: أَلْرَهْنُ، أَلْضَمَانُ.  
 گرو کشی: أَخَذَ الرَّهَانَ، طَلَبَ الرَّهِيَّةَ.  
 گروگان: رَهَان، رَهِيَّةَ.

گروگان گیری: عَمَلِيَّةُ الرَّهَانِ، الرَّهِيَّةَ. (مُخَصَّرٌ أَوْ  
 اشْخَاصٌ يُعْتَجَزُونَ كَضَمَانٍ لِتَقْيِيدِ اِئْتِفَاقٍ).  
 گروگانها: الرّهائِن.  
 گروه، دسته: فِرْقَةٌ، جَمَاعَةٌ، طَائِفَةٌ، فِئَةٌ،  
 لَفِيفٌ، قِسْمٌ، فَرْعٌ. — دسته.  
 گروه آتش نشانی: فِرْقَةُ الْمَطَافِي. — آتش نشانی.  
 گروه امداد: فِرْقَةُ النُّجْدَةِ.  
 گروه پارلمانی (فراکسیون): كُثْلَةُ بَرَلَمَانِيَّةٍ.  
 گروه چتر باز، تپ چتر باز: فِرْقَةُ الْمِظَلَّاتِ.  
 گروه خون: قَصِيْلَةُ الدَّمِ. — خون.  
 گروه زبانهای خارجی دانشکده: قِسْمُ اللُّغَاتِ  
 الْأَجْنَبِيَّةِ فِي الْكُلِّيَّةِ، فَرْعُ اللُّغَاتِ الْأَجْنَبِيَّةِ  
 بِالْكُلِّيَّةِ. — زبان.  
 گروه ضربتی: الْقَوَاتُ الصَّارِبَةُ.  
 گروه ملی: كُثْلَةُ وَطَنِيَّةٍ. — ملی.  
 گروه نجات: فِرْقَةُ الْأَنْقَاذِ، فَرِيقُ الْأَنْقَاذِ.  
 گروهی خیانتکار: طِفْغَةٌ خَائِنَةٌ، حُفْنَةٌ خَائِنَةٌ.  
 گروهی گمراه: فِئَةٌ ضَالَّةٌ. — گمراه.  
 گروهی گمراه کننده: فِئَةٌ مُضَلَّلَةٌ، حُفْنَةٌ مُضَلَّلَةٌ.  
 گروهی از مردم: جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاسِ. — مردم.  
 گروههای مقاومت نامنظم: جُيُوبُ الْمُقَاوَمَةِ.  
 گروههای مهاجم: اَلْمَجْمُوعَاتُ الْمُهَاجِمَةِ.  
 گروههای مهاجم، سلامت به پایگاههای خود بازگشتند:  
 عَادَتِ الْمَجْمُوعَاتُ الْمُهَاجِمَةُ إِلَى قَوَاعِدِهَا  
 سَالِمَةً. — بازگشتن. — پایگاه.  
 گروه بندی: تَصْفِيفٌ، تَقْسِيمٌ شَىءٍ إِلَى كُتَلٍ وَ  
 صُوفٍ.  
 گروهان: سَرِيَّةَ.  
 گروهان پیاده: سَرِيَّةُ الْمُشَاةِ.  
 گروهان ذخیره (ارتش): مُفَرَّزَةٌ بَدِيلَةٌ.  
 گروهیان: عَرِيفَ.

اغراق گویى، گزاف گویى: اَلْمُجَازَفَةُ فِى الْكَلَامِ،  
 اَلْمُجَازَفَةُ فِى الْحَدِيثِ، اَلْمُبَالَغَةُ فِى الْقَوْلِ.  
 گزاف گویى نمى كنم: لَا اَلْجَازِفُ فِى الْكَلَامِ.  
 گزن كفاش: اِزْمِيلُ الْإِسْكَافِ.  
 گزینش: اِئْتِخَابٌ، اِئْتِزَاعٌ.  
 اداره گزینش دانشجو: مَكْتَبُ قَبُولِ الطُّلَّابِ  
 لِلْجَامِعَاتِ. — دانشجو.  
 گستاخ: وَقِیح، وَقِیح، مُتَجَابِرِ.  
 گستاخانه: بِكُلِّ وَقَاحَةٍ.  
 گسترش: تَوْسِيعَةٌ. — توسعه.  
 گسترش دامنه جنگ: تَوْسِيعُ نِظَاقِ الْحَرْبِ. — دامنه.  
 گسترش مناسبات: تَوْسِيعَةُ الْعَلَاقَاتِ.  
 همراه با گسترش: مَعَ التَّوَسُّعِ جُنْبًا إِلَى جُنْبٍ.  
 گسیختن، گسستن: اَلْتَفَتُّ.  
 گسیخت، از هم پاشید: تَفَتَّتْ.  
 گسیختگی و از هم پاشیدن شیرازه خانوادگی: تَصَدُّعُ  
 كِيَانِ الْعَائِلَةِ. — پاشیدن. — خانواده.  
 گشاد، فراخ: وَاسِعٌ. — فراخ.  
 گشادبازی: اَلتَّفْرِيطُ فِى الْمَالِ.  
 گشاده روی: بِاسِمِ الْوَجْهِ، صَبِيحُ الْوَجْهِ، بَشُوشِ.  
 گشایش: فَرَجٌ.  
 گشایش در زندگی: اَلْسَعَةُ فِى الرِّزْقِ.  
 گشورگشائی: سِيَاسَةُ التَّوَسُّعِ، اَلسِّيَاسَةُ التَّوَسُّعِيَّةُ.  
 گشودن، باز کردن: اَلْفَتْحُ، اَلْإِفْتِتَاحُ.  
 گشودن جلسه: اِفْتِتَاحُ الْجُلْسَةِ. — جلسه.  
 در را گشود: فَتَحَ الْبَابَ، (مقد) — اَوْصَدَ الْبَابَ، أَطْبَقَ  
 الْبَابَ = در را بست). — در.  
 راز را گشود: أَفْتَقَى السِّرَّ. — راز.  
 اومشکل را گشود: حَلَّ الْمُشْكِلَةِ.  
 گشنى نظامى: دَوْرِيَّةٌ عَشْكَرِيَّةٌ.  
 نادر، هند را گشود: اِسْتَوْلَى نَادِرُشَاهُ عَلَى الْهِنْدِ.

گروهان دو: اَلتَّرِيفُ الثَّانِي.  
 گروهان سه: اَلتَّرِيفُ الثَّالِثُ.  
 گروهان يك: اَلتَّرِيفُ الْأَوَّلُ.  
 گروهیدن، گرایش: اِغْتِيَاظٌ، اِغْتِيَاظٌ.  
 به آئین اسلام گروید، اسلام آورد: اِغْتَنَقَ  
 اَلْإِسْلَامَ، اَسْلَمَ.  
 گروه: عِفْدَةٌ.  
 گروه، پیچیدگی در كار: اَلتَّفَاقُصُ فِى الْأَمْرِ،  
 اَلتَّعْقِيقُ فِى الْأَمْرِ. — پیچیده.  
 گروه گشا: فِتَاحٌ. — گشودن.  
 گریبان: جِيبٌ، يَاقَةُ.  
 گریبانگیرى شد: اُتْبِلَى بِهِ.  
 گریب، سرماخوردگی: اَلزُّكَامُ، نَشَلَةٌ (عراق).  
 گریب شد: زُكِمَ، اُصِيبَ بِزُّكَامٍ، أَخَذَ الْبَرْدَ.  
 گریخت: هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).  
 گریزان است: يَتَهَرَّبُ. — فرارى.  
 گریس: شَحْمُ السَّيَّارَةِ.  
 گریسكارى ماشین: تَشْجِیمُ السَّيَّارَةِ.  
 گریه کردن: اَلْبُكَاءُ.  
 گریه كرد: بَكَى، عَیْظَ (مصر).  
 گریه را سرداد: اِنْخَسَرَطَ فِى الْبُكَاءِ، أَجْهَشَ  
 بِالْبُكَاءِ.  
 گریستن: — گریه کردن.  
 گزارش: تَقْرِیرٌ، شَرْحٌ، تَفْصِیرٌ، (یُتَوَرَّجُ).  
 گزارش داد: قَدَّمَ تَقْرِیرًا.  
 گزارش سالیانه: تَقْرِیرُ سَنَوِیِّ.  
 گزارش محرمانه: تَقْرِیرُ سِرِّیِّ.  
 گزارشگر ما گفت: قَالَ مُرَّا سِلُّنَا.  
 گزارشى از زیانهای وارده در اثر انفجار داده نشده است:  
 لَمْ یُبْلَغْ (یُبلَغَنَّ) بَعْدَ عَنِ الْخَسَائِرِ التَّاجِمَةِ عَنْ هَذَا  
 الْأَنْفِجَارِ. — انفجار — زیان.

گفتار: اَقُول، کَلَام، بَيَان، فَضْل، بَخْت.  
گفتار و پراز امید بود: كَانَ كَلَامُهُ يَبْغِضُ بِالْأَمَلِ.  
گفتار بین استاد و دانشجو: مُكَالَمَة (مُحَاوَرَة) يَبِينُ  
الْأَسَاذِ وَالطَّلِبِ. ← استاد. ← دانشجو.  
گفتار پنجم از کتاب: أَلْفَضْلُ الْبَغَائِسِ مِنَ الْكِتَابِ.  
گفتار دوستانه: حَدِيثٌ وَدِّي، كَلَامٌ أَخَوِي.  
گفتار سیاسی (دزدادیو): التَّلْيِيقُ السِّيَاسِي.  
گفتار نخست: أَلْبَحْثُ الْأَوَّلُ، أَلْفَضْلُ الْأَوَّلِ.  
گفتاری در مسائل اخلاقی: بَخْتٌ فِي مَوْضُوعِ  
الْأَخْلَاقِ. ← اخلاق.  
گفتارهای واهی و افسار گسیخته: شَطَحَاتٌ خَيَالِيَّةٌ،  
جَامِحَة.  
گفتگو (دِیالوگ): الْحِوَارُ، مُتَاقِشَة، مُكَالَمَة،  
مُحَادَثَة.  
گفتگو صورت گرفت: تَمَّتِ الْمُحَادَثَاتُ.  
با هم گفتگو کردند: جَرَى بَيْنَهُمَا مُحَادَثَاتٌ، تَبَاحَثَا.  
گفتگویمان شد: حَصَلَتْ بَيْنَنَا مُشَادَة، حَصَلَ كَلَامٌ  
بَيْنَنَا. وَقَعَتْ بَيْنَانَا قَاشِ.  
گفتن: أَلْتَحَدَّثُ.  
دوباره گفتن: إِعَادَة الْكَلَامِ.  
گفت و شنود: الْحِوَارُ، الْمُحَاوَرَة، الْمُحَادَثَة،  
الْمُبَاحَثَة. الْمُكَالَمَة، (أَخْذُورْدُ فِي الْكَلَامِ).  
گفته: مَقُول، قَوْل.  
بنابه گفته او: اِسْتِنَاداً إِلَى كَلَامِهِ، بِنَاءً عَلَى قَوْلِهِ.  
گل (بکسر اول): طِين.  
گل و شل: الطِّينُ وَالْوَحْلُ.  
گل ولای: وَحْلٌ.  
گل نه نشین: اِلْيَيز، الطِّينِي (مصر)، غَرِين.  
آب را گل آلود کرد: عَسَّكَرَ الْمَاءَ، وَشَغَ الْمَاءَ.  
← آب.  
به گل نشستن: الرُّشُوفِي الطِّينِي (الْوَحْلُ).

کشتی به گل نشست: رَسَتْ السَّفِينَة فِي الْوَحْلِ،  
جَنَحَتْ السَّفِينَة. ← کشتی.  
گل مالی، کاه گل مالی: تَطْيِين.  
گل (بضم اول): وَرْد، وَرْدَة، زَهْرَة، زَهْر.  
گل آفتابگردان: عُبَّادُ الشَّمْسِ، دَوَّارُ الشَّمْسِ.  
گل لاله: التُّولِيْب، الْحَوْدَانُ الْبَصْلِي. نُو الْبَصْلِي.  
گل بنفشه: زَهْرَةُ الثَّالُوثِ (بَتَفْسِج).  
گل مصنوعی: آوَرْدُ الْمُصْطَنَعِ.  
گل چین: ← گلچین.  
گل دان: ← گلدان.  
گلدوزی: ← گلدوزی.  
گللابی: اِنْجَاص، كُمُشْرِي.  
گلابوز شدن: اِسْتِشْيَاك، مُخَاصَمَة.  
گلابوز شدند: اِسْتَبْكَامَعَا.  
گلبرگ پیوسته (گیاهشناسی): مُتَّحِدُ السَّيْلَاتِ،  
الْكَلْبِيَّات. ← پیوسته.  
گلبول (گوبجه) خون: كُرَّةُ الدَّمِ.  
گلدولهای سفید: اَلْكُرَيَاتُ الْبَيْضَاءُ.  
گلدولهای قرمز: اَلْكُرَيَاتُ الْعَمْرَاءُ.  
گلچین، گزیده: مُنْتَظَفَات، مُخْتَارَات.  
گلچین ادبی: مَجْمُوعَة، مُخْتَارَاتُ آدَبِيَّة.  
گلخن حمام: اُتُونُ الْحَمَّامِ.  
گلدان: الْقَيْصَرِيَّة، الزَّهْرِيَّة، الْيَزْهَرِيَّة.  
گلدسته: مَادَنَة، مَنَارَة.  
گلدوزی: اَلتَّطْرِيْزِ.  
گلر، دروازه بان: حَارِسُ التَّرْمِي.  
گلف (بازی): لَعِبَةُ الْغُولْفِ.  
گله کردن: اَلْعِتَابُ، اَلتَّشْكِي.  
گلّه: قَطِيع.  
گلّه گوسفند، رمه گوسفند: قَطِيعُ الْغَنَمِ. ←  
گوسفند.

گلو: حَلَقَ.

گلوبند (سینه ریز): قِلَادَةٌ، كِرْدَانَةٌ. ←  
گردن بند.

گلوله، فشنگ: قَذِيفَةٌ، رَصَاصَةٌ، عِيَارُ نَارِيٍّ،  
طَلْقَةُ نَارِيَّةٍ. ← فشنگ.

گلوله‌ی بی هدف: طَلْقَةُ شَاذَةٍ، طَلْقَةُ طَائِشَةٍ.

گلوله‌ی توپ: طَلْقَةُ مِدْفَعٍ، قَذِيفَةُ مِدْفَعٍ.

گلوله‌ی جنگی: طَلْقَةُ حَيَّةٍ.

گلوله‌ی دور از هدف: طَلْقَةُ مُجَاوِزَةٍ.

گلوله‌ی علامت دهنده: طَلْقَةُ إِشَارَةٍ.

گلوله‌ی منور: طَلْقَةُ كَاشِفَةُ لَيْلِيَّةٍ.

گلوله‌ی نشان روی: طَلْقَةُ تَجَرِيبٍ، تَصْوِيبٍ.

گلوله‌های تکی، تک تیر: طَلَقَاتٌ مُفْرَدَةٌ.

گلوله کمانه کرد: طَاشَ الرِّصَاصُ.

گلوله‌ای شلیک شد: أُطْلِقَ رَصَاصٌ.

گلوله‌ای از توپ شلیک شد: أُطْلِقَتْ قَذِيفَةٌ مِنْ

الْمِدْفَعِ. ← توپ ← شلیک.

گلوله‌ای به او اصابت کرد: أُصِيبَ بِطَلْقَةٍ نَارِيَّةٍ.

گماردن، گماشتن: اَلْتَّعْيِينَ.

من به نگهبانی جاده گمارده شدم: اَنَا كُلفْتُ

بِحِرَاسَةِ الطَّرِيقِ. ← نگهبان.

گماشته: جُنْدَى وَصِيفٌ.

گمان نزدیک به یقین: اَلظَّنُّ الْمُشَاحَمُ بِالْعِلْمِ.

گمان واهی و بی اساس: اَلزَّعْمُ (در کاربرد زبان روز).

گمان می کند، خیال می کند، تصویری کند: يَزْعُمُ،

يَظُنُّ. ← تصور ← خیال.

استعمار گمان می کند که می تواند ملت ما را برانو

دراورد: اَلَا سَيَعْمَارُ يَزْعُمُ اَنَّهُ يَسْتَطِيعُ اَنْ يُخْضِعَ

شَعْبَنَا. ← استعمار.

من گمان می کنم حق با او است: اِنِّي اَظُنُّ اَنَّ الْحَقَّ

مَعَهُ. ← با ← حق.

گمراهی: اَلضَّلَالُ.

گمراه کردن افکار عمومی: تَضْلِيلُ الرَّأْيِ الْعَامِّ.

گم شد (اشیاء): ضَاعَ. فُتِدَ.

گم شده: مَفْقُودٌ.

دفتر اشیاء گمشده: مَكْتَبُ الْمَفْقُودَاتِ.

گم شده من این است: هَذِهِ ضَالَّتِي الْمَشْهُودَةُ.

سردرگم شد: تَاهَ (تَبَيَّنَ: مضارع). تَاهَ.

من سردرگم هستم: اَنَا تَاهٌ.

گم کرد: ضَاعَ.

گم می کنی (راه را): تَبَيَّنَ فِي الطَّرِيقِ، تَهَيَّجَ الطَّرِيقِ،

تَتَوَّاهُ (عامیانه). ← راه.

گمراک: جُمُرُكُ. ج: الجمارك.

گمنام: خَائِلُ الذِّكْرِ، مَعْمُورُ الْمَجْهُولِ. ← سرباز

گناه: اِثْمٌ، ذَنْبٌ، خَطِيئَةٌ.

او را به سبب گناهش مواخذه کرد: أُخِذَ بِذَنْبِهِ.

بی گناه: بَرِيءٌ. ← بی.

بی گناهی: اَلْبَرَاءَةُ.

بی گناهی خود را ثابت کرد: اُبَيَّنْتُ بَرَاءَتَهُ.

بی گناهی متهم ثابت شد: ثَبَّتَتْ بَرَاءَةُ الْمُتَّهَمِ. ←

متهم. ← ثابت.

بی گناهی متهم در دادگاه ثابت و محرز شد: ثَبَّتَتْ

بَرَاءَةُ الْمُتَّهَمِ فِي الْمَحْكَمَةِ.

بی گناهان: اُبْرِيَاءُ.

گناهکار: مُذْنِبٌ.

در مورد شخص گناهکار تصمیمات لازم گرفته شد:

اُتِّخِذَ اِجْرَاءَاتُ بِشَأْنِ الْمُذْنِبِ.

خودت گناهکاری، خودت مقصری: تَقْصِيرُ خُودِ نَوَاسِت:

أَنْتَ قَصَّرْتَ بِتَقْصِيرِكَ، ذَنْبُكَ عَلَى جَنْبِكَ (مصر).

گناهکاران، گناهکاران: اَلْمُذْنِبُونَ.

گنبد: قُبَّةٌ.

گنبد گرد: قُبَّةٌ مُدَوَّرَةٌ.

گنج: کَنْز، ذَفِیْتَه.

بِالْأَیْمَانِ).

گوارش: اَلْجِهَارُ الْقَهْصِیُّ.

گنجی در جنوب ایران به وسیله باستانشناسان کشف گردید: قَدْ اِکْتَشَفَتْ خُبْرَاءُ الْاَثَارِ ذَفِیْتَه فِی جُنُوبِ اِیْرَان.

گواه: شَاهِد.

خدا را گواه گرفت: اَشْهَدُ بِاللّٰهِ.

گواهی: شَهَادَة.

فناخت گنجی است که او را پایان نیست: اَلْفَنَاعَةُ کَثْرُ لَا یَفْتِی. — پایان.

بدین وسیله گواهی می شود که دانشجو...: تَشْهَدُ اَلْکُلِّیَّةُ بِأَنَّ الطَّالِبَ ...

گنجاندن مسأله فلسطین در دستور جلسه: اِدْرَاجُ قَضِیَّةِ فِلَسْطِیْنِ فِی جَدْوَلِ الْاَعْمَالِ.

گواهی حسن اخلاق: شَهَادَةُ حَسَنِ السُّلُوكِ.

گنجایش، ظرفیت: حُمُولَة.

گواهی تحصیلی: شَهَادَةُ دَرَاسِیَّة، مُوَهَّلٌ عَلِیَّی.

گواهی رسمی صحت امضا: اَلتَّصْدِیقُ الرَّسْمِیُّ عَلَی التَّوْقِیْعِ. — رسمی.

گنجشک: عُصْفُور (بِالْحَبْرِ عُصْفُورِیْن = بایک تیر دو نشان).

گواهی شده: مُصَدَّق، مُصَادَقٌ عَلَیْهِ.

گنجه: دُولَاب.

گواهی عدم سوء سابقه، گواهی عدم سوء پیشینه: شَهَادَةُ خُلُو السَّوَابِقِ، شَهَادَةُ قَلَمِ السَّوَابِقِ.

گنجینه آثار باستانی: تَسْفِیْسُ الْأَشْیَاءِ الْأَثَرِیَّةِ.

گواهی نامه (مدارک علمی): اَلْمُوَهَّلُ الْعِلْمِی، اَلشَّهَادَةُ الدَّرَاسِیَّة.

گند آب: اَلْمَاءُ الْعَفِیْن.

گواهنامه دکتر: شَهَادَةُ الدُّكْتُورَاه.

گندزدائی، ضد عفونی: اَلتَّغْفِیْم.

گواهی نامه دوره ابتدائی: شَهَادَةُ اِبْتِدَائِیَّة.

گندم: قَنْح، حِنْطَة، بُر.

گواهنامه دوره دبیرستان: اَلشَّهَادَةُ الْأَعْدَادِیَّة.

گندم آبی: اَلقَنْحُ الْمَسْقَاوِی (مصر).

گواهنامه رانندگی: رُخْصَة قِیَادَةِ السَّیَّارَات، شَهَادَةُ قِیَادَةِ السَّیَّارَات.

گندم دیمی: اَلقَمْحُ الْبُغْلِی. (مصر).

گواهنامه فوق دیلم: شَهَادَةُ بَکَالُورِیَا، دِیْلُوم.

گندم درو شد: حَصِیدَ الْقَمْحِ.

گندمگون، گندمی: اَشْمَر، قَمْحِی (و مؤنث: سَمْرَاء، قَنْهَاء).

گواهنامه لیسانس: شَهَادَةُ اَللِّیْسَانَس (نظری)، شَهَادَةُ اَلبَکَالُورِیُوس (عملی).

گنده (بضم اول): صَخْم (کبیر غالیص: در تداول مصریان).

گواهی نامه فوق لیسانس: مَاجِشْتِیر، (شَهَادَةُ التَّخْصُّصِ، شَهَادَةُ الْأَجَازَة: در دانشگاه الأزهر).

گندیده: قَاسِد، عَفِیْن، نَتِیْن.

گوجه درختی: بَرَقُوق.

گنگ، لال: أَخْرَس، أَبْکَم.

گوجه فرنگی: طَمَاطِیْم، طَمَاطِطَة (مُوطَة در تداول مصریان) بَنْدُورَة (از ترکی، سوریه و لبنان).

گنگورسم (سبک ادبی تصنیی شاعر اسپانیایی در ۱۶۲۷م — ۱۶۶۱م): اَلْمُنْغُورِیَّة (اَسْلُوبُ اَدَبِیِّ یَتَّحِمُ بِالْمُؤَوِّضِ اَلْمُنْقَدِّ وَبِالزُّخْرَفَةِ اَللُّغْطِیَّة).

گود: غَمِیق.

گوارا باشد: بِالْهَتَاءِ وَالشَّوَاءِ، بِاسْخ: (هَتَاكُمُ اللّٰهُ

گودال: حُفْرَة.

فلانی گوشت تلخ است: هَوَ ثَقِيلُ الدَّمِ، هَوَ ثَقِيلُ الرُّوحِ.

گوشت جربی دار: اللَّحْمُ الدَّيْسِم.

گوشت سرخ شده: اللَّحْمُ الثَّقِيلَى.

گوشت کباب شده، بریان شده: اللَّحْمُ المَشْوَى.

گوشت کسرو: اللَّحْمُ المَحْفُوظَةُ، اللَّحْمُ المُعَلَّبَةُ.

گوشت کوبیده را مشت می زند: يَمْرُسُ اللَّحْمَ المَقْرُومَ، يَفْرِكُ اللَّحْمَ المَقْرُومَ.

گوشت گوساله: يَبْسِلُو (در تداول مصریان)، لَحْمُ الحَوَالَى، لَحْمُ العِجَل.

گوشت گوسفند: لَحْمُ ضَأْنِي، لَحْمُ الغَنَمِ.

گوشت لحم: لَحْمُ مُشَقَّى (در تداول مصریان).

گوشت، له شده است، خوب پخته است: هَرِيَّ اللَّحْمُ،

إِشْتَوَى اللَّحْمُ تَمَاساً، إِنْهَرَأَ اللَّحْمُ (در تداول مصریان، و

این فعل از باب انفعال است که حرف نون آن در برخی از

افعال به هنگام تلفظ در لهجه مصری به حرف تا تبدیل می شود

مانند: إِنْأَكَلَ، إِنْزَمَى، إِنْشَلَأَ، إِنْقَعَلَ، به معنای خورده شد،

دور انداخته شد، پر شد، درست شد و صورت گرفت و انجام

پذیرفت).

گوشت یخ زده: لَحْمٌ بَارِدَةٌ، لَحْمٌ مُجَمَّدَةٌ.

گوشتخوار (حیوانات): أَكَلَتِ اللَّحْمَ، اَلْفُؤَارَى.

گوشتخوار (پرنده گان): الطَّيُورُ البَارِحَةُ، اَلْكَاسِرَةُ.

بگوشم: (در اصطلاح مخبرات بی سیم): حَوَّلَ — گوش.

سرتا با گوشم: أَنَا يَلِيّ السَّنْعِ وَالْأَضْعَاءِ.

اورا گوشمالی داد: أَذَبَهُ (فَرَكَ اذْنَهُ، غَرَزَهُ.

گوشواره: قُرْط.

گوشه: زَاوِيَتِهِ، جَانِبِ.

گوشه اتاق: زَاوِيَةُ العُرْقَةِ، جَانِبُ العُرْقَةِ. رُكْنُ العُرْقَةِ.

گوشه نشینی: العُرْقَةُ، الْأَغْنِزَال.

گودی: اَلْمُنْق.

گودی، فرورفتگی بدنه کشتی در آب: غَايِطُسُ السَّفِينَةِ. — کشتی.

گور: قَبْر. — آرامگاه.

گورخر: جِمَارُ الوَخْشِ.

گورستان: مَقَابِر (قَرَاةٌ در تداول مردم قاهره، وادی در تداول اهالی نجف).

گوریل: عُورِيل، عُورِيَلَا.

گوزن: إِيْل.

گوساله: عِجَل (در مصر به گوساله گاومیش: يَبْلُو، گویند).

گوسفند: غَنَم، ضَأْن، شَاة.

گله گوسفند: قَطِيعُ الغَنَمِ. — گله.

گوش: اُذُن. — بگوشم — سرتا پا گوشم — گوشمالی داد.

گوش بده: اِشْمَع.

گوش بزنگ باش: كُنْ عَلَى اسْتِغْدَادٍ، كُنْ عَلَى حَدَنٍ كُنْ عَلَى يَنْظَرَةٍ، خَلَّى بِأَلْكَ (در تداول مصر).

گوش بده نیست: لَا يَتَتَمَّعُ، لَيْسَ لَهُ أَذَانٌ صَاغِيَّةٌ.

گوش به فرمان شما هستم: أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُمْ.

گوشت به من باشد، حواست را جمع کن: اِنْتَبِهْ إِلَيَّ، خَلِّيكَ مَقَايَ (عامیانه مصری).

به من گوش داد: اِسْتَمَعَ لِي، اِسْتَمَعَ إِلَيَّ.

به او گوش فرا داد، حرفش را شنید: أَضْغَى لَهُ، أَنْصَتَ لَهُ، أَنْصَتَ إِلَيْهِ، سَمِعَ كَلَامَهُ.

برده گوش: طَبْلَةُ الاُذُن.

گوش خراش: مُزْجِج، يَعْصُ الاُذُن.

گوش شنوا: اُذُنٌ صَاغِيَّةٌ.

گوشزد کرد، تذکر داد: نَبَتَ.

گوشت: لَحْم.

گوشت آب پز: اَللَّحْمُ المَسْلُوق.



گوشه گیر، گوشه نشین، کناره گیر: مُشْرَوِي.

گوشه گیر است: هُوَ جَلِيْسٌ نَفِيْعٍ.

گوشی: سَمَاعَةٌ.

گوشی را بردار: اَرْفَعْ السَّمَاعَةَ.

گوشی را بگذار: حَظَّ السَّمَاعَةَ، ضَمَّ السَّمَاعَةَ.

لطفاً گوشی را داشته باشید (گوشی بدستان): لَخْطَةَ مِنْ قَضَلِك.

گوشی تلفن: سَمَاعَةُ الْهَاتِفِ، سَمَاعَةُ الْتَلِفُونِ.

گوشی، گوشی (به هنگام تلفن کردن): خَلَيْكَ عَلَى الْخَطِّ.

گول، خدعه، فریب: خِدَاعٌ (بکُش: در مصر).

گول خورد: اِنْخَدَعَ.

گونه: الْخَذَّةُ، الْوَجْهَةُ.

گونه گون (گونگون): مُتَتَوِّعٌ.

به گونه ای: بِشَكْلِی مِنْ الْأَشْكَالِ.

هیچ گونه: بِأَيِّ شَكْلٍ.

به هیچ گونه، به هیچ وجه: مُسْتَحِيلٌ أَبَدًا.

گونی: کِیْسٌ قَشٌّ، خَيْشٌ (مصر)..

گوهرشناس: خَبِيرٌ بِالْجَوَاهِرِ. ← جواهر.

گوینده: مُتَكَلِّمٌ، خَطِيبٌ.

گوینده رادیو: مُذِيعٌ. ← رادیو.

گهواره: مَهْدٌ، مَهْرٌ (مصر). لَلَّوْ نَنُو (عراق).

گیاه، روئیدنی: نَبَاتٌ، عُشْبٌ، كَلَاءٌ.

گیاه سبز شد: اِنْخَضَرَ النَّبَاتُ.

گیاه خشک: اَلْتَّبَاتُ الْيَابِسُ، (اَلتَّارْتَاكُلُ

اَلْأَخْضَرُ وَالْيَابِسُ = آتش خشک و تر را می سوزاند).

گیاه خوار: اَكْلُ النَّبَاتِ، مُقَاتَاتُ الْعُشْبِ (النَّبَاتِ).

گیاه خودرو: الْعُشْبُ، اَلْكَلَاءُ.

گیاه سبز و خرم: اَلنَّبَاتُ الطَّرِي، اَلنَّبَاتُ النُّصْر.

گیاهان دریائی: نَبَاتَاتُ بَحْرِيَّةٌ.

گیاهان طبی: عَقَاقِر.

گیاهان داروئی (طبی): اَلْعَقَاقِرُ الطَّبِيَّةُ.

گیاه شناس: عَالِمُ النَّبَاتِ.

گیاه شناسی: عِلْمُ النَّبَاتِ.

گیتی، جهان: اَلْعَالَمُ، دُنْيَا.

بهنه گیتی: عَلَى وَجْهِ الْبَسِيطَةِ.

گیج شد: دَاخٌ، دَاوَرَّ رَأْسُهُ.

مرا گیج کرد: دَوَّخَنِی.

در گیر و دار انتخابات: فِی مَغْمَعَةِ الْأَنْتِخَابَاتِ.

گیر و دار جنگ: غِنَارُ الْحَرْبِ، مَغْمَعَةُ الْقِتَالِ.

در گیر و دار حوادث: فِی رَحْمَةِ الْحَوَادِثِ، فِی مَغْمَعَةِ الْحَوَادِثِ.

گیر کرده است (مسدود شده است): مَزْنُوقٌ.

گیر است، دل چسب است: جَذَابٌ، یَا خُذْ بِمَجَامِيعِ الْقَلْبِ.

گیرم که تو این کار را کردی: أَفَرَضُ (فَرَضْنَا) أَنْكَ إِرْتَكَبْتَ هَذَا الْقَتْلَ، نَفَرَضُ أَنْكَ قَعَلْتَ هَذَا.

گیره آهنی (که در آهنگری و نجاری بکار می رود): مِثْجَلَةٌ، مِلْزَمٌ حَدَّادٌ.

گیره لباس: مِشْبَكُ الْفَسِيلِ، مِیْسَالَةٌ.

گیره سیمی کوچک (که برای کاغذ بکار می رود): کِلِیس.

گیره قلم: مِشْبَكُ الْقَلَمِ، عِلَاقَةُ الْقَلَمِ.

گیس سفید: شَیْخَةٌ، عَجُوزَةٌ.

گیسو، گیس، زلف: طَّرَّةٌ، دَوَابَّةٌ، صَفِیرَةٌ،

خُضْلَةُ الشَّعْرِ، سَوَالِفٌ (عراق).

گیشه ی بلیط فروشی: شُبَّاكُ التَّدَاكِرِ.

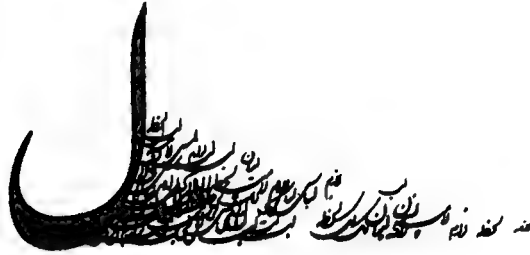
گیشه ی اطلاعات: شُبَّاكُ الْأَشْیَعْلَامَاتِ.

گیلاس، لیوان: كَأْسٌ، كَوْبَانِيَّةٌ، اِگْلَاسٌ (عمایانه).

گیلاس: كُرْزٌ.

گینه: غِیْنِیَا.

گیوتین: مِغْصَلَةٌ.



لا، لای، تا: ثنی ← تا.

لابده، تا، کن: إثنبه.

لاى پاكٲ: جوف الظرف.

لاى در: ثنية الباب، فحة الباب.

لاى كتاب: ثنى الكتاب، جوف الكتاب. ←

لاى.

لابراتوار، آزمايشگاه: مختبر.

لا به، خواهش: إلحاح، إلتماس التضرع.

لا به كرد: إلتمس، ترجى تضرع.

لا تارى: أليانصيب.

لاجورد: أللارورد.

لاجوردى: اللاروردى، أرزق نيلى، سماوى.

لاروب (كشى): كراكة.

لاروبى كانال سونز: عمليّة تعميق قتال السويس.

← لاي روى.

لازم است: ضرورى، واجب، لازم.

لازم نيست: لا حاجة، غير لازم (مولازم در عراق،

مافيش لزوم در مصر).

لازم نمى بينم: لا أرى لزوماً. لا أرى هناك ما يدعو إلى الضرورة.

لاس زدن: مغازلة، مغازة، التظاهر بالصدقة.

لاستيك چرخ: دولاب السيارة، كانواشوا العجلة

← چرخ ← طائر.

لاشه: جثة.

لاشى گنديده، مردار: جيفة.

لاشى گوسفند: أشلاء الخروف.

لاشى هوايىما به قمر دريا فرو رفت: استقر خطام

الطائرة فى قاع البحر.

لا علاج: إستصال، إضطرار.

او، لا علاج است: هو مضطر.

لا علاج شدم: أصبحت مضطراً.

ازلا علاجى دست به اين كار زد: ارتكب هذا القتل

إستصلاً، إضطراً، رغم أنه.

لاغر: نحيف، ناجل، هزيل.

لاغر اندام: هَزِيلُ الْجَسْمِ، رَفِيعُ الْهَيْئَةِ.

لاغر شد: صَارَ نَحِيفًا، صَارَ هَزِيلًا، خَسَّ.

اسب لاغر (میان باریک): فَرَسٌ ضَامِرٌ، فَرَسٌ هَزِيلٌ.

لاف زدن: اَلْتَبَجَّحَ، قَشَرَهُ.

لاف می زند: يُقَشِّرُ (در تداول معریان)، يَبْرُمُ (عراق)، يَتَبَجَّحُ.

او آدم لاف زنی است: هُوَ إِنْسَانٌ مُتَبَجِّحٌ.

لاک: اَلشَّمْعُ الْأَحْمَرُ.

لاک و مهر شده است، مهر و موم شده است: خُتِمَ

بِالشَّمْعِ الْأَحْمَرِ، مَخْتُومٌ بِالشَّمْعِ الْأَحْمَرِ.

لاک پشت: اَلسَّلْحَفَةُ.

در لاکش فرو رفته است: اِنطَوَى عَلَى نَفْسِهِ.

لال: أَخْرَسَ، أَبْكَمَ.

لال بازی درآورده است: تَخَرَّسَ.

لالایی خواندن: تَنَوَّيْمُ الطِّفْلِ.

لاله (گل): شَقَائِقُ الثَّمَنَانِ. التَّوَلِبِ. الحوذان.

لاله گوش: شَحْمَةُ الْأُذُنِ. — گوش.

لام تا کام حرف نزد، لب از لب برداشت: لَمْ يَتَّبَسَّ

بِحَرْفٍ، لَمْ يَبْجُحْ بِكَلِمَةٍ — لب.

لامپ برق: لَمْبَةٌ كَهْرَبَالِيَّةٌ.

لانه، آشیانه پرنده: غُشُّ الطَّائِرِ، وَكُرُ الطَّائِرِ.

لاندهی ارتجاع و مزدوران: وَكُرُ الرَّجِيَّةِ وَالْعِمَالَةِ.

لاندهی جاسوسی: وَكُرُ التَّجَسُّسِ.

لاندهی کلاغ، برجک دیده بان: مِصْطَبَةُ الْمُرَاقِبِ.

لاندهای مترجمین: أَوْكَارُ الرَّجَمِيِّينَ.

لاهاه: لاهاى.

دادگاه لاهه: اَلْمَحْكَمَةُ الدُّوْلِيَّةُ فِي لَاهَاى.

لايحه: لَا نَيْحَةَ.

لوايح دولت: لَوَائِحُ الْحُكُومَةِ، (لَوَائِحُ الْجَايْمَةِ: قوانین

دانشگاه).

تصویب لایحه: اَلتَّصْدِيقُ عَلَى اللَّائِحَةِ.

لایحه تصویب شد: تَمَّ اَلتَّصْدِيقُ عَلَى اللَّائِحَةِ.

لایحه رد شد: رُفِضَتِ اللَّائِحَةُ.

لای، لجن رودخانه: طَمَى النُّهْرَ غَرِینَ.

لایى آستر: حَیْثُ الْبَطَانَةِ.

لای روبی: تَعْمِيقُ النُّهْرِ. — لاروبی.

لای روبی کاتال موئز: عَمَلِیَّةُ تَعْمِيقِ قِتَالِ السُّوِیسِ.

— لاروبی...

لایق، شایسته: جَدِیرٌ، كُفٌّ، لَاثِقٌ. —

لیاقت. — شایسته.

لابق و شایسته است: هُوَ كُفٌّ، هُوَ دُوْكَفَاءَةٌ، هُوَ

أَهْلٌ...

لایق تونیست: لَا یَلِیقُ بِكَ.

نالایق است: هُوَ غَیْرُ كُفٍّ، لَا أَهْلِیَّةَ لَهُ.

لایقترین فرد: أَكْفَى شَخْصٍ.

لَب: شَفَه، شِفَاه، حَافَّةٌ، جَنْبٌ، شَفْرَةٌ، شَفِیرٌ،

اَلْحَدُّ.

لب از لب برداشت: لَمْ یَتَّبَسَّ بِحَرْفٍ.

لب بالا: اَلشَّفَةُ اَلْعُلْوِیَا.

لب پایین (زیرین): اَلشَّفَةُ اَلسُّفْلَى.

لب پریده (رنگ باخته): بَاهَتْ اَلشَّفَاهُ.

لب آستین: ظَرْفُ الْكُمِّ.

لب پیاده رو: جَنْبُ الرُّصِیْفِ، عَلَى حَرْفِ

الرُّصِیْفِ.

لب تیغ: حَدُّ الْمَوْسَى، ... الشَّفْرَةُ.

لب شمشیر: حَدُّ السَّیْفِ.

لب ضخیم (کلفت): اَلشَّفَةُ اَلْعَلِیْظَةُ.

لَبَابٌ، بُرٌّ، مَلِیءٌ إِلَى حَافَتِهِ، مَلِیَانٌ.

لبهای باریک: شِفَاءُ نَاعِمَةٍ، الشَّفَتَانِ الرَّقِیقَتَانِ.

لبهای کف آلود شد: عَلَتْ شَفَتَهُ الرُّغْوَةُ.

لبه (لب) پرنگاه: حَافَّةُ اَلهَآوِیَّةِ، شَفْرَةُ شَفِیرٌ

اَلهَآوِیَّةِ.

بر لبه پرتگاه: عَلَى حَافَةِ الْهَوَايَةِ، عَلَى شَفْرَةِ الْهَوَايَةِ.  
 لبه شلوار: ثَمْنِيُ الْبَنْطَلُونِ. — شلوار  
 لبه دوزی: اَلتَّنْظَرِيزُ. التَّوْشِيَةُ بِالنَّسِيجِ.  
 لبخند: اِبْتِسَامَةٌ.  
 لبخند نازک: اِبْتِسَامَةٌ رَقِيقَةٌ.  
 لبخند موزیکرانه ای زد: تَبَسَّمَ فِي حُبْثٍ.  
 لبریز، لبالب — لبالب.  
 صبرم لبریز شد: ضَاقَ بِي الدَّرْعُ.  
 لباس: مَلَأْسٌ، ثِيَابٌ، أَلْبَسَةٌ (هَلْهُوم، جمع هدمه).  
 خونی لباس است (خوش پوش است): يَتَسَاءَلُ فِي  
 مَلَأْسِيهِ (مَلَيَّيْهِ)، يَزْدَدِي مَلَأْسٌ أَنْيَقَةً.  
 لباسش را پوشید: اِرْتَدَدِي مَلَأْسَةً (لَبَسْتُ هَذِهِ)،  
 جمع هدمه، لباس کهنه)  
 لباس خواب: قَيِيصُ الثَّوْمِ.  
 لباس حمام، حوله‌ی حمام (برای خشک کردن بدن):  
 يُرْسَنُ الْحَمَامُ، مِنْشَفَةُ الْحَمَامِ فُوطَةُ الْحَمَامِ  
 مَلَأْسِ الْحَمَامِ  
 لباس رسمی: بَدَلَةٌ تَشْرِيفَاتِيَّةٌ، بَدَلَةٌ رَسْمِيَّةٌ.  
 لباس رسمی دانشگاهی: رُوبُ جَامِعِي، اَلزِّيُ  
 اَلجَامِعِيُّ الرُّسْمِيُّ.  
 لباس رسمی قضات، وکلای دادگستری: جُبَّةُ الْقَضَاءِ،  
 رُوبُ الْقَضَاءِ، زِي الْمَحَامَاةِ الرُّسْمِيِ.  
 لباس زنانه: مَلَأْسٌ نِسَائِيٌّ (نِسَائِيَّةٌ)، فُسَاتِينِ.  
 لباس زیر: مَلَأْسٌ ذَاخِلِيَّةٌ.  
 لباس ساده: ثَوْبٌ بَسِيطٌ.  
 لباس شب: ثِيَابُ السَّهْرَةِ.  
 لباس مردانه: مَلَأْسٌ رِجَالِيٌّ، يَذَلُجُ بَدَلَةٌ.  
 لباسهای دوخته آماده: مَلَأْسٌ جَاهِزَةٌ.  
 لباسهای کثیف: اَلْمَلَأْسُ الْقَذِرَةُ، اَلْوَيْسَخَةُ (به لباس  
 کثیف که آماده شستن است غیبیل می گویند مانند: عِنْدِي  
 مَلَأْسٌ لِلْغَيْبِيلِ. یعنی لباس کثیف دارم، میخوام شسته شود

که در زبان محاوره عِنْدِي غَبِيل گفته می شود).  
 لباس فروشی، فروشگاه پوشاک: مَتْرَاضُ الْمَلَأْسِ،  
 مَحَلَّاتُ الْمَلَأْسِ.  
 لباس متحدالشکل: تَوْحِيدُ الزِّي، زِي مُوَحَّدٌ.  
 لبخند: — ترکیبات لب.  
 لبریز: ترکیبات لب.  
 لبنان: اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْلُبْنَانِيَّةُ (بیروت).  
 لبنیات: اَللَّبَانُ.  
 لبنیاتی: مَحَلُّ بَيْعِ اَللَّبَانِ.  
 لبو: سُوْنُدُنٌ، بَتَجَرٌ.  
 لبه: — ترکیبات لب.  
 لب، گونه: خَدٌ، وَجْهَةٌ.  
 لبهای آن دختر بچه از خجالت قرمز شد: اِحْمَرَّتْ وَجْهَتُنَا  
 اَلْقَفْلَةُ مِنَ الْخَجَلِ.  
 لپه: حُصَصٌ مُقَشَّرٌ، حُصَصٌ مَجْرُوشٌ.  
 لج، لجاجت: عِتَادٌ، مُعَانَدَةٌ.  
 لجاز: عَنُودٌ.  
 لجازی می کند: يُعَانِدُ، يُعَاكِسُ.  
 لجن: ظَنِيٌّ، وَحَلٌّ. — گل  
 لجن نهرآب: ظَنِيُّ النَّهْرِ، غَرِينُ النَّهْرِ. — گل ولای  
 خود را به لجن کشید: وَرَّطَ نَفْسَهُ فِي الْقَيْصِيحَةِ،  
 بَهَذَلْ نَفْسَهُ.  
 لجن مالش کرد: بَهَذَلَهُ. قَذَفَهُ وَشَهَرِيهِ.  
 لجوج: عَنُودٌ. — لج و ترکیبات.  
 لحاف: غِطَاءُ الثَّوْمِ، لَحَافٌ.  
 لحاف دوز، پنبه زن: تَذَافٌ (أما وَاوَةُ مُتَجَدِّ وَتَجَادُ بِمَعْنَايِ  
 روی کوب مبیل است. و کمان پنبه زنی را مَتَذَف و کِرْبَال  
 گویند).  
 لحافدوزی و پنبه زنی: تَنْجِيدُ الْقُطْنِ.  
 لحظه: لَحْظَةٌ.  
 لحظه به لحظه: جَيْنًا بَعْدَ جَيْنٍ. لَحْظَةً بَعْدَ لَحْظَةٍ.

دریک لحظه، دریک چشم بهم زدن: فِی لَحْجِ الْبَصَرِ،  
فِی طَرْقَةِ عَيْنٍ. — چشم.

لحظات حساس: لَحَظَاتٌ حَاسِمَةٌ.

لحن تند و زننده: کَلَامٌ غَنِيفٌ، کَلَامٌ لَا ذِیْعَ.

شدید اللحن: شَدِيدُ اللَّحْنِ. — شدید.

لخت: عُرْيَانٌ.

لخت شدم و استحمام کردم: خَلَعْتُ مَلَابِسِي وَأَخَذْتُ  
الْحَمَامَ، تَعَرَّيْتُ وَاعْتَسَلْتُ (خَلَعْتُ هَلْدُمِي وَاسْتَحْتَمْتُ  
در مصر). — حمام.

لخت مادرزاد: غَارِ كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ.

لخته ی خون: جُلُظَةُ دَمٍ. — خون.

لخته ی خونی: جُلُظَةُ دَمَوِيَّةٍ.

لختی (به فتح لام) استراحت کن: اِسْتَرَحْ هُنْتِهْهَ،  
قَلِيلًا. خُذْ نَفْسَ.

لذت بردن: التَّلَذُّذُ، الْإِسْتِمْتَاعُ.

لذت بردم: تَلَذَّذْتُ، تَمَتَّعْتُ، اِسْتَمْتَعْتُ.

از مصاحبت شما لذت بردم: تَمَتَّعْتُ بِمُصْحَبَتِكُمْ.

لرزیدن: اِرْتِعَاشٌ، رَجْفَةٌ.

از سرما می لرزد: يَرْتَعِشُ مِنَ الْبَرْدِ (يَرْتَجِفُ، يَرْتَمِدُ...).

زمین لرزه: هَرَّةٌ أَرْضِيَّةٌ، زَلْزَالٌ. — زمین.

زمین لرزه شد: اِهْتَزَزَتِ الْأَرْضُ.

لشکر: فِرْقَةُ الْجَيْشِ (أَلْفَلَقُ).

لشکر انبوه: جَيْشٌ جَرَّارٌ. — انبوه.

لشکر کشی: اَلْفَرَزُ، تَسْيِيرُ الْجَيْشِ.

سرلشکر: قَرِيقٌ ثَانِي = (ژنرال) (سپهد = قَرِيقٌ أَوَّلُ).

لطف: عَظْفٌ، حَتَانٌ، فَضْلٌ.

از لطف شما متشکرم: أَشْكُرُ فَضْلَكُمْ.

مرا مورد لطف خود قرار داد: شَمَلَنِي بِعَظْفِهِ، أَسَدَى  
إِلَيَّ فَضْلَهُ، مَنَحَنِي عَظْفَهُ.

به من لطف کردید: عَظَفْتَ عَلَيَّ، نَفَضْتَ عَلَيَّ.

این بسته را به من لطف کنید: أَعْطِنِي الطَّرْدَ مِنْ

فَضْلِكَ. — بسته.

کتاب را به من لطف کنید: أَعْطِنِي الْكِتَابَ مِنْ  
فَضْلِكَ، نَاوِلْنِي الْكِتَابَ مِنْ فَضْلِكَ.

برخود لازم می دانم که از لطف جنابعالی سپاسگزاری و  
تشکر کنم: أَرَى لِسَازِمًا عَلَيَّ أَنْ أَشْكُرَ عَظْفَكُمْ

الْجَمِيلَ، (فَضْلَكُمْ). — سپاس.

لطفاً: لَوْتَكَّرَمْتُ مِنْ فَضْلِكَ.

لطفاً اجازه بفرمایید: لَوْتَكَّرَمْتُ، مِنْ فَضْلِكَ، لَوْ  
سَمَحْتَ، اِسْتَمَحْ مِنْ فَضْلِكَ. — اجازه.

لطفاً بفرمایید سر سفره، غذا آماده است: مِنْ فَضْلِكُمْ  
تَفَضَّلُوا عَلَيَّ الْمَائِدَةِ، أَلَا أَكُلُ جَاهِزًا. (در تعبیر  
میهمانان سر سفره نشستن می گویند: جَلَسَ الضُّيُوفُ إِلَى  
المَائِدَةِ یعنی کنار سفره نشستند نه روی سفره).

لطفاً قدری تأمل کنید: لَحْظَةً مِنْ فَضْلِكَ، اِنْتَظِرْ لَحْظَةً  
مِنْ فَضْلِكَ. — لحظه.

لطفاً در را بکشید: اِسْحَبِ الْبَابَ مِنْ فَضْلِكَ. — در.

لطفاً در را فشار دهید: اِدْفَعْ الْبَابَ مِنْ فَضْلِكَ (این دو تعبیر  
در روی درهای شیخه ساختمانها به چشم میخورد).

لطفاً: مِنْ فَضْلِكَ، رَجَاءً، لَوْتَكَّرَمْتُ. (واژه اَلرَّجَاءُ و  
رَجَاءٌ بمعنای خواهشمند است نیز می آید که معمولاً در  
مکاتبات بکار می رود).

لطفاً آب و روغن ماشین را به بینید: مِنْ فَضْلِكَ اِكْشِفْ  
عَلَيَّ الرِّبِّيَّ وَالْمَاءَ. — روغن.

لطفاً یک لیوان آب بیاورید: مِنْ فَضْلِكَ اِخْضِرْ لِي  
كَأْسًا مِنَ الْمَاءِ لَوْتَكَّرَمْتُ، هَاتِ كُوبًا مِنَ الْمَاءِ،  
كُتَابِيَّةً مَعِي (مصر). — لیوان.

لطفاً پول درشت بدهید و بقیه را کوچکی: مِنْ فَضْلِكَ  
اِغْطِنِي وَرَقَةً مِنْ فِئَةِ كَبِيرَةٍ وَالْبَاقِي فِئَاتٍ صَغِيرَةٍ.

لطفاً تا ده هزار تومانی بدهید: مِنْ فَضْلِكَ اَعْطِنِي عَشْرَةَ  
وَرَقَةٍ مِنْ فِئَةِ أَلْفِ تَوْمان. — پول.

لطفاً صورت حساب: مِنْ فَضْلِكَ اَلْفَاتُورَةُ.

لطفاً ابن فرم را بر کنبد: مِنْ فَضْلِكَ إِسْلاً هَذِهِ  
الأشْماءَ. — بر کردن — فرم.

لطمه، زیان: خَسَارَةٌ، خَسَرْتُ — زیان.

ابن رفتاری به حیثیت ما لطمه می زند: هَذَا التَّصَرُّفُ  
يُمَسُّ شَرَفَنَا. — رفتار.

به شهرت خود لطمه وارد کرد: أَشَاءُ إِلَى سُمْعَتِي.

لطیف، نازک: لطيف، ناعم. — نازک.

پارچه لطیف: قُتَّاشٌ نَاعِمٌ. — پارچه.

لطیفه گویی (جوک): نَكْتَةٌ، طَرَفَةٌ.

لطافت اخلاقی: الطَّرَافَةُ.

لعاب دهان: رِيْقٌ (رُيُوقٌ به معنای صبحانه در عراق، از  
همین ریشه است). — دهان.

لعل: عَتِيقٌ آخَرٌ.

لغزش (در زبان و گفتار): فَلَطَةُ لِسَانٍ، عَثْرَةٌ لِسَانٍ.

لغزش قلم: زَلَّةُ الْقَلَمِ، هَفْوَةُ الْقَلَمِ، سَهْوُ الْقَلَمِ.

امید است خوانندگان گرامی لغزشهای ما را نادیده  
گیرند: نَرْجُو مِنَ الْقُرَّاءِ الْكِرَامِ أَنْ يَغْضَبُوا الظَّرْفَ  
عَنْ هَفَوَاتِنَا. — خوانندگان.

لغزیدن، سرخوردن: إِلَى تَزَلُّقٍ، التَّزَحُّقِ.

پایم لغزید: انْزَلَقَتْ رِجْلِي، تَزَحَّلَتْ رِجْلِي،  
عَثَرْتُ رِجْلِي. — پا.

لغو، بیهوده: فَارِغٌ، تَافِهٌ.

لغو نظام برده فروشی: الْغَاةُ تِجَارَةُ الرِّقِّيقِ.

لغو قرارداد: إِبْطَالُ الْعَقْدِ، إِبْطَالُ الْأَتْفَاقِيَّةِ.

سخن لغو و بیهوده: كَلَامٌ فَارِغٌ، كَلَامٌ تَافِهٌ.

تصوینامه را لغو کرد: أَبْطَلَ الْقَرَارَ.

لق لُق می کند: يُلْخِجُ (مصر) يُلْقِلِقُ (لبی). رِخْوٌ.

لقمه را فرو داد، بلعید: اِلْتَهَمَ اللُّقْمَةَ.

لقمه بزرگ برداشت: رَهَضَ اللُّقْمَةَ، لَهَقَ اللُّقْمَةَ  
(عامیانه).

لکنت زبان دارد: يَتَلَكَّطُ فِي كَلَامِهِ، يَتَلَجَّجُ فِي

كَلَامِهِ. الكنة: عِيٌّ فِي لِسَانِهِ.

لكوموتيو: القاطرة التجارية.

لكه روى پیراهن: بَغْمَةٌ عَلَى الْقَمِيصِ، لَطَخَةٌ عَلَى

القَمِيصِ. — رو — پیراهن.

لكة ننگ: الْخِزْيُ وَالْقَارُ لَطَخَةُ الْقَارِ.

لكة ننگی برجین تاریخ نهاد: لَطَخَ جَبِينَ التَّارِيخِ.

جبین تاریخ را لکه دار ساخت: لَطَخَ جَبِينَ التَّارِيخِ.

دامن خود را لکه دار ساخت: لَطَخَ شَرْفَهُ، جَرَّمِنَ

وَرَائِهِ أَذْيَالَ الْخِزْيِ وَالْقَارِ دَنَسَ عِزْرَهُ.

لگام: عِثَانٌ، لُجَامٌ، رَشْمَةٌ (حفیظه دهنه اسب

را حَكْمَةُ الْفَرَسِ گویند).

لگام گسیخته: جَامِيعُ النَّفْسِ، جَامِيعُ الْغِيَانِ.

لگد زد: رَكَلَ، رَفَسَ بِرِجْلِهِ.

لگد کرد: دَحَسَ، دَعَسَ.

لگن: اللَّقْنُ، قَنَادَةٌ.

لله، دایه: مُرْضِعَةٌ، مُرَبِّيةٌ.

لمبید، لم داد (روی صندلی): اِنْجَحَصَ عَلَى

الْكُرْسِيِّ، اضْطَجَعَ عَلَى الْكُرْسِيِّ.

لنبت ترمز: حِذَاءُ الْمِكْنَجِ، لُجْزَةٌ مِنَ الْمِكْنَجِ يَصْنُظُ

عَلَى الْعَجَلَةِ.

لنج موتوری: مَرَكَبٌ، زَوْرَقٌ ذَاتُ مُحَرَّكٍ.

لنر، عدسی: عَدَسِيَّةٌ، بِلُورِيَّةٌ، عَدَسَةُ الْعَيْنِ.

لنگ حمام (به ضم لام): وَزْرَةٌ، فُوطَةُ الْحَمَامِ.

لنگ، (به فتح لام) چلاق: أَعْرَجٌ.

لنگان، لنگان راه می رود، می لنگد: يَتَقَرَّجُ فِي

الْمَشْيِ، (تولولو میخورد — يَتَرَنِّجُ).

لنگ (به کسر لام) (با): رِجْلٌ.

لنگر: أَلْبِرْسَاةٌ. — بندر.

لنگرگاه کشتی: مَرَسَى الْبَوَاحِرِ. — کشتی.

لنگه: قَرْدٌ (مقد: زوج).

لنگه در: مِصْرَاعُ الْبَابِ. — در.

له شد (گوشت، غذا): هَرَأَ اللَّحْمُ، تَهَرَأَ اللَّحْمُ، (انتهی  
اللحم در تداول مصریان)، ← گوشت.  
له شد، متلاشی شد (سرش): اِنْذَحَسَ رَأْسُهُ، اِنْذَعَسَ  
رَأْسُهُ، تَهَشَّمُ رَأْسُهُ.  
له ولورده شدم: تَكْسَّرَ جِيسِي، صَارَ جِيسِي  
مُتَكْسِّرًا.  
لیاقت، شایستگی: اَلْحِذَارَةُ، اَلْأَهْلِيَّةُ، اَلْكِفَاءَةُ.  
لیاقت دارد: عِنْدَهُ حِذَارَةٌ، هُوَ كُفءٌ (بِتَشَاهُلٍ در  
مصر)، ← شایستگی.  
با لیاقت است: هُوَ ذُو الْكِفَاءَةِ، هُوَ أَهْلٌ، هُوَ جَدِيرٌ.  
بی لیاقت: عَدِيمُ الْكِفَاءَةِ  
دراو لیاقت یافتم: اَنْتَسْتُ فِيهِ الْكِفَاءَةَ.  
لیاقت دارد: لَهُ كِفَاءَةٌ.  
شخص با لیاقت: فَرْدٌ ذُو الْكِفَاءَةِ.  
لیاقت و شایستگی دارد: لَدَيْهِ الْكِفَاءَةُ، عِنْدَهُ اَللِّيَاقَةُ،  
بِتَشَاهُلٍ (در مصر).  
لیاقت ذاتی و کاردانی: اَلْكِفَاءَةُ اَلذَّائِيَّةُ.  
لیاقت و کاردانی کشاورز ابرائی: كِفَاءَةُ اَلْفَلَّاحِ  
الایرانی. ← کشاورز.  
لمیسی: اَلْأَجْمَاهِيرِيَّةُ اَلْعَرَبِيَّةُ اَلشَّعْبِيَّةُ اَلْإِشْتِرَاكِيَّةُ  
اَللِّيْبِيَّةُ.  
لیدرأ کثرت: رَعِيمُ الْجَبْهَةِ اَلْمُوَالِيَّةِ.  
لیدرأ قلت: رَعِيمُ الْجَبْهَةِ اَلْمُقَارِصَةِ.  
لیدر حزب کارگر: رَعِيمُ حِزْبِ اَلْعُمَّالِ.  
لیدر حزب محافظه کار: رَعِيمُ حِزْبِ اَلْمُحَافِظِيْنَ.  
لیدر دست راستها: رَعِيمُ جَنَاحِ اَلْيَمِيْنِ.  
لیس زدن: اَللَّقْنُ، اَللَّخْسُ.  
انگشتانش را لبس می زند: يَلْحَسُ أَصَابِقَهُ.  
یشقاب را لبس می زند: يَلْعَقُ اَلطَّبَقَ، يَلْعَقُ اَلصَّحْنَ.  
کاسه لبس: سَاقِلٌ (نَافِه در مصر). مَلَقَ.  
لیسانسیه حقوق: بَكَالَوْرِيُوسُ فِي اَلْقَانُونِ.

لنگه کفش: فَرْدٌ حِذَاءٌ. ← کفش.  
لوازم آرایش: مُسْتَحْضَرَاتُ التَّجْمِيلِ. ← آرایش.  
لوازم التحریر: أَذَوَاتُ اَلكِتَابَةِ.  
لوازم زندگی: اَلْحَاجِيَّاتُ اَلتَّنْزِلِيَّةُ. ← زندگی.  
لوازم مسافرت: أَمِيعَةُ السَّفَرِ. ← سفر.  
لوازم منزل، خانه: حَاجَاتُ الْبَيْتِ. ← خانه.  
لوازم بدکی، قطعات بدکی: قِطْعُ الْغِيَّارِ. ← بدکی.  
لوبیای سبز: فَاصُولِيَا خَضِرَاءَ. ← سبز.  
لوس: مُدَّلِّلٌ.  
لوستر، آویز: نَجْفَةٌ، قِثْدِيلٌ.  
لوسمی (بیماری خون): أَيْضَاضٌ.  
لوطی، داش: جَدَعٌ (در تداول مصریان، اُبُوجَاسِمِ در  
تداول عراقیان).  
لوطی محل، جوانمرد: قُضَايَةِ، مُعَلِّمٌ (در مصر).  
اولوطی است، جوانمرد است: هُوَ جَدْعَانٌ.  
لول شده، سرمست شد: ثَمَلٌ.  
لولا: اَلْمُفْضَلَةُ، لَوْلَب (در تداول مصریان).  
لولوخور خوره: بُعْ بُعْ (در تداول مصریان).  
لوله: اُنْبُوتَةٌ، مَاسُورَةٌ.  
لوله آب: مَسْوِاسِيرُ اَلْمِيَاهِ، اُنَابِيْبُ اَلْمِيَاهِ، مَاسُورَةٌ  
اَلْمَاءِ. ← آب.  
لوله اِدرار: مَبْتُولَةٌ.  
لوله کش، حلبی ساز، جوشگر: سِمَكْرِي (مصر).  
لوله مکنده: شَفَّائَةٌ.  
لوله های نفت: اُنَابِيْبُ اَلبِتْرُولِ (در مصر) اُنَابِيْبُ  
اَلنُّفْطِ، اُنَابِيْبُ الزَّيْتِ. ← نفت.  
لوله کشی آب آشامیدنی: مَدُّ شَبَكَاتِ اَلْمِيَاهِ اَلتَّيْبَةِ،  
إِسَالَةُ اَلْمِيَاهِ اَلتَّيْبَةِ. ← آشامیدن.  
لوله کشی گاز: مَدُّ اُنَابِيْبِ اَلْغَازِ. ← گاز.  
لهستان، لهستانی: بُولَنْدَه، بُولَنْدِي (بُولُونِيَا،  
بُولُونِي).

لیوان آب : کُوبُ الماء، کَبَّاسُ الماء، کُبَّاتَةُ الماء  
(در تداول مصریان).

لیوان چه شد : انْقَلَبَ الكُوبُ، انْقَلَبَ الكَأْسُ.

آب لیوان ریخت : انْكَبَّ ماءُ الكُوبِ. — آب.  
— ریختن.

لیست : الْقَائِمَةُ، الْكَشْفُ (واژه دوم برای فهرست نیز  
بکار می رود).

لیست حقوق کارمندان : قَائِمَةُ رَوَائِبِ الْمُوظَّفِينَ.

لیست میاه : الْقَائِمَةُ السُّودَاءِ. — حقوق.

— کارمند.





- مادر نمونه : امّ مِثَالِيَّة.
- بی مادر: بَنِيْمُ الْأُمِّ، (بَنِيْمُ الْأَبِ = بی پدر). — بَنِيْم.
- دانشگاه مادر: أَلْجَامِعَةُ الرَّئِيسِيَّة. — دانشگاه.
- روز مادر: يَوْمُ الْأُمِّ، عِيْدُ الْأُمِّ. — روز.
- زبان مادری: أَلَلْفَةُ الْأُمِّ، لُغَةُ التَّمْرِ الْقَوْمِيَّة.
- زبان.
- مادر زاد، موروثی: وِرَاثِي، خِلْقَتِي (مَوْجُودٌ مُثَلُّ الْوِلَادَةِ).
- مادری: أَلْأُمُومَةُ.
- عشق مادری: حُبُّ الْأُمُومَةِ.
- مادگی دگمه پیراهن: عُرْوَةُ زِرِّ الْقَمِيص.
- ماده (مذ، نر): اُنْثَى.
- مادّه، جسم، هیولآ (در فلسفه)، أَلْمَادَةُ.
- ماده (در قانون): بَشَد، فِقْرَةٌ، (أَلْبَسَ الْأَوَّلُ = ماده نخست)، ج: مواد.
- ماده قانون: مَادَّةُ قَانُونِيَّة.
- ماده آلبومین: مَادَّةُ زَلَالِيَّة.
- مادهٔ تجدیدی (در درس): مَادَّةُ الْأَكْمَال، مَادَّةُ التَّخَلُّف.
- مادّی: مَادّی، (مَا يَتَقَابَلُ الْأَدْبِيَّ وَالْعَقْلِيَّ).
- مادی ومعنوی: مَادِّیًا وَمَعْنَوِيًّا، (أَدْبِيًّا).
- مرگ مادی، جسمانی: قَتَاءُ الْجَسَد.
- مار: حَيَّة، أَفْقَى، حَتَشْ (مصر).
- مارپی زهر: حَيَّةٌ غَيْرُ سَامَّة.
- مارماهی: ثُغْبَانُ الْمَاء.
- مارشناسی: عِلْمُ الْأَقَاعِي أَوِ الْحَيَّات.
- مارپیچ: حَزَلَوْنِي الشَّكْلِ، لَوَلْبِي الشَّكْلِ.
- مارشال: (ارتشبد) مُشِيرُ الرُّكْن.
- مارک (علامت مخصوص): مَارَكَةٌ مُسَجَّلَةٌ.
- مارک، انگ، لگه زدن: وَضَعَةُ الْعَار. — لگه.
- مارک جاسوسی: وَضَعَةُ التَّجَسُّس. — جاسوس.
- ماروفنی (یکی از طوایف مسیحی لبنان): أَلْمَارُونِي، ج:
- أَلْمَوَارَنَةُ.
- مازاد بر درآمد (إضافه مداخل): قَائِضُ الدُّخْلِ.
- مازلاق: دُوَامَةٌ.
- ماساز: مَسَاج، مَكْنِجَا، تَدْلِيك، ذَلِكَ.
- ماساز صورت: مَكْنِجَا لِشَكْلِ الْوَجْهِ، تَدْلِيكُ الْوَجْهِ.
- ماسبق: مَاتَقَسَى، أَلْمُنْصَرِم.
- قانون عطف به ماسبق نمی شود: لَيْسَ لِلْقَانُونِ أَثَرٌ رِجْعِيٌّ. — قانون.
- ماسست: أَلَلْبَسُ الْخَائِرِ، لَبَنُ زَبَادِي (مصر). رَوْبَةٌ (عراق).
- ماسک: قِتَاع، كَمَّامَةٌ.
- ماسک هد گاز: كَمَّامَةُ الْغَازَاتِ السَّامَةِ. — گاز.
- ماسوره: مَكُوك، أَلْوَشِيَّة.
- ماسه، شن: أَلرَّمْل. — شن.
- ماشه تفنگ: زَبَادُ الْبُنْدُوقِيَّة. — تفنگ.
- ماشین (اتومبیل): سَيَّارَةٌ، عَرَبِيَّة (مصر). — اتومبیل.
- ماشین (خودرو): عَرَبَتُهُ، عَجَلَتُهُ (نظامی).
- ماشین آب پاش: عَرَبَتُهُ رَش. — آب.
- ماشین آتش نشانی: سَيَّارَةُ الْأَطْفَانِيَّة. — آتش نشانی.
- ماشین آلات سنگین: أَلْمُعَدَّاتُ الصَّنَاعِيَّةِ الثَّقِيلَةِ.
- ماشین اصلاح: مَآكِنَةُ الْهِلَاقَةِ، مَكْنَتُهُ قَهْصُ الشَّعْرِ.
- ماشین اعداد (پلیر): سَيَّارَةُ الْبُجْدَةِ.
- ماشین بافندگی: مِشْسَجُ الْيَلِي، مَكْنَتُهُ الْجِيَّانَكَةِ (عمایانه). — بافندگی.
- ماشین پیا: سَالِسُ السِّيَّارَاتِ (مُتَابِدِ السِّيَّارَات). — پیا.
- ماشین بخار: آلَةُ بَخَارِيَّة. — بخار.
- ماشین تحریر: آلَةُ كَاتِبِيَّة، نَشَاطَةٌ.

ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّغْرِیْخِ. ← جوجه.

ماشین چمن زنی: الْكَادِمَةُ. ← چمن.

ماشین حساب: آلَةُ حَاسِبَةٍ. ← حساب.

ماشین دوخت (کاغذ): دَبَّاسَةٌ.

ماشین دوزندگی: آلَةُ الْخِیَاطَةِ، (مَكْنَةُ الْخِیَاطَةِ = چرخ

خیاطی). ← چرخ ← خیاطی ← دوزندگی.

ماشین رخت شویی برقی: غَسَّالَةٌ كَهْرَبَائِيَّةٌ. ←

رختشویی، لباسشویی.

ماشین ریسندگی: آلَةُ الْحِیَاكَةِ، مِشْجِ، اَلْتَّوَل. ←

ریسندگی.

ماشین ریش تراشی: مَكْنَةُ الْجِلَاقَةِ.

ماشین سواری کرایه: سَيَّارَةُ الْأَجْرَةِ، (تَكْسِي:

تاکسی).

ماشین قمار (چک بوت): آلَةُ لَعِبِ الْقِمَارِ. ← قمار.

ماشین کرایه: عَرَبَتُهُ الْأَجْرَةِ، سَيَّارَةُ الْأَجْرَةِ.

ماشین کره گیری: قَرَّازَةٌ.

ماشین گشت پولیس: اَلْجَوَّاسَةُ، سَيَّارَةُ السَّرِظَةِ

(مُرَوِّدٌ بِجِهَازٍ لِإِتِّصَالِ الْأَيْلِكِي).

ماشین، اسنارت نمیزند: السَّيَّارَةُ لَا تَدُورُ، مُحَرَّكِي

السَّيَّارَةِ لَا يَدُورُ.

ماشین، کشش ندارد: السَّيَّارَةُ لَا تَسْحَبُ (ضَمِيْقَةً).

ماشینی: مِكَانِيكِي، آلِي.

کشاورزی ماشینی مکانیزه: زِرَاعَةٌ آلِيَّةٌ، زِرَاعَةٌ

حَدِيثَةٌ. ← کشاورزی.

آدم ماشینی: إِنْسَانٌ آلِيٌّ. ← آدم.

نان ماشینی: خُبْزٌ بِالسَّكْنَةِ، تَنُورٌ آلِيٌّ. ← نان.

مافات: مَامَضِيٌّ.

جبران مافات: تَعْوِيضٌ عَمَّا سَبَقَ، اَلتَّذَارُكُ

عَمَّا سَبَقَ.

ماکارونی: مَعْكُرُونِي (شَعْرِيَّة: رشته فرنگی).

ماکزیمم، حدا اکثر (مد: مَبْنِیْم): اَلْأَنْهَاءُ الْكُبْرَى

(مد: اَلْأَنْهَاءُ الصُّغْرَى).

مال، دارایی: قَرْوَةٌ، مِلْكِيَّةٌ. ← ثروت.

مال بسیاری برای خود اندوخت: وَقَسَّرَ لِنَفْسِهِ مَالًا

كَثِيرًا، إِذْ خَرَلَ لِنَفْسِهِ مَالًا كَثِيرًا. ← اندوخته.

این کتاب مال من است: هَذَا الْكِتَابُ مِن

مُتَلَكَّائِي، هَذَا الْكِتَابُ لِي أَنَا، هَذَا الْكِتَابُ

بِتَاعِي (مصر)، هَذَا الْكِتَابُ مَالِي (عراق).

این مال شماست؟ هَلْ هَذَا لَكَ؟ (يَلُكُّ؟).

مال دولت: أَمْوَالُ الْحُكُومَةِ، مُتَلَكَّاتُ الدَّوْلَةِ.

مال پس انداز شده: مَالٌ مُدَّخَرٌ (تَخْرِيفَةٌ: در تداول

مصریان). ← پس انداز.

مال الآجَرَةِ: اِسْتِئْجَارُ الْأَيْتَارِ. ← اجاره.

مال التَّجَارَةِ: اَلتَّبَايُغُ التَّجَارِيَّةُ الْمُسْتَوْدَعَةُ.

مالا مال از افتخارات است: حَافِلٌ بِاَلْمَفَاخِرِ وَ

الْأَمْجَادِ. ← افتخار.

مالَت (جزیره): مَالِظَةٌ.

مالزی: مَالِيْزِيَا.

مالش، مشت و مال: تَدْلِيكٌ، ذَلِكَ. ← ماساژ

← مالیدن.

بدنش را مالش داد: ذَلِكَ جِسْمُهُ.

گوشت کوبیده را مالش داد: فَرَكَ اللَّحْمَ الْمَقْرُومَ.

مالش دادن: اَلْفَرَكُ، تَدْلِيكٌ.

مالک: مَلَّاكٌ.

خرده مالک (مد: مالک عمده): صِغَارُ الْمَلَّاكِيْنَ.

مالک عمده: كِبَارُ الْمَلَّاكِيْنَ (اَلْأَقْطَابِيُّونَ).

ماله ی بنائی: مِسْجَةٌ، مَآلِجٌ (عامیانه).

ماله ی زمین برای کشت: مَلَّاسَةٌ.

ماله کردن زمین، صاف کردن زمین: تَمْلِيسُ الْأَرْضِ.

ماله کشیدن دیوار با گچ: تَكْلِيسُ الْحَائِطِ بِالْجِصِّ.

مالی (کشور): مَالِيٌّ.

مالی: مَالِيَّةٌ، (كُلُّ شَيْءٍ يَرْتَبِطُ بِشُؤْنٍ مَالِيَّةٍ).

اشکالات مالی: مَصَائِبُ مَالِيَّةٍ.

کمک مالی: مُسَاعَدَةٌ مَادِّيَّةٌ.

مالیات: ضَرِيَّةٌ ج: ضَرَايِب.

مالیات به آن تعلق نمی گیرد: غَيْرُ خَاضِعٍ لِلضَّرَائِبِ.

مالیات بر ارث: ضَرِيَّةُ التَّرَكَةِ.

مالیات بر حقوق: ضَرِيَّةُ الْأُجُورِ الْوَرَوَاتِبِ.

مالیات بر درآمد: ضَرِيَّةُ الدَّخْلِ.

مالیات بندی: تَوَزِيعُ الضَّرِيَّةِ، قَرَضُ الضَّرِيَّةِ.

مالیات دهنندگان: مُتَوَلُّو الضَّرَائِبِ.

مالیات عمومی: الضَّرِيَّةُ الشَّامِلَةُ.

مالیات کاباره ها: ضَرِيَّةُ الْمَسَلَاهِي.

مالیات گمرکی: الْأَرْشُومُ الْجُمْرُكِيَّةُ.

مالیدن: أَلَدَكَ. — مالش — مالیدن —

ماساز.

ماما، قابله: مُوَلِّدَةٌ، قَابِلَةٌ.

مامایی: طِبُّ الْوِلَادَةِ.

مدرسه عالی پرستاری و مامایی: اَلْمَتَعَهْدُ الْعَالِي

لِلنَّشْرِیضِ وَالْوِلَادَةِ.

هأصور: مَأْمُورٌ، مَشْدُوبٌ، اَلْمَتَوَوَّلُ، مُكَلَّفٌ،

مُؤَوَّلَفٌ.

او مأمور شیراز شد: عُيِّنَ فِي مَدِيْنَةِ شِيرَازَ.

شما از طرف من مأمور هستید که...: أَنْتَ تَتَوَبَّعُنِي

فِي... .

مأمور اورژانس: رَجُلُ الطَّوَارِیءِ، (مَأْمُورُ الْأَسْتِغَاثِ).

مأمور بازرسی: مَأْمُورُ التَّفْتِیْشِ. — بازرسی.

مأمور تشکیل کابینه شد: كُتِّلِفَ بِتَأْلِیْفِ الْحُكُومَةِ.

— کابینه.

مأمور حرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَكَةِ الْقَاطِرِ (الْقِطَارِ).

— قطار.

مأمور خدمت (در سازمان دیگر): مُتَنَدِّبٌ. —

خدمت.

مأمور دولت: مُؤَوَّلَفٌ حُكُومِيٌّ. — دولت.

مأمور متوفیات، متصدی کفن و دفن میت: حَانُوطِي (در

تداول مصریان). غَسَّال، مُغَسِّل (عراق).

مأموران (مأمورین) آگاهی: رِجَالُ الْمَبَاحِثِ. —

آگاهی.

مأموران امداد بهداری: رِجَالُ الْأَسْعَافِ.

مأموران (مأمورین) انتظامی: رِجَالُ الشَّرْطَةِ.

مأموران امنیتی کشور: رِجَالُ الْأَمْنِ، رِجَالُ أَمْنِ

الدَّوْلَةِ. — امنیت.

مأموران ژاندارمری: رِجَالُ الدَّزَكِ. — ژاندارمری.

مأموران (مأمورین) شهربانی: رِجَالُ الْأَمْنِ الْعَامِ

(الشَّرْطَةِ) — شهربانی.

مأموران نجات غریق: رِجَالُ الْأَنْقَاذِ. — غریق.

مأموران نجات، جسد بی جانی را از دریا بیرون آوردند:

اِنْتَشَلَ رِجَالُ الْأَنْقَاذِ جُثَّةً هَامِدَةً مِنَ الْبَحْرِ.

هأموریت: مَأْمُورِيَّةٌ، مُهِمَّةٌ (در تداول مصریان).

مأموریت دارم: لِي مَأْمُورِيَّةٌ، عِنْدِي مُهِمَّةٌ، أَنَا

مُكَلَّفٌ، بِمُهِمَّةٍ، (أَنَا مُرْسَلٌ إِلَى مَأْمُورِيَّةٍ).

به من مأموریت داد: كَتَّلَفَنِي بِمُهِمَّةٍ.

به من مأموریت داده اند: كُتِّلِفْتُ بِمُهِمَّةٍ.

مأموریت خطیر، پست حساس، وظیفه خطیر: اَلْمُهِمَّةُ

الْخَطِيْرَةُ. — پست.

مأموریتی انجام داد: بَلَّغَ رِسَالَةً، أَدَّى مُهِمَّةً.

مأموریت قضائی (دور از مرکز): مَأْمُورِيَّةٌ قَضَائِيَّةٌ

(مصر).

مانده، باقیمانده: اَلْمُتَبَقِّي الْفَاضِلِ (مصر).

درمانده و بیچاره است: مَغْلُوبٌ عَلَى أَمْرِهِ، بَائِسٌ.

درمانده است، راه چاره بر او بسته است: أَعْيَشَةُ الْعِيْلَةِ.

غذای مانده از دیروز: أَكْلٌ بَاقٍ. — باقی مانده.

مانع: عَقَبَةٌ، غَائِقٌ، حَائِلٌ.

مانع ایجاد می کنند، سنگ می اندازد، اشکال تراشی

ماوراء طبعیت (منافیک): ماوراء الطبیعة.

ماه: شهر، قمر.

مانند ماه است: جمیل جداً.

هر ماه چقدر حقوق دریافت می کنید: کم تنقاضي

را تیباً شهرتاً، کم را تیبك فی الشهر.

در این ماه مصرف نیروی برق زیاد شده است: زاد

استهلاك الطاقة الكهربائية فی هذا الشهر.

این دختر مثل ماه است: آلیتُ جمیلة جداً.

اخلاقش ماه است (آدم خون گرمی است): أخلاقهُ

حسنٌ جداً (هذه ذی الخلق).

ماه آینده: الشهر القادم، الشهر المقبل.

ماه به ماه: شهرتاً، کُل شهر.

ماهواره است: کأَنَّها قطعة من القمر.

ماه جاری: الشهر الحالي.

ماه ششم قبطیان: أمشیر.

ماه عسل: شهر القتل.

ماه گذشته: الشهر الماضي.

ماه مصنوعی، ماهواره: القمر الصناعي.

پرواز به ماه، تسخیر ماه: الصعود إلى كُرة القمر،

غزو كُرة القمر.

ماههای متداول در کشورهای عربی: الأشهُور (الأشهُور)

المُتداوِلَة فی البلدان العربیة.

ماههای هجری شمسی ایرانی: الأشهُور الهجریة

السُّنیَّة الأیرانیة: شهُور الرِّبیع: ۱- فروردین،

۲- اردیبهشت، ۳- خرداد، شهُور الصَّیف: ۴- تیر،

۵- مرداد، ۶- شهریور، شهُور الخَریف: ۷- مهر،

۸- آبان، ۹- آذر، شهُور السَّیاء: ۱۰- دی، ۱۱-

بهمن، ۱۲- اسفند.

ماههای هجری قمری: الأشهُور الهجریة القمریة:

۱- مُحَرَّم، ۲- صَفَر، ۳- رَبِیع الأوَّل، ۴-

رَبِیع الثَّانی، ۵- جَمادى الأوَّل، ۶- جَمادى

می کند: یُعزِّقُ الأمور، یَسْتَشِکِلُ، یَخْلُقُ المَوَایع  
والعَقَبَات. ← سنگ اندازی.

مانع سر راه است: یَسِیفُ عَقَبَةً فی الطَّرِیق، هُوَ  
حَجَرٌ عَثْرَةٌ. ← سر ← راه.

مانع را از سر راه برداشت: أزالَ المَوَاقِفَ، أزالَ  
العَقَبَاتِ عَنِ الطَّرِیقِ.

مانع رفتن ما شدند: عَرَقُوا سَبِیرَنَا. ← رفتن.

مانع بود، حایل بود: وَقَفَتْ عَقَبَهُ دُونَ...، حَالَ  
دُونَ....

مانع شدن، جلوگیری کردن از ارتکاب جنایت: أَلْجَلُولَةُ  
دُونَ إرتکابِ الجَرِیمَةِ. ← ارتکاب.

مسابقه با مانع: سَبَاقُ الحَوَاجِزِ.

مانعی ندارد، عیبی ندارد: لَا مانع، لَا بَاسَ.

مانعی وجود ندارد: لَیسَ هُنَاكَ مَا یَمْنَعُ.

موانع را برطرف کردن: إزالَةُ العَقَبَاتِ، تَذْلِیلُ  
الصُّعُوبَاتِ. ← بروتورکیات آن.

مانکن: غَارِضَةُ الأَزْیاءِ.

مانند، شبیه، مثل: مَثِیلٌ، مُمَازِیلٌ، مُشَابِهٌ، نَحْوٌ،  
نَظِیر.

مانند او کسی نیست: لَا یُوجَدُ لَهُ مِثِیلٌ، لَا نَظِیرَ لَهُ.

مانند کبک سرش را زیر برف می کند: کَالثَّغَامَةِ یُدْخِلُ  
رَأْسَهُ فی الرَّمْلِ (ضرب المثل).

نسخه های مانند، مشابه یکدیگر: أَلْتَسَخُ المِثَالِیَّةَ.

کتاب و نقاشی و مانند آن: أَلْکِتَابُ والرَّسْمُ وَغَیْرَ ذَلیکِ.  
بی مانند: مِنْ دُونَ مِثِیلٍ، بِلَا نَظِیرٍ، عَدِیمُ النَظِیرِ.

هانور: أَلْمُتَاوَرَّةُ ج: مُتَاوَرَاتِ.

هانور آرتش: مُتَاوَرَاتُ البَیْشِ. ← ارتش.

هانور نظامی: أَلْمُتَاوَرَةُ العَسْکَرِیَّةَ. ← نظامی.

هانورهای اوبی اثر بود: کَانَتْ مُتَاوَرَاتُهُ فَاشِلَةً.

ماوراء بحار: ماوراء البَحَارِ.

ماوراء بنفش (اشته): فَوْقَ البَتْفَسْجِی. ← بنفش.

الْآخِر، ۷- رَجَب، ۸- شَعْبَان، ۹- رَمَضَانَ، ۱۰-  
شَوَّال، ۱۱- ذُو الْقَعْدَةِ، ۱۲- ذُو الْحِجَّةِ.

### — الف —

ماه‌های میلادی و رومی: اَلشَّهْرُ الْمِيلَادِيَّةُ  
وَالرُّومِيَّةُ: ۱- كَانُونُ الثَّانِي، ۲- شُبَّاط، ۳- آدَار،  
۴- نَيْسَانَ، ۵- آيَار، ۶- خَزِيرَانَ، ۷- تَمُوز، ۸-  
آب، ۹- اِيلُول، ۱۰- تَشْرِينُ الْأَوَّل، ۱۱- تَشْرِينُ  
الثَّانِي، ۱۲- كَانُونُ الْأَوَّل.

### — ب —

۱- بِنَايِر، ۲- فَبْرَايِر، ۳- مَارِس، ۴- اِبْرِيل،  
۵- مَآيَ، ۶- يُونِيُو، ۷- يُولِيُو، ۸- آغُسْطُس، ۹-  
سِبْتَمْبِر، ۱۰- اَكْتَوْبِر، ۱۱- نَوَمْبِر، ۱۲-  
دِيسَمْبِر.

ماهر: خَبِير، فُكَّان، حَاذِق (فُكَّان = هنرمند).

کارگر ماهر: غَايِلُ مَاهِر.

ماهواره: اَلْقَمَرُ الصَّنَاعِيّ.

ماهواره ارتباطی: شَبَكَةُ اِرْسَالٍ (اِنْتِقَالِ) الْقَمَرِ  
الصَّنَاعِيّ.

ماهوت پاکن، چتکه لباس: فُرْشَةُ التَّلَاسِ.

ماهی: سَمَك.

ماهی خاویار: اَلْحَفْش، سَمَكٌ صَخْمٌ يُسْتَخْرَجُ مِنْهُ  
الْكافيار.

تجارت ماهی: تِجَارَةُ الْأَسْمَاك.

تخم ماهی: الْكَافِيَار.

تربیت ماهی: تَرْبِيَةُ الْأَسْمَاك.

روغن ماهی: زَيْتُ السَّمَك، زَيْتُ الْأَسْمَاك.

ماهی دودی، نمک سود: سَمَكٌ مُقَدَّد، مُدَخَّن.

ماهی کوسه: سَمَكٌ قِرْش.

ماهیان، شهریه: رُسُوم.

ماهی تابه: مِقْلَاة.

ماه‌یچه (گوشت): مَوْرَة (در تداول مصریان) لَحْم

شَمَك اَوْ شَمَكَة (عراق).

ماه‌یچه پا: عَصَلَةُ السَّاق.

ماه‌یچه بازو: عَصَلَةُ الْعَصْد.

توزم ماه‌یچه: وَزَمُ غَضَلِي (أَلْبِيُونَا). — تورم.

ماه‌یچه شناسی: عِلْمُ الْعَصَلَات.

ما‌ی‌ع (مد: جامد): مَائِع، سَائِل.

ما‌ی‌ه: اَلْمَصْل، اَلطَّعْم، مَادَّةٌ تَلْقِيح، سَبَبٌ، قَابِلِيَّة.

بچه‌ها را ماه‌ی کوبی کردی؟: هَلْ لَقَحْتَ الْأَطْفَالَ  
بِالْمَصْل؟.

ما‌ی‌ی آبروریزی است: هَذَا مِثْلًا يُسَبِّبُ الْفَضَاحَة.

ما‌ی‌ی آبله: طَغْمُ الْجُدْرِي.

ما‌ی‌ی خنده بود: كَانَ سَبَبُ الْأَضْحَاك.

او ماه‌ی زحمت ما شد: سَبَّبَ لَنَا مَتَاعِب.

ما‌ی‌ی علمی ندارد: لَيْسَتْ لَدَيْهِ قَابِلِيَّةٌ عِلْمِيَّة.

ما‌ی‌ی کاسبی: رَأْسُ الْمَال. — سرمایه.

ما‌ی‌ه کوبی: اَلتَّلْقِيح. — ماه‌ی.

ما‌ی‌ی مخمر (خمیر ترش): مُحَمَّرُ الْقَجِين.

مأنوس: آئیس، عَشِير، مَأْلُوف.

با او مأنوس شدم: اِسْتَأْنَسْتُ بِهِ، اَلْفَتْهُ.

شما ما را مأنوس و شادمان ساختید (هنگام تعارف به

میهمان): اَنْتُمْ اَنْتَمُونَا (مصر).

مآل آندیش: بَعِيدُ النَّظَر، حَازِم.

مآل آندیشی: بُعْدُ النَّظَر، اَلْحَزَم.

مبادا: اِثَّاكَ، اِثَّاكَ، حَذَار.

مبادا به خانه آنها بروی: اِثَّاكَ اَنْ تَذْهَبَ اِلَى دَارِهِمْ.

مبادا که... به پرهیز از اینکه...: اِثَّاكَ اَنْ...

مبادله: تَبَادُل، مُقَابَضَة.

مبادله آسرا: تَبَادُلُ الْأَسْرَاء. — اسیر.

مبادله پایاپای (کالا): اَلْمُقَابَضَة. — پایاپای.

مبادله تعارفات، خوش آمد گوئی بیکدیگر: تَبَادُلُ

التَّحِيَّات. — خوش آمد.

مبادلۀ کالا: تَبَادُلُ السَّلْعِ. — کالا.

مبادلات بازرگانی: مُبَادَلَاتُ تِجَارِيَّةٍ.

مبارزه، جنگجو: مُقَاتِل، مُقَاتِلٌ. — پیکار.

مبارزه: كِفَاح، نِصَال.

در مبارزه انتخابات پیروز شد: كَسَبَ الْمَعْرَكَةَ الْإِنْتِخَابِيَّةَ. — انتخابات.

دروزدگی مبارزه می کند: يُكَافِحُ فِي الْحَيَاةِ.

دشمن را به مبارزه خواند: تَحَدَّى الْعَدُوَّ.

مبارزه خستگی ناپذیر علیه مداخله یگانگان: نِصَالٌ مُسْتَبِيتٌ ضِدَّ التَّدْخُلِ الْيَغَنِيِّ. — یگانه.

مبارزه انتخاباتی، تبلیغات انتخاباتی: حَمَلَةٌ إِنْتِخَابِيَّةٌ.

مبارزه با بیسوادی، نهضت سوادآموزی: مُكَافَحَةُ الْأُمِّيَّةِ.

مبارزه با بیماریهای بومی: مُكَافَحَةُ الْأَمْرَاضِ الْمُشْتَوِّطَةِ. — بیمار.

مبارزه با دشمن: مُقَاوَمَةُ الْعَدُوِّ، مُحَارَبَةُ الْعَدُوِّ.

مبارزه با فحشا و منکرات: مُكَافَحَةُ الْأَعَاوَةِ (أَلْبَاءِ) وَالْخِلَاعَةِ.

مبارزه پی گیر، سخت: نِصَالٌ مَرِيرٌ. — پی گیر.

مبارزه تا سرحد پیروزی: اَلنِّصَالُ حَتَّى النَّصْرِ.

مبارزه تبلیغاتی: حَمَلَةُ الدَّعَايَةِ، حَمَلَةُ دَعَائِيَّةٍ.

مبارزه با گرانی: مُكَافَحَةُ الْبِلَاءِ. — گران.

مبارزه با گرافروشی: مُكَافَحَةُ التَّلَاغِبِ بِالْأَشْعَارِ.

مبارزه مسلحاته: اَلْكِفَاحُ الْمُسَلَّحُ.

مبارزه با مواد مخدر: مُكَافَحَةُ الْمُخْدَرَاتِ.

مبارک است: مَبْرُوك (در پاسخ گویند: اَللَّهُ يُبَارِكُ فَيْكَ).

مبالغه کرد: بَالَغَ فِي الْأَمْرِ.

مبتلا: مُبْتَلًى، مُصَاب.

مبتلا به سردرد شده است، سردرد گرفته است: أُصِيبَ بِضَعْدٍ. — سردرد.

مبتلا به سرگیجه شده است: أَصَابَهُ الدُّوَارُ، أَصَابَتْهُ الدَّوْحَةُ. — گیج.

مبتلایان به بیماریهای واگیر: اَلْمُصَابُونَ بِالْأَمْرَاضِ الْمُعْدِيَّةِ. — واگیر.

مبل دسته دار، مبل راحتی: مَقْعَدٌ مُرِيحٌ.

مبلان خانواده: أَثَاثُ أُسْرَةٍ. — خانواده.

آطاق مبله: غُرْفَةُ مُوَقَّعَةٍ.

مبلغ آبونمان، حق اشتراک: بَدَلُ الْأَشْتِرَاكِ.

این مبلغ میخواهم بحسابم بگذارم: أُرِيدُ إِدْبَاعَ هَذَا الْمَبْلُغِ فِي حِسَابِي.

متارکه جنگ، آتش بس دائمی: هُدْنَةٌ، إِيقَافٌ

إِطْلَاقُ النَّارِ (وَقَدْ إِبْلَاقُ النَّارِ = آتش بس موقت برای برقراری صلح). — آتش بس.

متأسفانه، با نهایت تأسف: مَعَ الْأَسَفِ، بِكُلِّ أَسَفٍ، وَبِأَسَفٍ، لِأَسَفِ الشَّدِيدِ.

متبادربه ذهن: مَا يَتَبَادَرُ إِلَى الذَّهْنِ.

متبادربه ذهن شد، بخاطر رسید: تَبَادَّرَ إِلَى الذَّهْنِ، خَطَرَ بِالْبَالِ.

متحدین (در جنگ بین المللی): دَوْلُ الْأَنْتِلَافِ، دَوْلُ الْمِخْوَرِ.

متحصن شد: اِعْتَصَمَ.

متحس، متحس: لَا تَخَفْ. لَا تَخَافْ (عامیانه عراق)،

مَاتَخَشَّشْ (عامیانه مصری).

متسک، آدمک: اَلنَّطَّارُ، خَرَاعَةُ خُضْرَةٍ (عامیانه عراق).

متروی زیرزمینی: اَلْقِطَارُ الْبَاطِنِي قِطَارٌ جَوْفِيٌّ يَسْرُو، يَكُنُّ حَدِيدٌ تَحَا زِيْبِيَّةٍ (مخفف

تَحْتِ الْأَرْضِ). — پایه.

متزلزل ساختن پایه های حکومت: تَقْوِيضُ

أَرْكَانِ الدَّوْلَةِ. — حکومت.

متصدی باجه (گیشه): مُوَقِّفُ الشُّبَّاكِ.

منصدی ملزومات مدرسه: آمینُ مَخْرَزِ الْمَدْرَسَةِ.

مظاهر، رباکار: مُرَائِي.

متعهد به مکتب معین: إِيْتَرَائِيَّة.

متعقن، بوی تعقن: زَائِحَةٌ تَنْتَنَة.

متغیر است (هو): الْجَوُّ مُتَغَلِّب.

متغیر است (ساعات کار): سَاعَاتُ الْعَمَلِ مُتَغَيِّرَة.

متفقین (در جنگ بین المللی دوم): اَلْخُلَفَاء.

متقلب: غَشَّاش.

مُتْكَا: مَخْدَة، وِسَادَة.

لطفاً یک متکای اضافی...: مِنْ فَضْلِكَ مَخْدَة زِيَادَة.

متکبر، مغرور: شَامِغُ الْأَنْفِ، مُتَغَطِّس.

متکی به من است: يَتَّقِيهِ عَلَيَّ.

متلاشی شد: تَهَشَّمَ، تَلَاشَى، تَحَطَّمَ.

سرش متلاشی شد: تَهَشَّمَ رَأْسُهُ.

هوایما متلاشی شد: تَحَطَّمتِ الطَّالَرَة.

متوسل بزور شد: اِسْتَخَذَ الْقُوَّة.

متن سخنرانی: نَصُّ الْكَلِمَة، نَصُّ الْخِطَاب.

متنه: بَرِيْمَة، مِثْقَاب.

متهور، نترس: ثَائِبُ الْجَاش.

متین، باوقار: زَرِين، وَقُور.

مُجَاز: مُرَخَّص، مَسْمُوح.

مجاز است: مُرَخَّصٌ لَهُ، مَسْمُوحٌ لَهُ.

این کالا مجاز است برای صدور: هَذِهِ السَّلْعَة مَسْمُوحَةٌ

لَهَا بِالتَّصْدِيرِ (غَيْرُ مَسْمُوحٍ لَهَا بِالتَّصْدِيرِ = مجاز برای صدور

نیست). — کالا.

در فروش دارو مجاز است: مُرَخَّصٌ لَهُ يَبِيعُ

الْتِمَاقِير. — دارو — فروش.

مجاز است که...: يُسَمَّحُ لَهُ أَنْ...، مَسْمُوحٌ لَهُ

أَنْ...، يُصْرَحُ لَهُ أَنْ...

مجاز نیست و نمی تواند: غَيْرُ مَسْمُوحٍ لَهُ.

مجاز نیست که...: لَا يُسَمَّحُ لَهُ أَنْ...، غَيْرُ مَسْمُوحٍ

لَهُ أَنْ...

مجازات، کیفر: عُقُوبَة.

مجازات می شود: يُعَاقَبُ.

به شدیدترین مجازات محکوم می شود: يُخَكِّمُ عَلَيَّ

بِأَشَدِّ الْعُقُوبَات.

مجازات اعدام: عُقُوبَة الْأَعْدَام.

مجازاتهای اقتصادی: عُقُوبَاتُ اِقْتِصَادِيَّة، (مقاطعة

اِقْتِصَادِيَّة = تحریم اقتصادی، محاصره اقتصادی).

مجاب شد: اُفْجِمَ.

مجاب کردن طرف: اِفْحَامُ الْخَصْم.

مجال گفتگو نیست: لَا يَسْمَحُ التَّجَالُّ لِلْحَدِيثِ،

لَا يَسْمَحُ التَّجَالُّ لِلْحَدِيثِ، لَا مَجَالَ لِلْحَدِيثِ.

مجانی: بِالْمَجَّانِ، بِلَا شَيْءٍ، بِلَا عَوَظٍ، بِلَا مُقَابِلِ،

بِلَا تَمَنٍّ.

مجبور شدم: اُرْغِمْتُ، اُجْبِرْتُ.

مجبور شدم که مسافرت کنم: اُرْغِمْتُ عَلَى السَّفَرِ،

اُجْبِرْتُ عَلَى السَّفَرِ، اُضْطَرِرْتُ عَلَى السَّفَرِ.

مجبورم کرد بر...: اُرْغَمْنِي عَلَى....

مجتمع پتروشیمی: مُجْتَمَعُ صَنَائِعِ الْبِتْرُولِ

الْكِيمَاوِيَّ، الْوَحْدَةُ الصَّنَاعِيَّةُ لِلْمَوَادِّ الْبِتْرُولِيَّةِ

الْكِيمَاوِيَّة. — پتروشیمی.

مجدداً آغاز شد: اُسْتُؤِفَ مِنْ جَدِيدٍ.

مجدوب سخنان او شد: اُنْسَ اِلَى حَيْثُوه.

مجرای ادار (بول): اَلْمَسْلَكُ الْبَوْلِي ج: اَلْمَسَالِكُ

البَوْلِيَّة.

از مجرای قضایی: عَبَرُ الْأَجْرَاءِ الْقَضَائِيَّةِ، عَنْ

طَرِيقِ الْأَجْرَاءِ الْقَضَائِيَّةِ.

مجرد (می زن): اَغْرَبَ.

مجرد...: نَوَّاء، فَوَّرَ.

به مجرد اینکه، روی پلکان هوایما ظاهر

گشت: مَا اَنْ ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّالَرَة.



به مجرد رسیدن...: قَوْرَ الوُصُول...

معجروح، زخمی: جَرِيح، ج: جَرَحَى.

معجروح شد: جُرِح، اُصِيبَ بِجِرَاح.

مُجْرُو حِين: مُصَابُون، اَلْجَرَحَى.

مجسم شدن: تَجَسَّم، تَمَثَّل.

در برابرم مجسم شد: تَمَثَّلَ أَمَامِي،

در خاطرم مجسم شد: تَجَسَّم فِي بَالِي.

مجسمه: يَنْشَأَل. ← آزادی.

مجسمه ساز: نَحَات.

مجلس: مجلس، جَلَسَة، حَفْل، اِجْتِمَاع. ← جشن.

مجلس لایحه را تصویب کرد: صَادَقَ الْبَرْلَمَانُ عَلَيَّ.

الْأَلِيْحَة. ← تصویب.

مجلس از مدعوتین مالا مال بود: كَانَ الْحَفْلُ مُكْتَظًّا

بِالضُّيُوف، كَانِ الْحَفْلُ غَاصًّا بِالضُّيُوف.

به مجلس جشن حضور یافت: حَضَرَ الْحَفْلَ،

الْأَخْتِفَال (واژه اخیر برای جشنهای رسمی، ملی و مذهبی

بکار می رود).

مجلس پذیرائی: حَفْلَةُ اِسْتِقْبَال.

مجلس جشن: حَفْلَة.

مجلس ختم: مَجْلِسُ الْفَاتِحَة، حَفْلُ الْقَرَاء، مَاتَم.

مجلس ختم، مجلس بزرگداشت: حَفْلَةُ التَّأْيِين.

مجلس سنا: مَجْلِسُ الشُّيُوخ، مَجْلِسُ الْأَغْنَان.

مجلس سوگواری برپا شد: اُقْسِمَ حَفْلُ الْمَتَاعَة،

...السَّجْدَة،... القَرَاء.

مجلس شورا، پارلمان: بَرْلَمَان، مَجْلِسُ الشُّوَاب،

اَلْمَجْلِسُ النِّجَاسِي، مَجْلِسُ الْأُمَمَة (مصر)، مَجْلِسُ

الشُّعْب (سوریه)، مَجْلِسُ الشُّوَرَى الْأَسْلَامِي (ایران).

مجلس بدولت اختیارات تام داد: مَتَّحَ الْمَجْلِسُ

الْحُكُومَة السُّلْطَانِيَة الْأَسْتَنْثَانِيَة.

مجلس شورای اسلامی فردا جلسه رسمی دارد: يَجْتَمِعُ

مَجْلِسُ الشُّوَرَى الْأَسْلَامِي غَدًا، مَجْلِسُ الشُّوَرَى

الْأَسْلَامِي يَتَقَيَّدُ غَدًا جَلَسَةً رَسْمِيَّةً.

مجلس عوام انگلستان: مَجْلِسُ الْعُومِ الْبَرِيطَانِي.

مجلس معارفه: حَفْلُ التَّعَارُف.

مجلس معارفه با آبرومندی برگزار شد: اُقِيِمَتِ حَفْلَة

التَّعَارُف بِصُورَة مُشْرِقَة.

مجلس مؤتسان: اَلْمَجْلِسُ التَّشْرِيعِي، اَلْمَجْلِسُ

التَّاسِيْسِي.

مجلس یادبود: حَفْلُ التَّأْيِين. (رجوع به ترکیبات مجلس

شود).

مجلل: فَخْم، رَافِع.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد: اَلْجَمْعِيَّةُ

الْقَائِمَةُ لِأَمَمِ الْمُتَّحِدَة، (مُنْتَظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَة =

سازمان ملل متحد).

مجموعه ها: مَجَامِيِع (اصطلاح در نسخه های خطی).

مجوز: مُبَرَّر.

مجوز ثانوی: تَصْرِیحٌ ثَانَوِي.

مجوزی وجود ندارد: لَيْسَ هُنَاكَ أَيْ مُبَرَّرٌ، لَا مُبَرَّرٌ

هُنَاكَ.

این رفتار مجوزی ندارد، موجبی ندارد: لَا مُبَرَّرٌ لِهَذَا

التَّصَرُّف، لَيْسَ هُنَاكَ مَا يَدْعُو إِلَى هَذَا التَّصَرُّف

مجهز، آماده: مُزَوَّد، مُعَدَّد.

مجهز کردن اتاق به دستگاه حرارت مرکزی، شولاف:

تَزْوِيْدُ الْغُرْفَةِ بِالْحَرَارَةِ الْمَرْكَزِيَّة (بِشُفَاج).

مجهز کردن ساختمان بدستگاه تهویه: تَزْوِيْدُ الْمَبْنَى

بِجِهَازِ تَكْيِيفِ الْهَوَاء.

ارنش به سلاحهای مدرن مجهز شده است: زُوِّدَ الْجَيْشُ

بِأَخْذِثِ الْأَسْلِحَة.

این اتاق به دستگاه تهویه مطبوع مجهز است: هَذَا

الْغُرْفَةُ مُزَوَّدَةٌ بِجِهَازِ تَكْيِيفِ الْهَوَاء.

مع: مِعْصَم.

مع بیج: کَاسِيَّةُ السَّاقِ، لَفَافَةُ السَّاقِ.

محاصره كردن : اَلْجِصَارُ، اَلتَّطْوِيقُ.

محاصره اقتصادى، تحریم اقتصادى : اَلْجِصَارُ  
الاقتصادى، مَنَاطَعَةُ اِقتِصادِیَّة.

ارتش نیروهای دشمن را محاصره نمود : حَاصَرَ الْجَیْشُ  
قُوَاتِ الْعَدُوِّ طَوَّقَ الْجَیْشُ قُوَاتِ الْعَدُوِّ.

محافل ادبی : اَلْأَوْسَاطُ الْأَدَبِیَّة.

محافل سیاسى : اَلْأَوْسَاطُ السِّیَاسِیَّة.

محافل مطلق، منابع آگاه : اَلْأَوْسَاطُ الْعَلِیْمَةُ،  
اَلْمَصَادِرُ الْعَلِیْمَةُ.

محافل میانه رو : اَلْأَوْسَاطُ الْمُحَافِظَةُ.

محبوبیت ملی و مردمی : اَلشُّعْبِیَّة.

محبوبیت مردمی فوق العاده دارد : لَهُ شُعْبِیَّةٌ كَبِیْرَةٌ.

محترماً، توقیراً (سرافرازانه) : نَجِیَّةٌ طَیِّبَةٌ، نَجِیَّةٌ  
عَاطِرَةٌ، نَجِیَّةٌ وَاجِلَالًا...

محدود كردن مسابقه تسلیحاتى : اَلْحَدُّ مِنْ سِیَاقِ  
اَلتَّسْلُحِ. — تسلیحات.

در محدوده، در چهارچوبه : فِی نِطاقِ، فِی اِطارِ.

محدودبندىهای قانونى (حقوقي) : اَلْقُدُودُ الدَّسْتُورِیَّة  
(اَلْقَانُونِیَّة)، محرومانه : سِیرِی.

محرومیت از حقوق مدنى : اَلْجِرْمَانُ مِنْ  
اَلْحُقُوقِ الْمَدَنِیَّة. — حقوق.

محرومیت از فعالیتهای سیاسى : اَلْجِرْمَانُ مِنْ مُشَاطَرَةِ  
اَلنَّشَاطِ السِّیَاسِیَّة. — فعالیت.

محسوس است : مَلْمُوسٌ.

محصل دبیرستان، دانش آموز دبیرستان : عَالِمٌ  
ثَانَوِیٌّ، تَلْمِیْذُ ثَانَوِیٍّ (محصل در تداول مصریان : بلیط  
فروش اتوبوسهای شهری). — دانش آموز.

محصول : اِنتَاج. — تولید.

محصولات، فراورده های صنعتی : اَلْمُنتَجَاتُ الصَّنَاعِیَّة،  
اَلْمُنتُوجَاتُ الصَّنَاعِیَّة. — فرآورده.

محصولات و تولیدات کشاورزی : اَلتَّحَاصِیلُ

وَالْمُنتَجَاتُ الزَّرَاعِیَّة. — تولید.

محظور : اَلْحَرَجُ.

در محظور اخلاقی قرارم مدهید : لَا تُخْرِجْنِی.

در محظور قرارم داد، در رودر بایستی قرار گرفتیم : وَقَفْتُ  
فِی الْحَرَجِ، اُخْرِجْنِی.

محققاً، البته : بِكُلِّ تَأْكِید. — البته.

محکم، بادوام : مَتِین، طَوِیلُ اَلْأَسْتِغْلَاكِ.

محکوم شدن : اِذَانَةٌ.

در دادگاه محکوم شد : صَدَرَ عَلَیْهِ الْحُكْمُ بِالْأَذَانَةِ،  
أُذِنَ فِی الْمَحْكَمَةِ. — دادگاه.

محکوم كرد : أَدَانَ، نَدَدَ.

این سیاست را محکوم كرد : نَدَدَ بِهَذِهِ السِّیَاسَةِ.

دادگاه دزد را محکوم كرد : أَدَانَتْ الْمَحْكَمَةُ اللَّصَّ.

دادگاه دزد را به سه سال زندان محکوم كرد : أَمْدَرَتْ

اَلْمَحْكَمَةُ حُكْمَهَا عَلَى اللَّصِّ بِالسَّجْنِ ثَلَاثَ  
سَنَوَاتٍ. — دادگاه — دزد.

محله های پایین شهر (تبسی) : اَلْأَخْيَاءُ الشُّعْبِیَّة.

محلی، شهروند : اِبْنُ الْبَلَدِ، بَلَدِی.

محموله، بار : شُخْطَةٌ. — بار.

محموله خود را تخلیه كرد : فَرَّغَ شُخْطَتُهُ. — تخلیه.

محوطه دانشگاه : فِتَاءُ الْجَامِعَةِ، حَرَمُ الْجَامِعَةِ،  
سَاحَةُ الْجَامِعَةِ. — دانشگاه.

محوطه فرودگاه : أَرْضُ الْبَظَارِ. — فرودگاه.

محیط آرام : اَلْجَوُّ الْهَادِئُ. — آرام.

محیط اجتماعى : اَلْبَیْئَةُ اَلْاجْتِمَاعِیَّة. — اجتماع.

محیط ادبى و فرهنگى : اَلْأَوْسَطُ الْأَدَبِی. — ادب.

محیط ترس و وحشت : جَوُّ الرُّعْبِ وَالْأَضْطِرَابِ.

محیط ترور و وحشت : جَوُّ الْأَرْهَابِ. — ترور.

محیط خانوادگى : جَوُّ عَائِلِیِّ، اَلْجَوُّ الْعَائِلِیِّ.

محیط خفقان آور : اَلْجَوُّ الْعَاقِبِ، جَوُّ اَلْاِخْتِیَاقِ.

محیط دانشگاه، حریم دانشگاه : رِجَاطُ الْجَامِعَةِ.

لِشَخْصٍ سَيَّادَ تَبَكُّمُ. — آماده — تهیه.  
 مخلوط از ابن و آن، نصفی از ابن، نصفی از آن : بَيْنَ بَيْنَ، نَصْ نَصْ (مصر).  
 مخلوط کردن (قاطی کردن): أَلَا مِتْرَاجَ، أَلْخَلَطُ.  
 مخلوط کن : خَلَّطَ.  
 هد : مَوْضَ، زَيْ سَائِدَ.  
 مد روز: مَوْضَ التَّوْسِمِ. — روز.  
 مد لباس : مَوْضَ الْأَرْيَاءِ. — لباس.  
 مداخله کردن : أَلْتَدَخُلَ.  
 مداخله نظامی : أَلْتَدَخُلَ الْعُسْكَرِيَّ.  
 مداد : قَلَمُ الرَّصَاصِ.  
 مداد پاک کن : مِمْحَاةٌ، مَاحِيَةٌ، إِسْتِيكَّةٌ (در تداول مصریان) مَحَايَةٌ (عراق).  
 مداد تراش : مِمْرَمَةٌ، بَرَّايَةٌ، (بَرَّايَةُ الْأَقْلَامِ).  
 مدارا کردن : مُسَالَمَةٌ، مُجَازَاةٌ، مُدَارَاةٌ.  
 مدارس دولتی : أَلْتَدَارِسُ الْأَمِيرِيَّةُ (الْهُكُومِيَّةُ) — مدرسه — دولت.  
 مدارس شبانه روزی : مَدَارِسُ دَاخِلِيَّةٌ.  
 مدارس ملی : أَلْتَدَارِسُ الْأَهْلِيَّةُ، أَلْتَدَارِسُ الْحُرَّةِ.  
 مدارک تحصیلی : أَلْمَوْهَلَاتُ الْعِلْمِيَّةُ، أَلشَّهَادَاتُ. — مدرک.  
 مدال : مَدَالِيَّةٌ.  
 مدال افتخار: وَسَامُ الشَّرَفِ. — افتخار.  
 مداوا کردن : أَلْعِلَاجُ، مُعَالَجَةٌ.  
 مدت : أَجَلُ.  
 برای مدت نامحدود، نامعلوم : إِلَى أَجَلٍ غَيْرِ مُتَمَتَّى.  
 مدح گفت : أُنْتَى، مَدَحَ.  
 مدد کار اجتماعی : مُسَاعِدَةُ إِجْتِمَاعِيَّةٍ.  
 مدرسه ابتدایی : مَدْرَسَةُ إِبْتِدَائِيَّةٍ.  
 مدرسه عالی بازرگانی : أَلْمَدْرَسَةُ الْعَالِيَةُ لِلتَّجَارَةِ.  
 مدرسه عالی بیمه : مَدْرَسَةُ الْعَالِيَةِ لِلتَّأْمِينِ الْعَالِيَةِ.

محیط دوستانه و صمیمی : فِی جَوِّ سُوْدُهُ الْوُدِّ، جَوُّ الْأَخَاءِ وَالتَّحَبُّ. — دوست.  
 در محیط دوستانه و صمیمی مذاکرات صورت گرفت : جَرَبَتِ الْمُحَادَثَاتُ فِی جَوِّ سُوْدُهُ الْوُدِّ وَالْأَخَاءِ.  
 محیط مناسب : جَوُّ مَلَائِمٍ، مُتَلَّائِمٍ. — مناسب.  
 با محیط آشنا گردیده است (خوی گرفته، مانوس شده است): تَأَقَّلَمَ (أَخَذَ عَلَى الْجَوِّ). — آشنا.  
 مخابره با رمز : إِرْسَالُ الْبَرْقِيَّةِ بِالشُّفْرَةِ. — رمز.  
 مخابرات خارجی : مُخَابَرَةٌ خَارِجِيَّةٌ. — خارجی.  
 مخارج، هزینه مسافرت : مَصَارِيْفُ السَّفَرِ، تَكَالِيفُ السَّفَرِ. — هزینه.  
 مخارج زندگی، هزینه زندگی : مَصَارِيْفُ الْمَعِيشَةِ، تَكَالِيفُ الْحَيَاةِ. — زندگی — هزینه.  
 مخارج سالیانه : مَصَارِيْفُ سَنَوِيَّةٍ. — سالیانه.  
 مخالف : مُتَايِضٌ، مُتَاوِيٌّ.  
 با مخالف کنار آمدن و سکوت کردن : مُهَادَنَةٌ.  
 مخالف دولت است : مُتَايِضٌ لِلْحُكُومَةِ، مُخَالِفٌ لِلْحُكُومَةِ. — دولت.  
 مخالفت و حالت ناراضائی (در ارتش): أَلْتَدْمُرُوفِي الْجَيْشِ. — ناراضایی.  
 مخالفت کردن : أَلْمُخَالَفَةُ، أَلْمُتَاهَضَةُ.  
 مختار : حُرٌّ، مُخْتَارٌ. — آزاد.  
 نودر کارهای خود مختاری : أَنْتَ حُرٌّ فِی تَصَرُّفَاتِكَ.  
 تو مختار نیستی : أَنْتَ مُسَيَّرٌ، لَسْتَ حُرًّا.  
 مختصر، کوتاه : مُوجِزٌ. — کوتاه.  
 سخن مختصر، کوتاه : كَلَامٌ مُوجِزٌ.  
 غذای مختصر : أَكْلَةٌ بَسِيطَةٌ. — غذا.  
 مخزن آب، تانکر آب (که برپایه های فلزی قرار دهند): صَهْرِيْجُ الْمَاءِ. — آب — تانکر.  
 مخصوص، ویژه : خَاصٌّ، خِصِيصٌ.  
 مخصوص شخص شما نهی شده است : أُعِيدَ خِصِيصًا

مدرسه عالی پرستاری و مامایی: اَلْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلتَّحْرِيطِ وَالْوِلَاةِ.

مدرسه عالی زبانهای خارجی: اَلْمَعْهَدُ الْعَالِي لِاللُّغَنِ، مَعْهَدُ اللُّغَاتِ.

مدرسه عالی حسابداری: اَلْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلْمُلُومِ الْقَائِلِيَةِ.

مدرسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی: اَلْمَعْهَدُ الْعَالِي لِلْعُلُومِ الْيَلَاَقَاتِ الْاجْتِمَاعِيَّةِ.

مدرسه نابینایان: مَدْرَسَةُ الْمَكْفُوفِينَ.

مدرسه نمونه: اَلْمَدْرَسَةُ النَّمُوذِيَّةُ.

مدرک: وَثِيقَةٌ، بَيِّنَةٌ، أَوْزَاقُ.

مدارک خود را تقدیم کردم: قَدَّمْتُ أَوْزَاقِي.

مدرکی که ناشی از شرایط و احوال است: بَيِّنَةٌ ظَرْفِيَّةٌ. — مدرک.

مُدِل: مُودِل، طَرَاظِ، نَمُوذَج.

مدلی جدید (ماشین): سَيَّارَةٌ مِنْ طَرَاظِ حَدِيثٍ.

مدهوش و سراسیمه گشت: اِسْتَقْشَ، ذَهَل.

مدیر: مُدِير، رَئِيس.

مدیر دبستان: نَاطِرُ اِبْتِدَائِيَّةٍ. — دبستان.

مدیر دبیرستان: نَاطِرُ ثَانَوِيٍّ (ناظم دبیرستان = نَاطِرُ ثَانَوِيٍّ مُتَاعِدٍ). — دبیرستان.

مدیر تصفیه (ورشکستگی): مَأْمُورُ التَّغْلِيصَةِ.

مدیر عامل بانک ملی: مُحَافِظُ الْبَنْكِ الْاَهْلِيَّي (التَّخْرِيفُ الْاَهْلِيَّي).

مدیر کل، سرپرست کل: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ، اَلْمُرَاقِبُ الْعَامُّ. — سرپرست.

مدیر کل بازرسی: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِلتَّقْصِيصِ.

مدیر کل تعلیمات ابتدائی: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِشُؤْنِ التَّعْلِيمِ الْاِبْتِدَائِيَّةِ.

مدیر کل تعلیمات راهنمایی: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِشُؤْنِ التَّعْلِيمِ الْاَعْدَائِيَّةِ.

مدیر کل رفاه معلّم: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِسَرَفَاةِ الْمُعَلِّمِينَ.

مدیر کل سازمان پیش آهنگی: اَلْمُرَاقِبُ الْعَامُّ لِمُنْتَظَمَةِ الْكَشَافَةِ. — پیش آهنگ.

مدیر کل فرهنگستان: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِلتَّرْبِيَةِ وَالتَّعْلِيمِ لِلْمُحَافَظَةِ، لِمَقَارِفِ اللُّوَاءِ (عراق).

مدیر کل نهضت سوادآموزی: اَلْمُدِيرُ الْعَامُّ لِمُكَافَحَةِ الْاَلْيَةِ. — مبارزه با بیسوادی.

مذاکره: اَلْمُحَادَثَةُ، اَلْمُبَاحَثَةُ، اَلْمُفَاوَضَةُ.

مذاکره برای رفع اختلاف آغاز شد: بَدَأَتْ اَلْمُفَاوَضَاتُ. — رفع اختلاف.

در مذاکره بر سر چیزی معامله نمود: سَاقَمَ فِی اَلْمُحَادَثَاتِ. — معامله.

مذاکرات: مُحَادَثَاتُ، مُبَاحَثَاتُ، جَوَارُ. — مذاکره.

مذاکرات آشنی ملی: اَلْجَوَارُ الْوُطَنِيَّةُ.

مذاکرات با شکست روبرو شد: قُشِلَتْ اَلْمُحَادَثَاتُ، اَلْمُحَادَثَاتُ بَاءَتْ بِالْفُشْلِ.

مذاکرات، بسیار رها بینش بود: كَانَتْ اَلْمُحَادَثَاتُ مُرْضِيَةً لِلْعَايَةِ. — رضایبخش.

مذاکرات بین دو کشور به تعویق افتاد: اُلْجَلَّتِ اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ.

مذاکرات مجدداً بین دو کشور آغاز شد: اُسْتُؤْنِفَتْ اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ. — آغاز.

مذاکرات بین دو کشور در سطح عالی مجدداً آغاز گردید: اُسْتُؤْنِفَتْ اَلْمُحَادَثَاتُ (اَلْمُبَاحَثَاتُ) بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ عَلٰی مُسْتَوٰی عَالٍ.

مذاکرات حل اختلاف را رد کرد: رَفَضَ اَلْمُفَاوَضَاتُ.

مذاکرات در محیط دوستانه و برادرانه و با حسن تفاهم پایان یافت: اِنْتَهَتْ اَلْمُحَادَثَاتُ بِصُورَةٍ وَدِئَةٍ وَفِي جَوِيْسُوْدَةِ الْوُدِّ وَالْاَخَاءِ وَالتَّفَاهُْمِ الْمَشْتَرَكِ.

مذاکرات حل اختلاف با شکست مواجه شد: فُشِلَتْ  
المُفَاوَضَات، المُفَاوَضَاتُ بَاءَتْ بِالْفُشْلِ.

با اجرای مذاکرات موافقت کرد: وَافَقَ مَعَ إِجْرَاءِ  
المُحَادَثَات.

با اجرای مذاکرات موافقت نکرد: رَفَضَ المُفَاوَضَات،  
لَمْ يُوَافِقْ مَعَ إِجْرَاءِ المُحَادَثَات.

مذاکرات تند و خشن آید: مُتَأَشَّاتُ حَامِيَّةٌ وَحَادَّةٌ.  
مذاکرات دوستانه: أَلْمُحَادَثَاتُ الْوُدِّیَّة.

مذاکرات دوستانه بین آن دو صورت گرفت و بسیار  
نمر بخش بود: جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ وَدَّيَّةٌ بَيْنَهُمَا وَكَانَتْ  
مُثْمِرَةً لِلْعَاقِبَةِ.

مذاکراتی بعمل آوردند: ذَارَتْ مُحَادَثَاتٌ بَيْنَهُمَا.

مذاکراتی بین طرفین صورت گرفت: تَمَّتْ مُحَادَثَاتٌ  
بَيْنَهُمَا.

مذاکراتی در این باره صورت گرفت: جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ  
فِي هَذَا الْمَجَالِ.

مذهب: دین.

مذهب گرائی: اَلطَّائِفِيَّة.

اختلافات مذهبی: خِلَافَاتُ طَائِفِيَّة، نَعَرَاتُ  
طَائِفِيَّة.

انگیزه های مذهبی: اَلتَّرَعَاتُ الطَّائِفِيَّة (اَلتَّوَارِغُ  
الدَّيْنِيَّة).

من به یک خانواده مذهبی منتسب: أَنَا أَنْتَسِبُ إِلَى  
اَلْأُسْرَةِ دِينِيَّة، مُحَافِظَةٌ.

مراجعه: مُرَاجَعَةٌ.

مراجعه به آراء عمومی صورت گرفت: جَرَى  
اَلأَسْفُتَاءُ الْعَام.

مراجعه به پزشک نمود: رَاجَعَ الطَّبِيبَ.

من، ما: أَنَا، نَحْنُ.

مراجه به این کار، این کار به من چه ربطی  
دارد: مَا دَخَلَنِي بِهَذَا الْعَمَلِ، مَا يُخَصِّنِي هَذَا

مذاکرات مهمتی بین دولتهای ذینفع صورت گرفت:  
جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ الْمَغْنِيَّةِ، ذَارَتْ  
مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ الْمَغْنِيَّةِ.

مذاکرات بین طرفین رسماً آغاز شد: بَدَأَتْ  
اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا بِصِفَةِ رَسْمِيَّة.

مذاکرات بین طرفین ادامه یافت: اِسْتَمَرَّتِ  
اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا. — طرفین.

مذاکرات بین طرفین به بن بست رسید: لَمْ يَصِلْ  
الْجَانِبَانِ فِي مُحَادَثَاتِهِمَا إِلَى قَرَارٍ مُحَدَّد.

مذاکرات بتعویق افتاد: تَوَقَّفَتِ الْمُحَادَثَاتُ، اُلْجَلَّتِ  
اَلْمُحَادَثَاتُ. — تعویق.

مذاکرات بین طرفین بتعویق افتاد: اُلْجَلَّتِ الْمُحَادَثَاتُ  
بَيْنَهُمَا إِلَى وَقْتٍ غَيْرِ مُسَمًّى (إِلَى وَقْتٍ آخَر).

مذاکرات، پنج ساعت بطول انجامید: اِسْتَقْرَقَتْ  
اَلْمُحَادَثَاتُ خَمْسَ سَاعَاتٍ، اِسْتَمَرَّتِ الْمُبَاحَثَاتُ  
خَمْسَ سَاعَاتٍ.

مذاکرات بین طرفین نمر بخش بود: كَانَتْ الْمُحَادَثَاتُ  
بَيْنَهُمَا مُثْمِرَةً. — بین.

مذاکرات بین طرفین با موفقیت همراه بود: تَجَحَّتِ  
اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا، تَكَالَّفَتِ الْمُبَاحَثَاتُ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ  
بِالنَّجَاحِ.

مذاکرات بین طرفین از سر گرفته شد: اُسْتُؤِنِفَتِ  
اَلْمُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا (بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ).

مذاکرات دوجانبه: مُحَادَثَاتٌ ثَلَاثِيَّة.

مذاکرات سیاسی: اَلْمُفَاوَضَاتُ اَلدُّلْمَاسِيَّة.

مذاکرات به نتیجه رسید: اُنْتَهَرَتِ الْمُفَاوَضَاتُ.

مذاکرات بین طرفین به وقت دیگر موکول گردید:  
اُلْجَلَّتِ (اُرْجِلَّتِ) الْمُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا إِلَى أَجَلٍ  
(وَقْتٍ) غَيْرِ مُسَمًّى.

مذاکرات بدون نتیجه: اَلْمُفَاوَضَاتُ الْجَوَاءُ وَالْجَدَلُ  
اَلْكَلَامِي، مُحَادَثَاتٌ فَاشِلَةٌ.

الْقَتْلَ، مَا شَأْنِي وَهَذَا الْقَتْلَ.

مرا در محظور قرار مده: لَا تُخْرِجْنِي. (ر.ک. به: محظور).

مرا دست انداخته ای: أَنْتَ تَضْحَكُ عَلَيَّ...

مراسلات بازرگانی: مُرَاسَلَاتُ تِجَارِيَّةٍ.

مراسم بزرگداشت: حَفْلَةُ التَّأْيِينِ. (ر.ک. به: مجلس).

مراسم پیوند زناشویی بین دوشیزه زهرا و آقای ناصر برگزار شد: تَمَّ عَقْدُ الْفِرَاقِ بَيْنَ آلِ يَسَّةٍ زَهْرَاءَ وَالسَّيِّدِ نَاصِرٍ. ← پیوند.

مراسم سوگند (تحلیف) را به جای آورد: أَذَى الْيَمِينِ الدُّسْتُورِيَّ. ← سوگند.

مراسم بدرقه رسمی بعمل آمد: جَرَتْ مَرَامِسُ التَّودِيعِ الرَّسْمِيِّ. ← بدرقه.

مراسم رسمی: إِحْتِفَالٌ رَسْمِيٌّ.

مراسم افتتاح، گشایش: حَفْلَةُ افْتِتَاحٍ.

مراسم شامگاهی: مَرَامِسُ نَزُولِ الْعَلَمِ، (نَجِيَّةُ الْعَلَمِ فِي الْمَتَاءِ). ← شامگاهی.

مراسم صبحگاهی: مَرَامِسُ رَفْعِ الْعَلَمِ، (نَجِيَّةُ الْعَلَمِ فِي الْمَتَاجِ). ← صبحگاهی.

مراسم ملی، جشنهای ملی: إِحْتِفَالَاتٌ قَوْمِيَّةٌ، أَعْيَادٌ قَوْمِيَّةٌ. ← جشن.

مراقب اوضاع است: يُتَابَعُ التَّوْقِفِ.

مراقب باش، احتیاط کن: خُذْ بَالَكَ، كُنْ عَلَى حَذَرٍ، خُذْ جَانِبَ الْحَيْطَةِ.

مراقبت کردن از...: الْمُوَاطَلَةُ عَلَى...، الْحَرَاسَةُ عَلَى...

مراکز راهنمایی و ارشاد: مَرَاكِزُ التَّوْجِيهِ.

مراکز حساس شهرها: الْأَنْقَاطُ الْحَسَّاسَةُ فِي الْمُدُنِ.

مراکش (کشور): الْمَمْلَكَةُ الْمَغْرِبِيَّةُ (الزَّبَاطُ).

مرام، مسلک، مشرب، عقیده، مَثْبَدٌ.

مرقا: مُرَبَّأٌ.

مربوط به تونیست، به توجه، ارتباطی بتوندارد (فضولی موتوف): لَا يَخُصُّكَ أَنْتَ، قِفْ عِنْدَ حَدِّكَ.

مربی اخلاق: مُعَلِّمُ الْأَخْلَاقِ.

مربی حیوان (رام کننده): مُرَوِّضُ الْحَيَوَانِ.

مربی دانشگاه (ست آموزشی): مُعِيْدُ الْجَامِعَةِ.

مربی ورزش: مُدَرِّبُ رِيَاضِيٍّ.

مرتجع: الرَّجْعِيٌّ.

دستجات مرتجع: قُلُوبُ الرَّجْعِيَّةِ.

رژیم ارتجاعی: النِّظَامُ الرَّجْعِيُّ. ← رژیم.

مرحله سرنوشت ساز: الْمَرْحَلَةُ الْمُصِيرِيَّةُ (الْعَاقِبَةُ).

مرخصی: إِجَازَةُ (مَصْر)، فُرْصَةُ، مَا دُونِيَّةُ (عراق).

مرد درمخصی هستم: أَنَا فِي الْإِجَازَةِ.

مرخصی استعلاجی: إِجَازَةُ مَرَضِيَّةٍ.

مرد (بفتح اول): رَجُلٌ.

مرد ایده آل: رَجُلٌ مِثَالِيٌّ.

مرد انقلابی: رَجُلٌ ثَوْرِيٌّ، .... ثائر.

مرد بی باک و ماجراجویی است: رَجُلٌ مُتَهَوِّزٌ مُتَجَامِرٌ. ← ماجراجو.

مرد بی بندوبار: رَجُلٌ مُسْتَهْتَرٌ، رَجُلٌ مَاجِنٌ.

مرد بیکار (مد: شاغل): رَجُلٌ غَاطِلٌ.

مرد بیکاره: رَجُلٌ بَطَالٌ.

مرد پخته و آزموده: رَجُلٌ نَاضِجٌ (مَصْر)، مُحْتَكٌ.

مرد بر حرارت و فعال: رَجُلٌ فَعَالٌ، رَجُلٌ نَشِيطٌ.

مرد بر سه زن، ولگرد: رَجُلٌ مُتَشَكِّعٌ.

مرد پنجاه ساله: إِبْنُ خَمْسِينَ سَنَةً.

مرد ثروتمند: رَجُلٌ ثَرِيٌّ، غَنِيٌّ.

مرد جنگجو: رَجُلٌ مُقَاتِلٌ.

مرد خشکی است (گوشت تلخ): رَجُلٌ نَاشِفٌ، قَيْلُ الدَّمِ. ← خشک.

مرد خشمگین، برآشفته: رَجُلٌ ثَائِرٌ، غَضَبَان.

مرد خود ساخته: رَجُلٌ عُصَامِيٌّ.

مرد سال: رَجُلٌ السَّاعَةِ.

مرد سودجو: رَجُلٌ وَصُولِيٌّ. ← سودجو.

مرد فرصت طلب (سواستفاده چی): رَجُلٌ إِنْتِهَازِيٌّ.

مرد لاف زن: رَجُلٌ مُتَبَجِّحٌ، مُفَشِّرٌ (مصر).

مرد ماجراجو، فتنه انگیز: رَجُلٌ مُشَاغِبٌ.

مرد متمصب: رَجُلٌ مُتَعَصِّبٌ، مُتَحَمِّسٌ.

مرد متین و وزنی است: هُوَ رَجُلٌ زَرِينٌ.

مرد مشکوکی است: رَجُلٌ مُشْبُوٌّ.

مرد میدان: رَجُلٌ مِقْدَامٌ.

مرد وطن پرست، میهن پرست: رَجُلٌ وَطَنِيٌّ.

مرد وارسته: رَجُلٌ نَزِيهٌ.

مرد بکه تاز میدان: فَارِسُ الْحَبَّةِ، إِنُّهُ يَجِدُهَا.

مردان با صلاحیت: الرُّجَالُ الْمُؤَهَّلُونَ، مِنْ ذَوِي

الِكِفَاءَاتِ. ← صلاحیت.

مردان قورباغه ای: الْأَصْفَادُ الْبَشَرِيَّةُ.

مردانگی: الرُّجُولَةُ، الرُّجُولِيَّةُ.

مردانه: رَجَالِيٌّ.

کفش مردانه: جِذَاءٌ رَجَالِيٌّ. ← کفش.

مردی، دلاوری: رُجُولِيَّةٌ، قُوَّةٌ. ← دلاوری.

مردی است الهی: رَجُلٌ مُسْأَلَةٌ.

مرداب: مُسْتَقْتَعٌ.

در این کلام مردد شد: تَرَدَّدَ فِي الْكَلَامِ.

مردم: الْأَنَاسُ، الشَّعْبُ، الْجُمْهُورُ، رَجَالَةُ (مصر)،

رَ لَمَة (سوریه، لبنان، عراق).

مردم از صبح زود در فرودگاه برای پیشواز از رهبر

عظیم الشان خرداندیش خود گرد آمده بودند: خَرَجَ

الْأَنَاسُ عَلَى بَسْكَرَةٍ أَيْبِهِمْ وَاجْتَمَعُوا فِي الْمَطَارِ

لَا سِتْقَالَ زَعِيهِمْ الْعَظِيمُ الْمُتْلَمُ.

مردم به خودخواهی و تک روی خود بی نهایت پابیندند:

يَتَمَسَّكُ الْأَنَاسُ بِمَرَدِّ يَتِيمِهِمْ إِلَى أَقْصَى الْحُدُودِ.

مردم نسبت به دور رهبر عالیقدر اسلامی ابراز احساسات

می کردند: كَانِ الشَّعْبُ يَهْتِفُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمَيْنِ

الْكَبِيرَيْنِ الْأَسْلَامِيِّينِ.

مردم رهگذر: السَّابِلَةُ، الْمَارَّةُ.

مردم بومی، اسکان یافتگان: الْمُسْتَوِطُونَ.

مردم بی دفاع، بی پناه: أَلْشُّعْبُ الْعُرْلُ، أَلْأَهَالِيُّ

الْعُرْلُ. ← ترکیبات بی.

مردمداری: مُجَامَلَةُ الْأَنَاسِ، الْمُحَابَاةُ مَعَ النَّاسِ.

مردم شناس: الْأَنْشِرُو بُولُوجِيٌّ، أَلْعَالِمُ يَعْلَمُ

الْأَنَسَانِ.

مردم شناسی: الْأَنْشِرُو بُولُوجِيًّا: عِلْمُ الْإِنْسَانِ

(يَبْحَثُ فِي أَصْلِ الْجَنَسِ الْبَشَرِيِّ وَعَقَائِدِهِ وَعَادَاتِهِ).

مردمک چشم: إِنْسَانُ الْعَيْنِ، بُؤُؤُ الْعَيْنِ.

مردم عادی کوچه و بازار: رَجُلُ الشَّارِعِ، السُّوقَةِ

(نصیح). ← بازار ← کوچه.

مردود: رَايِسِب، سَاقِط، سَقَط (عراق).

تودر امتحان مردود شدی: أَنْتَ رَسَبْتَ فِي الْأَمْتِحَانِ،

أَنْتَ سَاقِطٌ فِي الْأَمْتِحَانِ. ← إِمْتِحَان.

مرد (بشم اول): مَاتَ، قَضَى نَجْبَهُ.

مرده: مَيِّتٌ، مُفْضِيٌّ عَلَيْهِ. ← مرگ.

مرده است: قَارَقَتْ رُوحُهُ.

مرده باد: لَيَسْقُطُ (در تداول عامه و برای تخفیف حرف ل

حذف می شود) (مد: لَيَعِيْشُ، غَائِشُ).

مرده باد، مرگ بر استعمار: لَيَسْقُطِ الْأَسْتِعْمَارُ.

مرده باد دشمنان میهن: يَسْقُطُ أَعْدَاءُ الْوَطَنِ، يَسْقُطُ

لِأَعْدَاءِ الْوَطَنِ.

مرده باد (ظلم) بیدادگری: لَيَسْقُطِ الظُّلْمُ (يَسْقُطِ

الظُّلْمُ).

مرز، سرحد: حُدُودٌ، تُحُور.

از مرز گذشت: إِبْتَازَ الْحُدُودَ، عَبَرَ الْحُدُودَ.

مرکز امنی دانشگاه: مَرَكَزُ الْوَحْدَةِ الدَّرَیَّةِ لِلجَامِعَةِ،  
الْمُفَاعِلُ الدَّرَیُّ لِلجَامِعَةِ.

مرکز جنبش اسلامی: مَقَرُّ الْحَرَكَةِ الْأَسْلَامِیَّةِ.

مرکز حمایت کودکان، كانون حمایت کودکان: مَلْجَأُ  
الْأَطْفَالِ، دَارُ رِیَايَةِ الْأَحْدَاثِ.

مرکز زبان، كانون زبان: مَدْرَسَةُ الْأَلْسُنِ، مَفْهَدُ  
اللُّغَاتِ.

مرکز کلّ آمار: مَضَلَحَةُ الْأَحْصَاءِ الْعَامِ، مُدِیرِیَّةُ  
الْأَحْصَاءِ الْعَامِ.

مرکز مطالعات عالی بین المللی: مَرَكَزُ الدِّرَاسَاتِ  
الدَّوْلِیَّةِ الْمُتَلِیَا، مَفْهَدُ الْبُحُوثِ الدَّوْلِیَّةِ.

مرگ در راه هدف مقدّس: الْأَسْتِیْهَادُ.

مرگ طبیعی: الْتَوْتُ الْأَبِیْضِ.

مرموز: حَقَمَ، مُلَغَزَ، مُكْتَفِیْ بِالْأَسْرَارِ.

تماسهای مرموزانه، ملاقاتهای مشکوک: اِتِّصَالَاتُ  
مُشْبُوْهَةٍ، مُقَابَلَاتُ مُرِیْبَةٍ.

شخص مرموزی است: رَجُلٌ مُرِیْبٌ، مُشْبُوْهُ.

مروارید: لَوْلُوْهُ الذَّر. ج. لَأَلَى.

آب مروارید: أَلْسَدٌ، اِغْتَامٌ عَدَسَةُ الْعَیْنِ.

مرور کردن درس: مُرَاجَعَةُ الدَّرْسِ.

درس را مرور کردم: رَاجَعْتُ دُرُوسِی، ذَاكِرْتُ  
دُرُوسِی، طَالَعْتُ دُرُوسِی.

مرهم: بَلَسَمَ، ضَمَادَ.

مزاج: الْحَالَةُ الصَّحِیَّةُ.

بهم خوردگی مزاج: اِخْتِلَالُ الْحَالَةِ الصَّحِیَّةِ.

بهم خوردگی مزاج در اثر پرواز: مُضَايَبٌ بِدَوَارِ الْجَوِّ.

مزاحم شما نشده باشم: لَا أَكُونُ قَدْ أَرْعَجْتُكُمْ،  
أَرْجُو عَدَمَ الْأَرْعَاجِ لِیَسَادَتِكُمْ.

مزاحم نشده باشم، اجازه می فرمائید: لَعَلَّنَا  
أَرْعَجَتْكُمْ، هَلْ تَسْمَحُونَ لَنَا.

مزایا (فوق ماده): نَفَرِیَاتٌ، عِلَاقَاتٌ.

مرز بین دو کشور بسته شد: أُغْلِقَتِ الْخُدُودُ بَیْنَ  
الْبَلَدَیْنِ.

از مرز خود تجاوز مکن، یا از گلیم خود فراتر مگذار: قِفْ  
عِنْدَ حَدِّكَ. — تجاوز.

مرز ساختگی: خُدُودٌ مُصْطَنَقَةٌ.

مرزهای بین المللی: خُدُودٌ دَوْلِیَّةٌ.

مرزهای دانش: آفاقُ الْعِلْمِ.

مرزهای طبیعی: خُدُودٌ طَبِیْعِیَّةٌ.

مرزبانان، مأموران مرزبانی: رِجَالُ الْخُدُودِ،  
الْمُرَابِطُونَ (قه).

مرزنشینان: الْقَاطِطُونَ عَلَى الْخُدُودِ، سُكَّانُ  
الْخُدُودِ.

مرض: مَرَضٌ، (ر.ک. به: بیماری، مرض)، داء.

مرض مسری: الْمَرَضُ الْمُعْدِی.

امراض اپیدمی، بیماریهای اپیدمی: الْأَمْرَاضُ  
الْمُعْدِیَّة. — بیماری — هواگیر.

امراض بومی: الْأَمْرَاضُ الْمُسْتَوْطَنَةُ. — بومی.

مریض، بیمار: مَرِیضٌ.

مریض را با برانکارد بردند: حُمِلَ الْمَرِیضُ عَلَى  
الْفُتَالَةِ.

بدرم مریض شد و در بیمارستان بستری گردید: مَرَضَ  
وَالْبَدِی وَدَخَلَ الْمُسْتَشْفَى.

مرغ: طائر، دَجَاج.

مرغ ماهی خوار: الْأَطِیْشُ، طَائِرٌ بَحْرِیٌّ أَكِلٌ  
لِلْأَسَاكِ.

مرغداری: تَرْبِیَّةُ الدَّوَاِجِنِ، حَقْلُ الدَّوَاِجِنِ.

مرغدان: مَرَارِبُ الدَّجَاجِ.

مرغوبیت کالا: جَوْدَةُ الْبِضَاعَةِ، جَوْدَةُ السِّلَعَةِ.

مرکبات (درختی): مَوَالِیح (مصر)، حَمْضِیَّات  
(عراق).

مرکز: مَرَكَزٌ.



- مزایده صوری : مَرَادُ صُورِی، مَرَادُ شَکْلِی.
- مزخرف (حرف) : کَلَامُ قَارِغ.
- مزخرفات، تزهات : أَبَاطِیل، أَرَاجِیف.
- مزد، مزد روزانه، أجرت : أجِر، رَاتِب یَوْمِی (أَجْرَة).
- مزدوران (بیگانه)، عمال بیگانه : مَأْجُورُون، عُمَلَاء، أَدْنَاب.
- مزدوران استعمار، دست‌نشانندگان استعمار : صَنَائِعُ الْأَسْتِعْمَارِ رَتَائِبُ الْأَسْتِعْمَار.
- مزدورخانی : أَلْعَمِیلُ الْخَائِنِ.
- مربازان مزدور : أَلْجُودُ الْمُرْتَزِقَة.
- مزرعه : حَقْلٌ زِرَاعِی، غَیْط (مصر).
- مزرعه‌ای را تلف کرد : أَتَلَفَ حَقْلًا مَزْرُوعًا.
- مزه : طَعْم، مَذَاق، حَاسَةُ الدُّوق.
- مزه غذا : طَعْمُ الطَّعَام، طَعْمُ الْأَكْلِ (مصر).
- بی مزه کردن یک جوک : تَبْوِیْحُ النُّكْثَة.
- غذای خوش مزه : طَعَامٌ لَذِیذٌ، مُشْهَى.
- مزه : هَذَب.
- مژگان چشم : هَذَبُ الْعَیْنِ، أَهْذَابُ الْعَیْنِ.
- مس : نَعَاس. ← مَسْکَر.
- معدن مس : مَنَجَمُ النِّحَاس.
- مسابقه : سِبَاق، مُبَارَاة.
- نیمه اول مسابقه فوتبال شروع شد : بَدَأَ الشُّوْطُ الْأَوَّلُ لِمُبَارَاةِ كُرَّةِ الْقَدَم. ← فوتبال.
- مسابقه اتومبیل‌رانی : سِبَاقُ قِیَادَةِ السَّیَّارَات، سِبَاقُ السَّیَّارَات. ← اتومبیل.
- مسابقه اسب‌دوانی : سِبَاقُ الْخِیْلِ، مُبَارَاةُ الْفُرُوسِیَّة.
- مسابقه اسکی بازی : سِبَاقُ التَّرَخُّلِقِ عَلَى الْجَلِیدِ، الْأَنْزِلَاقُ عَلَى الْجَلِیدِ. ← اسکی.
- مسابقه برگشت : مُبَارَاةُ الشَّار.
- مسابقه بسکتبال : مُبَارَاةُ كُرَّةِ السَّلَة. ← بسکتبال.
- مسابقه بوکس : مُبَارَاةُ الْمَلَاكَمَة. ← بوکس.
- مسابقه پرش : مُبَارَاةُ الْقَفْز.
- مسابقه پرش طولی : سِبَاقُ الْقَفْزِ الْعَالِی.
- مسابقه پینگ‌پونگ : مُبَارَاةُ كُرَّةِ الطَّاوَلَة.
- مسابقه تسلیحاتی : سِبَاقُ التَّسْلِح.
- مسابقه تنیس : مُبَارَاةُ كُرَّةِ الطَّاوَلَة، تَنِیس.
- مسابقه تیراندازی : سِبَاقُ الرَّمَاة. ← تیراندازی.
- مسابقه چوگان : سِبَاقُ الصُّوَلْجَان. ← چوگان.
- مسابقه دو : مُبَارَاةُ الْقَدْو.
- مسابقه دوچرخه‌سواری : سِبَاقُ الدَّرَاجَات.
- مسابقه زیبایی اندام، (پرویش اندام) : مُبَارَاةُ كَمَالِ الْجِسْم. ← زیبایی اندام.
- مسابقه شمشیربازی : مُبَارَاةُ الشَّیْش. ← شمشیر.
- مسابقه شنا : مُبَارَاةُ السَّبَاحَة، سِبَاقُ السَّبَاحَة.
- مسابقه فوتبال : مُبَارَاةُ كُرَّةِ الْقَدَم. ← فوتبال.
- مسابقه قایقرانی : سِبَاقُ التَّجْدِیف. ← قایقرانی.
- مسابقه کشتی : مُبَارَاةُ الْمُصَارَعَة. ← کشتی.
- مسابقه کوهنوردی : سِبَاقُ التَّسْلُقِ عَلَى الْجِبَالِ.
- مسابقه موتورسیکلت سواری : سِبَاقُ الدَّرَاجَاتِ الْبُخَّارِیَّة. ← موتورسیکلت.
- مسابقه واترپلو : سِبَاقُ كُرَّةِ الْمَاءِ.
- مسابقه والیبال : مُبَارَاةُ كُرَّةِ الْیَد. ← والیبال.
- مسابقه وزنه برداری : مُبَارَاةُ رَفْعِ الْأَثْقَال. ← وزنه.
- مسابقه هوانوردی : سِبَاقُ الطَّیْرَان.
- مسابقات : أَلْمُبَارَاَتَات.
- مساحتی اراضی : مَنَحُ الْأَرَاضِی.
- مسافر : أَلْمُسَافِر، أَلرَّكِیب. ج. الرُّكَّاب.
- مسافر بلیط خود را نشان داد : أَمْرَزَ الْمُسَافِرُ بِلَاقَة السَّفَرِ (عراق)، عَرَضَ الْمُسَافِرُ تَذْکِرَة السَّفَرِ (مصر). ← بلیط.
- مسافران اتوبوس : رُكَّابُ الْبَاص، رُكَّابُ السَّیَّارَة.

مسافران هواپیما: رُكَّابُ الطَّائِرَةِ. — هواپیما.

مسافرت، سفر: السَّفَر، سَفَرَةٌ.

مسافرت کرد: سَافَرَ.

مسافرت دسته جمعی (تور): رِخْلَةٌ (این کلمه به جهانگردی و سفرنامه نیز اطلاق می شود، و جهانگرد را رَحَّالَةٌ گویند). — جهانگرد.

با کشتی مسافرت کرد: سَافَرَ بِالْبَاحِرَةِ، اِسْتَقْلَ الْبَاحِرَةَ، بَحَرَ إِلَى....

با هواپیما مسافرت کرد به...، پرواز کرد به...: اِسْتَقْلَ الطَّائِرَةَ إِلَى...، اِمْتَظَى الطَّائِرَةَ إِلَى...، رَكَبَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِرَةِ مُتَجِهاً إِلَى... سَافَرَ بِالطَّائِرَةِ إِلَى... طَارَ إِلَى.....

مسافرخانه: فُتْدُق، نَزِيل، نُزُل.

مسأله: مَسْأَلَةٌ، مُشْكِلَةٌ، مُغْضِلَةٌ، قَضِيَّة.

مسأله روز: قَضِيَّةُ السَّاعَةِ، مَوْضُوعُ السَّاعَةِ، حَدِيثُ السَّاعَةِ. — روز.

مسأله فلسطین: اَلْقَضِيَّةُ الْفِلِسْطِينِيَّة.

مسأله ما مسأله اسلام است، ما بر سر اسلام دعوا داریم: قَضِيَّتُنَا هِيَ قَضِيَّةُ الْاِسْلَام.

مساله ای ایجاد کرد: اَنَارَ مُشْكِلَةً.

بزرگترین مسائل: اُمُّهُاتُ الْمَسَائِلِ، اَهَمُّ الْمَسَائِلِ.

مسائل جهان اسلام: اَلْقَضَايَا الْاِسْلَامِيَّة.

مسائل سیاسی: اَلْقَضَايَا السِّيَاسِيَّة. — سیاسی.

مسائل مورد علاقه بین دو کشور، مسائل جاری بین دو

کشور: اَلْقَضَايَا الَّتِي تَهْمُ الْبِلَدَيْنِ.

مستأنف علیه: مُسْتَأْنَفٌ عَلَيْهِ.

مستراح، توالدت: دَوْرَةُ الْيَتَاه، مِرْحَاض، مِيْرَز،

تَوَالِيْت، کَنِيْف (در لبنان واژه حَمَام بر مستراح نیز اطلاق

می گردد). — توالدت.

مستشار نظامی، کارشناس نظامی: مُسْتَشَارٌ

عَسْكَرِيّ، خَبِيرٌ عَسْكَرِيّ. — کارشناس.

مستشاری: الْمُسْتَشَارِيَّة.

مستمند: مُعْزُوز.

مسجد: جَامِع.

مسجد جامع (جمعه): اَلْجَامِعُ الْكَبِير.

مسخره کردن، استهزا کردن: اَلْاِسْتِهْزَاءُ،

اَلتَّهْكُم. — استهزاء.

مسخره اش کرد، تحقیرش کرد: سَخَرْتُهُ، تَهَكَّمْتُ عَلَيْهِ، اِسْتَحَقَّه.

مرا مسخره می کند: يَسْخَرُنِي، يَسْتَهْزِئُونِي، يَسْتَهْزِئُ بِي.

مسقط (سلطان نشین): سَلْطَنَةُ عُثْمَانَ (مسقط).

مسگر: نَحَّاس. — میس.

بازار مسگران: سُوقُ النُّحَّاسِيْنَ، سُوقُ الصُّفَّارِيْنَ.

مسلح (انسان) است: يَحْوِلُ السَّلَاحَ، حَامِلُ السَّلَاح.

تا بن دندان مسلح است: مُدَجَّجٌ بِالسَّلَاح.

مسلسل (تیربار): مِدْفَعُ الرُّشَاشِ، رَشَاشَةٌ،

بُنْدُ قِيَّةٍ رَشَاشَةٌ.

مسلسل سبک: مِدْفَعُ الرُّشَاشِ الْخَفِيف.

مسلسل سنگین: رَشَاشٌ ثَقِيلٌ، رَشَاشَةٌ ثَقِيلَةٌ.

مسمومیت غذائی: اَلتَّسَمُّمُ مِنَ الْأَكْلِ.

مسمومیت گازی: تَسَمُّمٌ بِالْغَازِ.

مسواک: فُرْشَةُ الْأَسْتَنْ.

مسواک زدن دندان: تَنْظِيفُ الْأَسْنَانِ بِالْفُرْشَةِ.

مسئول: مَسْئُولٌ.

من به عنوان یک فرد مسئول در دستگاه دولت...: أَنَا

بِصِفَتِي كِرَجُلٍ مَسْئُولٍ فِي جِهَاتِ الْحُكُومَةِ، أَنَا

بِوَضْعِي....

من مسئول هستم: أَنَا مَسْئُولٌ.

کی مسئول اینکار است؟: مَنِ الْمَسْئُولُ لِهَذَا الْقَعْلِ،

عَنْ هَذَا....

یک مقام مسئول اظهار داشت که...: صَرَّحَ مُضَدِّرٌ

مَسْئُولٌ بِأَنْ....

مشاور فنی: مُسْتَشَارٌ فَنَى.

مسئولیت: مَسْئُولِيَّةٌ، تَبِعَةٌ.

وزیر مشاور: وَزِيرُ الدَّوْلَةِ، وزیرِ مِلادِوزاره.

اینکار مسئولیت دارد: فِی هَذَا الْعَمَلِ مَسْئُولِيَّةٌ.

مشاهده کردن: اَلرُّؤْيَةُ، اَلتَّحَرُّجُ.

مسئولیت این کار با کیست؟ چه کسی باید این کار را

فیلم را مشاهده کردم: تَفَرَّجْتُ عَلَى الْفِیْلَمِ.

بعمده بگیرد؟ عَلَى مَنْ تَبِعَةُ هَذَا الْعَمَلِ، عَلَى مَنْ

مشایعت، بدرقه: اَلتَّوَدِيعُ.

تَبِعَاتُ هَذَا الْعَمَلِ، مَنْ اَلَّذِی یَلْتَزِمُ تَبِعَاتِ هَذَا

اورا تا فرودگاه مشایعت کرد، بدرقه کرد: وَدَّعَهُ اِلَى

الْعَمَلِ؟

المنظار. — فرودگاه.

مسئولیت این کار با توست...: اِنَّ تَبِعَةَ هَذَا الْعَمَلِ

مشایعت کنندگان: اَلْمُؤَدَّعُونَ.

عَلَيْكَ.

مشتاق: شَائِقٌ، تَوَاقٍ اِلَى...، مُتَلَهِّفٌ عَلَى...

مسئولیت با توست: اَلتَّبِعَةُ عَلَیْكَ.

مشتاق دیدار، خوش آمدید (به میهمان): مُشْتَاقُونَ،

مسئولیت را قبول کرد: اَخَذَ عَلَى عَاتِقِهِ، اِلْتَزَمَ

شَرَفْتُمْ، اَهْلًا وَسَهْلًا وَمَرْحَبًا، (باسخ: تَشَرَّفْنَا

اَلْمَسْئُولِيَّةُ) (تَقَبَّلَ...).

وَاهْلًا بِكُمْ...).

مسئولیت‌های اجتماعی، تعهدات اجتماعی: وَاجِبَاتُ

من مشتاق دیدار شما هستم: اَنَا فِی الشُّوقِ اِلَى

اِجْتِمَاعِيَّةٍ، اِلْتِزَامَاتُ اِجْتِمَاعِيَّةٍ.

لِقَائِكُمْ.

از قبول مسئولیت شانه خالی می کند: یَتَهَرَّبُ مِنْ تَقَبُّلِ-

مشت آهنین به دهانش کوبید: ضَرَبَتْهُ بِبَیْدٍ مِنْ

اَلْمَسْئُولِيَّةِ. — شانه.

حَدِيدِ. — آهن — دهان.

از قبول مسئولیت کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ قَبُولِ

مشت: قَبْضَةٌ، جَنْعُ الْكَفِّ.

اَلْمَسْئُولِيَّةِ. — کناره گیری.

مشت زد: لَكَمْ (اَلْمَلَا كَمْةً: مشت زنی).

مشاجره، درگیری لفظی: مُشَادَّةٌ، تَشَاخُنٌ.

مشت زد، مالش داد (خمیر را): فَزَرَكَ الْعَجَبِينَ.

مشاجره نندی بین نمایندگان مجلس رخ داد: جَرَتْ

یک مشت محکم خورد: اَكَلَ لَكَمْةً (ضَرْبَةً

مُشَادَّةً غَنِيْفَةً بَيْنَ اَعْضَاءِ الْمَجْلِسِ، اِحْتَدَمَ التَّقَاشُ

قَوِيَّةً.

بَيْنَ اَعْضَاءِ الْمَجْلِسِ.

مشت نمونه خروار است: اَلْقَلِيلُ يَذُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ.

مشاجره سختی در گرفت: جَرَتْ مُشَادَّةٌ حَادَّةٌ،

یک مشت خاک: حُفْنَةُ تُرَابٍ.

مُشَاجَرَةٌ غَنِيْفَةٌ.

یک مشت دزد: حُفْنَةُ حَرَامِيَّةٍ، جَمَاعَةُ اَوْشِرْ ذِمَّةً

مشاور، رابزن اقتصادی: مُسْتَشَارٌ اِقْتِصَادِيٌّ. —

مِنْ اَللُّصُوصِ.

مستشار.

مشت و مال دادن، ماساز دادن: تَذْلِیْكَ،

مشاور امور اجتماعی: مُسْتَشَارٌ فِی الشُّوْوَیْنِ

ذَعَكَ، مَسَاجَ. — ماساز.

اَلْاِجْتِمَاعِيَّةِ.

مشت و مالی داد: ذَعَكَهُ، ذَلَّكَهُ، لَيْتَهُ.

مشاور حقوقی، رابزن حقوقی: مُسْتَشَارٌ قَانُونِيٌّ.

مشت زنی، بوکسور: مُلَاكِمٌ. — بوکس.

مشاور (رابزن) سیاسی: مُسْتَشَارٌ سِیَاسِيٌّ.

مشت زنی: مَلَا كَمْةً.

مشاور علمی، رابزن پژوهشی: مُسْتَشَارٌ عِلْمِيٌّ.

مسابقه مشت زنی: سِبَاقُ الْمَلَا كَمْةً.

- مُشْتَرَك (بیانه): نِدَاءٌ مُشْتَرَكٌ، بَيَانٌ مُشْتَرَكٌ.
- مُشْتَرَى، خَرِیدار: شَارِی (زَبُون در تداول مصریان، ج: زَنَائِن)، اَلْمُشْتَرَى.
- مُشْتَهٍ پنبه زنی: مُشْدَف، مُنْدَقَه، (مِخْلَج = کمان پنبه زنی).
- مُشْتِی مزدور: حُفْنَةُ عَمِيلَةٍ، طَغْمَةٌ خَالِئَةٍ.
- مُشَخَّص است: وَاضِحٌ، مَعْلُومٌ.
- مُشْخَصَات کالا: مُوَاصَفَاتُ الْبِضَاعَةِ.
- مُشْرِف به باغ است: يُطِِّلُ عَلَى الْحَدِيقَةِ.
- مُشْرِف به مرگ است: يَخْتَصِرُ.
- مُشْرِف شَدِيم (میهمان به میزبان): تَشَرَّفْتَ، (در پاسخ شَرَّفْتُمْ).
- مُشْرِف فرمودید: شَرَّفْتُمْ، تَوَرَّعْتُمْ (میزبان به میهمان و او در پاسخ معمولاً می گوید: تَشَرَّفْتُ و یا اینکه پاسخ می دهد: أَنْتُمْ الشَّرَفَ).
- مُشْرُوب: شَىءٌ يُشْرَبُ، يَتَشَرَّبُ.
- مُشْرُوبَات الکلی: مُشْرُوبٌ كُحْلِيٌّ، مُشْرُوبٌ رُوحِيٌّ.
- مُشْرُوبَات غیر الکلی: اَلْمُرْتَطَبَات، اَلْمُشْرُوبَاتُ غَيْرُ الْكُحْلِيَّةِ.
- مُشْرُوح اخبار (توجه تان را جلب می کنم به مشروح اخبار): إِلَيْكُمْ اَلتَّشْرُوعُ بِالتَّفْصِيلِ، إِلَيْكُمْ أَنْبَاءُنَا بِالتَّفْصِيلِ.
- مُشْرُوطه، رُزْمِ پارلمانی: اَلنَّظَامُ الدُّسُورِيّ.
- مُشْغُول: مُشْغُولٌ.
- مُشْغُول به توم مشغول بود، نگران توبودم: اِنْشَغَلْتُ عَلَيْكَ، كُنْتُ قَلِيلاً عَلَيْكَ.
- این کار مرا به خود مشغول داشته است: شَغَلَنِي هَذَا الْعَمَلُ.
- این امر همچنان اذهان بسیاری از متفکرین جهان را بغود مشغول داشته است: هَذَا الْأَمْرُ لَا يَزَالُ غَالِقاً عَلَى أَذْهَانٍ كَثِيرِينَ مِنْ مُفَكِّرِي الْعَالَمِ.
- مُشْغُول کار شد: تَسَلَّمَ عَمَلُهُ.
- مُشْغُولَات، سرگرمی: اَلشُّغُولَةُ، مُتَلَيَات.
- مُشْكَل: مُشْكَلَةٌ، قَضِيَّةٌ صَعْبَةٌ. ← مشکلات.
- مشکل بیسودی: مُشْكِلةٌ الْأُمِّيَّةُ.
- مشکلات: اَلْمُضْغِلَات، اَلْمَشَاكِل، اَلصُّعُوبَات.
- ما مشکلات را از بین می بریم: نَحْنُ نُدْغِلُ الصُّعُوبَات، نَتَغَلَّبُ عَلَى الْمَشَاكِلِ.
- استعمار می کوشد که مشکلات و موانعی در برابر هدف ما ایجاد کند: يُحَاوِلُ اَلاسْتِعْمَارُ وَضْعَ اَلْعَرَائِضِ أَمَامَ هَذِهِنَا.
- بر مشکلات و دشواریها فائق آمد: تَغَلَّبَ عَلَى الْمَشَاكِلِ، دَلَّلَ الصُّعُوبَات.
- مشکلات حاد: مَشَاكِلُ حَادَّةٌ.
- مشکلات زندگی: مَشَاكِلُ الْحَيَاةِ.
- مشکلات عصر جدید: مَتَاعِبُ الْقَصْرِ الْحَدِيثِ.
- مشکلانی که به آن برخورد می کنیم: اَلْمَشَاكِلُ الَّتِي تُعْرِضُ لَنَا، تُوَاكِهُنَا.
- مشکلانی که با آن مواجه هستیم: اَلْمَشَاكِلُ الَّتِي تُوَاكِهُنَا، تُعَانِي مِنْهَا.
- مشکوک: مُشْوَهِ، مُرِيبٌ.
- مُشْمَای چسب: لَزَقَةٌ طَيِّبَةٌ.
- مُشْمُول: يُطَابِقُ، يَنْطَبِقُ.
- مُشْمُول این قانون می شود: يَنْطَبِقُ عَلَيْهِ الْقَانُونُ، يَشْمِلُهُ الْقَانُونُ.
- مُشْمُول خدمت زیر پرچم هستیم: أَنَا مُشْمُولٌ لِخِدْمَةِ الْعَلَمِ، أَنَا مُكَلَّفٌ بِالْخِدْمَةِ اَلْمُشْكِرِيَّةِ.
- من مشمول لطف شما هستم، سرشار از لطف و محبت شما هستم، مرهون اَلطَّافِ شما هستم: أَنَا مُفْتَمٌّ بِطَيْفِكُمْ وَحَنَائِكُمْ، أَنَا مَدِينٌ لَكُمْ بِسَوَابِغِ آيَادِكُمْ عَلَى، أَنَا مَدِينٌ لِفَضْلِكُمْ عَلَى.
- مُشْمُورَت: اَلْإِشْيَارَةُ. ← شور.

مشورت می کند: یَسْتَشِيرُ.

المؤتمر.

مصاحبت، مجالست: الْمَجَالَسَةُ.

مصونیت از بیماری: أَلَمْتَاغَةُ مِنَ الْمَرَضِ.

مصاحبه (در آزمون): إختِيارُ شَفْوَى، مُقَابَلَةٌ.

مصونیت پارلمانی: أَلْحَصَانَةُ التَّرْلَمَانِيَّةِ. (النيابية).

در مصاحبه ای به خبرنگار ما گفت: أَدْلَى بِحَدِيثِ

مصونیت سیاسی: أَلْحَصَانَةُ الدِّيُولُمَاتِيَّةِ.

لِمُرَاسِلَتِنَا.

مصیبت، بدبختی: مُصِيبَةٌ.

مصاحبه مطبوعاتی: حَدِيثُ صَحَفِيٍّ، مُقَابَلَةٌ

مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض می کنم:

صَحَفِيَّةٌ.

أَوَّاسِيكُمْ فِي الْمَصَابِ الَّذِي أَلَمَ بِكُمْ، أَعَزَّ بِكُمْ

مصاحبه رادیویی، گفتار رادیویی: حَدِيثُ إِذَاعِيٍّ.

فِي الْمَصَابِ الَّذِي أَلَمَ بِكُمْ.

مصاحبه مطبوعاتی با ما بعمل آورد: أَجْرَى مَقَاتًا حَدِيثًا

مصیبت ناگوار، جانسوز، جانگداز: الْمَصَابِ الْأَلِيمُ،

صَحَفِيًّا.

أَلْمَصَابِ الْجَلَلِ.

پایان مصاحبه مطبوعاتی را اعلام داشت: إِذْأَنَّ بَانْتِهَاءَ

مصائب جنگ: وَبَلَاتُ الْحَرْبِ.

الْحَدِيثِ الصَّحَفِيِّ، أَغْلَسَ إِنْتِهَاءَ الْمُقَابَلَةِ

مضایقه می کند: يَفْسُنْ، يَبْخُلْ، يُفَكِّرْ.

الصَّحَفِيَّةِ.

از اتفاق به خانواده اش مضایقه می کند: يُفَكِّرُ عَلَى

مصادره اموال: مُضَادَرَةُ الْأَمْوَالِ، وَضَعُ الْأَمْوَالِ

أَوْلَادِهِ.

تَحْتَ الْحَرَّاسَةِ (حَجْرُ الْأَمْوَالِ = توقیف اموال).

مطالعه کردن درس: مُذَاكِرَةُ الدَّرُوسِ، مُطَالَعَةُ

مصالح ساختمانی: مُتَعَدَّاتُ الْبِنَاءِ، مَوَادُّ الْبِنَاءِ.

الدَّرُوسِ. — درس.

مصالح عالیة کشور: أَلْمَصَالِحُ الْعُلْيَا لِلدَّيْلَادِ.

دردست مطالعه است: تَحْتَ الدَّرَاسَةِ.

مصر (جمهوری عربی مصر): جُمْهُورِيَّةُ مِصْرَ الْقَرِيبِيَّةِ

مطب پزشکی: عِيَادَةُ الطَّيِّبِ. — پزشک.

(القاهرة).

مطبوع: لَذِيذٌ، يُسْتَلَذُّ.

مصرف داخلی: أَلَا سِتْهَلَاكُ التَّحَلِّيِ.

غذای مطبوع: طَعَامٌ لَذِيذٌ. — غذا.

مصرف سالیانه: إِسْتِهْلَاكُ سَنَوِيٍّ.

مطبوعات: جَرَائِدُ، صُحُفٌ.

مصرف مواد خوراکی: إِسْتِهْلَاكُ الْمَوَادِّ التَّغْذِيَّةِ.

در یک گفتار مطبوعاتی با خبرنگار روزنامه جمهوری

مصبوب، مصوبه: أَلْقَرَارُ.

اسلامی دعای استعمار را تخطئه ورده کرد: أَدْلَى

مصبوب شورای دانشکده: قَرَارُ مَجْلِسِ الْكُلِّيَّةِ.

بَحْدِيثِ صَحَفِيٍّ لِمُرَاسِلِ جَرِيدَةِ الْجُمْهُورِيَّةِ

مصبوبه هیئت دولت، تصویب نامه هیئت دولت: قَرَارُ

الْإِسْلَامِيَّةِ فَكَذَلِكَ فِيهِ مَزَاجٌ أَلَا سِتْهَلَاكُ.

مَجْلِسِ الْوُزَرَاءِ.

مطلب (موضوع): مَوْضِعٌ.

مصبوبات، قطعنامه: قَرَارَاتُ.

مطلب فوق الذکر: أَلْمَوْضُوعُ الْمَذْكُورُ أَغْلَاهُ.

مصبوبات سازمان ملل: قَرَارَاتُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

مطلب مذکور در زیر: أَلْمَوْضُوعُ الْمَذْكُورُ أَدْنَاهُ.

مصبوبات شورای مرکزی دانشگاه: قَرَارَاتُ مَجْلِسِ

مطلع، آگاه: عَارِفٌ، عَلِيمٌ.

الْبَاجِمَةِ.

اورا مطلع گردانید: أَشْعَرَهُ الْأَمْرَ، أَبْلَغَهُ الْأَمْرَ.

مصبوبات کنفرانس، قطعنامه کنفرانس: قَرَارَاتُ

مطلق العنان است: أُلْطِيقَ لَهُ الْيَتَانُ.

مظنون، مشکوک، هرروز: مشبوه، مُرِيب.

شخص مظنون، مشکوک: قَرْدُ مَشْبُوءٍ.

مظهر استقلال: زَمَرُ الْأَسْتِقْلَالِ.

مظهر قدرت: زَمَرُ الْقُوَّةِ.

معارضه (مخالفت کردن): الْمُعَارَضَةُ، الْمُخَالَفَةُ

الْمُتَاهَضَةُ، الْمُتَاوَدَةُ (الْجَبْهَةُ الْمُتَارَضَةُ = جبهه اقلیت

در مجلس مقد: الْجَبْهَةُ الْمُتَوَالِيَّةُ = جبهه اکثریت در مجلس و

طرفدار دولت. — اقلیت.

معارضه (تقلید در نرو نظم): الْمَحَاكَاةُ.

معارضه کلیه و دمنه: مُحَاكَاةٌ كَلِيلَةٌ وَ دِمْنَةٌ.

معاشرت: أَلْمِشْرَةُ، الْمَجَالَسَةُ.

معاف شدن از سربازی: الْمُعَافَاةُ مِنَ الْجُدَيْيَةِ.

معاف کردن از مالیات: الْأَعْفَاءُ عَنِ

الضَّرَائِبِ. — مالیات.

معالجه با برق: عِلَاجٌ كَهْرَبَائِيٌّ. — برق.

معالجه مؤثر: أَلْعِلَاجُ الثَّاجِعِ.

معامله بازرگانی: الْمَصْفَقَةُ الْجَارِيَّةُ.

معاملات بانکی: أَلْعَمَلِيَّاتُ الْمَصْرَفِيَّةِ. — بانک.

معامله به مثل: الْمُقَابَلَةُ بِالْمِثْلِ.

معامله به مثل می کنیم (در مقام تهدید): نَرُدُّ الْكَيْلَ

بِالْكَيْلِ، الصَّاعُ بِالصَّاعِ.

ما معامله به مثل نمی کنیم: نَحْنُ لَا نُقَابِلُ بِالْمِثْلِ.

معامله پایاپای: أَلْسَلْعُ الْمُتَبَادَلَةِ (الْمُقَابَلَةُ).

معاملات بازرگانی را کد است: تَوَقَّعَتِ الْمُعَامَلَاتُ

الْجَارِيَّةُ عَنِ النَّشَاطِ (الْتَّجَارَةُ بِأَيْزَةٍ).

معاملات بازرگانی در بازار رونق گرفته است: نَشَطَتْ

حَرَكَةُ تِجَارَةِ السَّلْعِ فِي السُّوقِ.

معاوضه شکر و گندم: مُقَابَلَةُ السُّكَّرِ بِالْقَمْحِ.

معاون: وَ كَيْلِ، مُعَاوِن، نَائِبِ.

معاون آموزشی دانشگاه: وَ كَيْلِ الْجَامِعَةِ لِشُؤُونِ

التَّعْلِيمِ، (أَمِينُ الْجَامِعَةِ: قائم مقام دانشگاه).

معاون اداری و مالی دانشگاه: وَ كَيْلِ الْجَامِعَةِ لِأَدَارَةِ  
وَالشُّؤُونِ الْقَائِلِيَّةِ.

معاون دانشکده: وَ كَيْلِ الْكُلِّيَّةِ.

معاون وزارت آموزش و پرورش: وَ كَيْلِ وَزَارَةِ التَّرْبِيَةِ

والتَّعْلِيمِ. آموزش و پرورش.

معاون نخست وزیر: نَائِبُ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ.

معاون وزارت علوم و آموزش عالی: وَ كَيْلِ وَزَارَةِ

التَّعْلِيمِ الْعَالِيِّ.

معاهدات بین المللی: الْمُعَاهَدَاتُ الدُّوَلِيَّةُ.

معاینه پزشکی: الْفَحْصُ الطَّبِّي، الْكَشْفُ الطَّبِّي.

معتاد: مُدْمِنِ.

معتاد به الکل است: يَتَقَاطَى شُرْبُ الْخَمْرِ، يُدْمِنُ

الْخَمْرَ، مُقَافِرٌ. سِکِیَرِ.

معتاد به تریاک است: يُدْمِنُ (مُدْمِنٌ) الْأُفْيُونِ.

معتد محل: شَيْخُ الْحَاذِرَةِ، الْمُخْتَارُ (عراق).

معدّل کل نمرات (میانگین): مُعَدَّلُ الدَّرَجَاتِ.

معدن، کان: مَعْدِنٌ، مَتَّجِمٌ، ج: مَتَاجِمِ.

معدن ذغال سنگ: مَتَّجِمُ الْقَحْمِ الْحَجَرِيِّ.

معدن طلا: مَتَّجِمُ الذَّهَبِ.

معرفی کردن: التَّخْرِيفُ.

کتاب را معرفی کرد: عَرَّفَ بِالْكِتَابِ.

همراهان خود را به.... معرفی کرد: قَدَّمَ مُرَافِقِيهِ

إِلَى.....

خود را معرفی کنید: قَدَّمَ نَفْسَكَ، عَرَّفَ نَفْسَكَ

(عراق).

لطفاً خود را معرفی کنید: قَدَّمَ نَفْسَكَ مِنْ فَضْلِكَ.

خود را به مقامات نظامی معرفی کرد: سَلَّمَ نَفْسَهُ إِلَى

السُّلْطَاتِ التَّشْكِيرِيَّةِ.

معروف: مَعْرُوفِ.

معاریف شهر: أَعْيَانُ الْمَدِينَةِ.

معزول: مَعْزُولِ.

مقام اول را اِحراز کرده است: اِحْتِلَالُ الْمَرْكَزِ الْأَوَّلِ،  
حَصَلَ عَلَى الْمَرْتَبَةِ الْأُولَى.

مقامِ بطریک یا اسقفِ بزرگ: بَطْرِیْزِ کِبِیَّة.

مقام والا: اَلْمَسْکَنَةُ الْمَرْفُوعَةُ، الْمَسْکَنَةُ الْمَرْفُوعَةُ،  
اَلْمَرْتَبَةُ الرَّفِیْعَةُ.

مقامات آگاه: اَلْمَصَادِرُ الْعَلِیْمَةُ. — آگاه.

مقامات امنیتی: سُلْطَاتُ الْأَمْنِ. — امنیت.

مقامات بیگانه (خارجی): اَلْسُلْطَاتُ الْأُجْبِیَّةُ.

مقامات بین‌المللی: اَلْسُلْطَاتُ الدَّوْلِیَّةُ.

مقامات دولتی: اَلْسُلْطَاتُ الْحُكُومِیَّةُ، اَلْمَسْئُولُونَ  
فِی الْحُكُومَةِ. — دولت.

مقامات ذینفع: اَلْجِهَاتُ الْمُغْنِیَّةُ، اَلْجِهَاتُ الْمَسْئُولَةُ.

مقامات عالیہ: سُلْطَاتُ عَلَیَّا.

مقامات کشوری: سُلْطَاتُ مَدَنِیَّة.

مقامات لشکری: اَلْسُلْطَاتُ التَّسْکَرِیَّةُ.

مقامات مربوطہ، مقامات ذیربط: اَلْجِهَاتُ الْمُخْتَصَّةُ.

مقامات مسئول: اَلْجِهَاتُ الْمَسْئُولَةُ.

با مقامات مسئول تماس گرفت: اِتَّصَلَ بِالْمَسْئُولِیْنِ،  
اِتَّصَلَ بِالْجِهَاتِ الْمَسْئُولَةِ، بِالْجِهَاتِ الْمُخْتَصَّةِ.

مقامات مقلع (آگاه): اَلْمَصَادِرُ الْعَلِیْمَةُ.

مقامات مطلع اظهارداشتند: صَرَّحَتْ الْمَصَادِرُ  
الْعَلِیْمَةُ.

مقامات نظامی: سُلْطَاتُ عَسْکَرِیَّة.

مقامی بس ارجمند دارد: اِنَّ لَهُ شَأْنًا أَى شَأْنٍ، لَهُ  
مَسْکَنَةٌ مَرْفُوعَةٌ عَالِیَّة.

مقاومت کردن، پایداری: مُقَاوَمَةٌ، صُود.

مقاومت (پایداری) در مقابل یورش امپریالیزم:

اَلصُّودُ أَمَامَ الْغَزْوِ الْإِمْبِرِیَالِی.

در برابر دشمن مقاومت کرد: صَمَدَ أَمَامَ الْقَدُو.

مقاومت منفی: اَلْمُقَاوَمَةُ السَّلْبِیَّةُ.

مقدار: کَمِّیَّة، مِقدَار.

از پست خود معزول گردید، (بر کنار گردید): غُزِلَ عَنْ  
مَنْصِبِهِ، أُعِفِيَ عَنْ مَنَصِبِهِ.

از کار معلق شد: اُوقِفَ عَنِ الْعَمَلِ.

معلولین جنگ: مُشَوِّهُوا الْحَرْبِ، مَوُفُّوا الْحَرْبِ،  
مَعَاوُوا الْحَرْبِ.

طبق معمول، معمولاً: کَالْمُعْتَادِ، کَالْعَادَةِ، عَادَةً.

مغازه: حَانُوت، دُكَّان، مَحَل (مصر).

مغازه لبنیات فروشی: مَحَلُّ الْأَلْبَانِ، مَحَلَّاتُ بَیْعِ  
الْأَلْبَانِ.

مفت: بِلَا ثَمَنٍ، بِلَا شِئٍ (در تداول عامه).

مفتخر: فَخُورٌ، مُفْتَخَرٌ.

مفتخرم به استحضار جنابعالی برسانم که: اَتَشْرَفُ بِأَنْ  
أَحِیْظَ سِیَادَتَکُمْ عَلِماً بِأَنْ.... یُسَرُّنِیْ بِأَنْ  
أُفِیْدَ کُمْ بِأَنْ....

مفتخرم به استحضار آن جناب برسانم که....  
یُسَرُّنِیْ أَنْ أُفِیْدَ حَضَرَتَکُمْ (سِیَادَتَکُمْ) بِأَنْ....

مفتخرم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم:  
یُسَرُّنِیْ أَنْ أُفِیْدَ مَعَالِیکُمْ (فَضِیْلَتَکُمْ، سَمَاحَتَکُمْ)  
بِأَنْ....

مفتن، فتنه جو: مُشَاغِب.

مفسر سیاسی: اَلْمُتَفَقِّدُ السِّیَاسِی، اَلْمُعَلِّقُ  
السِّیَاسِی.

مفید، سودمند، ثمربخش: مُفِیْدٌ، نَافِعٌ، مُثْمِر.

بسیار مفید است: مُفِیْدٌ لِلْعَاقِبَةِ، نَافِعٌ لِلْعَاقِبَةِ.

در مقابل: عَلَى إِزَاءٍ، بِأَزَاءٍ. — معامله بمثل.

مقابل او، در حضور او: بَیْنَ يَدَیْهِ، فِی حَضَرَتِهِ.

مقارن ظهور اسلام: إِبَّانَ ظُهُورِ الْأَسْلَامِ.

مقاطعه کار، پیمانکار: مُقَاوِل.

مقاطعه کاری، پیمانکاری: مُقَاوَلَةٌ.

مقام: مَنْزِلَةٌ، مَسْکَنَةٌ، مَرْتَبَةٌ.

یک مقام مسئول گفت: قَالَ مَصْدَرُ مَسْئُولٍ.

مقدار زیادى از.... : كمّيات كبرىة من.

مقدارى، اندكى : بقبض الشىء، قليلاً.

مقدارى بول : مقدار كميّة من التّفود.

مقادير: كمّيات.

مقادير بيار: كمّيات ضخمة، كبرىة.

مقادير قابل توجه: كمّيات لا بأس بها.

مقدّسات اسلامى : المُسَلُّ الأسلاميّة،

المُقدّسات الأسلاميّة.

مقدّسات ملى : المُسَلُّ القومية، المُقدّسات

القومية.

مقدم اورا گرامى داشت : رَحَب به، أَكْرَم

وَقادته.

مقدمه، پیشگفتار: مُقدّمة، تقدیر، توطئة.

بى مقدمه، سخن تند به او گفت : بادَرَه بَكَلَام غليظ.

مَقَرّ: مَنَزَل، مَحَلُّ الأقامة الدائم.

مقرسافارتخانه: دارُ السّفارة، مَقَرُّ السّفارة.

مقرشركت: مَقَرُّ الشّرْكَةِ الرّئيسي.

مقروزارتخانه: مَقَرُّ الوِزارَة.

مقرّر: ثابت، مُطرّد، مُنتظم.

مقرر گردید: تَقَرَّرَ.

مقررمى داريم: نُقَرَّر.

مقررات : قَوائين، لَوائِح.

مقررات آتش بى را نقض نمود: نَقَضَ قَرَارَ وَقِفِ

إِطْلَاقِ الثَّارِ، اِنْتَهَكَ قَرَارَ وَقِفِ إِطْلَاقِ الثَّارِ.

مقررات حكومت نظامى در سراسر كشور اعلام شد :

أُعْلِنَتِ الأحكامُ العُرفيّةُ فى أنحاء المُطَر.

مقررات منع عبور و مرور: قَرَارُ حَظَرِ التَّجَوُّلِ.

مقررات منع عبور و مرور لغو شد: أُلغِيَ قَرَارُ حَظَرِ

التَّجَوُّلِ.

مقطع عمودى : مَقْطَعُ رَأْسِي.

مقياس طول : مِياسُ الأبعاد.

مكاتبه : مِرّاسَلَة.

با او مكاتبه كرد : راسَلَة.

مكالمات تلفنى : مُكالماتُ هاتِفِيّة، مُحادّثاتُ

هاتِفِيّة.

مكالمه تلفنى : المُحادّثَةُ الهاتِفِيّة، المُكالمَةُ

التّليفُونِيّة.

بول مكالمه تلفنى چقدر است؟ : ما مقدار تُمَنّ

المُكالمَة، كَمْ تُمَنّ المُكالمَة؟.

مىخواهم طرف مكالمه بهاي آترو بپردازد: أُرِيدُ أَنْ

يَدْفَعَ الشّخْصُ المُطلوبُ ثَمَنَ المُكالمَة.

مكالمه روزمره: المُحادّثَةُ اليوميّة.

مكانيزه، موتوريزه: تَضَييع، آلِيّة.

مكانيزه كردن كشاورزى : تَصْنيعُ الرّزاعَة، إِدخالُ

الأَساليبِ الآليّةِ فى الرّزاعَة.

مكانيكى (حركت)، اتوماتيكى : حَرَكَهٌ آلِيّة.

مكتب : مَدْرَسَة.

مكتب اگريستانسايلم : أَلوْجُودِيّة.

مكتب تحليل گرا: أَلْمَدْرَسَةُ التّحليليّة.

مكتب رمانيك : أَلرُومَنطِيقِيّة.

مكتب رمانيسم : أَلْحَرَكَهُ الأَبْتِداعِيّة، أَلْمَدْرَسَةُ

الرُّومَنطِيقِيّة.

مكتب سبيلسم : أَلرُّمَنزِيّة.

مكتب سرياليزم : أَلشَّرِبالِيّة.

مكتبن كلاسيسم : أَلْمَدْرَسَةُ الأَتْباعِيّة، أَلْحَرَكَهُ

الِكِلّاسِيكِيّة.

مكتب نورثايلم : أَلوَأَقِيعِيّةُ الحَدِيثَة.

مكتبهاى ادبى : أَلْمَكاتِيبُ الأَدبِيّة، أَلْمَدارسُ

الأَدبِيّة.

مكتبهاى فلسفى : أَلْمَذاهِبُ الفَلَسَفِيّة، أَلْمَدارسُ

الفَلَسَفِيّة.

مكتبسخانه : كُتّاب، ج : كَتاتيب (كُتّاب جمع



کاتب: نویسنده گان).

مکدر شد، رنجیده خاطر گشت: أَخَذَ عَلَى خَاطِرِهِ، زَعَلَ.

مکیدن: مَصّ، اِمْتِصَّاص.

آب نبات می مکد: يُمَصُّ بَوْنُ بَوْنٍ، حَامِضٌ حُلُوٌّ.

خون ملت را می مکند: يُمْتَصُّونَ دِمَاءَ الشَّعْبِ.

مگر اینکه، اِلَّا اَيْنَكِه: اِلَّا اِذَا....

مگر اینکه، جز اینکه: اَللَّهُمَّ اِلَّا....

مگروقتی که: اَللَّهُمَّ اِذَا....

مگر اینکه او...، جز اینکه او...: اِلَّا وَهَوَ (پس از جمله منفی).

مگر نه چنین است (تکیه کلام در مقام تأکید): اَقْلَيْسَ كَذَلِكَ؟، وَ اِلَّا اِنَّه (مصر).

مگس: دُبَاب، دُبَان.

مگس می براند: يُخْطِصُّ الذُّبَابُ. (کتابه از بیکاری).

ملازمین رکاب، همراهان معظم له: اَلْحَاشِيَةُ الْمُرَافِقَةُ لِفَخَامَتِهِ، الْمُرَافِقُونَ لِمَقَالِيهِ.

ملافه، شمد: مِلَايَة (مصر)، شَرْشَف (عراق).

ملاقات: اَلْمُقَابَلَة.

ملاقات در محیطی دوستانه و با حسن تفاهم صورت گرفت: تَمَّتِ الْمُقَابَلَةُ فِي جَوْيَسُودَةِ الْوُدِّ وَالتَّفَاهُمِ الْمُشْتَرَكِ.

ملاقات میان آنان بعمل آمد: جَرَتْ مُقَابَلَةٌ بَيْنَهُمَا.

این ملاقات بنا به تقاضای سفیر... صورت گرفت: تَمَّتِ الْمُقَابَلَةُ بِنَاءً عَلَى ظَلَبِ سَفِيرٍ...

به ملاقات اورفتم: ذَهَبْتُ لِزِيَارَتِهِ.

با من ملاقات کرد: قَاتَلَنِي، وَاجَهَنِي، زَارَنِي.

ملاقات کردن: اَلْمُقَابَلَة، اَلزِّيَارَة.

نمی توانم با او ملاقات کنم: لَا يُمَكِّنُنِي مُقَابَلَتُهُ، لَا اسْتَطِيعُ اَنْ اُقَابِلُهُ.

ملاقاتهای آقای نخست وزیر با نمایندگان اصناف و

پیشه وران: لِقَاءَاتُ اَللَّيْثِ اَوَّلِ الْوُزَرَاءِ بِمُتَشَلِّي اَصْحَابِ الْجَرَفِ وَالْيَهْنِ.

ملاقاتهای مرموز: مُقَابَلَاتٌ مُرِيْبَة.

ملافه: يَغْرِقَة، (مِرغَاة، يَطْفَحَة = کفگیر).

ملايم: لَطِيف، هَادِي.

آب ملايم: مَاءٌ قَاطِر.

باد ملايم (هواي خوب): نَيْيْمٌ غَلِيل.

هوا ملايم است: اَلْجَوُّ لَطِيفٌ.

شخص ملايمي است: اِنْسَانٌ مُنْقَطِفٌ. اِنْسَانٌ هَادِيء.

ملت: شَعْب، اُمّة.

ملت نوطنه را درهم شکست: اَلشَّعْبُ سَحِقَ الْمُوَاتَرَة.

ملت سرنوشت خود را بدست گرفت: قَرَّرَ الشَّعْبُ مَصِيرَهُ.

ملت سرنوشت خود را تعیین کرد: حَدَدَ الشَّعْبُ مَصِيرَهُ.

ملت، نسبت به پیشوای بزرگش ابراز احساسات نمود: هَتَفَ الشَّعْبُ بِحَيَاةِ قَائِدِهِ الْعَظِيمِ.

ملت دسائس استعمار را بشدت محکوم کرد: نَدَدَ الشَّعْبُ بِمُحَظَّظَاتِ الْأَسْتِعْمَارِ.

ملت ایران روز آزادی را جشن می گیرد: يَحْتَفِلُ الشَّعْبُ الْأِيْرَانِيُّ بِيَوْمِ التَّخْرِيرِ.

ملت را برانگیخت: أَثَارَ الشَّعْبِ.

ملت اصيل، شريف: اَلشَّعْبُ الْأَصِيلُ، اَلشَّعْبُ الْأَيْي، اَلشَّعْبُ الْبَسِيل.

ملت بيدار: اَلشَّعْبُ الْوَاعِي، اَلشَّعْبُ الْيَقِظ، اَلشَّعْبُ الصَّاحِي (در تداول مصريان).

ملت كهناال: اَلشَّعْبُ الْعَرِيق.

ملت مبارز: اَلشَّعْبُ الْمُتَاضِل.

ملت نجيب: اَلشَّعْبُ الْجَبِيل.

ملتهای دوستدار صلح: الشُّرُوبُ الْمُحِبَّةُ لِلسَّلَامِ.  
ملخ: جَرَاد.

ملخ همه محصولات کشاورزی را ازین برد: اِكْتَسَحَ  
الْجَرَادُ الْمَحَاصِلَ الزَّرَاعِيَّةَ.

ملخ موتور هواپیما: مِرْوَحَةُ مُحَرِّكِ الطَّائِرَةِ.

ملوان، جاشو: اَلْمَلَّاحُ، اَلْبَحَّارُ.

ملوانان: بَحَّارَةٌ. اَلْمَلَّاحُونَ.

ملودرام: مَسْرُوحَةُ الْمُفَاجَاتِ.

ملتیت: جَنِيَّةٌ، (تابعیت: اَلتَّجَنُّسُ).

ملتیت شما چیست؟: مَا هِيَ جَنِيَّتُكَ؟، اَيُّ جَنِيَّةٍ  
تَحْمِلُ؟.

ملی کردن: اَلتَّامِيمُ.

ملی کردن شرکت نفت: تَأْمِيمُ شَرِكَةِ النُّفُطِ  
(اَلْبِتْرُولِ).

ملی کردن صنعت نفت: تَأْمِيمُ صَنَاعَةِ اَلْبِتْرُولِ  
(اَلنُّفُطِ).

معاطله کردن، دست بدست کردن: اَلتَّشْوِيفُ.

ممسک، سخت گیر در زندگی: مُقْتَرٌ، بَخِيلٌ.

شخص ممسکی است (حتی از فرزندانش مضایقه دارد):  
رَجُلٌ بَخِيلٌ وَيُقْتَرُ حَتَّى عَلَى اَوْلَادِهِ.

ممکن نیست: لَيْسَ فِي اَلْأَمْكَانِ، اَبْدًا، غَيْرُ  
مُمْكِنٍ. لَا يُمَكِّنُ.

بهیچ وجه ممکن نیست: بِأَيِّ حَالٍ مِنَ اَلْأَحْوَالِ، غَيْرُ  
مُمْكِنٍ، لَا يُمَكِّنُ اَبْدًا، مُسْتَحِيلٌ.

هملو، پر: مُكْتَظٌ، مَلِيءٌ، مُثْلِيٌّ.

هملو است، پر است، لبالب است: مَلِيءٌ إِلَى اَلْحَاقَةِ،  
مَلِيَّانٌ لِأَخِيرِهِ (مصر).

مسجد هملو (پر) از نمازگزاران بود: كَانَ الْجَامِعُ مُكْتَظًا  
بِالْمُصَلِّينَ.

ممنوعیت اکید، اکیداً ممنوع: مَنَعٌ بَأْتٌ.

مَنْ: أَنَا.

به من چه: أَنَا مَالِي!، لَا يَخْصُنِي.

به من بی احترامی کرد: أَسَاءَ إِلَيَّ، أَهَانَنِي.

به من اعتنایی نکرد، توجهی نکرد: لَمْ يُلْقِ لِي بَالًا، لَمْ  
يَكْتَرِثْ لِي، لَمْ يَتَنِّ بِسِي.

من در اختیار شما هستم: أَنَا طَرُوحٌ بَتَانِكَ، أَنَا تَحْتَ  
أَمْرِكُمْ.

من گوش فرمان شما هستم: أَنَا زَهْنٌ إِشَارَتِكُمْ.

برای من اهمیت ندارد: لَا يُهِمُّنِي.

منابع: مَوَارِدُ، مَصَادِرُ.

از کلیه منابع برای اجرای این پروژه استفاده می کنیم:  
نَسْتَفِيدُ مِنْ جَمِيعِ الْمَوَارِدِ لِتَنْفِيزِ هَذَا الْمَشْرُوعِ.

منابع آگاه: اَلْمَصَادِرُ اَلْعَلِيَّةُ.

منابع حیوانی: اَلثَّرَوَةُ اَلْحَيَوَانِيَّةُ.

منابع درآمد: مَوَارِدُ اَلْأَخْلِ.

منابع زیرزمینی: اَلثَّرَوَاتُ اَلطَّبِيعِيَّةُ، اَلثَّرَوَاتُ  
اَلجُوفِيَّةُ.

منابع طبیعی: اَلثَّرَوَاتُ اَلطَّبِيعِيَّةُ.

منابع موثق اظهار داشتند: قَالَتِ الْمَصَادِرُ الْمَوْثُوقَةُ  
بِهَا.

منازعات سیاسی: مُشَاحَاتٌ سِيَّاسِيَّةُ.

مناسب: صَالِحٌ، مَعْقُولٌ.

این رفتار مناسب نیست: هَذَا اَلتَّصَرُّفُ غَيْرُ مَعْقُولٍ.

هوا برای پرواز مناسب است: اَلْجَوُ صَالِحٌ لِلطَّيْرَانِ  
(لِلْيَلَاخَةِ اَلجَوِّيَّةِ).

مناسبات: صِلَاتٌ، عِلَاقَاتٌ.

مناسبات بین دو کشور: اَلصِّلَاتُ بَيْنَ اَلبَلَدَيْنِ،  
اَلْعِلَاقَاتُ بَيْنَ اَلبَلَدَيْنِ.

مناسبات حسنه: اَلصِّلَاتُ اَلطَّيِّبَةُ، اَلْعِلَاقَاتُ  
اَلطَّيِّبَةُ.

مناسبات دوستی بین دو کشور برقرار شد: اُلْقِيَتْ  
اَلْعِلَاقَاتُ اَلدُّوْدِيَّةُ بَيْنَ اَلبَلَدَيْنِ.

مناطق آلوده: اَلْمَنَاطِقُ الْمَوْبُوءَةُ.

مناطق جنگ زده: اَلْمَنَاطِقُ الْمُتَضَرَّرَةُ مِنَ الْحَرْبِ.

مناطق دوردست، دور افتاده: اَلْمَنَاطِقُ الثَّانِيَّةُ، الْأَصْغَا الثَّانِيَّةُ.

مناظر زیبا، دلربا: مَنَاطِرُ خَلَّابَةٍ، جَمِيلَةٍ.

منافع بیگانگان در میان است (در کار است): هُنَاكَ مَصَالِحُ أَجَنَبِيَّةٍ.

منافع مشتریان: مَصَالِحُ الرِّبَايْنِ.

منافی اخلاق: اَلْخِلَافَةُ، اَلْمُجُونُ، مُتَنَافِرٌ مَعَ الْأَدَابِ.

منبت کاری: اَلتَّنْطِيعُ عَلَى الْخَشَبِ.....

منتظر خدمت شد: اَوْقَفَ عَنِ الْعَمَلِ، عُلِقَ عَنِ الْعَمَلِ.

منتهی به نتیجه مطلوب خواهد شد: سَيُودَى إِلَى نَتِيجَةٍ مُرْضِيَةٍ.

منجر گردید به...، منتهی شد به...: اَسْفَرَ عَنْ...، نَجَمَ عَنْ... اَدَى إِلَى.

منجر به فاجعه میشود: سَيَنْتَهِي إِلَى كَارِثَةٍ.

منجر به کشته شدن و زخمی شدن صدها نفر گردید: اَسْفَرَ عَنْ مَقْتَلٍ وَإِصَابَةِ مِائَاتِ الْأَفْرَادِ بِجِرَاحٍ.

مندرجات روزنامه: مَخْتَوِيَاتُ الْجَرِيدَةِ، مَخْتَوَى الصَّحِيفَةِ.

منزل، خانه: بَيْت، دَار، مَزِل، حَوْش (عراق).

به منزل فلانی رفت و آمد دارد: يَتَرَدَّدُ عَلَى مَنَزِلِ فُلَانٍ.

منزلت شایسته: مَكَانَةٌ مَرْهُوْقَةٌ.

منتسب است: مُتَنَسِبٌ، يَتَنَسَّبُ.

من منتسب به خانواده علم هستم: اَنَا اُنْتَسِبُ إِلَى اَهْلِ عِلْمِيَّةٍ.

منشور: اَلْيَسَّاقُ.

منشور سازمان ملل متحد: مِيشَاقُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

مُنَشَى، دبیره، سِکْرِتِر: سِکْرِتِير (مذکّر)

سِکْرِتِيرَة (مؤنث). ← دبیر

منصرف شد: اِنْصَرَفَ عَنْ...

از خرید کتاب منصرف شد: اِنْصَرَفَ عَنْ شِرَاءِ الْكِتَابِ.

منصرف شدم از این کار: عَزَفْتُ عَنْ هَذَا الْعَمَلِ، اِنْصَرَفْتُ عَنْ هَذَا الْعَمَلِ.

منطقه در حال دگرگونی است: اَلْمِنْطَقَةُ مُتَبَيِّلَةٌ عَلَى التَّغْيِيرِ.

در سطح منطقه: عَلَى صَبِيحِ الْمِنْطَقَةِ.

منطقه آزاد، بی طرف: مِنْطَقَةٌ مُحَرَّمَةٌ، مِنْطَقَةٌ مَتْرُوعَةٌ السَّلَاحِ، مِنْطَقَةٌ حُرَّةٌ.

منطقه استرلینگ: مِنْطَقَةُ الْأَسْتِرْلِينِي.

منطقه بی طرف: اَلْمِنْطَقَةُ الْمُحَايَدَةُ، اَلْمِنْطَقَةُ الْمُحَرَّمَةُ.

منطقه حرام (محرمه): مِنْطَقَةٌ حَاجِزَةٌ.

منطقه استان: اَلْمُنَاطِقَةُ.

منطقه غیرنظامی: اَلْمِنْطَقَةُ الْمُجَرَّدَةُ مِنَ السَّلَاحِ، اَلْمَتْرُوعَةُ مِنَ السَّلَاحِ.

منطقه نظامی: مِنْطَقَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ.

منطقه نفوذ: مَنَاطِقُ التُّفُوذِ، اَلْمَنَاطِقُ الْخَاصَّةُ.

به منظور...: بِغِيَّةٍ....، لِأَجْلِ....

منظور شما از این حرف چیست؟: مَاذَا تَقْنِي بِقَوْلِكَ هَذَا؟

منظور شده است: رُوعِيَ، دُبِّرَ، أُخِذَ بِعَيْنِ الْأَعْيَانِ.

منظور ندارد، نمک نشناس است: نَاكِرٌ لِلْجَمِيلِ، كَافِرٌ بِالْعَمَمَةِ.

منظوری ندارد: لَا يَقْصِدُ شَيْئاً.

منع آزمایشهای اتمی: حَظَرُ التَّجَارِبِ الذَّوِّيَّةِ (اَلثَّوَوِيَّةِ).

منع عبور و مرور... نا اطلاع ثانوی: حَظَرُ التَّجَوُّلِ

حَتَّى إِشْقَارِ آخِر.

شَفَرُوا رَأْسِهِ.

منفجر شد : تَفَجَّرَ، انْفَجَرَ.

از نرس، موبر اندام انسان راست می شود، لرزه براندام

بمب منفجر شد : انْفَجَرَتِ (تَفَجَّرَتْ) الْقُبْلَةُ.

انسان می افکند : تَشْمِرُهُ الْجُلُود.

منفصل از خدمت : اَلْفَصْلُ عَنِ الْوُظَيْفَةِ.

مواجه شدن : الْمُؤَاجَهَةُ.

منفور است : مُتَبُودٌ، مَطْرُودٌ.

دراهِ با او مواجه شدم : قَابَلْتُهُ فِي الطَّرِيقِ وَجْهًا

منقل : مَوِقِدٌ (اجاق گاز : مَوِقِدُ الْغَازِ) مَثْقَلٌ (عراق).

يُوجِبُ.

منقرض شد : انْقَرَضَ، ذَالٌ.

مُواخِذُهُ می کند : يُؤَاخِذُ.

حکومت او منقرض شد : ذَالَتْ دَوْلَتُهُ.

مواد قانون : بَتْدَج : بُود.

اموال منقول : اَمْوَالٌ مُنْقُولَةٌ.

مواد اول و دوم قانون : اَلْبَتْدُ الْأَوَّلُ وَالثَّانِي مِنَ الْقَانُونِ.

اموال غیر منقول : اَمْلاَكٌ ثَابِتَةٌ.

قانون شامل مواد زیر است : الْقَانُونُ يَشْتَمِلُ عَلَى الْبُتُودِ

منگ، گنج : مُصَابٌ بِدَوَّارٍ دَائِيخٍ.

الْآيَةِ.

منگنه سنجاقی : دَبَاسَةٌ.

مواد خام : مَوَادُّ أَوْ لَبِيَّةٌ.

منگنه کاغذ : كَبَاسَةُ الْوَرَقِ.

مواد خارجی : اَلْعَتَاصِرُ الدَّخِيلَةُ، غُضْرٌ خَارِجِيٌّ.

منگوله : شَرَابَةٌ، شَرَافَةٌ.

مواد خوراکی : اَلْمَوَادُّ الْغِذَائِيَّةُ، مَوَادُّ التَّمْوِينِ.

بر این منوال، بریک منوال : عَلَى نَهْجٍ وَاحِدٍ عَلَى

مواد ضروری برای تهیه این دارو : اَلْعَتَاصِرُ وَالْأَجْزَاءُ

غَرَارٍ وَاحِدٍ، عَلَى نَمَطٍ وَاحِدٍ.

الأَصْلِيَّةُ لِتَرْكِيبِ هَذَا الدَّوَاءِ. (اَلْمُسْتَحْضَرُ).

منیاتبزم : اَلتَّنْوِيمُ الْمِفْتَاطِيْسِيُّ.

مواد غذائی : اَلْمَوَادُّ الْغِذَائِيَّةُ.

منهدم کردن : نَشَفٌ، تَحْطِيمٌ، تَدْمِيرٌ.

مواد فرار داد : بُودُ اَلْاِتِّفَاقِيَّةِ، بُودُ الْعَقْدِ.

یک ایستگاه فرستنده دشمن منهدم گردید : نُيِفَتْ

مواد مصرفی : اَلْمَوَادُّ الْمُسْتَهْلَكَةُ، اِلِسْتِهْلَاقِيَّةٌ.

مَحْطَةُ إِسْرَالٍ لِلْعَدُوِّ.

نرخهای مواد مصرفی بالا رفت : اِرْتَفَعَتْ أَشْعَارُ الْمَوَادِّ

دو نانک دشمن منهدم گردید : تَحَطَّطَتْ دَبَابَتَانِ

اَلْاِسْتِهْلَاقِيَّةُ. — نَرَخٌ.

لِلْعَدُوِّ.

مواد منفجره، قابل احتراق : مَادَّةُ الْاِنْفِجَاحِ اَلْمَوَادُّ

استحکامات دشمن منهدم گردید : دُمِرَتْ اِسْتِحْكَامَاتُ

اَلْمُتَفَجِّرَةِ، مَفْرَقَاتِ.

اَلْعَدُوِّ.

مواد نشاسته ای : اَلْمَوَادُّ النُّشَوِيَّةُ.

منهدم کردن، ویران کردن، نابود کردن : اَلتَّدْمِيرُ،

بِه مَوَازَاتِ آن : اِلَى جَانِبِ ذَلِكَ.

اَلنَّشَفُ، اَلتَّحْطِيمُ اَلْاَبَادَةُ.

مَوَاضِع : مَوَاقِف، مَوَاقِع.

مَو (درخت انگور) : كَرْمَةٌ.

ارتش مواضع دشمن را گلوله باران کرد : نَسَتْ الْجَيْشُ

مَو : شَعْرٌ.

مَوَاقِعُ اَلْعَدُوِّ يَوَاقِلُ مِنْ بَيْرَانَ مَدَائِفِهِ اَلْمُكْتَفَةِ.

موخرمایی : اَلشَّعْرُ الْأَشَقَرُ.

مجلس مواضع دولت.... را بررسی کرد :

مَوِی سر : شَعْرُ الرَّأْسِ.

اِسْتَفْرَضَ اَلْجَلِيسُ مَوَاقِفَ حُكُومَةٍ...

موی سرش سیخ شد : وَقَفَتْ فَرْوَةُ رَأْسِهِ، وَقَفَ

مواظب باش : اِنْتَبِهْ، خُذْ بِأَلْكَ، اِحْذَرْ، اِحْتَرِسْ.

موج شدیدی از عواطف و احساسات دینی سراسر کشور را  
فرا گرفت: مَوْجُهُ جَارِقُهُ مِنَ الْمَشَاعِيرِ الدِّينِيَّةِ  
إِجْتَاَحَتْ أَرْجَاءَ التَّمَلُّكِ.

میدان از آدمها موج می زد: كَانَتْ السَّاحَةُ تَمُوجُ  
بِالْكُتْلِ الْبَشَرِيَّةِ.

موجی از سرور و شادی به مناسبت فرا رسیدن عید...  
سراسر کشور را فرا گرفت: مَوْجُهُ مِنَ الْفَرَجِ وَالسُّرُورِ  
إِجْتَاَحَتْ الْبِلَادَ بِمُنَاسَبَةِ حُلُولِ عِيدِ...

امواج خروشان: أَلَا مَوَاجُ الْهَادِرَةِ، أَلَا مَوَاجُ  
الصَّاحِبَةِ.

امواج دریا: أَمَوَاجُ الْبَحْرِ.

کشتی سینه امواج دریا را می شکافت: كَانَتْ السَّفِينَةُ  
تَشُقُّ أَمَوَاجَ الْبَحْرِ، (تَتَخَرَّجُ عَنْبَابَ الْبَحْرِ).

موجهای خروشان: أَلَا مَوَاجُ الْهَادِرَةِ.

موج شکن: حَامِيَةُ الْجِسْرِ مِنْ أَمَوَاجِ الْبَحْرِ.

موجب (به موجب) بر وفق، طبق...: طَبَقاً لـ...  
مطابقاً لـ...، وفقاً لـ...

که بموجب آن...: يَتَقَضَى بِأَن....

موجود: مُوجُودٌ، مُتَبَسِّرٌ.

موجود نیست، کیماب است: لَيْسَ ثَمَّةٌ، غَيْرُ مُوجُودٍ،  
لَا يُوجَدُ، لَا يَتَوَقَّرُ، غَيْرُ مُوقُورٍ، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ.

موجودی و دیون: اُصُولٌ وَ خُصُومٌ، ج خُصَم (تخفیف  
بهای کالا در تداول مصریان).

موجودیت ملت: كِيَانُ الشُّعْبِ.

موجین: مِثْقَاشٌ، مِثْقَاشٌ.

مؤدیان مالیات: مُتَمَرِّلُوا الْفَرَائِبِ.

مور، مورچه: نَمْلَةٌ (نَمْلِيَّةٌ: دولاچه طوری، ویژه  
نگهداری غذا).

بایم موروموری شود: رَجُلِي تَتَمَلُّ (کتابه از خواب رفتن  
است).

در این مورد تصمیمی اتخاذ نشده است: لَمْ

مواظب باش رنگی نشوید: إِيحْ تَرَسْ! بَوَيْتَ.

موافقت کردن: اَلْمُوَافَقَةُ.

موافقت ضمنی: مُوَافَقَةٌ جَانِبِيَّةٌ (ضَمِيَّةٌ).

موافقتنامه: قَرَارٌ، عَقْدٌ، اِتِّفَاقِيَّةٌ.

موافقتنامه فرهنگی: اَلْاِتِّفَاقِيَّةُ الثَّقَافِيَّةُ.

موانع، ج: مانع: عَرَاقِيلٌ، عَقَبَاتٌ، مَوَانِعُ. ←  
مانع.

موانع نظامی (که معمولاً در مسیر دشمن ایجاد می کنند):  
مَتَارِيسُ.

موتور، محرک: آلَةُ التَّحْرِيكِ.

موتور آب، نلمبه آب: مِصْحَةُ الْيَمَاءِ، مَكْتَنَةُ صَخٍّ  
الْيَمَاءِ، مَا كَيْتَأْتُ رَفْعُ الْيَمَاءِ.

موتور دودوره: مُحَرِّكٌ ثُنَائِيٌّ الْمِشْوَارِ.

موتور ماشین می بُرد، قطع و وصل می کند: اَلْمَوْتُورُ  
يَقْطَعُ.

موتور هواپیما: مُحَرِّكُ الطَّائِرَةِ.

موتوری، وسائط نقلیه موتوری: مَشَاةُ الْجُنْدِ اَلْمُرَوَّدَةُ  
بِالسَّيَّارَاتِ.

قایق موتوری: اَلرُّوْقُ اَلْمَوْتُورِي، زَوْزُقٌ مُزَوَّدٌ  
بِالْمُحَرِّكِ. ← قایق.

موتورسیکلت، موتور سیکل: ذَرَّاجَةٌ بُخَّارِيَّةٌ.

موتورسیکلت سواران با نظم خاص و ترتیب باشکوهی  
اتومبیل حامل میهمان عالیقدر را اسکورت می کردند:

كَانَتْ اَلذَّرَّاجَاتُ الْبُخَّارِيَّةُ تُوَكِّبُ السَّيَّارَةَ الَّتِي  
تُقَلُّ اَلضَّيْفُ الْكَبِيرُ فِي نِظَامٍ رَاضٍ. ← موتورسیکلت.

موتور لنج: لَنْجٌ، ج: لَنْجَاتٌ.

موج، ج: أَمَوَاجُ: مَوْجَةٌ، تَبَّارٌ، حَرَكَةٌ.

موج بی دینی جهان را فرا گرفته است: إِنَّ تَبَّارَ اَلْأَلْحَادِ  
اجْتَاَحَ الْعَالَمَ (عَمَّ الْعَالَمَ).

موج شادمانی همه جا را فرا گرفت: إِجْتَاَحَ الْفَرْحُ  
وَالسُّرُورُ أَرْجَاءَ الْبِلَادِ، كُلِّ مَكَانٍ.

يُتَّخَذُ قَرَارٌ فِي هَذَا الشَّانِ.

التَّعَاوُنِيَّةُ.

دراين مورد: بَهَذَا الشَّانِ، فِي هَذَا الشَّانِ.

مؤسسه انتشارات: دَارُ النُّشْرِ.

مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت: وَقَعَ مَوْقِعٌ عِنَايَةً الْقُرَّاءِ.

مؤسسه باستانشناسی: مَتَّهْدُ عِلْمِ الْآثَارِ.

مؤسسه بین المللی انرژی: أَلْوِكَالَةُ الذَّوْلِيَّةُ لِلطَّاقَةِ الذَّائِرِيَّةِ.

به مورد اجرا گذارده شد: وَقَعَ مَوْقِعُ التَّنْفِيذِ، نُمُذَّ.

شما مورد توجه هستید: أَنْتَ مَوْضِعُ الْعِنَايَةِ، أَنْتَ تَحْتَ التَّنْظِيرِ (تحت نظر پلیس: تَحْتَ مُرَاقَبَةِ الشَّرْطَةِ).

مؤسسه تحقیقات اقتصادی: مَتَّهْدُ الْبُحُوثِ (لِلدَّرَاسَاتِ) الْأَقْصَادِيَّةِ.

تقاضای شما مورد بررسی قرار گرفت: دُرِسَ ظَلَبُكُمْ.

مؤسسه تحقیقات بهداشتی: مَتَّهْدُ الْبُحُوثِ الصَّحِّيَّةِ.

مورد تعرض قرار گرفت: أُعْطِيَ عَلَيْهِ.

مؤسسه تحقیقات روانشناسی: مَتَّهْدُ بُحُوثِ عِلْمِ النَّفْسِ.

مورد توجه فوق العاده قرار گرفت: لَقِيَ بِأَلْبَغِ الْعِنَايَةِ، لَقِيَ عِنَايَةً بِأَلْبَغَةٍ، وَقَعَ مَوْقِعُ الْعِنَايَةِ الْبَالِغَةِ.

مؤسسه تحقیقات علوم پزشکی: مَتَّهْدُ الْبُحُوثِ الطَّبَّيَّةِ.

این کتاب مورد حاجت من است: أَنَا فِي حَاجَةٍ إِلَى هَذَا الْكِتَابِ.

مؤسسه تمدن و فرهنگ خاورمیانه: مَتَّهْدُ الْحَضَارَةِ وَالثَّقَافَةِ لِلشَّرْقِ الْأَوْسَطِ، (مَتَّهْدُ الْعُلُومِ الشَّرْئِيَّةِ).

مورد غایت است: هُوَ مَوْضِعُ الْعِنَايَةِ وَالْعَظْفِ.

مؤسسه ژئوفیزیک: مَتَّهْدُ الْجِيُوفِيزِيَاءِ، فِيزِيَاءُ الْأَرْضِ، عِلْمُ طَبِيعَةِ الْأَرْضِ.

این سخن مورد ندارد: هَذَا الْكَلَامُ فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ، لَيْسَ فِي مَحَلِّهِ.

مؤسسه جغرافیا: مَتَّهْدُ الْجُغْرَافِيَا.

این سخن موردی ندارد: الْكَلَامُ لَيْسَ فِي مَحَلِّهِ.

مؤسسه روزنامه نگاری: مَتَّهْدُ الصَّحَافَةِ.

این سخن مورد نداشت، صحیح نبود: لَمْ يَكُنِ الْكَلَامُ فِي مَحَلِّهِ، لَمْ يَصِحَّ هَذَا الْكَلَامُ.

مؤسسه علوم جزائی و جرم شناسی: مَتَّهْدُ الْعُلُومِ الْجِنَائِيَّةِ وَكَشْفِ الْجَرَائِمِ.

این کتاب مورد نیاز شدید من است: أَنَا فِي حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إِلَى هَذَا الْكِتَابِ، أَنَا فِي مَيْسِرِ الْحَاجَةِ إِلَى هَذَا الْكِتَابِ.

مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی: مَتَّهْدُ الدَّرَاسَاتِ وَالْبُحُوثِ الْأَجْتِمَاعِيَّةِ.

مؤسسات آموزشی: الْمَعَاهِدُ وَ الْمُتَنَزَّلَاتُ التَّعْلِيمِيَّةِ.

موردگها: الْأَشْعِيْرَاتُ الدَّامِيَّةُ.

مؤسسات عام المنفعة: الْجَمْعِيَّاتُ الْخَيْرِيَّةُ.

موردتانی (کثور): مُورِدَاتَانِيَا.

مؤسسات نظامی، تأسسات نظامی: الْمُنْشَأَتُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

موزه: مُتَّحَفٌ. مُتَّحَفٌ (به فتح أول در تداول عامه).

موسم بهار: فَصْلُ الرَّبِيعِ.

موزه باستانی: مُتَّحَفُ الْآثَارِ، دَارُ الْآثَارِ.

موسیقی داغ و تند: أَلْمُوسِيقَى الصَّاخِبَةِ.

موزه عروسکهای شمع (مونی): مُتَّحَفُ الْقَرَائِسِ.

ارکستر، موسیقی دلنشینی نواخت: صَدَحَتْ الْأُورِكْسْتِرَالْمُوسِيقَى بِأَعْذَابِ الْأَلْحَانِ، غَزَفَتْ... أَعْذَبَ الْأَلْحَانِ.

موزه هنرهای ملی: مُتَّحَفُ الْفُنُونِ الشَّعْبِيَّةِ.

موزیک رؤیا انگیز: أَلْمُوسِيقَى الْحَالِمَةِ.

مؤسسه، سازمان: الْمُنْتَظَمَةُ.

مؤسسه آموزشی و تحقیقات تعاونی: مَتَّهْدُ الْبُحُوثِ

موش: قَارَةٌ.

موشک : صَارُوخ. ج، صَوَارِيخ.

موشک انداز: قَاذِقَةُ الصَّوَارِيخ.

موشک هوا به زمین: صَارُوخٌ مِنَ الْجَوِّ إِلَى الْأَرْضِ،

قَذِيقَةُ جَوِّيَّةٌ أَرْضِيَّةٌ، صَوَارِيخُ جَوٍّ أَرْضٍ.

موشک برد متوسط: الصَّارُوخُ مُتَوَسِّطُ الْمَدَى.

موشک دوربرد، (بازدور): الصَّارُوخُ بَعِيدُ الْمَدَى.

موشک دو مرحله ای: الصَّارُوخُ ذَاتُ مَرَحَلَتَيْنِ.

موشک سه مرحله ای: الصَّارُوخُ ذَاتُ ثَلَاثِ مَرَاجِلِ.

موشک فاره یما: الصَّارُوخُ غَابِرُ الْقَارَاتِ.

موشک هدایت شونده: الصَّارُوخُ الْمُوجَّه.

موشکها به هدف اصابت کرد: أَصَابَتِ الصَّوَارِيخُ

أَهْدَافَهَا.

موشکهای زمین به هوا: صَوَارِيخُ أَرْضِ جَوٍّ.

موشکهای کلاهک دار اتمی: صَوَارِيخُ ذَاتِ الرُّؤُوسِ

الذَّوِّيَّةِ (التَّوْبِيَّة).

موشکهای هدایت شونده: الصَّوَارِيخُ الْمُوجَّهَة،

أَلْقَدَاتُ الْمُوجَّهَة.

موضع نازه ای پیش گرفته است: اِتَّخَذَ مَوَاقِفَ

جَدِيدَةً، مَوَاقِفَ جَدِيدَةً.

موضع خصمانه: مَوْقِفٌ عِدَائِيٌّ.

موضع سازمان ملل متحد در کشمکش خاورمیانه: مَوْقِفٌ

مُنْتَظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ مِنْ مُتَازَعَاتِ الشَّرْقِ

الْأَوْسَطِ، مَوْقِفٌ مُنْتَظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ حَيَالِ

الصَّرَاحِ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.

موضع شورای امنیت در مورد جنگ تحمیلی: مَوْقِفٌ

مَجْلِسِ الْأَمْنِ مِنَ الْحَرْبِ الْمَفْرُوضَةِ.

موضعی گرفت: اِتَّخَذَ مَوْقِفًا.

موضعگیری فلسطینیها: اَلْمَوْقِفُ الْفِلِسْطِينِيّ.

موضعگیریهای یکتواخت ملتها: اَلْمَوَاقِفُ الْوَحْدَوِيَّةُ

لِلشُّعُوبِ.

موضع را خاتمه داد: طَوَى بَسَاطَ الْبَحْثِ بِمَاقِيهِ.

موضوع: مَوْضِع، ج: مَوَاضِيِع، مَوْضُوعَات.

موضوع را خاتمه داد: طَوَى بَسَاطَ الْبَحْثِ، اِخْتَمَمَ

الْبَحْثَ.

موضوع را فیصله داد: اِخْتَمَمَ الْقَضِيَّةَ، حَسَمَ الْأَمْرَ.

از موضوع دور شد: اِبتَعَدَ عَنِ الْمَوْضِعِ.

در اطراف این موضوع بررسی به عمل آمد: نَسَمَ التَّحَرِّيَ

(الْجَرِيَّتِ الدَّرَاسَةُ) حَوْلَ هَذَا الْمَوْضِعِ.

در پیرامون این موضوع: حَوْلَ هَذَا الْمَوْضِعِ.

موضوع، مهم نیست: اَلْتَّسَالَةُ بَسِيطَةٌ، اَلْأَمْرُ بَسِيطٌ،

اَلْحِكَايَةُ بَسِيطَةٌ (وَلَا يُمْكِنُ).

موضوعی را به بحث گذاشت، مطرح کرد: طَرَحَ مَسْأَلَةً

عَلَى بَسَاطِ (طَاوِلَةِ، مَشْرَحَةِ) الْبَحْثِ.

من موقوف هستم: اَنَا مُكَلِّتٌ، (اَنَا مُوَقَّفٌ - مِنْ

کارمند هستم).

موقف، کامیاب: مُوَقَّفٌ، مُوَقَّدٌ، نَاجِحٌ.

موفق باشی، خدا توفیق دهد: مُوَقَّفٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ،

وَقَفَّقَ اللَّهُ.

موفقیت: تَوْفِيقٌ، نَبَاحٌ.

موفقیت بی نظیر: نَبَاحٌ سَاجِقٌ، نَبَاحٌ مُقَطِّعُ الظُّلُمِ.

موفقیت بزرگی به دست آورده است: أَحْزَزَ نَبَاحًا

كَبِيرًا، حَقَّقَ نَبَاحًا كَبِيرًا.

موفقیت تورا در امتحان تبریک می گویم: اَهْنُكُ

بِنَبَاحِكَ فِي الْأَمْتِحَانِ.

موفقیت آمیز بود: كَانَتْ نَاجِحًا.

موفقیت درخشان: نَبَاحٌ بَاهِرٌ، نَبَاحٌ رَاضِعٌ.

موقت، گذرا: مُوَقَّتًا.

موقع (موقیت) دشوار: مَوْقِفٌ حَرِيحٌ.

موقعیت خطرناک و حساس: قَدَاحَةُ التَّوَقُّفِ،

خُطُورَةُ التَّوَقُّفِ.

موقعیت شایسته دارد: لَهُ مَكَانٌ مَرْمُوقٌ.

موقعیت شایسته ندارد، موقعیتی ندارد: هُوَ فِي مَكَانٍ لَا

يُخَسَدُ عَلَيْهِ.

موقعیت‌های مناسب و فرح‌افزا: اَلْمَتَابَاتُ الْخُلُوءُ،  
الْجَبِيلَةُ، السَّيْمَةُ.

سُولَد، زُنَاتُور: مَتَار (سوریه).

مومیائی کردن: تَخْيِيط (حائوطی = کفن فروش در  
مصر).

مونولوگ دراماتیک: اَلْمُونُولُوجُ الْمَسْرَجِي.

مه (بکسر اول): ضَبَاب، شُبُورَة (مصر).

مه بامدادی: اَلضَّبَاب، اَلشُّبُورَة.

مه رفیق: ضَبَابٌ شَفَاف.

مه (مخفف ماه): اَلْقَمَر.

مهاجرت: اَلهَجْرَة، اَلتَّزُوج.

از روستا به شهر مهاجرت کرده است: تَزَحَّ مِنْ الْقَرْيَةِ  
إِلَى الْمَدِينَةِ.

مهاجرت سرمایه‌ها: هَجْرَة رَأْسِ التَّال، تَهْجِيرُ  
رُؤُوسِ الْأُمُوال.

مهارت دارد: حَازِقِي، مَاهِر.

مهر (به ضمّ اول): خَم، دَمَغَة (مصر).

مهر (به کسر اول): حُب، حَنَان.

مهربان: عَطُوف، حَلُون.

مهربانی: مَحَبَّة، حَقَان.

به مهربانی با او رفتار کرد: أَخَذَهُ بِالْحَسَنِ عَامَلَةً  
بِالْوَدِّ وَالْمَحَبَّة.

اثر مهر: بَضْمَةُ الْخَم.

مهر دانشکده: خَمُّ الْكَلْبِيَّة.

مهر موم شد، بالاک مهر شد: خُتِمَ بِالشَّمْعِ الْأَحْمَر.

مهر نماز: تَرْبَةُ الصَّلَاة.

مهره: قَرَزَة، صَامُولَة.

مهره‌های شطرنج: قَرَزَاتُ الشَّطْرَنْج.

جایجا کردن مهره‌های شطرنج: تَبْدِيلُ أَحْجَارِ  
الشَّطْرَنْج.

بیج و مهره: صَامُولَة مَعَ الْقَلَا وَوُظ.

برای من مهم نیست: مَا أَجَالِي، لَا أَجَالِي لَا يَهْمُنِي.

مهمّات نظامی، ساز و برگ نظامی: اَلْمُعَدَّاتُ  
اَلْعَسْكَرِيَّة، عِتَاد.

زیانهای سنگینی به افراد و مهمّات دشمن وارد شد:  
تَكَبَّدَ الْقُدُّ وَخَسَائِرُ قَادِحَةٍ فِي الْأَرْوَاحِ وَالْعِتَاد.

انبار مهمّات: مُسْتَوْدَعُ الْأَسْلِحَةِ مَخَازِنُ الْأَسْلِحَةِ.

مهمانخانه، هتل، مسافرخانه: أُوتِل، فُنْدُق، نَزِيل.

مهمانخانه، اطاق پذیرائی: غُرْفَةُ الْأَسْتِقْبَال.

مهمانخانه، سالن غذاخوری: رِسْتُورَان.

اَلْمَطْعَم، لَوْكَانَدَة، كَمَارِيَتُو، مَقْصَف (نصیح).

مهماندار هواپیما: مُضَيِّف (لِلْمَذْكُر)، مُضَيِّفَة  
(لِلْمَوْثَر).

مهمان نواز: مُضَيِّف (اَلْحَكِيمَةُ الْبَيْضِيَّة = دولت  
میزبان).

به مجرد اینکه مهمان عالیقدر روی پلکان هواپیما ظاهر  
شدند شعارهای جاوید باد روابط برادری میان کشورهای  
اسلامی در فضا پیچید: مَا أَنَّ ظَهَرَ الضَّيْفِ الْكَبِيرُ  
عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتْ اَلهُتَافَاتُ بِتَوْثِيقِ  
وَسَالِحِ الْأُخُوَّةِ بَيْنَ الدُّوَلِ الْأَسْلَامِيَّة.

مهمانی شام: مَبَادِبَةُ الْعِشَاء، (اَلِيشَاء بکسرین =  
شامگاه).

مهمانی ناهار: مَبَادِبَةُ الْعِذَاء.

مهمترین مسائل: أَمْرَزُ الْمَسَائِلِ، أَحَمُّ الْمَسَائِلِ.

مهمترین موضوعات: اَلْمُهَمَّاتُ الْمَسَائِلِ.

مهندس معدن شناس: مُتَخَصِّصٌ فِي هَنْدَسَةِ  
الْمَتَاجِم.

مهمیز: مِهْمَاز.

میان خودم و خدا: بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ.

میان خودم و خودم: بَيْنِي وَبَيْنِي نَفْسِي.

میانجی بین المللی: اَلْوَسِيْطُ الدَّوْلِي.



- میانجی صلح سازمان ملل متحد در خاورمیانه : مَبْعُوثُ  
 الأمم المتحدة لِإِقْرَارِ السَّلَامِ فِي الشَّرْقِ الأوسط .  
 نقش میانجی : دَوْرُ الوِسطَاة، دَوْرُ الوِسیط .  
 میانجیگری : الوِسطَاة .  
 نزد .... میانجیگری کرد : تَوَسَّطَ لَدَى ....  
 میانجیگری می کند : یَقُومُ بِدَوْرِ الوِسطَاة، یَتَوَسَّطُ،  
 یَقُومُ بِدَوْرِ الوِسیط .  
 میانگین در آمد : مُتَوَسَّطُ الأَیرَاد، المُعْدَل  
 لِالأَیرَاد .  
 میانگین فروش : مُتَوَسَّطُ البَیْع، مُعْدَلُ البَیْع .  
 میانگین قیمتها : مُتَوَسَّطُ الأَشْأار، مُعْدَلُ الأَشْأار .  
 میانه رو ( در زندگی ) : مُقْتَصِد .  
 میانه رو در سیاست : مُحَافِظ .  
 میتینگ ؛ دموکراسیون ؛ التَّیمِیرَة، المُظَاهَرَة .  
 میخ : مِشْأَر .  
 میخ چوبی : وَتَد .  
 میخ بیج : مِشْأَر قَلَاوُوظ ( مصر )، بُزْغِی ( عراق ) .  
 میخچه : ثُوْلُول، کَلُو ( مصر ) .  
 پایم میخچه درآورده است : طَلَعَ فِی رِجْلِی کَلُو .  
 میخکوب شد ( از ترس ) : تَسَمَّرَ فِی مَکَانِیو .  
 میدان ؛ سَاحَة، مَیدَان، فَسْحَة ( فَسْحَة در مصر =  
 گردش و تفریح ) .  
 در این میدان ( زمین ) : فِی هَذِهِ السَّاحَة .  
 میدان تیر : سَاحَة الأَعْدَام، مَرَمَی البُتْدُقِیَّة  
 أَوِ المِذْقَع .  
 میدان کارزار، میدان نبرد : سَاحَة القِتَال، سَاحَة  
 المَعْرَکَة .  
 در این میدان ( مطلب ) : فِی هَذَا المَجال، فِی هَذَا  
 المِضْأَر، فِی هَذَا الحَقْل .  
 میدان ورزش : مَلْعَبُ رِیاضِیٍّ، مَلْعَبُ الرِّیاضَة .  
 میدان وسیع : مَیدَانٌ شَاسِع ( واسیع )، کَبِیر .
- میراث : تُرَاث .  
 میراث اسلامی : الأُثْرَاتُ الأِسلامِیَّة .  
 میراث فرهنگی : الأُثْرَاتُ الثَّقافیَّة .  
 میراث کهن : تُرَاثٌ ثَلِید، عَرِیق .  
 میراث ملی : الأُثْرَاتُ القَوِمیَّة .  
 میراث نیاکان ما : تُرَاثُ آبائِنَا .  
 میز : مِیْضَدَة، طَرَابِیزَة، طَاوِلَة .  
 میز را پاک کن : اِمْسَحِ المِیْضَدَة .  
 میز تحریر : مَکْتَب .  
 میز کار من اینجاست : مَکْتَبِی هُنا .  
 میز خطابه : مِیْمَةُ الخِطَابَة .  
 میز علی : طَاوِلَة ( مصر ) .  
 میزگرد : الأَمَائِدَة المُستَیْرَة .  
 میز ( نیسکت ) مدرسه : الأَمَقَد، أَلْخَلَّة ( رَحْلَة بَکسر  
 اول = تور و مسافرت دسته جمعی گروهی ) .  
 میز ناهارخوری : الأَمَائِدَة، مَائِدَة الطَّعَام، طَبِیئَة ( میز  
 ناهارخوری پایه کوتاه که روی زمین دوران می نشینند در  
 مصر ) .  
 میزان الحرارة : مِقیاسُ الحَرَارَة .  
 میزان پرداختی : مِیزَانُ التَّدْفُوعَات .  
 میزان کار : حَصِیلَةُ العَمَل .  
 میزان بان : صَاحِبُ الصِّیاقَة، مُضَیِّف .  
 دولت میزان : اَلْحُکُومَةُ المِیْضِیَّات .  
 کشور میزان : اَلْبَلَدُ المِیْضِیَّات .  
 میسیونهای مذهبی ( مسیحی ) : الأَرسَالِیَّاتُ  
 التَّیْسِیرِیَّة .  
 میکده : حَمَارَة .  
 میکروسکوپ : مِجْهَر .  
 میکروب ؛ جُراثِیمَة، میکروب، ج : مِیکْرُوبَات .  
 میکروفون سِتار که خارج از استودیو برنامه  
 پخش می کند : أَلِیکَرُوفُونُ الخَارِجِی .

میگسار: شرابخوار: خَمَّار.

میل اُکید، تمایل شدید: اَلرَّغْبَةُ الْجَاحِيَّةُ،  
اَلرَّغْبَةُ الْمُلِيْحَةُ.

میل خودت... آزادی... هر طور دلت می خواهد: عَلَيَّ  
كَيفَكَ، كَمَا تَشَاءُ، أَنْتَ حُرٌّ.

میلۀ پرچم: سَارِيَةُ الْعَلَمِ.

مین: لَنَم، ج: اَلْعَلَام.

مین ضد تانک: لَنَمٌ مُضَادٌّ لِلدَّبَابَاتِ.

مین ضد نفر: لَنَمٌ مُضَادٌّ لِأَشْخَاصٍ.

راه، مین گذاری شده است: غُرِسَ الطَّرِيقُ بِالْأَلْعَامِ،  
زُرِعَ الطَّرِيقُ بِالْأَلْعَامِ.

مین گذاری: زُرِعَ الْأَلْعَامِ. بَثَّ الْأَلْعَامِ.

جمع آوری مین: تَمْشِيطُ الْأَلْعَامِ.

کشتی مین جمع کن: کَاسِحَةُ الْأَلْعَامِ.

مینهای زیر دریائی: اَلْعَامُّ الْأَعْمَاقِ.

مینای دندان: مِینَا السِّنِّ.

مینیمم (مد: ماکزیم)، حد اقل: اَلنَّهَایَةُ الصُّغْرَى  
(مد: اَلنَّهَایَةُ الْکُبْرَى).

میوه فروش: بَائِعُ الْفَوَاکِه (فاکهای).

میوه: فَاکِهَة.

آب میوه: عَصِیرُ الْفَوَاکِه.

ظرف میوه خوری: طَبَقُ الْفَاکِهَة، صَحْنُ الْفَاکِهَة.

میوه نوبر: بَاکُورَةُ الْفَاکِهَة.

میوه های نوبر: بَاکُورَةُ الْفَوَاکِه.

میهمان: ضَیْف، خَطَّار (عامیانه عراقی).

مرا میهمان کرد: اِسْتَضَافَنِی (عَرَفَنِی).

میهماندار هواپیما: مُضِیْفُ الطَّائِرَة.

میهمان عالیقدر: اَلضَّیْفُ الْکَبِیر.

میهمان عالیقدر سخنانی سر میز شام ایراد کردند: اَللَّی

اَلضَّیْفُ الْکَبِیرُ کَلِمَةً عَلَی مَائِدَةِ الْعَشَاءِ.

میهمان عالیقدر همراهان را بحضور حضرت رئیس جمهور

معرفی کردند: قَدَّمَ الضَّیْفُ الْکَبِیرُ مُرَافِقِیْهِ اِلَی

فَخَامَةِ اَلسَّیْدِ رَئِیسِ الْجُمْهُورِیَّةِ.

میهمانی: اَلضَّیَافَة، اَلْمُرُومَة (در تداول مصریان).

میهمانی خصوصی، دعوت خصوصی: اَلضَّیَافَةُ  
الشَّخْصِیَّة.

میهمانی مجلّل: ضِیَافَةٌ فَخْرَة.

میهمانی رسمی، دعوت رسمی: اَلضَّیَافَةُ الرِّسْمِیَّة.

میهن: اَلْوَطَن.

میهن پرست: وَطَنِی.

به میهن بازگشت: عَادَ اِلَی اَرْضِ الْوَطَن.

میهنی، ملی: وَطَنِی، قَوْمِی.

# ن

سِلَاحُ الْخُدُودِ أَبَادَتْ جُنُودَ الْعَدُوِّ حِينَ مُحَاوَلَتِهِمْ إِيْتِنَارَ الْخُدُودِ.

کلیه سربازان نیروی هوایی دشمن نابود شدند: اَیَّدَ جَمِیعُ جُنُودِ سِلَاحِ طَیْرَانَ الْعَدُوِّ، اَیَّدَ جُنُودَ السِّلَاحِ الْجَوِّیِّ لِلْعَدُوِّ عَنْ آخِرِهِمْ.

نابودی دسته جمعی: إِبَادَةُ جَمَاعِیَّةٍ.

نابینا: کَفِیفٌ، ضَرِیرٌ، أَعْمَى.

نابدید: مَفْقُودٌ، مُخْتَفِیٌ.

کشتی از نظر نابدید شد: غَابَتْ السَّفِیْنَةُ عَنِ الْأَنْظَارِ.

ناتمام است (ساختمان): الْبِنَاءُ لَمْ یَتِمَّ بَعْدَ، لَمْ یُکْتَمَلْ بَعْدَ، غَیْرُ کَامِلٍ.

ناتمام، دنباله دارد (مقاله): لَهُ تَابِعٌ، لَهُ بَقِیَّةٌ، یَتَّبِعُ، (مقال، مقالة = مقاله).

ناتوان است: عَاجِزٌ، غَیْرُ قَادِرٍ.

ناتوانی: الْعَجْزُ، عَدَمُ الْقُدْرَةِ.

ناتورالیزم: الْوَاقِعِیَّةُ فِی الْأَدَبِ وَالْفَنِّ، الْمَذْهَبُ الطَّبِیْعِیُّ.

ناب: خَالِصٌ، الْهَافِی الْمَحْضُ.

ناباب: غُضْرٌ غَیْرُ سَلِیمٍ، غَیْرُ صَالِحٍ، غَیْرُ مُسْتَقِیمٍ.

نابغه: الْقَبْرِی، الْفَذُّ، مَوْهُوبٌ.

نابلد، ناآشنا: غَرِیبٌ.

نابود کردن: الْإِبَادَةُ، السَّخْقُ، السَّخَقُ.

نابود کردن توطئه، درهم شکستن توطئه: سَخَقُ الْمُؤَامَرَةِ،

الْقَضَاءُ عَلَى الْمُؤَامَرَةِ.

نابود کردن توطئه گران: الْقَضَاءُ عَلَى الْمُتَأَمِّرِینَ، سَخَقُ الْمُتَأَمِّرِینَ.

نابود کردن میکرها: الْقَضَاءُ عَلَى الْجَرَائِمِ.

نابود کننده حشرات: الْمُبِیدَاتُ الْحَشَرِیَّةُ.

بکلی نابود شد، محو شد: أَصْبَحَ أَثَرًا بَعْدَ عَیْنٍ، اَیَّدَ إِبَادَةً تَامَةً، اُتِمِحَتْ إِمْحَاءً کَامِلًا.

نیروی دشمن بکلی نابود شد: اَیَّدَتْ قُوَّاتُ الْعَدُوِّ بِأَسْرِهَا، عَنْ آخِرِهَا.

نویخانه نیروی مرزبان، سربازان دشمن را هنگامی که می خواستند از مرز عبور کنند نابود ساخت: إِنْ مِدْقِیَّةً

ناچارم، ناگزیرم، مجبورم: أَنَا مُضْطَرٌّ، لَا بُدَّ لِي  
أَنْ...

ناچیز، بی ارزش: ضَنَبِلٌ، طَفِيفٌ، تَافِهٌ، زَهِيدٌ.  
ارزش.

ناچیز است: تَافِهٌ، طَفِيفٌ.

قیمت ناچیز: ثَمَنٌ زَهِيدٌ.

ناخدای گشتی، کاپیتان: رَبَّانُ السَّيْفَةِ، يَنْطَبَانُ  
السَّيْفَةِ. کاپیتان.

ناخن: ظَفَرٌ، ج، أَظْفَارٌ وَأَظْفَارٌ.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من (مثل): لَنْ يَخُكَّ  
جِلْدِي مِثْلَ ظَفَرِي.

ناخنگیر: مِقْرَاضَةٌ، قَلَامَةُ الْأَظْفَارِ، قَرَّاضَةٌ.

ناخودآگاه: مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ.

ناخودآگاه گفت: قَالَ عَفْوَاً، صَدَرَ عَنْهُ عَفْوَاً.

نادیده گرفتن، بخشیدن: الْأَعْمَاضُ، الصَّفْحُ  
عَنْ...

نباید آن را نادیده گرفت، باید آنرا جدی تلقی کرد: يَجِبُ  
أَلَّا يُعْتَمَضَ عَنْهُ، يَجِبُ أَنْ لَا يَقُوْتَ عَلَيْهِ، يَجِبُ أَنْ  
تَنْظُرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الْأَعْيَانِ.

ناراحت شدن: الْأَنْزِعَاجُ، أَلْقَلَقَ.

ناراحت کردیم شما را، زحمت دادیم: أَرْعَجْنَاكُمْ،  
أَنْعَبْنَاكُمْ، كَلَفْنَاكُمْ (در پاسخ گویند: مَا فِيهِ إِرْجَاجٌ، مَا فِيهِ  
تَكْلِيفٌ، مَا كُوزَخَمَةٌ (عراق).

ناراحت کننده: مُثْعِبٌ، مُرْجِعٌ.

ناراحت می شود، آذین می شود: يَتَأَذَّى، يَتْرَعِجُ.

ناراحت نکرده باشیم شما را، باعث زحمت نباشیم! لَا  
تَكُونُ قَدْ أَرْعَجْنَاكُمْ، لَا تَكُونُ قَدْ كَلَفْنَاكُمْ، (در پاسخ  
معمولاً گویند: لَا إِرْجَاجَ، لَا تَكْلِيفَ أَبَداً).

نارس است، کال است: غَيْرُ نَاضِجٍ، فَيْجٌ.

ناراضایی: تَذَمُّرٌ (این تعبیر معمولاً در محیط نظامی بکار  
می رود).

ناراضایی در ارتش: التَّذَمُّرُ فِي الْجَيْشِ.

نارنجک دستی: الْقَبِيلَةُ الْيَدَوِيَّةُ.

نارنگی: يُوسُفُ أَقْدِيدِي (در تداول مصریان)، لَا لَنْگِي  
(در تداول عراقیان).

ناز: ذَلَالٌ، غَلْجٌ، عَبَثٌ (فی الْحُبِّ).

نازو کرشمه: غَلْجٌ وَذَلَالٌ.

ناز پرورده: مُتَتَعَّمٌ.

ناز می کند: يُدَلِّلُ، (امراً ذَاتُ ذَلَالٍ تُحَاوِلُ أَنْ تَجْذِبَ  
بِقَلَمِهَا إِرْشَاءً يُغْوِرُهَا الذَّائِبِي لَيْسَ غَيْرِ).

ناز نازی (لوس): مُدَلِّلٌ، (رُبَيْيٌ فِي رِيَشِ الثَّعَامِ).

نازک، باریک: زَفِيعٌ.

نازک نارنجی: مُدَلِّلٌ، ذَلْوَعَةٌ (مَصْرٌ نَبِيٌّ، شَدِيدٌ

الْحَسَاسِيَّةُ (فِي سَائِلِ الذُّوقِ).

ناسیونالیست: قَوْمِيٌّ.

ناسیونالیزم: قَوْمِيَّةٌ.

ناشناس: مَجْهُولٌ.

ناشی، ناوارد: غَيْرُ حَاضِقٍ، غَيْرُ مُدَرَّبٍ، غَشِيمٌ  
(عراق).

ناشی در کار است: غَيْرُ مُتَدَرَّبٍ فِي الشُّغْلِ، فِي  
الْعَمَلِ، لَا يَخْذِقُ الْعَمَلَ.

ناظر: مُرَاقِبٌ.

به عنوان ناظر در جلسه شرکت کرد: اِشْتَرَكَ فِي  
الْجُلْسَةِ كَمُرَاقِبٍ، (بِوَضْعِهِ مُرَاقِباً). مراقب ← جلسه  
← شرکت.

به عنوان ناظر می تواند در جلسات کنفرانس شرکت کند:  
يُمْكِنُهُ بِوَضْعِهِ كَمُرَاقِبٍ أَنْ يَشْتَرِكَ فِي جُلْسَاتِ  
الْمُؤْتَمَرِ.

ناظرین العللی: الْمُرَاقِبُ الْأُولَى.

ناظر جلسه: مُرَاقِبُ الْجُلْسَةِ.

ناظر عالیمقام، سرپرست کل: الْأَمِينُ الْأَوَّلُ، الْمُرَاقِبُ  
الْعَامَ.

ناظرین کفرانس: الْمُرَاقِبُونَ فِي الْمُؤْتَمَرِ.

ناظم دبستان: نَاطِرُ مُسَاعِدِ إِيْتِدَانِي، (ناظرِ إِيْتِدَالِي = مدیر دبستان).

ناظم دبیرستان: نَاطِرُ مُسَاعِدِ ثَانَوِي، (ناظرِ ثَانَوِي = مدیر دبیرستان).

ناظم مدرسه: وَكِيلُ نَاطِرِ الْمَدْرَسَةِ.

ناف: صُرَّة.

ناکام شد: حَابَ أَمَلُهُ، أَصِيبَ بِخِيَّةِ الْأَمَلِ، قِيلَ.

ناگزیر از آنم که... لَا بُدَّ لِي أَنْ...

ناگزیر شد، ناچار شد، مجبور شد: اضْطُرَّ، أَضْطَحَ مُضْطَرًّا، لَمْ يَكُنْ لَهُ بُدٌّ.

ناگهان چنین به نظر رسید، به ذهنم خطور کرد: تَبَادَرَ إِلَى ذِهْنِي، خَطَرَ بِنَالِي فُجَاءً.

ناگهانی، غافلگیری: عَلَى غَرَّةٍ، فُجَاءً.

ناگهان غافلگیر شدم: فُوجِئْتُ بِالْأَمْرِ.

ناله کرد: تَأَوَّهَ، أَنْ.

ناله کردن: أَنْينَ.

نام بازرگانی: إِسْمُ تِجَارَتِي.

نام مستعار: إِسْمُ مُسْتَعَارٍ.

نام نویسی در لیست خرید سهام شرکت: أَلَا كِتَابُ فِي أَسْهُمِ الشَّرِكَةِ.

نام نیک (نام آوری): بُغْدُ الصَّيِّتِ، حُسْنُ السَّمْعَةِ.

نام نیک دارد: صَحِيفَتُهُ بَيَّضَاءُ، لَهُ سَمْعَةٌ حَسَنَةٌ.

نامزد (زن): خَطِيبَةٌ.

نامزد (مرد): خَطِيبٌ.

نامزد، کاندیدا: مُرْتَضٍ.

نامزد پست ریاست دانشکده است: مُرْتَضٍ لِمَنْعِبِ عِمَادَةِ الْكُلِّيَّةِ.

این دختر نامزد فلانی است: هَذِهِ الْفَتَاةُ خَطِيبَةُ فُلَانٍ.

نامزد و کاندیدای نمایندگی مجلس شورای اسلامی است:

هُوَ مُرْتَضٍ لِمَعْصُومِيَّةِ مَجْلِسِ الشُّورَى الْأَسْلَامِيَّةِ.

برادرم نامزد این پست شده است: أَحْيَى رُشَحَ لِهَذَا الْمَنْعِبِ.

خود را نامزد کرده است، کاندید کرده است: رُشَحَ نَفْسَهُ.

نامزدی (در ازدواج): خُطْبَةٌ، خُطُوبَةٌ، تَرْشِيحَ (در پست).  
ناهوس: عِرْضٌ، نَامُوسٌ.

نوامیس طبیعت: نَوَامِيسُ الطَّبِيعَةِ.

نوامیس مردم: أَعْرَاضُ النَّاسِ.

نامه: خِطَابٌ، رِسَالَةٌ، جَوَابٌ (مصر).

در پاسخ نامه: رَدًّا عَلَى الْخِطَابِ.

در پاسخ نامه شما، دانشکده به اطلاع می رساند که: رَدًّا عَلَى خِطَابِكُمْ نُبَيِّدُ الْكُلِّيَّةَ بِأَنَّ...

نامه مهمتی دریافت داشت: تَلَقَّى خِطَاباً هَامّاً، تَسَلَّمَ رِسَالَةً هَامَّةً، إِسْتَلَمَ خِطَاباً هَامّاً (عامیانه).

در تعقیب نامه شماره...: إِلْحَاقاً بِخِطَابِ رَقْمِ...

نامه خصوصی: رِسَالَةٌ خَاصَّةٌ.

نامه رسمی: رِسَالَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

نامه سرگشاده: أَلْرِسَالَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

نامه سفارشی: خِطَابٌ مُؤَمَّنٌ عَلَيْهِ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَةٌ.

نامه سفارشی دو قبضه: خِطَابٌ مُسَجَّلٌ مُسْتَعْجَلٌ.

نامه محرمانه: خِطَابٌ سِرِّيٌّ.

نامه ای را پاسخ داد: أَجَابَ عَنْ رِسَالَةٍ.

نامه رسان: سَاعِي الْبَرِيدِ، بَوَشَّحِي (عامیانه).

آیا برای من نامه نرسیده است؟: هَلْ تَوَجَّدَ خِطَابَاتٌ لِي؟.

فان: خُبْرٌ، عَيْشٌ (در تداول مصریان).

نان، بیات است: الْخُبْزُ بَايَتٌ، الْغَيْشُ بَايَتٌ (مصر).

قرص نان، گردۀ نان: رَغِيفٌ.

یک تکه نان: قِطْعَةٌ خُبْزٍ، كِشْرَةٌ خُبْزٍ، حِطَّةٌ خُبْزٍ (در تداول مصریان).

نان لواش: أَلْرَقَاقُ.

نان نرم و تازه: الْخُبْزُ الطَّرِي، الْغَيْشُ الطَّرِي (مصر)،  
خُبْزُ طَارِجٍ.

نان سوخاری: بَقْصَمَات (مصر).

نان سفید (ساندویچی): غَيْشُ فَيْئُو (مصر)، صَمُون (عراق).

نانوا: خَبَّاز.

نانوایی: مَخْبِز.

ناو: بَارِجَة، سَفِينَة.

ناوگان بازرگانی: الْأَسْطُولُ التِّجَارِي.

ناو جنگی: طَرَادَة، سَفِينَة حَرْبِيَة.

ناوچه: بَارِجَة.

ناوسر بازبری: حَامِلَة الْجُنُود. ← سرباز.

ناوشکن: مُتَمَرِّزَة، نَاسِقَة.

ناو هواپیما بر: حَامِلَة الطَّائِرَات، سَفِينَة حَامِلَة الطَّائِرَات.

ناهار: غَدَاء.

ناهار خوردن: تَغَدَّيْتُ.

ناهار خورده‌ای؟: هَلْ تَغَدَّيْتُ؟، هَلْ تَتَأَوَّلْتُ غَدَاءَكَ؟.

نایاب، کمیاب (کالا): نَادِر، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ.

نبرد: قِتَال، مُحَارَبَة.

نبرد خونین: الْقِتَالُ الدَّامِي، قِتَالٌ دَامِي.

نبرد سخت، نبرد شدید: قِتَالٌ مَرِير، قِتَالٌ غَنِيْف.

نبرد سنگین میان دو طرف همچنان ادامه دارد: لَا يَزَالُ يَدُوْرُ قِتَالٌ مَرِيرٌ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ.

نبرد شدید میان دو طرف رخ داده است: وَقَعَ قِتَالٌ غَنِيْفٌ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ.

نیش خیابان: نَاصِيَة الشَّارِعِ.

نیجه قطعی: الْتَّيَجَةُ الْحَثِيَّة.

نثر فنی، نثر ادبی: النَّثْرُ الْفَنِّي.

نخ: خَيْط، دُوْبَارَة (مصر).

نخ و سوزن: إبرة وَخَيْط.

نخ قرقره: خَيْطُ الْبَكْرَة.

نخچه‌ای از دوستان در جشن عروسی شرکت کردند: اِشْتَرَكَ فِي حَفْلِ الْقِرَانِ بَاقَةً مِنَ الْأَصْدِقَاءِ، صَفْوَةً مِنَ الْأَصْحَابِ، ثَلَاثَةٌ مُخْتَارَةً مِنَ الْأَخْبَابِ.

نخست وزیر: رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ، رَئِيسُ الدَّوْلَة.

جناب آقای نخست وزیر: فَخَامَةُ السَّيِّدِ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ، دَوْلَةُ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ، سَيَّادَةُ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ.

نخست وزیر کشور... برای یک دیدار رسمی سه روزه از ایران وارد تهران شد: وَصَلَ إِلَى طَهْرَانِ رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ... فِي زِيَارَةٍ رَسْمِيَّةٍ لِإِيْرَانِ تَسْتَفْرِقُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ.

آقای نخست وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آورد: فَتَشَّحَّ السَّيِّدُ رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ مَقَاطِعَ خُرَّاسَانَ، قَامَ السَّيِّدُ رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ بِجَوْلَةٍ لِمَقَاطِعِ خُرَّاسَانَ.

جناب آقای معاون نخست وزیر: سَعَادَةُ السَّيِّدِ نَائِبِ رِئَاسَةِ الْوُزَرَاءِ:

دفتر نخست وزیر: مَكْتَبُ رَئِيسِ الْوُزَرَاءِ.

نخست وزیری: مَكْتَبُ شُؤْنِ رِئَاسَةِ الْوُزَرَاءِ.

برای نخستین بار: لِأَوَّلِ مَرَّةٍ، لِلْمَرَّةِ الْأَوَّلَى.

نخستین کسی که پرچم مخالفت را برافراشت: أَوَّلُ مَنْ شَقَّ الْقَصَا، أَوَّلُ مَنْ اِتَّخَذَ مَوْقِفَ الْخِلَافِ، أَوَّلُ مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلْعِدَاءِ وَالْمُخَالَفَةِ.

نخود: حُمُّص، (نام یک نوع غذای محلی در سوریه و لبنان نیز هست).

نخود سبز، نخود فرنگی: بِسِيلَة (در تداول مصریان)، حُمُّصٌ أَخْضَر.

ندا در داد: نَادَى.

ندای غیبی: هَانَيْفٌ غَيْبِي.

این ندای وجدان من است: هَذَا مَا يُعْلِيهِ عَلَى صَمِيرِي.

ندیم، ندیمه: وَصِيْفٌ (مذکر)، وَصِيْقَة (مؤنث).

- نرخ، قیمت: میفر، ثمن.  
 نرخ آزاد: میفر السوق.  
 نرخ اجناس گران است: اشعارُ السلع مُرتفعة.  
 نرخ برابری، اسمی: مثْلَعُ اِسمی.  
 نرخ برای مصرف کننده: اَلشَّعْرُ لِلْمُسْتَهْلِكِ.  
 نرخ بیکاری: نِسْبَةُ الْبَطَالَةِ.  
 نرخ پست: اُجْرَةُ الْبَرِيدِ، اُجُورُ الْبَرِيدِ.  
 نرخ حمل و نقل: اُجْرَةُ الثَّغْلِ.  
 نرخ بندی اجباری: اَلتَّسْمِيرَةُ الْجَبَرِيَّةُ.  
 نرخ رسمی: اَلشَّعْرُ الرِّسْمِيّ، اَلشَّعْرُ الْحُكُومِيّ.  
 نرخ سرسام آور، بسیار بالا: سِعْرٌ مُذْهِلٌ، اَسْعَارٌ مُذْهِلَةٌ.  
 نرخ گذاری شهرداری: تَسْمِيرَةُ الْبَلَدِيَّةِ.  
 نرخ گذاری کالای مصرفی: تَسْمِيرُ الْبَضَائِعِ (السَّلع) اَلْاِسْتِغْلَاكِيَّةِ.  
 نرخها مناسب و ارزان است: اَلْاَسْعَارُ مُنَاسِبَةٌ، مُغْرِيَّةٌ.  
 نرخهای مامقوع است: اَسْعَارٌ نَامَقْلُودَةٌ، مُحَدَّدَةٌ.  
 نردبان، پلکان: سُلَّم، دَرَج (سُلَّمُ الْيَمَارَةِ = پلکان ساختمان).  
 نردبان ترقی را طی کرد: اِجْتَازَ مَدَارِجَ الرُّقْيِ.  
 نردبان ترقی: سُلَّمُ جِبَالِ.  
 دیگران را نردبان ترقی خود می سازد: يَتَنَبَّي حَيَاتُهُ عَلَى اَشْلَاءِ الْآخَرِينَ.  
 نرده، حفاظ، محجره: دَرَابَزُون، سُور، بِيْتَاچ.  
 نرده آهنی: سُور حَديديّ. سِيْتَاچ.  
 دیوار را نرده کشی کرد: سَبَّجَ الْجِدَارَ.  
 پشت نرده های دانشگاه: خَلْفَ اَسْوَارِ الْجَامِعَةِ.  
 نرم، لطیف (بارچه): نَاعِم.  
 نرمش (اتطاف پذیری): مَرُوءَةٌ.  
 نرمه ساق پا: بَقَّةُ السَّاقِ.  
 نزاع: اِخْتِدَام، اِضْطِدَام.  
 نزاع بالا گرفت. اِخْتَدَمَ النِّزَاعُ، اِشْتَدَّ النِّزَاعُ.
- نزاع را فیصله داد، خاموش کرد: قَضَمَ النِّزَاعَ، حَسَمَ النِّزَاعَ.  
 نزدیک: قَرِيب، قُرْب.  
 نزدیک به پایان است: عَلَي وَشَكِ الْتَّهَامَةِ.  
 نزدیک نیمه شب شد: اَدَنَّ اللَّيْلُ بِالْاَتِّصَافِ، يَكَادُ اَنْ يَتَّصِفَ اللَّيْلُ.  
 نزدیک بین: قَصِيرُ الْبَصَرِ، مُصَابٌ بِالْحَسَرِ اَوْ قَصِيرُ الْبَصَرِ.  
 نزدیک بینی: قَصْرُ الْبَصَرِ، قَلَّةُ التَّجَمُّعِ اَوْ التَّمْيِيزِ.  
 نزدیکی کردن (با هسر): اَلْمُؤَاقَمَةُ، اَلْمُجَامَعَةُ.  
 نزدیکی: قِرَابَةٌ، اَلتَّقَرُّبُ.  
 نزول، سود، بهره: رِبَا (فَائِدَةٌ)، رِبْح. غَايِد، نزول خوان: مُرَابِي.  
 نژاد: نَجَاد، ج، اَنْجَاد، اَلْأَهْلُ.  
 نژاد من ایرانی است: اَنَا اَنْحَدِرُ مِنْ اَصْلِ اِيرَانِيّ، اَنَا اِيرَانِيّ اَلْأَهْلُ.  
 مخلوطی از نژادهای مختلف: خَلِيطٌ مِنْ مُخْتَلِفِ الْجَنِيَّاتِ.  
 نسبت، خویشاوندی: اَلْقِرَابَةُ، صِلَةُ الْقِرَابَةِ.  
 نسب شناسی: عِلْمُ الْاَنْسَابِ، عِلْمُ الرِّجَالِ (تفه).  
 نستوه: اَلْمُقَاوِمُ، اَلصُّلْبُ (الَّذِي لَا يَتَغَرَّفُ السَّغْفَتِ وَالْكَتْلَ وَالْفَتْنَ).  
 نسج: نَسِج.  
 نسجهای پوست بدن: اَلْاَنْسِجَةُ الْجِلْدِيَّةُ.  
 نسخه دارو: رُوشِيَّة (مصر).  
 نسل: جِيلِ.  
 نسل آینده: الْجِيلُ الْقَادِمُ، اَلْأَجْيَالُ الْقَادِمَةُ.  
 نسل جدید: اَلنَّشْءُ الْجَدِيدُ، الْجِيلُ الْجَدِيدُ.  
 نسل جوان: جِيلُ الشَّبَابِ، الْجِيلُ الصَّاعِدُ.  
 آیا کسی هست که نسل جوان را تربیت کند؟ مَنْ لِي بِتَرْبِيَةِ جِيلِ الشَّبَابِ؟ مَنْ ذَ الَّذِي يَتَوَلَّى تَرْبِيَةَ جِيلِ الشَّبَابِ؟!  
 نزع، میفر، ثمن.

نسل سازنده: اَلْجِيلُ الْبَنَاءِ.

نسل کنونی: اَلْجِيلُ الْحَاضِرِ.

نسل گذشته: اَلْجِيلُ الْمَاضِي.

نسل مترقی (فهمیده، با فرهنگ): اَلْجِيلُ الصَّاعِدِ.

نسیم ملایم: اَلنَّسِيمُ الْعَلِيلُ، اَلنَّسِيمُ الرَّفِيقُ.

نسیم بهاری برگ درختان را نوازش می دهد: يُدَاعِبُ

النَّسِيمُ الْقَلِيلُ أَوْرَاقَ الْأَشْجَارِ.

گونه اش را نسیم بهاری نوازش می داد: كَانَ نَسِيمُ

الرَّيِّحِ يُدَاعِبُ حَدَّهُ.

نسیه ممنوع است: اَلشُّكُّ مَمْنُوعٌ (مصر)، اَلْفَقْدَى

مَمْنُوعٌ (عراق).

نشا، قلمه: شَيْبَةٌ.

نشاکار: اَلْمَشْتَلِي، صَاحِبُ الْمَشْتَلِ الرَّزَائِي.

نشاسته: نَشَا.

نشاسته ای: نَشَوِي.

مواد نشاسته ای: مَوَادُّ نَشَوِيَّةٌ.

نشان: أَثَرٌ، عَلَامَةٌ، مَارَكَةٌ مُتَجَلَّةٌ.

نشان: وِسام، نشان ج ناشین.

نشان حمایل: الوِشَاح.

اونشان لبافت گرفت: حَصَلَ عَلَى وِسامِ الْجِدَارَةِ

(الْأَسْبَاحِ).

فيلم نشان داده شد: عُرِضَ الْفِيلِمُ.

لطفاً راه را بمن نشان بدهید: مِنْ فَضْلِكَ عَرِّفْنِي الطَّرِيقَ

(السُّكَّةَ).

یک تیر و دو نشان: حِجَارَةٌ بِعُضْفُورَيْنِ.

نشانی، آدرس: عُشْوَانٌ.

نشانی منزل: عُشْوَانُ الْمَنْزِلِ.

لطفاً این نشانی را برایم بخوانید: مِنْ فَضْلِكَ اقْرَأْ لِي

اَلْعُشْوَانِ.

آیا نشانی و آدرس مرا دارید؟: هَلْ تَعْرِفُ عُشْوَانِي؟.

نشانه: عَلَامَةٌ.

نشانه گیری: تَصَوُّبُ الْهَدَفِ.

نشانه گیری می کند: يُصَوِّبُ الْهَدَفَ. (يُثَنِّنُ، در تداول

مصریان).

نشخوار کردن: الْأَجْثِرَارُ، أَلْجِرَّةُ.

نشخوار کننده: مُجَثِّرٌ.

نشریه روزانه، روزنامه: نَشْرَةٌ يَوْمِيَّةٌ.

نشستن: اَلْقُعُودُ، اَلْجُلُوسُ.

سرسره نشست: جَلَسَ إِلَى الْمَائِدَةِ.

بهلوی من نشست، کنارم نشست: جَلَسَ جَنْبِي، جَلَسَ

بِجَانِبِي.

بنشین سر جای: اُقْعِدْ مَكَانَكَ.

نشیب و فراز زندگی را گذرانیده، سرد و گرم

روزگار را چشیده: عَانِيَ تَقَلُّبَاتِ الدَّهْرِ، مَارَسَ

حُلُوَ الْحَيَاةِ وَمُرَّهَا، طَوَى شَايَعَ الْحَيَاةِ وَخَفَضَهَا.

نطق: إِبْرَاؤُ الْكَلِمَةِ، خِطَابٌ.

نطق ریاست جمهوری اسلامی در گشایش دوره جدید

قانون گذاری مجلس شورای اسلامی: اَلْخِطَابُ

الْجُمْهُورِيّ عِنْدَ افْتِتَاحِ الدَّوْرَةِ الْجَدِيدَةِ لِلْمَجْلِسِ

النِّيَابِيّ (لِلشُّرَى الْأَسْلَامِيّ).

نطقی ایراد کرد، سخنرانی کرد: أَلْقَى خِطَاباً، أَلْقَى

كَلِمَةً، (أَلْقَى مُحَاضَرَةً = سخنرانی علمی ایراد کرد).

نظارت بین المللی: اَلرَّقَابَةُ الدَّوْلِيَّةُ. ناظر.

نظارت می کند بر: يُشْرِفُ عَلَى...

نظامی: عَشْكَرِيّ.

مرد نظامی: رَجُلٌ عَشْكَرِيّ.

نظر، ایده: وَجْهَةٌ نَظَرٍ.

نظر شما در این باره چیست؟: مَا هِيَ وَجْهَةُ نَظَرِكُمْ فِي

هَذَا لِسْأَنِ؟.

نظر را جلب می کند، جلب نظر می کند: يَشْتَرِعِي

الْأَنْبِيَاءَ، يَلْتَبِتُ النَّظَرَ.

از نظر شما گذشت: عُرِضَ عَلَيْكُمْ.



به نظر شما رسید: قَدْ مِ إِلَيْكُمْ.

از هر گونه اظهار نظر، پیرامون این حادثه خودداری کرد:  
إِمْتَنَعَ عَنِ الْأَدْلَاءِ بِأَيِّ تَقْلِيْقٍ حَوْلَ هَذَا الْحَادِثِ.

از یک وجب خاک میهن خود صرف نظر نمی کنیم: لَنْ  
نُفَرِّطَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَرْضِيَّتِنَا.

این بحث از نظر خوانندگان می گذرد: هَذَا الْبَحْثُ  
أَقْدَمُهُ إِلَى الْقُرَّاءِ...

مد نظر قرار می دهد: يَضَعُ نُصْبَ عَيْنِهِ.  
در نظر دارم: أَنْوِي.

نظر عابرین را جلب می کند: يُشِيرُ إِنْشَاءَ الْمَارَّةِ.  
به نظرش آمد: خَطَرَ بِنَالِهِ.

نظر او را خواست: أَخَذَ رَأْيَهُ.  
نظر به: بِالنَّظَرِ إِلَى...

نظر به اجرای انقلاب آموزشی: بِالنَّظَرِ إِلَى تَنْفِيذِ الثَّوَرَةِ  
التَّعْلِيمِيَّةِ.

نظر به اجرای قانون...: تَنْفِيذُ أَقَانُونٍ...  
نظریه استاد: وَجْهَةُ نَظَرِ الْأُسْتَاذِ، رَأْيُ الْأُسْتَاذِ.

تسلیم نظریه من می شود: يَتَصَاغُ لِرَأْيِي.  
نظیر، همانند، شبیه: نَظِيرٌ، مِثْلٌ، بَدِيلٌ، شَبِيهٌ،  
قَرِينٌ.

نظیر ندارد، مانند ندارد: لَا مِثْلَ لَهُ، لَا نَظِيرَ لَهُ، هُوَ  
مُتَقَطِّعُ النَّظِيرِ، لَا بَدِيلَ لَهُ.

بی نظیر، بی مانند: بَلَا مِثْلٍ، بَلَا نَظِيرٍ.

بی نظیر (بی همتا): مُتَقَطِّعُ الْقَرِينِ، مُتَقَطِّعُ النَّظِيرِ، فَرِيدٌ  
فِي بَابِهِ، وَجِيدٌ فِي مِثْلِهِ.

کتاب بی نظیر است: كِتَابٌ لَا مِثْلَ لَهُ، عَدِيمُ النَّظِيرِ.  
نعمت گویی، اشعار مذهبی: اَلتَّوَاضِيعُ الدِّينِيَّةُ.

نَفْسُهُ، (نشد) میدهد: يُكَيِّفُ، يُثَبِّتُ.

نعل اسب: حَدَوَةُ الْفَرَسِ.

نعلبکی: صَخْرُ الشَّأْيِ، طَبَقُ الشَّأْيِ.

نعلین: نَعَالٌ، مِدَاسٌ.

نغمه سرائی می کند: يُنَغِّدُ، يَضَحُّ.

نفتکش: نَاقِلَةُ الْبُتُولِ.

نفتکش به گل نشست: جَثَّتْ نَاقِلَةُ الْبُتُولِ.

نفرین: عَرَبَةٌ تَقْلُ الْجُودِ.

نفر بر آبی، زمینی: نَاقِلَةُ بَرْمَالِيَّةٍ.

نفر بر زهی: عَرَبَةٌ مُجَبَّرَةٌ، عَرَبَةٌ مُدْرَعَةٌ.

نفس او را بند آورد: أَخَذَ عَلَيْهِ أَنْفَاسَهُ.

نفس کشیدن: اَلتَّنَفُّسُ.

نفسی کشید، راحت شد: أَخَذَ نَفْسَهُ، أَخَذَ رَاحَتَهُ.

نفسهای آخرش را می کشد، در حال احتضار است:  
يَلْفِظُ أَنْفَاسَهُ الْأَخِيرَةَ، يَحْتَضِرُ (تمیز اول بطور کنایه

برای پایان استعمار بکار می رود).

نفوذ: اَلتَّنُفُوذُ، اَلتَّسَرُّبُ، اَلتَّغْلُّلُ، اَلتَّنَسُّلُ.

نفوذ، قدرت: سُلْطَةٌ، قُدْرَةٌ.

صاحب نفوذ است: لَهُ مَرْكَزٌ قَوِيٌّ.

نفوذ اسلامی: اَلزُّخْفُ الْأِسْلَامِيُّ.

نفوذ اوقوی است: مَرْكَزُهُ قَوِيٌّ.

نفوذ آب: تَسَرُّبُ الْمَاءِ، تَضَعُ الْمَاءِ.

نفوذ بیگانه، تسلط بیگانه: اَلتَّنُفُوذُ الْأَجْنَبِيُّ، اَلسِّيَظَرَةُ  
الْأَجْنَبِيَّةُ.

نفوذ سیاسی دارد: لَهُ نُّفُوذٌ سِيَّاسِيٌّ.

در دستگاه دولت نفوذ دارد: لَهُ سُلْطَةٌ فِي جِهَازِ  
الْمُكُونَةِ.

نفوذ کرد (مرام و عقیده): تَغْلَلَّ فِي...

استعمار نفوذ کرد: تَغْلَلَّ الْأَسْتِعْمَارُ، تَسَلَّلَ  
الْأَسْتِعْمَارُ.

استعمار نمی تواند میان صفوف فشرده ملت نفوذ کند: لَنْ  
يَسْتَطِيعَ الْأَسْتِعْمَارُ أَنْ يَتَسَلَّلَ فِي صُفُوفِ الشَّعْبِ  
الْمُتَشَابِكَةِ، اَلْمُتَلَاحِمَةِ.

نفوذ کرده است (ستون پنجم): تَسَلَّلَ الْقَابُورُ الْغَايِسُ.

نفع، سود: فَائِدَةٌ، نَفْعٌ.

به نفع عموم است: لِلصَّالِحِ الْعَامِّ.

به نفع تو است: لِصَالِحِكَ.

به نفع فلان و علیه فلان گواهی داد: شَهِدَ فُلَانٌ وَعَلَى فُلَانٍ ...

نقاش، صورتگر: رَسَّامٌ.

نقاشی کوبیسم: الرَّسَامُ التَّكْمِيبِي، أَلَمْثَالُ التَّكْمِيبِي.

نقاش کوبیسم: أَلْتَّكْمِيبِيَّة (مذهب فی الرسم والثلث).

نقد ادبی: أَلْتَّقْدَالُ دَبِي.

نقش و نگار (تزئینات): التَّزَاوِيق، أَلْهُوَر.

نقش اساسی: الدَّوْرُ الْأَسَاسِي.

نقش اساسی دارد: لَهُ دَوْرٌ أَسَاسِي.

نقش اساسی را بازی کرد: لَبَّى دَوْرًا أَسَاسِيًّا.

نقش بازیگر اول: دَوْرُ الْبَطُولَةِ الْأُولَى.

نقش بازیگر اول این صحنه: دَوْرُ الْمُثَلِّ الْأَوَّلِ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ.

نقش مجلس در زندگانی سیاسی: دَوْرُ الْمَجْلِسِ فِي الْحَيَاةِ السِّيَاسِيَّةِ.

نقش میانجیگری را ایفا می کنند: يَقُومُ بِدَوْرِ الْوَسِيْطِ، يَلْتَبُّ دَوْرَ الْوَسِيْطِ.

نقش مهمی ایفا کرد: يَلْتَبُّ دَوْرًا هَامًّا.

نقش، بازی می کند، پلیتیک می زند: يَخْتَلِقُ الْمَوْقِفَ، يَتَحَايَلُ.

عهده دار نقش میانجیگری است: مُكَلِّفٌ يَدَوِّرُ الْوَسَاةَ.

نقشه: خَرِيْطَةٌ، خَارِطَةٌ.

نقشه استعماری: مُخَطَّطُ اسْتِعْمَارِي.

نقشه برداری: أَلْمَسْحُ، أَلْتَّخْطِيطُ.

نقشه برجسته: أَلْخَرِيْطَةُ الْمُجَسِّمَةُ، الْبَارِزَةُ.

نقشه دشمن، دسیسه دشمن: خُطَّةُ الْعَدُوِّ مُخَطَّطُ الْعَدُوِّ.

نقشه شوم: خُطَّةٌ دَیْبِيَّةٌ.

نقشه ساختمان: تَصْمِيْمُ الْبِنَاءِ.

نقشه پیش بینی شده، دسیسه: خُطَّةٌ مُدْبِرَةٌ، خُطَّةٌ مُبَيَّنَةٌ.

نقشه تا شده در کتاب یا مجله: خَرِيْطَةٌ مَطْوِيَّة (فی كِتَابٍ أَوْ مَجَلَّةٍ).

نقشه کشی: أَلْتَّخْطِيطُ، رَسْمُ الْخَرَائِطِ.

نقشه منظم، برنامه منظم: مُخَطَّطٌ مُنْتَشِقٌ، خُطَّةٌ مُنْتَسَقَةٌ.

نقشه (طرحی) که در آن موفق بودند: مُخَطَّطُ (مَشْرُوعٍ) نَجَحُوا فِي تَفْئِيْهِهِ.

نقشه های پیش بینی شده: خُطَطٌ مَدْرُوسَةٌ، مَرْسُومَةٌ.

نقشی به روی کاغذ ماند: ظَلَّتْ جَبْرًا عَلَى الْوَرَقِ.

نقص دارد: نَاقِصٌ، مُعِيبٌ.

نقص و عضو (در بدن): أَلْعَاهَةُ الْمُسْتَدِيْمَةُ.

نقص پیمان: نَقْصُ الْمُعَاهَذَةِ.

نقص مقررات آتش بس: اِنْتِهَالُ قَرَارٍ وَقَفٍ اِطْلَاقِ الثَّارِ.

نقطه اِتِّكَا: رَكِيْزَةٌ، نَقْطَةُ اِزْتِكَا.

نقطه انجماد (صفر): نَقْطَةُ التَّجْمُدِ.

نقطه جهش: نَقْطَةُ الْأَنْطِلَاقِ.

نقطه غلیان: نَقْطَةُ الْعَلْيَانِ.

نقطه مقابل: نَقِيْضٌ؛ (الْأَجْزَاءُ الْوَاثِقَةُ عَلَى الْجَهَةِ الْمُنَاقِبَةِ مِنَ الْكُرَّةِ الْأَرَضِيَّةِ).

نقطه نظر: وَجْهَةٌ نَظَرٍ.

از نقطه نظرها: مِنْ وَجْهَةِ نَظَرِنَا.

ثقل (شیرینی): مُلَبَّسٌ.

ثقل و انتقالات مرموز در مرز: ثَقَلَاتٌ مُرِيْبَةٌ عَلَى الْحُدُودِ.

ثقل و انتقالات مرموز بین واحدهای نظامی دشمن: ثَقَلَاتٌ مُرِيْبَةٌ بَيْنَ وَحَدَايِ الْعَدُوِّ.

ثقل و انتقالات اسرارآمیز نظامی دشمن: اَلْتَّنْقِلَاتُ

التَشْكْرِئَةُ الْمَشْبُوهَةُ عَلَى الْخُدُودِ، اَلْتَحَرُّكَاتُ  
التَشْكْرِئَةُ...

نگارش: اَلْكِتَابَةُ.

در اسلوب نگارش ابن مقفع نثر مستعج جزء به صورت طبعی  
و ناخودآگاه یافت نمی شود: يَخْلُوْ اُسْلُوْبُ ابْنِ الْمُقَفِّعِ  
فِي الْكِتَابَةِ مِنَ السَّجْعِ اِلَّا مَا جَاءَ بِهِ عَفْوُ الْخَاطِرِ.  
نگاه: نَظَرٌ، نَظْرَةٌ.

نگاه ابلهانه می کند: يَخْدِقُ بِبُلُوْ.

نگاه کردن: اَلنَّظَرُ، اَلرُّؤْيَا.

نگاه کرد: نَظَرَ.

خشمناک به او نگاه کرد: نَظَرَ اِلَيْهِ شَرًّا... مُغْتَضِبًا.

زیر چشمی به او نگاه می کند: يَنْتَرِقُ اِلَيْهِ النَّظَرُ.

نگاه کن (ایجا را): اَنْظِرْهُنَا، بَعْ هُنَا، شَوْفْ هُنَا.

از سوراخ کلید نگاه کن: اَنْظِرْ مِنْ فَوْقِهِ (ثَغِيْرَةُ الْمِفْتَاحِ).

نگاه می کند: يَنْظُرُ، يَنْصُرُ.

نگاهی گذرا: نَظْرَةٌ عَابِرَةٌ.

نگاههای آزمندانه، حرص: اَلنَّظَرَاتُ الْتِهْمَةُ.

نگران: قَلْبٌ.

برایت نگران شدم: اَصْبَحْتُ قَلْبًا عَلَيْكَ.

چرا نگرانی؟: لِمَاذَا اَنْتَ قَلْبٌ، لِمَ هَذَا الْقَلْقُ؟.

نگران نباشید: لَا تَشْخَلْ بِأَلْكَ، لَا تَكُنْ قَلْبًا.

نگران تو شدم: اِنْشَغَلْتُ عَلَيْكَ، قَلَقْتُ عَلَيْكَ، اَصْبَحْتُ  
قَلْبًا عَلَيْكَ.

دل نگرانم: قَلْبِي مَشْغُولٌ.

برای شما دلم نگران شدم: اِنْشَغَلْتُ عَلَيْكَ، قَلَقْتُ  
عَلَيْكَ.

نگرانی: اَلْقَلْقُ، اِنْشِغَالُ الْبَالِ، الْأَضْطِرَابُ.

نگرانی فوق العاده بر منطقه حکمفرماست: يَسُوذُ الْبَيْطَقَةُ  
اَلْقَلْقُ الْبَالِغُ.

نگرانی بر اوضاع حکمفرماست: اَلْمَوْقِفُ يَسُوذُهُ الْقَلْقُ.

ابراز نگرانی کرد: اَعْرَبَ عَنْ قَلْقِيْهِ.

نگهبان: حَارِسٌ، خَفَرٌ.

نگهبانی: اَلخَفَازَةُ، اَلْحَرَاةُ.

نگهبان داشتن، محافظت کردن: اِيْقَافٌ، اَلْحِفْظُ.

نگهدار، آی برادر (ماشین و غیره را): اَوْقِفْ يَا اُخِي،  
حَاسِبْ يَا اُخِي (مصر).

نزد خود نگهدار: اِحْفَظْ بِهْ عِنْدَكَ، خَلِّ عِنْدَكَ  
(عامیانه).

زبان را نگهدار: اِحْفَظْ لِسَانَكَ، اِمْسِكْ (صُنْ)  
لِسَانَكَ.

نگهداری، حفاظت: اَلْحِفَازَةُ، الصِّيَانَةُ.

نمایش: اَلْعَرْضُ.

نمایش سایه ها: خِيَالُ الظِّلِّ.

نمایش فیلم: عَرْضُ الْفِيلْمِ.

نمایش هوایی (هواپیما): عَرْضُ جَوِّي، اِسْتِعْرَاضُ جَوِّي.

نمایشگاه اتومبیل: مَتَرُضُ الشَّيَاطَاتِ.

نمایشگاه بوستر و عکس: مَتَرِضُ الْمُصْصَقَاتِ.

غرفه ایران در نمایشگاه بین المللی...: جَتَاحُ اِيْرَانِ فِي  
اَلْمَتَرِضِ الدَّوْلِيِّ...

نمایشگر این حقیقت است، نمودار این حقیقت است:  
يُمَثِّلُ هَذِهِ الْحَقِيقَةَ، يَرْمُزُ اِلَى هَذِهِ الْحَقِيقَةِ.

نمایشخانه، تیاتر: اَلْمَشْرَحُ، اَلْمَرْسَحُ.

نمایشنامه، سیناریو: اَلْمَشْرِجِيَّةُ، اَلتَّمْثِيلِيَّةُ،  
اَلرَّوَايَةُ.

نمایشنامه کمدی، تراژدی: تَمْثِيلِيَّةٌ كُمِدِيَّةٌ، تَرَاجِيْدِيَّةٌ  
(اَلتَّأْسَاةُ).

نمایشنده: مَثْلُوبٌ، مُمَثِّلٌ، مَبْثُوثٌ، (مُمَثِّلُ السِّيْمَا  
= بازیگر فیلم، آرتیست).

نماینده اعضای سازمان ملل متحد در خاورمیانه: مَبْثُوثُ  
اَلْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.

نماینده ای فرستاد: أَرْسَلَ مَثْلُوبًا، أَشْخَصَ مَثْلُوبًا.

نماینده ایران در سازمان ملل متحد: مَثْلُوبُ اِيْرَانِ لَدَى

الأمم المتحدة.

نمک: ملّح.

نماینده پاپ: مَبْعُوثُ پاپِوئی.

با نمک حرف می زند: یَسْتَمْلِحُ الحديثَ، یَتَحَدَّثُ بِمَلَاَحَة (مَلَاَحَة = کشتی رانی).

نماینده دانشکده در شورای دانشگاه: مُمَثِّلُ الْکُلَّیَّةِ فِی مَجْلِسِ الْجَامِعَةِ.

نمک نشناس است، ناسپاس است: نَاکِرٌ لِلْجَمِیلِ، کَاْفِرٌ بِالنِّعْمَةِ، (مَ: حق شناس = غَارِفٌ بِالْجَمِیلِ).

نماینده سیاسی: مُمَثِّلُ دِیْلُومَاسِیَ.

نمک مویه: مِلْحٌ قَوَّار.

نماینده آموزش و پرورش ناحیه...: مُمَثِّلُ التَّرْبِیَةِ وَالتَّعْلِیمِ لِمِنْطَقَةٍ...

نمک زده: مُتَمَلِّح.

نماینده فوق العاده سازمان ملل متحد در امور آوارگان: مَثْدُوبُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ الْأَسَاسِی لِشُؤْنِ الْأَجْنِیْنِ.

نمکدان: مَلَاَحَة، مِثْلَحَة.

نماینده ویژه سازمان ملل متحد: الْمَبْعُوثُ الْخَاصُّ لِلْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

نمک روی زخم می باشد: یُرِشُ الْمِلْحَ عَلَی الْجُرْحِ.

نماینده مجلس: عُضْوُ الْمَجْلِسِ.

نمکین، بانمک: مَلِیح، (مَالِج = شور، پر نمک).

نماینده ویژه: الْمُمَثِّلُ الْخَاصُّ.

نمودار ظاهر، بارز، مُبِین، مُؤَشِّر.

نماینده: الْمُمَثِّلُ، مَثْدُوب، نَائِب، وَکِیل.

نمودار این حقیقت است: یُبَیِّنُ هَذَا الْوَاقِعَ، یُثَمِّنُ عَنْ هَذَا الْوَاقِعِ.

نمودار فعالیت: مُتَحَنِّی التَّمَوُّعِ.

نمایندگان سیاسی خارجی: أَلْبَحَثَاتُ السِّیَاسِیَّةِ الْأَجْنِبِیَّةِ، أَلْهَیَّاتُ السِّیَاسِیَّةِ، الْمُمَثِّلُونَ الدِّیْلُومَاسِیُّونَ الْأَجَانِبُ.

نمودار رشد اقتصاد کشور: مُؤَشِّرَاتُ التَّنَمُّیَةِ الْأَقْتِصَادِیَّةِ لِلْبِلَادِ.

نمایندگان سیاسی: الْمُمَثِّلُونَ الدِّیْلُومَاسِیُّونَ.

نمونه بارز: مَثَلٌ أَعْلَى، مِثَالِی، (مَذْکَر)، مِثَالِیَّة (مؤنث).

نمایندگان ویژه دولت در سمینار پزشکی کشورهای آسیای و افریقای: الْمَبْعُوثُ الْخَاصُّ لِلْحُکُومَةِ فِی الْمُؤْتَمَرِ الطَّبِّیِّ لِلدَّوْلِ الْأَسِیَوِیَّةِ الْأَفْرِیْقِیَّةِ.

نمونه و سبیل فهمید است: مِثَالٌ لِلْفَهْمِیَّةِ.

نمایندگان مجلس: أَعْضَاءُ مَجْلِسِ الْأُمَمِ، مَجْلِسِ الشَّعْبِ، مَجْلِسِ الشُّورَى الْأَسْلَامِی.

نمونه پیکره انسان (ماکت): تَمَوُّذُجٌ مُجَسِّمٌ لِجَسَمِ الْإِنْسَانِ.

نمایندگان سیاسی: رِجَالُ السَّلْکِ السِّیَاسِی.

دانش آموز نمونه: طَالِبٌ مِثَالِی.

نمایندگان دولتهای ذینفع به مذاکرات خود به منظور برقراری صلح در منطقه خاور نزدیک ادامه می دهند:

کارگر نمونه: عَامِلٌ مِثَالِی.

یواصلوا مُمَثِّلُوا الدَّوْلَ التَّغْنِیَّةَ مُعَادَاتِهِمْ لِأَجْلِ إِقْرَارِ السَّلَامِ فِی مِیْنَقَةِ الشَّرْقِ الْأَدْنَى.

در اخلاق نمونه است: هُوَ مِثَالٌ فِی الْأَخْلَاقِ.

نمونه، مستوره: تَمَوُّذُجٌ، عَیْتَة.

نمونه پاره را دیدم: رَأِیْتُ عَیْتَةَ الْقَمَاشِ.

نمایندگی از طرف...: بِالْجَانِبِ عَنْ...

نمونه کالا: عَیْتَةُ السَّلْعَةِ.

به نمایندگی از طرف ملت به شما خیر مقدم می گویم:

نمونه های از شعر: تَمَافِجٌ شِعْرِیَّة.

ننه، مادر: أُم، مَامَا

أَرْحَبُ بِكُمْ بِالْجَانِبِ عَنِ الشَّعْبِ.

- نور: جَدید، حَیث.      المَظار.
- نَوَامُوز: اَلتَّلْمِیْذُ الْمُتَبَدِّی.      نورمرزی: حَظُّ الحُدُود، اَلْحَدُّ الفَاصِلُ بَیْنَ البَلَدَیْن.
- نَوَآوَر، نَوَیْرْدَاز: مُجَدَّد، مُخَدِّث.      نَوَازِش: اَلتَّحْفِی. اَلْمُلَاطَفَة.
- شاعر نَوَآوَر (عصر عباسی): شَاعِرٌ مُخَدِّث.
- شاعر نَوَآوَر (معاصر): شَاعِرٌ مُجَدَّد.
- نوباوگان: اَلْأَطْفَالُ الصَّغَار، اَلتَّلَاشِیُون.
- نوباه، نونها: طِفْلٌ نَاشِئٌ.
- نوبا (انقلاب): اَلثَّوْرَةُ الفَتِیَّة.
- نوجوان: مُرَاهِق، حَدَث.
- نوجوانان: اَلْمُرَاهِقُون، اَلْأَحْدَاث، (نوجوانی: حَدَاثَة).
- نوخاسته (جوان): شَابٌ یَافِع.
- نورس: یَافِع، یَانِیع، نَضِیر، حَدَث.
- جوان نورس: شَابٌ یَافِع، مُرَاهِق.
- میوه نورس (تازه رسیده): ثَمَرَةٌ (فَاكِهَةٌ) نَاضِجَةٌ، ثَمَرَةٌ نَاضِرَةٌ.
- نوروز: رَأْسُ السَّنَةِ اَلْإِرَانِیَّة.
- نوزاد: حَدِیثُ العَهْدِ بِاَلْوِلَادَةِ، وَلِید.
- نسبت مرگ و میرنوزادان: نِسْبَةُ مُتَوَفَّیَاتِ الرُّضْع.
- نوسازی: إِعَادَةُ البِنَاء.
- نونها: اَلتَّلَاشِیُ ع. ج، اَلتَّلَاشِیُون.
- نوگرایی، مدرنیسم: مَذْهَبُ التَّجْدِید.
- نواختن (نوازش کردن): اَلتَّلَطُّف، اَلْعَظْف.
- نواختن (با آلت موسیقی): اَلْعَرَف.
- نواختن موسیقی: عَزَفُ المَوْسِیقَی.
- نوار چسب: شَرِیْطُ اللَّزَق (شَرِیْطٌ لِإِصْطَاقِ الصَّفَحَاتِ وَالأَوْرَاقِ) شَرِیْطٌ دَبِق، اَلشَّرِیْطُ اللَاصِق.
- نوار چسب برای پانسمان: شَرِیْطُ التَّضْمِید، شَرِیْطُ تَضْمِیدِ الجُرْح.
- نوار ضبط صوت: شَرِیْطُ التَّسْجِیل، اَلشَّرِیْطُ — اَلْمِغْطَطِیْسِی.
- نوار فرودگاه (باند فرودگاه): شَرِیْطُ المَظَار، مَدْرَج — هَتَا.
- نوش جان: بِالصَّحَّةِ وَالعَافِیَّة، بِاَلهَيَاةِ وَاَلشَّفَاء (صَحَّیْن: سوریه، لبنان) و در پاسخ معمولاً گویند: (اَللهُ یُعَافِیک، اَللهُ یُهَئِیک، اَللهُ یُعْطِیکَ العَافِیَّة، اَللهُ یُعْطِیکَ الصَّحَّةَ عَافَاکُمُ اَللهُ، هَئَاکُمُ اَللهُ بِاَلْإِیْمَانِ)، یا اینکه گویند: (شُکْرًا).
- نوشابه الکلی: مَشْرُوبٌ کُخْلِی، اَلکُحُول، مَشْرُوبَاتُ رُوحِیَّة.
- نوشابه غیر الکلی: مُرَقَّبَات، غَازُورَة (مصر).
- نوک (برنده): مِیقَار.
- نوک خودنویس: سِینٌ قَلَمِ الحِجَر (بیلانه).
- نوک سر: قِمَّةُ الرَّأْس.
- نوک نیره: نَضْلُ الرُّنْح.
- یک نوک یا بیا اینجا...: إِخْطِیْف رِجْلَکَ تَمَآل هَتَا.

نوکر بیگانه: عَمِيلُ الْأَجَنبِيِّ، ج: عُمَلَاءُ  
الْأَجَانِبِ، مَأْجُور. (شما مأجور هستید = أنت مجزئ  
عند الله).

نوکر بیگانه: عِمَالَةُ الْأَجَنبِيِّ.

نوکر استعمار: مَطِيئَةُ الْأَسْتِعْمَارِ.

نوه (سر یا دختر): حَفِيد، حَفِيدَة.

نویده: بَشَارَة.

به او نوید موفقیت داد: بَشَّرَهُ بِالنَّجَاحِ.

نه، باز هم نه: كَلَّا ثُمَّ كَلَّا.

نهادهای انقلاب: مُوسَّساتُ الثَّوْرَة، اَلدَّوَاتُرُ  
(الْأَنْظِمَةُ) الْمُتَبَتِّعَةُ عَنِ الثَّوْرَة.

نهال درخت (اسه): اَلْفَرْسَة، اَلْفَسِيلَة، اَلشَّجَلَة.

نهالخانه، زمین کشت نهال: مَشْتَل.

نهایت، پایان: اَلنَّهَایَة، اَلْغَايَة.

در نهایت سختی بر می برد: يَبْعِثُ فِي غَايَةِ الْبُؤْسِ.

در نهایت دقت: بِكُلِّ دَقَّةٍ عَلَى الشَّعْرَة.

نهر خروشان: اَلنَّهْرُ الْهَادِر.

نهضت، خیزش: اَلنَّهْضَة، اَلْإِثْقَافَة.

نهضت سوادآموزی: مَكَاْفَحَة اَلْأُمیَة.

نهضت صنعتی: اَلنَّظَرُ الْعَصْنَائِي.

نهضت طلبان: دُعَاةُ التَّجْدِيدِ.

نهضت کارگری: اَلْحَرَكَة الْعَمَالِيَّة.

نهضت مشروطیت: اَلْحَرَكَة الدَّسْتُورِيَّة.

به نیابت از دیگری: بِاَلنِّبَاتِيَّة عَنْ غَيْرِهِ.

نیاز، احتیاج: حَاجَة، اَلْعَوَز، (واژه حاجه در زبان محلی  
مصر بمعنای چیز است).

بی نیاز از توضیح: غَنِيٌّ عَنِ الْبَيَانِ.

من نیاز شدید به این کتاب دارم: أَنَا فِي حَاجَةِ مَاسِيَّةٍ  
إِلَى هَذَا الْكِتَابِ.

نیاکان، پیشینیان: الْأَوَالِ، الْأَوَّلُون، اَلْقَدَامَى،  
اَلسَّلَف.

نیام شمشیر، غلاف شمشیر: غِنْدُ السِّيفِ،  
جِرَابُ السِّيفِ.

نیرنگ: خُدْعَة، خُطْطَة.

نیرنگ می زند: يُخَادِعُ.

نیرو: طَاقَة.

نیروی اتم: اَلطَّاقَة الذَّائِرَة.

نیروی اتمی، سلاح اتمی: اَلْأَسْلِحَة الذَّائِرَة.

نیروی امداد شهربانی: شُرَطَة النُّجْدَة، قُوَّاتُ النُّجْدَة  
لِلشُّرْطَة.

نیروی انسانی: اَلطَّاقَة الْبَشَرِيَّة.

نیروی انسانی را به کار بردن: اِسْتِخْدَامُ الطَّاقَاتِ—  
الْبَشَرِيَّة.

نیروی برق: اَلطَّاقَة الْكَهْرَبَائِيَّة.

نیروهای بازدارنده (در لبنان): قُوَّاتُ الرَّدْعِ.

نیروی پایدار، نیروی بسیج: قُوَّاتُ الْمَقَاوِمَة، قُوَّاتُ—  
الشَّعْبِيَّة، قُوَّاتُ الْفَتْوَة.

نیروی پلیس مرتکب از ۲۰ نفر...: قُوَّةٌ مِنَ الشُّرْطَة قَوَّامَتُهَا  
عِشْرُونَ جَدِيداً.

نیروی جباز، شتر سوار: جُنُودُ الْهَجَّانَة، فِرْقَة الْهَجَّانَة.

نیروی جرباز، هواپرد: قُوَّاتُ الْبِظْلَاطِ.

نیروی خلافت: اَلقُوَّةُ الْخَلَافَة.

نیروی دریائی: اَلقُوَّاتُ الْبَحْرِيَّة، اَلسَّلَاحُ الْبَحْرِي.

نیروی زمینی: اَلْقُدْرَة الْقِتَالِيَّة.

نیروی زرهی: اَلقُوَّاتُ الْمُدْرَعَة.

نیروی زمینی: اَلقُوَّاتُ الْبَرِّيَّة، اَلسَّلَاحُ الْبَرِّي.

نیروی ژاندارمری: قُوَّاتُ الدَّرَك، قُوَّاتُ جَنْدَرْمَة.

نیروی شهربانی: قُوَّاتُ الشُّرْطَة، قُوَّاتُ الْأَمْنِ الْعَامِ.

نیروی ضربتی: اَلقُوَّاتُ الصَّارِبَة.

نیروی کوماندو، رنجر: قُوَّاتُ الصَّاعِقَة، قُوَّاتُ الْمَغَاوِيرِ  
(عراق).

نیروی کارگری: اَلقُوَّةُ الْعَامِلَة.

نیروی گشتی، اکیپ سیار نظامی: اَلدَّورِیَّةُ التَّشْکِیَّةُ.

نیروی مبارزه با فساد و تبه کاری: فِرْقَةُ مَقَاوِمَةِ الْأَجْرَامِ.

نیروی مرزبانی: سِلَاحُ الْحُدُودِ.

نیروی ویژه: قُوَاتُ خَاصَّةُ.

نیروی هسته‌ای: الْقَوَّاتُ النَّوَوِیَّةُ.

نیروی هوایی: سِلَاحُ الطَّیْرَانِ، السِّلَاحُ الْجَوِّی،  
القُوَّاتُ — الْجَوِّیَّةُ.

بکار انداختن نیروهای کارگری: تَشْغِیلُ الْقُوَّی الْعَامِلَةِ.

نیروهای انتظامی: قُوَّاتُ فِرْقِ الْأَمْنِ، (رِجَالُ الشَّرِطَةِ =  
مأمورین انتظامی).

نیروهای تجزیه طلب: الْقَوَّاتُ الْأَنْفِصَالِیَّةُ، الْقُوَّی —  
الْأَنْفِصَالِیَّةُ.

نیروهای سازمان ملل متحد: الْقَوَّاتُ الدَّوْلِیَّةُ التَّابِعَةُ  
لِلْأَمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

نیروهای فعال ملت: قُوَّی الشَّعْبِ الْعَامِلَةِ.

نیروهای مبارز، قدرتهای رقیب هم: اَلْجَبَّاهُ الْمُتَصَارِعَةُ،  
اَلْقُوَّی الْمُتَصَارِعَةُ.

نیروهای متحدین (در جنگ بین المللی دوم): قُوَّاتُ دَوْلٍ —  
الْمِیخُورِ، دَوْلِ الْأَیْتِلَافِ.

نیروهای متفقین: قُوَّاتُ الْحُلَفَاءِ.

نیروهای مسلح ما، دشمن را درسی خواهد داد که هرگز  
فراموش نکند: إِنْ قُوَّاتِنَا الْمُسَلَّحَةُ سَتَلْقُنُ الْعَدُوَّ دَرْسًا لَنْ  
یَنْسَاهُ.

نیروهای مسلح ما به سوی مواضع دشمن پیش روی  
می کند: تَقَدَّمُ قُوَّاتُنَا الْمُسَلَّحَةُ نَحْوَ مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ.

نیروهای موتوریزه: الْقَوَّاتُ الْآلِیَّةُ.

نیروهای مهاجم دشمن عقب نشینی کرد: تَرَاجَعَتِ —

القُوَّاتُ الْمُتَعَدِّیَةُ لِلْعَدُوِّ.

نیروهای واکنش سریع: قُوَّاتُ التَّدْخُلِ الْمُبَاشِرِ (السَّریع).

هوانیروز: سِلَاحُ جَوِّی، سِلَاحُ طَیْرَانِ.

نیزار، بیسه: اَجَمَّةُ.

نیست مگر: إِنْ هُوَ إِلَّا، مَا هُوَ إِلَّا...

نیش می زند: یَلْدَغُ، یَلْتَسِعُ.

سخن نیش دار: کَلَامٌ لَا ذِیْعَ.

نیشکرو: قَصَبُ السُّكَّرِ.

نیک رأی، دارای رأی صائب: اَصِیْلُ الرَّأْیِ.

نیک ادا کردن، خوب اجرا کردن: حُسْنُ الْأَدَاءِ.

نیک فرجام: حَسَنُ الْعَاقِبَةِ، (حُسْنُ الْعَاقِبَةِ: فرجام نیک).

نیک نام است: حَسَنُ السُّمَّةِ، لَهُ سُمَّةٌ طَیِّبَةٌ.

نیم ساعت: نِصْفُ السَّاعَةِ.

نیم رو (تخم مرغ): بَيْضٌ مَقْلِی.

نیمکت: رَحْلَةٌ، مَقْعَدٌ (بِی غُرْفَةِ الدَّرْسِ).

نیمه اول سال تحصیلی (ترم اول، سیمستر اول):

اَلْفَضْلُ الدَّرَاسِیُّ الْأَوَّلُ، اَلتَّرمُ الْأَوَّلُ مِنَ الْعَامِ  
الدَّرَاسِیِّ.

نیمروز: مُنْتَصَفُ النَّهَارِ.

نیمه تمام: نَاقِصٌ، غَیْرُ مُكْتَمَلٍ، غَیْرُ كَامِلٍ.

نیمه جان است: هُوَ شِبْهُ النِّیَّتِ لَا یَرَّآلُ فِیهِ الرَّمَقُ.

نیمه رسمی: شِبْهُ الرُّسْمِیِّ.

نیمه شب: مُنْتَصَفُ اللَّیْلِ.

نیمه وقت (استاد): غَیْرُ مُتَقَرَّرٍ، (مه: مُتَقَرَّرٌ = تمام وقت،  
فولتایم).

نیمه هرامه: مُنْتَصَفُ كُلِّ شَهْرِ.



- و: واؤ العطف.
- من تو: آنا وآنث.
- وابستگی، نسبت، پیوند: آلایتماء.
- وابستگی، ارتباط، تعلق: آلایرباط، التعلق، آلانجیاز.
- وابسته است: مرتب، متجان.
- با این (قبیل) فامیل وابستگی دارد: یتئمی إلى هذو الغشيرة، یتئیب إلى هذو (الأثرة) القبیلة یتئو ویتن هذو القوم واشجعة القرابة.
- وابسته بازرگانی: المُلحق التجاری.
- وابسته فرهنگی (اتاشه فرهنگی): المُلحق الثقافي، (رایزن فرهنگی = المُنشأ الثقافي).
- وابسته مطبوعاتی: المُلحق الصحفی.
- وابسته نظامی: المُلحق العسكري.
- وابسته نیروی دریایی: مِلحق بحری.
- وابسته نیروی هوایی: مِلحق جوی.
- مؤسسه وابسته: المؤسسة التابعة.
- واپس زدن، عقب کشیدن: اَلقَهقرة، التراجع.
- دم واپسین: لَحظَاتُ الإحیضار، الدقایقُ الأخيرة مِن الحیاة.
- روز واپسین: یومُ القیامة.
- وات: واط.
- کبلوات: کبلو واط.
- واتیکان: قاتیگان.
- واجب: واجب، فرض.
- بر شما واجب است: واجبٌ علیکم، یجبُ علیکم.
- بر شما واجب می دانم که...: أرى مِنَ الصُّروری علیکم أن....
- بر من واجب است که... وظیفه من است که...: أرى من واجبی أن....
- بر خود واجب دانستم که...: قَرَضْتُ عَلَى نَفِسی أن....
- نماز واجب: صَلَاةُ الفَریضة.
- واجب بالذات: واجبٌ بذاته.



واجب عینی: قَرْضُ غَیْنِی، وَاجِبُ غَیْنِی.

واجب کفائی: قَرْضُ کِفَایَةِ، وَاجِبُ کِفَایِی.

واجبات دینی: قَرَانُضُ دِیْنِیَّة.

واجد شرایط است: تَتَوَقَّرُ لَذِیهِ الشَّرُوط.

واحد (اکیپ) درمانی و بهداشتی: وَحْدَةُ طِبِّیَّة.

واحد گشتی: ذَوْرِیَّة عَشْکَرِیَّة.

واحد های امداد، پشتیبانی: وَحْدَاتُ الْأَمْدَاد،

وَحْدَاتُ التَّنْصِیْرَات.

واحد های رزمنده: وَحْدَاتُ مُقَاتِلَةِ.

واحد های زرهی: وَحْدَاتُ مُدَرَّعَةِ.

واحد های مسلح ارتش: قَطَقَاتُ الْبَیْش، وَحْدَاتُ

الْبَیْش.

واحد های نمونه، یگان های نمونه: وَحْدَاتُ رَمْزِیَّة.

واخورده: مَقْلُوبٌ عَلَى أَمْرِه، مَهْزُومٌ، یَائِس.

واخواهی: اِسْتِیْنَافُ الْحُکْم، اِسْتَعَاذَةُ الْحُکْم.

وادر: اِرْغَامٌ، تَحْرِیْضٌ، اِجْتَار.

وادر کردن بر کار، اجبار بر کار: اِلْاِرْغَامُ عَلَى

الْقَمَل، اَلْاِجْتَار.

اورا بدان کار وادر کرد، مجبور ساخت: اُرْغَمَهُ عَلَى

ذَلِکَ الْقَمَل، حَرَّضَهُ عَلَى ذَلِکَ.

وارث: وَرِیْث، وَارِث.

وارث این میراث است: هُوَ وَارِثُ هَذِهِ التَّرْکَةِ.

ملت مسلمان ایران وارث میراث بزرگ فرهنگی است: اِنَّ

السُّنْبَ الْاِیْرَانِیَّ الْمُسْلِمَ حَامِلُ التَّرَاثِ الثَّقَافِیِّ

الْعَظِیْم.

بی وارث: بِلَا عَقِیْب، لَا وَارِثَ لَهُ.

وارد، سود: اَلْدَّخْلُ، اَلْمَكْسَبُ، اِلْمِیْرَاد.

وارد: اَلْدَّخِیْل.

وارد خانه شد: دَخَلَ الْبَیْث.

وارد کشور شد: وَصَلَ اِلَى الْبِلَاد.

هوابیمای دشمن وارد حریم فضائی کشور شد: اِخْتَرَقَتْ

ظَاوِرَةُ الْقَدُوِّ التَّجَالَ الْجَوِّیُّ اِلِلْبِلَاد.

اعتراض شما وارد نیست: اِحْتِجَاجُکَ فِی غَیْرِ

مَوْضِیْعِهِ، اِعْتِرَاضُکَ لَیْسَ فِی مَحَلِّه.

پلیس بطور ناگهانی وارد خانه یکی از قاچاقچیان شد:

ذَاهَمَتِ الشَّرْطَةُ بَیْثَ اَحَدِ الْمُهَرَّبِیْنَ.

میهمان عالیقدر وارد کشور شدند: وَصَلَ اِلَى الْبِلَاد

اَلضَّیْفُ الْکَبِیْر.

وارد کردن کالا: اِسْتِیْرَاذُ الْبَضَایِع.

وارد کردن مواد خوراکی: اِسْتِیْرَاذُ الْاَغْذِیَّة، اِسْتِیْرَاذُ

الْمَوَادِّ الْغِذَائِیَّة.

وارد و صادر: اَلْوَارِدُ وَالصَّادِر.

واردات (مُثَق: صادرات): مُسْتَوْرَدَات، (مُثَق:

تَصْدِیْرَات)، اَمَّا وَاِثْرُهُ (تَوْرِیْد) در تداول مصریان بمعنای

صادر کردن است مانند: (تَوْرِیْدُ الثَّلْجَةِ) یعنی صادر

کردن کالا.

دولت واردات را آزاد کرد: اَجَازَتِ الْحُکُومَةُ

اِلَا سِتِیْرَاد.

واردات و صادرات: مُسْتَوْرَدَات وَتَصْدِیْرَات.

وارستگی: اَلتَّرَاکَةُ.

وارسی کردن: اَلتَّنْفِیْشُ، اَلْفَحْصُ.

وازده: مَتَبُوذٌ، مَقْطُود.

وازده اجتماع، وامانده اجتماع: حُنَالَةُ الْمُجْتَمَع.

واژگون: مَقْلُوب.

واژگون کردن پرچم دشمن: تَنْکِیْسُ عِلَمِ الْقَدُوِّ ←

پرچم.

واژگون کردن حقیقت: تَرْبِیْثُ الْوَاقِعِ، قَلْبُ الْوَاقِعِ.

واژگون کردن رژیم: اِسْقَاطُ الْحُکْمِ، اَلْاِطَاحَةُ

بِالْحُکْم.

واژگون (سرنگون) کردن رژیم های ارتجاعی: اِسْقَاطُ

الْاَنْظِمَةِ الرَّجِیْعَةِ.

اتومبیل واژگون شد، (چه شد در تداول عامه): اِنْقَلَبَتْ

السَّيَّارَةُ.

واکسن فلج کودکان: لِقَاحُ شَلَلِ الْأَطْفَالِ (مفل).

واکسن زدن (مایه کوبی): تَطْعِيم، تَلْقِیح.

واکسیناسیون (مایه کوبی): تَلْقِیح، تَطْعِيم.

واکنش (مق: کنش): رَدُّ الْفِعْلِ (مق: الفِعل).

واکنش نشان داد، عکس العمل نشان داد: قَامَ بِرَدِّ الْفِعْلِ.

واگذاریدن: تَقْوِیض، تَحْوِیل.

واگذار کردن: تَقْوِیض، تَحْوِیل، تَسْلِیم.

خانه را به من واگذار کرد: سَلَّمَنِي الدَّارَ.

من تو را به خدا واگذار کردم (در مقام دعا یا نفرین):

سَلَّمْتُكَ إِلَى اللَّهِ، (يُكْ إِلَه: در تداول مصریان در مقام

نفرین).

واگذاری: اَلْتَقْوِیض، اَلْتَحْوِیل، اَلتَّسْلِیم.

أَمْلَکِ واگذاری: اَلْمَقَارَاتُ الْمُحَوَّلَةُ إِلَى الْغَيْرِ.

واگن (واگون): عَرَبَتُهُ الْقَطَر، عَرَبَتُهُ الْقِطَار.

واگن اسبی، کالسکه: عَرَبَتُهُ حَنْظُور (مصر)، عَرَبَانَةٌ

(عراق).

واگن رستوران قطار: عَرَبَتُهُ مَقْعَم.

واگن، (کامیون) باری: عَرَبَتُهُ الشَّخْن.

واگیر، مسری: مُعْدِي.

بیمارهای واگیر: أَمْرَاضٌ مُعْدِيَّة.

واگیر (سرایت مرض): عَدْوِي.

والیبال: كُرَةُ الْقَائِزَةِ. ← مسابقة...

وام: قَرْض، سُلْفَة.

وام بدون بهره، بدون سود: قَرْضٌ بَلَا قَائِدَة، بَلَا رِبْح.

وام طویل المدت: قَرْضٌ طَوِيلُ الْأَمَد.

وام مهلت دار: دَيْنٌ مُوَجَّل.

وام بانکی: تَسْلِيف مِنَ الْمُصْرَف، دَيْنٌ مُصْرَفِي.

باید وام را در مدت یکسال بدون سود بردازد: عَلَيْهِ أَنْ

يُسَدِّدَ الْقَرْضَ عَلَى مُدَّةٍ سَنَةٍ بِدُونِ فَوَائِد، يَلُون

أَرْبَاح.

استکان جای واژگون شد، چپ شد: انْكَبَّ فِنْجَانُ الشَّاي.

واژه: كَلِمَتِيَّة، لُغَة، اَللُّفْظَة (بِوَضْعِهَا مَجْمُوعَةُ اصْوَاتٍ بِصَرَفِ النَّظَرِ عَنْ مَعْنَاهَا).

واژه شناس: اِتِّيمُولُوجِي، لُغَوِي. مُتَخَصِّصٌ بِالْاِتِّيمُولُوجِيَا.

واژه شناسی: اِتِّيمُولُوجِيَا، دِرَاسَة تَعْنِي بِأَصْلِ الْكَلِمَةِ وَتَارِيخِهَا.

واسطه، میانجی: وَسِيط، وَسِيطَة.

واسطه، دَلَال: سِمَتَار.

بواسطه آن...: بِوَسِيطَةِ ذَلِكَ.

بواسطه اینکه...: بِسَبَبِ أَنْ....

با واسطه گری فلان...: عَنْ وَسَاطَةِ فُلَان. بِوَسَاطَةِ فُلَان.

واسطه گری خود را (میانجیگری خود را) به... پیشنهاد

کرد: قَدَّمْتُ وَسَاطَتَهُ لـ....

بدین واسطه: بِهَذِهِ الْوَسِيلَةِ.

واشر: يَلْزَرَة.

واشگتن: وَاشْتَقُونَ.

واقع شد: وَقَعَ.

دانشکده ما در خیابان سه‌رودی واقع شده است: تَقَع

كُلِّيَّتُنَا فِي شَارِعِ سُهْرُودِي.

واقعاً: فِي الْحَقِيقَةِ، حَقًّا.

واقعاً جای تأسف است: مِنْ الْمُؤَسِفِ حَقًّا.

واقع‌گرایی (رئالیسم): اَلْوَاقِعِيَّة.

واکس: وَرْنِيش، صَبْغ.

واکس زدن کفش: تَلْمِيعُ الْأَحْذِيَّة، مَسْحُ الْحِذَاءِ.

واکسی: مَسَّاحُ الْأَحْذِيَّة. (بَرَبَه چسبی: عراق).

واکسن: اَلطَّعْم، مَقْل، اَلطَّعْمُ الْوَاقِي.

واکسن آبله: لِقَاحُ الْجُدَرِي، مَقْلُ الْجُدَرِي.

وجه را دریافت داشتم: قَبَضْتُ الْفُلُوسَ، إِسْتَلَمْتُ  
النُّقُودَ، تَسَلَّمْتُ النُّقُودَ.

وجه ضمان اقتصادی: أَلَا نَبْتَائُ الْإِقْتِصَادِيَّ.

وجه، راه و روش، مشرب: أَنْطَرِيْقَةُ، أَلْسُلُوكُ،  
أَلْتَمَطُ، أَلْدَابُ، دَيْدَنَةُ.

براین وجه...: عَلَى هَذِهِ الْوَيْبَرَةِ، عَلَى هَذَا التَّمَطِّ،  
عَلَى هَذَا الْفَرَارِ.

وجه، سبب: أَلْسَبَبِ.

وجه تسمیه: سَبَبُ التَّسْمِيَةِ.

وجه تشبیه: وَجْهُ الشَّبْهِ.

اورا وجه المصالحه خود گردانید: جَعَلَهُ صَحِيحَةً  
لِنَفْسِهِ.

وجه المصالحه شد: أَصْبَحَ صَحِيحَةً....

وجهه: أَلْمَحْبُوبِيَّةُ.

وجهه مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد: لَهُ شَعْبِيَّةٌ،  
مُحَبَّبٌ عِنْدَ النَّاسِ.

وحدت: أَلْوَحْدَةُ، أَلْإِتِّحَادُ.

وحدت رهبری: أَلْقِيَادَةُ الْمُوَحَّدَةِ.

وحشت: دُعْرُ، خَوْفٌ، فَرَعٌ.

بوشت افتاد: دَعِرَ، دَهَشَ،

دروشت افتاد: هَرُّهُ الْخَوْفِ، فَرَعٌ.

وحشتناک: مُرْعِبٌ، مُخِيفٌ، مُرَوِّعٌ.

حادثة وحشتناک: حَادِثٌ مُرَوِّعٌ.

وحشتی به من دست داد: أَصْبَحْتُ مَذْعُورًا، دُعِرْتُ.

رفتار وحشیانه: أَلْإِضْطِهَادُ، عَمَلٌ لَّا إِنْسَانِيٌّ.

از رفتار وحشیانه مقامات حکومت اشغالی با اهالی شهر  
شدیدا انتقاد کرد: نَدَدَ بِالْأَعْمَالِ الْوَحْشِيَّةِ الَّتِي  
يَرْتَكِبُهَا سُلْطَاتُ الْإِحْتِلَالِ ضِدَّ سُكَّانِ الْمَدِيْنَةِ.

وحشی ترین حیوان: أَوْغَدُ الْحَيَوَانَاتِ.

وخامت: سُوءُ الْعَاقِبَةِ، سُوءُ الْمَصِيرِ.

وخامت اوضاع: خُطُورَةُ الْمَوْقِفِ، فِدَاحَةُ

وامهای سوخته: دُيُونٌ غَيْرُ مُحْصَلَةٍ.

وان حمام: بَانِيُو، مَنَطَسٌ، حَوْضُ حَمَّامٍ.

وانگاه (و= آنگاه= آنکه): نُمُ، مَعَ أَنَّهُ، مُضَافًا،  
عَلَاوَةً.

وانگاه = وانگاه: مُضَافًا، عَلَاوَةً.

وانگهی = وانگاه: إِضَافَةً، مَعَ أَنَّهُ، نُمُ.

وانمود کردن: أَلْتَّظَاهَرُ.

وانمود کرد مرا ندیده است: تَظَاهَرِيًّا أَنَّهُ لَمْ  
يُشَاهِدْنِي.

وای بر او: وَئِيلَ لَهُ.

وای بر تو: وَئِيلَ لَكَ، وَئِيْحَكَ.

وبا: وَبَاءٌ، ظَاغُونُ.

وتو: فَيَسْتَوُ (معمولاً در زبان عربی حرف ۷- لاتین را  
بشکل فِراوی سه نقطه می نگارند) مانند: وین - فینا .

حق وتو: حَقُّ الْفَيْتَوِ.

وجب: شَيْبَرُ.

وجب بوجب: شَيْبَرًا شَيْبَرًا.

وجب به وجب از سرزمین خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ  
عَنْ كُلِّ شَيْبَرٍ مِنْ أَرْضَيْتِنَا.

یک وجب: شَيْبَرٌ وَاحِدٌ.

وجدان: ضَمِيرٌ.

این است آنچه وجدانم به من حکم می کند: هَذَا مَا  
يُعَلِّمُنِي عَلَى ضَمِيرِي.

بی وجدان: فَاقِدُ الضَّمِيرِ.

وجدان بیدار: ضَمِيرٌ يَقِظٌ، حَيُّ الضَّمِيرِ.

وجدان راحت: مُرْتَاحُ الضَّمِيرِ.

سرزنش وجدان: تَأْنِيْبُ الضَّمِيرِ.

وجنات: مَلَأَ مِخَ الْوَجْهِ.

وجه، روی، چهره: أَلْوَجْهِ.

وجه، پول: نُقُودٌ.

وجه نقد: غُشْلَةُ نَقْدِيَّةٌ، أَوْزَاقُ نَقْدِيَّةٌ.

التوقيف.

أوراق.

وخامت اوضاع اقتصادی: سوء الحالة الإقتصادية.

ورق خشک کن: ورق نشاف.

وخامت اوضاع سیاسی: تدهور التوقيف السياسي،  
خطورة التوقيف السياسي.

ورق برگشتن (کتابه): قلب الأوضاع.

ورق برگشت (کتابه): إنقلبَت الأوضاع.

حال (وضع) بيمار وروخامت نهاده است: حالة المريض تزداد سوءاً.

ورم: ورم، التهاب.

ورم چشم: التهاب العين.

روابط میان دو کشور وروخامت نهاده است: إن العلاقات بين البلدين تزداد خطورة.

ورم روده: التهاب المعی.

ورم غشاء خارجی قلب: التهاب التأمور.

وخيم: خطير، خطورة.

ورم قرنيه: التهاب القرنية.

بیمار وخيم: بالغ الخطورة.

ورم معدة: التهاب المعدة.

حال (وضع) بیمار وخيم است: حالة المريض خطيرة.  
← بیمار.

ورمالیدن پاچه، جیم شدن (گریختن): أَلْفِرَار،

أَلْهُرُوب، أَلْقَفَش (عامیانه).

خمير (ورآمدن): إختِمَارُ التَّجِين. ← خمير.

ورمالیدن آستین: شَمَرَعَن سَاعِدِ الْجِد.

وژات قانونی: وَرِثَةُ شَرْعِيَّة. ← وارث.

ورود: وُصُول، دُخُول.

ور رفتن، موی دماغ شدن: أَلْأَحْيَاكَ.

ساعت ورود بکشور: سَاعَةُ الْوُصُولِ إِلَى الْبِلَاد.

به او ورمی رود، موی دماغش شده است: يَحْتَكُ بِهِ،  
يَتَمَرَّضُ لَهُ.

ساعت ورود به تالار: سَاعَةُ الدُّخُولِ فِي الْقَاعَةِ.

به محض ورود به دیدن من آمد: زَارَنِي فَوْرَ وُصُولِهِ.

ورزش: أَلرِّيَاضَةُ.

ورود مجانی: أَلدُّخُولُ مَجَّاناً.

ورزش سبک: رِيَاضَةُ خَفِيفَةٍ.

ورود درازای مبلغ، ورودی: ... أَلدُّخُولُ نَظِيرَ

مَبْلَغ...

ورزشهای المپیک: أَلْأَلْعَابُ الْأُولُمِپِيَّة.

ورود ممنوع است: أَلدُّخُولُ مَمْنُوع.

ورزشهای بدن سازی، زیبایی اندام: رِيَاضَةُ كَمَالِ الْجِسْم.

ورود اطفال ممنوع است: مَمْنُوعُ دُخُولِ الْأَخْدَاث.

ورزشهای بدنی: أَلرِّيَاضَةُ الْبَدَنِيَّة.

ورود شما را به کشورمان خوش آمد می گوئیم: نُرْحَبُ

ورزشهای سنگین: أَلْعَابُ الْقُوَى.

بِوُصُولِكُمْ إِلَى بِلَادِنَا.

ورزشگاه، باشگاه ورزشی: نَادِي الرِّيَاضَةِ ← باشگاه.

ورودی: دُخُولِيَّة.

ورشکستگی: إِفْلَاس.

وزارت آبادانی و مسکن: وِزَارَةُ الْإِسْكَانِ

إِعْلَان ورشکستگی: إِشْهَارُ الْإِفْلَاس.

والتعمير.

ورشو (پایتخت لهستان): وَارَسُو، (عاصمة بُولِنْدَة).

وزارت آب و برق، وزارت نیرو: وِزَارَةُ الرِّى وَالطَّاقَةِ

ورق زدن کتاب: تَصَفُّحُ الْكِتَاب.

الكهَرَبَائِيَّة.

وزارت آموزش و پرورش: وِزَارَةُ التَّعْرِيبَةِ

ورق باره، بی ارزش: أَوْرَاقُ تَافِهَةٍ، وَرَقٌ مُفْتَت. ←

والتعليم.

- وزارت إرشاد إسلامی : وزارت الإرشاد الإسلامی .  
 وزارت اطلاعات : وزارت الأعْلَام ، (مصلَحَةُ  
 الإِسْتِعْلَامَات).  
 وزارت اقتصاد : وزارت الأقتصاد .  
 وزارت امور شهر و روستا : وزارت الشُّوْنِ  
 البَلَدِيَّةِ وَالْقَرْوِيَّةِ .  
 وزارت امور خارجه : وزارت الخَارِجِيَّةِ ، وزارت  
 الشُّوْنِ الخَارِجِيَّةِ .  
 وزارت اوقاف (سازمان اوقاف) : وزارت الأوقاف  
 (مُتَلَهَّ الأوقاف) .  
 وزارت بهداشتی : وزارت الصَّحَّةِ .  
 وزارت پست و تلگراف و تلفن : وزارت البرق  
 والتبريد ، وزارت البريد والهايتف .  
 وزارت تعاون و امور روستاها : وزارت التَّعَاوُنِ وَ  
 شُؤْنِ الْقَرْيِ .  
 وزارت توليدات كشاورزی و مواد مصرفی :  
 وزارت التَّمْوِينِ ، وزارت الإنتاج الزراعيّ والتَّوَادِّ  
 الإِسْتِهْلَاقِيَّةِ ، (التَّوْبِينِ = خواربار) .  
 وزارت دادگستری : وزارت القُدْل .  
 وزارت دارائی : وزارت المَالِيَّةِ ، وزارت الخِزَانَةِ .  
 وزارت دفاع (وزارت جنگ) : وزارت الدِّفاع .  
 وزارت راه و ترابری : وزارت الطَّرِيقِ ، وزارت الطَّرِيقِ  
 وَالْمُوَاصَلَاتِ ، (وزارت المُواصَلَاتِ = وزارت ارتباطات ،  
 خطوط ارتباطی) .  
 وزارت سپاه پاسداران : وزارت قُوَاتِ حَرَسِ  
 النُّوْرَةِ الإِسْلَامِيَّةِ .  
 وزارت صنایع و معادن : وزارت الصَّنَاعَةِ  
 وَالتَّعْدِينِ .  
 وزارت علوم و آموزش عالی : وزارت التَّعْلِيمِ
- وزارت كار : وزارت الأشغال (وزارت القتل) .  
 وزارت كشاورزی : وزارت الزَّراعة .  
 وزارت كشور : الدَّاخلِيَّةِ .  
 وزارت گمركات و بنادر : وزارت التَّكْوُسِ  
 وَالتَّجَارِكِ وَالتَّوَانِي .  
 وزارت مسكن و شهرسازی : وزارت الإعمار  
 والإسكان ، وزارت البَلَدِيَّةِ وَالْقَرْيِ .  
 وزارت منابع طبیعی : وزارت الشُّرُوطِ الطَّبيعية .  
 وزارت نفت : وزارت البترول .  
 وزارتخانه : مَقَرُّ الوِزارَةِ .  
 معاون وزارتخانه : وَكِيْلُ الوِزارَةِ ، مُعاوِنُ الوِزارَةِ .  
 وزش باد : لُحُوبُ الرِّيحِ .  
 وزن اضافی : وَزْنَةٌ إِضافِيَّةٌ .  
 وزن خالص : الَّوْزَنُ الصَّافِي .  
 وزن كردن : اَلتَّوْزِينُ .  
 خروس وزن : وَزْنُ الذِّكِّ .  
 وزنی ندارد ، (مفتمنی ندارد) : لَا وَزْنَ لَهُ ، لَا مَكَانَةَ لَهُ .  
 وزنه : وَزْنَةٌ ، إِحْتِرَامٌ ، شَأْنٌ .  
 آدم با وزنه ای است : شَخْصٌ لَهُ مَكَانَتُهُ .  
 در میان مردم وزنه ای دارد : لَهُ مَكَانَةٌ عِنْدَ النَّاسِ .  
 وزنه برداری ، هالترزدن : رَفْعُ الأثْقَالِ . — مسابقه ...  
 وزین : وَزِينٌ ، مُخْتَسِمٌ .  
 عقلی وزن دارد : وَزِينُ الرَّأْيِ .  
 وزیر : وَزِيرٌ ، كَاتِبُ الدَّوْلَةِ (نونس ، مراکش) .  
 جناب آقای وزیر... : عَظُوفَةُ السَّيِّدِ الْوَزِيرِ ، حَضْرَةُ  
 السَّيِّدِ الْوَزِيرِ ، سَيَادَةُ الْوَزِيرِ...<sup>۱</sup>  
 وزیر آب و برق : وَزِيرُ الرِّئْيِ وَالطَّاقَةِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ .  
 وزیر آموزش و پرورش : وَزِيرُ التَّربِيَةِ وَالتَّعْلِيمِ .

۱: عنوان (مَعَالِی)، (مَنَاقِبُ)، (مُطَوَّلَةُ)، مرادف عنوان جناب در زبان فارسی است و عنوان عطوفه در برخی از کشورهای عربی به معنای (نیما) در اصطلاح نظامی نیز بکار میرود، و عالیجناب را (صاحب المَعَالِی ج. أصحاب المَعَالِی) می گویند.

- وزیر اقتصاد: وَزِيرُ الْاِقْتِصَادِ.
- وزیر بهداری: وَزِيرُ الصَّحَّةِ.
- وزیر پست و تلگراف: وَزِيرُ الْبَرَقِ وَالْبَرِيدِ.
- وزیر دارایی: وَزِيرُ الْمَالِيَّةِ، وَزِيرُ الْخِزَانَةِ.
- وزیر دفاع: وَزِيرُ الدِّفَاعِ.
- وزیر راه و ترابری: وَزِيرُ الطَّرِيقِ وَالْمُواصلَاتِ.
- وزیر علوم و آموزش عالی: وَزِيرُ التَّعْلِيمِ الْعَالِيِ.
- وزیر کار: وَزِيرُ الْعَمَلِ، وَزِيرُ الْأَشْغَالِ.
- وزیر کار و امور اجتماعی: وَزِيرُ الْعَمَلِ وَالشُّؤُونِ الْاِجْتِمَاعِيَّةِ.
- وزیر کشاورزی: وَزِيرُ الزَّرَاعَةِ.
- وزیر کشور: وَزِيرُ الدَّائِلِيَّةِ.
- وزیر مختار: وَزِيرُ مَقْضُوسٍ.
- وزیر مختاری: الْمَقْضُوسِيَّةُ.
- وزیر مشاور: وَزِيرُ الدَّوْلَةِ، وَزِيرُ بِلَاوَرَاةِ.
- وزیر جدید... امروز در دفتر کار خود در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت: حَضَرَ الْيَوْمَ الْوَزِيرُ الْجَدِيدُ... فِي مَكْتَبِهِ بِمَقَرِّ الْوِزَارَةِ وَتَسَلَّمَ مَهَامَ مَقْصِدِهِ.
- وساطت کردن، میانجیگری کردن: قَامَ بِالْوَسَاةَةِ.
- وسایط نقلیه: وَسَائِطُ النُّقْلِ، (الْمُواصلَاتِ).
- وسایل: — وسیله.
- وسایل حمل و نقل: الْوَسَائِطُ النَّقْلِيَّةُ.
- وسایل خانگی: أَدَوَاتٌ مِثْلُ لَبِيَّةٍ، أُنَاقُ الْبَيْتِ.
- وسایل سفر را آماده کرد: أَخَذَ الْمُدَّةَ لِلسَّفَرِ، أَعَدَّ حَاجَاتِ السَّفَرِ.
- وسایل شخصی: أَمْتِعَةٌ شَخْصِيَّةٌ.
- وسایل شوسه کردن راهها: آلَاتٌ تَغْيِيْدُ الطَّرِيقِ.
- وسایل نقلیه عمومی: وَسَائِطُ نَقْلِ الْعَامَّةِ، (الْمُواصلَاتِ فِي الْبَلَدِ).
- وسط، میان: وَسَطٌ ج: أَوَاسِطٌ، أَوْسَاطٌ، (أَوْسَاطٌ سِيَّاسِيَّةٌ = محافل سیاسی).
- از وسط دونیم کرد: شَطَّرَهُ، (شَطِيرَةٌ = ساندویچ که معمولاً بر دونیم نان که روی یکدیگر قرار گرفته اند اطلاق می شود).
- در اواسط این هفته: فِي أَوَاسِطِ هَذَا الْأُسْبُوعِ، (فِي بَخْرِ هَذَا الْأُسْبُوعِ).
- در اواسط این ماه: فِي أَوَاسِطِ هَذَا الشَّهْرِ، (فِي غُصُونِ هَذَا الشَّهْرِ).
- وسطا، میانه: وَسْطَى.
- قرون وسطا: الْفُرُونُ الْوُسْطَى.
- اروپای وسطا (مرکزی): أَوْرُبَا الْوُسْطَى.
- وسیله (با): وَاسِطَةٌ.
- بوسیله (با): مَعَ، بِوَسِطَةِ.
- بوسیله یکی از دوستانم: بِوَسِطَةِ أَحَدِ أَصْدِقَائِي.
- بوسیله (با) تا کسی بمدرسه رفت: ذَهَبَ إِلَى الْمَدْرَسَةِ بِالتَّكْوِي.
- وصیت نامه مشروط: وَصِيَّةٌ مُعَلَّقَةٌ، مُقَيَّدَةٌ.
- وضع بدی دارد: حَالَتُهُ سَيِّئَةٌ.
- وضع خاورمیانه بهبود یافت: تَحَسَّنَ التَّوْقِيفُ فِي الشَّرْقِ الْأَوْسَطِ.
- وضع، بسیار خطرناک است: التَّوْقِيفُ خَطِيرٌ جَدًّا، بَالِغُ الْخُطُورَةِ.
- وضع او خوب نیست: حَالَتُهُ لَيْسَتْ عَلَى مَا يَرْجَى.
- وضع رقت باری دارد: لَهُ ظُرُوفٌ تَمِيسَةٌ، يَمِيشُ فِي حَالَةٍ يُرَى لَهُ.
- وضع، روشن شد: تَبَلَّوَرَ التَّوْقِيفُ.
- وضع زندگانی: أَحْوَالُ الْمَعِيشَةِ.
- وضع زندگی: حَالَةُ الْمَعِيشَةِ.
- وضع فجیع: حَالَةٌ بَشِيعَةٌ، صُورَةٌ بَشِيعَةٌ.
- وضع فجعی: صُورَةٌ بَشِيعَةٌ، حَالَةٌ مُفْجِعَةٌ.

وضع فوق العاده: حَالَةُ الطَّوَارِئِ.

وضع کارطوری است که باید تمام روز روی پایم بایستم: طَبِيعَةُ الْقَتْلِ تَتَطَلَّبُ مِنِّي أَنْ أَقِفَ عَلَى قَدَمَيَّ طَوْلَ النَّهَارِ.

وضع حمل: وَلَادَةٌ.

وضع حمل طبیعی: وَلَادَةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

وضع مزاجی: أَلْحَالَةُ الصَّحِيَّةِ.

وضع، مساعد است: أَلْفَرْصَةُ مُوَاتِيَّةٌ.

وضع هوا: حَالَةُ الطَّقْسِ (الْبَحْرِ).

اوضاع، احوال: أَلْمَوْقِفُ، أَلْحَالَةُ، أَلْأَوْضَاعُ، أَلْجَوَ.

اوضاع بسیار وخیم است: أَلْمَوْقِفُ خَطِيرٌ لِلْعَايَةِ، أَلْمَوْقِفُ فِي غَايَةِ الْخُطُورَةِ.

اوضاع بین المللی آستان حوادث خطرناکی است: أَلْمَوْقِفُ الدَّوْلِيُّ يُشْذِرُ بِالْأَنْفِجَارِ.

اوضاع بین المللی بحرانی است: أَلْجَوُ الدَّوْلِيُّ مُتَوَتِّرٌ، مُتَأَزِّمٌ مُكْهَرَبٌ.

اوضاع بین المللی بهبودی یافت: تَحَسَّنَتِ الْأَوْضَاعُ الدَّوْلِيَّةُ، تَحَسَّنَ الْمَوْقِفُ الدَّوْلِيُّ.

اوضاع بین المللی روبه وخامت نهاد: تَذْهُورُ الْمَوْقِفِ الْعَالَمِيِّ.

اوضاع جهانی روبه بهبودی است: أَخَذَ الْمَوْقِفُ الدَّوْلِيُّ يَتَحَسَّنُ، أَلْمَوْقِفُ الدَّوْلِيُّ فِي تَحْسُنٍ مُسْتَمِرٍّ.

اوضاع به حالت عادی برگشت: عَادَتِ الْأُمُورُ إِلَى حَالِهَا الطَّبِيعِيَّةِ، عَادَتِ الْبَيَاءُ إِلَى مَجَارِيهَا.

اوضاع خیلی وخیم است: أَلْمَوْقِفُ بَالِغٌ الْخُطُورَةِ.

اوضاع دشوار: أَلْظُرُوفُ الْقَايِمَةِ.

اوضاع روز بروز وخیمتر می شود: أَلْمَوْقِفُ يَزْدَادُ خُطُورَةً يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ.

اوضاع سخت بحرانی است: أَلْمَوْقِفُ مُتَأَزِّمٌ جِدًّا.

اوضاع را سنجیدن، سروگوش به آب دادن: جَسُّ النَّبْضِ.

اوضاع سیاسی شدت بحرانی است، آستان حوادث است، هر لحظه آمادۀ انفجار است: أَلْمَوْقِفُ السِّيَاسِيُّ مُتَقَايِمٌ جِدًّا، أَلْمَوْقِفُ السِّيَاسِيُّ مُهْدَدٌ بِالْإِمَارِ، أَلْمَوْقِفُ يُشْذِرُ بِالْأَنْفِجَارِ، تَذْهُورُ الْمَوْقِفِ، أَلْجَوُ السِّيَاسِيِّ مُكْهَرَبٌ.

اوضاع کنونی: أَلْمَوْقِفُ الرَّاهِنِ أَلْحَالَةُ الرَّاهِنَةِ.

اوضاع کنونی جهان: أَلْمَوْقِفُ الدَّوْلِيُّ الرَّاهِنِ، أَلْصَّيْدُ الدَّوْلِيِّ الرَّاهِنِ، أَلْمَوْقِفُ الرَّاهِنِ فِي الْعَالَمِ.

اوضاع فعلاً مناسب است: أَلْجَوُ مُلَائِمٌ حَالِيًّا، أَلْظُرُوفُ مُوَاتِيَّةٌ حَالِيًّا.

اوضاع روبه وخامت نهاده است: تَزْدَادُ الْحَالَةُ سُوءًا (اقتصادی) يَزْدَادُ الْمَوْقِفُ خُطُورَةً (سیاسی).

اوضاع خیلی وخیم است: أَلْمَوْقِفُ مُتَوَتِّرٌ لِلْعَايَةِ، أَلْمَوْقِفُ خَطِيرٌ جِدًّا.

وضوخانه: مِيضَاءٌ.

ضو گرفت: تَوَضَّأَ.

وطن پرست: وَطَنِيٌّ.

وطن پرستی پوشالی، بی محتوا: أَلْوَطَنِيَّةُ الْجَوَافَاءُ.

وطن من، مین من: وَطَنِيٌّ.

وظیفه: مُهِمَّةٌ، وَاجِبٌ.

وظیفه اثبات (در دادگاه): عِبْءُ الْإِثْبَاتِ.

من چنین وظیفه ای ندارم: أَنَا لَسْتُ مُكَلَّفًا بِذَلِكَ.

این وظیفه من است: هَذَا وَاجِبِي.

این وظیفه را به من محوّل نموده اند: أُوْكِلَ إِلَيَّ هَذِهِ الْمُهْمَّةُ، كُتِّلْتُ بِهَذِهِ الْمُهْمَّةِ.

وظیفه سربازی را دوبرای میهنش انجام داد: أَدَّى وَاجِبَ الْجُنْدِيَّةِ نَحْوَ الْوَطَنِ.

وظیفه سنگینی به گردن گرفته است: حَمَلَ عَلَى غَايَتِهِ

مُهْمَةً حَاطِرَةً.

وظیفه است، کاری نکردیم (در پاسخ اظهار تشکر):  
لَا شُكْرَ عَلَى الْوَاجِبِ.

وظیفه اخلاقی: واجبِ ادبی.

وظیفه اش را انجام داد: قَامَ بِالْوَجِبِ، أَدَّى وَاجِبَهُ.

وعده، قول دادن: الْوَعْد.

به انجام وعده مبادرت ورزید: بَادَرَ إِلَى إِنْجَازِ الْوَعْد.

وفای به عهد: الْوَفَاءُ بِالْمَعْد.

دوست با وفا: صَدِيقٌ وَفِی.

وفق داشتن با محیط کار: الْإِنْسِجَامُ مَعَ  
جَوَا الْعَمَل.

بروفق مراد است: عَلَى مَا يُرَام.

وقار: الْوَقَار، جِسْمَةٌ.

از اندامش وقار می ریزد: یَتَسَابُ عَلَى جَوَانِبِهِ الْوَقَار.

وقت (چیزی یا کاری) فرا رسید: آتَى الْأَوَان، حَانَ  
الْوَقْتُ.

وقت آن رسیده است که او...: آتَى لَهُ أَنْ....

وقت آن گذشت: قَاتَ الْأَوَان.

وقت ابن سخن هنوز نرسیده است: هَذَا الْكَلَامُ سَابِقٌ  
لِلْأَوَانِیة.

وقت در شرف اتمام است: الْوَقْتُ عَلَى وَشَكِّ النِّهَايَةِ.

وقت را گرفت: أَشْغَلَ الْوَقْتُ.

وقت زیادی را صرفه جویی کرد: وَقَّرَ لِنَفْسِهِ وَقْتاً  
كَثِيراً.

وقت گذرانی، خود را سرگرم کردن: قَتَلَ الْوَقْتُ، قَتَلَ  
الْفَرَاغَ.

وقت گذرانی می کند، دفع الوقت می کند، از این دست به  
آن دست می کند: یَكْتَسِبُ الْوَقْتُ.

وقت مبارزه فرا رسیده است: حَانَ وَقْتُ الْقِتَالِ، حَانَ  
مَوْعِدُ الْكِفَاحِ.

وقت، مناسب است، اوضاع و احوال خوب است:

الْفُرْصَةُ مُوَابِيَةٌ، الْفُرُوفُ مُوَابِيَةٌ.

وقت نامعلوم: أَجَلٌ غَيْرُ مُسَمًّى.

اوقات: الْأَوْقَات.

اوقات بیکاری: أَوْقَاتُ الْفَرَاغِ.

وقف: الْوَقْف.

وقف ذریه، اولاد: وَقَفَ أَهْلِي.

وقت مؤتد: وَقَفَ مُؤْتَدٌ، حَبَسَ الْقَيْنَ مُؤْتَدّاً.

وکالت می کند: يُعَالِجُ الْمُحَامَاةَ، يُزَاوِلُ مَهْمَةً  
الْمُحَامَاةَ.

وکیل دادگستری: مُحَامِي.

وکیل مجلس، نماینده مجلس: عُضْوُ الْمَجْلِسِ.

وکلاهی مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس:

أَعْضَاءُ مَجْلِسِ الشُّورَى الْإِسْلَامِي.

ول: سَائِب.

دهقان چارپایان را در چراگاه ول کرد: أَلْفَلَحَ سَيْبَ  
الْمَوَاشِي فِي الْمَرْعَى.

ولخرجی: إِسْرَافٌ، تَرْف.

آدم ولخرجی است: شَخْصٌ مُسْرِف.

ولش کن: دَعُهُ، ائْتَرَكُهُ، هِذِهِ (عراق)، سَيِّئُهُ،  
(مصریان آنرا با کسر سین و تخفیف یاء تلفظ می کنند).

ولع دارد، حرص می ورزد: عِنْدَهُ جَشَعٌ، حَرِيصٌ  
عَلَى...

ولع در خوردن: الشَّرَافَةُ فِي الْأَكْلِ.

ولگرد: مُشَرَّدٌ، مُتَسَكِّعٌ. — کودکان ولگرد.

ونیز (در ایتالیا): أَلْبُدُقِيَّة. فَنِيْسِيَا.

ویار: الْوَحْم.

ویار دارد (زن آهستن): عِنْدَهَا وَحْمٌ (الْتَرَاةُ الْحَامِل).

ویرین مغازه: فَيْتَرِيُنُ الْمَحَلِّ، وَاجِهَةُ الدُّكَّانِ،  
وَاجِهَةُ الْحَانُوتِ.

ویتنام: فَيْتَنَام.

ویران کردن: اَلْتَذْمِيرُ، اَلْهَنْم.



تأسیسات نظامی دشمن ویران گردید: نُیِفَتْ (دُمُرَتْ)

الْمُنْشَأَتُ السَّكْرِيَّةُ لِلتَّقْدُورِ.

ویرانه، آوار: أَنْقَاضُ.

ویرانه‌های شهر: أَنْقَاضُ الْمَدِينَةِ.

ویرگول (،): شَوَّلَةٌ، فَاصِلَةٌ.

ویروس: الْفَيْرُوسُ.

ویزا: تَأْشِيرَةُ (مصر)، سِمَّةُ (عراق).

ویزیت پزشکی: حَقُّ الْعِلاجِ.

ویلا: فَيْلَا، فِلَّةٌ، (واژه عِزْبَةٌ در مصر به ویلای بزرگ

و مجللی اطلاق می‌شود که در وسط باغها و مزارع روستائی

ساخته می‌شده است).

ویولون: كَمَانٌ، كَمَنْجَةٌ، (مُعَرَّبٌ کمانچه، أما واژه

کَمَانٌ در لهجه محلی مصر بمعنای بازهم، و همچنین می‌باشد

که در عراق به ویولون گفته می‌شود).



هدیه به برادر گرامی: إِهْدَاءٌ إِلَى الْأَخِ الْكَرِيمِ.

هراسان: خَائِفٌ، مُضْطَرِبٌ.

هراسان به خانه بازگشت: عَادَ إِلَى الْبَيْتِ مُضْطَرِباً.

هرج و مرج: قَوْضَى.

هرج و مرج طلب (انارشیت): قَوْضَوَى.

هرج و مرجی و بی ثباتی (انارشیم): إِيْتَاجِيَّةٌ، قَوْضَوِيَّةٌ.

هر چند که: وَآنَ... وَآلَوْ...

هر چند که مریض باشی، سعی کن که از کلاس غائب

نشوی: وَآنَ كُنْتَ مَرِيضاً فَحَاوِلْ أَلَّا تَغِيْبَ عَنِ الصَّفِّ.

هر چه: كُلُّ مَا، كُلُّمَا، كُلَّمَا.

هر چه باشد، بهر حال: مَهْمَا يَكُنْ مِنْ أَمْرِ، مَهْمَا كَانَ.

هر چه باشد، خوب است: حَسَنٌ، أَيَّأً كَانَ.

هر چه گفتی صحیح است: كُلُّمَا قُلْتَهُ صَوَابٌ، حَقٌّ.

هر چه اورا نصیحت کردم گوش نکرد: كُلُّمَا نَصَحْتُهُ،

لَمْ يَسْمَعْ.

هر چه بادا باد: يَكُنْ مَا يَكُنْ (بِتَحْصُلِ مَا يَحْصُلُ در تداول

مصریان).

هر چه هست بیاور: هَاتِ مَا عِنْدَكَ.

هر چه زودتر: بِأَسْرَعٍ مَا يُنْكَيْنِ.

هر چیز: أَيْ شَيْءٍ، كُلُّ شَيْءٍ وَ

هر چیز بخواهی آماده است: أَيْ شَيْءٍ وَ تُرِيدُ جَاهِزٌ، فِی

خِدْمَتِكَ.

هر دو: كِلَاهُمَا، (مذکر)، كِلَاهُمَا (مؤنث).

هر روز: كُلُّ يَوْمٍ.

هر روز، روزانه: یَوْمِیاً.

کار هر روز اوست: هَذَا عَمَلُهُ الْيَوْمِی.

آدم هرزه، کثیف: رَجُلٌ زَدَلٌ، رَجُلٌ وَسِخٌ خَلِیْعٌ.

هر سال بر شما مبارک باشد، (در مراسم اعیاد گفته

می شود): كُلُّ عَامٍ وَأَنْتُمْ بِخَيْرٍ، كُلُّ عَامٍ وَأَنْتَ

طَیِّبٌ، (در پاسخ می گویند: وَأَنْتَ بِالصَّحَةِ وَالسَّلَامَةِ).

هر طور که صلاح بداند: حَسَبَ مَا يَرَاهُ.

هر طور که می خواهی: عَلَی كَيْفِكَ، كَمَا تَشَاءُ (أَنْتَ حُرٌّ

در تداول مصریان).

هر کدام، هریک: أَيْ وَاحِدٌ.

هر کس که می خواهد باشد: أَيْأً كَانَ، مَنْ

كَانَ.

هر که خواب است حصه اش به آب است: مَنْ

غَابَ، غَابَ نَصِيبُهُ.

هر که عاقبت کار نگیرد، نگیرد: مَنْ نَقَرَ فِی—

الْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ التَّوَابِ.

هرزه: هَذَرٌ.

آب به هر زرفت: ذَهَبَ الْمَاءُ هَذَرًا.

هرزه، لاأبالی: إِيْجَاسٌ، مُسْتَهْتِرٌ خَلِیْعٌ.

هرزه گو: لَا عِی، لَذَّاعٌ.

هرگاه: عِنْدَمَا، إِذَا، مَتَى،

هرگز: حَاشَا، قَطُّ، أَبَدًا.

هرگز هرگز، إِلَى الْأَبَدِ: إِلَى أَبَدِ الْأَبَدِیْنِ، أَبَدًا، أَبَدًا.

هر گونه: بِأَيِّ صُورَةٍ.

هر گونه که بخواهی: بِأَيِّ صُورَةٍ تُحِبُّ.

هرم قیمتها و دستمزدها: تَوَلَّيْتُهِ الْأَسْطَارَ وَالْأَجُورَ.

هزار: أَلْفٌ.

هزار هزار: أَلْفُ أَلْفٍ.

هزاران هزار: أَلُوفٌ مُؤَلَّفَةٌ، أَلُوفٌ مُؤَلَّفَةٌ.

هزارها: أَلْفٌ أَرْبَعٌ وَ أَرْبَعِیْنِ.

هزاره: أَلْتَهَرَّجَانُ الْأَلْفِی.

هزاره شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی: أَلْتَهَرَّجَانُ الْأَلْفِی

إِلْشِخِ الطَّائِفَةِ أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ قُدَّسَ سِرُّهُ.

هزاره نهج البلاغه: أَلْتَهَرَّجَانُ الْأَلْفِی لِكِتَابِ نَهْجِ—

الْبَلَاغَةِ.

هزینه: نَفَقَةٌ، مَضْرُوفٌ، تَكَالِیْفٌ، كُلْفَةٌ.

هزینه زندگی: تَكَالِیْفُ الْحَيَاةِ.

هزینه زندگی ارزان است: تَكَالِیْفُ الْمَعِيشَةِ رَخِیصَةٌ.

هزینہ زندگی بالا رفتہ است: اِرْتَفَعَتْ تَكَالِيفُ الْحَيَاةِ.

هزینہ زندگی سرسام آور است: تَكَالِيفُ الْحَيَاةِ بَاهِظَةٌ.

هزینہ زندگی گران است: تَكَالِيفُ الْحَيَاةِ غَالِيَةٌ.

هزینہ سفر: مَصَارِيفُ السَّفَرِ، تَكَالِيفُ السَّفَرِ.

هزینہ نہاری، جبرۂ غذا: بَذْلُ الْجِرَايَةِ، بَذْلُ مَعُونَةٍ —  
الْأَكْلِ.

هستہ: ذَرَّةٌ، نَوَاةٌ.

آزمایشهای هستہ ای: اَلْتَجَارِبُ الذَّرِيَّةِ، اَلْتَجَارِبُ —  
التَّوَرِيَّةِ.

جنگ افزار هستہ ای: اَلْأَسْلِحَةُ الذَّرِيَّةِ، (اَلتَّوَرِيَّةِ).

هستی: اَلْحَيَاةُ، اَلْوُجُودُ.

جهان هستی: عَالَمُ الْحَيَاةِ، عَالَمُ الْوُجُودِ.

از هستی ماقط شدم: ضَاعَ كُلُّ شَيْءٍ فِي عَيْنِي، فَقَدْتُ

كُلَّ شَيْءٍ فِي، ضَيَّعْتُ كُلَّ شَيْءٍ، رَاحَ مِنِّي كُلُّ شَيْءٍ

(مصر).

شما استاد هستی؟: هَلْ أَنْتَ أَسْتَاذُ.

من اینجا هستم: أَنَا هُنَا.

هستی شناسی: اُنْظُرْ لَوْجِي.

هشت: ثَمَانِيَّةٌ، ثَمَانُ.

هشت ضلعی: دَوْنَمَائِيَّةٌ أَصْلَاعُ.

هشت هجائی (شعر): اَلثَّمَانِيَّةُ.

هشتاد سال دارد: يَبْلُغُ مِنَ الْعُمُرِ ثَمَانِينَ عَامًا، عِنْدَهُ

ثَمَانُونَ عَامًا يُنَاهِزُ ثَمَانِينَ عَامًا.

روز هشتم این ماه: اَلْيَوْمُ الثَّامِنُ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ.

هشدار داد، اخطار کرد: اُنْذَرُ، حَذَرُ.

هشدار دادن: اِنْذَارٌ، تَحْذِيرٌ.

هشیاری روزافزون، بیش روزافزون: اَلْوَعْيُ —

اَلْمُتَّعِدُ.

هفت: سَبْعَةٌ.

هفت تیر (اسلحه کمری): مُسَدَّسٌ.

هفت تیر پر: مُسَدَّسٌ مَحْشُورٌ.

هفت تیر کشید: شَهَرَ الْمُسَدَّسَ.

هفت ساعت: سَبْعُ سَاعَاتٍ.

هفتاد: سَبْعُونَ.

هفتاد ساله (مرد): اَلسَّبْعُونِيُّ، رَجُلٌ فِي السَّبْعِينَ

مِنْ — اَلْعُمْرِ، (سَبْعُونَاتٌ = سالهای بین هفتاد و

خَمْسُونَاتٌ = سالهای میان پنجاه و شصت...)

هفتاد و پنج: خَمْسَةٌ وَسَبْعُونَ.

هفتادم: اَلسَّبْعُونَ.

هفتگانه: اَلسَّبْعُ، اَلسَّبْعَةُ.

عجایب هفتگانه: عَجَائِبُ الدُّنْيَا السَّبْعُ.

هفتگی: اُسْبُوعِيٌّ.

هفتم: اَلسَّابِعُ.

هفته: اَلْأُسْبُوعُ.

هفته آینده: اَلْأُسْبُوعُ الْآتِي، اَلْأُسْبُوعُ الْقَادِمُ.

در خلال هفته آینده: فِي خِلَالِ اَلْأُسْبُوعِ الْقَادِمِ، فِي

بَحْرِ اَلْأُسْبُوعِ الْقَادِمِ.

هفته جمع آوری اعانات: اُسْبُوعُ جَمْعِ التَّيَرُّعَاتِ.

هفته جنگ: اُسْبُوعُ الْحَرْبِ.

هفته درختکاری: اُسْبُوعُ التَّنْشِيجِ، عَيْدُ الشَّجَرِ.

هفته فرهنگی: اَلتَّوَسِيمُ الثَّقَافِي.

هفته کودک: اُسْبُوعُ الطِّفْلِ.

هفده: سَبْعُ عَشْرَةَ، سَبْعَةٌ عَشَرَ.

هفدهم: اَلسَّابِعُ عَشَرَ.

هکتار: هِكْتَارٌ (عَشْرَةُ آلَافٍ مِثْرَمِثْرٌ).

هلند: هُولَآنْدَا.

هل دادن، تنه زدن: اَلزَّقَ.

مرا، هل نده: لَا تَزُقْنِي.

میز، راهل بده: اِدْفَعِ الْيَشَدَّةَ.

هلال أحمر: اَلْهَيْلَالُ الْاَحْمَرُ.

هلوه: خَوْخ، ذُرَّاقَ.

هلله (هنگام شادی): زَغَارِيدُ.

هلی کو پتر: اَلطَّائِرَةُ الْقَمُودِيَّةُ، اَلْهَلِيْكُوْبِيْتِر.

هماتوری (در خون شناسی): بِيْلَةُ دَمَوِيَّة.

هم، نیز: اَيْضاً، كَذَلِكَ.

باز هم بخور (در مقام تعارف): كُلُّ اَيْضاً، كُلُّ كَتْمَان (مصر).

هم او هم برادرش: هُوَ وَ اَخُوهُ كِلَاهُمَا...

من هم او را ندیدم: اَنَا اَيْضاً مَا رَأَيْتُهُ.

او هم اینجاست: هُوَ هُنَا اَيْضاً.

هم آهنگ کردن: اَلْتَنْيِيق.

دفتر هماهنگی: مَكْتَبُ التَّنْيِيق.

هم آهنگی داشتن، همگامی، تفاهم داشتن: اَلْمَسَايِرَةُ، اَلتَّجَاوُب، اَلْمُجَاوَزَة.

با او هم آهنگی کرد: سَايِرُهُ، تَجَاوَبَ مَعَهُ.

با ما هم آهنگی می کند: يَتَجَاوَبُ مَعَنَا، يَتَسَايَرُ مَعَنَا، يَتَمَاشَى مَعَنَا، يَتَسَجِمُ مَعَنَا.

هم آهنگی افراد خانواده با هم: تَجَاوُبُ اَفْرَادِ الْعَائِلَةِ، اِنْجِيَامُ الْاَمْرَةِ.

هم اکنون: اَلآن، حَالاً.

هم اکنون هوايما بر فراز آسمان فرودگاه به گردش درآمد، و خود را برای فرود آماده می کند: اَلآن تَحْلُقُ الطَّائِرَةُ فَوْقَ الْمَطَارِ وَهِيَ تَسْتَعِدُّ لِلْهُبُوط.

هم اکنون می آید: يَأْتِي حَالاً.

همبستگی: اَلتَّضَامُن.

همبستگی بین المللی: اَلتَّضَامُنُ الدَّوْلِي.

هم بستگی ملت های مسلمان: تَضَامُنُ الشُّعُوبِ الْمُسْلِمَةِ.

هم پیمان: حَلِيف، مُتَّحِد، (مُخَلِّقَاء = مُتَّحِدِينَ در جنگ بین المللی دوم).

هم پیمانی: اَلْاِتِّحَاد.

همجوار، همسایه: جَار، مُجَاوِر.

کشور های همجوار، همسایه: اَلدُّوَلُ الْمُجَاوِرَة.

حسن همجواری: حُسْنُ الْجَوَار.

همچنین، نیز: اَيْضاً، كَذَلِكَ.

با او همدردی کرد: شَاطِرُهُ.

ابراز همدردی کرد: اَعْرَبَ عَنْ مُوَاسَاةِ.

همدردی کردن، شریک غم بودن: مُشَاطِرَةُ، مُوَاسَاة.

با شما همدردی می کنیم، در غم شما شریک هستیم:

نُوَاسِيْكُمْ وَنُشَاطِرُكُمْ فِیْ مُصِيبَتِكُمْ الْفَادِحَةِ، فِیْ

مُصَابِكُمْ الْاَلِیْمِ، فِیْ مُصَابِكُمْ الْجَلَلِ.

همدردی می کند: يُشَاطِرُ، یُوَاسِی.

با همکاری در مصیبت وارده همدردی می نماید: يُشَارِكُ

و يُشَاطِرُ زَمِيلَةً فِیْ مُصَابِهِ.

همدست شدن، دست به دست هم دادن: اَلتَّكْتُلُ، اَلْاِتِّحَاد.

همدست متهم: شَرِیکُ الْمُتَّهَم.

او و همدستانش دستگیر شدند: اَلْقِيَ الْقَبْضُ عَلَيْهِ وَعَلَى عِضَائِهِ.

همراه، ملازم: مُرَافِق.

من با تو همراهی می کنم: اَنَا اُسَاعِدُكَ، اُسَانِدُكَ.

آقای نخست وزیر را در این مسافرت چند تن از شخصیت های برجسته دولتی همراهی می کنند: يُرَافِقُ اَلْكَیْدَ رَئِیسَ - اَلْوِزَرَاءَ فِیْ هَذِهِ الرِّیَازَةِ عَدَدٌ مِّنْ كِبَارِ الْمَسْئُولِیْنَ فِی - اَلْحُكُومَةِ.

همراهی کردن: مُسَانَدَة، مُرَافَقَة.

همرز، هم سنگر: اَخٌ فِی السَّلَاح، اَخٌ فِی التَّضَال.

ای همزمان من: یَا اِخْرَتِی فِی السَّلَاح.

همسالان، همگنان: اَنْزَاب، اَقْرَان، اَنْدَاد، لِذَات.

این جوانان همسالان و همگنان من هستند: هُوَ لَا وِ الشَّبَابِ اَنْزَابِیْ وَ اَقْرَانِی.

هم زیستی مسالمت آمیز: اَلتَّعَاشُ السَّلَیْمِ.

سیاست همزیستی مسالمت آمیز: سِیَاسَةُ التَّعَاشِ - السَّلَیْمِ.

همسان، مانند: شَبِیْه، نَظِیْر، مَثِیْل.

همسایگی: الْجَوَارُ، الْمُجَاوِرَةُ.

همسایه: جَار، جَمْع: جِيرَان.

کشورهای همسایه: الْأَوَّلُ الْمُجَاوِرَةُ، الْمُتَاجِرَةُ.

ما با هم همسایه هستیم: نَحْنُ جَوَاوِ بِقَعَضٍ، أَنَا فِي جَوَارِكَ. نَحْنُ جِيرَانٌ بِقَعَضٍ (مصر).

همسنگز: أَخٌ فِي الثَّصَالِ (سیاسی، نظامی).

هم شاگردی من، همدرس من: زَمِيلِي فِي الدَّرَاسَةِ.

همشهری: إِبْنُ الْبَلَدِ،

همقطار من (در محیط نظام): دُفَعْتِي فِي الْجَيْشِ (در تداول مصریان).

آی همقطار: يَادْفَعَةُ.

همکار: الزَّمِيل.

همکاری بین المللی: التَّعَاوُنُ الدَّوْلِي.

همکار من در اداره: زَمِيلِي فِي الْعَمَلِ.

همگنان، همسالان: أَقْرَان، أَتْرَاب، لِذَات، أَندَاد.

همگنان من، همسالان من: أَتْرَابِي، أَقْرَانِي، أَشْبَاهِي.

همگی آمدند: جَاوُوا بِأَسْرِهِمْ، بِرُمَّتِهِمْ، قَاطِبَةً.

هم میهن، هموطن: الْمَوْاطِن.

همه، قاطبه: رُمَّة، كُلِّ، جَمِيع، كَافَّةً، جَمْعاً.

همه افراد ملت برای پیشواز رهبر و پیشوای خود در فرودگاه حضور یافته بودند، (گرد آمده بودند): كَانَ قَدْ حَضَرَ جُمْهُورُ الشَّعْبِ إِلَى الْمَقَارِ (فِي اجْتِمَاعِ جُمْهُورِ الشَّعْبِ فِي التَّظَارُّ لِمُسْتَقْبَالِ زَعِيمِهِمْ وَقَائِدِهِمْ).

همه کتابها را گرفتیم: أَخَذْنَا الْكُتُبَ كُلَّهَا.

همه اموال مسروقه را پس گرفتند: اِسْتَرَدُّوا جَمِيعَ الْأَمْوَالِ الْمَسْرُوقَةِ.

همه چیز آماده است: كُلُّ شَيْءٍ جَاهِزٌ، مُتَهَد.

ملت همه حقوق خود را بازستانید: اِسْتَرَدَّ الشَّعْبُ حَقَّهُ بِرُمَّتِهِ، كُلَّهُ.

همه چیز را در راه میهن خود فدا و قربانی کرد: ضَحَّى بِكُلِّ غَالٍ وَزَجِيصٍ فِي سَبِيلِ وَطَنِهِ.

همه دانشجویان دانشکده در امتحانات سال تحصیلی گذشته قبول شدند: نَجَحَ طَلَبَةُ الْكَلِيَّةِ عَنْ آخِرِهِمْ فِي اِمْتِحَانَاتِ الْعَامِ الدَّرَاسِيِّ الْمَاضِي (واژه طلبة بر دانشجویان پسر و دختر و واژه طلاب معمولاً بر دانشجویان پسر و واژه طالبات بر دانشجویان دختر اطلاق میگردد).

همه روزه، روزانه: يَوْمِيّاً.

همه مردم: كَافَّةُ النَّاسِ، جَمِيعُ النَّاسِ، النَّاسُ قَاطِبَةً.

همه مردم برای شرکت در راهپیمایی از خانه های خود بیرون آمدند: خَرَجَ النَّاسُ عَنْ بُكْرَةِ أَيَّهِمْ لِلْاِسْتِرَاكِ فِي التَّيَسِيرَةِ، (فِي الْمُظَاهَرَاتِ).

یکباره همه با هم رسیدند: كُلُّهُمْ وَصَلُوا دَفْعَةً وَاجِدَةً، كُلُّهُمْ وَصَلُوا مَعَ بَقْعَضٍ (مصر).

همه گیر شد، فراگیر شد: عَمَّتِ الْبَلَوِي.

همین است، درست است: هَكَذَا، صَحِيحٌ — هُوَ كَذَلِكَ، صَحِيحٌ (بِالضَّبْطِ كَذَا در مصر، هيك نَعَمْ در سوریه و لبنان، اَنَّهُ در تونس، نَعَمْ مُدْقٌ در عراق).  
به همین زودی: عَمَّا قَرِيبٍ، عَنْ قَرِيبٍ، قَرِيباً خَالِصٍ (مصر).

هندووانه: بَطْنِيخ (در مصر) بَطْنِيخِ أَخْمَر (در لبنان و سوریه) رَقْصِي (در عراق)، حَبِيب (در عربستان) و خربزه را در مصر شَمَام و در سوریه و لبنان بَطْنِيخِ أَصْفَر و در عراق بَطْنِيخِ می گویند.  
هندوستان: بِلَادُ الْهِنْدِ.

هندی: هِنْدِي، (هُنْدُو الْخَمْر = سرخ پوستان).

هنر: الْفَنُّ.

هنر برای هنر: الْفَنُّ لِلْفَنِّ.

هنر نمایش: فَنُّ التَّمثِيلِ.

هنر پیشه سینما: مُتَمَثِّلُ السِّنِمَا.

هنرستان صنعتی: مَدْرَسَةُ الصَّنَاعَةِ.

هنرستان عالی دختران: مَتَهْدُ النُّوْنِ الْعَالِي لِلْبَنَاتِ.

هنرستان عالی موسیقی: اَلْمَتَهْدُ الْعَالِي لِلْمَوْسِيقِي.

هنر سرای عالی: اَلْمَهْدُ الْعَالِي لِلثُّنُون.

هنر کده هنرهای دراماتیک: اَلْمَهْدُ الْعَالِي لِلْفَرْجِ التَّسْرِجِي.

هنر کده هنرهای تزیینی: اَلْمَهْدُ الْعَالِي لِفَرْجِ الزُّخْرُفَةِ.

هنر مند، هنرور: فَنَان.

هنگ: فَوْج.

هنگ پیاده: فَوْجُ الشَّافَةِ.

هنگ زرهی: فَوْجُ مَدْرَج.

هنگ مغایرات: فَوْجُ الْإِشَارَةِ.

هنگام: وَقْتُ، جَيْن.

آن هنگام: آنَسِي.

در آن هنگام: جَيْنَاكَ، وَقْتَاكَ آنَذَاكَ، إِذَاكَ، عِنْدَ ذَلِكَ.

در آن هنگام، در آنسای...: فِي أَثْنَاءِ ذَلِكَ، فِي تِلْكَ الْأَثْنَاءِ، فِي هَذِهِ الْأَثْنَاءِ.

در این هنگام: جَيْنَتُو، وَقْتَتُو، عِنْدَتُو.

هنگامی که آمد: جَيْنَمَا جِئْتُ، عِنْدَمَا جِئْتُ.

هنگام نماز فرا رسید: حَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ.

هنگام مبارزه با استعمار فرا رسیده است: قَدْ حَانَ مَوْعِدُ الْقِتَالِ مَعَ الْإِسْتِعْمَارِ.

هنگفت: هَانِل، کَثِير جِدًّا، بَاهِظ.

اموال هنگفت: أَمْوَالٌ هَائِلَةٌ، أَمْوَالٌ صَخْمَةٌ.

پول هنگفتی سرق کرده است: قَدْ سَرَقَ مَبْلَغًا هَائِلًا...

هنوز: بَعْدَ، لَا يَزَالُ، لَمَّا.

هنوز برده نمایش بالا نرفته است: أَلَسْتُارُ مُسَدَّلَ بَعْدَ،

أَلَسْتُارُ لَمْ يَزَلْ مُسَدَّلَ، لَمْ يُرْفَعْ السَّتَارُ، بَعْدَ، لَمَّا يُرْفَعُ

السَّتَارُ يَتَارُ الْمَسْرَحَ لَمْ يُرْفَعْ بَعْدَ.

هنوز تاریخ امتحانات تعیین نشده است: لَمْ يُحَدَّدْ بَعْدَ

مَوْعِدُ الْأَمْتِحَانَاتِ.

هنوز تحقیقات در این باره ادامه دارد: أَلَتَحَرَّيَاتُ

لَا تَزَالُ مُسْتَمِرَّةً فِي هَذَا الشَّأْنِ.

او هنوز کوچک است: هُوَ بَعْدَ صَغِيرٌ، لَا يَزَالُ صَغِيرًا.

هنوز نیامده است: لَمْ يَأْتِ بَعْدَ، لَمَّا يَحْضُرُ، لَمَّا يَأْتِ. هَوَا: الْجَوُّ، الْفُطُوسُ.

هوا امروز آفتابی است: أَلْجَوُّ آيَوْمَ شَامِسٌ، مُشْمَسٌ.

هوا دیروز بارانی بود: كَانَ الْجَوُّ بِالْأَمْسِ مُمَطِرًا.

هوا بارانی است: أَلْجَوُّ مُمَطِرٌ، أَلْجَوُّ يُشْتِي (مصر).

هوا روشن است: أَلْجَوُّ صَحْوٌ.

هوا تاریک است: أَلْهَوَاءُ مُظْلَمٌ.

هوا بسیار تاریک است: أَلْهَوَاءُ ذَاكِن.

هوا لطیف است: أَلْفُطُوسُ جَبِيلٌ.

هوا ملایم است: أَلْجَوُّ لَطِيفٌ..

هوا مه آلود است: أَلْجَوُّ مُغْمِمٌ.

هوای مناطق گرمسیر: مُتَأَخُّ الْبِلَادِ الْعَارَةِ.

هوای آزاد خوبی است: أَلْفُطُوسُ طَلَقٌ جَبِيلٌ.

هوای آزاد: أَلْهَوَاءُ الطَّلَقِ.

هوابرد، (نیروی): قُوَّةُ جَوِّيَّة.

هوابیما: طَائِرَةٌ، طَيَّارَةٌ.

ملخ هوابیما: مِرَوَّحَةُ الطَّائِرَةِ.

چند فروند هوابیما: سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَاتِ.

به مجرد اینکه هوابیما روی باند فرودگاه به زمین

نشست...: وَمَا أَنْ هَبَطَتِ الطَّائِرَةُ عَلَى شَرِيطِ أَرْضِ

الْمَطَارِ قَدْ...

هوابیما آماده پرواز است: تَسَعَّدُ الطَّائِرَةُ لِلْإِقْلَاعِ.

هوابیما از زمین فرودگاه به پرواز درآمد: أَقْلَعَتِ الطَّائِرَةُ

مِنْ أَرْضِ الْمَطَارِ.

هوابیما از فرودگاه پرواز کرد: أَقْلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِنَ

الْمَطَارِ.

با هوابیما به اروپا سفر کرد، به وسیله هوابیما به اروپا

رفت، با هوابیما به اروپا رفت: سَافَرَ إِلَى أَوْرُوبَا

بِالطَّائِرَةِ، اسْتَقَلَّ الطَّائِرَةَ إِلَى أَوْرُوبَا، سَافَرَ عَلَى

مَشْنِ الطَّائِرَةِ إِلَى أَوْرُوبَا.

هواپیمای چهارموتوره: الطَّائِرَةُ ذَاتُ أَرْبَعِ مُحَرَّكَاتٍ.  
 هواپیمای دوموتوره: الطَّائِرَةُ ذَاتُ مُحَرَّكَتَيْنِ.  
 هواپیمای زمینی دریایی (آبی): طَائِرَةُ بَرْمَاجِيَّةٍ.  
 هواپیمای سربازبری: طَائِرَةُ نَقْلِ الْجُنُودِ.  
 هواپیمای سم‌باش: طَائِرَةُ الرَّشِ.  
 هواپیمای شکاری: طَائِرَةُ قَتَاصَةٍ.  
 هواپیمای غول‌پیکر: طَائِرَةُ صَخْمَةٍ.  
 هواپیمای مسافربری: طَائِرَةُ الرُّكَّابِ.  
 هواپیمای نظامی: طَائِرَةُ حَرَبِيَّةٍ (عَشْكَرِيَّةٍ).  
 هواپیماهای جنگنده: مُقَاتِلَاتٌ.  
 هواپیماهای بمب‌افکن: قَاذِقَاتُ الْقَتَابِلِ.  
 هواپیمائی، هوانوردی: أَلِمْلَاحَةُ الْجَوِّ.  
 هواپیمایی کشوری: الطَّيْرَانُ الْمَدَنِيّ.  
 خدمه هواپیما: طَائِمُ الطَّائِرَةِ.  
 لاشه هواپیما: حُطَامُ الطَّائِرَةِ.  
 دالان هوایی: أَلَمَرُّ الْجَوِّ.  
 هواخواهان: الْأَنْصَارُ.  
 هواخواهان صلح: دُعَاةُ السَّلَامِ.  
 هواخواهی: الْمُتَنَصِّرَةُ، التَّحْمُسُ.  
 هوايش را داشته باش؛ مواظب باش؛ وَاظِبْ عَلَيْهِ، خَلِّ  
 بِأَلِكْ مِنْهُ (مصر).  
 هواشناسی (سازمان): مَفْصَلَةُ الْإِرْصَادِ الْجَوِّي  
 (مصر) مُدِيرِيَّةُ الْأَنْوَاءِ الْجَوِّيَّةِ (عراق).  
 هواکش: سَحَابَةُ الْهَوَاءِ.  
 هوس: هَوَسٌ.  
 هوس‌بازی: أَلْتَهَوَسُ.  
 مردی هوس‌باز است: رَجُلٌ مَتَهَوِّسٌ.  
 هوس دلمه کرده است: تَهَوَّسَ فِي أَكْلِ الْمَخْيِثِ،  
 نَفْسُهُ فِي أَكْلِ الْمَخْيِثِ (در تداول مصریان).  
 مرد هوسران: رَجُلٌ مُتَهَوِّسٌ، رَجُلٌ مُهَوِّسٌ رَجُلٌ رَاكِبٌ  
 هَوَاهُ.

هواپیما به کوه برخورد کرد و متلاشی شد: إِصْطَلَتْ  
 الطَّائِرَةُ بِصَخْرَةٍ جَبَلِيَّةٍ وَتَلَاشَتْ أَجْزَاءَهَا، تَنَاقَرَتْ  
 أَجْزَاءُهَا.  
 هواپیما حامل بیست سرنشین بود: كَانَتِ الطَّائِرَةُ تُقِلُّ  
 عِشْرِينَ رَاكِبًا.  
 هواپیما از قلمرو هوایی ایران گذشت: غَادَرَتِ الطَّائِرَةُ  
 أَلْمَجَالَ الْجَوِّي لِإِيرَانَ.  
 هواپیما بر فراز فرودگاه به گردش درآمد: تَحَلَّقَتْ  
 الطَّائِرَةُ فَوْقَ الْمَطَارِ.  
 یک اسکادران هواپیمای جت جنگنده هواپیمای حامل  
 میهمان عالیقدر را همراهی می کردند: وَكَانَ سِرْبٌ مِنَ  
 الطَّائِرَاتِ الْمُقَاتِلَةِ الثَّقَانَةِ يُرَافِقُ الطَّائِرَةَ الَّتِي تُقِلُّ  
 أَلَصِيفَ الْكَبِيرِ.  
 هواپیمای حامل میهمان عالیقدر روی باند فرودگاه به زمین  
 نشست: هَبِطَتِ الطَّائِرَةُ الَّتِي تُقِلُّ الصِّيفَ الْكَبِيرَ  
 عَلَى شَرِيطِ الْمَطَارِ.  
 هواپیمای دشمن به حریم فضایی کشور تجاوز کرد:  
 إِخْتَرَقَتْ طَائِرَةُ الْعَدُوِّ أَجْوَاءَ الْمَمْلَكَةِ، إِخْتَرَقَتْ  
 طَائِرَةُ الْعَدُوِّ الْمَجَالَ الْجَوِّيَّ لِلْبِلَادِ.  
 هواپیمای دشمن به پروازهای اکتشافی خود در مرز ادامه  
 می دهد: تُوَصِّلُ طَائِرَةُ الْعَدُوِّ وَعَمَلِيَّاتُهَا الْإِسْطِظْلَاعِيَّةَ  
 عَلَى الْحُدُودِ.  
 هواپیمای آموزشی: طَائِرَةُ التَّدْرِيبِ.  
 هواپیمای اکتشافی: الطَّائِرَةُ الْإِسْطِظْلَاعِيَّةُ.  
 هواپیمای باربری: طَائِرَةُ الشُّحْنِ.  
 هواپیمای بمب‌افکن: قَاذِقَةُ الْقَتَابِلِ ج: قَاذِقَاتُ الْقَتَابِلِ.  
 هواپیمای جت: طَائِرَةُ نَفَاقَةٍ.  
 هواپیمای جنگی: الطَّائِرَةُ الْمُقَاتِلَةُ، طَائِرَةُ حَرَبِيَّةٍ.  
 با هواپیمای جنگی مهمات نظامی، سازوبرگ نظامی  
 فرستاده شد: أُرْسِلَ عَلَى مَثَلِ الطَّائِرَةِ الْمُقَاتِلَةِ مَعْدَاتُ  
 حَرَبِيَّةٍ.



هوش: اَلذَّكَاء.

هوش از سرش رفت: ذَهَل، غَابَ عَنْ رُشْدِهِ،

هوش خدادادی: اَلذَّكَاءُ الفِطْرِي.

باهوش: ذَكِي، قَلِيل.

بیهوش: مُغْفَى عَلَيْهِ، فَايَدُ الشُّمُور.

هویج، زردک: جَزَر.

هورر گرفت: مَرَكَبَ حَوَام. اَلْمَرَكَبَةُ الْحَوَامَةُ.

هياهو: ضَجَّة، ضَوْضَاء.

هياهو را انداخته است: اَنَارَ الضَّجَّةَ.

هیئت: لُجْنَةُ، وَقْد، بَيْئَةُ.

هیئت اعزامی: اَلْوَقْد، اَلْبَيْئَةُ.

هیئت اعزامی دانشجویی: بَيْئَةُ طُلَّابِيَّة.

هیئت اعزامی سیاسی: اَلْوَقْدُ السِّيَاسِي.

هیئت اُمناء: مَجْلِسُ الْأُمْنَاء.

هیئت بازرسی و نظارت بین المللی: هَيْئَةُ الرِّقَابَةِ

الدَّوْلِيَّة.

هیئت باستانشناسی: بَيْئَةُ خُبْرَاءِ الْأَثَار.

هیئت پیگیری و نظارت: لُجْنَةُ التَّنَاقِبَةِ.

هیئت حسن نیت: بَيْئَةُ الصَّدَاقَةِ.

هیئت داوران: لُجْنَةُ التَّحْكِيم.

هیئت دولت: مَجْلِسُ الْوُزَرَاء، أَعْضَاءُ الْحُكُومَةِ.

هیئت رسیدگی: لُجْنَةُ التَّحْقِيق.

هیئت سیاسی، نمایندگی سیاسی: اَلْبَيْئَةُ الدَّبْلُومَاتِيَّة.

هیئت دَبْلُومَاتِيَّة.

هیئت قضات: هَيْئَةُ الْقَضَاء.

هیئت قوَّة مقننه: وَقْدُ السُّلْطَةِ التَّشْرِيعِيَّة.

هیئت مطبوعاتی: وَقْدُ صَحْفِي.

هیئت منصفه در دادگاه: هَيْئَةُ الْمُحْلِفِينَ فِي

الْمَحْكَمَةِ.

هیئت میانجیگری: لُجْنَةُ الْوَسَاطَةِ.

هیئت میهماندار (سیاسی): بَيْئَةُ الشَّرَف.

هیئت نظارت: لُجْنَةُ الْمُرَاقَبَةِ.

هیئت نمایندگی نظامی: بَيْئَةُ عَسْكَرِيَّة.

هیئت نمایندگان سیاسی: بَيْئَةُ دَبْلُومَاتِيَّة.

هیئت نمایندگی... جلسه کنفرانس را به عنوان اعتراض

ترک کرد: اِنْسَحَبَ الْوَقْد... مِنْ جُلْسَةِ الْمُؤْتَمَر، (اَنَا

ترک کردن عادی را عَادَ الْوَقْد... جُلْسَةُ الْمُؤْتَمَرِ می گویند).

هیئت نمایندگان ایران در سازمان ملل متحد: اَلْوَقْدُ

الْإِيرَانِيّ اَلْمُمَثِّلُ لَدَى مُنْتَظَمَةِ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس مبارزه با بیسوادی:

اَلْوَقْدُ الْأِيرَانِيّ فِي مُؤْتَمَرِ مُكَافَحَةِ الْأُمِّيَّة.

هیئت نمایندگی دولت در مجمع عمومی سازمان ملل

متحد: وَقْدُ الْحُكُومَةِ لَدَى الْجَمْعِيَّةِ الْعَامَّةِ لِلْأُمَمِ

الْمُتَّحِدَةِ.

هیئت نویسندگان: هَيْئَةُ التَّحْرِيرِ، اَلْهَيْئَةُ التَّحْرِيرِيَّة،

(رَئِيسُ التَّحْرِيرِ: سر دبیر...).

رئیس هیئت نمایندگی سیاسی: رَئِيسُ الْبَيْئَةِ.

رؤسای هیئتهای نمایندگی سیاسی مقیم پانخت: رُؤَسَاءُ

الْبَيْئَاتِ الدَّبْلُومَاتِيَّةِ اَلْمُقِيمَةِ فِي الْعَاصِمَةِ،

(سُفَرَاءُ = سفیران...).

هیپی: خُفْطُس، ج: خُفَافِس، (خُفْطُس = سوسک سیاه).

هیپی گری: خُفْطِيَّة.

هیجدهم: اَلْثَّامِنَ عَشَرَ.

هیچکس نیامد: مَا حَضَرَ أَحَد، وَلَا أَحَدٌ جَاءَ

(عامیانه).

هیچیک از این کتابها را نخوانده ام: مَا قَرَأْتُ

أَيَّ كِتَابٍ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ، مَا قَرَأْتُ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ

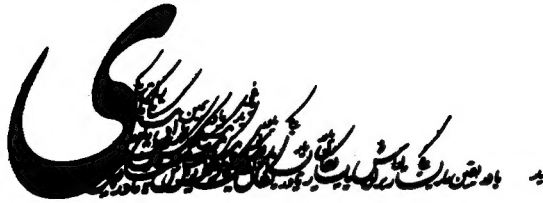
وَلَا وَاحِدٍ (عامیانه).

هیدروژن: اِيْدْرُوْجِن.

بمب هیدروژنی (هسته ای): قُسْبُلَةٌ نَوَوِيَّة،

اِيْدْرُوْجِيْنِيَّة، (صَوَارِيْخُ ذَاتِ الرُّؤُوسِ اَلنَّوَوِيَّة = موشکهای

کلاهک دار هسته ای).



یا: آو، آم

درست یادم هست: آتَذْکُرُ تَمَاماً، آتَذْکُرُ بِالضَّبِطِ.

یا شما یا او: أَنْتَ أَوْ هُوَ.

یاد آوردن: تَذْکیر.

می مانید یا می روید: تَبْقَوْنَ أَمْ تَذْهَبُونَ؟

یادآوری: اَلتَّذْکیر.

یابنده (عاقبت جوینده یابنده بود): مَنْ جَدَّ وَجَدَّ.

به من یادآوری کن، مرا یادآوری کن: ذَکِّرْنِی.

یابو: حِصَانُ الْجَرِّ، حِصَانُ الْحَمَلِ، (بغل = استر).

بیاد تو بودم: کُنْتُ فِی خَاطِرِی، خَطَرْتُ بِبَالِی،

یاخته، سلول: خَلِیَّة، ج:، خَلَا یا — سلول.

تَذْکُرُکَ.

یاخته شناس: سِیتولوْجِی، اَلْبَاحِثُ فِی السِّتُولُوجِیَا

یادبود: ذِکْرِی.

أَوْعِلُمُ الْخَلَايَا.

یادبود روز تولد پیامبر، سالروز تولد پیامبر گرامی: ذِکْرِی

یاخته شناسی: السِّتُولُوجِیَا، عِلْمُ الْخَلَايَا.

یَوْمَ الْمَوْلِدِ النَّبَوِیِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، اَلذِّکْرِی

یاد: ذِکْرِی، ذَاکِرَة.

السَّنَوِیِّ لِمَوْلِدِ النَّبِیِّ الْکَرِیمِ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ

یاد گرفت: تَقَلَّمَ.

وَأَزْکَى السَّلَامِ.

یادبود شهدا: تَخْلِیدِ ذِکْرِی الشُّهَدَاءِ.

آیا آدرس را یاد گرفتی؟: هَلْ عَرَفْتَ الْمُتَوَانَ.

برسم یادبود دوران تحصیل در دانشگاه: تَذْکَاراً لِأَيَّامِ —

یادش بخیر: اَللَّهُ يَذْکُرُهُ (تَسْبِیْه) بِالْخَيْرِ.

اَلدِّرَاسَةِ فِی الْجَامِعَةِ.

یادم آمد: تَذْکُرْتُ.

ستون یادبود (بنای...): نُصَبَ تَذْکَارِی.

یادم رفت: نَسِيتُ.

مجلس یادبود: حَفْلُ التَّأْیِینِ.

یادم نیست: لَا آتَذْکُرُ.

یادداشت (دفتر): اَلْمُفَكَّرَة.

یادم هست که...: آتَذْکُرُ اُنْ... —

یادداشت (نامه): الْمُدْكُورَةُ.

یادداشت اعتراض آمیز: مُدْكُورَةُ اِحْتِجَاج، اِعتِراض.

یادداشت روزانه: مُفَكَّرَةُ يَوْمِيَّة.

یادداشت کن، بنویس: قَيَّد، سَجَّل.

یادداشت محرمانه: كِتَاب مَكْتُوم، رِسَالَةُ سِرِّيَّة.

یادداشت شدید اللحني به رئيس مجمع عمومى سازمان

ملل متحد تسليم كرد: سَلَّمَ مُدْكُورَةَ اِحْتِجَاج

شَدِيدَةً اللُّهْجَةَ إِلَى رَئِيسِ الْجَمِيعَةِ الْقَائِمَةِ لِلْأُمَمِ

الْمُنْتَجِدَةِ.

یادگار: تَذْكَار.

این عكس، یادگار دوران جوانی است: هَذِهِ الصُّورَةُ

تَذْكَارٌ لِأَيَّامِ الشَّبَاب.

یادگاری: تَذْكَارِيَّة.

این عكس، یادگاری است: هَذِهِ الصُّورَةُ تَذْكَارِيَّة.

یار: حَبِيب، حَبِيبَةٌ.

یاران: أَحْبَاب، أَصْحَاب، رِفَاق، أَنْصَار، أَعْوَان.

یاران پیغمبر: صِحَابَةُ الرُّسُولِ (ص).

یاران حسین: أَنْصَارُ الْحُسَيْنِ (ع).

یارا، توان: جُرْأَة، إِقْدَام، قُدْرَة.

یارای این کار را ندارد: لَا قُدْرَةَ لَهُ عَلَى هَذَا الْعَمَل.

کسی یارای سبقت از او را ندارد، کسی بر او سبقت نجسته

است: لَا يَسْقُ لَهُ غُبَارٌ، لَا يَسْقُ غُبَارُهُ.

یاری، کمک: نَجْدَة، مَعُونَة، مُسَاعَدَة.

او را یاری داد: شَدَّ مِنْ أَرْزِهِ، مَسَاعَدَهُ.

مرا یاری کرد: نَصَرَنِي، أَخَذَ بِيَدِي، سَاعَدَنِي.

او را یاری کرد: أَخَذَ بِيَدِهِ، أَعَانَهُ.

همه گونه یاری کرد: بَذَلَ كُلَّ مُسَاعَدَة.

بازده: أَحَدَ عَشَرَ.

بازدهم: أَحَادِي عَشَرَ.

یاغی: مُتَمَرِّد، طَاغِي.

تاغی شد: تَمَرَّدَ، طَغَى.

یافت شدن: التَّوَجُّدُ.

یافت می شود: يُوجَدُ، يَتَوَجَّدُ.

در بازار یافت می شود: يَتَوَجَّدُ فِي السُّوقِ، مُتَوَفِّرٌ فِي

السُّوقِ، مَوْجُودٌ فِي السُّوقِ.

۱۲۰ (یوجد، متوفى) فى السوق.

اورا یافتیم، بر او دست یافتیم: وَجَدْتُهُ، عَثَرْتُ عَلَيْهِ،

ظَفَرْتُ بِهِ، لَقِيْتُهُ.

یال اسب: عُزْفُ الْفَرَسِ (عُزْفُ الذِّبِكِ: تاج خروس).

یاور: مُرَافِق، مُسَاعِد.

یاوه سرا: مِهْذَار، قُرْثَار.

یاوه گویی، بر چانگی: ثُرَثَرَة، خَطْلَن.

یاوه گوئی، یاوه سرانی: اَلتَّخْرِيف.

یاوه گوئیها، مزخرفات: أَبَاطِيل، أَرَاخِيف.

سخن یاوه می گوید، جرت و پرت می گوید: يَخْرُفُ،

يُخْرِفُ (مصر).

یپوست: قَبْض، إِمْسَاك (مصر).

یتیم: يَتِيم، (دائر الأيتام: پرورشگاه که آنرا مَرَكُزُ صَلَاحِيَّةٍ

الأحداثِ نیز می گویند).

یخ: ثَلْج.

یک قالب یخ: بَلَاطَةُ الثَّلْج.

یخ بندان: تَجْمِيدُ الْمِيَاه.

سراسر کشور یخ بندان شد: تَجَمَّدَتِ الْحَيَاةُ، مِنَ الْبَرَدِ

اِكْتَسَحَ الْجَلِيدُ أَنْحَاءَ الْبِلَادِ.

عصر یخ بندان: عَصْرُ الْجَلِيدِ.

یخچال: ثَلْجَانَة.

یخچال برقی: ثَلْجَانَة كَهْر بَائِيَّة، (یخچالهای بزرگ و

سردخانه: مَخَارِذُ التَّبريد).

یخ شکن: مَتَارِيسُ حِمَايَةِ الْجُسُورِ مِنَ الْجَلِيدِ —

الرَّاحِي. مِطْرَقَة تَقْطِيع الثَّلْج.

نیسه یخ شکن: مِفْطُولُ الثَّلْج.

کشتی یخ شکن: كَشَارَةُ الْجَمْعِدِ (مَنْفِيَّةٌ يَسْقُ الطَّرِيقَ وَتَسَطِّ

(الجلید).

کوه یخ: الْجَبَلُ الْجَلِيدُ.

کیسه یخدان: كَيْسُ التَّلَجِّ (يُشْتَقُّ لِلتَّرِيصِ).

آبشار یخی: اَنْشَلَالُ الْجَلِيدِ.

تیغه یخی: اِبْرَةُ الْجَلِيدِ، ج: اِبْرُ الْجَلِيدِ.

یخهای شناور: اَلْجَلِيدُ الْمُتَرَابِطُ، .. العائم.

بدک کش اتومبیل: مَقْصُورَةُ السَّيَّارَةِ.

بدکی، زاپاس: بَدَلِي، اِحتِیَاطِي.

ابزار بدکی: قِطْعُ غِیَار.

یغماگری: اَلْثَّهْبُ، اَلْسُّلْبُ.

یقه: یَاقَةُ.

یقه آহারی: یَاقَةُ بِالنِّشَاءِ، یَاقَةُ مُمَكَّكَةٍ بِالنِّشَاءِ.

یقه برگشته: یَاقَةُ مَقْلُوبَةٍ.

یقه پیراهن: یَاقَةُ الْقَمِیصِ.

یقین: یَقِین.

یقین دارد...: مَتَأَكَّدُ مِنْ...

یقین کن، باور کن: تَأَكَّدُ.

یک: وَاحِد.

یک اینج: بَوْصَةٌ.

یک بطری آب معدنی: زُبَّاجَةٌ مِیَاهٍ مَعْدِنِیَّةٍ.

یک پرس شام: وَجِبَةٌ عَشَاءٍ، (واژه وَجِبَةٌ برای یک وعده غذا

نیز بکار می رود که در هتلها و مسافرت با تور متداول است؛ و

غالباً صبحانه می دهند که آنرا وَجِبَةُ الْفِطَارِ می گویند).

یک پرس غذا برای من بیاور: هَاتِ لِي وَجِبَةً أَكْلٍ، (واژه

هَاتِ اسم فعل و مبنی بر کسر است ولی در زبان محاوره به

سکون حرف ناء تلفظ می شود). — غذا.

یک تکه نان: قِطْعَةٌ خُبْزٍ. — نان.

یکجا بگیر، همه را بگیر: خُذْ مَعَ بَقِیضِ (عامیانه) خُذْ كُلَّهُ.

یک، جا برای من بگیر، رزرو کن: اِحْجِزْ لِي الْمَكَانَ،

خُذْ لِي الْمَكَانَ.

یک جانب: مِنْ طَرَفٍ وَاحِدٍ، مِنْ جَانِبٍ وَاحِدٍ.

یک جانب صحبت می کنی: اَنْتَ تَتَحَدَّثُ فِی کَلَامِکَ.

یک چندی گذشت: مَضَتْ بُرْهَةٌ مِنَ الزَّمَنِ، مَضَتْ مُدَّةٌ مِنَ الْاَيَّامِ.

یک دست دندان مصنوعی: طَقْمُ الْاَسْتَان. — دندان مصنوعی.

یک دست فنجان چای: طَقْمُ فُنْجَانِ شَای (طَاقْمُ الطَّایِرَةِ: خدمه هواپیما). — فنجان.

یک دست لباس مردانه: بَدَلَةٌ. — لباس.

یک دفعه، ناگهانی: بِصُورَةٍ مُفَاجِئَةٍ. — ناگهان.

یک دفعه، ناگهان سر رسید: قَادَا بِهٖ قَدْ حَضَرَ، قَدْ فُوجِئْنَا بِحُضُورِهِ.

یک ساعت تمام: سَاعَةٌ وَاحِدَةٌ بِالْفُطْبِطِ... تماماً. (ساعت یک تمام = اَلْسَاعَةُ الْاَنَ اَلْوَاحِدَةُ تماماً).

یک ستون پلیس مرکب از پنجاه نفر، قاچاقچیان را تعقیب نمود: طَازَرَةُ الْمُتَهَرِّبِینَ قُوَّةٌ مِنَ الشَّرْطَةِ قِوَامُهَا خَمْسُونَ عَسْکَرِیًّا، شَرْطِیًّا.

یک سخنگوی نظامی اظهار داشت: صَرَخَ نَاطِقٌ عَسْکَرِیٌّ.

یک سخنگوی رسمی دولت اظهار داشت: صَرَخَ مُتَحَدِّثٌ رَسْمِیٌّ لِلْحُکُومَةِ.

یک صبحانه بیاور: هَاتِ وَجِبَةَ فِطَارٍ.

یک ظرف خوراکی: طَبَقٌ أَكْلٍ، صَحْنٌ طَعَامٍ.

یک عدد نان بده: هَاتِ رَغِیْفًا وَاحِدًا، (واژه هَاتِ در اینگونه تعبیّرات مرادف اَعْطِیْ و تَوَالِیْ می باشد).

یک فرم از کتاب: مَلَزَمَةٌ مِنَ الْکِتَابِ، (اصطلاح چاپخانه).

یک قاج بمن بده: اَعْطِنِی لَآخَةً.

یک وعده غذا: وَجِبَةٌ أَكْلٍ.

یک وعده ناهار: وَجِبَةٌ عَدَاءٍ.

یکتا پرست: مُوَحِّد.

یکتا پرستی: اَلتَّوْحِیدُ.

یکدسته سرباز: فِصِيلَة عَشْكَرِيَّة.

یکدنده: لَبُوج، عُنُود.

یکدیگر را در آغوش گرفتند: اخْتَصَنَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ.

یک راست: مُسْتَقِيم، عَلَى طُول (دُغْرِی، مصر).

یکسان، برابر: سَوَاسِيَّة، بِصُورَةٍ مُتَسَاوِيَةٍ.

مردم همه یکسانند: اَلْأَنَاسُ سَوَاسِيَّة.

یکسره (بلیط مسافرت): تَذَكُّرَةُ الذَّهَابِ فَقَطْ، غَيْرُ مُرْجِع.

یکسره کردن سرویس اداری: دَوَامٌ مُسْتَمَر.

یکسره کردن کار، فیصله دادن: حُلُّ الْعَمَلِ نَهَائِيًّا، (قَسَمَ التَّرَاجُعُ = دَعَا رَا فِصْلَهُ دَاد).

یکشنبه (روز): يَوْمُ الْأَحَدِ.

یکطرف (از یکطرف): أَحَادِي الْجَانِبِ، مِنْ

جَانِبٍ وَاحِدٍ، مُتَحَازٌ، اِنْحِيَاز.

یکطرفه: أَحَادِي الْجَانِبِ، مِنْ اِتِّجَاهٍ وَاحِدٍ.

یکطرفه، (خیابان): ذَوَاتِجَاهٍ وَاحِدٍ مِنْ اِتِّجَاهٍ وَاحِدٍ.

یکطرفه (قضاوت...): قَضَاءُ غَازِ، الْاِنْحِيَازُ فِي الْقَضَاءِ.

یکطرفه (نقض قرارداد...): رَفْضُ الْمِيثَاقِ مِنْ

جَانِبٍ وَاحِدٍ، ... مِنْ طَرَفٍ وَاحِدٍ.

یکطرفی، یک جانبه (یک طرفه): ذَوَاتِجَاهٍ

أَحَادِي، مُتَحَاز. — ترکیبات بی.

یکنواخت: رَتَابَة، رَتِيبَة.

زندگانی یکنواخت: حَيَاةٌ رَتِيبَة.

یکنواخت زندگی می کند: يَعِيشُ عَلَى وَتِيرَةٍ وَاحِدَة.

یکه تاز میدان: فَارِسُ الْحَلَبَة.

یکه خورد: فُوجِي بِأَمْرِ غَيْرِ مُتَرَقَّب، اِرْتَبَكَ.

یکی بدو کردن: اَلتَّشَاخُنُ، اَلْمُشَاجَرَة.

یکی، یکی: الْأَوَّلُ قَالًا وَالأَوَّلُ.

یکی پس از دیگری: وَاحِدٌ تَلُوَ الْآخَرَ، وَرَاءَ بَقْعٍ (مصر).

یکی دوهزار: أَحَادُ الْأَلُوفِ.

یمن (کشور): اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْعَرَبِيَّةُ الْيَمَنِيَّةُ (مَنْعَاه).

یمن جنوبی: اَلْجُمْهُورِيَّةُ الْيَمَنِ الْجَنُوبِيَّةُ الشَّعْبِيَّةُ (عَدَن).

یواش، آرام: يَهْدُوهُ، عَلَى مَهْلٍ، (آهسته، یواش بلند کن:

ارْفَعْ عَلَى مَهْلِكَ).

یورش: اَلزَّخْفِ.

یوزبلنگ: قَهْد.

یوغ: نِيرٌ، مِقْرَنٌ، مِصْمَدَة، اَلْأُثَاف (مصر).

یوغ استعمار: نِيرُ الْاِسْتِعْمَارِ.

از یوغ استعمار رهایی یافت: تَخَلَّصَ مِنْ نِيرِ الْاِسْتِعْمَارِ.

یوگسلاوی: يُوغُوسْلَافِيَا، (حرف واولا تین بصورت حرف

فاء با سه نقطه نوشته می شود و بین او و فاء تلفظ می گردد).

یونجه، علف: بَرَبِيبِ، (عُشْب: مطلق گیاه و علف را

گویند).

ییلاق، گردش تابستانی: مَصِيفٌ، اَصِيطَاف.

برای گردش تابستانی به کنار دریا رفت: ذَهَبَ إِلَى

شَاطِئِ الْبَحْرِ لِلْاَصِيطَافِ.

## الْنَّهَایَة